

معراج السعادة

مؤلف: عالم ربانی ملا احمد نراقی (قدس سره)

زندگینامه و آثار مرحوم ملا احمد نراقی

نقش مرحوم حاج ملا احمد نراقی در جنگ دوم با روسیه تزاری:

پدر مرحوم نراقی:

اساتید مرحوم نراقی

مشایخ روایتی او

شاگردان او

تالیفات مرحوم نراقی

فرزندان مرحوم نراقی

وفات مرحوم نراقی

کتاب معراج السعادة

در مورد چاپ کتابی که پیش رو دارید این کارها انجام شده

مصادر مقدمه

باب اول: در بیان بعضی مقدمات نافع، از بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرت ردایل آن

فصل اول: شناختن نفس مقدمه شناختن خدا

تاثیر شناختن نفس در تهذیب اخلاق

فصل دوم: ترکیب انسان از جسم و نفس

فصل سوم: راه شناختن نفس

فصل چهارم: حقیقت و ماهیت آدمی

فصل پنجم: سیر به عالم بالا با جنبه روحانی

فصل ششم: لذت و الم جسم و روح

فصل هفتم: مفسد بیماری نفس و فوائد صحت آن

علم بدون تزکیه، علم نیست

توجه به صحت جسم، و غفلت از صحت و روح

فصل هشتم: حصول ملکات نفسانیه به تکرار اعمال

فصل نهم: فایده علم اخلاق و برتری آن بر سایر علوم

فصل دهم: تهذیب اخلاق و ثمره آن

سعید مطلق کیست

باب دوم

فصل اول: قوای چهارگانه و تبعیت سایر قوا از آنها

اما این چهار سرهنگ

قوه عاقله

فصل دوم: لذت و الم قوای چهارگانه

منحصر نبودن لذات در لذات جسم

سعی در استیلاي قوه عاقله بر سایر قوا

فصل سوم: قوای چهارگانه سر منشا نیکیها و بدیها

فصل چهارم: در بیان اینکه قوه عقلیه ادراک کلیات کند، و قوه وهمیه ادراک جزئیات نماید

فصل پنجم: کارفرمائی قوه عامله

فصل ششم: اجناس صفات رذیله

فصل هفتم: مقابل هم بودن اوصاف رذیله و صفات فاضله

فصل هشتم: مشتبه شدن صفات رذیله به صفات حسنه

در بیان محافظت اخلاق حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال

فصل اول: حفظ تعادل اخلاق حمیده

شباهت علم اخلاق به علم طب

فصل دوم: مقدمات تزکیه نفس

فصل سوم: تشخیص امراض نفسانی

اسباب امراض نفسانی

راه معالجه امراض نفسانی

باب چهارم: در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد

اخلاق حسنه و ذمیمه و فواید و مفاسد آنها

مقام اول: عدالت

فصل اول: در بیان آن چه متعلق است به قوه عامله و آن عبارت است که از عدالت و در آن چند فصل است

اقسام و درجات عادل

فصل دوم: اقسام عدالت

فصل سوم: عدالت سر منشا کمال و سعادت

فصل چهارم: اتصاف مصلح به عدالت

مقام دوم: در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است به قوه عاقله

معالجه جریزه و جهل و تحصیل ضد آنها

مطلب اول: در بیان دو جنس رذیله و ضد آنها

فصل پنجم: حکمت در مقابل جریزه و جهل

شرافت و فضیلت علم و علماء

آداب و شروط تعلم

آداب تعلیم

علم اصول عقاید

احتراز از معاصی سبب اعتقاد جازم

تلقین ترجمه عقائد به اطفال

وجوب عینی علم اخلاق

علم مقدمه عمل

مطلب دوم: در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور، یعنی: جربزه و جهل بسیط، ناشی می‌شوند

جهل مرکب

شک و حیرت

یقین و اقل مراتب آن

علامات صاحب یقین

مراتب یقین

شرک و اقسام آن

فصل: توحید و اقسام آن

مراتب توحید و اثرات آن

فصل: علائم ترقی در مراتب توحید

فصل: آشنائی با اسرار ملک و ملکوت

صفت چهارم: خواطر نفسانی و وساوس شیطانی

افکاری که دل را مشغول می‌کند

فصل: اقسام الهام و وسوسه و علامات آنها

فصل: مضرات وساوس شیطانی و خواطر نفسانی

فصل: معالجه امراض نفسانی

غفلت از خدا سبب وسوسه شیطان

ذکر قلبی مانع وساوس و خواطر

فایده: کیفیت سد ابواب خواطر، و رفع وساوس

فصل: خواطر و افکار محموده و اقسام آنها

تدبیر در آفرینش اقلیم وجود

حکمت الهی در خلقت پشه و زنبور

قدرت نمائی حق در خلقت انسان

تفکر در استخوانها و رگهای بدن

تامل در عجایب استخوان سر

نگاهی به اسرار چشم و نقش آن

در عجایب گوش

حکمت‌های نهفته در صورت انسان

دستگاه گوارش بدن

دستگاه گردش خون

نگاهی به چگونگی خلقت دستها و انگشتان

ترکیب مخصوص آفرینش پای آدمی

حکمت الهی در غذا و تربیت نوزاد

نقش قوه خیالیه و واهمه و عاقله

آیات آفاق: مشاهده قدرت پروردگار در کره زمین

انواع گیاهان و فوائد آنها

درختان و شکوفایی آنها

اصناف حیوانات

عجایب دریاها

تفکر در کرات آسمانی

عظمت آسمانها

تفکر در اعمال و افعال خود

مکر و حيله

طریقه خلاصی از مکر و حيله

مقام سیم: در بیان صفات رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است به قوه غضبیه

تهور

جبن

خوف و اقسام آن

فصل: انواع خوف مذموم

علل خوف از مرگ

فصل: اطمینان قلب و طریقه تحصیل آن

ایمنی از مکر خدا

فصل اول: سبب ایمنی از مکر الله

فصل دوم: خوف از خدا و انواع آن

فصل سوم: مکروهاتی که سر منشا خوف و ترس است

خوف از سوء عاقبت

فصل چهارم: خوف از خدا عالی‌ترین درجه خوف

فصل پنجم: کیفیت تحصیل صفت خوف از خدا - جل جلاله -

علت نترسیدن از سوء خاتمه

راه محافظت خاطر از معاصی در وقت مردن

یاس و ناامیدی از رحمت خدا و مذمت آن

فصل: رجاء و امیدواری به خدا

آیات و اخبار در فضیلت رجاء

اموری که وسیله نجات مؤمنین است

رجاء و امیدواری بدون طاعت

فصل: خوف اصلح است یا رجاء؟

فصل: طریقه تحصیل رجاء

ضعف نفس و معالجه آن

فصل: قوت نفس و طریقه تحصیل آن

دنائت همت و مذمت آن

بی‌غیرتی و بی‌حمیتی و مذمت آن

فصل: غیرت در دین و ناموس

غیرت در اولاد و تربیت آن

غیرت در مال

عجله و شتابزدگی و مذمت آن

فصل: وقار و طمانینه

سوء ظن و بد دلی به خدا و خلق

طریقه معالجه بدگمانی به خدا و خلق

فصل: حسن ظن به خدا و خلق

غضب و اسباب آن

فصل: غضب مفرط و مفسد آن

فصل: معالجه غضب

فصل: حلم و کظم غیظ

در صدد انتقام بودن و مذمت آن

فصل: عفو و بخشش و فضیلت آن

صفت یازدهم: غلظت و درشتی در گفتار و کردار

شرافت مدارا کردن با مردم

صفت دوازدهم: کج خلقی

معالجه کج خلقی

صفت سیزدهم: عداوت و دشمنی

معالجه عداوت و دشمنی

فصل: مذمت ضرب، فحش، لعن و طعن

نفرین به مسلمان

صفت چهاردهم: عجب و خود بزرگ بینی و مذمت آن

عجب، سرمنشا آفات و صفات خبیثه دیگر

فصل: معالجه مرض عجب

معالجه تفصیلی مرض عجب

علاج عجب به علم

علاج عجب به عبادت و طاعت

علاج عجب به ورع و تقوی و نحو اینها

علاج عجب به حسب و نسب

علاج عجب به جمال

در علاج عجب به مال

علاج عجب به قوت و قدرت خود

علاج عجب به جاه و منصب و نحو اینها

علاج عجب به عقل و زیرکی خود

فصل: شرافت شکسته نفسی و حقیر شمردن خود

صفت پانزدهم: کبر و فرق آن با عجب

متکبرین در روز قیامت

فصل: اقسام تکبر و درجات متکبرین

فصل: طریقه معالجه تکبر

فصل: علائم و نشانه‌های تکبر و تواضع

فصل: تواضع و فروتنی

فایده: مذموم بودن ذلت و خواری

صفت شانزدهم: افتخار (فخر) و مذمت آن

صفت هفدهم: بغی و سرکشی و علاج آن

صفت هیجدهم: خودستایی

صفت نوزدهم: عصبیت

صفت بیستم: کتمان حق و مذمت آن

فصل: انصاف

صفت بیست و یکم: قساوت قلب و سخت دلی و علاج آن

مقام چهارم: در بیان آنچه متعلق است به قوه شهویه از رذایل صفات و کیفیت معالجه آنها، و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها

مطلب اول: دو جنس صفات خبیثه متعلقه به قوه شهویه، و ضد آنها

فصل اول: مذمت شره و مفاسد شکم‌پرستی

ثمرات گرسنگی

مفاسد پیروی از شهوت فرج

فصل دوم: مذمت خمود و فواید نکاح

فصل سوم: عفت، ضد شره و خمود

مطلب دوم: سایر صفاتی که متعلق است به قوه شهویه

صفت اول: محبت دنیای دنییه و بیان این صفت و آنچه متعلق به آن است در چند فصل ذکر می‌شود.

فصل: حقیقت دنیا فی نفسه

حقیقت دنیا در حق بندگان

فصل: تقسیم دنیا به مذموم و غیر مذموم

فصل: مذمت دنیا و بی‌ارزشی و بی‌اعتباری آن

فصل: چیزهایی که دنیا را به آنها تشبیه کرده‌اند

فصل: بیان دنیای ممدوح و مذموم

اقسام آنچه در دنیا هست

فصل: فقر و غنا و حالت‌های آنها

فصل: مذمت مال و مال‌داری

مدح مال

فصل: مفساد مال

فواید مال

فصل: طرق رهایی از مفساد مال

فصل: زهد و فضیلت آن

زهد و زاهد از دیدگاه آیات و روایات

نگاهی بر زهد پیامبر (ص) و علی (ع)

فصل: درجات و اقسام زهد

فایده زاهد حقیقی و علائم او

صفت دوم: مفساد غنا و بی‌نیازی

فصل: فقر و اقسام آن

فصل: فضیلت و شرافت فقر و فقرا

فصل: فضیلت فقیر صابر و راضی، بر غنی شاکر و سخی

فضیلت فقیر حریص بر غنی حریص

فصل: فرق بین فقیر و گدا و مذمت تکدی

اقسام احتیاج آدمی و کیفیت سؤال کردن در آنها

صفت سوم: حرص و مفساد آن

فصل: ملکه قناعت

فصل: طریقه معالجه صفت حرص، و تحصیل ملکه قناعت

صفت چهارم: طمع و مفساد آن

فصل: شرافت استغنا و قطع طمع

صفت پنجم: بخل و مذمت آن

فصل: فضیلت سخاوت

ایثار، بالاترین مرتبه سخاوت

فصل: معالجه مرض بخل

فصل: چگونگی مصرف مال

فصل: نکات باطنیه سخاوت

اول: زکاة

اسرار وجوب زکاة

دوم: آداب انفاق کننده

علاج منت گذاردن و ایزای فقیر

فایده: آداب انفاق شونده

خمس

نفقة اهل و عیال

صدقات مستحبیه

هدیه

مهمانی کردن و آداب آن

آداب میهمان

حق معلوم، و حق حصاد

قرض دادن

مهلت دادن قرض دار

اعانت مسلمین نمودن

حفظ آبرو و دفع شر اشرار

ساختن مسجد، مدرسه و پل

مال حرام خوردن

فصل: اموال حلال و حرام و مشتبه و درجات آنها

فرق بین هدیه و رشوه

فصل: فضیلت اجتناب از مال حرام

فصل: مداخل مال حلال

اصناف دزدان و گدایان

خیانت و عذر در مال

خوض در باطل

سخن بی فایده گفتن

فصل: خاموشی و ترک سخنان لغو و بی فایده

مقام پنجم: صفاتی که متعلق است به سه قوه عاقله، غضبیه، شهویه، یا به دو قوه از این سه قوه از ردایل و فضایل و آن

صفات بسیار است

حسد و مفاسد آن

حسود سود نمی برد

فایده: مراتب حسد

فصل: موجبات حسد

فایده: حسدورزی هر صنفی به صنف خود

محبت دنیا منشا همه اسباب حسد

فصل: معالجه مرض حسد با علم و عمل

حسد مایه ضرر دنیوی حاسد است نه محسود:

فایده: دو قسم حسد مذموم و حرام

فصل: مدح و فضیلت نصیحت و خیر خواهی

صفت دوم: اهانت و تحقیر نمودن بندگان خدا و مذمت آن

تعظیم و احترام کردن به بندگان خدا و فضیلت آن

احترام پیران

احترام سادات

صفت سیم: ظلم و مفسد آن

برگشت اثر هر ظلمی، به خود ظالم یا به اولاد او

پاسخ ظالم در روز قیامت!!!

آه مظلوم

اعانت به ظالم و راضی به فعل او شدن

عدالت و فضیلت آن

فواید دنیوی عدالت

فصل: آثار و لوازم عدالت

حکایت دادرسی نمودن سلطان محمود غزنوی

حکایت دادرسی سلطان ملک شاه

فصل: معالجه مرض ظلم و تحصیل ملکه عدالت

صفت چهارم: ترک اعانت مسلمین و عدم اهتمام در امور ایشان

فصل: اهتمام در ثواب قضای حوائج مسلمین و اعانت بر ایشان

ثواب اعانت بر مسلمین و برآوردن حاجات ایشان

صفت پنجم: کوتاهی و مسامحه کردن در امر به معروف و نهی از منکر

فصل: اهتمام در امر به معروف و نهی از منکر

وجوب امر به معروف و نهی از منکر و شرایط آن

شرایط امر و ناهی

شرایط امر و نهی شونده

فصل: مراتب امر به معروف و نهی از منکر

فصل: مختصری از محرمات شایعه در میان مردم

صفت ششم: مذمت قهر کردن و دوری از برادران دینی

فصل: فضیلت و ثواب آشتی و الفت

صفت هفتم: قطع صله رحم و اسباب آن

وجوب و فضیلت صله رحم و فواید آن

فایده: مراد از رحمی که صله آن واجب و قطع آن حرام است

صفت هشتم: عقوق والدین و مذمت آن

فضیلت نیکی به والدین

فصل: حقوق همسایگان

صفت نهم: مذمت عیبجوئی کردن

فضیلت عیب پوشی کردن

چون برآید از بدان نیکی و از نیکان بدی

صفت دهم: مذمت فاش کردن راز مردم و فضیلت راز داری

صفت یازدهم: سخن چینی و نمایی و مفاسد آن

اعتنا نکردن به سخن نام

صفت دوازدهم: افساد میان مردم و ذم و عقاب آن

اصلاح میان مردم و فضل و ثواب آن

صفت سیزدهم: شماتت کردن

صفت چهاردهم: مرأ و جدال و مخاصمه

ممدوح بودن خصومت در حق شرعی

صفت پانزدهم: سخریه و استهزاء کردن

صفت شانزدهم: مزاح و خنده و بذله گویی و شوخی کردن

صفت هفدهم: معنی و حقیقت غیبت

فصل اول

غیبت به غیر زبان

شنونده غیبت نیز حکم غیبت کننده را دارد

فصل دوم: آیات و اخبار وارده در حرمت و مذمت غیبت

فصل سوم: معالجه اجمالی مرض غیبت

معالجه تفصیلی مرض غیبت

فصل چهارم: مواضعی که غیبت در آنها جایز است

مواضعی که بعضی از علما، حکم به تجویز غیبت کرده‌اند

فایده

فصل پنجم: شرافت ستایش و مدح مسلمین

صفت هیجدهم: دروغ گفتن

مواضعی که دروغ گفتن در آنها جایز است

توریه کردن

دروغهای حرامی که مردم در آنها سهل انگارند

فصل: اجتناب از کذب، و طریقه خلاصی از آن

دروغ گفتن مایه رسوایی

فصل: صدق و راستگویی

کذب در کردار و اعمال

کذب در اخلاق و مقامات دین

فایده: مفاسد و آفات زبان

صمت و خاموشی ضد آفات و مفاسد زبان

صفت نوزدهم: حب جاه، شهرت، و ریاست

فصل: آیات و روایات وارده در مذمت حب جاه و شهرت

فصل: جاه و ریاست بی ضرر و ممدوح

فصل: علاج علمی و عملی مرض حب جاه و ریاست

حکایت شاهزاده‌ای که می‌خواست داماد شود

معالجه عملی حب جاه

فصل: شرافت گمنامی و بی‌اعتباری

حکایت فرزند گمنام هارون الرشید

قصه معاویه، پسر یزید پلید

صفت بیستم: دوست داشتن مدح و ثناء، و کراهت داشتن ذم

مراتب صاحب صفت فوق

اسباب مدح و خوش آمدگویی

فصل: معالجه حب مدح و ثناء، و کراهت ذم

معالجه کراهت از مذمت

علاج عملی صفت مذکور

صفت بیست و یکم: ریا

فصل: اقسام و انواع ریا

فصل: مفاصد اقسام ریا و احکام آنها

فایده: تا ریا ریشه کن نشده عبادات لازم است در خلوت انجام شود

فصل: علاج ریا

معالجه عملی مرض ریا

فصل: اخلاص

آفات اخلاص

فصل: فضیلت و شرافت اخلاص

صفت بیست و دوم: نفاق و دورویی، و مذمت آن

موارد استثنا شده از نفاق

صفت بیست و سوم: غرور و مذمت

فصل: طوایف اهل غرور، و اسباب غرور، و معالجه آنها

کفار و صاحبان مذاهب فاسد

اهل فسق و معاصی

اهل علم

واعظان

مغرورین از اهل عبادت

اهل تصوف، و درویشان و فریفتگان

سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهی

اغنیاء و مالداران

صفت بیست و چهارم: طول امل و اسباب آن

فصل: قصر امل و فواید آن

طوایف مختلف مردم در رابطه با طول امل و قصر امل

فصل: معالجه طول امل

صفت بیست پنجم: گناهکاری و اصرار بر معاصی و عدم پشیمانی از آن

فصل: توبه و پشیمانی و اسباب آن

فصل: فضیلت توبه

توبه از همه گناهان

فصل: قبولی توبه دارای شرایط

حکایت توبه «شعوانه»

حکایت توبه مرد گناهکار و قبولی توبه‌اش

فصل: اقسام توبه و بیان آنها

شرایط توبه از نظر حضرت علی - علیه السلام -

فایده: اجتناب از گناهان کبیره، کفاره گناهان صغیره

اسبابی که گناه صغیره را کبیره می کنند

فصل: اقسام توبه کنندگان

عدم اعتماد به نفس نباید مایه پشیمانی از توبه شود

صفت بیست و ششم: فراموشی از اعمال خود، و غفلت از محاسبه آنها

فصل: محاسبه و مراقبه

فصل: عقل، تاجر راه آخرت

مرباطه و اجزای آن

کیفیت محاسبه نفس

اسبابی که اعمال مرباطه با آنها آسان می شود

مطالعه احوال صالحین سلف

صفت بیست و هفتم: مذمت کراهت و شرافت ضد آن (محبت)

وجوه ادراک آدمی و اقسام موجودات

فصل: اسباب محبت و اقسام آن

فصل: هیچ دلی از محبت خالی نیست

فصل: محبت به خدا بالاترین محبت ها

اجتماع همه اسباب محبت در حق پروردگار

فصل: فساد قول کسی که محبت خدا را فقط مواظبت بر طاعات می داند

محبت خدا از نظر قرآن و پیامبر اکرم (ص)

محبت خدا از نظر پیامبران الهی

فصل: محبت خدا اکمل لذتها

راههای لقاء و مشاهده و وصال حضرت حق

فصل: طریق تحصیل محبت و معرفت خدا

فصل: علائم و آثار محبت خدا

حکایت بنده‌ای که ذره‌ای از معرفت خدا به او عطا شد

علائم و آثار دیگر محبت و معرفت خدا

ابراهیم خلیل الرحمن و محبت و معرفت خدا

حکایت فرزند قربانی کردن ابراهیم

فصل: حقیقت شوق به لقای خدا

حقیقت انس به خدا

فصل: خلوت و عزلت و فواید آن

فواید مخالطه با مردم

خلوت و عزلت بهتر است یا مخالطه با مردم؟

فصل: آیات و اخباری که دلالت می‌کنند خدا بندگان خود را دوست دارد

فصل: پیرامون حب فی الله و بغض فی الله

و دوستی در راه خدا دو قسم می‌شود:

درجات معصیت و اظهار بغض

وفا و جفا

صفت بیست و هشتم اعتراض بر اراده و تقدیرات خدا

فصل: رضا بر قضا و مقدرات الهی

فصل: رضا از ثمرات محبت

فصل: عدم منافات رضا با دعا

فصل: طریق تحصیل رضا

صفت بیست و نهم: حزن و اندوه بر امور دنیوی و علاج آن

صفت سی‌ام: مذمت بی‌اعتمادی به خدا و اعتماد به غیر خدا

فصل: توکل بر خدا و فضیلت آن

فصل: تقسیم امور بندگان

عدم منافات اسباب با توکل

فصل: درجات توکل

فصل: طریقه تحصیل صفت توکل و علامت حصول آن

صفت سی و یکم: کفران نعمت و شکر آن

فصل: فضیلت شکر نعمت

فصل: شناختن اشیائی که رضای خدا در آنهاست

فصل: شکر نعمت و کفران نعمت به اموری که در اختیار انسان است

فصل: شناختن نعمتهای الهی

فصل: فهمیدن و درک غذا قبل از خوردن

فصل: رغبت آدمی به غذا

فصل: حکمتهای نهفته در دانه گندم

فصل: تصرفات لازم برای تحصیل نان

فصل: طبقات و اصناف ملائکه و اعمال ایشان

فصل: سبب تقصیر مردم در شکر گزاری

فصل: طریقه تحصیل شکر گزاری حضرت باری

صفت سی و دوم: جزع و بی‌تابی

فصل: صبر و شکیبایی

فصل: صبر در حال رفاهیت و نعمت

فصل: ثمراتی که بر صبر مترتب می‌شود

فصل: اموری که طالب صبر باید مراعات نماید

صبر حضرت ایوب - علیه السلام -

صفت سی و سوم: فسق است

باب پنجم: اسرار و آداب عبادات

مقصد اول: در طهارت و نظافت

فصل اول: آداب باطنیه طهارت بدن از خبث

فصل دوم: آداب باطنیه طهارت بدن از حدث

فصل سوم: ازاله فضلات و کثافات بدن

مقصد دوم: بعضی از اسرار و آداب باطنیه نماز

فصل اول: چیزهایی که حقیقت و روح نماز است

فصل دوم: غفلت، مخالف روح و حقیقت نماز

فصل: علل و اسباب آداب باطنیه نماز

طریقه تحصیل اسباب و آداب باطنیه نماز:

اقسام اسباب مشغولی دل:

فصل چهارم: اسرار و اشارات متعلقه به شروط و افعال و ارکان نماز

فصل پنجم: آداب دخول در نماز

فصل ششم: آداب قرائت و بقیه اعمال نماز

فصل هفتم: آداب و شرایط امام جماعت

مقصد سوم: در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا

فصل اول: بعضی از آداب و شرایط ذکر

فصل دوم: بعضی از آداب و شرایط دعا

مقصد چهارم: بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن

فصل: آداب ظاهریه قرائت قرآن

آداب باطنیه قرائت قرآن

مقصد پنجم: شمه‌ای از آداب روزه

درجات روزه

مقصد ششم: بعضی از آداب حج

فصل اول: بعضی از اسرار آداب باطنیه حج

فصل دوم: اموری که هنگام توجه به حج باید مراعات شود

فصل سوم: اسرار باطنیه مقدمات و اعمال حج

مقصد هفتم: آداب زیارت بعضی از مشاهد مشرفه

فصل: ثواب و فضیلت زیارت

بسمه تعالی

زندگینامه و آثار مرحوم ملا احمد نراقی

«ملا احمد نراقی»، فرزند مرحوم «حاج ملا مهدی نراقی»، در سال ۱۱۸۵ هجری قمری (۱) مطابق با ۱۱۵۰ شمسی در نراق (۲) متولد شد. او از فحول علمای دین، و اکابر مجتهدین شیعه می‌باشد، که در علم فقه، اصول، حدیث، رجال، نجوم، ریاضی، معقول و منقول، ادبیات و شعر تبحر داشته و علاوه بر علوم متداول عقلی و نقلی در بسیاری از علوم دیگر مهارتی بسزا داشته (۳) ملا احمد نراقی فردی زاهد، متقی، و در اوصاف حمیده و اخلاق فاضله زبانزد خاص و عام بوده و در فخر و فضل او همین بس که استاد خاتم الفقها مرحوم «شیخ مرتضی انصاری» - اعلی الله مقامه الشریف - بوده است. صاحب «روضات الجنات» او را اینچنین ستوده: «...او دریایی موج، بحری متلاطم، استادی ماهر، استوانه اکابر، ادیبی شاعر، و فقیهی برازنده، از بزرگان دین و عظامای مجتهدین به شمار می‌آمد. از دانش پر، و از کودکی صدفی مملو از در بود. نراقی مجتهدی جامع بود و از اکثر علوم، بویژه اصول، فقه، ریاضی و نجوم بهره کامل و کافی داشت..» (۴) مرحوم نراقی از علمای طراز اول قرن سیزده هجری و سر آمد آنان بوده، و در عین داشتن ریاست و شهرت، در توجه به احوال اشخاص ناتوان و بی‌بضاعت بسیار کوشا بوده و با شفقت و ملاحظت همواره ملجا مراجعات بوده. تلاش بی‌وقفه او در تحصیل علم و کمالات، و اخلاق وارسته او در ارشاد و هدایت، و اهتمام او به نگهداری از طلاب و اداره زندگی آنها نقشی بسزا در پیشرفت مذهب داشته. آثار گرانبهای علمی او در زمینه‌های گوناگون، نشانه جامعیت اوست. ویژگی دیگر او در پدید آوردن این اثرهای ارزنده، پیروی و متابعت او از پدرش می‌باشد، زیرا با تلاش او تصانیف پدرش به دنیای علمی معرفی شد. پدرش مرحوم ملا

مهدی نراقی در فقه کتاب «معمد الشیعه» را تالیف نمود و او کتاب «مستند الشیعه» را پدر کتاب «مشکلات العلوم» را در فنون مختلف به رشته تحریر آورد، و پسر کتاب «خزائن» را در تکمیل آن پدر در علم اخلاق کتاب شریف «جامع السعادات» را بنگاشت، و پسر کتاب «معراج السعاده» را او همچنین بسیاری از آثار مرحوم پدر را شرح نموده و بدین وسیله همواره نام و یاد او را در خاطره‌ها زنده نگه‌داشت، و به ادعای بسیاری باعث شهرت پدر گردید. تالیفات مرحوم نراقی، هم در زمان خودش و هم پس از او مورد عنایت و مراجعه علمابوده، به طوری که فقیه بزرگ شیعه مرحوم «سید کاظم یزدی» صاحب «عروه» - رضوان الله تعالی علیه - همیشه سه کتاب مهم فقهی در نزدش عزیز و مورد مراجعه بوده که یکی از آنها مستند مرحوم نراقی است (۵) مرحوم نراقی از روحی لطیف و ذوقی سرشار برخوردار بوده، و اشعار عرفانی و اخلاقی بسیاری سروده که حاوی مضامین توحیدی است و در دو دیوان به نام او جمع‌آوری شده. یکی «دیوان اشعار» و دیگری دیوان مثنویات او که به نام «طاقدیس» مشهور است و بارهادر ایران چاپ شده. کتاب طاقدیس که به سبک و روش مثنوی ملای رومی است، شامل قصص و داستانهای اخلاقی و تربیتی است که با نظمی شیوا و دلنشین به رشته تحریر در آمده. او در اشعارش به صفایی تخلص می‌کرده. از اشعار نغز اوست: ساقی به یاد یار بده ساغری ز می از آن گنه چه باک که باشد به یاد وی من ژنده پوش یارم و دارم به جان او ننگ از قبای قیصر و عار از کلاه کی تا کی دلا به مدرسه طامات طرہات بشنو حدیث یار دو روزی ز نای نی واعظ مگو حدیث بهشت و قصور و حور ماتوسن هوا و هوس کرده ایم پی ما عندلیب گلشن قدسیم باغ ما ایمن بود زباد خزان و هوای دی زاهد برو چه طعنه مستی زنی که هست مست از خیال دوست صفایی نه مست می (۶) یا رب ز بخت ماست که شد ناله بی‌اثر یا هرگز آه و ناله و زاری اثر نداشت زان بی نشان ز هر که نشان جستم ای عجب دیدم چو من ز هیچ نشانی خبر نداشت گفتم علاج غم به دعای سحر کنم غافل از اینکه تیره شب ما سحر نداشت دردا که دوش طاعت سی سال خویش را دادم به می‌فروش به یک جرعه بر نداشت دنیا و آخرت همه دادم به عشق و بس شادم که این معامله یک جو ضرر نداشت گر ترک عشق کرد صفایی عجب مدار بیچاره تاب محنت از این بیشتر نداشت (۷) ای خدا خواهیم برون از هر دو عالم عالمی تا ز رنج جسم و جان آنجا برآسیم دمی این خمار کهنه ما را کجا باشد علاج از سبو یا خم دریغا گر ز می بودی یمی زخم دل را مرهمی جستم طیبی دید و گفت زخم شست قاتلی هست این ندارد مرهمی آدمی زادی که می‌گویند، اگر این مردمند ای خوشا جایی که در آنجا نباشد آدمی (۸) نقش مرحوم حاج ملا احمد نراقی در جنگ دوم با روسیه تزاری:

مرحوم نراقی در عهد قاجاریه و در دوران پادشاهی فتحعلی شاه قاجار می‌زیسته. دوره قاجاریه از شگفت‌انگیزترین ادوار تاریخ ایران است. دوره‌ای است که قدرتهای بزرگ جهان از اقصی نقاط دنیا به علل گوناگون چشم به آن دوخته بودند. و ایران مرکزی شده بود که تمام قدرتها دور آن دایره زده بودند (۹). روسها قسمتی از نواحی شمالی ایران را اشغال کرده، و به بدترین وضع با اهالی آنجا رفتار می‌کردند. پس از شکست ایران در جنگهای اول با روسیه (۱۲۳۰ مطابق با ۱۸۱۵ میلادی) و از دست دادن برخی از ولایات و نقاط سرحدی ایران و بدرفتاری روسها با سکنه آن نواحی، در مردم حالت انتقامجویی و آمادگی برای مقابله فراهم شد. مؤلف کتاب «تاریخ سیاسی و دیپلماسی» در این زمینه می‌نویسد: «اجحافات و رفتار بی رویه مامورین دولت روس که باعث تنفر مردم در ایالات متصرفه گردیده و از همان سال ۱۲۳۰ سکنه این نواحی را تکان داد و بالاخره در سال ۱۲۴۱ مبدل به یک شورش و هیجان عمومی گردید» (۱۰). «...ظلم و فجایع دولت روسیه علمای مسلمان را در مشاهد متبرکه سخت مضطرب و نگران ساخته بود...» (۱۱) افکار مردم به حد اعلا بر ضد روسیه تهییج شده بود. ملت و روحانیون و اغلب زمامداران تقاضای اعلان جنگ بر ضد دولت روسیه داشتند. در تاریخ ۵ ذیحجه ۱۲۴۱ (۱۱ ژوئیه ۱۸۲۹) «آقا سید محمد مجتهد» به همراهی یکصد تن از روحانیون وارد سلطانیه شد. دسته دیگری از اهالی به سرپرستی «ملا احمد نراقی» نزد فتحعلیشاه آمدند و به تظاهرات پرداختند (۱۲) و نتیجه این شد که: در اثر حمله نیروهای ایران به قوای روس که از ذیحجه ۱۲۴۱ تا آخر محرم ۱۲۴۲ انجام گرفت تمام نواحی که مطابق «معاهده گلستان» تسلیم روسها شده بود از جانب قوای ایران اشغال گردید.

پدر مرحوم نراقی:

پدر او «حاج ملا مهدی بن ابی ذر نراقی» معروف به «محقق نراقی» است، که در سال ۱۲۰۹ هجری وفات یافته و در نجف اشرف مدفون است. او از اکابر علمای شیعه، مجتهد، حکیم، عارف، ریاضی‌دان و در جامعیت و احاطه و تخصص در علوم نقلی و عقلی کم نظیر است. «میرزا ابو الحسن مستوفی» که معاصر مرحوم نراقی است ضمن بیان شخصیت نراقی از او به: فیلسوف به حق، حکیم مطلق، جامع معقول و منقول المولی الاعظم و الحبر الاعلم، استاد البشر و... تعبیر کرده (۱۳) عمده تحصیلات محقق نراقی در اصفهان بوده و از اساتیدی بزرگ همچون «ملا اسماعیل خواجه‌یوی»، «حاج شیخ محمد هرنندی»، «ملا مهدی هرنندی» و «آقامیرزا نصیر اصفهانی» بهره جسته است و سپس از محضر اساتید بزرگ کربلا و نجف چون «آقا محمد باقر بهبهانی» و «شیخ یوسف بحرانی» (صاحب حدائق) هم استفاده کرده. و پس از مراجعت به ایران در کاشان مسکن گزیده و به برکت وجود شریفش، آن شهر، دارالعلم و دارالتحصیل و مجمع علما گردیده است. (۱۴)

مرحوم ملا مهدی نراقی دارای تالیفات زیادی در زمینه فقه، اصول، فلسفه، کلام، تفسیر، ادبیات، ریاضی، و نجوم می‌باشد که در اکثر کتب تراجم و رجال به آنها اشاره شده. آقای «حسن نراقی» در مقدمه کتاب «قره العیون» که با تصحیح و تعلیق و مقدمه آقای «سید جلال الدین آشتیانی» بوسیله دانشگاه فردوسی مشهد چاپ شده، فهرست تفصیلی آثار ایشان را با اشاره به نسخه‌های آنها، نگاشته‌اند.

اساتید مرحوم نراقی

مرحوم ملا احمد نراقی تحصیلات خود را ابتدا نزد پدر بزرگوارش در کاشان شروع نمود، و پس از مدتی تلمذ و بهره‌جویی از محضر درس پدر، با فراست ذهن و ذکاوت خدادادی به مرتبتی نائل شد که خود، حوزه درس برقرار کرد. او ابتدا دروس سطح مثل «معالم» و «مطول» را تدریس می‌نموده و طلاب علوم دینی را جمع و با ایشان به مذاکره و مباحثه می‌پرداخته که این طریق تأثیری بسزا در پیشرفت علمی او داشته. تا اینکه همراه پدر، سفری به عتبات عالیات رفته و با پدر خود به درس «آقا محمد باقر وحیدبهبهانی» حاضر شده و مدتی بهره‌جسته (۱۵). در سال ۱۲۱۲ بار دیگر به عراق رفته و در شهر مقدس نجف مدتی نزد «سیدبهر العلوم» و سپس در محضر «شیخ جعفر نجفی کاشف الغطا» و در کربلا نزد «میرزا محمد مهدی موسوی شهرستانی» و «آقا سید علی طباطبایی» (صاحب ریاض) تلمذ نموده و یکی از اجله علما و مشاهیر فقها گردیده و به نراق مراجعت نموده است. و پس از فوت پدرش در سال ۱۲۰۹ هجری مرجعیت عامه به او منتقل شده و مورد توجه عموم قرار گرفته و رئیس علی الاطلاق گردیده است. (۱۶)

مشایخ روایتی او

مرحوم نراقی از جماعتی از علماء و بزرگان - رضوان الله تعالی علیهم - روایت می‌نماید از جمله: ۱- والد ماجدش مرحوم ملا مهدی بن ابی ذر نراقی ۲- علامه سید مهدی بحر العلوم. ۳- میرزا محمد مهدی موسوی شهرستانی ۴- شیخ جعفر نجفی کاشف الغطا. ۵- سید علی طباطبایی (صاحب ریاض). او به واسطه پدرش از «شیخ یوسف بحرانی»، از «ملا رفیع گیلانی» ، از «ملا محمد باقر مجلسی» روایت می‌نماید. (۱۷)

شاگردان او

عده‌ای از مفاخر و بزرگان از حوزه درس مرحوم ملا احمد نراقی استفاده کرده‌اند از جمله: ۱- خاتم الفقها مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری. ۲- مرحوم آقا محمد باقر هزار جریبی. ۳- مرحوم ملا محمد علی آرانی کاشانی. ۴- حاج سید محمد شفیع

جایبلی. و بسیاری از اجلای وقت از تلامذه او بوده و از وی اجازه روایت داشته‌اند. صورت اجازات مؤلف از بیست مورد متجاوز است که عینا به خط مولف یا صاحبان اجازات نزد فاضل معاصر جناب آقای «حسن نراقی» که یکی از احفاد مرحوم نراقی است باقی است. (۱۸)

فرزندان مرحوم نراقی

از مرحوم ملا احمد نراقی دو فرزند پسر بجای ماند یکی «حاج ملا محمد» ملقب به «عبدالصاحب» و معروف به «حجّه الاسلام» که صاحب تالیفاتی بوده و بعضی از آنها چاپ شده. وفات او بسال ۱۲۹۷ هجری قمری در کاشان در حدود هشتاد سالگی واقع شده (۲۲) و دیگری به نام «نصیر الدین» که دارای تالیفاتی از جمله شرحی بر کتاب کافی مرحوم کلینی است. (۲۳).

وفات مرحوم نراقی

مرحوم نراقی در اثر وبای عمومی، که کاشان و اطراف آن را فرا گرفته بود، در اول شب یکشنبه بیست و سوم ربیع الثانی سال ۱۲۴۵ هجری قمری در نراق چشم از جهان فرو بست. (۲۴) جنازه اش پیش از دفن به نجف اشرف منتقل و در سمت پشت سر مبارک مولی الموحدین حضرت علی بن ابی طالب - صلوات الله و سلامه علیه - در جانب صحن مطهر مرتضوی در کنار قبر پدرش دفن گردید. صاحب «روضات الجنات» از قول بعضی از شاگردان مرحوم نراقی داستانی را نقل می‌کند که نمودار علو مقام و درجات مرحوم نراقی است. او می‌نویسد: در هنگام انتقال جنازه مرحوم نراقی به نجف اشرف در یکی از منازل بین راه به خاطر گرمی شدید هوا می‌ترسیدیم جنازه متعفن شود، جنازه بر زمین و قراء در اطرافش مشغول به تلاوت قرآن کریم بودند که من برای اطلاع از این موضوع به نزدیک جنازه رفتم و در صدد تحقیق بر آمدم اما جز رائحه‌ای طیب که گوئیا بوی مشک ناب بود چیزی استشمام نکردم. و این وضع ادامه داشت تا دم قبر که اصلا تغییری در بدن شریفش حاصل نشد. (۲۵) مرحوم «مدرس تبریزی» صاحب «ریحانه الادب» پس از نقل این داستان از صاحب‌روضات، داستانی را که خود شخصا از قول فرد موثقی از استادش که مقداری از شرح‌لمعه را پیش او خوانده بود شنیده نقل می‌کند، بدین مضمون که: استادم آقای سید احمد خسروشاهی نقل کرده، وقتی جنازه پدرش آقای حاج سید محمد خسرو شاهی را به نجف منتقل کردند خودش به پاس احترام پدر وارد قبر شده که جنازه را بگذارد، دو جنازه «حاج‌ملا مهدی» و «حاج‌ملا احمد نراقی» پدر و پسر را صحیحا و سالما دیده، به طوری که هیچ آسیبی متوجه آنها نشده. این داستان در اواخر قرن سیزده و

اوائل قرن چهارده واقع شده. و با این فاصله زمانی که از زمان مرگ پدر و پسر گذشته ملاحظه می‌شود که این امری عجیب و خارق عادت و تنهادر اثر خدمات خالصانه دینی حاصل می‌شود و بس. (۲۶) فاعتبروا یا اولی الابصار

کتاب معراج السعاده

کتاب معراج السعاده در بین کتب اخلاقی، نامی آشنا و اثری بسیار گرانقدر است که از دیرباز هم در حوزه‌های علمیه و هم در محافل ادبی بین دانشدوستان، مورد استقبال و توجه بوده و همواره خاص و عام آن را مورد مطالعه قرار داده و از مطالب ارزنده آن بهره‌برده‌اند. تا جایی که پاره‌ای از مطالب آن به عنوان متن درسی در کتابهای درسی گنجانده شده. اصولاً عنایت به مسائل اخلاقی و پیروی از الگوهای صحیح اخلاقی یکی از ویژگیهای جامعه اسلامی است. و با تکیه بر این امر مهم می‌توان بار سنگین مسؤولیتهای اجتماعی را به ثمر رساند. داشتن متونی قوی و سالم و بدور از تحریف و در عین حال شیوا و جذاب می‌تواند در تحقق این هدف مؤثر باشد. الحق که به اعتراف همگان کتاب معراج السعاده از نظر محتوا و سبک و شیوایی بیان مطالب و تنوع موضوعات مطرح شده در زمینه مسائل تربیتی و اخلاقی، اثری است در خور توجه، و با اینکه قریب ۲۰۰ سال (۲۷) از تاریخ تالیف آن می‌گذرد هنوز تازگی خود را حفظ کرده و عطش جامعه در مورد آن فروکش نکرده. شاهد این مدعا چاپهای مکرر و متنوعی است که از کتاب مزبور وجود دارد. و به ادعای بعضی در بین آثار فارسی و حتی عربی اثری مثل آن نوشته نشده (۲۸). به طوری که مرحوم نراقی در مقدمه کتاب اشاره کرده‌اند، کتاب «معراج السعاده» را که در واقع ترجمه «جامع السعادات» مرحوم پدرش می‌باشد به درخواست فتحعلیشاه قاجار به رشته تحریر در آورده. البته با اصلاحات و اضافاتی به خاطر استفاده عموم. باینکه این کتاب بارها چاپ شده اما متأسفانه چاپی منقح و تحقیق شده که در خور این اثر ارزنده باشد از آن در دسترس نبود که خوشبختانه این کار به همت «انتشارات هجرت» تحقق پیدا کرد.

در مورد چاپ کتابی که پیش رو دارید این کارها انجام شده

ابتدا یکی از نسخ خطی معراج السعاده که تاریخ کتابت آن ۱۲۳۹ هجری قمری و مربوط به زمان حیات مؤلف می‌باشد شناسایی و استنساخ شد (۲۹). این نسخه با نسخه مطبوع کتاب که به همت عالم ربانی و دانشمند فرزانه مرحوم «آیه الله شعرانی» تصحیح شده مقابله گردیده، و سپس کارهایی ذیل بر روی آن انجام شده: ۱- ویرایش ۲- استخراج مصادر آیات و روایات، اعم از آنهایی که مصنف به آنها اشاره نموده و یا اشاره نشده و لیکن نقل به مضمون گردیده. در اینجا ذکر این نکته لازم است که: در برخی از موارد که اصل سند در مصادر موجود پیدا نشده خود کتاب جامع السعادات به عنوان مصدر، نقل و معرفی شده. ۳- ترجمه پاره‌ای لغات مشکل که فهم آن برای همه آسان نیست. ۴- توضیحی بسیار مختصر راجع به بعضی

از اصطلاحات فلسفی، کلامی، فقهی و... ۵- معرفی اجمالی اشخاصی که گاهی در کتاب از آنها نام برده شده. ۶- ترجمه بعضی از عبارات عربی و آیات و احادیث و اشعار عربی که برای افراد مبتدی سودمند خواهد بود. ۷- برای مطالبی که نیاز به شرح و بسط و توضیح بیشتر برای اقناع و استفاده خواننده داشته مصادری معرفی شده. از آنجایی که کتاب معراج السعاده در زمینه مسائل تبلیغی، کتابی جامع و ارزنده است، و حتی طلاب عزیز در سفرهای تبلیغی خود می‌توانند به عنوان مصدري که مطالب متنوع و گوناگون علمی، اخلاقی و تربیتی را به همراه دارد با خود داشته باشند تا از جمع و حمل کتابهای متنوع بی‌نیاز باشند، ابتدا به نظر رسید، در بیان نام مصادر روایات، تنها به نام کتاب و شماره روایت یا ذکر آدرس اکتفا نشود، بلکه به طور کامل عین روایت نقل شود تا افاده و استفاده کامل‌تر گردد. اما پس از پایان کار به خاطر حجم زیاد کتاب از این کار صرف‌نظر شد. و این اقدام را به چاپ بعدی کتاب که امیدواریم بزودی در انجام آن موفق شویم موکول کردیم. بدون شک کتاب با آن محتوا به خاطر حجم زیاد در دو جلد چاپ و عرضه خواهد شد. در چاپ ۲ جلدی معراج السعاده، گذشته از بیان اصل روایات، فهرستهای متنوع علمی و مصادر تحقیق و مراجعه گنجانده خواهد شد. در پایان لازم می‌دانیم از همه عزیزانی که در فراهم شدن این اثر ارزنده ما را یاری دادند، بخصوص برادران عزیز و گرامی مؤسسه تحقیقاتی حضرت ولی عصر - ارواحنا فدا - که در مراحل مختلف انجام کار از استخراج مصادر، تصحیح، مقابله و ویرایش از هیچ کوششی دریغ نکردند، تشکر کنیم. قم - حوزه علمیه محمد نقدی جمادی الثانی ۱۴۱۳ برابر با آذر ۱۳۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

معراج سعادت جاودانی، و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی، ستایش و سپاس خداوندی است یکتا - جل شانہ - و نیایش افزون از قیاس، یگانه‌ای است بی‌همتا، بهر برهانه، (۳۱) که از لمعات اشراقات فیض کاملش مصاییح قلوب اهل علم و عرفان در مشکوه مهیج روشن، و از لوازم تجلیات لطف شاملش، سراج المنیر علوم بر زوایای ضمائر اولی البصائر پرتو افکن، اجرام علوی از علو شوق جمالش جملگی احرام بندگی بسته، گرد حرم کعبه جلالش به حرکات شوقی سرگشته طوف، و اجزای عالم سفلی از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام بی‌خبری ثابت و حیران، از صفیر عنایتش همای نفس نفیس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی، به جناحین علم و عمل در فضای روح افزای عوالم حقایق، پرواز نموده خود را به اوج سعادت می‌رساند. و از فیض هدایتش به تعلیم معلم عقل، و تادیب مؤدب شرع، معشر بشر، و فرقه ناس خود را از ادناس و ارجاس عالم طبیعت مصفا نموده به سیر سر منزل حقیقت می‌کشاند. خرد بخردان را در ساحت قدس تجردش مجال تردد محال، و بال همای وهم و خیال را طیران در فضای بی‌انقضای بقایش و بال، «فسبحانه ما اعظم شانہ و اجل احسانه». و افضل

صلوات، و اکمل تحیات به جناب مقدس پیغمبری سزاوار است که: دوحه‌لوی حمد به اسم سامیش مرشح، و توقیع و قیع هدایت و تکمیل، به نام نامیش موشح، غالیه سای نکهت مکارم اخلاقش کریمه «و انک لعلی خلق عظیم»، و عنوان صحیفه اشفاق بیضاء اشراقش (هو) «بالمؤمنین روف رحیم»، محمود به محامد اخلاق و شیم، و ممدوح به محاسن الطاف و کرم، معلم معالم فروع و اصول، صاحب فرمان: «و ما محمدالا رسول». محمد شافع امت، قسیم دوزخ و جنت حبیب حضرت عزت، شه دین خسرو دنیا جهان را ناصر و یاور، جهانبان را پیام‌آور کزین پیک جهان داور، رسول خالق یکتاپس از سپاس ایزد داور، و پس از درود جناب پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، واسطه منقبت در خور سروری است که رفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که: کمندرسای مدارک اوهام بشر به شرف آن تواند رسید، و عظم رتبه ولایش از آن والاتر که: طوطی شکسته بال مقال، در ادای شمه‌ای از شیم ولایش از قفس نفس، نفس تواند کشید، صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان گرفته که منکر حسود را از سستی نطاق، طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته، و آوازه فضائل ملکاتش در بسیط زمین چنان انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خجلت جبین، غرق عرق انفعال مانده، و سفینه النجاتی که به ناخدائی همت بلندش کشتی به چهار موجه افتاده خلافت از دریای فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان، سالما به کنار آمده، عین الحیاتی که تشنه کامان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت، خضر هدایت‌بدان راه نموده، جامع سعادات سینه، و حاوی کمالات علیه. شیر خدا شاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و جلی درود نا معدود و تحیات غیر محدود بر تتمه ائمه دین و اولاد طاهرین او، که همگی کیمیای سعادت‌اند و کلید گنج فیض سرمد، لمعات خورشید امامت‌اند و مصباح مشکوه کرامت، درر غرر خلافت‌اند و دره غره شرافت، مطالع لوامع قدس‌اند و زینت‌المجالس مجامع انس، سراج المنیر نهج‌المسترشدین‌اند و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین، فصلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین. اما بعد: چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی، و طالب سعادت جاودانی، احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر - لقنهم الله حجتهم یوم العرض الاکبر - که: بر رای ارباب الباب واضح است که: خالق عالم، و موجد بنی آدم - جلت عظمت - به مقتضای حکمت کامله و قدرت شامله، قامت قابلیت نوع انسان را در مقام «و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا» به تشریف، «و لقد کرنا بنی آدم» (۳۲) سرافراز، و این صدف پاک را به ودیعت نهادن گوهر ادراک و نفس ناطقه، شرف امتیاز ارزانی داشت. سلطان و الا شان عقل را در مملکت بدن بر سریر مخروطی دل متمکن ساخت، و معاشر مشاعر و حواس را سر بر خط فرمان وی نهاد، تا اینکه طاغیان قوای سرکش طبیعی را تحت اطاعت و انقیاد آورده، به کسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده طنطنه کوس کرامت به گوش سکان صوامع جبروت رسانده، در مضمار سعادت، گوی سبقت از ملائکه ملکوت رباید. نه فلک راست مسلم، نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از

اوست و به حکم محکم عقل، و نص مستفیض نقل، بر هریک از افراد سالکین منهج سداد، و طالبین طریق رشاد لازم است که: اولاً از آئینه گیتی نمای دل، زنگ ردائل، زایل، وبعد از آن، ادهم همت به صورت تحلل به حلل فضائل مایل سازد، چه بدون تخلیه، تخلیه میسر نشود، و انعکاس نقش حبیب، صورت نبندد. شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده و خود ظاهر و روشن و ثابت و مبین است که: دفع صفات ناپسند، و کسب ملکات ارجمند، موقوف بر شناختن آنها، و اصول و اسباب هر یک، و کیفیت و معالجات مقرر است. و متکفل بیان تفصیل این مطالب، علمی است که: تعبیر از آن به «علم اخلاق»، و «حکمت خلقیه» می نمایند. و بهترین نسخ کتب از حیثیت: نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لایق، تحقیق رائق، و اشمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت، و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساطین حکمت، که در این فن شریف، تالیف و تصنیف شده کتاب موسوم به «جامع السعادات» است، که از تالیفات عالم عامل، و عارف و اصل، و حکیم کامل، و فقیه فاضل، والد ماجد بزرگوار (۳۳) این ذره بی مقدار - قدس سره - است. و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلی حضرت، پادشاه جم جاه، ملایک سپاه، گردون بارگاه، خدیو زمان، قبله سلاطین جهان، سرور خواقین دوران، بانی مبانی دین مبین، و مروج شریعت سید المرسلین، طغرای زیبای منشور خلافت، رونق جمال کمال مملکت، آفتاب تابان فلک سلطنت، خورشید درخشان سپهر جلالت، ماحی مآثر ظلم و عدوان، مظهر، «ان الله یامر بالعدل والاحسان» خسروی که انجم، با آنکه همگی چشم شده، صاحبقرانی چون او در هیچ قرنی ندیده، و سپهر پیر، با آنکه همه تن، گوش گشته، طنین طنطنه کشور گشائی چین، نشنیده. دارنده تخت پادشاهی دارای سپیدی و سیاهی شاهنشاه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه قیصر به درش جنیبه داری فغفور، گدای گشتباری شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ را آستان عرش اشتباهش پناه، و پادشاهان هندو خطا را در درگاه جهان پناهش روی امیدواری بر خاک راه. کمین مولای او صاحبکلاهان به خاک پای او سوگند شاهان عدالت گستری که در چمن عدالتش «صعوه» و «باز» هم پرواز، و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند، دمساز، از بیم سیاستش بره گریخته راه، گرگ، کشان کشان به سوی شبان آورد. «نسر» قوی پنجه، گنجشک گم کرده آشیان را به آشیان رساند. مرحمت پروری که به دوران مرحمتش، فریاد، بجز از مرغان چمن برنیاید، و بیدادگری کس بجز غمزه معشوق نیابد، فتنه در گوشه چشم خوبان به خواب، و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته، باصیت سخاوتش دعوی جود «معن» و حاتم، لفظی از معنی بیگانه، و با آوازه شجاعتش قصه مردی زال و رستم افسانه، تیغش قاطعی است به درجه طالع اعدا رسیده، و آفتابی است که چون به سمت الراس دشمن برسد، هنگام زوال خود را دیده، آئینه روشنی است که عروس حسناء، ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید، و پاک گوهری است از خاندان «و انزلنا الحديد»، مهیب پیکری که صفت سطوت آن

«فیه باس شدید»، تیرش سهم الموتی است، که به حسب تسییر، به خانه نکبت دشمن انجامید، وهمائی است تیز پر، که اجل نامه اعدای دولتش بر پای بسته، پیکی است تندرو که به رسم سفارت از عالم عدم به احضار مخالفان آمده، چتر عظمتش بر سر آسمانی است که خورشید در سایه آن، آستانش ایوانی است که «سبع سموات» نردبان هفت پایه آن، یکران سبک خیزش تند بادی است که سلیمان زمان بر آن سوار، آسمانی است که خورشید تابان را بر آن قرار، آب حسام خون آشامش نظارت بخش ریاض شریعت‌غرای احمدی، و تاب سنان آتش فشانش فروغ ملت‌بیضای محمدی، سپر حمایتش برناو پیراهل اسلام را جنه‌الامان، و جوشن حراستش زمره خاص و عام را پشتیبان، شیر بیشه‌جلادت، مرد میدان سعادت، گوهر کان خلافت، و تاجداری یکتا، در صدف سلطنت و شهریاری، نسیم گلستان عدل و انصاف، شعله نیستان جور و اعتساف، مؤسس قوانین معدلت، مؤکد قواعد رافت و رحمت، دارای نیک رای، و اسکندر ملک آرای، ظل ظلیل آله و المجاهد فی سبیل الله، صدر نشین محفل عنایات حضرت آفریدگار، السلطان ابن السلطان، و الخاقان ابن الخاقان، السلطان «فتح‌علیشاه» قاجار، لازالت اطناب دولته الی‌یوم القیام ممدوده، و ثعور الاسلام بسیف حراسته مسدوده. جهانش به کام و فلک یار باد جهان‌آفرینش نگهدار باد غم از گردش روزگارش مباد وزاندیشه بر دل غبارش مباد دل و کشورش جمع و معمور باد زملکش پراکندگی دور باد که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح این دولت عظمی، بر ساحت ترویج‌شریعت‌غرا پرتو افکن است. و از رای سعادت مشحونش از حین ظهور نور این سلطنت کبری، معالم دین مبین و منهج شرع متین واضح و روشن است. بر صعود کافه انام بر معراج سعادت مصروف، و عنان عزیمت قضا مشیتش به جانب سلوک خاص و عام بر محجه‌البیضای طریقه عبودیت معطوف، دست تربیتش را در تقویت ملت‌بیضا، یدبیضایی است‌باهر، و انفاس عیسوی آیتش را در احیای علوم، معجزی است ظاهر، روزگار فرخنده آثارش مرکافه رعایا را جامع سعادت، دوران سعادت توامانش مرقاطبه برایا را حاوی فنون کمالات، جهات صوری و معنوی را با هم قرین نموده، کشور سعادت جاودان را چون اقالیم جهان مسخر ساخته، و ممالک دل و جان را از لوث‌فرنگیان رذایل صفات، پاک نموده، دیار مکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف درآورده، از میامن التفات آن کشور گشای عالم، صورت و معنی ساخته، مقاصد علم اخلاق، که بقیه جنود جهاد اکبر را متکفل است، محل عساکر انظار طالبان علوم دین، و عرصه مباحث این فن شریف، که تسویه صفوف مجاهده نفس اماره رامشتمل است، مضمار فوارس افکار سالکان راه یقین گردید. و مدارس مهجوره آن رارونقی تازه، و معالم متروکه آن را رواجی بی‌اندازه به هم رسید. و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت به کافه انام، و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت کبری بین الخاص و العام بود، کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه در این فن، مقبول طبع اشرف خاقانی، و

منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده، به زبان عربی تعبیر، و ارباب ایمان و اصحاب ایقان فارسی زبانان را از مواید فواید آن بهره حاصل نبود، لہذا از مصدر عزت و اجلال، و محفل حشمت و اقبال، اشاره لازم البشاره به این دعا گوی دولت مصون از زوال، صادر گردید که: خلاصه مطالب و جل مقاصد آن را به سیاق فارسی به عبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فراید فواید آن نفع توانند یافت. بنابراین با وجود عدم بضاعت، و قلت استطاعت، و تفرق بال، و تکسر احوال، بعد از استعانت از حضرت رب الارباب و استمداد از ارواح مقدسه ائمه اطیاب، شروع در تالیف این کتاب شد. امید که مقبول طبع اشرف گردیده، و کافه انام از فواید آن بهره یاب، و ثوابش به روزگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد. و آن را مسمی نمود به «معراج السعاده» و آن مشتمل است بر پنج باب: باب اول: مقدمات نفعه باب دوم: قوای نفس انسانی و اخلاق ذمیمه باب سوم: محافظت اخلاق حمیده از انحراف و... باب چهارم: فضائل اخلاق حسنه و کیفیت اکتساب آنها باب پنجم: اسرار و آداب عبادات

باب اول: در بیان بعضی مقدمات نفعه، از بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرت ردایل آن

فصل اول: شناختن نفس مقدمه شناختن خدا

بدان که کلید سعادت دو جهانی، شناختن نفس خویشتن است، زیرا که شناختن آدمی خویش را اعانت بر شناختن آفریدگار خود می نماید. چنانکه حق - تعالی - می فرماید: «سنریہم آیاتنا فی الافاق و فی انفسہم حتی یتبین لہم انه الحق» یعنی: «زود باشد که بنمائیم به ایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم و در نفسهای ایشان، تا معلوم شود ایشان را که اوست پروردگار حق ثابت». (۱)

و از حضرت رسول - صلی الله علیہ و آلہ و سلم - منقول است که: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» یعنی: «هر که بشناسد نفس خود را پس به تحقیق که بشناسد پروردگار خود را». (۲)

و خود این ظاهر و روشن است که: هر که خود را نتواند بشناسد به شناخت دیگری چون تواند رسید، زیرا که هیچ چیز به تو نزدیک تر از تو نیست، چون خود را شناسی دیگری را چون شناسی؟

تو که در علم خود زبون (۳) باشی عارف کردگار چون باشی

تاثیر شناختن نفس در تهذیب اخلاق

و نیز شناختن خود، موجب شوق به تحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع «ردائل» (۴) می گردد، زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست که: حقیقت او «جوهری» (۵) است از «عالم ملکوت»، (۶) که به این عالم جسمانی آمده باشد، که به این فکر افتد که: چنین جوهری شریف را عبث و بی فایده به این عالم نفرستاده اند، و این گوهر

قیمتی را به بازیچه در صندوقچه بدن نهاده‌اند، و بدین سبب در صدد تحصیل فوائد تعلق نفس به بدن بر می‌آید، و خود را به تدریج به سر منزل شریفی که باید می‌رساند.

و گاه است که گوئی: من خود را شناخته‌ام، و به حقیقت خود رسیده‌ام. زنه‌ار زنه‌ار، که این نیست مگر از بی‌خبری و بی‌خردی. عزیز من چنین شناختن را کلید سعادت نشاید، و این شناسائی ترا به جائی نرساند، که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریک‌اند، و آنها نیز خود را چنین شناسند. زیرا که: تو از ظاهر خود شناسی مگر سر و روی و دست و پای و چشم و گوش و پوست و گوشت، و از باطن خود ندانی مگر این قدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی، و چون بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام برآئی، و چون شهوت بر تو غلبه کند مقاربت خواهش نمائی و امثال اینها، و همه حیوانات با تو در اینها برابرند. پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر «سباع» (۷) و «بهائم» (۸)، مفاخرت می‌کنی؟ و به چه سبب خود را نیز از آنها بهتر می‌دانی؟ و اگر تو همین باشی به چه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده:

«و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا»

یعنی: «ما تفضیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود» (۹).

و حال اینکه در این صفات و عوارض، بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند.

پس باید که: حقیقت خود را طلب کنی تا خود چه چیزی، و چه کسی، و از کجا آمده‌ای، و به کجا خواهی رفت. و به این منزلگاه روزی چند به چه کار آمده‌ای، تو را برای چه آفریده‌اند. و این اعضا و جوارح را به چه سبب به تو داده‌اند، و زمام قدرت و اختیار را به چه جهت در کف تو نهاده‌اند.

و بدانی که: سعادت تو چیست، و از چیست، و هلاکت تو چیست.

و بدانی که: این صفات و ملکاتی که در تو جمع شده است بعضی از آنها صفات بهایم‌اند، و برخی صفات سباع و درندگان، و بعضی صفات شیاطین، و پاره‌ای صفات ملائکه و فرشتگان.

و بشناسی که: کدام یک از این صفات، شایسته و سزاوار حقیقت تو است، و باعث نجات و سعادت تو، تا در استحکام آن بکوشی. و کدام یک عاریت‌اند و موجب خذلان و شقاوت، تا در ازاله آن سعی نمائی.

و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب، بر طلب سعادت و رستگاری لازم است آن است که: سعی در شناختن خود، و پی‌بردن به حقیقت خود نماید، که بدون آن به سر منزل مقصود نتوان رسید.

فصل دوم: ترکیب انسان از جسم و نفس

اگر خواهی خود را بشناسی، بدان که: هر کسی را از دو چیز آفریده‌اند: یکی این بدن ظاهر، که آن را تن گویند، و مرکب است از: گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها. و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است، که عالم جسمانیات است. و اصل آن مرکب از عناصر چهارگانه است که «خاک، آب، باد و آتش» است، و آن را به همین چشم ظاهری می‌توان دید.

و یکی دیگر «نفس» است که آن را روح و جان و عقل و دل نیز گویند، و آن جوهری است «مجرد» (۱۰) از عالم ملکوت، و جوهری ست بس عزیز از جنس فرشتگان و «عقول قادسیه»، (۱۱) و دری است بس گرانمایه از سنخ مجردات، که خدای - تعالی - به جهت مصالحی چند - که شمه‌ای از آن مذکور خواهد شد - به قدرت کامله خود ربطی میان آن و این بدن ظاهری قرار داده و او را مقید به قید علاقه این بدن و محبوس در زندان تن نموده، تا وقتی معین و اجلی موعود، که قطع علاقه نفس از بدن می‌شود رجوع به عالم خود می‌کند.

و این نفس را به چشم ظاهر نتوان دید بلکه دیده نمی‌شود مگر به بصیرت باطنیه. و هر گاه حدیث نفس یا روح، یا جان، یا دل، یا عقل مذکور شد همین جزء اراده می‌شود، بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود، به غیر از این، چیز دیگر مراد نیست، زیرا - چنانکه مذکور خواهد شد - حقیقت انسان و آدمی همین است.

پس بدن، آلتی است از نفس که باید به آن حالت به اموری چند که مامور است قیام نماید.

و بدان که: شناختن حقیقت «بدن»، امری است سهل و آسان، زیرا دانستی که آن از جنس مادیات است و شناختن حقایق مادیات، چندان صعوبتی ندارد. و اما «نفس»، چون که از جنس مجردات است به حقیقت او رسیدن و او را به کنه، شناختن در این عالم میسر نیست، - رو مجرد شو مجرد را ببین - و از این جهت بود که بعد از آنکه حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود، خطاب رسید که:

«و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی» (۱۲)

یعنی: «از تو از حقیقت روح سؤال می‌کنند، بگو که «روح» از امور پروردگار است و از عالم امر (۱۳) است» .

و بیش از این رخصت نیافت که بیان کند.

بلی هر گاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد، بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد از برای آن می‌تواند شد که آن را بشناسد. بلکه هر گاه در این عالم نیز کسی نفس خود را کامل نموده باشد و بخواهد به سر حد کمال برساند و علاقه او از بدن کم شود، دور نیست که تواند فی الجمله معرفت به نفس بهم رساند.

فصل سوم: راه شناختن نفس

بدان که: آنچه گفتم آدمی را غیر از همین بدن مادی و صورت حسی، جزوی دیگر هست مجرد، که آن را «نفس» می‌گویند، اگر چه فهمیدن و دانستن آن صعوبت دارد ولیکن هر گاه کسی به نظر تحقیق، تامل کند این مطلب بر او ظاهر و روشن می‌شود، زیرا که: هر که ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آئینه دل را از زنگ کدورات این عالم فی الجمله جلائی دهد و گاه گاهی در دل را بر روی اغیار نابکار ببندد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب، متوجه به عالم انوار شود و با نیت خالص مشغول به مناجات حضرت پروردگار گردد و گاهی تفکر در عجایب ملک و «ملکوت» (۱۴) جمال و «جبروت» (۱۶) قادر ذو الجلال کند، البته از برای او حالتی نورانی و «بهجتی» عقلی حاصل می‌شود که به سبب آن یقین می‌کند که ذات او از این عالم جسمانی نیست، بلکه از عالم دیگر است.

و راهی دیگر که به سبب آن بتوان دانست که آدمی را غیر از این بدن، جزئی دیگر است که از جنس بدن نیست، «خواب» است، که در خواب، راه حواس بسته شود و بدن از حرکت بازماند و چشم از دیدن، و گوش از شنیدن بسته، و تن در گوشه‌ای ساکن و بی‌حس شود و با وجود این، در آن وقت آدمی در آفاق و اطراف عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنودن. بلکه اگر نفس را فی الجمله صفائی باشد در عالم ملکوت راه یابد، و از آنجا امور آینده را ببیند و بشناسد و بر مغیبات، مطلع شود، به نوعی که هرگز در بیداری و در وقتی که این بدن در نهایت هوشیاری است نتواند بدان رسید.

و راه دیگر آنکه: آدمی را قوت معرفت همه علمها و صنعتها است، و با آنها پی می‌برد به حقایق اشیاء و می‌فهمد اموری چند را که نه از این عالم است و نه می‌داند که از کجا این امور داخل قلب او شده و از کجا فهمیده و دانسته. بلکه گاه است که: در یک لحظه، فکر او از مشرق به مغرب و از «ثری» تا «ثریا» (۱۷) رود، با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده.

و بالجمله این مطلب امری است که بر هر که اندکی تامل نماید، مخفی و پوشیده نمی‌ماند. و در کتاب الهی و اخبار ائمه معصومین در مقامات متعدده اشاره به آن شده، مثل قول خدای - تعالی - که خطاب به سید رسل می‌فرماید:

«قل الروح من امر ربی» (۱۸)

یعنی: «بگو در جواب کسانی که سؤال می‌کنند از تو از حقیقت روح انسان، که: «روح» از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است.»

«الا له الخلق و الامر» (۱۹)

«یعنی: عالم امر، خدا را است، و عالم خلق خدا را.»

هر چه به مساحت و «کمیت» در آید آن را «عالم خلق» گویند و روح انسانی چون مجرد است آن را مقدار و کمیت نباشد. و دیگر می‌فرماید:

«یا ایتهما النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» (۲۰)

و دیگر می‌فرماید:

«و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها» (۲۱)

و از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که فرمودند:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه»

یعنی: «هر که شناخت نفس خود را پس می‌شناسد پروردگار خود را» (۲۲)

و معلوم است که: شناختن این بدن جسمانی که امری است سهل و آسان، چندان مدخلیتی در معرفت پروردگار ندارد.

و از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مروی است که فرمودند:

«خلق الانسان ذا نفس ناطقه» (۲۳)

یعنی: «انسان خلق کرده شد صاحب نفسی که به سبب آن ادراک معقولات می‌کند».

فصل چهارم: حقیقت و ماهیت آدمی

چون که دانستی که: هر کسی مرکب است از نفس و بدن، پس بدان که حقیقت آدمی و آنچه به سبب آن بر سایر حیوانات

ترجیح دارد همان «نفس» است که از جنس ملائکه مقدسه است، و «بدن» امری است عاریت، و حکم مرکب از برای نفس

دارد، که بدن مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی به این دنیا آمده، تا از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد،

و خود را به انواع کمالات بیاراید، و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید، و باز مراجعت به وطن خود نماید. یا هر

بدنی حکم شهری را دارد آفرینش، که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است، هر بدنی را «اقطاع» (۲۵) روحی که از

زادگاه عالم مجرد است مقرر فرموده تا از منافع و مداخل آن شهر تهیه خود را دیده، و مسافرت به عالم قدس کند و

سزاوار خلوتخانه انس گردد. و در این بدن شریک است با سایر حیوانات، زیرا که هر حیوانی رانیز بدنی است محسوس و مشاهده، مرکب از دست، پا، چشم، گوش، سر، سینه و سایر اعضا. به این سبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد، و آنچه باعث افضلیت آدمی بر سایر حیوانات می شود آن جزء دیگر است، که «نفس ناطقه» باشد که حیوانات دیگر را این جزء نیست. و بدان که بدن، امری است فانی و بی بقاء که بعد از مردن از هم ریخته می شود، و اجزای آن از یکدیگر متفرق می گردد و خراب می شود، تا باز وقتی که به امر پروردگار - تعالی - اجزاء آن مجتمع شود، و به جهت ثواب و حساب و عقاب زنده کرده شود.

اما «نفس»، امری است باقی، که اصلا و مطلقا از برای آن فنائی نیست، و بعد از مفارقت آن از این بدن و خرابی تن، از برای آن خرابی و فنائی نیست و نخواهد بود. واز این روست که خداوند - سبحانه - می فرماید:

«و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون» (۲۶)

یعنی: «گمان نکنی که آن کسانی که در راه خدا کشته شدند و جان خود را در باختند مرده هستند، بلکه ایشان زنده اند نزد پروردگارشان و روزی داده می شوند».

و دیگر می فرماید:

«ارجعی الی ربک». (۲۷)

یعنی: «ای نفس، رجوع و بازگشت کن به نزد پروردگار خود همچنانکه در اول از نزد او - سبحانه - آمدی».

و نیز از این روست که پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در روز بدر به شهدای بدر ندا می فرمود:

«هل وجدتم ما وعد ربکم حقا»

یعنی: «ای کشته شدگان در راه خدا! آیا آنچه را که پروردگار شما به شما وعده داده بود حق و راست یافتید؟».

آنگاه بعضی از اصحاب عرض کردند: یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز می دهی ایشان را؟

حضرت فرمود: «انهم اسمع منکم».

یعنی: «ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان الآن از شما بیشتر است». (۲۸)

و ظاهر است که شنیدن ایشان در آن وقت نه به همان بدنی بود که در صحرای بدر افتاده بود، بلکه به نفس مجرد باقیه بود.

از آنچه مذکور شد دانسته شد که: از برای انسان دو جنبه است: یکی جنبه «روحانیت»، که مناسبت دارد به سبب آن با ارواح طیبه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبه «جسمانیت» که مشابهت دارد به جهت آن با حیوانات، از بهائم و سباع و به واسطه آن جزء جسمانی چند روزی در این عالم هستی زیست می نماید و مقام می کند.

سپس به واسطه جزء روحانی مسافرت به عالم اعلی می کند و در آنجا همیشه مقام می سازد و مصاحبت می کند با ساکنان عالم قدس، به شرطی که در مدت اقامت در دنیا میل به آن عالم نموده همه روزه در ترقی باشد، تا جانب جزء روحانی بر جسمانی غالب شود، و کدورات عالم طبیعت را از خود بیفشانند و در او آثار روحانیت پیدا گردد.

و چون چنین باشد می رسد به جایی که با وجود اینکه در این دنیا هست، هر لحظه از سیر به عالم بالا با جنبه روحانی «مبادی فیاضه» (۲۹) کسب فیوضات می کند، و دل او به نورالهی روشن می شود. و هر چه علاقه او از جسم و جسمانیات کمتر می گردد، روشنائی دل و صفای خاطرش زیاد می شود، تا زمان مفارقت از این دنیا رسد تمامی پرده های ظلمانی طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته می شود، و حجابهای «عوايق هیولانیه» (۳۰) از چهره نفسش دور می گردد، و در آن وقت از دل او جمیع اندوهها و المها بیرون می رود، و از همه حسرتها و محنتها فارغ می شود، و می رسد به سرور ابدی و راحت سرمدی. هر لحظه او را از اشعه جمال ازل نوری تازه، و هر دم او را از «مواید» (۳۱) احسان «لم یزل» (۳۲) فیضی بی اندازه حاصل می گردد. و باشد که با وجود بقای در دنیا، هرگاه ریشه جمیع علایق دنیوییه را از زمین دل برکند، پیش از ارتحال به عالم بقاء، این حالات از برای او حاصل شود، و در این هنگام مال و عیال بر خود «کل» (۳۳) و وبال می بیند، مگر به قدر ضرورت. بلکه از تن و بدن خود دلگیر می شود و طالب سفر آخرت می گردد، و به زبان حال می گوید:

حجاب چهره جان می شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

بدن او مقیم خطه خاک، و دل او مصاحب ساکنان عالم افلاک، بجز مراد خدا رانجوید و سخنی که نه از برای اوست نگوید، و راهی که نه به سوی اوست نپوید، تا برسده مجاورت ملا اعلا، و محرم گردد در محفل قرب مولی. و بیابد آنچه را که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به هیچ خاطری خطور نکرده. و ببیند آنچه را که در کتاب الهی اشاره به آن شده که:

«فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین». (۳۴)

یعنی: «هیچ کس نمی داند آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهایی که دیده ها را روشن می کند».

چون که دانستی که: آدمی را روحی و بدنی است که هر کسی مرکب است از این دو، باید بدانی که هر یک از این دو جزء را المی و لذتی و محنتی و راحتی و مرضی و صحتی است.

و آلام و محنتهای بدن عبارت است از: امراض و بیماریها که عارض بدن می‌گردد، و جسم را لاغر و نحیف می‌کند، و آن را از درک لذات جسمانیه باز می‌دارد، و بامسامحه در معالجه به هلاکت منجر می‌شود. و «علم طب» موضوعی است از برای بیان این امراض و معالجات آنها.

و آلام و بیماریهای روح عبارت است از: اخلاق ذمیمه و صفات رذیله، که موجب هلاکت و بدبختی روح است، و باز می‌دارد آن را از درک لذات روحانیه، و رسیدن به سعادت ابدیه. و آن را محروم می‌گرداند از مرافقت محرمان خلوتخانه انس، و مجاورت عالم قدس.

و صحت و راحت روح، عبارت است از: اتصاف به اوصاف قدسیه و ملکات ملکیه، که موجب قرب حضرت باری، و باعث نجات و رستگاری است. و تفصیل این امراض و معالجات آنها در «علم اخلاق» است که در این کتاب بیان می‌شود.

فصل هفتم: مفسد بیماری نفس و فوائد صحت آن

زنهار ای جان برادر! تا حدیث بیماری روح را سهل نگیری، و معالجه آن را بازیچه‌شماری، و مفسد اخلاق رذیله را اندک ندانی، و صحت روح را به صحت بدن قیاس نکنی. و چگونه عاقل چنین قیاس کند، و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانی که از روح و صلاح و فساد آن فراموش کرده‌اند، نیست مگر زندگانی پنج روزه دنیا، و زیست کردن در این عاریت‌سرا. و بر مرض آن مفسده‌ای مترتب نمی‌شود مگر بازماندن از لذات خسیسه جماع و غذا و امثال اینها. و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح از آنها است، باز می‌دارد آدمی را از رسیدن به لذت سعادت ابد، و پادشاهی سرمد. و هر یک از آنها پرده‌ای است ظلمانی، که مانع «اشراقات» (۳۵) انوار الهیه، و عایق فیوضات «نفحات» (۳۶) رحمانیه است، و مسامحه در معالجات آنها آدمی را به هلاکت دائمه و شقاوت ابدیه می‌رساند. و صحت روح و اتصاف آن به محاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است.

و بعد از آنکه ساحت نفس انسان از اخلاق ناپسند، پاک، و به صفات ارجمند به ترتیب مقرر آراسته گردد، مستعد قبول فیضهای غیر متناهی «رب الارباب»، (۳۷) بلکه به سبب آن رفع حجاب می‌شود. و صور جمیع موجودات در آئینه دلش ظاهر می‌شود، و در این هنگام موجودی می‌شود تام الوجود، ابدی الحیات، «سرمدی البقا»، (۳۸) قامتش سزاوار خلعت خلافت الهیه،

و «تارکش» (۳۹) لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه. و می‌رسد به بهجتها و لذتهائی که هیچ دیده مانند آن ندیده، و به خاطر هیچ آفریده نگذشته.

و از این روایت که سید رسل - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده:

«لو لا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات و الارض»

یعنی: «اگر نه این می‌بود که لشکر شیاطین اطراف دل‌های بنی آدم را فرا گرفته‌اند، هر آئینه مشاهده می‌کردند حقایق موجودات

«عوالم علویه و سفلیه» (۴۰) را، و مطلع می‌شدند بر آثار قدرت کامله حق - سبحانه و تعالی - در آنها». (۴۱)

همچنان که تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه، مورث رفع جمیع «پرده‌های ظلمانیه»، (۴۲) و کشف حقایق جمیع موجودات

امکانیه می‌گردد. و همچنین ازاله بعضی از آنها نیز باعث صفائی و روشنایی در نفس می‌شود. و بالجمله به قدری که آئینه نفس

از زنگ کدورات عالم طبیعت پاک می‌شود صور موجودات عوالم قدس در آن ظاهر می‌گردد، و به همان مقدار سزاوار بساط

قرب پروردگار می‌شود.

مفاسد بیماری نفس و فوائد صحت آن و به این سبب خاتم انبیاء - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده‌اند:

«ان لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرب و لا نبی مرسل». (۴۳)

یعنی: «مرا با خدای حالاتی چند است که هیچ ملک مقربی و پیغمبر مرسلی طاقت و توانائی آن را ندارد».

و هر کسی که در مقام سلوک راه سعادت باشد، و مراقبت از احوالات خود نماید، به قدر استعداد و قابلیت خود بر می‌خورد به

آنچه می‌رسد به او از الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه، و لیکن فهم ما ادراک فوق رتبه خود را نمی‌کند اگر چه باید از

بابت ایمان به بعثت، تصدیق و اقرار به آن نماید. همچنان که ما ایمان داریم به نبوت و خواص پیغمبری و لیکن حقیقت آنها را

نمی‌شناسیم. و عقول قاصره ما احاطه به کنه آنها نمی‌کند، چنانچه احاطه ندارد جنین به عالم طفل، و طفل نمی‌داند عالم ممیز

را، و ممیز عامی نمی‌فهمد عالم علماء را، و علماء نمی‌شناسند عالم انبیاء و اولیاء را.

و به حکم عنایت ازلیه درهای رحمت‌های غیر متناهیة الهیه بر روی هر کسی گشاده، و بخل و «ضنت» (۴۴) از برای احدی

نشده، و لیکن رسیدن به آنها موقوف است به اینکه آئینه دل صیقل داده شود، و از کدورات عالم طبیعت پاک شود، و زنگ

اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد. پس حرمان از انوار فیوضات الهیه، و دوری از اسرار ربوبیه، نه از بخل مبدا فیاض است، «تعالی

شانه عن ذلک» (۴۵) بلکه از پرده‌های ظلمانیه ذمائم صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی به واسطه تطهیر نفس و تصفیه آن می فهمد، نه مانند این علمی است که از «مزاوله» (۴۶) کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفتاران عالم طبیعت و محبوسان زندان و هم و شهوت می فهمند، بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه اند که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده اند. و چندان ظهور و جلا و نورانیت و صفا از برای آنها هست که قابل شک و شبهه نیستند، و این علمی است که حضرت فرمودند:

«انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید». (۴۷)

«یعنی: علم، نوری است که حق - تعالی - می افکند آن را در هر دلی که می خواهد».

و حضرت امیر مؤمنان - علیه السلام - در کلمات بسیار، اشاره به این علم فرموده اند، و از آن جمله در وصف راستین از علمای فرمایند:

«هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره، و باشروا روح الیقین، و استلانوا ما استوعره المترفون، و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بآبدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلی» (۴۸).

یعنی: «علم به ایشان هجوم آورده است، ایشان به بصیرت و بینائی و به حقیقت روح و یقین رسیده اند. و نرم و آسان شده است از برای ایشان، آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا، و یار و انیس شده اند، آنچه وحشت می کنند از آن جاهلان، و زندگانی می نمایند در دنیا به بدنهایی که روح آنها تعلق به عالم اعلی دارد».

و در مکان دیگر می فرماید:

«قد احیی عقله، و امانت نفسه، حتی دق جلیله، و لطف غلیظه، و برق له لامع کثیر البرق، فابان له الطریق، و سلک به السبیل». (۴۹)

یعنی: «زنده کرد دل خود را و میرانید نفس خود را، تا آنکه ناهمواری و درشتی او لطیف و هموار شد. و درخشید از برای او نوری درخشنده. پس ظاهر و هویدا کرد از برای او راه حق را، و برد او را در راه، تا رسانید او را به مطلوب».

ولیکن، مادامی که صفحه دل از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نگردد، این قسم علم و معرفت در آن مرتسم نشود، زیرا که علوم و معارف، عبادت باطنی است، همچنان که نماز، طاعت ظاهر است. و همچنان که تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهر، پاک نباشد نماز صحیح متحقق نمی شود، همچنین تا از باطن، جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است زایل نکنی، نور علم صحیح

میرا از شوائب شبهات بر آن نمی‌تابد. و چگونه می‌تواند شد که دل ناپاک، منزل علوم حقه شود، و حال اینکه افاضه علوم بر دلها از عالم «لوح محفوظ» (۵۰) به وساطت ملائکه مقدسه است که وسائط فیض الهی هستند.

علم بدون تزکیه، علم نیست

و پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود:

«و لا تدخل الملائكة بیتا فیه کلب» .

یعنی: «ملائکه داخل نمی‌شود بر خانه‌ای که در آن سگ باشد». (۵۱)

پس، هرگاه خانه دل مملو از صفات رذیله که سگان درنده هستند باشد، چگونه. ملائکه که حمله علوم و معارفاند داخل می‌شوند؟ و از اینجا معلوم می‌شود که کسانی که عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده‌اند، و از تزکیه نفس از صفات ذمیمه غافل مانده‌اند، بلکه دل‌های ایشان متعلق به «قاذورات» (۵۲) دنیای دنییه، و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شهویه است، از حقیقت علم بی‌خبر، و سعی ایشان بی‌ثمر است. و آنچه را تحصیل کرده‌اند و علم پندارند، بر خلاف واقع است، زیرا که علم حقیقی را بهجت و سرور و صفا و نوری است، و دلی را که نور علم واقعی در آن داخل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جلیل، و محو مشاهده جمال جمیل می‌شود، و التفات به غیر او نمی‌کند. و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا، و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد، و تسخیر قلوب عباد است. و نه همین است که صفات خبیثه و اخلاق رذیله، مانع از طلوع انوار علوم حقیقیه از مطلع فیوضات الهیه باشد و بس، بلکه بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب، عبادات ظاهریه را اثری، و طاعات بدنیه را ثمری نیست. و چه فایده مترتب می‌شود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن.

قال الله - سبحانه - : «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر»

یعنی: «نماز، باز می‌دارد نماز گزاران را از اعمال زشت و منکر». (۵۳)

اگر نماز با خباثت باطن و اخلاق سیئه مقبول خداوند بی‌نیاز بودی، پس چرا می‌بینی اکثر مردم را که هر روز نماز پنجگانه به جا می‌آورند، و هر ساعت چندین منکر و معصیت از ایشان صادر می‌شود؟!

و حضرت فرمودند: «الصلوة معراج المومن»

یعنی: «به واسطه نماز مؤمن عروج می‌کند به معراج قرب پروردگار». (۵۴)

پس اگر آنچه می‌کنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط از خود نمی‌یابیم؟!

گر نه موش دزد در انبان ماست گندم اعمال چل ساله کجاست؟

اول ای جان دفع شر موش کن بعد از آن در جمع گندم جوش کن

و مثال کسانی که مواظبت بر عبادات جسمیه می کنند، و صفای دل و پاکی آن وظلمت نفس و ناپاکی آن را فراموش کرده اند، و التفاتی به آن نمی کنند مانند قبور مردگان است که ظاهر آن را زینت نمایند، و در باطن آن مردار گندیده پنهان است. یامثل خانه ای است ظلمانی و تاریک که چراغی بر بام آن نهند. یا چون مرد دهقانی است که تخمی افکند و آن تخم سبز شود، و با آن گیاهی که زرع را تباه می کند بروید، و آن شخص سر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند، تا آنکه قوت گیرد و همه محصول آن را فاسد و خشک نماید. یا شبیه شخصی است که بدن او را «جرب» (۵۵) فراگرفته باشد، و طیب حاذق امر فرماید که: دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قلع نماید، و طلائئ را بر ظاهر بدن بمالد که اثر آن را از ظاهر دفع کند، و او دوا را ترک کند و به طلا اکتفا نماید، و هر چه به طلا دفع شود، از چشمه باطن «اضعاف» آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد.

توجه به صحت جسم، و غفلت از صحت و روح

چون معلوم شد که: قیاس بیماری و صحت نفس به مرض و سلامتی بدن، محض جهل و خطاست، پس عجب از طایفه ای که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی می کنند، و صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تام به عمل می آورند، و قول طیب فاسقی، بلکه کافری را گردن اطاعت نهاده و به شرب دواهای ناگوار، و ارتکاب اعمال ناهنجار قیام می نمایند، و سر از فرمان طیب الهی در تحصیل حصول ملکات نفسانیه به تکرار اعمال سعادت دائمیه و حیات ابدیه می پیچند، و معالجه نفس را اندک و سهل می شمارند.

ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلواز بهر دین نه بگذاری حرام از گفته یزدان ز بهر تن تو بگذاری حلال از گفته ترساو چون پرده غفلت برداشته شود، و بیماری نفس خود را معاینه ببیند، و دسترس به دوائی نداشته باشد فریاد

«یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله» (۵۶)

از نهاد ایشان برآید.

فصل هشتم: حصول ملکات نفسانیه به تکرار اعمال

بدان که: هر نفسی در مبادی آفرینش و اوان طفولیت، از جمیع صفات و ملکات خالی است، مانند صفحه‌ای که ساده از نقش و صورت باشد، و حصول ملکات و تحقق صفات به واسطه تکرار اعمال و افعال مقتضیه آنها است. و هر عملی که یک مرتبه سر زدائری از آن در دل حاصل، و در مرتبه دوم آن اثر بیشتر می‌شود، تا بعد از تکرار عمل، اثر مستحکم و ثابت می‌گردد و «ملکه راسخه» می‌شود در نفس، همچنان که «انگشت» (۵۷) چون مجاور آتش شود حرارت در آن تاثیر می‌کند و گرمی در آن ظاهر می‌شود، لیکن ضعیف است و به مجرد دور کردن از آتش سرد می‌شود. و هر گاه مجاورت طول کشید تاثیر حرارت در آن بیشتر می‌شود، و رنگ آتش در آن هم می‌رسد، و بعد از آن روشن می‌شود و آتشی می‌گردد که هر چه به آن نزدیک شود می‌سوزد، و هر چه به آن مقابل شود روشن می‌کند.

و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان، و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران. و هرگاه کسی مراقبت احوال خود کند، و نظری در اعمال و افعال خود کند، و صفحه دل خود را گشوده و به دیده بصیرت در آن تامل نماید، بر می‌خورد به ملکات و صفاتی که در آنجا رسوخ کرده‌اند، و اکثر مردم به جهت گرفتاری علایق و کثرت عوایق از نقوش و نفوس خود غافل‌اند.

اما چون زمان رحلت از این سرای پندار، و مسافرت به عالم بقا و قرار رسد، دل از مشاغل دنیویه فارغ، و ریشه علایق از مزرع خاطر منقلع، و پرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود، و نظر او بر لوح دل و صفحه نفس افتد.

چنانکه حق - سبحانه و تعالی - فرموده:

«و اذا الصحف نشرت». (۵۸)

و در مکان دیگر می‌فرماید:

«فكشفتنا عنك غطاءك فبصرک الیوم حدید»

یعنی: «پس در آن روز پرده از پیش دیده تو برداشته می‌شود، و چشم تو تیز بین می‌گردد، و اعمال خود را می‌بینی». (۵۹)

پس نتایج اعمال خود را معاینه می‌بیند، و ثمرات افکار و افعال خود را مشاهده می‌کند، و می‌رسد به آنچه در کتاب کریم است

که: «و کل انسان الزمانه طائرہ فی عنقه و نخرج له یوم القیمه کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک

حسیبا». (۶۰)

یعنی: «هر شخصی را لازم ساخته‌ایم عمل او را از خیر و شر در گردن او مانند «طوق» که از او جدا نمی‌شود، و در روز قیامت کتابی را که اعمال او در آن ثبت است به جهت او بیرون می‌آوریم، در حالی که گشاده باشد و بر او عرضه شود، آنگاه به او گفته می‌شود بخوان نامه عمل خود را، و کافی هستی تو از برای محاسبه خود».

پس کسانی که در دنیا از احوال خود غافل، و اوقات خود را صرف لهو و باطل نموده‌اند، بی‌اختیار می‌گویند:

«ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة و لا كبيرة الا احصیها»

یعنی: «چگونه است این کتاب که باقی نگذاشته است از اعمال صغیره و کبیره را مگر اینکه شمرده است آن را». (۶۱)

فصل نهم: فایده علم اخلاق و برتری آن بر سایر علوم

چون که شناختی که حیات ابد، و سعادت سرمد، از برای انسان موقوف است به دفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله، و کسب ملکات ملکیه و صفات قدسیه، و این میسر نمی‌شود مگر به شناختن ردائل صفات و فضائل ملکات، و تمیز نیک و بد آنها از یکدیگر، و دانستن معالجاتی که در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است، معلوم می‌شود که شرف این علم از سایر علوم برتر، و ثمر و فایده‌اش بیشتر است.

و چگونه چنین نباشد، و حال آنکه شرافت هر علمی به شرافت موضوع آن است. و موضوع این علم، نفس ناطقه انسانیه است، که اشرف انواع کائنات و افضل طوایف ممکنات است، و به واسطه این علم از حضيض مرتبه بهائیم به اوج عالم ملائکه عروج می‌نماید.

بلی، از برای بنی نوع انسان و عرضی است عریض، اول آن فروتر از عالم چهارپایان، و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان.

در حق اولش فرموده: «ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا»

یعنی: «نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان، بلکه پست رتبه‌تر و گمراه‌ترند». (۶۲)

و به این جهت می‌گویند: «یا لیتنی کنت ترابا»

یعنی: «کاش که من خاک بودمی». (۶۳)

و در شان آخرش رسیده: «لولاک لما خلقت الافلاک».

یعنی: «اگر مقصود تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی». (۶۴)

ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری

کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری

به این جهت است که سید رسل - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده:

«انی وزنت بامتی فرجحت بهم».

یعنی: «مرا با تمام امت موازنه نمودند من بر همه راجح آمدم». (۶۵)

و این، خود ظاهر و روشن است که: این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع، نه از جهت جسمیت و لواحق آن است، زیرا که همه در این شریک هستند، بلکه به جهت اختلاف در اخلاق و صفات است، و این علم باعث رسیدن به اعلا مراتب آن است. و کدام علم، اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را به اشرف کاینات می‌رساند؟ و به این جهت، حکمای سلف نام علم را به غیر از «علم اخلاق» حقیقتاً اطلاق نمی‌کردند، و به این سبب آن را «اکسیر اعظم» می‌نامیدند، و آن را اول تعلیم خود قرار داده بودند، و اول به شاگردان خود این علم را می‌آموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسی که تهذیب اخلاق نکرده بی‌ثمر می‌دانستند.

آری، همچنان که بدنی که مواد فاسده و «اخلاط رذیه» (۶۶) در آن مجتمع‌اند، از کثرت غذا بجز فساد اخلاط و زیادتی مرض حاصل نبیند، همچنین نفسی که مجتمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد، از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نبیند. و از این روست که: بیشتر کسانی که ملبس به لباس علماء گشته‌اند، و خود را از زمره اهل علم می‌شمردند، به مراتب حال ایشان از عوام بدتر، و دل ایشان سیاه‌تر است. ماه و سال در جمع مال، خواه حرام و خواه حلال، و روز و شب در تحصیل جاه و منصب، و این را ترویج دین و مذهب می‌دانند. با امثال و اقران در مرء و جدال، تا اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند، پای اعتقاد ایشان سست، و اصول عقایدشان نادرست، رسوم شرع و ملت را دور انداخته، و بدعتی چند از برای خود ساخته و پرداخته، و آن را مقتضای حکمت نامیده غافل‌اند از اینکه: حکمت، حقیقه همان است که در شریعت نبویه مقرر فرموده. و ندانسته‌اند که: علم بدون عمل گمراهی و ضلال، و تعلم بدون طاعت، خسران و وبال است.

همانا قول پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را نشنیده‌اند که:

«البلأهة ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء».

یعنی: «ابلهی و نادانی به نجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام».

و گویا به گوش ایشان نرسیده که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده:

«قصم ظهري رجالان: عالم متهتك و جاهل متنسک».

یعنی «دو نفر پشت مرا شکستند:

یکی عالمی که پرده شریعت را درد و به علم خود عمل نکند، و دیگری جاهلی که آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند». (۶۷)

فصل دهم: تهذیب اخلاق و ثمره آن

از آنچه مذکور شد دانسته شد که: فایده علم اخلاق، پاک ساختن نفس است از صفات رذیله، و آراستن آن به ملکات جمیله، که از آن به «تهذیب اخلاق» تعبیر می‌شود.

و ثمره تهذیب اخلاق، رسیدن به خیر و سعادت ابدیه است. و باید دانست که سعادت مطلق حاصل نمی‌شود، مگر اینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه «معرا»، (۶۸) و به تمام اوصاف حسنه «محلّی» (۶۹) باشد.

و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی اوقات، اگر چه خالی از ثمر نیست، و لیکن موجب سعادت ابدیه نمی‌شود. همچنان که صحت بدن و نظام مملکت نیست مگر به دفع جمیع امراض، و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات.

سعید مطلق کیست

پس، «سعید مطلق» کسی است که: اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار بوده باشد از تغییر احوال، و در آنها خللی راه نیابد، و از تبدیل ازمان متغیر نشود، و از شعله‌های مصائب و بلایا برقی به خرمن صبرش نرسد، و از سیلاب محتتها و «رزایا» (۷۰) رخنه در بنیان شکر گزاریش نشود. و خار و خس شبهات را به دامن اعتقادش دسترس نباشد. بد کردن مردمان با او، را از احسان و نیکوکاری باز ندارد. و دشمنی نمودن دیگران با او در دوستی او خلل نرساند.

و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق، و قوت نفس، و بزرگی ذات، و حسن صفات، به مرتبه‌ای رسد که اگر آنچه به ایوب پیغمبر رسید به او رسد تغییر در احوالش حاصل نگردد. و اگر بلاهای «برناس» (۷۱) حکیم بر او نازل شود تبدیل در اعمالش نشود. بلکه کسی که گوی سعادت در ربود و او را سعادت واقعی نصیب گردید، چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات می‌شود، از عالم جسمانیات بالاتر می‌رود، و دست تصرف «افلاک» (۷۲) به دامن او نرسد، و گرد تاثیرات ثوابت و سیار بر چهره او ننشینند. نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحسش، و نه قمرش را با او کاری باشد و نه شمسش را.

«اهل التسبیح و التقدیس لا یبالون بالتربیع و التسدیس و الانسان بعد علو النفس لا یعتنی بالسعد و النحس».

یعنی: «اهل ذکر پروردگار را، از «تربیع و تسدیس» (۷۳) کواکب چه باک است، و ارباب نفوس قویه را از سعد و نحس فلک

چه بیم» .

آری دست «کیوان» (۷۴) فلک از «کنگره» ایوان رفعتشان دور، و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و بی‌نور، و مشتری خود را شناسد، و «بهرام» (۷۵) مرد میدان خود را داند، وساز و نوای زهره در محفل انشنان بی‌ساز و نوا، و دف و بربطش در بزم عیششان خالی از صدا. قلم عطارد چون به نام نامیشان رسد سر اندازد، و ماه نو چون به جمالشان نگرده خود را از نظر اندازد. بلکه بسا باشد که انسان در قوت نفس و تجرد به مرتبه‌ای رسد که تصرف در افلاک، بلکه در جمیع مواد کائنات نماید، چنانکه واقعه شق القمر از سیدانبیاء و قصه رد شمس (۷۶) از سرور اوصیاء بر آن شهادت می‌دهد.

باب دوم: در سبب انحراف اخلاق از جاه پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است:

فصل اول: قوای چهارگانه و تبعیت سایر قوا از آنها

بدان که: - همچنان که گذشت - تن، مملکتی است که خداوند عالم آن را به اقطاع روح مجرد مقرر فرموده، و از برای روح در این مملکت، از اعضاء و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه، لشکر و خدم بسیار قرار داده، که بعد از این شمه‌ای از آنها مذکور خواهد شد، و

«ما یعلم جنود ربک الا هو». (۱)

و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین داده، و از میان ایشان قوای اربع که:

«عقل» «شهو» «غضب» و «وهم» باشد، حکم کارفرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند، و سایر قوا، زیردستان و فرمان برانند.

و شان «عقل»، ادراک حقایق امور، و تمیز میان خیرات و شرور، و امر به افعال جمیله و نهی از صفات ذمیمه است.

و فایده ایجاد «قوه شهویه»، بقای بدن است، که آلت تحصیل کمال نفس است، زیرا که: زیست بدن چند روزی در این دنیا، موقوف است به تناول غذا، شراب، تناکح و تناسل. و احتیاج آنها به قوه شهویه روشن و ظاهر است.

و ثمره «قوه وهمیه» فهمیدن امور جزئی است، و دانستن دقایق اموری که به وسیله آنها به مقاصد صحیحه می‌رسند.

و شغل «قوه غضبیه» آن است که: دفع مضرت‌های خارجی را از بدن نموده، و نیز اگر قوه شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خودسری کرده، و قدم از جاده اطاعت عقل بیرون نهند، ایشان را مقهور نموده، به راه راست آورد، و در تحت اقتدار و تسلط عقل بازدارد.

و بدان که هیچ یک از قوای ظاهریه و باطنیه را به غیر از این چهار قهرمان، در هیچ وقتی خیال فرمانروایی و اندیشه سروری نیست، بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطه بدن اند.

یکی از آنها که عقل است، وزیر پادشاه است که روح باشد، و همواره در تدبیر آن است که روح از مقتضای صوابدید او تجاوز ننموده، و انقیاد اوامر و نواهی آن را نماید، تا به حسن کفایت و تدبیر آن، امر مملکت را «منسق» (۲) و مضبوط کند و پادشاه راتهییه اسباب سفر عالم قرب، سهل و آسان باشد.

و دوم که شهوت است، مانند عامل خراج است، و طماع، دروغزن، فضول و «تخلیطگر» (۳) است، و هر چه وزیر که عقل است گوید، شهوت، هوای مخالفت آن کند، و همیشه طالب آن است که راه روح را زده و او را محکوم حکم خود نماید. مانند بهایم و چهارپایان غرق لجه شهوات نموده، و به هر چه او را امر نماید از مشتهیات «اکل» «شرب» «جماع» «مرکب» «لباس» «مسکن» و امثال آن، روح بدون آنکه در ارتکاب آن با وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آن را فهمیده باشد، متابعت نماید.

و سوم که غضب است، به «شحنگی» (۴) آن شهر منصوب است، و تند و تیز و بی‌باک و شریر است، همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذاء و عداوت و بغض را طالب است. و در صدد آن است که: پادشاه را که روح است فریب دهد، تا به آنچه او اشاره نماید، عمل کند، و فرمان عقل را اطاعت ننماید، و او را چون سباع درنده، همه شغل، دریدن و ایذاء بوده باشد. و چهارم که وهم است، شغل آن مکر، خدعه «تلبیس»، (۵) خیانت و فتنه است، و می‌خواهد که سلطان مملکت بدن، مطیع و منقاد او شود تا به هر چه فرمان دهد از فریفتن و شیطنت و افساد و مکر، اطاعت نموده تجاوز نکند.

و به سبب اختلاف هواهای این قوای اربع، و تفاوت آرای این چهار سرهنگ است که پیوسته مملکت بدن میدان محاربه آنها و معرکه تنازع ایشان است. گاهی در آنجا آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر می‌شود، و زمانی که افعال بهایم و چهارپایان از آن هویدا می‌گردد، و ساعتی مشغول شغل سباع و درندگان است، و لحظه‌ای مظهر آثار شیطان می‌شود. و همیشه چنین است تا اینکه غلبه کلیه از برای یکی از این قوا حاصل شود، و دیگران مقهور حکم او گردند. در این هنگام پیوسته آثار آن یک از نفس سرمی‌زند و صاحب آن داخل در عالم آن می‌شود.

پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد، در مملکت نفس آثار ملائکه ظاهر می‌گردد، و احوال مملکت انتظام به هم می‌رساند، و صاحب آن داخل در صنف فرشتگان می‌شود، و همیشه چنین است. و اگر غلبه از برای دیگران باشد، آثار آنها در آنجا پیدا می‌شود و مملکت خراب و ویران گشته، و امر معاش و معاد اختلال به هم می‌رساند، و صاحب آن داخل در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین می‌شود، نعوذ بالله من ذلک.

و مخفی نماند که: منشا نزاع و سبب جدال در مملکت نفس، قوه عاقله است، زیرا که آن، مانع سایر قوا می‌شود از اینکه آثار خود را به ظهور رسانند، و نمی‌گذارد که نفس را مطیع و منقاد خود سازند، چون که اعمال و افعال آنها خلاف صوابدید عقل و مخالف مقتضای آن است.

اما آن سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست، از این جهت که: هیچ یک به خودی خود منکر فعل دیگری نیستند، و ممانعت از اعمال دیگری نمی‌نمایند مگر به اشاره عقل تواند شد که: بالذات یا به جهت بعضی عوارض خارجی، بعضی از این قوا راضعی، و بعضی را غلبه و قوتی باشد، و لیکن این نه به جهت معاندتی است که فیما بین ایشان باشد، بلکه به این سبب است که: در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله خالی اند منازعه نیست، اگر چه مختلف‌اند در قوه‌ای که در آنها غلبه و تسلط دارد. همچنان که غلبه در چند شیاطین از برای قوه واهمه است، و در خیل سباع از برای قوه غضبیه است، و در حزب بهایم از برای شهویه. و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد، زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله، و از آن سه قوه دیگر خالی هستند، پس ممانعت و تدافع در آنها نیست.

و از اینجا روشن می‌شود که: جامع همه عوالم و محل جمیع آثار، انسان است که از میان جمیع مخلوقات، مخصوص شده است به قوای متخالفه و صفات متقابله، و از این جهت است که مظهریت اسماء «متقابله الهیه» (۶) به او اختصاص دارد. و مرتبه قابلیت «خلافت ربانیه» (۷) به او تعلق گرفته، و عمارت عالم «صورت و معنی» (۸) در خور اوست. و خلعت سلطنت اقلیم غیب و شهود برآزنده قامت او. و طایفه ملائکه اگر چه مخصوص اند به رتبه روحانیت و مبتهج و مسرورند به لذات عقلیه و انوار علمیه، و لیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم پروردگار است ایشان را تسلطی نیست.

و اجسام فلکیه اگر چه بنابر قواعد حکماء، صاحب نفوس مجرد هستند، (۹) اما آنها را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه خبری نیست، منازل هولناک و راههای خطرناکی طی نکرده‌اند، و سنگلاخهای نزاع و جدال قوا را از پیش برداشته‌اند، و بار گران تقلب در «اطوار» (۱۰) نقص و کمال را بر دوش نکشیده‌اند، و زهر جانگزای انقلاب صفات و احوال را نچشیده‌اند، و بر خلاف انسان‌اند که چون به مرتبه کمال رسد احاطه به جمیع مراتب نموده، و سیر در طورهای مختلفه، کرده و عالم جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نور دیده، و به مرتبه «مشاهده وحدت» (۱۱) برسد.

پس انسان نسخه‌ای است جامع ملک و ملکوت، و معجونی است مرکب از عالم امر و خلق.

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - می‌فرماید که: «حق - سبحانه و تعالی - مخصوص گردانید ملائکه را به عقل، و ایشان را بهره از شهوت و غضب نداد. و مخصوص ساخت حیوانات را به شهوت و غضب، و آنها را از عقل بی‌نصیب کرد. و مشرف گردانید انسان را به همه اینها، پس اگر شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند افضل از ملائکه خواهد بود، زیرا که خود را به این مرتبه رسانیده و با وجود منازع، و ملائکه را منازع و مزاحمی نیست». (۱۲)

و از این معلوم می‌شود که: اگر مطیع شهوت و غضب شود پست‌تر از حیوانات خواهد بود، زیرا که اطاعت آنها را نموده با وجود معین و یآوری مثل عقل، و سایر حیوانات را معینی نیست.

فصل دوم: لذت و الم قوای چهارگانه

چون شناختی که آدمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند: نظریه عقلیه، وهمیه خیالیه، سبیه غضبیه، و بهیمیه شهویه. بدان که به ازای هر یک از اینها لذتی است و المی، و لذت هر یک در چیزی است که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت آن است که به جهت آن خلق شده‌اند، و المش در خلاف آن است.

پس، چون مقتضای عقل و سبب ایجاد آن، معرفت حقایق اشیاء است، لذت آن در علم و معرفت، و الم آن در جهل و حیرت است.

و مقتضای غضب، چون قهر است و انتقام، لذتش در غلبه و تسلط است، و المش در مغلوبیت.

و شهوت، چون مخلوق است از برای تحصیل غذا و سایر آنچه قوام بدن به آن است، لذتش در رسیدن به آنها، و المش در حرمان و ممنوعیت از آنها است. و همچنین است در وهمیه.

پس همچنان که قوا در آدمی چهارند، همچنین هر یک از لذت و الم نیز بر چهار قسم‌اند: عقلیه، خیالیه، غضبیه و شهویه. و بالاترین لذتها، لذت عقلیه است که به اختلاف «احوال»، (۱۳) مختلف نمی‌شود و سایر لذات در جنب آنها قدر و مقداری ندارد و ابتدای امر آدمی میل او به سایر لذات است، و هر چند جنبه حیوانیت قوت می‌گیرد این لذات نیز قوی‌تر می‌گردد. و چندان که ضعف در قوه حیوانیت حاصل گردد این لذات نیز ضعیف‌تر می‌گردند. و در بدو امر لذات عقلیه از برای آدمی نیست، زیرا که آنها حاصل نمی‌شوند مگر از برای نفوس مطهره از رذایل، و «متحلیه» (۱۴) به فضایل.

و بعد از آنکه آدمی به مرتبه درک لذات عقلیه رسید، هر چند قوه عقلیه زیاد می‌شود و تسلط عقل بر سایر قوا زیاد می‌گردد، لذات آن هم اتم می‌شود، و همه روزه در قوت و شدت است، و نقص و زوالی از برای آن نیست.

منحصر نبودن لذات در لذات جسم

و عجب از کسانی که چنان پندارند که: لذات منحصر است در لذات جسمیه، و غایت کمال انسان را در رسیدن به لذت «اکل» و «شرب» و «نکاح» و «جماع» و امثال اینها می‌دانند، و نهایت سعادت آن را در التذاذ به این لذات گمان می‌کنند. اینان لذات نشاه (۱۵) آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را نمی‌دانند، مگر در رسیدن به وصال غلمان و حور، و خوردن انار و سیب و انگور، و کباب و شراب، و المها و عقابهای آن عالم را منحصر می‌کنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده، و «گرز» (۱۶) گران و «سراییل قطران». (۱۷)

و از عبادات و طاعات و ترک دنیا و بیداری شبها نمی‌طلبند مگر رسیدن به آنها و نجات از اینها را. آیا اینان نمی‌دانند که چنین عباداتی عبادت مزدوران و بندگان است، و امثال این کسان، ترک کرده‌اند لذات جسمیه کم را که به بیشتر آن برسند، و گذارده‌اند اندک آن را که زیادت را دریابند؟ و غافل‌اند از اینکه: امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان، و باعث قرب به پروردگار ایشان است، و کسی که گریه‌اش از ترس سوختن آتش، یا عبادتش از شوق وصال حوران دلکش است، مقصود از روزهاش طعامهای الوان، و از نمازش امید لقای حور و غلمان باشد، چگونه او را از اهل بساط قرب خدای - تعالی - می‌توان شمرد، و به چه کمال استحقاق تعظیم و توقیر دارد؟! آری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه، و منحصر دانستن لذت و الم در جسمیه. گویا به گوش ایشان نرسیده که سید اولیاء - علیه السلام - می‌فرماید:

«الهی ما عبدتک خوفا من نارک، و لا طمعا فی جنتک، و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک» یعنی: «خداوند! من عبادت ترا نمی‌کنم به جهت ترس از آتش دوزخت، یا از طمع شوق در نعیم بهشتت، و لکن ترا سزاوار پرستش یافته، پس بندگی ترا می‌کنم». (۱۸)

و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری، و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست، در این لذات انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات شریک‌اند، و چه کمال است در آنچه انسان در آن مشارکت حیوانات عجم باشد، و در استیفای آنها نفس ناطقه مجرد، خادم قوه بهیمیه گردد.

و عجب‌تر آنکه: طایفه‌ای که لذات را منحصر در اکل، شرب، جماع، مسکن، لباس، حشم، مرکب، و جاه و منصب می‌دانند، و کسانی را که از اینها بی‌نصیب‌اند محروم می‌شمارند، و بر آنها افتخار می‌کنند و بزرگی به آنها می‌فروشند، هرگاه به کسی برخوردند که ترک شهوات کرده و پشت پا بر لذات دنیوی زده، در خدمت و نهایت تواضع و فروتنی و مذلت و شکستگی می‌نمایند و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیامی دانند.

و چگونه نیل به لذات جسمیه کمال باشد، و حال اینکه همگی دامن کبریای خالق عالم را از لوٹ این لذات پاک می‌کنند، و می‌گویند که: اگر نه چنین باشد نقص لازم خواهد آمد. پس اگر اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدا کل نیز ثابت باشد. و اگر نه این است که این لذات قبیح هستند، چرا صاحب آنها شرم از اظهار آنها دارد، و سعی در پوشیدن آنها می‌کند؟ و چرا اگر کسی را پرخواه و شکم پرست خوانند تغییر درحالش به هم می‌رسد و حال اینکه هر کسی طالب نشر در کمال خود است. بلکه فی الحقیقه لذات جسمانی لذت نیستند، بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل می‌شوند.

پس آنچه را در وقت «اکل»، لذت می‌دانی نیست مگر دفع الم «گرسنگی». و آنچه را در وقت «مجامعت»، لذت می‌شماری نیست مگر ازاله کردن «منی». و از این جهت است که: سیر را لذتی از اکل نیست، و این خود ظاهر است که خلاصی از الم، غیر از مرتبه کمال است.

و چون این معلوم شد و دانستی که: در لذات جسمیه کمالی نیست، و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه قدسیه است، و در قوای غضبیه، شهویه، بهیمیه و لذات جسمیه، شبیه سباع و بهائم و شیاطین است، بر تو معلوم می‌شود که هریکی از این قوا در آن غالب و طالب لذات آن می‌شود، شریک می‌شود با طایفه‌ای که این قوه منسوب به آن است تا آنکه غلبه به سرحد کمال رسد، در این وقت خود آن می‌شود، و داخل در آن حزب می‌گردد.

پس، ای جان برادر! چشم بصیرت بگشا و باهوش باش، و ببین که خود را در کجاداشته و مرتبه خود را به کجا رسانیده‌ای. و بدان که: اگر قوه شهویه تو بر سایر قوا مسلط شده تا اینکه اکثر شوق تو، و بیشتر فکر تو در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است، و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه، و یا خواستن زندهای جمیله است، خود را یکی از بهایم بدان و نام انسان بر خود منه.

و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است، و پیوسته خود را مایل منصب و جاه، و برتری بر عباد الله می‌بینی، و طالب زدن، بستن، انداختن، شکستن، فحش، دشنام و اذیت «انام» (۱۹) هستی، خویش را سگی گزنده و یا گرگی درنده می‌دان، و خود را از زمره انسان مشمار.

و اگر استیلا و قهر از برای قوه شیطانیه است، و همیشه در فکر مکر و حيله و تزویر و خدعه و بستن راههای مخفی از برای رسیدن به مقتضای غضب و شهوت است، خود را شیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی آدم. و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد، و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه، و کسب ملکات ملکیه باشی، و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار، و

اطاعت رسول مختار، و طلب راه سعادت و وصول به مرتبه قرب حضرت آفریدگار باشد، خود را انسان حقیقی می‌دان، که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر، و رتبه‌اش از رتبه ایشان بالاتر است.

سعی در استیلاى قوه عاقله بر سایر قوا

پس هر که را از اندک‌هوشی بوده باشد، و دشمن نفس خود نباشد، بر او لازم است سعی در استیلاى قوه عقليه، و جد و جهد در «استیفای» (۲۰) سعادت ابدیه، و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله، و دفع اخلاق رذیله. و پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر به قدر ضرورت.

پس، از غذا «اقتصار» کند به آنچه در صحت بدن به آن احتیاج، و به جهت بقای حیات از آن لابد و «لا علاج» (۲۱) است. و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و اقسام غذاها ضایع و تلف نکند. و اگر هم از این تجاوز کند، این قدر طلبد که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد، و زیاده از این «وبال»، (۲۲) و باعث خسران «مأل» (۲۳) است.

و از جامه و لباس، اقتصار کند بر آنچه بدن را بپوشاند، و دفع سرما و گرما کند. و اگر از این مرتبه درگذرد به قدری جوید که در نظرها خوار، و در برابر همگان بی اعتبار نگردد.

و از مجامعت، نخواهد مگر آنچه به آن حفظ نوع و بقای نفس و نسل متحقق شود.

و بپرهیزد از اینکه غریق لجه شهوات نفسانیه و گرفتار قیود و علائق دنیویه شود، و از این جهت به شقاوت ابد و هلاکت سرمد رسد.

پس ای معشر اخوان و گروه برادران! از برای خدا بر خود رحمت آرید، و بر نفس خود ترحم کنید، بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته شود. و راهی طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته گردد. و دریابید خود را که وقت در گذر است. غافل نشینید که عمر کوتاه و مختصر است. چاره بسازید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود، و صفات رذیه عادت گردد، و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند، و تختگاه دل، مقر سلطان شیطان شود، و جوانی تو که وقت قوت و توانائی است سپری گردد. بلی «آنا فآنا» (۲۴) تو روی به ضعف و پیری و ناتوانی می‌روی، و صفاتی که در نفس تو هست محکم و قوی می‌گردد.

خاربن در قوت و برخاستن خارکن در سستی و در کاستن

تو که در جوانی مقابله با حزب شیطان نکردی، که هنوز احاطه بر ملک دلت نکرده بودند، چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی؟!

یعنی: «اما در هیچ حال نومیدی از رحمت خدا روا نیست (۲۵) و در هر وقتی باید به قدر قوه سعی و اجتهاد نمود».

منقول است از شیخ کامل فاضل احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه، (۲۶) که استاد است در علم اخلاق، و اول کسی است که از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تالیف نمود که گفته: «من در وقتی از مستی طبیعت هشیار، و از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی بر باد رفته بود، و پیری مرا فرا گرفته و عادات و رسوم در من مستحکم گشته، و صفات و ملکات در نفس من رسوخ کرده بود، در آن وقت دامن اجتهاد بر میان زدم، و به مجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه، نفس خود را از خواهشهای آن باز داشتم، تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرموده و خلاصی از مهلکات حاصل شد».

پس ای جان برادر! مایوس مباش و بدان که درهای فیض الهی گشاده است، و امیدنجات از برای هر کسی هست. و لیکن چنان نپنداری که صفا و نورانیتی که از نفس فوت می شود به جهت کدورت و تیرگی که از معصیت در حالتی حاصل می شود، تدارک آن ممکن باشد، و توان نوعی نمود که صفایی که اگر معصیتی صادر نشده بود حاصل می شد توان تحصیل نمود، زنهار، این اندیشه ای است محال، و خیالی است فاسد، زیرا که نهایت امر آن است که: آثار این معصیت را به افعال حسنه محو نمایی، در این وقت نفس مثل حالتی می شود که آن معصیت را نکرده بود.

پس به این حسنات روشنایی و سعادت حاصل نمی گردد و اگر معصیت را نکرده بود این حسنات از او صادر می شد، از برای او در دنیا صفا و بهجتی، و در عقبی درجه ای هم می رسید، و چون ابتدا معصیت کرده بود این صفا و درجه از دست او رفت، و فایده حسنه، محو آثار معصیت شد و بس.

فصل سوم: قوای چهارگانه سر منشا نیکبها و بدبها

از آنچه گذشت روشن شد که: از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است، و لیکن همه آنها به غیر از چهار قهرمان، مطیع و فرمانبردارند، و ایشان را مدخلیتی در تغییر و تبدیل احوال مملکت نفس نیست، و آنچه منشا اثر و باعث نیک و بد صفات، و خیر و شر ملکات هستند از این چهار قوه اند. پس همه اخلاق نیک و بد از این چهار پدید آید، و منشا صفات خیر و شر اینها هستند.

و لیکن، خیرات و نیکبهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آن است، و بدبها و شروران در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوا، و آن سه قوه دیگر بر عکس این اند، زیرا که: آثار خیر و نیکوئیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است، و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای آنها است بر عقل.

فصل چهارم: در بیان اینکه قوه عقلیه ادراک کلیات کند، و قوه وهمیه ادراک جزئیات نماید

بدان که: شان قوه عقلیه وهمیه، ادراک امور است. و لیکن اولی ادراک کلیات را کند و دومی تصور جزئیات را. و چون هر فعلی که از بدن صادر می‌شود، افعال جزئیه است، پس مبدا تحریک بدن در جزئیات افعال به تفکر و رویه قوه وهمیه است، و از این جهت آن را «عقل عملی» و «قوه عامله» می‌نامند، و اولی را «عقل نظری» و «قوه عاقله».

و شان قوه غضبیه و شهویه تحریک بدن است، و این دو مبدا تحریک‌اند. اما غضبیه، مبدا حرکت بدن است به سوی دفع امور «غیر ملائمه» (۲۷) از بدن، و شهویه، مبدا حرکت آن است به سوی تحصیل امور ملائمه.

پس اگر قوه عاقله بر سایر قوا غالب شود، و همه را مقهور و مطیع خود گرداند، البته تصرف و افعال جمیع قوا بر وجه صلاح و صواب خواهد بود، و انتظام در امر مملکت نفس و نشاء انسانیت حاصل خواهد گردید. و از برای هر یک از قوا، تهذیب و پاکیزگی به هم خواهد رسید. و هر یک را فضیلتی که مخصوص به آن است حاصل خواهد شد.

پس، از تهذیب و پاکیزگی قوه عاقله، صفت «حکمت» حاصل می‌شود، و از تهذیب قوه عامله، ملکه «عدالت» ظاهر می‌گردد، و از تهذیب غضبیه، صفت «شجاعت» به هم می‌رسد، و از تهذیب شهویه، خلق «عفت» پیدا می‌شود. و این چهار صفت، اجناس اخلاق فاضله‌اند، و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار، یعنی: از این چهار صفت ناشی می‌شوند، و این چهار صفت مصدر هستند. همچنان که: «حکمت»، مصدر «فطنت» «فراست»، (۲۸) حسن تدبیر و توحید و امثال آن می‌شود، و «شجاعت»، منشا صبر، علو همت، حلم، و قار و نحو اینها می‌گردد، و «عفت»، سبب سخاوت، حیا، امانت، گشاده‌رویی و مانند اینها می‌شود.

پس، سر همه اخلاق حسنه این چهار فضیلت است:

اول «حکمت»: و آن عبارت است از: شناختن حقایق موجودات به طریقی که هستند، و آن بر دو قسم است: «حکمت نظری»، و آن علم به حقایق موجوداتی است که وجود آنها به قدرت و اختیار ما نیست. و «حکمت عملی»، و آن علم به حقایق موجوداتی است که وجود آنها به قدرت و اختیار ماست، مانند افعالی که از ما صادر می‌شود.

دوم «عفت»: و آن عبارت است از: مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله، و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد، و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد.

سیم «شجاعت»: و آن عبارت است از: انقیاد و فرمانبرداری قوه غضبیه از برای عاقله، تا آنکه آدمی نیفکند خود را در مهالکی که عقل حکم به احتراز از آنها کند، و مضطرب نشود از آنچه عقل حکم به عدم اضطراب از آنها می‌کند.

چهارم «عدالت»: و آن عبارت است از: مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله، و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتی که در مملکت بدن می‌کند، یا در خصوص بازداشتن آن غضب و شهوت را در تحت اقتدار و فرمان عقل و شرع.

و بعضی عدالت را تفسیر نموده‌اند به اجتماع جمیع قوا، و اتفاقشان بر فرمانبرداری عاقله، و امتثال اوامر و نواهی آن به نحوی که هیچ گونه مخالفتی از ایشان سر نزنند. و والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب «جامع السعادات»، تفسیر اول را اختیار کرده و فرموده‌اند که: «تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر، که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده‌اند، از لوازم آن است نه عین آن». (۲۹)

فصل پنجم: کارفرمائی قوه عامله

چون دانستی که: جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکوره است، که هر یک از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل می‌شود، و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرج‌اند در تحت این فضایل، بدان که بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده‌اند که مندرج‌اند در تحت آنها.

و لیکن والد ماجد حقیر - قدس سره - در «جامع السعادات» (۳۰) فرموده‌اند که: این خلاف مقتضای نظر است، زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت، انقیاد قوه عامله است از برای قوه عاقله در کار فرمودن خود قوه عاقله و قوه غضبیه و شهویه، ظاهر می‌شود که: جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه به سبب کارفرمائی قوه عامله می‌شود آن سه قوای دیگر را. پس حقیقت هر صفت نیکی از یکی از این سه قوه و منسوب به آن است، که حصول آن فضیلت از آن قوا به واسطه قوه عامله، و ضبط و ربط و کارفرمائی آن باشد. و لیکن، مجرد این، باعث نمی‌شود که آن فضیلت را نسبت به قوه عامله دهند، با وجود اینکه حقیقت مصدر آن، قوه‌ای دیگر است. همچنان که هر گاه قوه عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوا را نسبت به آن نمی‌دهند. پس امری از برای قوه عامله باقی نمی‌ماند مگر محض اطاعت و انقیاد از برای عاقله. و ظاهر است که: این خود اگر چه فضیلتی است در غایت کمال، و عدم آن رذیله است موجب «نکال»، (۳۱) بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم این دو است، ولیکن موجب فضیلتی دیگر شود و عدمش باعث رذیلتی دیگر گردد، که تعلق به یکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمی‌شود، بلکه هر صفتی از فضایل یا رذایل متعلق است به قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه به توسط قوه عامله. و از برای عامله - بنفسها - فضیلت و رذیلتی دیگر نمی‌شود مگر محض کارفرمائی، و اگر این موجب استناد هر فضیلتی که به آن سبب حاصل می‌شود به قوه عامله بودی، بایستی جمیع فضایل مستند به قوه عامله باشد، و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند. و شمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت: بدون بعضی دیگر، صحیح نخواهد بود.

پس مقتضای نظر صحیح آن است که گفته شود: همه فضایل مندرج‌اند در تحت آن سه فضیلت دیگر، که «حکمت» «شجاعت» و «عفت» بوده باشد، و اضداد آنها متعلق‌اند به قوای ثلاث «عقله» «غضبیه» و «شهوویه».

و از این، ظاهر می‌شود که: جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه، انواعی هستند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره، و اضداد آنها متعلق‌اند به یکی از قوای عاقله، غضبیه و شهوویه، یا به دو قوه از آنها یا به سه قوه از آنها، که به کارفرمایی قوه عالمه باشد.

مثال آنکه متعلق به یکی از آنها است: مثل «علم و جهل»، که متعلق‌اند به قوه عاقله، و «حلم و غضب»، که متعلق‌اند به قوه غضبیه، و «حرص و قناعت»، که متعلق‌اند به قوه شهوویه.

و آنکه متعلق به دو قوه یا سه قوه است به این نحو است که: از برای آن، اصنافی چندند که بعضی متعلق به قوه‌ای و بعضی متعلق به قوه‌ای دیگر است، مثل «حب جاه»، که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است.

و اگر مطلوب از آن جمع مال و «تنقیح» (۳۲) امر اکل و جماع باشد از متعلقات قوه شهوویه است. و همچنین «حسد»، اگر باعث آن عداوت باشد از دمائم قوه غضبیه است، و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از ردائل قوه شهوویه است.

یا به این نحو است که: از برای آن، دو یا سه بالاشتراک مدخلیتی است در نوع آن صفت فضیلت یا رذیلت، یا در صنفی از اصناف آن، مانند: حسدی که منشا آن، عداوت، یا توقع وصول آن نعمت به حاسند، بعد از زوال آن از محسود باشد. و مثل غرور، چنان که آدمی بالطبع مایل به چیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل آن را خیر پندارد.

پس اگر آن چیز از مقتضیات قوه شهوویه است، این صفت رذیله خواهد بود و متعلق به قوه عاقله و شهوویه، و اگر مقتضای قوه غضبیه باشد این صفت رذیله متعلق خواهد بود به قوه عاقله و غضبیه، و اگر از مقتضیات غضبیه و شهوویه باشد، این صفت رذیله متعلق خواهد بود به سه قوه عاقله، غضبیه و شهوویه.

و مراد از تعلق صفتی به قوای متعدده و بودن از ردائل یا فضائل آنها، این است که:

از برای هر یک از آن قوا اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد، به این معنی که: از جمله علل فاعلیه آن باشد. پس، اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعثیت باشد، به این معنی که: آن قوه باعث شده باشد که آن قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد صفت آن قوه ثانیه باشد که اولی باعث باشد، آن صفت از جمله متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد شد نه اول، مانند

غضبی که حاصل شود از تلف گردیدن یکی از ملایمات قوه شهویه، که در حقیقت متعلق به قوه غضبیه است، اگر باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب را، قوه شهویه شده باشد.

و چون دانستی که جمیع فضایل و رذائل متعلق اند به یکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه، یا به دو قوه از آنها یا به سه قوه، بدان که ما در این کتاب چنان که والد ماجد در «جامع السعادات» ذکر کرده اند، اول اوصاف حسنه و صفات رذیله را که متعلق اند به قوه عاقله بیان می کنیم، و سپس آنچه را که متعلق است به قوه غضبیه ذکر می نمائیم. و پس از آن اوصافی را که منسوب است به قوه شهویه شرح می دهیم، بعد از آن صفاتی را که متعلق اند به دو یا سه قوه از این قوا، بیان می نمائیم.

فصل ششم: اجناس صفات رذیله

شکی نیست که: در مقابل هر صفت نیکی خلق بدی است که ضد آن است. و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهارند، پس معلوم می شود که اجناس صفات رذایل نیز چهارند:

اول: جهل، که ضد حکمت است.

دوم: جبن، که ضد شجاعت است.

سوم: شره، که ضد عفت است.

چهارم: جور، که ضد عدالت است.

ولیکن این به حسب «مؤدای نظر» (۳۳) است، اما تحقیق مطلب آن است که: از برای هر فضیلتی حدی است مضبوط و معین، که به منزله وسط است، و تجاوز از آن خواه به جانب افراط و خواه به طرف تفریط مؤدی است به رذیله.

پس هر صفت فضیلتی که وسط است به جای مرکز دایره است، و اوصاف رذایل به منزله سایر نقطه هایی است که در میان مرکز یا محیط فرض شود. و شکی نیست که مرکز، نقطه ای است معین و سایر نقاط متصوره در اطراف و جوانبش غیر متناهی اند.

پس بنابر این، در مقابل هر صفت فضیلتی، اوصاف رذیله غیر متناهی خواهد بود، و مجرد انحراف از صفت فضیلتی از هر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود. و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده به منزله حرکت در خط مستقیم، و ارتکاب رذایل به جای انحراف از آن است. و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نیست مگر یکی، و خطوط منحنیه میان آنها لا محاله غیر متناهی است، پس استقامت بر صفات نیک نیست مگر بر یک نهج، و از برای انحراف از آن مناهج بی شماری است.

و این است سبب در اینکه اسباب بدی و شر بیشتر است از اسباب و بواعث خیر و نیکی. و از آنجا که پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیة مشکل، و وسطا یافتن فیما بین اطراف متکثره مشکلتر است، پس استقامت بر آن و ثبات در آن «اصعب» (۳۴) از هر دو است، و لهذا جستن وسط از میان اخلاق، که آن حد اعتدال است و استقامت بر آن، در غایت صعوبت است. و از این جهت است که: بعد از آنکه سوره «هود» به برگزیده معبود نازل شد، و در آنجا امر به آن بزرگوار شد که: «فاستقم كما امرت»

یعنی: «بایست و ثابت باش همچنانکه ترا امر فرموده‌ایم». (۳۵)

فرمود: «شبیبتنی سوره هود» یعنی: «پیر کرد مرا سوره هود». (۳۶)

و مخفی نماند که وسط بر دو قسم است: حقیقی و اضافی. حقیقی آن است که نسبت به آن، طرفین حقیقتا مساوی بوده باشد. مثل نسبت چهار به دو و شش و وسط اضافی آن است که نزدیک به حقیقی باشد عرفا. و بعضی تفسیر نموده‌اند به اینکه نزدیکتر چیزی است به وسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص. و وسطی که در علم اخلاق معتبر است و امر به استقامت و ثبات بر آن شده آن وسط اضافی است، زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن به آن متعذر، و استقامت و ثبات بر آن غیر میسر است. و چون معتبر، وسط اضافی است و اختلاف آن ممکن است، به این جهت است که: اوصاف حمیده گاه به اختلاف اشخاص و احوال و اوقات مختلف می‌شود. پس بسا باشد مرتبه‌ای از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد به نظر شخصی یا حالی و وقتی، و رذیله باشد نسبت به غیر آن.

فصل هفتم: مقابل هم بودن اوصاف رذیله و صفات فاضله

از آنچه گفتیم معلوم شد که: در برابر هر صفت نیکی، اخلاق رذیله غیر متناهیة‌ای ازدو طرف افراط و تفریط است و لیکن هر یک را اسم معین و نام علیحده‌ای نیست، بلکه شمردن جمیع ممکن نیست، و شمارش تعداد جمیع در شان علم اخلاق نیست، بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه آن است که جمیع در تحت آن مندرج باشند.

و قاعده کلیه، آن است که: دانستی که اوصاف حمیده، حکم وسط را دارند، و انحراف از آنها به طرف افراط یا تفریط - هر یک که باشد - مذموم است، و از اخلاق رذیله است.

پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله، دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد بود. و چون دانستی که اجناس و سر فضایل چهارند، پس اجناس رذایل هشت خواهند بود. - و رذیله ضد حکمت است - .

یکی «جربزه»، که کار فرمودن فکر است در زاید از آنچه سزاوار است، و عدم ثبات فکر در موضعی معین، و این در طرف افراط است.

و دیگری «بلاغت»، و آن معطل بودن قوه فکریه و کار نفروندن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن است و این در طرف تفریط است. و گاهی از اول به فطانت و ازدوم به جهل بسیط تعبیر می‌شود.

و دو تا در مقابل شجاعت‌اند: یکی «تهور»، که آن رو آوردن به اموری است که عقل حکم به احتراز از آنها می‌نماید، و این در طرف افراط است، و دیگری «جبن»، و آن روگردانیدن از چیزهایی است که نباید از آنها روگردانید و آن در جانب تفریط است.

و دو تا در برابر عفت‌اند: یکی «شره»، که عبارت از غرق شدن در لذات جسمیه است بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا به حکم عقل، و این افراط است، و دیگری «خمود»، و آن میرانیدن قوه شهویه است به قدری که ترک کند آنچه را که از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضروری است، و این تفریط است.

و دو تا در ازای عدالت‌اند: یکی «ظلم»، که تصرف کردن در حقوق مردم و اموال آنهاست بدون حقی، و این افراط است، و دیگری «تمکین ظالم را از ظلم بر خود آن شخص بر سیل خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن».

و لیکن این در عدالت به معنی مصطلح در میان اکثر مردم است. و اما بنا به تفسیری که گذشت که عدالت عبارت است از: اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری، این از برای عدالت یک طرف خواهد بود که ظلم و جور باشد، و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد بود، و مخصوص نخواهد بود به تصرف در اموال و حقوق مردم بدون جهت شرعیه، زیرا که عدالت به این معنی جامع جمیع صفات کمالیه است. پس ظلمی که مقابل و ضد آن است شامل جمیع اوصاف نقص خواهد بود.

و مخفی نماند که: آنچه که مذکور شد از اخلاق ذمیمه، اجناس دو طرف افراط و تفریط فضایل اربع‌اند، و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواعی بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند، همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بی‌شماری است که مندرج در آن و ناشی از آن است. همچنانکه از جربزه حاصل می‌شود: مکر و حيله. و از بلاغت: حمق و جهل مرکب. و از تهور می‌رسد: تکبر و لاف و گردن‌کشی و عجب. و از جبن: سوء ظن و جزع و دنائت. و از شره متولد می‌شود: حرص و بی‌شرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد. و از خمود ناشی می‌شود: قطع نسل و امثال آن. و علمای اخلاق، بسیاری از آنها را شرح داده و بیان نموده‌اند، و ما نیز آنها را در این کتاب بیان می‌کنیم.

و دانستی که: بعضی از آنها متعلق است به قوه عاقله، و برخی به غضبیه، و طایفه‌ای به شهویه، و بعضی به دو یا به سه قوه. پس ما آنها را در چهار مقام بیان می‌کنیم. و بدان که والد ماجد حقیر - طاب ثراه - ابتدا بر سبیل اجمال، جمیع اخلاق را از فضایل و ردائیل بیان فرموده‌اند، و بعد از آن در مقامات اربع، تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده‌اند، (۳۷) و چون فایده‌ای چندان بر ذکر اجمال مترتب نیست، ما در این کتاب متعرض آن نشدیم.

فصل هشتم: مشتبه شدن صفات رذیله به صفات حسنه

از اموری که دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازم است، آن است که بدانی که بسیار اتفاق می‌افتد که از بعضی مردمان صفات و افعالی چند به ظهور می‌آید که در ظاهر نیک است و صاحب آنها از ارباب اخلاق حسنه‌متصور می‌شود و حال آنکه چنین نیست.

پس باید فرق میان فضایل صفات و آنچه شبیه به آنهاست و حقیقتاً از فضایل نیست دانسته شود، تا بر غافل مشتبه نشود و بر گمراهی نیفتد. و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد، و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد، و از تحصیل معالی (۳۸) اخلاق باز نماند.

پس می‌گوئیم که: دانستی که صفت «حکمت» عبارت است از علم به حقایق موجودات به نحوی که هستند، و لازم این، علم الیقین و اطمینان نفس و ثبات خاطر افتاده است. پس محض فرا گرفتن بعضی از مسائل به عنوان تقلید و بیان تقریر آنها بوجه لایق، بدون وثوق و اطمینان نفس، حکمت نیست، و صاحب آن را حکیم نمی‌نامند، زیرا که حقیقت حکمت، منفک نمی‌شود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی. و یقین چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه به مردان کند، و سخنان ایشان را گوید. یا مثل حیوانی است که بعضی سخنان آدمی را آموخته باشد و حکایت کند، یا بعضی افعال انسان را تعلیم گرفته باشد و به جا آورد.

و اما «عفت»: شناختی که آن عبارت است از اینکه: قوه شهویه در فرمان و اطاعت عقل، و همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد، و آنچه متضمن مصلحت معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید، و هر چه موجب مفسده باشد از آن دوری کند و کناره جوید، و هرگز مقتضای صوابدید عقل را مخالفت نکند. و باعث بر این، فرمانبرداری و اطاعت هم نباشد، مگر کمال نفس و بزرگی ذات او، یا تحصیل سعادت دنیا و آخرت. و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد، و ترس «شحنه» و سلطان او را بر این نداشته باشد.

و بسیاری از کسان اند که ترک دنیا را هم به جهت دنیا نموده‌اند، و ترک بعضی لذات دنیوییه را نموده‌اند و مطلب ایشان رسیدن به لذات بالاتر است. پس چنین اشخاص، صاحب فضیلت عفت نیستند. و همچنین اند آن کسانی که از راه اضطرار و الجاء، یا به سبب بی‌آلتی، و بی‌قوتی، یا به جهت اینکه از بسیاری از آنها متنفر شده‌اند، یا به جهت تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها، یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان ترک لذت می‌کنند. پس چنین کسان را نیز عقیف نتوان گفت. و بسیاری از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک آنها می‌کنند. و پیروی بعضی لذات را نمی‌کنند به جهت آنکه آنها را نفهمیده‌اند، و به لذت آنها نرسیده‌اند. همچنان که در میان بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده می‌شود، و این نیز صفت عفت نیست. بلکه صاحب عفت کسی است که: با وجود صحت قوی و قوت آنها، و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات، و عدم تشویش از آفات و مرض، و بی‌آنکه مانعی از خارج بوده باشد، در استیفای لذات دنیوییه پا از جاده اطاعت شرع و عقل بیرون نگذارند.

و اما صفت «شجاعت»: دانستی که عبارت است از اینکه: قوه غضبیه، منقاد و مطیع عقل بوده باشد، تا آنچه را که عقل امر به اقدام آن نماید اقدام کند، و آنچه را نهی کند از آن حذر نماید. و باید داعی و باعثی در این امر، غیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد. پس کسی که خود را در امور هولناک اندازد، و بی‌باک و تنها بر لشکر سهمناک تازد، و پرواز از زدن و خوردن و کشته شدن و بی‌دست و پاگشتن نکند به جهت تحصیل جاه و مال، یا به شوق وصال معشوقه صاحب جمال، یا از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه ذو الاقتدار، یا به جهت مفاخرت بر امثال و اقران، یا مشهور شدن در میان مردمان، چنین شخصی را شجاع نتوان گفت، و او را از ملکه شجاعت نصیبی نباشد، بلکه منشا صدور این امور از او، یا شهوت است یا جبن. پس هر که بیشتر خود را به جهت یکی از این امور به مهالک می‌اندازد او جبان تر و حریص تر، و از فضیلت شجاعت دورتر است. و همچنین اند کسانی که از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان، داخل در امور مهالکه می‌شوند.

و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده، و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس او زایل شده، و بنابر عادت احتراز نمی‌کند و همیشه خود را غالب می‌داند، چنین شخصی نیز شجاع نیست، بلکه طبیعت او به جهت عادت بجز غلبه را در نظر ندارد، و تصور مغلوبیت را نمی‌نماید. و از این قبیل است: حمله حیوانات درنده و رو آوردن ایشان به یکدیگر یا به غیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم، و خود ظاهراست که ایشان را قوه عاقله نیست تا غضب در فرمانشان باشد، و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد، بلکه طبیعت ایشان بر این «مجبول» (۳۹) است.

و بالجمله شجاع واقعی کسی است که: افعال او به مقتضای عقل باشد و به اشاره عقل صادر شود، و باعث دنیوی در آن نباشد. و بسا باشد که عقل در بعضی مواضع حکم به حذر می‌کند، پس فرار از آن، منافاتی با شجاعت ندارد، و از این جهت است که گفته‌اند: نترسیدن از صاعقه‌های قویه و زلزله‌های شدید نشانه جنون است نه شجاعت، و بی‌سبب رو آوردن به جانوران درنده یا سباع گزنده، (۴۰) نیست مگر از حماقت.

و بیاید دانست که: در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام، بالاتر از زندگی چندروزه ایام است، و چنین کسی مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد.

آری! مردان، ساغر بلا و مصیبت را لا ابالی وار می‌نوشند، و جامع عار و بدنامی رانمی‌پوشند، فضیحت اهل و حرم را دیدن، و از شرف و بزرگی نیندیشیدن به جهت دوروزه حیات، از مردانگی نیست، بلکه در پاس زندگانی بی‌ثبات از سر ناموس و آبروگذشتن دیوانگی است. شجاعان نامدار مردن با نام نیک را مردانگی می‌دانند، و «ابطال» (۴۱) روزگار ذکر جمیل را حیات ابد می‌شمارند. و از این جهت بود که شیر مردان میدان دین و حفظ شریعت، روی از خنجر تیز و شمشیر خون ریز نگردانیدند، و به این سبب بود که یکه تازان معرکه مذهب و آئین در حمایت ملت و گرز گران و تیغ بران را بر فرق خود پسندیدند.

بلی، کسی که بقای نام نیک را در صفحه روزگار، و پاداش اعمال را در دار قرار، و سر آمدن عمر ناپایدار دانست، البته باقی را بر فانی اختیار می‌کند، پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر می‌کند، و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر نمی‌کند، و می‌داند که به آئین مردان شیر دل در راه دین در خون تپیدن، و به سعادت ابد رسیدن، از دوروزی ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن، و از مرتبه شهادت دور ماندن، بسی بهتر و بالاتر است. و از این جهت شیر بیشه شجاعت، و شاه سریر ولایت، به اصحاب خود فرمودند که:

«ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربه بالسيف علی الراس اهون من میتة علی الفراش»

یعنی: «ای مردمان! به درستی که شما اگر کشته نشوید خواهید مرد، قسم به خدائی که جان پسر ابوطالب در دست اوست، که هزار ضربت شمشیر بر سر، آسانتر و گواراتر است از اینکه آدمی در بسترش بمیرد». (۴۲)

باری، هر عملی که از صاحب مرتبه شجاعت سر می‌زند، در هر وقتی که بوده باشد موافق طریقه عقل و مناسب وقت است، نه او را از و ضعفی، و نه از چشیدن زهر «نوائب» (۴۴) و محن، المی و ملالی است. نه در دلش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی، و نه در خاطرش از آفات جهان تشویش و دهشتی است. و آنچه بر دیگران گران است، در پیش او سهل و آسان است،

و آنچه بر مردمان سخت و دشوار است، و در نزد او نرم و هموار است، اگر غضب کند از فرمان عقل بیرون نمی‌رود، و اگر انتقام کشد پا از جاده شرع بیرون نمی‌نهد.

و اما ملکه «عدالت»: معلوم شد که عبارت است از: انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله، به نوعی که هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر به فرموده عقل. و این در وقتی حاصل می‌شود که ملکه در نفس آدمی به هم رسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از اوصادر شود، بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلب دنیوی باشد.

پس کسی که عدالت را بر خود ببندد، و به مشقت خود را عادل وانمود نماید، و از راه ریا اعمال خود را شبیه به اعمال عدول کند، و مطلب او تسخیر دل‌های مردمان، یا تحصیل مال ایشان، یا رسیدن به منصب و جاه، و یا تقرب به وزیر و شاه باشد، عادل نباشد.

و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله، که در تحت این چهار صفت مندرج‌اند به تفصیلی که مذکور خواهد شد. مثلاً «سخاوت»، عبارت است از: ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد و غرضی. پس بذل مال به جهت تحصیل مالی بیشتر از آن، یا به سبب دفع ضرری از خود یا به قصد حصول مناصب دنیه، یا وصول به لذات حیوانیه، یا به جهت شهرت و نام و مفاخرت بر انام، سخاوت نیست. و همچنین بخشش به غیر اهل استحقاق، و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند. و کسی که مسرف باشد جاهل است به رتبه مال، و نمی‌داند که به وسیله مال، محافظت اهل و عیال، و تحصیل مرتبه کمال میسر می‌شود، و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام شریعت، و نشر فضایل و حکمت. و از این جهت است که در صحیفه سلیمانیه وارد است که:

«ان الحکمة مع الثروة یقظان و مع الفقر نائم»

یعنی: «علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی را دارد که بیدار باشد، و با فقر و تهی دستی در خواب است». و بسا باشد که سبب و منشا اسراف، جهل به اشکال تحصیل مال حلال است. و اغلب کسانی که بدون زحمت تحصیل، به مالی رسیده‌اند، از میراث یا مثل آن چنین‌اند، زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده‌اند، و ندانسته‌اند که راه مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم است، و بزرگان را از ارتکاب هر شغلی مشکل است. و از این جهت است که نصیب آزادگان از دنیا در نهایت قلت است و ایشان همیشه از بخت خود در شکایت‌اند، به خلاف دیگران که چون در تحصیل مال بی‌پروایند، نه در فکر حلال و حرام‌اند، و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند، از هر جا که رسد بگیرند و به هر جا که رسد صرف کنند. بعضی از حکما گفته‌اند که: «تحصیل مال مثل این است که سنگ را به قله کوه بالابری، و خرج آن مثل این است که از آنجا رها کنی».

باب سیم: در بیان محافظت اخلاق حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال، و معالجات کلیه در ازاله ذمائم اخلاق و احوال، از آنچه تخصیص ندارد به بعضی صفات و اعمال، و آنچه متعلق است به این منوال، و در آن چند فصل است:

فصل اول: حفظ تعادل اخلاق حمیده

بدان که از برای کسب فضائل صفات، و محاسن ملکات، ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود. و توضیح این کلام آن است که: شکی نیست که هر چه از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر منتقل می‌شود، حرکت می‌کند از مرتبه اولی به ثانیه. و حرکات و افعالی که هر چیزی را از مرتبه نقص به کمال می‌رساند، یا از قدرت و اختیار ما بیرون است و آن را حرکات طبیعی گویند مانند نطفه که از زمانی که در رحم قرار می‌گیرد حرکت می‌کند در اطوار مختلفه تا آنکه به مرتبه حیوانیت می‌رسد. و یا تحت قدرت و اختیار ما است و آن حرکت را حرکت صناعیه گویند، مانند چوب خشک که به توسط آلات نجار حرکت می‌کند در صورتهای متفاوت، تا سریر سلاطین ذوالاقتدار می‌گردد. و چون حرکات طبیعی مستند است به مبادی عالیه و مصادر متعالیه، معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است، و ترتیب آن اتم و احسن است. پس بر آدمی لازم است که در تحریکات صناعیه اقتدا کند به تحریکات طبیعی، و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید.

و چون این معلوم شد، می‌گوییم که: چون تهذیب اخلاق، و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه است، که ما به آن ماموریم، پس لازم است که در ترتیب آن پیروی اطفال طبیعت را کنیم. و شکی نیست که: اول چیزی که از برای طفل به تحریک طبیعت حاصل می‌شود، قوه طلب قوت و غذاست، زیرا در رحم مادر از راه ناف غذا را به خود می‌کشد و قوت خود را می‌طلبد، و چون از این مرتبه حرکت کرد و قوه طلب در آن زیاد شد، در وقت غذا خواستن، صدا به گریه بلند می‌کند و پستان مادر را می‌جوید. اینها همه از متعلقات قوه شهویه است. پس اولین قوه‌ای که طبیعت آن را حاصل می‌کند، این قوه است، و چون این قوه در آن قوت گرفت و به کمال رسید، آثار قوه غضبیه در او پیدا می‌شود، که از خود، مودیات را دفع کند، و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید، اگر چه به استعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد. چنان که مشاهده می‌شود که: المی که به طفل می‌رسد به گریه می‌آید، تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند. و این قوه، قوت می‌گیرد تا در آن میل برتری بر امثال و اقران، و سروری بر دیگران حاصل می‌شود. و این دومین قوه‌ای است که طبیعت در آدمی می‌پرورد، و بعد از آنکه آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر می‌گردد، و روز به روز زیاد می‌شود، تا قابل تعلیم علوم و صناعات می‌گردد، در این وقت عمل طبیعت در تدبیر قوی به مرتبه کمال می‌رسد، و ابتدای تکمیل صناعی است، یعنی وقتی است که آدمی نفس خود را تکمیل نموده، تدبیر قوائی را که طبیعت پرورش داده بنماید، و آنها را به کمال رساند.

پس اگر کوتاهی کند و خود به تکمیل صناعی نپردازد به همین حال باقی خواهد بود، و به کمال حقیقی، که انسان به جهت آن خلق شده نخواهد رسید، زیرا که همه کس متصف به جمیع صفات جمیله، و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده که در استعداد مردم اختلافی باشد.

و چون دانستی که: طبیعت، اول قوه شهویه را به ظهور آورد، و بعد از آن غضبیه، و بعد از آن قوه عقل و تمیز را، پس در صناعیت باید به این ترتیب تدبیر و تکمیل نمود:

ابتدا در تهذیب قوه شهویه سعی نموده و صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نمود، و بعد از آن به قوه غضبیه پرداخت و ملکه شجاعت را که از کمالات این قوه است تحصیل کرد، و سپس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نمود، و فضیلت حکمت را به دست آورد. چنانچه به این ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد، به سهولت و آسانی جام سعادت نوشد.

و ثمر این ترتیب، تسهیل تهذیب اخلاق و آسانی آن است، زیرا شکی نیست که:

قوه شهویه به انقیاد و اطاعت از قوه غضبیه نزدیکتر، و گذشتن از قدر زائد از ضروریات غذا و شهوت، از ترک جاه و برتری و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی و اغماض از انتقام دشمنان قوی بسی آسانتر است.

پس، تسخیر قوه شهویه در ابتدا سهل است، و بعد از تسخیر آن فی الجمله قوتی از برای عاقله حاصل می شود، و ملکه تسخیر از برای او هم می رسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کمتر می گردد، و تسخیر آن نیز به سهولت میسر می شود، و بعد از تسخیر این دوقوه، تحصیل ملکه حکمت، که از آن دو صعب تر است، به آسانی ممکن می گردد. و کسی که این ترتیب را از دست بدهد اینطور نیست که تکمیل خود و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد، و لیکن به دشواری و صعوبت حاصل می شود.

پس طالب سعادت ابد، باید در هیچ حالی دست از طلب ندارد، و از رحمت خداوند متعال نومید نشود، و کمر طلب در میان بندد، و دامن همت بر کمر زند، و طلب تایید و توفیق از پروردگار شفیق مجید نماید.

شبهت علم اخلاق به علم طب

و بدان که: همچنان که کسی فاقد صفات کمالی است، سعی در تحصیل آن وازاله ضدش بر او لازم است، همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصل است، جهد در محافظت و ابقاء آن واجب است، مانند صحت بدن، چون اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت باید کند، و اگر صحیح و سالم باشد مراعات حفظ صحت را می باید نماید. و از این

جهت است که فن طب را منقسم به دو قسم کرده‌اند: یک قسم، در حفظ صحت، و دیگری در دفع مرض. و چون علم اخلاق نیز شبیه به علم طلب است، بلکه طب حقیقی آن است، پس علم اخلاق نیز منقسم به دو قسمت می‌شود: یکی در کسب فضایل، و دیگری در دفع رذایل. و به جهت مشابهت این دو علم، این علم را «طب روحانی» گویند، همچنان که طب متعارف را «طب جسمانی» نامند.

و از این راه بود که جالینوس طبیب (۱) در نامه‌ای که به خدمت حضرت مسیح - علی نبینا و آله و علیه السلام - فرستاد نوشت که: «من طبیب الابدان الی طبیب النفوس» یعنی: «این نامه‌ای است از طبیب بدن‌ها به سوی طبیب روح‌ها».

فصل دوم: مقدمات تزکیه نفس

بدان که: لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله، و آرایش آن به صفات جمیله، اجتناب از چند چیز:

اول: اجتناب از مصاحبت‌بدان و اشرار را لازم داند. و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمرد، و احتراز کند از شنیدن قصه‌ها و حکایات ایشان، و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سرزده. و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید، و معاشرت ایشان را اختیار کند، و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه نماید. و از حکایات پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راهروان راه سعادت مطلع شود، و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید، زیرا که: صحبت با هر کسی مدخلیت عظیم دارد در اتصاف به اوصاف و تخلق به اخلاق او.

نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت از نیکان کند

چون طبع انسان دزد است، و آنچه را مکرر از طبع دیگر می‌بیند اخذ می‌کند. و سراین آن است که: از برای نفس انسانی چندین قوه است، که بعضی مایل به خیرات و فضایل، و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند، و پیوسته این قوا با یک دیگر در مقام نزاع و جدال‌اند، و از برای هر یک از آنها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی به هم رسید، بر آن دیگری به همانقدر غالب می‌شود. و نفس را مایل به مقتضای خود می‌کند.

و شکی نیست که: مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت می‌شود، و به این سبب کسانی که بیشتر اوقات با هم، همنشین هستند، یا در اغلب ازمونه به جهت اجتماعی که با یکدیگر دارند - مانند شاگردان یک استاد یا بندگان یک مولی و امرای یک پادشاه - غالب آن است که اخلاق ایشان «متلائمه» (۲) و اوصاف ایشان متناسبه هستند، بلکه چنین است در اهل یک قبیله یا یک شهر.

و لیکن، چون اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق رذیله است، انسان زودتر مایل به شرمی شود، و میل او به صفات بد آسان تر است از میل به خیرات. و از این جهت است که گفته اند: تحصیل ملکات ارجمند به منزله آن است که از نشیب به فراز روند، و کسب صفات ناپسند چنان است که از فراز به نشیب آیند. و اشارت به این است آنچه حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده اند:

«حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات» (۳)

یعنی: «رسیدن به درجات بهشت به کشیدن جامه های ناگوار منوط، و دخول آتش جهنم به ارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است».

دوم آنکه: همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است، و خواهی نخواهی نفس را بر افعالی و ابداری که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن، یادر صدد محافظت بقای آن است، مثل کسی که خواهد محافظت ملکه سخاوت وجود را نماید، یا آن را تحصیل کند، باید پیوسته اموال خود را به موافق طریقه عقل و شرع به مستحقین بذل نماید، و هر وقت که میل خود را به بخل و امساک بیابد نفس خود را در مقام عتاب در آورد. و کسی که در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد، باید همیشه قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناک، که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشد، و چون آثار جبن در خود مشاهده کند با خود در قهر و جنگ بوده باشد، و این به منزله ریاضت بدنی است، که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن به کار می رود.

سیم آنکه: پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد، و هر عملی که می خواهد کرده باشد، ابتدا در آن تامل کند، تا خلاف مقتضای حسن خلق از او سرزنند، و اگر احیانا امری از او به ظهور آمد که موافق صفات پسندیده نیست، نفس خود را تادیب کند، و در مقام تنبیه و مؤاخذه آن بر آید. به این طریق که: اول خود را سرزنش و ملامت کند، و بعد از آن متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است.

همچنان که اگر کام خود را شیرین کند به لقمه ای که نباید از آن بخورد، مذاق را تلخ سازد به روزه داشتن، و اگر غضبی بیجا از او در واقعه ای سرزند، مؤاخذه کند خود را به صبر کردن در واقعه دیگر و اشد از آن، یا خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس را تحمل آن گران بوده باشد، و یا تلافی آن را به نذر و تصدق و امثال آن نماید.

و زنهار، که در هیچ حال از خود غافل نشود، و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند، و اگر چه چنان داند که در اخلاق حسنه به مرتبه اعلی رسیده، زیرا که غفلت موجب کسالت است، و به سبب کسالت، فیض، [عالم قدس] منقطع می شود و ابواب فیوضات بسته می گردد.

اندر این ره می خروش و می خراش تا دم رفتن دمی غافل مباش

و از سعی و جهد «یوما فیوما» نفس را صفات تازه حاصل، و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود به معارج سعادات هم می رسد به مرتبه ای که پرده طبیعت از پیش بصیرت او برداشته می شود، و محل اسرار ملک و ملکوت، بلکه محرم خلوت جبروت می گردد. و باید در امور دنیا و متعلقات این عاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی نکند، و بیش از قدر لازم ملتفت آنها نشود، و خود را به مشقات سرمد گرفتار نسازد.

آری! چه شقاوتی از آن بالاتر، که کسی جوهر گرانبه از عالم قدس را صرف تحصیل «خزف» (۴) پاره ای چند در ظلمتکده دنیا نماید، و یوسف کنعان تجرد (۵) را به بهای کلاف (۶) پیره زالی فروشد. یا متاعی را که ثمنش ملک ابد باشد به ازای خشت و خاکی دهد، و سرمایه ای را که سودش پادشاهی سرمد باشد بر سر خاک و خاشاکی نهد.

چهارم آنکه: احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه می شود. و چشم را محافظت نماید از دیدن آنچه غضب یا شهوت را به هیجان می آورد. و گوش را نگاهدارد از شنیدن آنها. و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها، و بیشتر سعی در محافظت دل نماید و خیال آنها را در خاطر خود راه ندهد، زیرا که: از تصور و خیال آتش، شوق و شعله غضب تیز می گردد، آنگاه سرایت به اعضا و جوارح می کند، و مجرد دیدن یا شنیدن، بدون اینکه دل را مشغول آن کند چندان تاثیری ندارد. و کسی که این دو قوه را از هیجان محافظت نماید، مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه یا اسب سرکشی را رها کند، و بعد از آن خواهد که خود را از آن خلاص کند.

پنجم آنکه: فریب نفس خود را نخورد، و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند، و در طلب عیوب خود «استقصا» و سعی نماید، و به نظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود بر آید، و چون به چیزی از آنها بر خورد، در ازاله آنها سعی کند، و بداند که هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است، و به این جهت اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد، و بدون تامل و باریک بینی به عیوب خود بر نمی خورد، بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافل اند، و خاری که به پای کسی رود زود می بینند، ولی شاخ درختی را در چشم خود بر نخورند.

پس، طالب سعادت و سالک راه نجات را لازم است که: از اصداقا و دوستان خودتفحص معایب خود را نماید، و برایشان است که او را مطلع سازند. بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند، و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد، که او را از معایب او خبردار کند، و چون او را بر عیبی آگاه سازد شاد و خوشحال گردد، و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن برآید، تا آن صدیق را اعتمادی به او به هم‌رسد، و چنان داند که نیکوترین هدیه در نظر او عیبی از عیوب اوست (۷)، و لیکن این چنین دوستی «عزیز الوجود» (۸) است، چون اغلب دوستان از خوش آمدگویی و اغراض فاسده خالی نیستند، و بسا باشد که: بسیاری از غلطها در نظر غلط بینان هنر نماید، و بعضی هنرها نزد ایشان عیب باشد. و بسا باشد که: نفع دشمن در این خصوص بیشتر باشد، زیرا که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر می‌آید، بلکه، چون نظر او نظر دوستی است گاه هست به عیوب او بر نمی‌خورد، و از اینجا گفته‌اند:

و عین الرضا عن کل عیب کليلة و لکن عین السخط تبدی المساویا

یعنی: «چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند است، و لیکن دیده دشمنی اظهار بدیها را می‌کند».

پس دانا کسی است که چون دشمنان او عیبی از او را ظاهر کنند، در مقام شکرگزاری ایشان بر آید و چاره دفعش کند. و از جمله چیزهایی که در این باب نافع است آن است که: دیگران را آئینه عیوب خود کند، و آنچه از ایشان سرزند تامل در قبح و حسن آن کند، و به قبح هر چه بر خورد بداند که چون آن عمل از خود او نیز سر زند قبیح است، و دیگران قبح آن را بر نمی‌خورند، و پس سعی در ازاله آن کند. و طالب سعادت را واجب است که در آخر هر شبانه روزی محاسبه اعمال و افعال خود را کند و آنچه از او سر زند به نظر در آورد، دفتر اعمال آن روز و شب را گشوده سراپایش را مرور کند، و تفحص نماید از آنچه از او صادر شده، پس اگر بدی از او به وجود نیامده، و فعل قبیح از او سرزده حمد خدا را به جا آورد، و شکر توفیق او را نماید، و اگر مرتکب قبیحی شده باشد، با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید.

فصل سوم: تشخیص امراض نفسانی

مذکور شد که: علم اخلاق که طب روحانی است مشابه است با طب جسمانی، و قانون کلی در معالجه امراض جسمیه آن است که: ابتدا تشخیص مرض داده شود و جنس آن شناخته شود، و بعد از آن تفحص از سبب حدوث آن مرض شود، سپس در صدد معالجه آن بر آید.

و معالجاتی که می‌شود یا معالجات کلیه است، که تخصیص به مرضی دون مرضی ندارد، بلکه شامل جمیع امراض است، یا جزئی که مخصوص به مرضی معین است.

لهذا، باید طبیب ارواح و کسی که در مقام معالجه نفوس، یا در صدد دفع مرض نفس خود است، این قانون را ملاحظه نماید. پس، به جهت تشخیص امراض نفسانیه و تعیین صفات ردیه می‌گوییم: دانستی که‌رذایل صفات که امراض روح هستند، نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حداعتدال، و دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق به آنها است، سه نوع است:

اول: قوه تمیز و ادراک.

دوم: قوه غضب که آن را قوه دفع نیز گویند.

سوم: قوه شهویه که آن را قوه جذب نامند.

و انحراف هر یک از آنها یا در کمیت است، که از آنچه باید و شاید تجاوز کند، یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود ورد می‌شود اما از حد تجاوز نکند. و انحراف در کمیت بر دو قسم است:

الف: به طرف افراط است که زیاده از حد اعتدال است.

ب: به طرف تفریط است که از حد اعتدال ناقص می‌باشد.

و مثال این در مرض جسمانی: همچنان که مزاج شخصی در حالت صحت قدرمعینی اشتهای غذا دارد ولی یکبار از حد تجاوز می‌کند به طرف زیاده، و ناخوشی جوع حاصل می‌شود، و زیاده از قدر اعتدال غذا می‌طلبد، بلکه آنچه می‌خورد سیر نمی‌شود. و یک دفعه دیگر به طرف نقص تجاوز می‌کند، و سد اشتهای او می‌شود و طبع او میل به‌غذا نمی‌کند، و این دو انحراف در کمیت است. و یکبار دیگر اشتهای او به حد اعتدال است، و لیکن طبع او مایل به چیزهایی است که مزاج صحیح آن را نمی‌طلبد، مثل ذغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن.

پس، امراض این سه قوه نفسانیه بر سه قسم می‌شود: یا به سبب افراط است، یا تفریط، یا پستی و رذالت کیفیت.

اما افراط در قوه و ادراک: مثل صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال، و توقف نمودن در مسائل به سبب شبهات واهی، و فکر کردن در اموری که فهمیدن آنها حد او نیست، و حکم کردن در مجردات به مجرد و هم و تصورات. و تفریط در آن: مانند صفت «بلاغت» (۹) و نادانی، و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات، و اجرای احکام مادیات بر «مجردات». (۱۰) و نابودی و «رذالت» (۱۱) آن: مثل میل به علومی که در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمی‌شود، مانند «کهانت» (۱۲) و «شعبده» (۱۳) و تعلیم بازیها و امثال آن. و از این قبیل است: طرق جدل، و مناظره زیاده از قدر ضرورت.

و افراط در قوه غضبیه: مانند شدت غیظ به حدی که صاحب آن شبیه به سباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید. و تفریط در آن: مثل اینکه اصلا در آن غیرت و حمیت نباشد، و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود. و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه به طفلان و زنان کند. و رذائت آن: مثل اینکه غضب بر جمادات و حیوانات کند، و کاسه و کوزه خود را بشکند، و پا بر خود زند و جامه خود را پاره کند.

و افراط در قوه شهویه: مثل اینکه زیاده از حد ضرورت مباشرت کند، و با وجود مظنه حدوث چندین مرض، خود را از جماع نگاه ندارد، و بدون رغبت طعام خورد. و تفریط در آن: مانند اینکه در تحصیل قوه ضروری کوتاهی کند، و اهل و عیال را ضایع گذارد، یا ترک مزاجت نموده، نسل خود را منقطع سازد. و رذائت در آن: مثل اینکه میل به مقاربت پسران نماید و از لقمه های حرام و شبهه ناک احتراز نکند.

اسباب امراض نفسانی

و اما اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال، بر سه قسم است:

یا نفسانی است، یا خارجی، یا جسمی.

و اسباب نفسانیه آن است که: در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد. مثل آنکه قوه ادراک او ضعیف باشد، یا در او قوه شهوت اصلا نباشد.

و اسباب خارجی آن است که: به سبب عوارض خارجی حاصل شده باشد. مثل اینکه با بدن نشسته، یا حکایات ایشان را شنیده، و میل و شوق به آنها نموده و پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه ملکه او شده.

و اسباب جسمانیه آن است که: به سبب ناخوشی و مرض، در بدن صفات بد حاصل شده باشد، همچنان که مشاهده می شود که به سبب بعضی از امراض، آدمی راکج خلقی به هم می رسد، یا ضعف و «فتور» (۱۴) در قوه شهویه پیدا می گردد.

راه معالجه امراض نفسانی

و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه آن است که: بعد از آنکه سبب آن را شناخت، اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید، و آن مرض را از بدن دفع کند. و چنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد، طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه باشد.

و طریق معالجات کلیه در امراض جسمانیه آن است که: ابتدا به غذاهایی که طبع آنها ضد طبع مرض است علاج می کنند، چنانچه مرضی را که از حرارت باشد از غذاهای سرد می دهند، و آنچه از سردی باشد از غذاهای گرم مداوا می فرمایند. پس، اگر

ناخوشی جزئی باشد و به این وسیله دفع شود «فهو المطلوب»، و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود، دوا می دهند و شربت های ناگوار می چشانند، و اگر دوانیز فایده نبخشد به زهر و سمومات معالجه می نمایند. و بعضی امراض حادث می شود که هیچ یک از آن معالجات مفید نیست، که باید به داغ کردن و سوزانیدن معالجه کرد، و گاه هست که باید عضوی از اعضاء را قطع کرد همچنان که در «شقاقلوس» (۱۵) و این آخر علاج است.

پس، قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله نیز همین است.

و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت، و صفت بدی در خود دید، باید ابتدا افعالی که ضد آن است و از آثار صفت حمیده است، که در مقابل آن است مرتکب شود، و مواظبت آن افعال کند. و این، به منزله غذای ضد مرض است، همچنان که حرارت مزاج به غذاهای «بارده» (۱۶) دفع می شود، همچنین هر صفت فضیلتی که در نفس حادث [حاصل] شد ازاله ملکه رذیله که ضد آن است می کند.

پس اگر این عمل فایده نبخشید، در مقام سرزنش و ملامت نفس برآید و در دل وزبان خود را نکوهش کند، و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور کند و به زبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند، و بگوید: ای نفس «اماره» (۱۷) و «مکاره» مرا و خود را هلاک کردی، و در معرض غضب پروردگار در آوردی، و از پادشاهی بی زوال، خود را محروم ساختی، و تا چشم بر هم می زنی زمان رفتن و وقت مردن است، و باید در آتش جهنم با مار و کژدم قرین، و با اشرار و شیاطین همنشین بود، و این، بجای دو او معاجین و شربت ها است.

و چنان که اینها نیز فایده نکرد، مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله ای که ضد این رذیله است شود، مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و به هیچ وجه معالجه نشد، خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل، و اعمال مسرفین را ظاهر کند. و اگر صفت جبن را مشاهده کرد، خود را به مواضع هولناک بیندازد، و از محل خوف و خطر احتراز نکند. و لیکن، هر گاه استنباط کند که بخل یا جبن نزدیک به زوال رسیده اند، خود را نگهدارد، که ملکه اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود. و این، به منزله زهرها و سمومی است که به مریض می دهند.

و گاه هست که: باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست، بلکه منافی شرف و مردی است. اما همچنان که زهر در معالجه بدن مباح می شود، این اعمال نیز در معالجه نفس جایز می شود.

و از این قبیل است: متوجه امور جزئی شدن که در شان او نیست، مثل آب کشیدن، و طعام از بازار خریدن و به خانه آوردن، به جهت رفع صفت تکبر. یا خود را نادان وانمودن و اعتراف به جهل کردن به جهت رفع رذیله عجب و غرور و امثال اینها.

و اگر به این معالجات نیز نفعی حاصل نشد، در آن وقت شروع کند به تهذیب نفس خود به تکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکله.

پس به جهت اصلاح قوه شهویه، منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب، مگر به قدری که در بقای حیات احتیاج به آن است. و همچنین در غضبیه. و این عمل به منزله قطع و داغ است، و بعد از توقف دفع صفات رذیله به آن، از ارتکاب آن چاره نیست، و هر گاه استحکام صفات رذیله به حدی شود که دفع آن موقوف به این اعمال باشد، باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند، و از سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد. و لیکن به شرطی که پا از دایره شریعت مقدسه بیرون نهد، و عملی که در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود، و کاری که فساد آن زیادتیر از فساد رذیله باشد - که در صدد دفع آن است - از او سر نزنند، و از این است که: از برای سالک راه سعادت لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند، و قدر معالجه را شناسد.

و عجب آنکه: کسانی که اوصاف بهایم و سباع، و اخلاق شیاطین، سرا پای نفس ایشان را فرو گرفته است، روز و شب در آراستن بدن خود چون زنان، و شب و روز در فکر غذا و شراب چون چهار پایان، مسلمین از ایذا و اذیت ایشان در فغان، و بندگان خدا از ظلم ایشان به جان، نه حرام می دانند و نه حلال، و نه از پاداش می ترسند و نه از وبال، چنان که اگر به کسی برخوردارند که به جهت خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف و بزرگی نیست از او سرزنند، مانند خدمت خود و عیال خود، یا تواضع و فروتنی زیاده از حد شان خود، یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد، زبان ملامت و «تشنیع» (۱۸) به او دراز می کنند و او را از سفیه و بی عقل می شمارند، غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب هستند بدتر و بالاتر است. و اما معالجات جزئی هر مرضی پس به تفصیلی است که در باب آینده مذکور می شود، ان شاء الله تعالی.

پی نوشتها:

۱. او از پزشکان یونان بود که در سال ۱۳۱ میلادی به دنیا آمد و در سال ۱۲۱۰ از دنیا رفت. جالینوس، استاد بطلمیوس و شاگرد بلیناس، و بلیناس شاگرد ارسطو، و ارسطو شاگرد افلاطون، و افلاطون شاگرد سقراط، و سقراط شاگرد بقراط و بقراط شاگرد جاماسب، و جاماسب شاگرد لقمان حکیم بوده است. رک: فرهنگ معین، بخش اعلام. و روضات الجنات، ج ۲، ص ۱۳۹

۶. اشاره به داستان حضرت یوسف است که وقتی پس از نجات از چاه، در معرض فروش قرار گرفت مشتریان زیادی برای خریدن وی در مقابل بهای سنگین وارد میدان شدند، و مشهور است که در این میان پیر زنی به چشم می خورد که با کلاف

پشمین هت خریدن حضرت یوسف در کنار دیگر مشتریان قرار گرفته بود. و غرض مؤلف این است که نفس ناطقه آدمی همانند یوسف صدیق از ارزش خیلی بالاتری برخوردار است با این که می توان او را در مقابل قیمت زیادی مانند سلطنت جاودانه، هم نشینی با ملکوتیان و جبروتیان و... فروخت، نباید در برابر بهای ناچیزی مانند رسیدن به مال، جاه، مقام و لذائذ جسمانی دنیوی از دست داد

۷. امام صادق - علیه السلام - فرموده اند: «احب اخوانی الی من اهدی الی عیوبی». یعنی: «عزیزترین برادران دینی من،

کسی است که عیبهای مرا به عنوان هدیه، برای من بیان کند». بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۲۴۹، ح ۸۹.

باب چهارم: در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد و ردایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از آنها

اخلاق حسنه و ذمیه و فواید و مفاسد آنها

و پیش از این دانستی که: قوه انسانی که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهارند:

قوه عاقله، عامله، غضبیه و شهویه. و دانستی که: کمال قوه عامله، انقیاد و اطاعت اوست از برای عاقله در استعمال سایر قوا در اعمال حسنه. و عدالت عبارت از آن است، و نقص آن در عدم انقیاد است.

پس هر گاه سایر قوا به مرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود، و هر گاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوا است.

و عدالت، امری است جامع جمیع صفات کمالیه. پس از برای کسب عدالت به خصوص کیفیتی خاص، و از برای ازاله ضدش که جور است، معالجه ای مخصوص نیست، و از برای قوه عامله صفات کمالیه مخصوصی که تعلق به سایر قوا نداشته باشد نیست، بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و ردایل متعلق است یا به قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه، یا به دو قوه از این قوا یا سه قوه، و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر می کنیم.

و از برای عدالت اگر چه طریقه خاصه در اکتساب آن، و معالجه مخصوصه از برای ازاله ضد آن نیست، و به اکتساب سایر فضایل، عدالت حاصل، و ازاله بقیه ردایل ضد آن زایل می شود، و لیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله، بلکه جامع جمیع است، و اشرف فضایل و کمالات است، ابتدا، شرف و فضیلت آن را هم در یک مقام علی حده بیان می کنیم. پس،

این باب مشتمل است بر پنج مقام به این ترتیب:

مقام اول: در بیان آنچه متعلق به قوه عامله است که عبارت است از عدالت.

مقام دوم: در ذکر اخلاق و صفاتی که متعلق است به قوه عاقله.

مقام سوم: در بیان اخلاق متعلق به قوه غضبیه.

مقام چهارم: در شرح ملکات متعلقه به قوه شهویه.

مقام پنجم: در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه به دو قوه یا سه قوه از قوای ثلاث.

و در هر مقامی از سه مقام آخر صفات رذیله که متعلق به آن مقام است عنوان می‌کنیم، و در ذیل آن عنوان، علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را، و ضد آن از صفات حسنه، و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل آن را در فصول چند بیان می‌کنیم.

مقام اول: عدالت

فصل اول: در بیان آن چه متعلق است به قوه عامله و آن عبارت است که از عدالت و در آن چند فصل است

بدان که: عدالت، افضل فضایل و اشرف کمالات است، زیرا که دانستی که آن مستلزم جمیع صفات کمالیه است، بلکه عین آنهاست. همچنان که جور که ضد آن است، مستلزم جمیع رذایل، بلکه خود آنهاست. و چگونه چنین نباشد، و حال آنکه شناختی که: عدالت ملکه‌ای است حاصل در نفس انسان که به سبب آن قادر می‌شود بر تعدیل جمیع صفات و افعال، و نگاهداشتن در وسط، و رفع مخالفت و نزاع فیما بین قوای مخالفه انسانیه، به نحوی که اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود.

س، جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله، مترتب بر عدالت می‌شوند. و به این سبب، افلاطون (۱) الهی گفته است که: چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد، روشن و نورانی می‌شود، به واسطه آن جمیع اجزای نفس او، و هر جزوی از دیگری کسب ضیاء و تلالؤ می‌کند، و دیده‌های نفس گشوده می‌شود، و متوجه می‌شود به جای آوردن آن از او خواسته‌اند بر نحو افضل، پس سزاوار بساط قرب مبدا کل - جل شانه - می‌شود، و غایت تقرب در نزد «ملک الملوک» از برای او حاصل می‌شود.

و از خواص صفت عدالت و فضیلت آن، آن است که: شان او الفت میان امور متباینه و تسویه فیما بین اشیاء متخالفه است، غبار انزاع و جدال را می‌نشانند، و گردیبیگانگی و مخالفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس می‌افشانند، و بر می‌گرداند همه چیزها را از طرف افراط و تفریط به حد وسط، که امری است واحد، و در آن تعدی نیست، به خلاف اطراف که امور

متخالفه متکثره هستند، بلکه از کثرت به حدی هستند که نهایت از برای آنها نیست، و شکی نیست که: وحدت، اشرف از کثرت، و هر چه به آن نزدیکتر، افضل و اکمل، و از حوادث و آفات و بطلان و فساد دورتر است، و آنچه مشاهده می‌شود از تاثیر اشعار موزونه، و نغمه‌های متناسبه به جهت تناسبی است که میان اجزای آنها واقع، و نوع اتحادی که فیما بین آنها حاصل است، و جذب قلبی که درصور جمیله و وجوه حسنه است، به جهت تناسب اعضا و تلائم اجزای آنهاست.

پس اشرف موجودات «واحد حقیقی» (۲) است که دامن جلالش از گرد کثرت منزّه، و ساحت کبریائیش از غبار ترکیب مقدس است، افاضه نور وحدت بر هر موجودی به قدر قابلیتش را ادا نموده، همچنان که پرتو وجود هر صاحب وجودی از اوست. پس هر گونه وحدتی که در عالم امکان، متحقق است، ظل «وحدت حقه» او، و هر اتحادی که در امور متباینه حاصل، از اثر یکتائی اوست.

ای هر دو جهان محو خود آرائی تو کس را نبود ملک به زیبائی تو

یکتائی تو باعث جمعیت ما جمعیت ما شاهد یکتائی تو

و هر چه از ترکیب و کثرت دورتر و به وحدت نزدیکتر، افضل و اشرف است، بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه ما، که پرتو وحدت حقیقیه است نبودی دایره وجود تمام نشدی. چون اگر نوع اتحاد فیما بین «عناصر اربعه»، (۳) که امهاتند هم نرسیدی «موالید ثلاث» (۴) از ایشان متولد نگردیدی، و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی «روح ربانی و نفس قدسی» به آن تعلق نگرفتی، و از این جهت است که:

چون مزاج را اعتدال لایق از دست رفت، نفس از آن قطع علاقه می‌نماید، بلکه نظر تحقیق می‌بیند که: در هر چه حسن و شرافتی است به واسطه اعتدال و وحدت است، و آن امری است که مختلف می‌شود به اختلاف محل. پس در اجزای عنصریه ممتازجه آن را اعتدال مزاجی گویند، و در اعضای انسانیه حسن و جمال، و در حرکات «غنج» و «دلال»، (۵) در نگاه «عشوه» روح افزا، و در آواز، نغمه دلربا، در گفتار فصاحت است، و در ملکات نفسانیه عدالت، در هر محل آن را جلوه است و در هر موضعی نامی، و در هر مظهری که ظهور کند مطلوب، و به هر صورتی که خود را جلوه دهد محبوب است، و به هر لباسی که خود را بیاراید نفس به آن عاشق است، و از هر روزنی که سر برآورد روح به آن گرفتار است.

فانی احب الحسن حیث وجدته و للحسن فی وجه الملاح مواقع (۶)

آری! وحدت اگر چه عرضیه باشد، اما بادی است که بوی پیراهن آشنائی با اوست، خاکی که نقش کف پای در اوست. از کلام والد ماجد حقیر است در این مقام که فرموده‌اند: «فی هذا المقام تفوح نفحات القدسیه تهتز بها نفوس اهل الجذبۃ و الشوق، و

یتعطر منها مشام اصحاب التاله و الذوق، فتعرض لها ان كنت اهلا لذلك». یعنی: «در این مقام «نفحات» (۷) قدسیه می‌وزد، که نفوس اهل شوق را به حرکت و اهتزاز می‌آورد، و مشام اصحاب ذوق را معطر می‌سازد، پس در یاب آن را اگر ترا قابلیت آن هست واستعداد آن داری». (۸)

مجملمش گفتم نکردم زان بیان ورنه هم لبها بسوزد هم زبان

و چون شرافت عدالت را دانستی، و یافتی که کار آن تسویه کردن در امور مختلفه است، و شغل آن برگردانیدن از طرف افراط و تفریط است به حد وسط و میانه روی، بدان که: عدالت یا در اخلاق و افعال است، یا در عطاها و قسمت اموال، یا در معاملات میان مردمان، یا در حکمرانی و سیاست ایشان. و در هر یک از اینها عادل کسی است که:

میل به یک طرف روا ندارد، و افراط و تفریط نکند. بلکه سعی در مساوات نماید و هرامری را در حد وسط قرار دهد. و شکی نیست که: این موقوف است بر شناختن وسط در این امور، و دانستن طرف افراط و تفریط. و علم به آن در همه امور در نهایت اشکال است، و کار هر کسی نیست. بلکه موقوف است به میزانی عدل که به واسطه آن زیاده و نقصان شناخته شود. همچنان که شناختن مقدار هر وزنی بی زیاده و نقصان محتاج به ترازویی است که به آن وزن نمایند، و میزان عدل در دانستن وسط هر امری نیست گرشریعت حقه الهیه، و «طریقه سنیه» نبویه که از سر چشمه «وحدت حقیقیه» صادر شده.

پس آن میزان عدل است در جمیع چیزها، و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است. پس عادل واقعی واجب است که حکیمی باشد دانا به قواعد شریعت الهیه و عالم به «نوامیس» نبویه.

اقسام و درجات عادل

و بدان که: علمای اخلاق عدول را سه قسم گفته‌اند:

اول: عادل اکبر، و آن شریعت الهیه است که از جانب حق - سبحانه و تعالی - صادر شده، که محافظت مساوات میان بندگان را نماید.

دوم: عادل اوسط، و آن سلطان عادل است، که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد، و آن خلیفه ملت و جانشین شریعت است.

سوم: عادل اصغر، و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در معاملات رامی نماید. و در کتاب الهی اشاره به این سه عادل شده می‌فرماید: «و انزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم بالقسط و انزلنا الحديد فيه باس شديد و منافع للناس»

یعنی: «ما فرستادیم قرآن را که مشتمل است بر احکام شریعت، و ترازوی عدل را که مردم به واسطه آنها بر حد وسط بایستند و از حد خود تجاوز نکنند، و فرستادیم آهن را که در آن است عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان». (۹)

پس قرآن عبارت است از: شریعت پروردگار، و میزان اشاره به درهم و دینار، و آهن اشاره به شمشیر سلطان عادل است که مردم را به راه راست و ابدار و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید.

و ضد عادل که جابر باشد نیز بر سه وجه است:

اول: جابر اعظم، و آن کسی است که از حکم شریعت بیرون رود، و از حکم صاحب شرع سرباز زند، و متابعت شرع را ننماید و او را کافر دانند.

دوم: جابر اوسط، و آن شخصی است که از اطاعت سلطان عادل و احکام او سر پیچد، و آن را یاغی و طاغی خوانند.

سوم: جابر اصغر، و آن کسی است که به حکم درهم و دینار نایستد و مساوات آن را ملاحظه نکند، بلکه زیادتیر از آنچه حق اوست بردارد و آنچه حق دیگران است کمتر بدهد. و او را دزد خائن گویند.

فصل دوم: اقسام عدالت

بدان که عدالت بر سه قسم است:

اول: آنکه میان بندگان و خالق ایشان است، و بیان آن این است که: دانستی عدالت عبارت است از: عمل به مساوات به قدر امکان. و چون دانستی که: حق - سبحانه و تعالی - بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالات است، آنچه هر زنده به آن محتاج، از او آماده، و خوان نعمت و احسان و روزی از برای هر کسی نهاده، آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی می رسد زبانها از تعداد آن عاجز، و آنچه از عطاها بی پایانش هر لحظه حاصل می شود، از حد و حصر و بیان متجاوز است، و آنچه از مراتب عالیه درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت، که در عالم آخرت مهیا نموده، به مراتب غیر متناهی به بالاتر و بهتر، نه چشمی مثل آن دیده و نه گوشی شنیده، و نه به خاطر می خطور کرده.

پس، البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان ثابت است، که باید به ازای آن عدالت فی الجمله حاصل شود، زیرا که: از هر که فیضی و نعمتی به دیگری رسد، و او در مقابل نوع مکافاتی (۱۰) به عمل نیاورد، البته ظالم و جابر خواهد بود، و لیکن مکافات نسبت به اشخاص مختلف می شود. و مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت، و نشر محامد و شکر نعمت اوست، و مکافات مخدوم اطاعت و سعی در خدمت او، و دیگر مکافات، به دادن مال و قضای حاجت اوست، و ساحت کبریائی حضرت آفریدگار از احتیاج به اعانت و سعی ما منزله، و عرصه جلالش از ضرورت اعمال و افعال، مقدس است. و لیکن، بر بندگان واجب است کسب معرفت و تحصیل محبت او، و سعی در بجا آوردن فرمان، و جد در اطاعت پیغمبران او. و انقیاد احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت، هر چند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای اوست.

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش به در آید

و لیکن، چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلیتی و اختیاری دارد از وظایف طاعات و دوری از معاصی و سیئات به جا آورد، از «جور مطلق»، (۱۱) خارج می‌شود، اگر چه اصل اختیار و قدرت هم نعمت او، بلکه وجود و حیات از فیض موهبت اوست.

دوم: عدالتی که در میان مردم است، و از بعضی نسبت به بعضی دیگر حاصل می‌شود، از ادا کردن حقوق و رد امانات، و انصاف دادن در معاملات، و تعظیم بزرگان، و احترام پیران، و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان.

و مقتضای این قسم از عدالت، آن است که: آدمی به حق خود راضی بوده و ظلم به احدی را روا نداشته باشد، و به قدر استطاعت و امکان، حقوق برادران دینی خود را به جا آورد، و هر کسی را از ابنای نوع خود به مرتبه‌ای که لایق او باشد بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب پروردگار حقی لازم است، و به ادای آن بشتابد. و در حدیث «نبوی» (۱۲) وارد است که: از برای برادران مؤمن بر یکدیگر سی حق است. که آدمی بری‌الذمه نمی‌شود مگر با بجا آوردن آنها، و یا آنکه از او عفو نماید و از تقصیر او در اداء حقش در گذرد.

اول: اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سر زند، یا تقصیری از او صادر شود از او بگذرد.

دوم: اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی نماید.

سوم: چنانچه بر عیبی از او واقف باشد بپوشاند.

چهارم: اگر لغزشی از او به وجود آید چشم از او بپوشاند.

پنجم: اگر عذر خواهی نماید عذر او را بپذیرد.

ششم: اگر کسی غیبت برادر مؤمنی را کند او را منع نماید.

هفتم: آنچه خیر او را بداند به او برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد.

هشتم: دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را به جا آورد.

نهم: حقوق او را منظور داشته باشد.

دهم: اگر مریض باشد او را عیادت کند.

یازدهم: به جنازه او حاضر شود.

دوازدهم: هر وقت او را بخواند اجابت کند.

سیزدهم: اگر هدیه‌ای از برای او فرستد قبول کند.

چهاردهم: اگر با او نیکی کند مکافات کند.

پانزدهم: اگر نعمتی از او برسد شکر آن را به جا آورد.

شانزدهم: یاری او را نماید.

هفدهم: ناموس و عرض او را در اهلش محافظت کند.

هیجدهم: حاجت او را بر آورد.

نوزدهم: آنچه از او سؤال نماید رد ننماید.

بیستم: اگر عطسه کند تحیت او نماید.

بیست و یکم: گمشده او را راه نمائی کند.

بیست و دوم: سلام او را جواب گوید.

بیست و سوم: با او به گفتار نیک تکلم نماید.

بیست و چهارم: نعمتهای او را نیکو شمارد.

بیست و پنجم: قسمهای او را تصدیق کند.

بیست و ششم: با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند.

بیست و هفتم: او را یاری کند، خواه ظالم باشد یا مظلوم، و یاری او در وقت ظالم بودن این است که او را از ظلم ممانعت کند

و در وقت مظلوم بودن، آنکه او را اعانت کند.

بیست و هشتم: او را تسلیم دشمن نکند و خوار نگرداند او را به تنها گذاردنش.

بیست و نهم: از برای او دوست داشته باشد آنچه را از برای خود دوست داشته باشد از نیکیها.

سی ام: و از برای او مکروه شمارد آنچه از برای خود مکروه می شمارد از بدیها.

سیم: از اقسام عدالت، عدالتی است که میان زندگان و ذوی الحقوق ایشان است از اموات، مثل اینکه قروض مردگان خود را

ادا کنند، و وصیتهای ایشان را به جا آورند و ایشان را یاد کنند به تصدق و دعا.

فصل سوم: عدالت سر منشا کمال و سعادت

از آنچه مذکور شد معلوم شد که: نهایت کمال و غایت سعادت، از برای هر شخصی اتصاف اوست به صفت عدالت، و میانه روی در جمیع صفات و افعال ظاهره و باطنه، خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق به خود او باشد، یا امری باشد که میان او و دیگری بوده باشد. و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمی شود، مگر به استقامت بر وسط و ثبات بر مرکز.

پس ای جان برادر! اگر طالب سعادت، سعی کن تا جمیع کمالات را جامع باشی، و در جمیع امور مختلفه وسط و میانه روی را شعار خود کن. پس، اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل، و جامع این هر دو مرتبه باشی، به قدر استطاعت و امکان، و اکتفا به یکی از این دو مکن، که هر که اکتفا به یکی نماید از شکنندگان پشت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - خواهد بود، همچنان که در حدیث سابق گذشت.

و بدان که: علم بی عمل، وبال و موجب خسران و نکال است. (۱۳)

از جاهل هفتاد لغزش را چشم می پوشند، پیش از آنکه از عالم یکی را در گذرند. (۱۴)

و عمل بی علم زحمت بی فایده است (۱۵).

زیرا که علم آن است که: از روی علم و معرفت صادر شود. و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود، نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و آن را به عبادات و طاعات بیارائی، و باطن به انواع خباثات آلوده باشد. مانند عجزه کریه منظر زشت لقای دیو سیرت که خود را ملبس به لباس عروسان «حوروش»، و مزین به زینت «مهوشان» دلکش نماید، و به انواع «تدلیسات»، خود را بیاراید، نه اینکه سعی در نیکی ذات و پاکی باطن خود کنی، و لیکن بالمره (۱۶) از ظاهر غافل شوی، و مطلقاً ملاحظه آن را نکنی، و به هیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی، و از کثافات ظاهریه خود را محافظت نمائی، مانند دری شاهوار که آن را به انواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند. بلکه، باید ظاهرت آئینه باطن باشد، و باطن از جمیع خباثات و کثافات پاک باشد. و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تفریط باشی، به تفصیلی که در این کتاب گوش زد تو خواهد شد.

و همچنین در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار کنی، و وسط میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری، نه از آن کسان (۱۷) باشی که اقتصر می کنند بر ظواهر آیات و اخبار، و «جمود» می نمایند بر ترجمه احادیث و آثار، و از حقایق قرآن و سنت بی خبر، و از دقایق حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده اند. زبان ایشان به مجرد تقلید به مذمت علمای حقیقت دراز، و با یکدیگر در طعن و لعن ایشان هم آواز، و گاهی ایشان را ملحد و کافر می نامند، و زمانی آنها را زندیق و تارک شریعت می خوانند، بدون اینکه کلام ایشان را «غور» کنند و مطلب ایشان را بفهمند، و از طریقه ایشان آگاه شوند و از

عقاید ایشان فحوص نمایند و تفتیش کنند. و نه از اشخاصی (۱۸) باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده به فضول یونانیان خود را راضی می‌کنند، و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر می‌دانند، و هر چه عقل ناقص ایشان آن را نفهمد طرح یا تاویل می‌کنند، و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف می‌کنند. و احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور، و از تتبع آیات و اخبار دورند. علمای شریعت رامذمت و بدگویی می‌کنند، و به ایشان نسبت بیفهمی و نادانی می‌دهند، ورثه انبیاء را جاهل و نادان می‌شمارند، و از برای خود که هنوز عقل را از و هم تمیز نداده‌اند، زیرکی و فطانت ثابت می‌کنند. و از این غافل که: عقل بی‌رهنمایی شرع قدم بر نمی‌تواند داشت، و گامی در راه نمی‌تواند گذاشت. و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی، باید در هر دو وسط و میانه روی را اختیار کنی.

پس در عقلیات به محض تعصب و تقلید بر یک طریقه خاصی اقتضار نکنی، نه «متکلم» صرف باشی که به غیر از بحث و جدل چیزی نشناسد، و نه «مشائی» محض، که دین را ضایع و شریعت را مهمل گذارد. و نه صوفی باش که به دعوی بی‌گواه مشاهده و کشف خود را به استراحت اندازد، و دست از جمیع علوم بردارد، بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی.

پس لازم است بر طالب علم که: ابتدا از صاحب شرع و دین، چراغ و رهبر جوید، و عقل خود را از اثر او روانه سازد، و عصای استدلال را به دست گیرد و نفس خود را به عبادت و طاعت، و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده، قابل قبول صور علمیه نماید. پس آنچه اینها او را به آن کشانند و دلالت کنند اختیار کند، خواه موافق طریقه «حکماء» بوده باشد یا «متکلمین»، (۱۹) و خواه مطابق قاعده «مشائیین» (۲۰) بوده باشد یا «اشراقیین»، (۲۱) و خواه متحد به اقوال «عرفا» (۲۲) باشد یا «متصوفه»، (۲۳) و در علوم شرعیات به مجرد تبعیت، یک طریقه را اختیار نکند، نه از آن «اخباریین» (۲۴) باشد که قواعد اصولیه عقلیه و نقلیه و اجماعیات قطعیه را التفات نمی‌کنند، و نه از آن اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را به کار می‌برند، و آراء و ظنون خود را حجت قاطع می‌شمارند، و هر ظنی را در ترجیح احکام اعتبار می‌کنند و به «قیاسات» (۲۵) عامه متمسک می‌شوند. بلکه جمع میان جمیع طرق نموده، آنچه عقل صریح و نقل صحیح وی را به، آن کشانند، اختیار کند. و همچنین در جمیع امور باطنیه و ظاهریه توسط را اختیار کند، تا امر معاش و معاد منضبط گردد، و سعادت ابد را دریابد.

دانستی که: حقیقت عدالت یا لازم آن این است که: عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوا، تا هر یکی را به کاری که باید و شاید بدارد، و نظام مملکت انسانی فاسد نشود. پس، بر هر انسانی واجب است که سعی و مجاهده کند، که عقل که حکم حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست، بر قوای او غالب شود، و اختلاف قوا را بر طرف کند، و خواهشها و هواهای آنها را بر کنار گذارد، و همه را به راه راست مستقیم بدارد.

و بدان که کسی که قوه و صفات خود را اصلاح نکرده باشد، و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده باشد، قابلیت اصلاح دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردمان را ندارد، نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد، و نه شایستگی سیاست مردم را، نه لایق ریاست شهر است و نه سزاوار سروری مملکت.

آری! کسی که از اصلاح نفس خود عاجز باشد، چگونه دیگری را اصلاح می نماید، و چراغی که حوالی خود را روشن نگرداند، چگونه روشنائی به دورتر می بخشد؟

طبیعی که باشد و را زرد روی از او داروی سرخ روئی مجوی

پس، هر که قوا و صفات خود را به اصلاح آورد، و تعدیل در شهر بند نفس خود نمود، و از طرف افراط و تفریط دوری کرد، و متابعت هوی و هوس نفس خود رانمود، و بر جاده وسط ایستاد، چنین شخصی قابلیت اصلاح دیگران را دارد، و سزاوار سروری مردمان است، و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین. و چون چنین شخصی در میان مردم حاکم و فرمانروا شد، و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او درآمد، جمیع مفاصد به اصلاح می آید، و همه بلاد روشن و نورانی می شود، و عالم آباد و معمور می گردد، و چشمه ها و نهرها پر آب می گردد، و زرع و محصول فراوان، و نسل بنی آدم زیاد می شود، و برکات آسمان، زمین را فرو می گیرد، و بارانهای نافع نازل می شود.

و از این جهت است که: بالاترین اقسام عدالت، و اشرف و افضل انواع سیاست، عدالت پادشاه است، بلکه هر عدالتی بسته به عدالت اوست، و هر خیر و نیکی منوط به خیریت او. و اگر، عدالت سلطان نباشد، احدی متمکن از اجرای احکام عدالت نخواهد بود. چگونه چنین نباشد، و حال اینکه تهذیب و تحصیل معارف و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد، موقوف است به «فراغ بال»، و اطمینان خاطر، و انتظام احوال، و با جور سلطان و ظلم پادشاه، احوال مردم مختل، و اوضاع ایشان پریشان می گردد. و از هر طرفی فتنه بر می خیزد. و از هر جانبی محنتی رو می آورد. و دلها مرده و خاطرها افسرده می شود. و از هر گوشه «عایقی» سر بر می آورد. و در هر کناری مانعی پیدا می شود. طالبین سعادت و کمال در

بیابانها و صحراها حیران و سرگردان می‌مانند. و ارباب علوم و دانش در زوایای خفا و گمنامی منزوی می‌شوند. نه ایشان را به سر منزل کمال راهی، و نه از برای شاه، راه هدایت‌راهنمائی و آگاهی. آثار «عرصات» (۲۶) علم و عمل مندرس و کهنه می‌شود، و در و دیوار منازل دانش و بینش تیره و تار می‌گردد. پس، آنچه لابد است در تحصیل سعادت از جمعیت‌خاطر، و انتظام امر معاش که ضروری زندگانی انسان است، به هم نمی‌رسد.

بالجمله «مناط» (۲۷) کلی در تحصیل کمالات، و وصول به مراتب سعادات، و کسب‌معارف و علوم و نشر احکام، عدالت‌سلطان است، و الثفات او به اعلاى کلمه دین، و سعی او در ترویج شریعت‌سید المرسلین.

و از این جهت در اخبار وارد است که: «پادشاه عادل شریک است در ثواب هر عبادتی که از هر رعیتی از او صادر شود، و سلطان ظالم شریک است در گناه هر معصیتی که از ایشان سرزند». (۲۸)

از سید انبیاء - صلی الله علیه و آله و سلم - مروی است که فرمودند:

«مقرب‌ترین مردم در روز قیامت در نزد خدا پادشاه عادل است، و دورترین ایشان از رحمت‌خدا پادشاه ظالم است». (۲۹)

و باز از آن بزرگوار مروی است که:

«عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنه». (۳۰)

یعنی: «عدالت کردن در یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است».

و سر آن این است که: اثر عدل یک ساعت بسا باشد که به جمیع بلاد مملکت برسد و در ازمنه بسیار باقی ماند.

و بعضی از بزرگان دین گفته‌اند که: «اگر بدانم یک دعای من مستجاب می‌گردد آن را در حق سلطان می‌کنم، که خدا او را به اصلاح آورد، تا نفع دعای من عام باشد و فایده آن به همه کس برسد».

و رسیده که: «بدن سلطان عادل در قبر از هم نمی‌ریزد».

و مخفی نماند که: آنچه در اینجا مذکور شد، عدالت به معنی اعم است، و اما عدالت به معنی اخص که مقابل ظلم است، و اغلب که در مورد سلاطین و حکام مذکور می‌شود مراد آن است، که بعد از این در مقام چهارم مذکور خواهد شد.

مقام دوم: در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است به قوه عاقله

دانستی که: اجناس ردایل متعلقه به آن قوه، دو تا است: یکی، در طرف افراط، و دیگری، در طرف تفریط. و در تحت آنها انواعی چند است، و ما اول دو جنس را با ضد آنها که حد وسط است بیان می‌کنیم، و بعد از آن شرح انواع را می‌نمائیم، و

همچنین در سایر مقامات آینده. پس، در این مقام دو مطلب است:

معالجه جربزه و جهل و تحصیل ضد آنها

مطلب اول: در بیان دو جنس رذیله و ضد آنها

اما دو جنس رذیله، پس:

اول: «جربزه» است، که باعث خروج از حد اعتدال است و در فکر، و موجب آن است که ذهن به جائی نایستد، بلکه پیوسته در ابداع شبهات و استخراج امور دقیقه، غیر مطابق واقع باشد، و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد. و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر به الحاد و کفر و فساد عقیده شود. بلکه می‌رسد به جائی که صاحب آن، انکار همه اشیاء و نفی حقایق جمیع چیزها را می‌نماید، همچنان که طایفه «سوفسطائیه»، (۱) در علوم شرعیه و مسایل عملیه منجر به وسواس می‌گردند.

و علاج این رذیله، بعد از آنکه آدمی قبح آن را بر خورد، و دانست که این موجب بازماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است، و آدمی را به درجه هلاکت می‌رساند، آن است که: رجوع کند به استدلالات و معتقدات علمای مشهور به استقامت سلیقه، و معروف به افهام مستقیمه، و خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد آنها بدارد، و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها نکند. و بداند که: بعد از آنکه جمعی کثیر و جمی «غفیر» (۲) از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیمه بر این طریقه هستند، و او به تنهایی در آن طریقه تشکیک نماید، لا محاله از «اعوجاج» (۳) سلیقه یا اعتیاد ذهن اوست به شبهه، پس نفس خود را به تکلیف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند به ثبات و اطمینان. و در تعلم علوم تعلیمیه، مانند: حساب و هندسه و هیئت، مدخلیه تمام است در حصول استقامت ذهن، و بسیار نادر اتفاق می‌افتد که کسی در این علوم «صاحب ید» باشد و «مزاول» (۴) آنها باشد، ولی سلیقه او مستقیم و ذهن او «قویم» (۵) نباشد.

دوم: جهل بسیط است، و آن از طرف تفریط است. و عبارت است از: خالی بودن نفس از علم، و اتصاف آن به جهل، بدون اینکه هم چنین داند که می‌داند، یعنی بر اومشبه نشده باشد، و اعتقاد دانستن را نداشته باشد. و در ابتدای امر، این صفت ذموم نیست بلکه ممدوح است، زیرا که آدمی تا به جهل خود بر نخورد و نداند که نمی‌داند در صدد تحصیل علم بر نمی‌آید. بلی باقی بودن بر این مقام و ماندن بر جهل و ثبات بر آن، از رذائل عظیمه است، که دفع آن لازم و بقای آن از جمله مهلکات است. و کسی که متصف به این صفت باشد باید سعی در ازاله آن کند، و تأمل کند در قبح جهل و حکم عقل به اینکه جاهل، فی الحقیقه انسان نیست، و اگر آن را انسان گویند به جهت مشابهت صورت است که با انسان دارد، زیرا که: انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است، از جسمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها، با سایر حیوانات شریک

است، و فضیلت انسان بر سایرین، به علم و معرفت است. پس، اگر آن رانیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامه. و از این جهت است که: اگر شخصی عامی در مجلس مباحثه علماء و محاورات ایشان بنشیند و از اقوال ایشان چیزی نفهمد، نسبت به ایشان با چهار پایان فرقی ندارد. و چون این را فهمید تامل کند که چه هلاکتی از این بالاتر، و چه صفتی از این بدتر که او را از حدود انسانیت خارج و در زمره بهایم داخل نماید. و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخباری که در مذمت جهل و نادانی رسیده.

و در بعضی از احادیث آن را موجب دخول نار فرموده اند. از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - مروی است که: «شش طایفه به جهت شش چیز، پیش از محاسبه داخل آتش خواهند بود: یکی از آنها صحرائشینان و سکنه قرا و مواضعی که از اهل علم خالی است به سبب جهل و نادانی که دارند». (۶)

و بعد از اینها متذکر شرافت علم شود و ملاحظه آنچه در فضیلت آن رسیده بنماید - همچنان که بعضی از آن مذکور خواهد شد - ، پس از خواب غفلت بیدار و سعی و اجتهاد در دفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند.

فصل پنجم: حکمت در مقابل جربره و جهل

اما ضد این دو جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد: پس دانستی که آن حکمت است، که عبارت است از علم به حقایق اشیاء. و شکی نیست که صفت علم، افضل اوصاف کمال، و اشرف «نعوت» (۷) جمال از برای نفس انسانی است، بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و به واسطه علم، انسان به شرف جوار رب العالمین می رسد، و به سبب آن داخل عالم ملائکه مقربین می شود، حیات ابدی از برای انسان از آن است و سعادت سرمدی از برای این نوع، به توسط آن عقلیه و نقلیه متطابق، و جمیع اهل ملل و ادیان متفق اند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس پروردگار نتوان شد، و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم و تجرد (۸) را دست در گردن یکدیگر است. هر قدر که نفس را صفت علم زیاد می شود تجرد آن نیز زیاد می گردد. و شبهه ای نیست که مرتبه تجرد بالاترین مرتبه ای است که از برای انسان متصور است، زیرا که به واسطه تجرد، شباهت اهل «عالم ملکوت»، و موافقت با سکان قدس «عالم جبروت» (۹) به هم می رساند.

و از جمله علوم معرفت خداوند - سبحانه و تعالی - است، که سبب ایجاد عالم «علوی» و «سفلی» است. همچنان که در «حدیث وارد است که: «کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لکی اعرف» (۱۱) یعنی: «گنجی بودم پنهان، خواستم که شناخته شوم، پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند».

علاوه بر اینکه علم، خود فی نفسه لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوب است، لذت و ابتهاجی که از برای اهل معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان میسر نیست، و سرور و انبساطی که از فهمیدن مساله‌ای از مسائل علمیه هم می‌رسد از هیچ یک از لذات جسمیه حاصل نمی‌شود.

و از جمله فوائد علم در دنیا، عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار، و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف انام است. حکم علما در نزد پادشاهان ذوی الاقتدار، مطاع، واقوال ایشان در پیش سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم مطلق - جل شانہ - به حکمت کامله جمیع خاص و عام را «مجبول» (۱۳) فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیادشان، بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشان اند نیست مگر به آنچه مخصوص به آن است از قوه ادراک و تمیز و اگر به دیده تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحص نمائی می‌بینی که هر که بر دیگری تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت یا غیر اینها، سبب اختصاص او به زیادتی ادراک و تمیزی است که در اوست اگر چه از بابت مکر و حيله و شیطنت و خدعه باشد.

شرافت و فضیلت علم و علماء

و آیات و اخباری که در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده‌بیش از آن است که بتوان در یک مقام جمع نمود و لیکن ما بعضی از آنها را ذکر می‌کنیم.

پروردگار عالم - جل شانہ - می‌فرماید:

«انما یخشی الله من عباده العلماء» (۱۴)

یعنی: «از بندگان خدا علما از خدا می‌ترسند و بس».

و ایضا می‌فرماید: «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» (۱۵).

یعنی: «آیا کسانی که عالم هستند و کسانی که عالم نیستند - در مرتبه - با یکدیگر مساوی هستند؟! - نه چنین است -».

و باز می‌فرماید: «و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون» (۱۶).

یعنی: ما در قرآن مثالها از برای مردمان بیان می‌فرمائیم و نمی‌فهمند آنها را مگر اهل علم».

و باز می‌فرماید: «و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا» (۱۷)

یعنی: «هر که عطا کرده‌باشد به او علم و دانشمندی، به تحقیق که خیر بسیار به او اعطا کرده شده است».

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - مروی است که فرموده‌اند که:

«علماء ورثة انبیاء هستند». (۱۸)

و در حدیث دیگر است که فرمودند: «خداوند! رحمت کن خلفای مرا. بعضی عرض کردند: یا رسول الله کیستند خلفای تو؟

فرمودند: کسانی که بعد از من بیایند واحادیث و آداب مرا روایت کنند و به مردم برسانند» (۱۹).

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمودند: «یا اباذر ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در

نزد خدا، و محبوب‌تر است از بیداری هزارشب، که در هر شبی هزار رکعت نماز خوانده شود، و محبوب‌تر است از هزار جهاد

در راه خدا، و از دوازده هزار مرتبه ختم قرآن، و عبادت یک سال که روزهای آن را روزه بگیرند و شبهای آن را احیاء بدارند. و

هر که از خانه خود بیرون رود به قصد اخذمساله‌ای از مسائل علمیه به هر قدمی که برمی‌دارد خداوند عالم می‌نویسد از برای

او ثواب پیغمبری از پیغمبران، و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر، و به هر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد شهری در

بهشت به او عطا می‌فرماید، و طالب علم را خدا دوست می‌دارد، و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند، و دوست ندارد علم را

مگر اهل سعادت.

پس فرمودند: «خوشا به حال طالبان علم، و نظر کردن به روی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد

علم را بهشت از برای او واجب است و داخل صبح و شام می‌شود با خوشنودی خدا و از دنیا نمی‌رود مگر اینکه از شراب

کوثر بنوشد و از میوه بهشت بخورد و در قبر گرم بدن او را نمی‌خورد و در بهشت رفیق خضر - علیه السلام - خواهد بود»

(۲۰).

و از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مروی است که فرمودند: «اگر مؤمنی بمیرد او بماند ورقی که در آن مساله

علمیه نوشته شده باشد آن ورق حجابی خواهد بود میان او میان آتش، و به هر حرفی که در آن ورق نوشته باشد خداوند عالم

شهری به او عطا خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیا باشد» (۲۱).

و حضرت سید الساجدین - علیه السلام - فرمودند که: «اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هست، هر آینه به طلب

علم خواهند رفت اگر چه باید خونهای ایشان ریخته شود و به دریاها فرو روند». (۲۲)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که فرمودند: «عالمی که به علم خود عمل کند بهتر است از هفتاد هزار عابد». (۲۳)

و از امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که فرمودند: «اگر مردم فضیلت شناخت خدا را بدانند چشم نخواهند انداخت به متاع دنیا و نعمتهای آن، و دنیا در پیش ایشان کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه می‌روند که خاک باشد، و متنعم و متلذذ خواهند شد به معرفت خدا مانند تلذذ کسی که همیشه در روزه‌های بهشت با اولیاء الله بوده باشد. به درستی که معرفت خدا انیس است از هر وحشتی، و رفیق است در هر تنهائی، و نور هر ظلمتی است، و قوت هر ضعیفی است، و شفای هر دردی است». (۲۴)

و از حضرت امام رضا - علیه السلام - روایت شده است که: آن حضرت از پدران خود روایت فرمودند که: «حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند که: بر هر مسلمی واجب است طلب علم، پس بطلبید علم را از جائی که مظنه آن را دارید و کسب کنید آن را از اهلش، به درستی که تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است، و طلب آن عبادت است. و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است. و عمل کردن به آن جهاد در راه خداست. و یاد دادن آن به کسی که نمی‌داند تصدق کردن است. و رسانیدن به اهلش تقرب به خداست، زیرا که به وسیله آن دانسته می‌شود مسائل حلال و حرام. و به وسیله آن روشن و ظاهر می‌شود راه بهشت. و آن انیس است در وحشت. و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت. و همزبانی است در خلوت. و راهنما است در هر حالت. و سلاح است در مقابل دشمنان. و زینت است در نزد دوستان. و به سبب علم خدا مرتبه قومی را بلند می‌کند و ایشان را راهنمای مردم به سوی خیر می‌گرداند تا مردم متابعت آثار ایشان را کنند و اقتدا به افعال و اعمال ایشان نمایند. ملائکه رغبت می‌نمایند به دوستی و محبت ایشان و می‌گسترانند بر ایشان بالهای خود را. و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش می‌کند، حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا. به درستی که به وسیله علم دلها از جهل زنده می‌شود. و دیده‌های بصیرت روشن می‌گردد.

و بدنهای ضعیف، قوی می‌گردد. و علم، بنده را می‌رساند به سر منزل اختیار، و مجالس ابرار، و به درجات بلند، و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت. و ثواب ذکر علم، معادل ثواب روزه داشتن است. و درس دادن آن مقابل عبادت شبهاست. اطاعت پروردگار و عبادت او به وسیله علم می‌شود. و به سبب آن صله ارحام به جا آورده می‌شود، و شناخته می‌شود حلال و حرام. علم پیشرو و امام است، و عمل تابع آن. خدا الهام می‌کند علم را به اهل سعادت و محروم می‌سازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا به حال کسی که خدا او را از حظ علم محروم نگرداند». (۲۵)

و بدان که در این موضع دو فایده است که باید بیان شود:

آداب و شروط تعلم

فایده اول: بدان که از برای هر یک از تعلیم و تعلم، آداب و شروطی چند است، اما آداب تعلم، چند چیز است:

اول آنکه: طالب علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه، و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوی و

هوس، و بداند که همچنان که چشم ظاهر هرگاه «ماوف» (۲۶) باشد، از شعاع خورشید محروم است و همچنین دیده باطن

هر گاه مبتلابه متابعت هوا و هوس و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه انوار قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیب است.

دوم اینکه: باعث تعلم محض، تقرب به خدا و رسیدن به سعادات بی منتها و ترقی از مرتبه «بهیمیت» (۲۷) و دخول در عالم

نسانیت باشد. و مقصود او مرء و جدال یا رسیدن به منصب و مال یا مفاخرت و تفوق بر امثال و اقران نباشد.

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که فرمودند:

«طلبه علم، سه طایفه هستند، پس بشناس ایشان را: صنف اول کسانی هستند که: طلب علم می کنند از برای استخفاف به

مردم و استهزای به ایشان، که طریقه جهال است و از برای مرء و جدال با اقران و امثال.

صنف دوم کسانی هستند که: آن را طلب می کنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن.

صنف سوم کسانی هستند که: آن را می طلبند به جهت تحصیل بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین.

و علامت صنف اول آن است که: در مقام جدال با اقران و امثال بر می آید و در صدد ایذای ایشان و غلبه بر آنها است، و در

مجالس و محافل متعرض گفتگوی با ایشان می شود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع، ذکر علم و بیان صفت حلم

رامی کند، خضوع و خشوع را بر خود می بندد مثل اینکه سر به زیر می افکند و نفسهای بلند می کشد و ناله های ضعیف بر

می آورد و گاهی در راه رفتن پشت خود را خم می کند و گاهی سر می جنباند و دستی حرکت می دهد و دل از ورع خالی، و

باطن او از تقوی بری است. خدا او را ذلیل و خوار کند و بینی او را بر خاک بمالد و او را هلاک و «مستاصل» (۲۸) سازد.

علامت صنف دوم آن است که: صاحب مکر و خدعه و نرمی و همواری است با امثال خود، از اهل علم تکبر نماید و از برای

اغنیائی که پست رتبه هستند تواضع و فروتنی می کند و حلوای ایشان را می خورد و دین ایشان را ضایع می کند خدا نام او

را بر طرف کند و اثر او از میان علما قطع نماید.

علامت صنف سیم آن است که: پیوسته شکسته و محزون است و بیداری را شعار خود ساخته، جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب به عبادت پروردگار کوشیده، و عبادت می کند از برای خدا، و از تقصیر خود خائف و ترسان، و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزان است. خدا را می خواند و می ترسد که دعای او را نشنود. و متوجه است به اصلاح نفس خود. و بیناست به اوصاف اهل زمان. و گریزان است از دوستان و برادران. خدا محکم کند اعضا و جوارح او را بر عمل کردن. و عطا فرماید به او امان و آسایش در روز قیامت. (۲۹)

سوم آنکه: آنچه را فهمید و دانست به آن عمل کند، که هر که به علم خود عمل نکرد آنچه را دانسته فراموش می کند، و هر که به علم خود عمل کند خدا به او کرامت می فرماید علم آنچه را نمی داند. از حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - مروی است که:

«علمی که به آن عمل نشود زیاد نمی کند از برای صاحبش مگر کفر و دوری از خدا را». (۳۰)

و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که فرمودند:

«که اهل دوزخ متاثر می شوند از بوی عالمی که به علم خود عمل نکرده باشد. و فرمودند اشد مردم از جهت حسرت و پشیمانی کسی است که دیگری را به خدا خوانده باشد و او قبول نموده به آن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خواننده خود به جهت ترک عمل به آنچه دانسته بود داخل دوزخ گردد». (۳۱)

بلی: چون علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

چهارم آنکه: حقوق معلم خود را بشناسد، و ادب او را نگاهدارد، و فروتنی و خشوع نسبت به او به جا آورد، و در برابر او سخنی را بر او رد نکند، و به دل او رادوست دارد، و اگر بد او مذکور شود رد کند، و اگر نتواند برخیزد، و حقوق او را فراموش نکند، زیرا که او پدر معنوی و والد روحانی اوست و حقوق او از سایر آباء بیشتر است. و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علما را بکند، خصوصا کسانی که از علم آنها منتفع شده و یا علم آنها با واسطه به او رسیده که آنها نیز پدران با واسطه او هستند. و به مجرد اینکه چیزی از مطالب آنها به فهم ناقص او نرسد زبان اعراض و طعن نگشاید و نسبت غلط به ایشان ندهد و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بر وجهی «مستحسن» و عبارتی مقرون به ادب آن را ادا نماید.

پنجم آنکه: نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند، زیرا که مادامی که «لوح» نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد، و تا آئینه دل از زنگ صفات رذیله پرداخته و پاک نگردد صور علمیه در آن عکس نیندازد.

و اما آداب تعلیم، آن نیز چند چیز است:

اول آنکه: معلم، در تعلیم، قصد تقرب به خدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی و شهرت، و مقصودش مجمع آرائی و خودنمائی نباشد، و طمع و وظیفه سلطان (۳۲) یا مال دیگران او را به تعلیم نداشته باشد، بلکه منظور او به غیر از ارشاد و احیای دل‌های مرده و رسیدن به ثواب‌های پروردگار، دیگر چیزی نباشد.

و شکی نیست هر که کسی را تعلیم نماید شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آن کس دیگری را و در ثواب تعلیم آن دیگر غیر او و همچنین الی «غیر النهایه». پس به سبب یک تعلیم به ثواب‌های بی‌نهایت می‌رسد و ستم باشد که کسی چنین امری را «مشوب» . به نیتی کند که همه از دستش به در رود.

دوم آنکه: بر متعلم، مهربان و مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحت‌های مشفقانه گوید و در تعلیم، به قدر فهم او اکتفا کند، و با نرمی و گشاده روئی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند.

دوم آنکه: بر متعلم، مهربان و مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحت‌های مشفقانه گوید و در تعلیم، به قدر فهم او اکتفا کند، و با نرمی و گشاده روئی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند.

سوم آنکه: چون او را سزاوار علمی داند از او مضایقه نکند و «ضنت» (۳۳) و بخل نوزد و کسی را که قابل مطالبی نداند آن مطلب را با او در میان نهد و با او نگوید.

چهارم آنکه: چیزی که خلاف واقع باشد به او نگوید و نخواهد امری را که مطابق واقع نیست به او بفهماند، بلکه چنانچه شبهه‌ای وارد شود که نداند، سکوت کند و تامل نماید تا جواب صحیح به دست آورد و تعلیم کند. و این شرطی است مهم در تعلیم، زیرا که اگر ملاحظه نشود، ذهن متعلم به خلاف واقع معتاد می‌شود، و سلیقه او اعوجاج به هم می‌رساند، و از ترقی باز می‌ماند.

و آنچه مذکور شد، شرایط کلی تعلیم و تعلم است، و ممکن که آداب جزئی‌دیگری هم باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق بر آنها مطلع گردد. و کسی که معرفت با اهل این زمان داشته باشد، می‌داند که آداب تعلیم و تعلم، مثل سایر اوصاف کمالیه «مہجور»، (۳۴) و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دورند، زمان و اهل آن فاسد و بازار هدایت و ارشاد «کاسد» (۳۵) گشته، نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم، و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد، و از این جهت است

که: از هزار نفر یکی را رتبه کمال حاصل نمی‌شود، و اکثر در جهل خود باقی مانند، با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس به سر می‌برند.

فایده دوم: بدان که جمیع علوم اگر چه روح را کمال‌اند و نفس را جمال، لیکن متفاوت‌اند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل، زیرا که علوم بر دو قسم‌اند:

اول: علم دنیا، و آن علمی است که معظم فایده آن برای دنیاست، مثل طب، هندسه «نجوم»، (۳۶) «عروض»، (۳۷) موسیقی «هیئت» (۳۸) و حساب. و از این علوم چندان «بهجت» (۳۹) و سعادت در عالم عقبی حاصل نمی‌شود و از این جهت تحصیل آنها واجب نیست، بلی «نادرا» (۴۰) می‌شود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم، واجب کفائی باشد.

دوم: علم آخرت، که ثمره اصلی آن تحصیل سعادت اخروی است، و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند. یکی علم الهی، که به وسیله آن، اصول و عقاید دین و احوال مبدا و معاد شناخته می‌شود، و آن اشرف علوم و افضل آنها است. و دیگری علم اخلاق، که به وسیله آن، راه تحصیل سعادت، و آنچه به واسطه آن نفس نجات می‌یابد یا به هلاکت می‌رسد دانسته می‌شود، و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست.

سیم: علم فقه، که به وسیله آن کیفیت عبادات و معاملات و حلال و حرام و آداب و احکام فهمیده می‌شود. و تحصیل این سه علم، واجب و لازم است. و همچنین علمی که مقدمات تحصیل این علوم‌اند مانند: علم لغت عرب و حدیث و تفسیر، و لیکن وجوب تحصیل آنها از باب مقدمه است.

علم اصول عقاید

اما علم الهی (که آن را علم اصول عقاید نیز گویند) واجب است بر هر کسی که تحصیل آن نماید، واحدی در جهل آن معذور نیست. و لیکن نه چنان است که جمیع مسائل، که در کتب «حکمی» (۴۱) نسبت به علم الهی داده‌اند، و از مسائل این علم شمرده‌اند، دانستن آنها واجب و اعتقاد به آنها لازم باشد، بلکه قدر واجب از آن، آنچه امت «مختاره» (۴۲) بر آن اجماع نموده‌اند این است که: بدانی که از برای عالم، آفریدگاری است موجود و «واجب الوجود»، (۴۳) و در «الوهیت»، (۴۴) شریکی از برای او نیست، و از اجزا و ترکیب «منزه»، (۴۵) و از جسمیت و عوارض آن «مقدس» (۴۶) است، وجود او عین ذات اوست، و ذات او عین صفات اوست، بر زمان و زمانیات، و مکان و مکانیات مقدم و از آنها بالاتر است، نه زمانی به او احاطه نموده و نه مکانی او را فروگرفته، بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریای او کوتاه، و آرایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست، و زنده‌ای است قدیم ازلی، که ابتدائی از برای وجودش نبوده، و ابدی که انتهائی از

برایش نخواهد بود. قادر است بر هر چیزی و توانا بر هر امری، هر چه می‌کند به اراده و اختیار کند، علم او به جمیع اشیاء احاطه نموده پیش از آنکه آنها را ایجاد نماید، هر چه را خواهد خلق می‌کند، و هر کاری که خواهد می‌کند، و هیچ امری از «کتم عدم» (۴۷) به فضای وجود نمی‌آید، مگر به اراده و مشیت او، حکم او عدل، و وعده او صدق، از برای او مثل و مانندی متصور نیست، بلکه او تام‌فوق تمام است، و بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است.

و بدانی که: محمد - صلی الله علیه و آله - پیغمبر و فرستاده اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آورده است، از تعیین ائمه معصومین - علیهم السلام - و احکام شریعت و دین، و احوال نشاء آخرت، از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت، تمام ثابت و حق است. و همین قدر کافی است از برای حصول نجات و وصول به سعادت.

است یا «حصولی»، (۴۹) یا قدیمی است یا حادث، و مثل اینها، و بحث از حقیقت صفات، و همچنین حقیقت بعضی از احوال نشاء آخرت، مطلقاً لزومی ندارد، بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شده، بلکه کافی است که همین قدر اعتقاد نماید که: واجب - تعالی شانه - متصف به جمیع صفات کمالیه است، و منزه است از جمیع صفات و نقایص به نحو اشرف، یعنی اتصاف او به جمیع کمالات، و تنزه او از نقایص بر وجهی است که از آن اشرف متصور نیست، کو آن وجه را نفهمد و به حقیقت آن نرسد. و همچنین اعتقاد کند که: آنچه پیغمبر او - صلی الله علیه و آله - فرموده صدق و مطابق واقع است، کو تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک ننموده باشد.

و واجب است، بر هر مکلفی که اعتقاد جازم و راسخ به جمیع امور مذکوره داشته باشد به نوعی که اطمینان و سکون از برای او حاصل شده باشد، و مجرد تصدیق به زبان بدون اطمینان قلب، در نجات اخروی و وصول به مراتب سعادت حقیقیه کمالیه کفایت نمی‌کند. بلی، کو از برای حفظ خون و مال و حکم به طهارت و اسلام اینها احکام دنیوییه کافی باشد، و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود، نجات اخروی و رستگاری حاصل می‌شود، اگر چه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمییه و «براهین» (۵۰) کمالیه نباشد: زیرا که:

از شرع و عرف تکلیف به زیادتر از تصدیق و جزم به اعتقادات مذکوره ثابت نشده. پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف واجب به صفات کمالیه (۵۱) و تنزه او از اوصاف سلبییه (۵۲) به مجرد اینکه غیر از این نقص است، و نقص لایق پروردگار نیست کفایت از برای نجات.

و همچنین اگر اعتقاد و اطمینان او از عقاید مذکوره به مجرد این حاصل شود که معلوم است که: جمیع فرق انبیاء و اساطین حکماء و علماء با وجود عقول قویه و «افهام ثاقبه» (۵۳) بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمی کنند.

و بسا باشد که اعتقاد و اطمینان: از برای کسی حاصل شود به سبب بعضی حالات، که از برای خود او روی داده، از: استجابات دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها. و بسیار می شود که اطمینان و جزم از برای کسی به امور مذکوره حاصل است و راه آن رانمی داند و سبب آن فطرتی است که خداوند عالم در او قرار داده، - همچنان که در حدیث وارد است - . (۵۴)

بلکه ظاهر آن است که: چنانچه عصبیت جاهلیت، و پیروی آباء و امهات، آدمی را از فطرت خود بیرون نبرد فطرت او حاکم به وجود صانع عالم است، اگر چه دلیلی منظور او نباشد، زیرا که احتیاج مخلوق به خالق، و حادث به موجد فطری است از برای هر کسی، اگر چه هنوز به مرتبه تمیز و ادراک نرسیده باشد. همچنان که مشاهده می شود که: اگر سیبی را در نزد طفل خورد سالی گذاریم و کسی آن را بر دارد، بعد از التفات سؤال می کند که: سیب را که برداشت؟ پس به فطرت خود حکم می کند که نبودن سیب به خودی خود نمی شود، بلکه احتیاج به بردارنده ای دارد.

بلکه ظاهر آن است که: حیوانات نیز بر این مفطورند، (۵۵) و جبلت (۵۶) آنها به این مطلب حاکم است، چنان که می بینیم که: اگر کسی آوازی کند در مکانی که حیوانی در آنجا باشد، یا سنگی بیندازد آن حیوان التفات می کند و به هر طرف نگاه می کند که آواز کننده و سنگ اندازنده را ببیند. پس جبلت او می فهمد که هر آوازی آواز کننده ای، و هر سنگی اندازنده ای می خواهد. احتراز از معاصی سبب اعتقاد جازم

پس در اثبات صانع، فطرت هر کسی کفایت می کند. و چنانچه ضمیمه کند به فطرت خود بعضی از مقدمات بدیهیه عقلیه، و ضروریات حدسیه، و شواهد خارجیه را، و احتراز کند از معاصی ای که باعث سیاهی دل و تسلط چند شیاطین است، و مواظبت کند بر وظایف طاعات بقدر امکان، اگر چه ابتداء در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات، بیش از مظنه ای از برای او حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او به جمیع عقاید مذکوره حاصل می شود، بنوعی که: هیچ شبهه ای در آن رخنه نکند، اگر چه مطلقاً ملتفت دلیل نشود، و طریقه استدلال را نداند.

و به این سبب بود که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به مجرد اظهار اسلام از کفار کفایت می فرمودند، اگر چه می دانستند که: اسلام آوردن ایشان از خوف و بیم یا طمع و امید است، زیرا که منظور حضرت این بود که: به واسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات، به تدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت

طاعات اندک اندک در آنها تاثیر کند و ایشانرا به مرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند. همچنان که در بسیاری از ایشان چنین شد.

و اما «دلائل حکمیه» و «براهین جدلیه»، (۵۷) بدون تطهیر نفس و مواظبت بر عبادات، اصلاً موجب اطمینان و سکون نفس نمی‌شود. بلکه بسیار می‌شود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک می‌گردد.

و محقق طوسی خواجه نصیر الدین (۵۸) در بعضی فواید خود (۵۹) فرموده که: اقل آنچه واجب است بر هر مکلفی اعتقاد به آن، معنی قول «لا اله الا الله، محمد رسول الله» است. و بعد از آن که تصدیق رسول (ص) را نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده از صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی، به نوعی که قرآن مجید مشتمل بر آن است، بدون آن که چیزی زیاد کند یا در آن محتاج به دلیل دیگر باشد.

اما در صفات خدا، پس اعتقاد کند که: خدا حی (۶۰) و قادر (۶۱) و عالم (۶۲) و مرید (۶۳) و متکلم (۶۴) است، و چیزی مثل او نیست، شنوا و بینا است.

و اما در احوال آخرت، پس ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر اینها. و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا، بلکه اگر آنها را تصور هم نکند و به خاطرش نگذرد و بمیرد با ایمان مرده است. اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او هم رسد پس باید آن را به کلامی نزدیک به فهم دفع کرد اگر چه این کلام نزد ارباب جدل و مناظره و متکلمین ناتمام باشد و احتیاج به ذکر ادله و براهین نیست.

و مخفی نماند که از ادله اجمالیه یا برهانیه، یا از شواهد عقلیه و قرائن خارجیّه اگر چه می‌تواند که از بعضی مراتب جزم حاصل شود اما هر گاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و بخواهد که از نور معارف ربانیه و ضیاء علوم حقیقیه در و دیوارخانه دل متلالی گردد و پرده از پیش بصیرتش برداشته شود و به مرتبه یقین کامل برسد آن هرگز به دلیل و برهان و جدال و کلام حاصل نمی‌شود، بلکه موقوف است به ملازمت ورع و تقوی، و بازداشتن نفس از هوی و هوس، و پاک کردن آن از صفات ذمیمه، و قطع علایق دنیویه، و اشتغال به ریاضات شاقه و مجاهدات صعبه، و تضرع و زاری به درگاه حضرت باری - عزاسمه - ، و استمداد از مبادی متعالیه، تا آنکه نور الهی بر روزن دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود.

«و الذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا»

یعنی: «آنان که در راه ما مجاهده کردند راه روشن به ایشان می‌نمائیم» (۶۵).

«لیس العلم بکثرة التعلم و انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء».

یعنی: «علم، به کثرت درس خواندن بهم نمی‌رسد، بلکه آن نوری است که خدا می‌اندازد به هر دلی که خواهد». (۶۶)

بدان که اگر چه به ادله و براهین، تحصیل بعضی از مراتب یقین - همچنان که گذشت - ممکن، و وصول به مرتبه انکشاف و ظهور تام - چنان که مذکور شد - به مجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوف است، و لیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اولی بالاتر است و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل می‌شود و ورود انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمی‌شود و وصول به این مرتبه نیز به مجرد ادله کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمی‌دهد اگر چه به ریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد، بلکه آن حاصل می‌شود به اینکه بعد از فرا گرفتن عقاید از تلقین یا دلیل، مشغول شود به وظایف طاعات، و اجتناب کند از معاصی، و مواظبت نماید به مذاکره احادیث و آیات، و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس و مانند آنها.

و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلف‌اند:

بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء (نور) خورشیدند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان به هم نمی‌رسد.

و بعضی دیگر از ایشان پست‌ترند ولیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلاً اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه‌ای پیرامون خاطر ایشان نمی‌گردد.

و بعضی دیگر از این طایفه نیز پست‌تر و لیکن باز جزم از برای ایشان حاصل است.

و شبهه‌ای اگر به خاطر ایشان گذرد و باعث اضطرابی شود با دلیل و برهان آن را دفع می‌کنند یا چندان التفاتی به آن نمی‌نمایند.

و بعضی دیگر اکتفا به محض تصدیق ظنی یا تقلیدی می‌نمایند (۶۷) و به هر شبهه‌ای متزلزل می‌شوند و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - به این اختلاف اشاره کرده و فرموده‌اند که: «از برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چند است: بعضی از آنها تام‌اند و به منتهای تمامیت رسیده‌اند. و بعضی ناقص‌اند و نقصان آنها واضح است.

و بعضی از آنها راجح‌اند و رجحان آنها ظاهر است. و شکی نیست که تحصیل جزم، واجب است و مجرد تصدیق ظنی که به مرتبه اخیره است کافی نیست». (۶۸)

تلقین ترجمه عقائد به اطفال

و مخفی نماند که: سزاوار آن است که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک، تلقین به ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند و بر صفحه خاطر نقش نماید. و به تدریج معانی آنها را تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و سبب نشو و نمای او بر این «رسوخی» (۶۹) در قلب او حاصل می‌شود و از برای او اعتقاد به هم می‌رسد، اگر چه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد. و

این از فضلهای غیر متناهی الهیه است که در ابتدای نشو، دل انسان را محل ایمان می‌کند بی دلیل و برهان. (۷۰)

و لیکن این اعتقاد در ابتداء خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن است به سبب شبهات، ازاله شود و باید آن را در دل اطفال و سایر عوام به نحوی راسخ نمود که متزلزل نشوند، و طریق آن این نیست که به او مناظره و جدل تعلیم شود یا به خواندن و مطالعه کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید، بلکه باید مشغول شود به تلاوت قرآن و تفسیر قرآن و خواندن احادیث و فهمیدن معانی آنها و مواظبت کند به وظایف عبادات و طاعات، و به این سبب روز به روز اعتقاد او قوی تر می‌گردد، و به سبب آنچه از ادله قرآنی و حجت‌های معصومیه گوشزد او می‌شود و به واسطه نوری که به تدریج از عبادات بر دل او می‌تابد.

و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره و جدل و اصحاب تشکیک و شبهات، بلکه از صحبت اهل هوا و هوس و ابنای دنیا، و مجالست نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و یقین، و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار.

پس ابتداء تلقین عقاید، مثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور، شبیه به آب دادن و تربیت کردن است تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن به قرب خداوند احد و سعادت ابد است. و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام شبهات باطله «متکلمین»، (۷۱) زیرا که فساد مجادله و مناظره کلامیین بیش از اصلاح است و شاهد بر آن چیزی است که می‌بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس که مانند کوه پا برجا است و اصلا تزلزل و حرکتی در آنها نیست و به شبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنا نمی‌نمایند و از شنیدن آنها اضطرابی به هم نمی‌رسانند. و اعتقادات کسانی که عمر خود را صرف علم کلام و حکمت متعارفه نموده و روز و شب را به مجادله و مباحثه کلامیه به سر برده‌اند مانند ریسمانی است که در مقابل باد آویخته باشد و هر ساعتی آن را به طرفی حرکت دهد، گاهی چنان رود و گاهی چنین، و زمانی به شمال میل کند و لحظه‌ای به یمین، به هر چه شنیدند متحرک می‌شوند و به اندک چیزی که عقل قاصرشان رسد متامل می‌گردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همان است که در حالت طفولیت اخذ کرده‌اند.

و بدان که هر گاه نشو و نمای طفل بر این اعتقاد شود تا به حد رشد و کاردانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمال و سعادت بازماند دری دیگر بر او گشوده نمی‌شود و از این مرتبه ترقی نمی‌کند، و لیکن اگر به اعتقادات بمیرد مؤمن

مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تایید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوا گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات گردد در هدایت بر او مفتوح می شود و حقایق عقاید بر او معلوم می گردد «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء». (۷۲)

و جوب عینی علم اخلاق

و اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی به قدر حوصله و استعدادش، زیرا که هلاکت انسان در وا گذاشتن نفس است، و رستگاری او در تهذیب آن

«قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها». (۷۳)

بلکه غرض کلی از بعثت نبی، آموختن این علم است. همچنان که فرمودند:

«انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق». (۷۴)

یعنی: «من مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را به اتمام رسانم».

پس بر هر کسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن غایت نفس و کمالات آن و طریقه معالجه بیماری آن نماید به وسیله رجوع به کتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف.

و باید در طریقه معالجه آن به آنچه از اخبار و آثار و طریق علماء و اخبار مستفاد می شود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقهها که طایفه ای از اهل بدع و اهواء، اختراع نموده اند احتراز نماید.

و اما علم فقه، پس آن نیز به قدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجب است کفایه، یعنی بر بعضی لازم است اکتساب آن تا رفع احتیاج دیگران بشود و طریقی اکتساب این علم به اجتهاد و استنباط از مآخذ شرعیه است یا به تقلید از مجتهد زنده. و تارک این دو طریقی اثم و گناهکار، و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار، - به تفصیلی که در علم اصول فقه محرر و مقرر است - .

و به هر یک از این دو طریقی اگر چه علم به مسائل حاصل و عامل به آنها مطیع و ممتثل است و لیکن نورانیت و تأثیری که در اخذ به طریقی اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمی شود، و تکمیلی که از عمل مجتهد هم می رسد مقلد را دست نمی دهد، و هر که خواهد به اجتهاد مسائل را بفهمد باید علم به صحت اجتهاد خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و به محض فرا گرفتن مسائلی چند خود را از جمله مجتهدین بشمارد. و هر که خواهد به تقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و به صفات و عدالت او بر خورد به طریقی که در علم اصول مبین است.

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نباید داد دست

علم مقدمه عمل

و بدان که علم فقه و مقدمات آن، از لغت و نحو و صرف و اصول، علمی نیستند که «مقصود لذاته» (۷۵) باشند، بلکه غرض از اینها عبادت و بندگی است. پس نباید به واسطه اشتغال به اینها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را به دانستن آنها بسر برد و مطلقاً به عمل و عبادت نپردازد، بلکه باید به قدر ضرورت در آنها اکتفا کند، و بسیاریند که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان به حد انتها رسیده و از مسائل شرعی بی‌خبر و از این غافل‌اند که دانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن به دقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان نه در کار دنیا می‌آید و نه در کار آخرت و بجز تزیین عمر و وقت و تلف مایه تحصیل سعادت، ثمری ندارد.

و از اینها زیانکارتر جماعتی هستند که از عمل و عبادت، بلکه از استنباط مسایل باز می‌مانند و اوقات خود را صرف فهم و جوه و احتمالات عبارات بعضی که در این علوم گفته‌اند می‌کنند و صفحات بسیار را در توجیهاات و احتمالات کلامشان سیاه می‌کنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیت در تصحیح مساله‌ای از مسائل ندارد. بلکه بسا باشد که شب و روز فکر می‌کنند در و «استحسان» (۷۷) و امثال آن ذکر کرده‌اند، و از اطاعت و عبادت باز می‌مانند. و همچنین در استنباط مسایل بسا باشد که ماخذ مساله واضح، و دلیل آن «لایح»، (۷۸) و ترجیح آن ظاهر، و در آن دلیل ضعیفی یا «حدیث عامی» (۷۹) یا مثل آن یافت می‌شود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث به انواع مختلفه ضایع می‌کنند. و همچنین در استخراج و استنباط مسائل غیرمهمه و فروض نادره که یقین یا ظن به عدم احتیاج آنها حاصل است، و طالب کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقاً در این امور تامل نکند و پیرامون آنها نگردد، زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد، و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار، موقوف است به تکمیل قوه نظر و «تشحیذ» (۸۰) ذهن و خاطر، و این امور موجب ازدیاد قوه نظریه و تشحیذ ذهن می‌گردند.

پس این امور در ابتدا از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی در آنها مرغوب است و بسا باشد که لازم باشد، بلکه مقصود آن است که در این امور نیز به قدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول به مرتبه فهم ادله و استنباط، دیگر وقت خود را چندان مصروف این امور نکند و از فهم احکام واجبه، و «اتیان» به عبادات موظفه باز نماند و الا قوه نظر به هر جا رسد باز قابل زیادتی است. پس تا ممکن باشد تشحیذ مطلوب و تقویت قوه نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند.

مطلب دوم: در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور، یعنی: جربزه و جهل بسیط، ناشی می‌شوند و از متعلقات قوه عاقله‌اند و آن چند صفت رذیله است.

جهل مرکب

صفت اول: در بیان جهل مرکب است و آن عبارت است از اینکه: کسی چیزی رانداند یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را یافته است، پس او نمی‌داند، و نمی‌داند که نمی‌داند، و آن بدترین رذایل است. و دفع آن در نهایت صعوبت است.

همچنان که از حال بعضی طلبه مشاهده می‌شود و اطباء ارواح اعتراف به عجز از معالجه‌اش کرده‌اند، چنانچه اطباء ابدان اقرار کرده‌اند به عجز از معالجه بعضی مرضهای مزمنه.

و از این جهت حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - فرمودند که:

«من از معالجه «اکمه» و «ابرص»، (۱) عاجز نیستم ولی از معالجه احمق عاجزم». (۲)

و سبب آن این است که مادامی که آدمی نداند که جاهل است، به نقصان خود بر نمی‌خورد و در صدد تحصیل علم بر نمی‌آید، پس در ضلالت و گمراهی باقی می‌ماند. و علامت این صفت مهملکه و کیفیت شناختن آن، آن است که آدمی، طایفه‌ای (برخی) از مطالب و استدلال‌ات خود را بر جمعی از معروفین به استقامت سلیقه و منزهین از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان او را تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر تخطئه نمودند و او خود «مذعن» (۳) نباشد به این مرض مبتلا خواهد بود و به یک مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمی‌توان کرد. و باعث جهل مرکب و سبب آن، یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است، و بهترین معالجات در این صورت آن است که صاحب آن را بدارند بر خواندن علوم ریاضیه، از هندسه و حساب، زیرا که آنها موجب استقامت ذهن می‌شود. و یا خطائی است که در استدلال نموده، در این وقت باید او را بر این داشت که استدلال‌ات خود را موازنه نماید با استدلال‌ات اهل تحقیق از علمای معروفین به استقامت ذهن، و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصای تمام، تا به خطای خود برخورد. و یا سبب آن مانعی است از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن به شخصی یا نحو آن و علاج آن این است که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع به نحوی که مذکور خواهد شد.

شک و حیرت

صفت دوم: در بیان شک و حیرت است و آن عبارت است از: عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب. و علامت آن ظاهر است، و غالب آن است که: منشأ این تعارض ادله است. و اما ضرر آن، پس شکی نیست که شک و حیرت در

مطالب متعلقه به ایمان، موجب هلاکت و فساد نفس است، بلکه از اخبار مستفاد می‌شود که باشک از دنیا رفتن کفر است، و سعی در ازاله آن از واجبات است. (۴)

و علاج آن این است که اولاً تأمل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالات است. پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب، در واقع و نفس الامر ثابت و تتمه، به حقیقت باطل است. بعد از آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استقصای تام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم به حقیقت یک طرف حاصل کند. و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن نماید، و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب یقین و صلحا نماید، و تضرع و زاری به درگاه باری کند تا به سبب نورانیت اینها ظلمت شک بر طرف و مرتبه یقین حاصل شود.

و اگر شک در غیر مطالب متعلقه به ایمان باشد، اگر چه موجب کفر و رفع آن واجب نباشد ولیکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال نفس و صفای آن است و سعی در ازاله آن با وجود امکان اگر امری از آن اهم در پیش نباشد مستحسن و مطلوب است.

یقین و اقل مراتب آن

فصل: مقابل این دو صفت رذیله، یعنی: جهل مرکب و حیرت، یقین است و اقل مراتب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع است. پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست، اگر چه صاحب آن جزم داشته باشد به اینکه مطابق واقع است، بلکه جهل مرکب خواهد بود. پس چنان که دانستی یقین، ضد حیرت و شک است از آن راه که جزم در آن معتبر است. و مقابل جهل مرکب است، چون موافقت با واقع در آن لازم است. و مورد یقین و متعلق آن، یا از لوازم و اجزای ایمان است مانند: وجود واجب - سبحانه - و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه به نبوت و امامت و احوال نشاه آخرت. یا آن را مدخلیتی در ایمان نیست چون: حقایق اموری که ایمان بدون آنها تمام و جاهل به آنها از اهل اسلام است.

و چنانکه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در اموری که متعلقه به دین باشد یا غیردین، شخص نفس انسانی را کمال، و شاهد روح را حسن و جمال است، و وصول به سعادات را باعث و دخول در خیل مجردات را «مورث» (۵) است.

بلی یقین در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادات اخرویه، اکمل، و در تکمیل نفوس انسانی «داخل» (۶) است، زیرا که ایمان موقوف بدان، بلکه اصل آن و عین آن است، و سایر علوم شاخ و برگ آن، و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل، و فاقد آن در حزب کفار داخل است. و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل، و افضل کمالات، و اهم

اخلاق، و اعظم صفات است. کیمیای سعادت و معراج کرامت است. «اکسیر اکبر» (۷) و «کبریت احمر» (۸) است. تشریفی است که قامت قابلیت هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانه انس گردید. و افسری است که تارک هر بنده به آن پیراسته شد قدم در حرم قدس نهاد.

و به این سبب سید رسل - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند که: «هر که به او عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر، چه باک او را از آنچه فوت شود او را از روزه روز و عبادت شب». (۹)

و فرمودند: «الیقین الایمان کله» یعنی: «همه ایمان یقین است». (۱۰)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است و لیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان ضرر نمی‌رساند، زیرا که هر گاه گناهی کند پشیمان می‌شود و استغفار می‌کند گناهان او آمرزیده می‌شود و فضیلتی از برای او باقی می‌ماند که او را داخل بهشت می‌کنند». (۱۱)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمودند که: «عمل اندک با دوام و یقین، بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین». (۱۲)

و بسا باشد که شیطان در مقام فریب انسان بر آید و او را در نزد خود صاحب یقین وانماید و چنان داند که در عقاید از برای او یقین حاصل، و به آن مرتبه عظمی و اصل است. و حال اینکه نه چنین است، بلکه از برای صاحب یقین علامات چند است که رسیدن به مرتبه یقین از آنها شناخته می‌شود:

علامات صاحب یقین

اول آنکه: در امور خود التفات به غیر پروردگار نکند. و مقاصد و مطالب خود را از غیر او نجوید. و اعتماد او بجز او نباشد، از هر حول و قوه بجز حول و قوه، خداوندگار بیزار، و هر قدرتی بجز قدرت آفریدگار در نظر او بی‌اعتبار و خوار، و نه کاری را از خود ببندد و نه اثری، نه خود را منشا امری داند و نه دیگری، بلکه همه امور را مستند به ذات مقدس او و همه احوال را منسوب به وجود مقدس او داند، و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است به او خواهد رسید. و در این هنگام از برای او تفاوتی نخواهد بود میان فقر، ثروت، مرض، صحت، عزت، ذلت، مدح، ذم، برتری، پستی، دولت و تهی دستی. لیکن در این وقت چشم از وسایط پوشیده و منبع همه احوال را از یک سر چشمه می‌بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض می‌داند.

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «هر که یقین او سست و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی می‌کند که متوسل به اسباب و وسایط شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع

«زخارف» (۱۳) این اربیت‌سرا کند. به زبان اقرار می‌کند که هر عطا و منعی از خداست و نمی‌رسد به‌بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده، ولی فعل او منافی قولش است و به دل انکار می‌کند آنچه را به زبان اقرار می‌نماید». (۱۴)

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمودند: «هیچ چیز نیست مگر این که از برای او حدی است. بعضی عرض کردند: حد توکل چیست؟ فرمودند: یقین.

عرض شد که: حد یقین چیست؟ فرمود: آن است که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد». (۱۵)

دوم آنکه: در همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده و روز و شب مشغول بجا آوردن خدمت او، و پنهان و آشکار در بندگی و اطاعت او، همگی او امر شریعت‌حقه را امتثال نماید، و از جمله نواهی او اجتناب کند، خلوت‌خاطر را از غیر یاد او خالی سازد، و خانه دل را از جز محبت او پردازد، و دل او جز یاد حق را فراموش، و زبانش از غیر نام او خاموش گردد، زیرا که صاحب یقین خود را پیوسته در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر، و او را به همه اعمال و افعال خود مطلع و ناظر می‌بیند.

پس همیشه غریق عرق خجلت و شرمندگی، و قرین حیا و سرافکنندگی خواهد بود، و بجز آنچه رضای خدا در آن است نخواهد پرداخت. و بالجمله یقین او به اینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاه و هر عملی را محاسبه و جزائی است همراه، دائم او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری می‌دارد. و یقین او به آنچه حق - سبحانه و تعالی - به او عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه پیوسته او را قرین شرمساری و ردیف‌شکر‌گزاری می‌سازد. و از یقین به آنچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجت و عیش و راحت به بندگان عطا می‌فرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد بود. و از یقین به اینکه اختیار هر امری در قبضه اقتدار و قدرت حق است و از آنچه از او صادر می‌شود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا، و از تبدلات احوال، تغییری در حال او راه نخواهد یافت. و به سبب یقین او به سر آمدن ایام حیات و آنچه بعد از مردن است از زحمات و عقبات، روز و شب در حزن و اندوه. و به جهت یقین او به فنای دنیا و پستی آن، متاع دنیوی در نظر او خوار و بی‌اعتبار خواهد بود.

همچنان که حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند که: «در گنجی که حضرت خضر به موسی - علی نبینا و آله و علیهما السلام - خبر داد لوحی بود که در آن نوشته بود عجب دارم از کسی که یقین به مرگ داشته باشد چگونه فرحناک می‌گردد. و عجب دارم از کسی که یقین به قضا و قدر الهی داشته باشد چگونه غمناک می‌شود. و عجب دارم از کسی که یقین به بی‌وفایی دنیا دارد چگونه دل به آن می‌بندد و به آن مطمئن می‌گردد» (۱۶) و از یقین او به قدرت و عظمت آفریدگار داریم در

مقام «دهشت» (۱۷) و «هیبت» (۱۸) و «وحشت» (۱۹) و اضطراب و «خشیت» (۲۰) خواهد بود. و به این جهت خشوع و ذلت و خوف و خشیت سید کاینات - علیه افضل التحیات - به مرتبه‌ای بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه می‌نمود چنان گمان می‌کرد که بر روی در می‌افتد. و از یقین او به کمالات غیر متناهیة حق و با جمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت، بلکه در وله و حیرت خواهد بود. و حکایات اصحاب یقین از انبیاء و مرسلین و اولیاء کاملین در خوف و شوق، و آنچه از برای ایشان رو می‌داد از تغیر و تزلزل و اضطراب و «وله» (۲۱) و بهجت و «استغراق»، (۲۲) چه در حال نماز و چه در غیر آن مشهور و کتب تواریخ و قصص به آنها «مشحون» (۲۳) است. غش‌های سید کاینات در اوقات مناجات گوشزد خاص و عام‌گشته و بی خودیهای سید اوصیاء در هنگام صلوة متواتر میان اهل اسلام شده. و چگونه کسی که یقین واقع به خداوند متعال، و علم به عظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر خفایای احوال و دقایق اعمال خود داند معصیت او را می‌کند و در حالت اشتغال به عبادات او و ایستادن در خدمت او، وحشت و خشیت و انفعال و خجلت از برای او حاصل نمی‌شود؟! و حال اینکه مشاهده می‌کنیم که کسی در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که او را فی الجمله شوکتی بوده باشد با وجود علم او به پستی در ذات آن، در اول و آخر به نوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل می‌شود که از خود غافل می‌گردد و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او می‌گرداند.

سوم آنکه: مستجاب الدعوه بلکه صاحب کرامات بوده باشد، زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد می‌شود جنبه تجرد او غالب می‌گردد و به این سبب قوه تصرف در جمیع مواد کائنات که از شان مجردات است به جهت او حاصل می‌شود.

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که فرمودند: «یقین بنده رامی‌رساند به هر مرتبه بلند و مقام ارجمند، همچنان که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - خبر دادند از شان یقین در وقتی که در خدمت آن حضرت مذکور شد که عیسی بن مریم - علی نبینا و آله و علیه السلام - بر روی آب راه می‌رفت فرمودند که: هر گاه یقین او زیادتر می‌بود هر آینه بر روی هوا نیز راه می‌رفت». (۲۴)

و از این حدیث شریف مستفاد می‌شود که هر که را یقین بالاتر، قدرت او بر کرامات بیشتر. و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن خصایل است. و بدان که از برای آن سه مرتبه است:

مراتب یقین

مرتبه اول: علم یقین است، و آن اولین مرتبه یقین است و عبارت است از: اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع. و آن حاصل می‌شود از ترتیب مقدمات و استدلال، مانند یقین کردن به وجود آتش در موضعی به مشاهده دود.

مرتبۀ دوم: علم الیقین است، و آن عبارت است از مشاهده مطلوب و دیدن آن به چشم بصیرت و دیده باطن، که به مراتب روشن تر از دیده ظاهر است. و آنچه مشاهده از آن شود واضح تر و ظاهرتر است.

و اشاره به این مرتبه است آنچه سید اولیاء در جواب ذعلب یمانی (۲۵) که سؤال کرد از آن حضرت که: «هل رایت ربک؟» یعنی: «آیا پروردگار خود را دیده‌ای؟» فرمودند:

«لم اعبد ربا لم اره» یعنی: «بندگی نمی‌کنم خدائی را که ندیده باشم». (۲۶)

و همین است مراد آن حضرت از آنچه فرمود که: «رای قلبی ربی» (۲۷) یعنی: «دید دل من پروردگار مرا».

و این مرتبه هم نمی‌رسد مگر به ریاضت و تصفیه نفس، تا اینکه مجرد تام از برای او حاصل شود. و این مانند یقین کردن به وجود آتش است به معاینه دیدن آن.

مرتبۀ سوم: حق الیقین است، و آن عبارت است از اینکه میان عاقل و «معقول» (۲۸) وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود، به نحوی که عاقل، ذات خود را «رشحه‌ای» (۲۹) از رشحات فیض معقول و مرتبط به او ببیند، و آنا فآنا اشراقات انوار او را به خود مشاهده نماید، مانند یقین کردن به وجود آتش به داخل آن شدن. و رسیدن به این مرتبه موقوف است به مجاهدات شاقه، و ریاضات قویه صعبه، و ترک رسوم و عادات، و قطع ریشه شهوات، و باز داشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه، و پاک نمودن خود از کثافات عالم طبیعت ناهنجار، و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار.

در ره منزل لیلی که خطرناک است در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع

و تلتذ منها بالحديث و قد جری حدیث سواها فی خروق المسامع (۳۰)

او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست بلکه یقین حقیقی نورانی خالی از ظلمات شک و وهم و «شوایب»، (۳۱) اگر چه در مرتبه اول باشد به محض فکر و استدلال حاصل نمی‌گردد بلکه حصول آن به تصفیه نفس از کدورات اخلاق ذمیمه منوط، و حصول آن به ریاضات و مجاهدات مربوط است.

بلی آئینه دل را تا از زنگ عالم رسم و عادات و غبار خطه طبیعت صیقل ندهی قبول صور حقایق اشیاء نمی‌کند و مقابله میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست ندهد. و تا حایل و موانع حاصله از علایق دنیویه از میان بر طرف نشود و صور موجوده در آن در آنجا منعکس نگردد. و اگر نه این بود که زنگ کدورت معاصی و اخلاق ذمیمه آئینه نفس را تار و

موانع و علایق و عادات حایل میانه آن و عالم انوارنشده بود هر نفسی به حسب فطرت، قابل معرفت حقایق ملک و ملکوت بودی. و از این جهت است که خداوند عالم آن را از میان سایر مخلوقات برگزید و او را محل امامتی که سموات و ارضین و جبال از تحمل آن امتناع نمودند گرداند. (۳۲)

و سید رسل - صلی الله علیه و آله و سلم - اشاره به کدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند که: «لو لا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات و الارض» یعنی: «هر گاه نه این بود که لشکر شیاطین اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند، هر آینه حقایق ملکوت آسمانها و زمین را مشاهده می نمودند». (۳۳)

و اشاره به موانع علایق و عادات فرمودند که: «کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه» یعنی: «هر کسی متولد می شود بر فطرت سلیم، و لیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها، او را از فطرت خود باز می دارند و آنها را به راههای غیر مستقیمه می افکنند». (۳۴)

و مخفی نماند که به هر قدر که از برای نفس، تزکیه و صفا و علم به حقایق و اسرار، و درک عظمت حضرت آفریدگار، و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل می شود به همان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در نشاء آخرت از برای او هم می رسد و وسعت مملکت او در بهشت به حسب معرفت او به عظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود، به این معنی که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت خواهد شد.

شرک و اقسام آن

صفت سیم: شرک و اقسام آن و آن عبارت است از اینکه: غیر از خدا دیگری را هم مصدر امری و منشا اثری داند، و چنان داند که از غیر پروردگار هم کاری «متمشی» (۳۵) می شود. پس اگر به این عقیده آن غیر را بندگی و عبادت کند آن را شرک عبادت گویند. و اگر آن را عبادت نکند و لیکن اطاعت کند او را در چیزی که رضای خدا در آن نیست آن را شرک طاعت گویند، و اول را شرک جلی و دوم را شرک خفی نامند. و اشاره به این شرک است قول خدای تعالی که می فرماید:

«و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون»

یعنی: «ایمان نمی آورند بیشتر ایشان به خدا مگر اینکه مشرک اند». (۳۶)

و شبهه ای نیست در اینکه صفت شرک، اعظم بواعث هلاک و موجب خلود در عذاب دردناک و سبب حشر در زمره کفار است.

فصل: توحید و اقسام آن

ضد صفت شرک، توحید است و از برای آن اقسامی چند است:

اول توحید در ذات: یعنی ذات خدا را منزّه داشتن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدسش دانستن.

دوم توحید در وجوب وجود: یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از این دو قسم نمی‌شود.

سوم توحید در تاثیر و ایجاد: یعنی مؤثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن که فاعلی و منشا اثری به غیر از او نیست و این قسم توحیدی است که در اینجا گفتگو از آن می‌شود.

مراتب توحید و اثرات آن

و از برای این توحید - همچنان که گفته‌اند - چهار مرتبه است: «قشر قشر» (۳۷) و «قشر» و «لب» (۳۸) و «لب لب» .

مرتبه اول: که «قشر قشر» است، آن است که: آدمی به زبان، کلمه توحید را بگذراند و لیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد، مثل توحید منافقین و فایده‌ای بر این مترتب نمی‌شود مگر اینکه صاحب آن را در دنیا از شمشیر شریعت محافظت می‌نماید.

مرتبه دوم: که «قشر» باشد آن است که: اعتقاد قلبی نیز به معنی کلمه توحید داشته‌باشد و تکذیب این کلمه را نکند، همچنان که شان اکثر عوام مسلمین است. و همین قدر توحید اگر چه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد و لیک صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت می‌کند، هر گاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود.

مرتبه سوم: که «لب» باشد عبارت است از آنکه: این معنی بر او منکشف و ظاهر گردد به واسطه نوری که از جانب حق - سبحانه و تعالی - بر او تجلی کند. پس اگر چه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند و لیکن همه را صادر از یک مصدر می‌بیند و کل رامستند به واحد حق ملاحظه می‌کند و این مرتبه مقام مقربین است.

مرتبه چهارم: که «لب لب» باشد آن است که: به غیر از یک موجود نبیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد. و این مرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فناء فی التوحید گویند، زیرا که صاحب آن، خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت وصول در توحید است.

و چنان تصور نکنی که وصول به این مرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نمی‌باشد، زیرا که هر گاه از برای دل شدت استغراق در لجه عظمت و جلال واحد حق و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه اشراقات نور واجب الوجود بر آن احاطه کند و

آتش محبت و انس، در کانون ضمیرش افروخته گردد و سایر موجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب می‌شوند، و بالمره از غیر یک‌وجود، غافل و «ذاهل» (۳۹) می‌گردد.

نگویم در آن کس بجز یار نی ولی غیر او کس پدیدار نی
در آن پرتو افکن یکی نور بود که از غیر او دیده‌ها کور بود

همچنان که کسی که مشغول مکالمه سلطانی و مستغرق ملاحظه سطوت او گردد بسیار می‌شود که از مشاهده غیر، غافل می‌شود. و عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی‌بیند. و همچنان که ستارگان در روز موجودند ولیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است به نظر نمی‌آیند. و از اینجا ظاهر می‌شود که کسی را که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهده است در مرتبه توحید ناقص و هنوز نور وجود صرف در روزن او پرتو نیفکنده است. آری:

تا نگشتند اختران از ما نهان دان که پنهان است خورشید جهان

فصل: علائم ترقی در مراتب توحید

بدان که از علامات ترقی از مرتبه اول و دوم توحید و وصول به مرتبه سیم آن است که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و همه امور خود را به او واگذارد و دیده از همه وسایط بپوشاند، زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد که به غیر از خدا احدی منشا هیچ اثری نیست، و دانست که مبدا هر موجودی و منشا هر فعلی، از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت و حیات و ممات و غیر اینها حق - سبحانه و تعالی - است. و اوست منفرد و مستقل به جمیع اینها. و «انباز» (۴۰) و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت به غیر او نمی‌شود، بلکه بیم او از خدا و امیدش به او و وثوق و اعتمادش بر اوست. و کسی را که این مرتبه حاصل نشده و دل او از شوائب شرک خالی نیست و به سبب وسوس شیطانیه ملتفت به وسایط ظاهریه می‌گردد، همچنان که با آمدن باران اعتماد به نمو زراعت و نباتات می‌کند.

و از وزیدن باد موافق، مطمئن به سلامتی کشتی می‌شود. و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالاتشان امید و بیم به حدوث بعضی حوادث به هم می‌رساند. و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خائف و به لطفش امیدوار می‌گردد، و کسی که ابواب معارف بر او گشوده شد و امر عالم کما هو حق بر او منکشف گردید می‌داند که آسمان وزمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد و باران و حیوان و انسان، و غیر اینها از مخلوقات، همگی مقهور امر پادشاه بی‌شریک و وزیر، و در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند. چون زرع را فاسد خواهد، آمدن باران چه نفع تواند رسانید. و اگر کشتی را غرق دریا پسندد، باد موافق چه تواند

کرد. سری را که او بر خاک افکند که می‌تواند برداشت؟

بلند آن سر که او خواهد بلندش نژند (۴۱) آن دل که او خواهد نژندش

گرت عزت دهد روز می کن و گر نه چشم حسرت باز می کن

مبادا آنکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار

و اگر تو را خواهد به ساحل نجات رساند باد مخالف نیز مخالفت نتواند کرد. و اگر انبار ترا آباد خواهد بی باران هم گندم تواند داد.

آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند او ز رحمت نان دهد

و التفات آدمی به بعضی از وسائط در نجات و عزت و غنای خود و متوسل به آنها شدن شبیه است به کسی که: پادشاهی امر به کشتن او فرموده باشد سپس پشیمان شده و کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید. و آن شخص بعد از خلاص شدن، زبان به مدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید که: اگر اینها نبودى مرا نجات میسر نگشتی و کسی که دانست که آنچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب و کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و به غیر از ثنای او نگوید و منت بجز از او نپذیرد.

و شکی نیست که جمیع مخلوقات، از ماه و خورشید و آسمان و ستارگان و باد و باران و جماد و حیوان، همگی چون قلم در دست کاتب، و کاتب در خدمت سلطان، مقهور و مسخرند. بلکه این از بابت مثالی است که سزاوار آن است گفته شود: «خاک بر فرق من و تمثیل من» قلم کجاست و کاتب کیست؟

(«و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی») (۴۲)

دیده حق بین کو و دل حق شناس کجاست؟ هر گاه موری در کاغذی که در دست کاتب است و آن را می نویسد گذر کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه می کند و نور بصرش را امتداد نیست که انگشت کاتب و یا دست او را ببیند، چه جای آنکه خود کاتب را بر خورد، پس چنان تصور می کند که این همه نقش بدیع از قلم سر می زند.

و مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد آن است که: کسی که از مرتبه دویم توحید ترقی نموده می داند که منشا جمیع آثار و مصدر همه افعال خداوند متعال است و دیگری منشا هیچ امری نمی تواند باشد. و این در غیر حرکات و افعال انسان است، زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی، و اجماع و آیات و اخبار (۴۳) در آن صریح است. گو اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او در همین امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق به

جهت مصالحی چند که خود به آنها داناتر است چند روزی زمام اختیار در این امور را به دست خود انسان داده و او را به عالم ابتلا و امتحان فرستاده‌اند.

«انا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فابين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان». (۴۴)

پس انسان، هم مختار است و هم مجبور، اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور، و اجبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و شفا و فقر و غنا و امثال اینهاست.

و ممکن است همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که:

«لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین»

یعنی: «از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق، بلکه امری است متوسط میان این دو امر». (۴۵)

شاید مراد از «امر بین الامرین»، قدرت و اختیار امکانی بوده باشد، زیرا که انسان اگر چه مختار و قادر باشد و لکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود. «متاع البیت یثبته صاحب البیت» یعنی: «اسباب خانه به صاحب خانه شبیه است». و وجود انسان، وجود امکانی است، نه به مثابه وجود صرف است که وجود واجبی باشد، و نه عدم صرف، بلکه وجودی است مشوب به عدم، و عدمی است مشوب به وجود.

پس همچنین قدرت و اختیاری که خداوند در انسان موجود کرده نه اختیار و قدرت صرف می‌تواند بود، زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار و عین وجود مقدس اوست، پس چگونه می‌تواند شد که از برای دیگری ثابت باشد؟! و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس بی‌اختیار صرف هم نیست بلکه امری است میان اختیار مطلق و بی‌اختیاری محض.

و شاید هم مراد از «امر بین الامرین»، قدرت و اختیاری باشد که متوسط و بسته به قدرت و اختیار غیر است، زیرا که انسان اگر چه مختار باشد اما اختیار او از دیگری است و آن دیگری قادر بر سلب اختیارش در عین اختیار هست. و شکی نیست که چنین اختیاری اگر چه از بی‌اختیاری بالاتر است و لیکن از اختیار مطلق فروتر می‌باشد، و مرجع این وجه نیز به وجه دوم است. و بدان که ثبوت اختیار به هر یک از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد، بلکه همچنان که اختیار مشوب به بی‌اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت است، اختیار منزله از شایبه بی‌اختیاری در همان

موارد از برای خدا نیز هست «یضل من یشاء و یهدی من یشاء». (۴۶)

و استبعادی نیست در اینکه دو کس را در امری اختیار باشد، خصوصا با وجود اختلاف در اختیار. و از این معلوم می‌شود که در جمیع افعال و احوال، چشم از وسائط پوشیدن و متوسل به صاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد، زیرا که اگر چه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیاری باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کامل تر است. پس بر هر کس لازم است که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست به حکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله به کار برده و در توفیق و اتمام آن از حضرت آفریدگار استمداد نماید، و در آنچه از تحت قدرت او بیرون است امیدوار به لطف و کرم پروردگار باشد.

فصل: آشنائی با اسرار ملک و ملکوت

بعضی از عرفا (۴۷) گفته‌اند که خداوند عالم به قدرت کامله خود گویا نمود در حق ارباب دل‌های آگاه و اصحاب مشاهده، هر ذره را که در آسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس ایشان را شنیدند و گواهی ایشان را به انکسار و عجز خود استماع نمودند که به آنها گویا بودند به زبان واقع، که نه عربی است و نه عجمی، نه متضمن بانگ و آواز و نه مشتمل بر حروف و الفاظ است. و آن را نمی‌توان شنید مگر به گوش هوش و سمع ملکوتی. و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با رب قلوب است مناجات نیز گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست، زیرا که منبع آن از دریای محیط کلام حق است که نهایت ندارد.

«قل لو كان البحر مدادا لکلّمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفذ کلّمات ربی و لو جئنا بمثله مددا». (۴۸)

و چون که گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوت است و هر کسی محرمیت آنها را ندارد بلکه قبور اسرار، سینه آزادگان است و بس، پس به این جهت با هر کسی به تکلم در نیابند بلکه گفتگوی ایشان با خاصان درگاه و محرمان بارگاه است. و ایشان نیز آنچه می‌شنوند با دیگران حکایت نکنند.

آری هرگز دیده‌ای که محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار او بر آید و در کوچه و بازار به آنچه میان او و سلطان گذشته زبان گشاید؟! و اگر اظهار اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار - صلی الله علیه و آله و سلم - نهی از افشاء سر و راز نکردی و حیدر کرار را مخصوص به بعضی اسرار نفرمودی و نگفتی:

«لو تعلمون ما اعلم لضحکتکم قليلا و لبکیتکم کثیرا» یعنی: «هرگاه بدانید آنچه را من می‌دانم هر آینه کم خواهید خندید و

بسیار گریه خواهید کرد» (۴۹). بلکه آنچه را می‌دانست نمی‌گفت تا کم بخندند و بسیار بگریند.

علاوه بر این آنکه: این اسرار معانی چند هستند که الفاظ «ناسوتیه» (۵۰) و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها را ندارند و نمی‌توان به این قالب در آورد، پس با کسی می‌توان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد. و «ابو حامد غزالی» (۵۱) در این مقام، کلامی ذکر کرده (۵۲) و نسبت به بعضی از عرفا داده و خلاصه آن تقویت طریقه «اشاعره»، (۵۳) و استناد جمیع اشیاء و افعال و احوال به مبادی عالییه و اثبات است. و والد ماجد حقیر - قدس سره - در «جامع السعادات» (۵۵) آن را نقل کرده‌اند و در آخر آن اشاره فرموده‌اند که این کلام و امثال آن ناقص و قاصر، و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است. همچنان که ضروری شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار کثیره است. و اولی، اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقه شرع مستطاب است. (۵۶)

و چون چندان فایده‌ای بر نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانی که در فهم رد آن قاصرند می‌شد در این کتاب متعرض آن نشدیم.

پی نوشتها:

۲۵. ذُعلب یمانی از اصحاب امیر المؤمنین - علیه السلام - بود و مرحوم مامقانی او را فرد خوب می‌داند، ولی محقق تستری می‌گوید: او آدم درستی نیست، و دلیلی هم بر مدعای خود اقامه نموده. (رک: تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۲۱. و قاموس الرجال، ج ۴، ص ۹۱، ط قدیم).

۲۷. ظاهراً این جمله نقل به معنای کلام حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - است که در پاسخ ذُعلب فرمود:

«و لکن راته القلوب بحقائق الایمان». یعنی: «با چشم‌های سر او را نمی‌توان دید ولیکن دلها با حقیقت ایمان او رامی‌بینند» ولی آنچه تفحص نمودیم جمله «رای قلبی ربی» را در جوامع روایی نیافتیم، فقط در باره حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - جمله «نعم راه بقلبه» نقل شده است. (رک: توحید صدوق، ص ۱۱۶، ح ۱۷. و بحار الانوار، ج ۴، ص ۵۴، ح ۳۲ و ۳۴).

۲۸. اتحاد عاقل و معقول، و عالم و معلوم، از مسائل مهم فلسفی است که مورد اختلاف آراء و انظار فلاسفه قرار گرفته و در دو مورد، توجه فلاسفه را به خود جلب کرده است: یکی در کیفیت وجود ذهنی و اینکه موجودات چگونه و به ترتیب در اذهان حاصل می‌شود. و دیگر در مورد علم خداوند به اشیاء و موجودات جزئییه که در معرض تغییر و تبدلند. رک: مصطلحات فلسفی

ملا صدرا، ص ۷. و فرهنگ معارف اسلامی، ج

۳۰. چگونه می‌توانی با چشم آلوده به دیدن بیگانه، رخسار لیلا را بینی و حال آنکه آن را با سیلاب اشگ شستشو نداده‌ای! و چگونه می‌خواهی از شنیدن نام لیلا لذت ببری و حال آنکه سخن بیگانگان در گوش تو طنین‌انداز است.

۴۲. یعنی: «این تو نبودی (ای پیامبر! که خاک و ریگ به صورت آنها) پاشیدی، بلکه خدا پاشید». انفال، (سوره ۸)، آیه ۱۷.

۴۴. یعنی: «ما امانت (تعهد، تکلیف، مسئولیت و ولایت الهیه) را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم آنها از حمل آن ابا، و اظهار ناتوانی کردند و از آن هراس داشتند، اما انسان آن را بر دوش کشید». احزاب، (سوره ۳۳)، آیه ۷۲. (جهت اطلاع بیشتر از معنای «امانت» ، رجوع شود به: تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص ۴۵۲ و المیزان، ج ۱۶، ص ۳۷۰).

۴۸. یعنی: ای رسول بگو که اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من مرکب شود، پیش از آن که کلمات الهی پایان یابد، دریا خشک خواهد شد هر چند دریائی دیگر باز ضمیمه آن کنند. کهف، (سوره ۱۸)، آیه ۱۰۹.

۵۱. او محمد بن محمد بن محمد بن طائوس احمد غزالی طوسی، مؤلف کتاب احیاء العلوم است. و از فقهای شافعیه و اشعری مذهب بوده است که در سال ۵۰۵ هـ - ق از دنیا رفته است. مرحوم محقق خوانساری تحقیقات مفصل و جالبی در رابطه با مذهب وی به عمل آورده. رک: روضات الجنات، ج ۸، ص ۳ و محدث قمی - ره - در رابطه با بعضی از مطالب غیر صحیح کتاب احیاء العلوم، مطالب ارزنده دارد. رک: الکنی و الالقب، ج ۲، ص ۴۵۱.

۵۳. اشاعره پیروان مکتب کلامی ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری هستند که در سال ۲۶۰ هـ تولد یافت و در سال ۳۲۴ از دنیا رفت. (جهت اطلاع بیشتر از عقائد آنان رک: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۵۴ و ملل و نحل شهرستانی، ط بیروت، ج ۱، ص ۹۴).

۵۴. مجبره (جبریه): کسانی هستند که تمام افعال بندگان را به خدای تعالی نسبت می‌دهند، و برای بندگان اوهیچگونه اختیاری قائل نیستند، و دارای فرقه‌های متعدد هستند. فرهنگ فرق اسلامی، ص ۱۳۶. جهت اطلاع بیشتر مراجعه شود به: الالهیات، ج ۱، ص ۶۱۱.

صفت چهارم: خواطر نفسانی و وساوس شیطانی

و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق به اینها است در چند فصل بیان می‌شود:

فصل: بدان که دل آدمی هرگز خالی از فکر و خیالی نمی‌باشد بلکه پیوسته محل خطور خواطر و ورود خیالات و افکار است، اگر چه گاه است که آن کس ملتفت نیست به آنچه در خواطر او می‌گذرد. و در این خصوص دل مانند نشانه‌ای است که از اطراف و جوانب، تیرها به آن افکنند. یا حوضی که آب از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد. یا خانه‌ای است که درهای بی‌شمار

داشته باشد و از آنها اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند یا آئینه‌ای که در مکانی منصوب باشد و صورتهای بی حد از «محاذی» (۱) آن بگذرد.

پس دل که لطیفه‌ای است از لطایف الهیه پیوسته معرکه تاختن خیالات و جولانگاه افکار است تا قطع علاقه نفس از بدن شود و از گزند مار و عقرب طبع فارغ شود. و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشای ضرور است، پس منشا خیالات ردیه و افکار باطله، شیطان، و باعث خواطر محموده و افکار حسنه، ملک است.

و اشاره به این است آنچه سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «فی القلب لمتان لمه من الملك ايعاد بالخير و تصديق بالحق و لمه من الشيطان ايعاد بالشر و تكذيب بالحق» یعنی: «در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر وارد می‌شود یکی از جانب ملک، و آن افکاری است که مشتمل است بر عزم بر امور خیر، و اراده آنها و تصدیق امور حقه واقعیه. و دیگری از جانب شیطان، و آن خواطری است که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب به امور حقه است». (۲)

افکاری که دل را مشغول می‌کند

و مخفی نماند که آنچه به خاطر آدمی می‌گذرد و افکاری که دل او را مشغول می‌کند دو قسم‌اند:

اول: افکاری که محرک آدمی بر عملی، و موجب رغبت بر آن عمل، و اراده آن فعل می‌شود. و آن بر دو قسم است: زیرا که آن فعلی که محرک آدمی بر به جا آوردن آن می‌شود یا فعل خیر است یا فعل بد.

دوم: افکاری که محرک بر فعلی و مبدا عملی نیستند بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور است، اگر چه به واسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد. و آن نیز بر دو قسم است:

اول: خیالات محموده و افکار نافع. و تفصیل آنها مذکور خواهد شد.

دوم: افکار فاسده و آمال کاذبه. و از برای آن انواع بسیار است، مانند: آرزو کردن، یعنی تمنای چیزهائی کردن که به وجود نمی‌آید. و تصور آنها را کردن مانند اینکه: در دل بگذرانند که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم. و کاش فلان طفل من نمرده بود و حال بزرگ شده معین و یاور من بود. و کاش فلان چیز را خریده بودم یا فروخته بودم، و امثال اینها. و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و به آن شادی کردن یا غمناک شدن، مانند: خیال فلان لذتی که از برای او اتفاق افتاده. یا غلبه‌ای که در فلان روز بر اقران و امثال کرده. یا عزتی که بالفعل از برای او هست. یا المی که در روزی به او رسیده. یا ناخوشی که حال دارد. یا اختلالی که در امر معاش او هست. و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه‌ای که دارد، از مساکن و املاک و دکانین و باغات و اسبان و اشتران و جواهر و نقود، و به آن ملتذ شدن. یا متذکر شدن

چیزهائی را که ندارد و به آن غمناک گشتن و نحو اینها. و مانند تصور نمودن محاسبه دکان و بازار و شریک و یار و جواب خصماء و برطرف کردن دشمنان به عذابیهای گوناگون، بدون اینکه این فکر و خیال منشا اثری باشد یا فایده‌ای بر آن مترتب باشد.

و گاه است خصمی از برای او نیست و گفتگوئی با یکدیگر ندارند بلکه محض خیال و فکر است، مانند: تصور کردن حالات و اموری که هرگز تحقق آنها در نظر آن شخص نیست و می‌داند که به وجود نمی‌آید و تمنا و آرزوی آن را نیز نمی‌کند بلکه به مجرد تصویر آن، لذت خیالی می‌برد. مانند اینکه خیال نبوت و پیغمبری می‌کند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار می‌دهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین می‌کند. یا گدائی هشتاد سال تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را می‌نماید، و هر مملکتی را به وضعی خاص مسخر می‌نماید، و امراء و حکام نصب می‌سازد و قرون بی‌شمار و سالهای بسیار سروری می‌کند.

و از جمله آنها است فال بد زدن - که آن را تطیر گویند - و به بعضی از امور اتفاقیه دل را بد کردن و آن را علامت حدوث بعضی مکاره دانستن.

و گاه باشد که به این حال به حدی می‌رسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار می‌دهد و به حدوث آن امر به غایت مضطرب و مشوش می‌شود، اگر چه آن امر مطلقاً در زبان مردم مشهور به این نباشد.

و بسا باشد که در قوه واهمه، خبثت و ردائی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات، و خیال حدوث مصائب و آلام از برای خود می‌کند، و هیچ‌ذهن او ملتفت خیال اموری که موجب فرح و سرور گردد نمی‌شود، مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال، و تلف اموال، و ابتلاء به انواع بیماری، و گرفتاری به ذلت و خواری، و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت به او از دیگران.

و گاه باشد که بدون سبب، نوع اعتقادی به وقوع این نوع امور می‌کند که غم و اندوه از برای او هم می‌رسد. و بسیار می‌شود که منشا این نوع، اختلالی است که در دماغ حاصل می‌شود.

و از جمله افکار فاسده و سوسه در عقاید است، به حدی که مؤدی به شک نمی‌شود و منجر به شبهه نمی‌گردد، بلکه مجرد حدیث نفس باشد، و الا موجب خروج از ایمان می‌گردد و قاذح در یقین می‌گردد و داخل در یکی از صفاتی که قبلاً گذشت می‌شود.

فصل: اقسام الهام و وسوسه و علامات آنها

از آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیه خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسم اند. و از اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر، و خیالات محموده باشد را «الهام» گویند. و دو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد را «وسوسه» گویند. و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص به افکار محرکه می دهند و «علی ای حال» دو قسم وسواس، اثر خناس شیطان، و دو قسم الهام، از فیض ملائکه کرام است.

و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السواء دارد و هیچ یک بردیگری رجحان ندارد. بلکه ظهور اثر هر کدام در آنجا به واسطه امور خارجیه از متابعت هوس و هوا، یا ملازمت ورع و تقوی می شود. پس هر وقت که آدمی میل به مقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت می کند و لشکر او داخل خانه دل می شوند و انواع آثار خود را که وسواس و افکار ردیه باشد در آنجا به ظهور می رسانند.

و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل به ورع و تقوی شد مجال شیطان تنگ می گردد، و از مملکت دل بیرون می رود، و جنود ملائکه در آنجا می آیند، و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدا می شود.

و پیوسته این دو لشکر در آمد و شد و گیر و دار هستند. گاهی ساحت دل منزل لشکر خیریت اثر فرشتگان، و زمانی محل جولانگاه سپاه روسیاه شیاطین و دیوان باشد، تا آنکه به امداد و معاونت امور خارجیه، یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نماید، و آن را وطن خود نموده، در آنجا رحل اقامت بیفکند. در این هنگام راه آمد و شد از یکدیگر بسته می شود و مجال دخول و خروج در آنجا نمی یابد مگر گاهی به طریق عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد.

پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند، لشکر شیطان غالب می شود و خانه دل منزلگاه ایشان می گردد و در آنجا آشیانه می سازند، هر زاویه از زوایای دل، منزل شیطانی، و در آنجا ساز و نوائی. و هر گوشه جای ابلیسی، و در آن خیالی و هوئی پیدا می شود.

و اگر قوه عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت کرد، سپاه ملک غالب می شوند و شهرستان دل را فرو می گیرند و در آنجا نزول اجلال می نمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه، و هر ساعت فیضی بی اندازه به آنجا می رسد.

و لکن اگر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده و مالک شد هر نوع تصرفی که می خواهند در آنجا می کنند. و آن را به «اودیبه» (۳) وسواس می افکنند.

و سر در این آن است که غالب ماده خلقت و قوه واهمه و غضبیه و شهویه که در انسان موجود هستند و از سرهنگان و کارفرمایان مملکت بدن اند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوق است، پس علاقه مناسبت میان این سه سرهنگ مملکت و میان شیطان لعین مستحکم است.

و به جهت این مناسبت و قرابت، این سه را میل به تسلط شیطان بیشتر، و متابعت آن را راغب ترند. به آسانی تن به اطاعت دیگری در می دهند. و به ملاحظه قرابت و نسبت، از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه می دهند و راهنمایی ایشان می کنند. و از این جهت است که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«شیطان جاری مجرای خون است در بدن آدمی، و از جمیع راهها داخل می شود». (۴)

و معذک چون که شیطان از آتش است و آتش به هر جا که افتاد زود جای خود رامی گشاید و به اندک مایه ای که یافت در هایت سرعت توالد و تناسل می کند، و از اطراف و جوانب آن، آتشیهای دیگر پیدا می شود، پس به مجرد اینکه اندک راهی در خانه دل یافت جای خود را وسیع می کند و متواتر و پی در پی توالد و تناسل می کند و هر نسلی از آن هم دفعتاً نسلی دیگر از آن به هم می رسد و همچین الی غیر النهایه.

همچنان که مشاهده می شود هرگاه آدمی دل را به خیال فاسدی داد شعب و راهها به خیال او می رسد. و از خیال معصیتی، فکر چندین معاصی دیگر متولد می شود، و هرگز به جائی منتهی نمی شود.

و علاوه بر همه اینها آنکه هر یک از ملکات و اخلاق و حالات حکم دری دارد به خانه دل و راهی به مملکت نفس، پس آنچه از اخلاق فاضله و ملکات حسنه و حالات سنیه است دری است که ملائکه از آن داخل می شوند. و هر صفت رذیله و خلق بدی راهی است که شیاطین از آن به ملک بدن می آیند.

و دانستی که اخلاق حسنه حکم وسط و میان را دارند، و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب را دارند. و میان وسط هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بی حد و نهایت اند.

و همچنین هر یک از اخلاق حسنه راهی هستند به مقصود، و راه به هر منزلی یکی است و بیراهه از حد و حصر متجاوز است. پس درهایی که معبر شیطان است از حساب بیرون، و دری که راه ملک است منحصر در یکی است. و لشکری که راه آن بیشتر، غلبه آن بیشتر و آسان تر است. و نیز بر این مطلب هم در قرآن تصریح شده که می فرماید:

«و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ»

یعنی: «این یک راه راست است به سوی من، پس آن را متابعت کنید و راههای متعدد را متابعت نکنید تا شما را از راه حق جدا نکند». (۵)

و از این جهت است که خداوند - سبحانه - از زبان شیطان لعین حکایت می‌کند:

«لأقعدن لهم صراطك المستقيم ثم لآتينهم من بين أيديهم و من خلفهم و عن أيمنهم و عن شمائلهم»

یعنی: «ایشان را از راه راست تو باز می‌دارم و از پیش رو و پس و راست و چپ ایشان در می‌آیم». (۶)

و به این سبب روزی حضرت نبوی - صلی الله علیه و آله - از برای اصحاب یک خطکشیدند و فرمودند: این راه خداست. و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و فرمودند: اینها راههایی هستند که به هر راهی شیطانی نشسته و آدمی را به خود می‌خواند. (۷)

هر طرف غول نواخوان جرس جنبانیست در ره عشق به هر زمزمه از راه مروو با وجود همه اینها، چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج به راهنمایی حاذق است، به خلاف راههای باطل که بر همه کس روشن و واضح است و مع ذلک میل نفس به باطل اسهل و آسان تر است، و انقیاد آن از برای حق صعب است. پس دری که از آن فرشتگان داخل می‌شوند مسدود و بسته و درهای شیطان مفتوح است، پس مسکین فرزند آدم که باید این درهای گشاده واضح را سد، و یک در پنهان بسته را بگشاید.

صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص و بینوا

و به این اطمینان شیطان گفت:

«فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین»

یعنی: «قسم به عزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص تو را». (۸)

علاوه بر اینها آنکه، این ملعون بسا باشد که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را به لباس ملک ملبس سازد و آدمی را به نوعی به مهلکه افکند که متفطن به آنها نشود.

فصل: مضرات وساوس شیطانی و خواطر نفسانی

چونکه وساوس شیطانی و خواطر نفسانی را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آن را دانستی، بدان که ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است، و این حالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است، و دل را باعث تیرگی و ظلمت، و نفس را

موجب افسردگی و کدورت، مانع وصول به سعادت، و مضیع روزگار و اوقات است. چگونه چنین نباشد و حال اینکه سرمایه تحصیل نجات عمر، و آلت تجارت بندگان دل ایشان است.

پس هر نفسی که بنده دل را به غفلت و بطالت مصروف و از یاد خدا و تحصیل انس به او، یا از فکری که موجب زیادتی معرفتی و کسب محبت او باشد بازمانده مغبون، و بضاعت خود را به حیف داده. و آن در صورتی است که فکر و وسواس آن در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان در پیدا نمودن راههای مکر و حيله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول به شهوات و نیل لذات و پیوسته در باطن مشغول منازعه با خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار می شود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول تنبیه و مواخذه و جواب ایشان می گردند و روز شب خود را صرف می کنند در خیالاتی که دل را سیاه و دین و دنیا را تباه می کند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در مباح و خواه در غیر آن مشترک اند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضييع وقت و ابطال عمر ولیکن در معصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوت اند.

پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمی شود و اما در امور غیر مشروع پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه و عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف به امری که از تحت اختیار بیرون است جایز نیست و اگر به قصد باشد و دل را به اختیار مشغول امر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد در دل عازم و مصمم بر بجا آوردن آن شود یا اینکه در دل تاسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال پشیمانی و ندامت از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود اگر چه آن فعل را که مصمم بر آن شده به جهت مانعی که رو دهد نکند.

بلی اگر مصمم شود بر آن ولیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترک ثواب خواهد داشت و از برای او حسنه نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی یا تاسف ترک آن نباشد بلکه به اختیار خود را بر تصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده آن را ندارد بلکه گاه است می داند که مستحق نخواهد شد چون خیال سلطنت و «نهب» (۹) و غارت از برای کسانی که در حق آنها متصور نیست ظاهر آن است که در این هم معصیتی نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه ای است که در خصوص قصد معصیت وارد شده است.

چون مضرات این صفت مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال (۱۰) و وبال و خسران مال است پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی و نفس خود را از چنگ آن برهانی. پس اگر خیال وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تا مل کنی در سوء خاتمه امور و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار را بر خود یاد آوری و پاداش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاهداشتن خود از آنچه ابلیس ترا بدان وسوسه می کند و صبر بر آن به مراتب آسان تر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره ای از آن به زمین افتد اثری از آن نگذارد و نبات و جمادات را درهم سوزد و چون این امور را متذکر شدی و به نور معرفت و ایمان و حقیقت آنها را یقین دانی باشد که شیطان دست از تو بردارد و از وسوسه باز ایستد و چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه آن به فکر و ذکر و مجاهده در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانچه مذکور می شود. و اگر آن خیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه (۱۱) باشد که بدون قصد فعل بلکه بی اختیار به دل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطباء نفوس اعتراف کرده اند که آن داء عضال (۱۲) است و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی آن را متعذر شمرده اند و حق آن است اگر چه دفع آنها بالمره صعوبت دارد لیکن ممکن است. و آنچه از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که هر که دو رکعت نماز کند در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه به خاطر نگذرانند گناهان گذشته و آینده او آمرزیده می شود (۱۳) بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجه این آن است همچنان که در اخبار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانی (۱۴) و خلقت شیطان از آتش صرف است که لحظه ای ساکن نمی تواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است. و دانستی که غالب ماده قوه واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است و به این سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق و به این جهت آن را بر اینها تسلط حاصل و اینها به متابعت و پیروی آن مایلند و به جهت آتش مزاجی این سه قوه اینها نیز دایم در هیجان و حرکت اند اگر چه تحرک آنها به جهت آنکه مخلوط به غیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است. پس شیطان پیوسته در عروق بنی آدم در حرکت و هیجان و همیشه این قوه را به وسوسه در حرکت می آورد در آنها جولان می کند و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی ایستد زیرا که ایستادن آن و قطع اثر آن نمی شود مگر اینکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیل و خاضع شود و از وسوسه او بایستد و چگونه آن ملعون مطیع و ذلیل اولاد آدم می شود و حال اینکه با وجود امر صریح الهی به سجده پدر بزرگوار ایشان که گل او به ید قدرت الهی مخمر لعت خلافت الهیه را در برداشت تن در نداد و تکبر و گردن کشی کرد و گفت:

«خلقتنی من نار و خلقته من طین» (۱۵)

مرا از آتش روشن و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سر به او فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم و قسم به عزت الهیه یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی همه بر آید. (۱۶)

پس چگونه می‌شود که دست از وسوسه بدارد و لحظه‌ای انسان مسکین را فارغ گذارد مگر کسانی که ریشه علایق دنیوییه را از زمین دل‌کنده و آستین همت‌بر کون و مکان افشانده و به غیر از یک فکر همه هموم را از دل خود بیرون کرده، خانه دل را به یاد خدا سپرده باشد، که آن لعین در آنجا راه نیابد. و این کسان از جمله بندگان مخلص هستند که آن ملعون آنها را استثناء کرده و گفته:

«الا عبادک منہم المخلصین». (۱۷)

غفلت از خدا سبب وسوسه شیطان

پس ای جان برادر! از این دشمن مطمئن شو و گمان مکن که دلی از دست آن فارغ است، بلکه مانند خون در بدن انسان جاری و سیال، و همه آن راه، مانند هوا در قدح فرو گرفته. و اگر خواهی قدحی را از هوا خالی نمایی نمی‌توانی تا آن را از چیز دیگر پر نسازی، بلکه قدر که از آب مثلا پر گردد از هوا خالی می‌شود. پس ظرف دل نیز چنین است اگر آن را مشغول به یاد خدا و فکر امری از امور دینییه کردی ممکن است که آمد و شد شیطان لعین از آن کم شود و الا هر لحظه که از خدا غافل ماند در آن دم شیطان با وسوسه‌اش در آنجا حاضر می‌شود، همچنان که خداوند متعال در کتاب کریم تصریح به آن فرموده که: «و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فہو له قرین». (۱۸)

یعنی: «هر که از یاد خداوند رحمن باز می‌ماند برانگیزانیم شیطان را که قرین و همنشین او باشد».

و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود:

«ان الله یبغض الشاب الفارغ». (۱۹)

یعنی: «خداوند دشمن دارد جوانی را که بیکار باشد».

زیرا که کسی که مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لا محاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش می‌گردد و در آنجا آشیانه می‌سازد و توالد و تناسل می‌کند و از اجتماع نسل او نیز نسلهای دیگر متولد و همچنین الی غیر النہایه.

پس علاج نیست در دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه، و ترک جاه و مال و اهل و عیال، و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق، و در کنج تنهائی نشستن و در به روی آشنا و بیگانه بستن، و همه هموم را یکی کردن. و همین هم کفایت نمی‌کند، تا آدمی را بصیرتی حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند کرد تا اینکه به اشتغال به این افکار، دل را از دست شیطان نابکار خلاص سازد. و کسی که این بصیرت و قوه از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد و بعد از قطع علایق و گوشه نشینی به اوراد و اذکار و مناجات با پروردگار و نماز و دعا و عبادت و تلاوت قرآن با حضور قلب، زیرا که ذکر ظاهری را بی حضور قلب در دل اثری نیست.

و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد نمی‌شود مگر با به جا آوردن سه امر: اول آنکه: راههای عظیمه شیطان را در دل که رؤوس صفات ذمیمه، و اصول ملکات رذیله است سد کند، مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و بیم فقر و فاقه و عصیبت و بد دلی به خدا و خلق و نحو اینها. که هر یک از اینها دری هست وسیع از برای شیطان که چون آن رامفتوح دید داخل دل می‌شود و مشغول و سوسه می‌گردد. و بعد از سد آنها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور، از راههای خفیه داخل شود.

دوم: گشودن درهای ملک که اصداد صفات مذکوره است، از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه، و ملازمت و رع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت.

سوم: اشتغال به ذکر خداوند منان در دل و زبان چون که بعد از سد ابواب عظیمه شیطان، اگر چه سلطنت و تصرفات ظاهره از مملکت دل تمام می‌شود و لیکن از راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار و عبور از آنجا می‌گذرد. و چنانچه به یاد خدا دفع آن رانکنی گاه باشد که به تدریج راهی وسیع به جهت خود پیدا و در بعضی از زوایای دل ماوی و مسکن کند. و از برای ذکر خدا در دل و خود را بر آن داشتن اگر چه مدخلیت بسیاری است در دفع خواطر و رفع وساوس، و لیکن هر گاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود، بلکه هر چه به یاد خدا دفع آن می‌شود زیاده از آن داخل می‌شود، مانند حوضی عظیم که از نه‌های عظیم آبی متعفن داخل آن شود و با ظرفی، آب آن را بیرون ریزی، زیرا تا سد راه نکنی منع آب را نتوانی کرد و آنچه از ظرفی بیرون ریزی اضعاف آن از نه‌ها وارد می‌شود تا حوض را از آب متعفن مملو سازد.

و شیطان را تشبیه کرده‌اند به سگی گرسنه، و صفات ذمیمه را به غذاهای سگ، از گوشت و نان و امثال آن، و ذکر خدا را به راندن سگ از دست و زبان. و مادامی که غذا حاضر است سگ از دنبال تو دست بر نمی‌دارد و اگر به راندن قدمی پس رود باز برمی‌گردد.

و همچنین شیطان شباهت به مرض دارد، و صفات رذیله چون اخلاط فاسده، و ذکر، مانند غذاهای مقویه است و غذاهای مقوی وقتی بدن را نافع و مرض را دافع است که از اخلاط پاک باشد.

پس فایده ذکر هنگامی ظاهر می‌گردد که دل از شوایب هوس و هوا پاک و از انوارورع و تقوی تابناک باشد. همچنان که خدا می‌فرماید: «ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون». (۲۰)

یعنی: «کسانی که متقی و پرهیزکارند هرگاه برسد ایشان را وسوسه‌ای از شیطان هشیار و متذکر خدا می‌شوند، پس به واسطه تذکر، دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رهامی‌گردند».

ذکر قلبی مانع وساوس و خواطر

و مخفی‌نماند که آن ذکری که دافع وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که مشغول ساختن دل است به یاد خدا، و تذکر قدرت و عظمت، و تنزه و تقدس و جلال و جمال او، و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه به دین. و هرگاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده آن اتم، و در دفع شیاطین ادخل است. اما ذکر زبانی تنها اگر چه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جند شیاطین و مدافعه وساوس آن لعین نتواند کرد. و اگر وسوسه شیطان به ذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب حاصل بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله به خاطر او نیامدی، زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است، با وجود اینکه هر که ملاحظه حال خود را نماید می‌یابد که افکار ردیه در حال نماز بیشتر، بلکه آنچه از فضول دنیا گمشده در نماز پیدا می‌شود و آنچه فراموش شده در آن وقت به خاطر می‌رسد.

و سر در این، آن است که: چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان به واسطه ترک آن مطرود و مردود شده در آن وقت عداوت و حسد شیطان به هیجان می‌آید و لشکر آن اطراف دل را فرو می‌گیرد و از چپ و راست هجوم، و از پیش و پس حمله می‌کنند و حجره و بازار و دکان و انبار و محاسبه شرکاء و جواب خصماء را بر دل القاء و عرض می‌کنند که مبادا چنین عبادتی از او به درجه قبول و وصول، و سجده‌ای که موجب لعن او شد از او مقبول گردد. و لیکن همچنان که مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقاً بی‌ثمر و آن را از برای ذاکر اثر نباشد، بلکه بر آن ثواب مترتب می‌شود.

و اهل ذکر گفته‌اند که از برای ذکر چهار مرتبه است، که همه آنها نافع لکن در مقدار نفع مختلف‌اند:

اول: ذکر زبانی فقط.

دوم: ذکر زبانی و قلبی باهم، که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف به التفات ذاکر باشد. و چون دل را به خود واگذارد از ذکر خدا غافل، و به خواطر و وساوس مایل گردد.

سوم: ذکر قلبی که در قلب متمکن و بر آن مستولی باشد به نحوی که صرف دل به غیر ذکر، محتاج به التفات ذاکر باشد، و هر وقت که دل را به خود گذارد در ذکر خدا باشد.

چهارم: ذکر قلبی، که خدا در دل باشد و بس، و دل بالمره از خود غافل بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد. و اهل این مرتبه التفات به ذکر را حجاب از وصول به مطلوب و مقصود می‌دانند. و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی، و باقی مراتب بالعرض مطلوب‌اند.

فایده: کیفیت سد ابواب خواطر، و رفع وساوس

بدان که سد ابواب خواطر و دفع وساوس اگر چه صعب و مشکل و لیکن مرتبه‌ای است بس عظمی، و موهبتی است بس کبری. کلید گنج سعادات و مفتاح ابواب مرادات است، زیرا که دل مانند ظرفی است که خالی بودن آن از محالات است. پس لا محاله بعد از آنکه از افکار بی‌فایده تهی گردید، محل ذکر خدا و نزول جند ملائکه خواهد شد و ازدوام یاد خدا انس به او، و از انس، مرتبه شوق به لقای او و محبت او که اعظم مراتب و «اسنای» (۲۱) مواهب است حاصل، و ابواب معارف از عالم فیض بر دل گشوده می‌شود و به آن سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون می‌آید. و در این هنگام، نفس به مرتبه اطمینان و ثبات در عقاید و معارف می‌رسد، چنانکه خدای تعالی فرموده که:

«إلا بذكر الله تطمئن القلوب» (۲۲)

یعنی: «آگاه باش که به سبب یاد خدا دلها به مرتبه اطمینان می‌رسند».

و لیکن همچنان که دانستی خلاصی از چنگ خواطر و وساوس، موقوف است بر تخلیه نفس از رذائل صفات، و تخلیه آن به شرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا. و سردر این، آن است که بعد از تخلیه و تخلیه و دوام ذکر، نفس را صفائی و بهجتی حاصل، و قوه عاقله را تسلط و قوتی پیدا می‌شود و بر سایر قوا مستولی و غالب می‌گردد. و از کشاکش آنها متاثر نمی‌شود، بلکه آنها را به مقتضای مصالح کار می‌فرماید. و عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط می‌نماید، به طوری که آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله تصرفی ممکن نمی‌باشد و خودسرانه به هر وادی که خواهند نمی‌توانند رفت. و بعد از اینکه این حالت مکرر شد و به

مرتبه ملکه رسید این دو قوه را ملکه اطاعت و انقیاد عاقله حاصل می‌شود و از هرزه گردی و اضطراب باز می‌ایستد و به غیر از خواطر محموده از خزانه غیب در آن خطور نمی‌کند. و نفس منقاد عاقله می‌شود. و تنازع لشکر ملک و شیاطین بر طرف، بلکه سد ابواب شیاطین شده جند ملک بی‌متنازع در آنجا قرار می‌گیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر می‌گردد.

و این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس که به سبب یاد خدا و سد خواطر حاصل می‌شود و آن مستلزم آن است که اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکند و لمعات انوار الهیه از «مشکوة» (۲۳) ربوبیه در آن بتابد و اطمینان در معارف علوم نیز حاصل گردد. و از اهل خطاب مستطاب:

«یا ایته‌ها النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ» (۲۴)

گردد. یعنی: «ای نفس مطمئننه همچنان که اول از عالم قدس به این عالم آمدی باز گرد به سوی پروردگار، راضی و خوشنود». و چنین نفسی اشرف نفوس، و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین، و مقابل آن نفس «منکوسه» (۲۵) است که از صفات خبیثه که مملو به اخلاق رذیله ملوث است. و به این سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود، و درهای شیاطین گشاده و مفتوح می‌گردد. و لشکر شیطان در آنجا مسکن می‌سازند. و از آنها دودی سیاه و تیره بر می‌خیزد و اطراف و جوانب دل را فرو می‌گیرد، و از آن نور یقین منتفی و چراغ ایمان خاموش می‌گردد. و هرگز خیال خیری پیرامون آن نمی‌گردد، بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل آمد و شد آن لعین است. و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر باشد، چون به غور آن رسی و حقیقت آن را بنگری به غیر از شر محض و از تلبیس شیطان نباشد. و امید بازگشت به خیر از چنین دلی نیست. و علامت این دل آن است که موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند. و چون سخن حقی شنود دیده بصیرتش از فهم آن کور، و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد. بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان «لا طائل و ترهات» (۲۶) می‌شمارند. و در آیات متعدده خدای تعالی اشاره به چنین نفسی فرموده‌اند از آن جمله:

«رایت من اتخذ الهه هوایه ا فانت تکون علیه وکیلا». (۲۷)

خلاصه معنی آنکه، خطاب به حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - می‌فرماید که: «کسی که خدای خود را در هوا و هوس خود قرار داد، یعنی اطاعت آن را نمود آیا تو می‌توانی آن را به اصلاح بیاوری و دفع فساد از آن کنی؟!». .

و از آن جمله: «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة». (۲۸)

یعنی: «محکم کرده است خدا پرده غفلت را بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان، پس حق را نمی‌فهمند و نمی‌شنوند و نمی‌بینند» .

و در جای دیگر می‌فرماید:

«ان هم الا كالانعام بل هم اضل سبيلا». (۲۹)

یعنی: «نیستند ایشان مگر مثل چهار پایان، بلکه گمراه‌ترند».

و در مکانی دیگر می‌فرماید:

«سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون». (۳۰)

خلاصه معنی آنکه: «نصیحت و تهدید تو ایشان را سودی نمی‌دهد و مساوی است خواه بترسانی تو ایشان را یا نه، ایمان نخواهند آورد».

و میان این دو نفس، نفسی است که نه در سعادت مانند اول، و نه در شقاوت به مثابه ثانی باشد، بلکه متوسط میان این دو باشد. و این مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسم‌اند.

فصل: خواطر و افکار محموده و اقسام آنها

چون که ضرر وسوس و خواطر ردیه را دانستی و علاج آن را شناختی بدان که مقابل آن، خواطر محموده و افکار حسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد. و آن بر شش قسم است، زیرا که یا مبدا فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمی است بر آن، یعنی تذکر و قصد یکی از اعمال حسنه و تصمیم بر آن. یا مبدا فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است:

اول: ذکر قلبی و یاد خدا در دل.

دوم: تفکر در مسائل علمیه و معارف حقانیه، از احوال مبدا و معاد و احکام اوامر و نواهی متعلقه به اعمال عباد و صفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن.

سوم: تذکر بی‌وفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغییرات احوال این عاریت‌سرا، و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن بر آدمی وارد می‌شود.

چهارم: تامل در عجایب صنع پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار می‌شود.

پنجم: تذکر احوال و اعمالی که از خود آن شخص سرزده از آنچه او را به خدائزدیک یا از درگاه از دور می‌کند و تصور آنچه بر اینها مترتب می‌شود از راحت و ثواب، یا محنت و عقاب. و سوای این، اقسام دیگر فکری نیست که محمود و مستحسن باشد

و به سبب آن، دل نورانی و روشن گردد، زیرا که آنچه ماسوای اینها است از افکارمتعلقه به دنیا است که خاطر از آنها مرده و دل افسرده می‌گردد.

و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد و در بیان نیت مذکور خواهد شد.

و بیان فضیلت دوم، یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد.

و اما قسم سوم، که تدبر در مسائل و معارف و احکام و آداب باشد عبارت است از تحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن، در بیان علم، معلوم شد. و اما قسم چهارم، بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال آنها می‌شود.

و در این مقام اشاره می‌شود به شرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تامل در آنچه متعلق به خود شخص است از اعمال و احوال و چگونگی آن.

اما تفکر در عجایب صنع الهی، پس شرافت آن امری است که بر هر کسی ظاهر است، زیرا که تفکر آنها عبارت است از اینکه از راه دل در آیات «آفاق» (۳۱) و «انفس» (۳۲) سیر کنی، و از آنها پی به آفریننده آنها ببری، و او را بشناسی، و قدرت شامله و عظمت کامله او را بدانی.

و شکی نیست که غرض از خلقت انسانی نیست مگر همین. و از برای احدی ترقی از حضيض نقصان، به اوج کمال ممکن نیست مگر به این. و این سر کلید خزائن اسرار الهیه و مشکوه انوار قدسیه است. گوش هوش به واسطه آن شنوا، و دیده عبرت بین از آن بینا. و این است که معارف حقه را بجز به واسطه آن نتوان صید کرد. و کمندی است که حقایق ثقلیه را به غیر از دست آویزی آن به سوی خود نتواند کشید. مرغ دل را پرواز به آشیان قدس به این بال و پر میسر، و شخص روح را مسافرت به وطن حقیقی به واسطه این مرکب متصور است. ظلمت جهل از آن زایل و نور علم به آن حاصل می‌شود.

و از این است که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانچه حق تعالی می‌فرماید:

«و لم يتفكروا في انفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما بينهما الا بالحق»

یعنی: «آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه در ما بین آنها هست را مگر به سبب

امری که حق است». (۳۳)

و به لغو و هرزه‌نیافریده است.

و می‌فرماید: «فاعتبروا یا اولی الابصار»

یعنی: «در مخلوقات تامل کنید و از آنها عبرت بگیرید ای بینندگان». (۳۴)

و باز فرموده است:

«ان فی خلق السموت و الارض و اختلاف الیل و النهار لایات لاولی الالباب»

یعنی: «به درستی که در خلق کردن آسمانها و زمین، علامات قدرت کامله آنها است، از برای صاحبان هوش و عقل». (۳۵)
و در موضعی دیگر می‌فرماید:

«الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض»

یعنی: «آنچنان کسانی که خدا را یاد می‌کنند ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر می‌کنند در خلقت آسمانها و زمین». (۳۶)

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «تفکر، حیات دلی است که بصیرت داشته باشد». (۳۷)

و نیز از آن حضرت روایت شده است که: «تفکر در یک ساعت، بهتر است از عبادت یک ساله، و نمی‌رسد به مرتبه تفکر مگر کسی که خدا او را مخصوص توحید و معرفت کرده باشد». (۳۸)

و باز از آن جناب مروی است که: «بهترین عبادات، صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او». (۳۹)

و مراد از «فکر در خدا»، فکر در عجائب صنایع اوست، نه در ذات مقدسش، زیرا که تفکر در ذات، ممنوع است، همچنان که مذکور خواهد شد.

و از سید اولیاء - علیه التحیه و الثناء - مروی است که: «تفکر می‌خواند آدمی را به نیکوئی و عمل به آن». (۴۰)

و در حدیثی دیگر فرمودند که: «به واسطه تفکر، دل خود را آگاه کن». (۴۱)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که «به سبب جولان دادن فکر، فراهم می‌شود رای پرمفعت». (۴۲)

و از امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «فکر، آئینه حسنات است و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق و به وسیله آن می‌رسد آدمی به آنچه صلاح امر معاد است، و حاصل می‌شود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم و آن خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست». (۴۳)

و از حضرت امام رضا - علیه السلام - مروی است که: «عبادت، به زیادی نماز و روزه نیست، بلکه عبادت، تفکر کردن در امر پروردگار است». (۴۴)

۳۱. آیات آفاقی، همچون آفرینش ستارگان و کهکشانها با نظام دقیق حاکم بر آنها، و آفرینش جانداران و گیاهان و کوهها و دریاها با عجائب و شگفتیهای بی‌شمارش، و موجودات گوناگون اسرار آمیزش که هر زمان اسرار تازه‌ای از خلقت آنها کشف می‌شود، و هر یک آیه و نشانه استبر حقانیت ذات پاک او.

۳۲. آیات انفسی همانند: آفرینش دستگاههای مختلف جسم انسان و نظامی که بر ساختمان حیرت انگیز مغز و حرکات منظم قلب و عروق و بافتها و استخوانها و انعقاد نطفه و پرورش جنین، و از همه بالاتر شگفتیهای روح‌انسان می‌باشد، که هر گوشه‌ای از آن، کتابی است از معرفت پروردگار و خالق جهان. رک: تفسیر نمونه، ج ۲۰، ص ۳۳۰.

تدبر در آفرینش اقلیم وجود

و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی، بدان که از تفکر در هر موجودی از موجودات مشاهده عجائب صنع پروردگار می‌توان نمود. و از تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه غرایب قدرت آفریدگار می‌توان کرد، زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت می‌شود رشحه‌ای از رشحات وجود او و قطره‌ای از دریای بی‌منتهای فیض وجود او است. و از اوج عالم مجردات تا حسیض منزل مادیات را اگر سیر کنی بجز صنع او نبینی، و از کشور افلاک تا خطه خاک را اگر تفحص کنی به غیر از آثار قدرت او نیابی. مجردات و مادیات از صنایع عجیبه او و «جواهر» (۱) و اعراض فلکیات و عنصریات و بسائط و مرکبات از بدایع غریبه او.

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات ما به تو قائم چو تو قائم به ذات

مبدا هر چشمه که جودیش هست

مخترع هر چه وجودیش هست

گر سر چرخ است پر از طوق اوست

ور دل خاک است پر از شوق اوست

لوالدی - قدس سره

ای ز وجود تو وجود همه پرتوی از بود تو بود همه

نیست کن و هست کن و هست و نیست غیر تو و صنع تو موجود نیست

صفحه خضرا ز تو آراسته عرصه غربا (۲) ز تو پیراسته

غیب ازل نور شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت

روشنی لعل بدخشان (۳) ز تو پرتو خورشید درخشان ز تو

نور ده ظلمتین عدم ربط ده خیل حدوث و قدم

جنبشی از بحر وجودت، سپهر پرتوی از عکس رخت، ماه و مهر

نقطه‌ای از دفتر صنعت فلک شحنه‌ای از عسکر ملکت ملک

و هیچ ذره از ذرات عالم نیست مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب صنعت پروردگار اینقدر در آن یافت میشود که اگر

جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دامن همت‌بر میان بندند که ادراک آن را کنند به «عشری

از اعشار» (۴) و اندکی از بسیار آن نتوانند رسید، چه جای این که آثار قدرت کامله را در جمیع موجودات بتوانند فهمید.

و مخفی نماند که موجوداتی که از «کتم عدم» (۵) به فضای وجود آمده‌اند بسیاری از آنها را ما نمی‌شناسیم، نه مجمل آنها را

میدانیم نه مفصل، نه نامی از آنها شنیده‌ایم و نه نشانی. و دست تصرف اوهام ما از آنها کوتاه، و قدم اندیشه ما را در نزد آنها

راه نیست.

پس از برای ما تفکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست، بلکه تفکر و تدبیر ما منحصر است بآنچه مجملا

وجود آنها را دانسته‌ایم و اصل آنها را شناخته. و آنها بر دو قسم‌اند: یکی آنچه دیده نمی‌شود و به حس در نمی‌آید و آنرا «عالم

ملکوت» گویند، مانند عالم عقول و نفوس مجرد و ملائکه و جن و شیاطین. و از برای آنها انواع و طبقات بسیاری که بجز

خالق آنها احاطه به آنها نتواند کرد.

و دیگری آنچه محسوس میشود و مشاهده میگردد. و از برای آنها سه طبقه است.

یکی آنکه: از عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت و سیارات و گردش آنها در لیل و نهار.

دوم: خطه خاک محسوس با آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا و شطوط و انهار و معادن و

اشجار و نباتات و حیوانات و جمادات.

سیم: عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و ابر و صاعقه و امثال اینها.

و هریک از این طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهی است که هر یکی را صنعتی و هیئتی و اثر و

خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکت و سکونی و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود.

و هر یک از اینها را که دست زنی محل تفکر و عبرت، و باعث بصیرت و معرفت می‌گردد، زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدق‌اند بر وحدانیت خالق آنها و حکمت او و کمال او و قدرت و عظمت او.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری‌ست معرفت کردگار پس هر که دیده بصیرت بگشاید و به قدم حقیقت گرد سراپای عالم وجود بر آید و مملکت خداوند و دود را سیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات، عجایب حکمت و آثار قدرت، این قدر مشاهده می‌کند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان می‌گردد.

و شبهه‌ای نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار در شرافت و وسعت متفاوت‌اند و هر عالم پستی را نسبت به مافوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک را که پست‌ترین عالم خداوند پاک است قدری نیست در نزد عالم هوا، همچنان که عالم هوا را مقداری نیست به قیاس عالم سموات، و عالم سموات را نسبت به عالم مثال، و عالم مثال را نظر به عالم ملکوت، و عالم ملکوت را نظر به عالم جبروت، و تمام اینها را نسبت به آنچه ما را راهی به ادراک آن نیست از عوالم الهیه. و آنچه از مخلوقات را که بر روی پست‌ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی نسبت به اهل زمین نیست. و از برای هر یکی از این اجناس ثلاثه انواع واقسام و اصناف و افراد بی‌نهایت است. و هر یک از این عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب بی‌شمار که تعداد آنها از حد و حصر متجاوز و بنان (۶) و بیان از ترقیم (۷) آن ایکم (۸) و عاجز است.

حکمت الهی در خلقت پشه و زنبور

و اساطین علماء و اعظم حکما در بیان عجایب صنایع، و غرایب بدایع، بذل جهد خود را کرده و در دریای حکمت فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتری ساخته و پرداخته‌اند ولی با وجود این، نسبت به آنچه در واقع و نفس الامر هست تهیدست مانده‌اند. و ما در این موضع، اشاره می‌کنیم به قلیلی از حکمتها و عجایبی که در اضعف حیوانات، که: پشه و زنبور است، و اشرف آنها که: انسان است، و بعضی از انواع یکی از اجناس پست‌ترین عوالم الهیه است تا دیگر اجناس و عوالم، به قیاس به آن دانسته شود. و چنانچه متعرض بیان آنچه فهمیدن از برای ما ممکن است از عجایب و مصالحی که در یک عضو از اعضای یکی از این سه حیوان است نشویم از وضع کتاب بیرون، و شرح آن از حد افزون می‌گردد.

پس بر سبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها را بیان می‌کنیم تا کیفیت تفکر در صنایع پروردگار دانسته شود.

لهذا می‌گوئیم:

اما پشه: تامل کن در آن، که با وجود خردی جثه آن، خداوند عالم آن را به هیئت فیل، که بزرگترین حیوانات است خلق نموده و از برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده، و جمیع اعضائی که از برای فیل است در آن خلق کرده، به علاوه دو بال و دو شاخ و این جثه ضعیف را منقسم به اعضای ظاهریه و باطنیه فرموده است، و دودست و دو پای آن را کشیده و دو چشم و دو گوش آن را شکافت، و سر و شکم از برای آن قرار داد. و در باطن آن موضع غذا مقرر داشت. و جمیع قوائی که در مرمت بدن ضروری است از «غاذیه» (۹) و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و نامیه، به آن عطا نموده و آن را به غذائی که خون حیوانات است دلالت کرد. و دو بالش داد که به وسیله آنها به طلب غذا پرواز کند. و خرطومش عطا کرد که از آن خون را به خود بکشد، و خرطوم آن را با وجود هایت باریکی «مجوف» (۱۰) کرد تا خون صاف از آن بالا رود. و آن را طریقه فرو بردن خرطوم در بدن حیوان و مکیدن، تعلیم کرد. و آن را از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آن را دارد، پس راه فرارش را آموخت. و گوش آن را چنان شنوا گردانید که همه حرکت دست را از دور می شنود و راه فرار پیش می گیرد و چون دست ساکن شد باز «معاودت» (۱۱) می نماید. و آن را دو حدقه کرامت فرمود که مواضع غذای خود را ببیند و به سمت آن پرواز کند، و چون حدقه او کوچک بود و محل «جفن» (۱۲) و مژه در آن نبود که گرد و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که به دو دست خود گرد و غبار را از حدقه دور و آن را صیقل دهد. و به این سبب است که حیوانات خرد مانند مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را به حدقه می زنند. و این قدر قلیلی است از عجایب صنع خدادار آن، و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه به جمیع عجایب ظاهریه و باطنیه آن کنند عاجز می گردند.

و اما زنبور: تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان آن موم و عسل را آفرید که یکی نور و ضیاء، و دیگری مرهم و شفاست. و آن را تعلیم کرد تا از گلها و شکوفه ها غذای خود را بردارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید. و از برای ایشان پادشاهی قرار داد و هیئت آن را از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی آن گردانید. و آن را عدل و سیاست آموخت و خیر خواه همه گردانید تا یکی را بر درخانه گماشت که هر کدام که نجس باشد منع کند و بکشد. و به آن وحی نمود که در بلندیها و کوهها و درختها از موم خانه سازد تا از آفات محفوظ باشند.

و نظر کن در کیفیت بنای خانه های ایشان که همه را به شکل مسدس می سازند، زیرا اگر «مستدیر» (۱۳) ساختندی در بیرون خانه ها خلل و فرج «مهمل» (۱۴) ماندی. و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن در اندرون خالی بودی، پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ موضعی از مواضع خارجه و داخله آن ضایع نماند «فسبحان من خالق خبیر و حکیم لطیف و بصیر» .

قدرت نمائی حق در خلقت انسان

و اما انسان: پس این خود ظاهر است که: اول او قطره آبی بود گندیده که در تمام اجزای بدن مستغرق بود و خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرارداد، و به کمند شهوت ایشان را به جانب مجامعت کشید تا به حرکت «وقایعه» (۱۵) نطفه از مواضع مستغرقه، مستخرج شود. و آلت رجولیت را قوه دفع، و رحم زن را قوه جذب عطا کرد تا نطفه مرد را به جانب خود جذب نمود و با منی زن ممزوج شده و در رحم قرار گرفت.

و گاه باشد که: مزاج زن را قوتی تام، قریب به قوت ذکوریت بوده، مزاج جگرش را حرارتی کامل باشد، و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد از آنچه از کلیه چپ منفصل می شود بوده باشد، به نوعی که آثار نطفه مرد از آن به ظهور رسد، و قائم مقام نطفه مرد شود و منفصل از کلیه چپ به جای نطفه زن شود. و رحم در جذب و امساک، قوی باشد. در این صورت هم ممکن است که هر گاه از خارج هم قوتی به زن رسد، از نطفه او به تنهایی فرزند متکون گردد. همچنان که مریم بتول - علیها السلام - که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او به صورت بشری متمثل کرد، و امداد روحانی از او به جمیع قوایش رسید، حضرت مسیح - علیه السلام - به وجود آمد.

و بالجمله، بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملصق شدن (۱۶) آن به رحم، مانند خمیر که بر تنور زده شود، شروع به خلق جنین شود. پس خدای تعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده، و نطفه بی شعور را قوه داد، تا خون را از اعماق عروق به جانب خود کشیده، تا نقطه های دمویه (۱۷) در آن ظاهر گشته و علقه (۱۸) گردید. و بعد از آن، سرخی آن بیشتر و ظاهر تر گشت، تا شبیه به خون بسته شد، و باد گرمی در آن به هیجان آمده مضغه (۱۹) شد.

پس، خالق بی چون، به قدرت کامله خود نشان جوارح و اعضاء در آن پیدا، و هیئت شکل و صورت در آن هویدا گردانید. و با وجود تشابه اجزای آن، آن را به امور مختلفه، از رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست منقسم کرد، و در آن اعضاء مختلف الشکل را ظاهر کرد، سر را مستدیر گردانید، و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر منفذها را شکافت، و دست و پا را کشید و از برای هر یک پنج انگشت خلق فرمود. هر انگشتی را سر انگشتی و ناخن مقرر فرمود. و در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم و مثانه و روده ها و غیر اینها، از اعضاء که هر یکی را هیئتی خاص و شکلی مخصوص است ایجاد نمود، و هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد، و در جمیع این احوال در ظلمت رحم در کیسه ای محبوس، و به خون حیض فرورفته، و کفهای دست بر دو طرف روی، و مرفقها بر تهیگاه نهاده، و دو زانوی خود را برسینه جمع کرده و زنخدان (۲۰) را بر سر زانو گذاشته، و نافش به ناف مادر متصل و از آن غذا می مکد. و پسر را روی به جانب پشت

مادر، و دختر را روی به جانب روی مادر، نه او را از این نقشه‌های بدیع که بر او وارد می‌شود خبر، و نه پدر و مادر را اطلاعی، نه در اندرون نقاشی پیدا، و نه در بیرون مصوری هویدا، و زبان حال جنین در این حال با خداوند متعال به این مقال گویاست: بالاتر از آنی که بگویم چون کن خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن من صورتم و زخود ندارم خبری نقاش توئی عیب مرا بیرون کن

تفکر در استخوانها و رگهای بدن

و اگر ترا دیده بصیرت بینا باشد، تفکر کن در اندکی از عجایب و حکمت‌هایی که در بعضی از این اعضاست، نظر کن در استخوانها، که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب، محکم خلق کرده، و آنها را ستون بدن قرار داده، به مقدار مختلف و شکل متفاوت، بزرگ و کوچک، بلند و کوتاه، راست و کج، پهن و باریک، و مجوف و مصمت، (۲۱) به نحوی که مقتضای حکمت و مصلحت بود.

و نظر به آنکه انسان، گاه محتاج به حرکت تمام بدن، و زمانی محتاج به حرکت بعضی اعضا بود، او را از یک استخوان خلق نکرد، بلکه استخوانهای بسیار از برای اوقرار داد، و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد، و هر استخوانی که در حرکت به آن محتاج نبود آن را مصمت آفرید، و آنچه در حرکت به آن محتاج بوده مجوف، خلق کرد تا سبک بوده و به سهولت حرکت نماید. و هر کدام که احتیاج به استحکام آن بیشتر، تجویف آن را کمتر، و هر یکی که سبکی آن مطلوبتر تجویف آن را بیشتر قرار داد. و غذای هر استخوانی را که مخ بوده باشد، در جوف آن معین کرد تا استخوان به جهت حرکت خشک نشود، و از هم پاشیده نگردد.

و مفاصل استخوانها را به یکدیگر به اوتار وصل نموده، و در بعضی از آنها زیادتى خلق کرد، و در بعضی دیگر گودی به هیئت آن زیادتى، تا داخل شده به یکدیگر منطبق گردند، و چون استخوان صلب و گوشت رخو بود، و اتصال آنها به یکدیگر متعذر، میان گوشت و استخوان جسمی دیگر آفرید از استخوان نرم‌تر و از گوشت صلب‌تر که آن را غضروف نامند تا گوشت متصل به آن و آن ملصق به استخوان گردد.

تامل کن در رگها، و عجایب حکمت‌هایی که در آنهاست. و بدان که آنها بر دو نوع‌اند: یکی رگهای متحرک و دیگری ساکنه که اولی را «شرائین» و دومی را «اورده» (۲۲) می‌باشد.

اما شرائین: رگهای زنده متحرکه هستند، که از دل روئیده و به سایر اعضا منتشر گشته‌اند، و شغل آنها آن است که: روح حیوانی را از دل که شرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزی است، به سایر اعضا و جوارح برسانند، و دل را از

بخارات دذخانیه، که از معده متصاعد می‌شود، محافظت نموده و نسیم صافی را از خارج به آنجا برسانند، و دل را از بخارات جذب کنند. و آنها را دو حرکت است: یکی انقباضی که واسطه آن بخارات را از اطراف دل می‌افشانند. و دیگری انبساطی، که از آن، نسیم را به سوی دل جذب می‌کند. و چون که این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم - جل شانہ - آنها را دو پوسته آفرید تا محکم بوده و به جهت حرکت، شکافته نگردند، و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود. و پوست داخل را چون ملاقی حرارت غریزیه و مورد حرکت روح بود غلیظتر و محکم‌تر گردانند تا حرارت از آن بیرون نرود و قوه حرکت آن را نشکافد. و چون غذای شش از دل باید برسد یکی از این رگها که آن را «شریان وریدی» نامند به آن عمل مامور، و یک سر آن در دل و سری دیگر در شش فرو رفته و در آنجا فروع و شعب از برای آن حاصل تا غذا را از او برداشته به جمیع اعضای شش رساند، و چون شش نرم و پوست آن نازک بود این رگ را یک پوسته آفرید تا از صلابت و حرکت آن، شش متاذی نشود.

و اما آورده: رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رساندن غذاست از معده به جگر و از آنجا به سایر اعضا، و چون آنها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمی‌شود یک پوسته خلق شده‌اند، مگر یکی از آنها که آن را «ورید شریانی» گویند که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذایی که باید به شش برسد از جگر به دل می‌آورد و دل آن را به شریان وریدی می‌سپارد که حمل و نقل به شش کند به این جهت آن رادو پوسته آفریده تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد. و زهی حکمت‌بالغه پروردگار آفریننده را ببین که چگونه حکمت را بکار برده و رگی را که حامل غذای شش است تادر قلب نافذ است آن را دو پوسته آفریده که از صدمه حرکت، شق نگردد، و چون از او تجاوز نمود به جانب شش که طاقت نفوذ صلب را ندارد آن را یک پوسته گردانید.

فسبحانه سبحانه ما اجل شانہ و اعظم برهانه.

تامل در عجایب استخوان سر

و ساعتی تامل کن در سر و عجایب خلقت آن و ببین که آن را از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده - مانند کره - که باطن آن را مجمع حواس کرده و کاسه سر را از شش استخوان آفریده، دو استخوان از آنها بجای سقف و چهارتای دیگر به منزله دیوار است. و همه آنها را به یکدیگر وصل کرد و در محل وصل آنها که «شئون» نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخاراتی که در دماغ بهم می‌رسد از آنها بیرون رود و در باطن سر مکث نکند تا موجب حصول امراض گردد.

و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بیشتر بر آنها وارد می‌شود صلب‌تر از استخوانهای سقف آفریده. و از این چهار تا یکی را که در پشت سر واقع است محکم‌تر از دیگران کرد، زیرا که چون از پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر باشد تا از آفات محفوظ باشد.

و در آنجا دماغ را خلق کرد چرب و نرم، تا رگهائی که از آن می‌روید نرم باشد و نشکند و صور محسوسات در آنجا نقش شود، و مزاج آن را تر و سرد گردانید تا به سبب حرارتی که از حرکات فکریه حاصل می‌شود نسوزد. و دو پرده بر روی آن کشید: یکی نرم و نازک، که ملاصق دماغ است. و دیگری صلب و غلیظ که به کاسه سر متصل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آنها بیرون می‌ریزد. و از برای آن شعبه‌های بسیار باریک است از درزهای کاسه سر بالا رفته و به آنها پرده و کاسه به یکدیگر ملصق شده‌اند.

و اصل دماغ را منقسم به دو قسم نمود: یکی نرم‌تر از دیگری. و در میان آنها پرده نازکی آفرید که نرم از صلب متاذی نگردد. و در تحت دماغ ما بین پرده غلیظ و استخوان، صفحه فرش گردانید مشبک، که متکون است از شرائینی که از دل و جگر به سمت دماغ صعود کرده‌اند و در آن صفحه خون و روحی که به جهت غذاهای دماغ ازدل و جگر بالا می‌آیند نضج می‌یابد و بروندی هم می‌رساند و مناسب مزاج دماغ می‌گردد و به تدریج غذای آن می‌شود. و اگر چنین نبودی خون جگر و روح دل به جهت کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی و چون منشا حس و حرکت و مبدا آن دماغ است و سایر اعضاء را به خودی خود حسی نیست پس خدای تعالی از ماده دماغ رگهائی بسیار آفرید و از آن رویانید و به سایر اعضاء متصل کرد تا به واسطه آنها اثر حس و حرکت از دماغ به سایر اعضاء برسد. و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی از این جهت از ماده دماغ رگی سفید که آن را «نخاع» گویند شبیه دماغ آفرید و آن را از سوراخی که در زیر کاسه سر خلق کرد بیرون کرده و داخل استخوان گردن نموده تا صلب کشید. و بسیاری از رگها که به آنها احتیاج بود از آنها جدا کرده و به سایر اعضاء فرستاد، پس دماغ به منزله چشمه، و نخاع بجای نهر بزرگی است که از آن جاری و سایر رگها چون نهرهای کوچک است.

نگاهی به اسرار چشم و نقش آن

و چون بر قلبی از عجایب سر مستحضر گشتی نظری به جانب چشم کن و ببین که چگونه آن را به شکلی خوش و هیاتی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب آفریده و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد امر دیدن مختل شود. و تامل کن که صورت آسمان به این عظمت و وسعت را در حدقه آن که از عدسی بیشتر نیست

ظاهر گردانید. و از برای هر چشمی دو «جفن» آفرید که آن را از دود و گرد و سایر مودیات محافظت نماید. و جفن زیرین چون ساکن بود کوچکتر آفرید که حدقه را نپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها رازینت داد به مژه‌ها که هر گاه گشودن چشم ضروری و خوف دخول مودیات به چشم باشد مژه آن را محافظت نماید، همچنان که در وقت باد شدید که با آن خاک و غبار باشد اندکی چشم را می‌گشایند و مژه‌های بالا و زیر را به یکدیگر وصل نموده تا پنجره حاصل می‌شود و از عقب آن نگاه می‌کنند.

در عجایب گوش

و چون عجایب چشم را دیدی، گوش هوش بدار، و شمه‌ای از حکمت‌های گوش رابشنو، که چگونه خدای تعالی آن را شکافته، و در اندرون قرار داده، که به وسیله آن امتیاز صداها را مختلفه می‌کند، و آدمی را از ما فی الضمیر دیگران به واسطه آن آگاه می‌سازد. و بر دو سوراخ گوش بلندی چون صدف خلق کرد، که آن را از سرما و گرما و غیر آنها محافظت نماید. و در منفذ آن گردش‌های بسیاری مقرر کرد، تا اگر حیوانی قصد گوش کند به سهولت داخل نتواند شد، و با وجود این در آنجا چرکی متعفن خلق کرد، که حشرات مودی از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند.

حکمت‌های نهفته در صورت انسان

و بعد از آن تامل کن در روی آدمی بین که آفریدگار چگونه آن را زینت داده است به آنچه از برای آن ضروری و در کار است از جبهه و جبین و ابرو و محاسن و بینی و دهان.

و محاسن را حسن مرد و قبح زن کرد. و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده تا به واسطه آن «روایح» (۲۳) نیک و بد را از هم امتیاز دهد و از آن سوراخها هوای صاف و خنک را به دل جذب و هوای حار و متعفن را دفع نماید، و فضلاتی که در دماغ حاصل می‌شود از آنها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سد منفذ می‌شد و جذب و دفع هوا متعسر می‌گردید چنان قرار داده که پیوسته یکی از دو سوراخ به جهت استنشاق هوا، و دیگری محل دفع فضلات باشد. و از این جهت، غالباً یکی از این دو مفتوح، و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان را گشاده و زبان را در آن نهاده و آن را ترجمان دل کرد، و کیفیت تکلم را به لغت‌های مختلفه به آن آموخته، و مخرج هر حرفی را به آن نشان داده، و دهان را مرکب از دو فک گردانید، و از برای آنها مفصلی قرار داده، به نوعی که فک زیرین مانند آسیاگردش می‌کند و طعام را خرد می‌نماید. و فک بالا را ساکن کرد، به خلاف آسیا که سنگ‌بالا در گردش است. حکمت در این آن است که: کاسه سر، که محل دماغ و حواس است، بر فک بالا قرار دارد، چنانچه اگر آن متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش می‌گشت.

و در این دو فک دندانهای بسیار نصب کرد، چون در منظوم، با صفهای آراسته و سرهای مساوی و ترتیب «نسق» (۲۴) و لون حسن و بیخ محکم، و شکلهای آن را به مقتضای مصلحت مختلف گردانید، بعضی را پهن و عریض، چون دندانهای آسیا، تا غذا به سبب آنها «جائیده» (۲۵) گردد. و بعضی را تیز تا هر چه محتاج به پاره کردن باشد با آنها پاره کند، مانند دندانهای پیش که آنها را رباعیات گویند. و بعضی را متوسط میان اینها، تا آنچه محتاج به شکستن باشد به آنها بشکنند، و چون جائیدن غذا موقوف به این بود که در زیردندانها گردش کند، و آنچه جائیده شده به فضای دهن آمده، و آنچه نجائیده به زیردندان آید، زبان را دلالت نمود که در آن وقت اطراف و جوانب دهان «طوف» (۲۶) کند، و غذا را از میان دهان به زیر دندان نقل کند، و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود، تا بعد از جائیدن طعام آن را بلع کند، و چون اکثر غذاها خشک بود و بلع آن ممکن نبود، در زیرزبان چشمه‌ای جاری آفرید، تا آب از آن به قدر احتیاج به دهان آید، و غذا به وسیله آن خمیر شده بلع شود. و در اقصای دهان حنجره را خلق کرده، و حنجره‌ها را در تنگی و گشادگی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید، تا به آن واسطه صداهائی که بیرون می‌آید مختلف باشد، و مشتبه به یکدیگر نگردند. و بعد از آن گردن را کشید و سر را بر آن سوار کرد، و آن را مرکب ساخت از هفت مهره مجوف منطبقه بر یکدیگر، و چون بیشتر منفعت گردن بر حرکت کردن است مفاصل و مهره‌های آن راروان خلق کرد، و آنها را به رگ و پی بسیار بر هم بسته محکم گردانید.

دستگاه گوارش بدن

پس، تفکر کن در عجایب معده، و آلاتی که از برای اکل و هضم و طبخ غذا خلق کرده، و ملاحظه کن، بر سر حلقوم طبقاتی قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشوده می‌شود و بعد از بلع سر به هم آورده و فشرده می‌گردد، تا غذا از دهلیز مری به معده وارد شود. و معده را چون دیگی آفریده، و در آن حرارتی خلق فرمود که به سبب آن غذا پخته شود، و به آن حرارت و حرارتی که از جگر و سپرز و صلب و پیه محیط به معده از اطراف، به معده می‌رسد، غذا در معده پخته می‌شود، و شبیه می‌گردد به آب کشک غلیظ، و آن را «کیلوس» (۲۷) می‌گویند. و چون باید صافی و خالص آن به جگر بالارود، و در آنجا بعد از طبخ دیگر تقسیم به اعضا شود، خداوند حکیم رؤف در سمت معده رگهائی آفرید، که آنها را «ماساریقا» (۲۸) گویند، و لطیف کیلوس از دهان ماساریقاداخل آنها می‌شود، و ماساریقا متصل است به رگی دیگر که آن را باب الکبد گویند، که یک طرف آن به جگر نفوذ کرده است، و از سر آن رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته، و در اجزای جگر منتشر است، و آنها را «عروق لیفیه» (۲۹) خوانند.

پس، خالص کیلوس به ماساریقا و از آنجا به باب الکبد و از آن به عروق لیفیه می‌ریزد و از آنجا جگر آن را می‌مکد و به خود جذب می‌کند و آن را طبخ دیگر می‌دهد، و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل می‌شود:

یکی مانند کف، و آن صفراست. و دیگری زردی، و آن سوداست، و سوم چون سفیده تخم و آن بلغم است. و چهارم صاف و خالص اینها و آن خونی است آبناک‌منتشر در عروق لیفیه.

و از آنجا که اگر صفرا و سودا و بلغم و آبناک مخلوط به خون باشد، مزاج بدن فاسد می‌شود، خالق حکیم دو کلیه و زهره و سپرز آفرید و هر یک را گردنی داد که گردن خود را به سوی جگر دراز کرده‌اند، و گردن کلیتین متصل است به رگی که از «حدبه» (۳۰) جگرسر بر آورده است، و کلیتین به وسیله آن گردن، آن رطوبت و آبناک را که به خون ممزوج است به جانب خود می‌کشند، و اندک خونی که باید غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب می‌کند، و چون آن رطوبت به کلیتین رسید خون و چربی که با آن هست کلیتین به جهت غذای خود ضبط، و باقی آن را که آب صاف است به مثانه دفع می‌کند و از آنجا به مخرج بول می‌ریزد و بیرون می‌آید.

و گردن زهره و سپرز در جگر داخل است و زهره صفرا را به خود جذب می‌کند و می‌ریزد به «امعاء»، (۳۱) و چون صفرا «حدتی» (۳۲) دارد امعا را می‌گزد و آن را می‌فشرد و به حرکت می‌آورد تا «دردی» (۳۳) کیلوس را که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند و آن صفرا نیز با آن دردی دفع می‌شود، و زردی غایط به این سبب است.

و «سپرز» (۳۴) از گردن خود سودا را به سوی خود می‌کشد و در سپرز ترشی و قبضی از برای آن حاصل می‌شود و سپرز هر روز قدری از آن را به دهان معده می‌فرستد تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا را به حرکت آورد و بعد از آن با دردی کیلوس از مخرج غایط دفع می‌شود.

و اما خون صاف، پس از رگی عظیم که از حدوبه کبد روئیده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد به اعضا بالا می‌رود و به آن قسمتی مقرر تقسیم می‌گردد و از آن گوشت و استخوان و سایر اعضاء متکون می‌شود.

و اما بلغم در جگر نضج می‌یابد و خون می‌گردد. و بلغم همچنان که در جگر حاصل می‌شود در معده از طبخ اول نیز متکون می‌گردد و همراه کیلوس به جگر می‌رود، و می‌شود که بعضی از آن در امعاء باقی بماند و حدت صفرا آن را پاک کرده با غایط بیرون می‌آورد. و بعضی از آن باقی با آب دهان دفع می‌شود. و گاهی از سر فرود می‌آید و به سرفه و مثل آن منافع می‌گردد.

دستگاه گردش خون

و چون فی الجمله از حکمت‌های معده و آلات اکل مطلع گشتی تامل کن در عجایب‌دل که آن را جسمی به شکل صنوبر آفریده و چون سر چشمه روح حیوانی است آن را صلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ و به اندک چیزی «مؤف» (۳۵) نشود. و حیات آدمی را به همین روح منوط گردانید و هر عضوی که از فیض این روح محروم شد چون ناخن و مو و امثال اینها از لغت حیات بی‌نصیب است، و چون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت می‌افتد. و این روح را دل به امانه شرائین و آورده می‌سپارد و آنچه را شرائین اخذ می‌کنند به دماغ می‌رسانند و در آنجا به سبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل و به اعضاء متحرکه بدن می‌ریزد، و آن را روح نفسانی می‌گویند. و آنچه آورده اخذ می‌کنند به جگر که منبع قوای نباتیه است می‌آورند و از آنجا به سایر اعضاء متفرق می‌شوند و آن را روح طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط اربعه روح می‌شود همچنان که درد و کثیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضاء می‌گردد.

نگاهی به چگونگی خلقت دستها و انگشتان

پس نظری گشای و دو دست آدمی را بنگر که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا به هر مطلبی که آدم خواهد دراز کند، و کف آن را پهن نمود و پنج انگشت نصب فرمود و هر انگشتی را بر سه قسم کرد. و «ابهام» (۳۶) را در یک طرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر، به نوعی که ابهام بر آنها محیط می‌شد. و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی آنها نوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهت زینت و مصلحت باشد یا مثل آن، نمی‌توانند، زیرا که به این ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح است، اگر آن را پهن کنی طبقی است نمایان و اگر جمع کنی گریزی است گران. و از جمع آنها بعد از پهن کردن هر چه خواهی می‌گیری و از پهن نمودن بعد از جمع هر چه اراده کنی می‌دهی، اگر کفچه خواهی از آن سازی و اگر صندوقچه اراده کنی از آن پردازی. اگر ابهام را بر «سبابه» (۳۷) نهی هر چه خواهی به آن پاره کنی و اگر سبابه را راست‌بداری به آنچه خواهی اشاره کنی. اگر عددی را ضبط خواهی از آن توانی و اگر مکانی را خواهی بروبی میسرت گردد به آسانی و غیر اینها از منافع محسوسه.

و سر انگشتان را زینت داد به ناخن تا حافظ آنها باشد و چیزهای خرد را که سرانگشت نمی‌تواند برچیند از آن بردارد و بدن خود را با آن بخارد. و دلالت نمود دست بی‌شعور را به مکانی که می‌خارد، به نوعی که بی‌فحس و تجسس، خود را به آنجامی رساند، اگر چه در خواب یا حالت غفلت باشد، و اگر خواهی آن مکان را به ذی شعوری نشان دهی به آن بر نمی‌خورد.

ترکیب مخصوص آفرینش پای آدمی

و از برای هر شخصی دو پای آفرید مرکب از ران و ساق و قدم، و هر یک به شکلی خاص و ترکیبی مخصوص، تا به هر جا که خواهد حرکت کند. و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها به هم رسد امر حرکت مختل می‌گردد و آنها راستون بدن و مرکب تن قرار داد و تن را بر آنها سوار کرد. و همه این عجایب و غرایب را که اندکی از بسیار، و عشری از اعشار عجایب بدن انسان است از قطره‌ای نطفه خلق کرد در ظلمت رحم. و اگر پرده در پیش نمی‌بود و نظر بر آن می‌افتاد می‌دید که نقوش و خطوط و رسوم در اعضاء در پی یکدیگر بر آن ظاهر می‌شوند و نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیداست فسبحانه سبحانه جل شانه.

بود نقش دل هر هوشمندی که باشد نقشها را نقشبندی

حکمت الهی در غذا و تربیت نوزاد

و این شمه‌ای بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم به ظهور رسید و چون جثه او بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد نظر کن که چون آن راه نمود تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم به فضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون آمدن محتاج به غذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذای ثقیل را نداشت خون حیض را «گازری» (۳۸) کرده رنگ سیاه آن را سفید و ممر آن را که از اسافل اعضا بود مسدود و آن را از راه پستان به جهت غذای طفل روانه فرمود، و پستان را سری آفرید مطابق دهان طفل شیرخوار، و چون طفل را توانایی بلع شیر بسیار در یک دفعه نبود در آن سوراخهای بسیار کوچک قرار داد تا شیر به تدریج از آنها به مکیدن برآید. و بنگر که چگونه آن طفل را راهنمایی به پستان و مکیدن آن نمود. و بیرون آمدن دندان را به تاخیر افکند تا از آن، پستان مادر را المی نرسد. و چون به سبب شیر، رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع می‌شد گریه را بر آن گماشت تا به سبب آن، رطوبت دفع شود و نزول به چشم یا عضو دیگر نکند و آن را فاسد کند. و چون چندی از آن گذشت و گوشت او محکم و طاقت غذاهای غلیظ را به هم رسانید از برای او دندان رویانید بدون آنکه در وقت آن تقدیمی یا تاخیری واقع شود. و تا خود آن طفل متکفل تربیت خود نمی‌توانست شد پدر و مادر را بر او مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او قیام نمایند. و بعد از آن به تدریج او را ادراک و فهم و توانائی و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردان اند.

تامل کن در قوه خیال بی‌عرضه‌ای که قابل قسمت نیست چگونه در یک طرفه‌العین آسمان و زمین را به هم می‌نوردد و از مشرق به مغرب می‌دود.

و قوه واهمه را ببین که چگونه در یک لحظه چندان معانی دقیقه و امور خفیه را استنباط می‌کند.

و متخیله را نگر که این معانی را با هم جمع و ترکیب، و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا می‌کند.

و بعد از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظه عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذار و نظر کن که با وجود اینکه از آرایش مکان منزله است چگونه احاطه به بدن کرده و مشغول تدبیر امر او گشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل می‌گردد، و احاطه به حقایق اشیاء می‌کند، و به قوت عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت می‌نماید. و از هنگام تعلق آن به نطفه گندیده تا زمان اتصالش به ملکوت اعلا و احاطه‌اش به حقایق اشیاء هر روز در تماشای مقامی و نشاهای و در سیر طوری و درجه‌ای، با آنکه خود یک عالم است جمع میان عالم سباع و بهائم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات «غاشیه» (۳۹) طاعتش بر دوش نهاده، سباع درنده حکم او را تابع، و مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع، و دیو و جن را به زنجیر خدمتکاری می‌بندد و کواکب و ارواح را به رشته تسخیر می‌کشد. او را صوتی هم می‌رسد که به نغمات خوش، عقلا را مدهوش، و حیوانات را بی‌هوش می‌سازد. و او را طبعی حاصل می‌شود که به اشعار دلکش، دل می‌رباید، به لحظه‌ای فکر، صنعتی عجیب اختراع، و به ساعتی تامل، حرفتی غریب ابداع می‌نماید.

چون بدن به خواب رفت به اطراف عالم سیر می‌کند و باشد که به جواهر روحانیه متصل و امور آینده را از آنها فرا گیرد. و گاه در قوت به مرتبه‌ای رسد که در مواد کاینات تاثیر کند و هر چیزی را به هر صورتی که خواهد بنماید، هوا را ابر سازد، و از ابرباران فرو ریزد، به التفاتی قومی را نجات دهد، و به دعائی طایفه‌ای را هلاک سازد، باملائکه صحبت دارد. و خود را در یک ساعت به چندین صورت بنماید، گاهی پادشاهی قهار گردد و ربع مسکون را به زیرنگین در آورد و زمانی پیغمبر مرسلی گردد و از خطه خاک تا محیط افلاک را به «چنبر» (۴۰) اطاعت کشد.

پس ای جان برادر! اگر از خواب غفلت‌بیداری و از مستی طبیعت هشیاری، دیده‌بصیرت بگشای و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن که نطفه گندیده را که حال آن رادانستی به کجا می‌رساند و چه حکمتها و چه عجایب در آن ظاهر می‌سازد.

چو دیدی کار رو در کار کرار (۴۱) قیاس کارگر از کار بردار

دم آخر کز آنکس را گذر نیست سر و کار تو جز با کارگر نیست

و آنچه اشاره به آن شد از غرایب و مصالح عالم انسانیت اگر چه قطره‌ای است از دریای بی‌پایان عجایب آن ولیکن آگاه می‌سازد آدمی را از کیفیت تفکر و تامل در صنایع صانع حکیم.

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که فرمودند:

«صورت انسانی بزرگترین حجت‌های خداست بر خلق، و آن کتابی است که به ید قدرت خود آن را نوشته. و هیکلی است که به مقتضای حکمت خود بنا کرده، در آن صور جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است. و نمونه‌ای است از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است. و آن گواه و شاهد است بر اموری که از نظر حسی پنهان است. و حجت است بر هر که منکر خالق منان است. و انسان کامل را راهی است راست که به هر چیز می‌رساند. و صراطی است کشیده میان بهشت و دوزخ». (۴۲)

آیات آفاق: مشاهده قدرت پروردگار در کره زمین

و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمینی را که مسکن و ماوای توست از بلندیهای آن و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معموره‌ها و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیره‌های کثیره، و معادن و جمادات و نباتات و حیوانات. و اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت، آن قدر مشاهده کنی که واله و حیران شوی و یقین به عظمت و جلال خالق آن نمائی.

آنگاه نظری به کوهسار افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بی چون آنها را بر پای داشته و اطراف زمین را به آنها استحکام داده و از زیر سنگهای تیره آن چشمه‌های آب گوارای صاف بر روی زمین روان کرده و بسی جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت آن عاجز می‌گردند در آنها مخزون نموده. و چقدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی. و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیکی آن را از این معادن خالی نگذاشتی تا امر ایشان مختل نگردد.

و هر کدام که احتیاج به آن بیشتر بود چون نمک و مانند آن را نزدیکتر و وافرتر آفرید.

انواع گیاهان و فوائد آنها

و زمانی تامل کن در انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب و شماره بیرون است، هر یک را شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی، یکی غذای بدن می‌شود، دیگری قوت تن، آن یک زهر جانگزا و این یک تریاق فرح‌افزا، آن جان می‌ستاند و این روح می‌بخشد. یکی خواب می‌آورد و یکی خواب را از دیده می‌برد، یکی مفرح جان و یکی باعث اندوه

بی‌پایان، این سرد است و آن گرم، این خشک است و آن تر، با آنکه همه از یک زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده. زنه‌هار تا دیو تراوسوسه نکند که این اختلافات تخم آنها است. در استخوان خرمايي نخل بلند باخوشه‌های خرما، کی بود؟ و در دانه گندمی، چندین خوشه و در هر خوشه زیاده از صد دانه کی دیده.

درختان و شکوفایی آنها

و ساعتی بنگر در درختان که چون آب به ایشان رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت می‌گردد، و آب به یک نسبت به جمیع ریشه و ساقه و برگ و شکوفه و میوه آن می‌رسد و بالسویه میان آنها قسمت می‌گردد. و از آن پی ببر به قسمت‌کننده آن و بخند بر ادراک احمقانی چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح بینه‌را نسبت می‌دهند به چیزی که نه از وجود خود خبر دارد و نه از ذات خود، نه افعال خود را می‌شناسد و نه صفاتش را.

اصناف حیوانات

و لحظه‌ای تامل کن در اصناف حیوانات که کمیت آنها را بجز خالق آنها احدی نمی‌داند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشرات. هر یک را چگونه ساختن خانه و منزل یاد داد و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرد. راه مجامعت نر و ماده را به ایشان نمود و تربیت نسل بچه را به ایشان آموخت. آنچه را انسان به آن محتاج بود رام و فرمانبردار او گردانید، و آنچه را به آن احتیاجی نبود وحشی کرد. و در هر یک، از عجایب و مصالح این قدر آفرید که عقلها حیران می‌ماند، عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را مشبک می‌سازد و آن را دام پشه و مگس می‌نماید و در کنجی کمین می‌نشیند تا چون مگسی در آنجا افتاد آن را صید می‌کند و غذای خود را می‌سازد. و مگس را ببین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را می‌فهمد و بر آن حاضر می‌شود.

عجایب دریاها

و چون شمه‌ای از قدرت کامله آفریدگار را در زمین دانستی قدمی به دریاها گذار و ببین که عجایبی که در آنجاست اضعاف عجایب زمین است، و هر حیوانی که بر روی خاک هست مانند آن نیز در دریاها یافت می‌شود. و به علاوه حیواناتی دیگر که مثل آنها در خاک نیست در آنجا حیواناتی است که به قدر شهری عظیم و جزیره‌ای بزرگ.

و گاه مسافری او را جزیره تصور کرده کشتی را در آن لنگر می‌افکنند. و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و دفاتر بی‌شمار پرداخته‌اند و عسری از اعشار آن را نتوانسته‌اند بیان کنند.

و چون از سیر دریاها پرداختی چشمی بگشای و به عالم هوا نظری افکن از ابر و بادو باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و «شهب» (۱) و بین که ابر، که جسمی است خفیف، چگونه آب ثقیل را بر می‌دارد و محافظت می‌کند و بر شهرها و دریاها و بیابانها عبور می‌کند، به نوعی که قطره‌ای از آن نمی‌ریزد تا به محلی که مامور شده است در آنجا می‌ایستد و آب را قطره قطره پی‌درپی بر آنجا می‌افکند، به نوعی که قطره‌ای به قطره دیگر بر نمی‌خورد تا به زمین رسند. و اگر «سواد هوش» (۲) گشوده، باشد در هر قطره‌خواهی دید که به قلم الهی و خط خداوندی نوشته که: «این روزی فلان حیوان یا نصیب فلان مکان است».

و چون شمه‌ای از قدرت الهی را در هوا ببینی سر به سوی آسمان کن و دیده بر این «طاق مینائی» (۳) افکن و بگو:
«رینا ما خلقت هذا باطلا سبحانک» (۴)

و زمانی تفحص از عجایب عالم افلاک کن، ساعتی تفکر در غرایب آنها نمای، از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابت و سیاره، که هر یک را وضعی و هیاتی، و هر کدام را اثری و منفعتی است.

یکی از غرب، رو در شرق کرده یکی در شرق، کشتی غرق کرده

یکی حرف سعادت نقش بسته یکی سر رشته دولت گسسته

شده گرم از یکی، هنگامه روز یکی را شب شده، هنگامه افروز

همه دور شبان روزی گرفته به مقصد راه فیروزی گرفته

چنان گرم‌اند در منزل بریدن کزین رفتن ندارند آرمیدن ز

رنج راهشان فرسودگی نه میان را در دو بار آسودگی نه

گاهی مجتمع‌اند و گاهی متصل، زمانی متفرق‌اند و زمانی منفصل. هر یکی را حرکتی خاص و رفتاری مخصوص، چنان بر طبق فلک چیده شده‌اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده، (۵) بلکه کم صورتی است در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشود.

و تامل کن در رفتار خورشید، که آن را رفتاری است که به آن دوره فلک را در یکسال تمام می‌کند و به واسطه آن به وسط السماء نزدیک و از آن دور می‌شود. و رفتاری دیگر است که به جهت آن طلوع و غروب می‌کند و دوره را در یک شبانه روز طی می‌نماید. و اگر حرکت اول نبودی جهان را چهار فصل به هم نرسیدی و نباتات و میوه‌ها را نشو و نما حاصل نگشتی. و اگر دوم

را نبودی روز و شب از یکدیگر جدانشدی و وقت راحت از هنگام کسب و معیشت ممتاز نگشتی و ماه و سال و ساعات و دقایق نبودی. و حساب معاملات، نظم و نسق به هم نرسانیدی.

عظمت آسمانها

و این افلاک و کواکب متحرکه بدون ستون بر پای داشته، با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت به آسمان اول کمترند از قطره‌ای در پیش دریای محیط. و اهل رصد بیان کرده‌اند که: خورشید به تنهایی از صد و شصت برابر روی زمین بزرگتر است. و با وجود این، عظمت آسمان پنجم سه‌مقابل عظمت آسمان چهارم و آنچه در وسط آن است از آسمانها تا مرکز زمین است.

و کوچکترین ستاره‌ای که در آسمان مشاهده می‌کنی هشت مقابل کل زمین است.

و با وجود این بزرگی و عظمت، سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر بر آورد به یک چشم بر هم زدن همه آن که صد و شصت مقابل زمین است از افق طلوع می‌کند. پس سرعت حرکت آنها به نحوی است که در یک طرفه العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی می‌نماید. و از این جهت بود که چون سید رسل - صلی الله علیه و آله - از روح الامین - علیه السلام - پرسید که:

وقت زوال داخل شده؟ گفت: لا نعم، یعنی نه آری. حضرت فرمود: این چه جواب بود؟! عرض کرد که چون گفتم که نه، پانصد سال راه را طی کرد و زوال داخل شد. (۶)

پس ای برادر! از خواب غفلت بر آی و مشاهده کن قدرت قادری را که جسمی به این عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جای داده. و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیای آن را به گردش در آورده. اگر دیده بصیرت بینا باشد می‌بینی که اینها همه بندگان هستند سرگشته، کمتر خدمتکاری بر میان بسته، عشق الهی ایشان را واله و سرگردان کرده و به یک اشاره پروردگارش تا قیامت به رقص افتاده گرد کعبه جلالش طوف می‌نمایند.

خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک

چه می‌خواهند از این محمل کشیدن چه می‌جویند از این منزل بریدن

ازین آمد شدن مقصودشان چیست درین محرابگه معبودشان کیست

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار

و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار ببینی. و اگر گوش هوش بداری از زبان حال هر ذره به زبان فصیح، جلالت آفریدگار را می شنوی.

به هر ذره بدان روئی و راهی است بر اثبات وجود او گواهی ست

تفکر در اعمال و افعال خود

و اما تفکر در اعمال خود که از آن به مراقبت و محاسبیت تعبیر می شود و اگر چه در بیان توبه ذکر خواهد شد و لیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور می شود.

و کیفیت آن، آن است که: آدمی در هر شبانه روزی ساعتی به تفکر کار خود بیفتدو اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود راتجسس نماید، لوح دل را در مقابل خود نهاده آن را ملاحظه کند و دفتر شبانه خود راگشوده سر تا پای آن را مطالعه فرماید.

پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم، و متصف به اخلاق جمیله و خالی از اوصاف رذیله دید، و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عباداتی که به آنها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که به آنها مرتبط است یافت شکر الهی به جا آورد، و اگر مخالف این را ملاحظه نمود در صدد علاج آن بر آید. و اگر برخورد که معصیتی از او سر زده به توبه و انابه قضا و تدارک آن کند.

و شکی نیست که این قسم از تفکر، مجالی واسع دارد، و قدر ضروری آن مستغرق شبانه روز می گردد و ماه و سال، کفایت استقصاء آن را نمی کند، زیرا که قدر لازم بر هر کس آن است که در هر شبانه روز فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع، و غیر اینها از صفات. و نظر بصیرت را گشاده چراغ فکر به دست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همه این صفات تفحص کند.

پس اگر چنان فهمید که دل او را از همه اینها خالی است در مقام امتحان خود برآید و ببیند که شیطان و نفس، امر را مشتبه نکرده باشند.

مثلا اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را ندارد، امتحان کند خود را به دوش کشیدن خیک آبی از کوچه، یا پشته ای هیمه از بازار به خانه.

و اگر چنان فهمید که از غضب خالی است، خود را در معرض اهانت سفیهی در آورد.

و همچنین در غیر اینها از صفات، به امتحاناتی که گذشتگان از نیکان، خود را آزمایش کرده‌اند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع این صفات و شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست. آری نفس، مکار، و شیطان، حيله گر و غدار است. گر نماز و روزه می‌فرماید نفس مکار است فکری بایدت

نفس را هفتصد سراسر است و هر سری از ثری بگذشته تا تحت الثری

و اگر یافت که چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن به موعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب آن صفت بشود. و اگر به آسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید.

و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه، اگر به گمان خود خود را متصف به آنها یافت در صدد آزمایش خود برآید تا از مکر نفس و تلبیس آن مطمئن شود. و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت تامل نماید در طریق تحصیل آن.

بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه به آن، مثلاً نگاه به زبان کند که آیا در آن روز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خود ستائی یا سخن چینی از آن صادر شده یا نه. و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا.

آنگاه تفکر کند در طاعاتی که متعلق به هر یک از این اعضاء هست از واجبات و مستحبات، پس اگر بعد از فحص یافت که از آنها معصیتی سر نزده و طاعات را به جا آورده‌اند حمد خدا را کند. و اگر به صدور معصیتی یا ترک طاعتی برخورد اول سبب و باعث آن را بجوید و در صدد قطع آن بر آید سپس تدارک آن را به توبه و ندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد.

و این قدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازم است از برای هر دینداری که معتقد نشاه آخرت باشد. و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان را در صبح هر روز یا شام هر شب همین طریقه و عادت بوده. بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیک و بد صفات و افعال را ثبت کرده و هر روز و شب حال خود را به آنجا مقابله می‌نمودند، و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف به فضیلتی مطمئن می‌شدند در آن طومار قلم می‌کشیدند و دست از فکر در آن برداشته به بقیه می‌پرداختند. و چنین می‌نمودند تا همه را قلم کشند. و بعضی که مرتبه ایشان پست تر و گاهی معصیتی که از ایشان سر می‌زد معاصی‌ای که باید خود را از آن باز دارند در طومار می‌نوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مرء یا مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر و امثال اینها، و سعی در خلاصی از هر یک می‌نمودند.

و بالجمله صالحین سلف را این طریقه و رویه بوده و این را از لوازم ایمان به محاسبه روز قیامت می‌شمردند.

پس وای بر ما که دست از پیروی و متابعت نیکان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود فرو گذاشته، فکر محاسبه روز قیامت را فراموش، و از شراب غفلت و بطالت مست و بیهوش گشته ایم. و چنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده می نمودند حکم می کردند به کفر ما و عدم اعتقاد ما به روز حساب.

آری چگونه چنین نباشد و حال اینکه اعمال ما به عمل کسی که ایمان به بهشت و دوزخ داشته باشد مشابهتی ندارد. و رفتار ما به رفتار اهل ایمان نمی ماند، زیرا کسی که از چیزی ترسید از آن می گریزد و شوق به چیزی که داشته باشد در طلب آن بر می آید. و ما ادعای ترس از جهنم می کنیم و می دانیم که فرار از آن به ترک معاصی است و غرق لجه معاصی هستیم. و دعوی شوق به بهشت را می نمائیم و می دانیم که رسیدن به آن به اطاعت و فرمانبرداری است و در آن تقصیر و کوتاهی می کنیم، عمر را به هوا و هوس می گذرانیم. و هوای دخول بهشت داریم و روزگار را به هرزه صرف می کنیم، و طمع وصال حوران پاک سرشت می نمائیم.

وصال دولت بیدار ترسنت ندهند که خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده و مخفی نماند که: این نوع از تفکر علماء و صالحین است، و اما فکر مقربین و صدیقین از این بالا، و شان ایشان ازین والاتر است. بلکه ایشان مستغرق دریای محبت، و انس به پروردگار، و به جان و دل متوجه عظمت و جلال آفریدگارانند. در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش، و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش کرده اند.

و زبان حال ایشان به این ترانه گویاست:

هر چه نه گویا به تو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به

مانند عاشقی که در حال لقای معشوق واله و حیران ماند. و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه از تلذذ به یاد عظمت و جلال خدا ممکن نمی شود تا ساحت نفس را از جمیع رذایل پاک نسازی، زیرا که حال کسی که با وجود اتصاف به اخلاق بد خواهد از تفکر در جلال و جمال جمیل مطلق ملتذ شود، حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد و زیر پیراهن او از مار و عقرب مملو باشد و آن را بگزند. زیرا که هر یک از این صفات، حکم مار یا عقربی دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را گزیدن آنها معلوم نشود تا وقتی که این عالم را بدرود کنند، در آن وقت مشاهده خواهند کرد که اله هر یک از اینها از مار و کژدم به «مراتب شتی» (۷) بالاتر است.

پس ای جان برادر! از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستاخیز، پیش از آنکه چاره امر از دست بیرون رود و چنگال مرگ به کالبد نحيث بند شود.

و بر سبیل قطع و یقین بدان که هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال تو را در وقت رفتن جزائی است، همچنان که صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمان (ص) است که فرمود: «هر چه را خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد. و هر چه خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد. و هر کاری که خواهی بکن که جزای آن به تو خواهد رسید». (۸)

پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر اعمال خود کن، و زمانی در عجایب صنع خداوند تامل نمای، و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی، و تفکر آن را به اقسام شش گانه «محموده» (۹) مقصود سازی، زیرا که: - چنانکه گذشت - غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه به دنیای دنییه و از وساوس شیطانیه است.

پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسائل علمیه، یا انجام دادن یکی از اعمال حسنه، یا در عبرت یکی از دیگران و هنگام رحلت از جهان، یا در تسبیح و تقدیس پروردگار، یا در صنایع عجایب آفریدگار، یا در صفات و اعمال خود.

و اما تفکر کردن در ذات خدا، بلکه بعضی از صفات او، در شریعت مقدسه غیر جایز و کسی که این خیال را کند از حد خود متجاوز است. «و ما للتراب و رب الارباب»، مثنوی خاک را با خداوند پاک چه کار، ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه به کنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی او گذر تواند کرد «تعالی شانه عین ذلک علوا کبیرا». (۱۰)

و هم تهی پای بسی ره نوشت هم زدرش دست تهی بازگشت

راه بسی رفت ضمیرش نیافت دیده بسی جست نظیرش نیافت

مکر و حيله

صفت پنجم: از صفات رذیله متعلقه به قوه عاقله مکر و حيله کردن است از برای رسیدن به مطلوبات شهویه و غضبیه، و مراد از آن در این مقام جستن راههای پنهان است از برای اذیت رساندن به مردمان. و به کار بردن آن را تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند.

و از برای مکر، مراتب بی نهایت است و اقسام بی غایت، بعضی از آنها چندان خفائی ندارند و کسی را که اندک شعوری باشد به آن متفطن می شود. ولی بعضی چنان پوشیده و پنهان است که زیرکان به آن بر نمی خورند. گاهی شخصی را بر می انگیزاند که اظهار دوستی و محبت با دیگری کند و آن مسکین را غافل نموده او را هلاک سازد. و زمانی آدمی را بر آن می دارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را به امانت یا شرکت یا معامله به او دهند و او صرف خود نماید. و گاهی کسی را می دارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای خود کنند و دین و دنیای ایشان را برباد دهد. و غیر اینها از مکر و حيله.

و مخفی نماند که صفت مکر، از مهملکات عظیمه است، و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صفات شیطان و بزرگ لشگر آن است. و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکار، زیرا که کسی که مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت اوست احتیاط می کند و خود را محافظت می نماید، و بسا باشد که دفع اذیت از خود کند. اما غافل بی خبر را احتیاطی از خود نیست، بلکه اغلب آن است که مکار «مخیل» (۱۱) خود را به لباس دوستی و صداقت می آراند و در مقام احسان و خیر خواهی برمی آید و مسکین غافل از او شرمسار و خجل و از خیانت باطن او بی خبر و ذاهل تا به هلاکت رسد.

و از این جهت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی». (۱۲)

و جناب امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که:

«اگر نه این بودی که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی (۱۳) و مکرر آن سرور آهی بلند می کشیدند و می فرمودند: واویلاه با من مکر می کنند و می دانند که من مکر ایشان را می فهمم و راههای مکر و حيله را بهتر از ایشان می شناسم، و لیکن چون می دانم که مآل مکر و حيله و خدعه آتش جهنم است بر مکر ایشان صبر می کنم و آنچه را ایشان مرتکب می شوند من مرتکب نمی گردم». (۱۴)

طریقه خلاصی از مکر و حيله

و طریقه خلاصی از این صفت خبیثه آن است که متذکر بدی عاقبت و سوء خاتمت آن گردد و تامل کند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطان است. و بداند که همچنان که آیات و اخبار به آن ناطق، و تجربه و اعتبار بر آن گواه صادق است، وبال هر مکر و حيله عاقبت به صاحب آن راجع می شود. «من حفر لایحه بئرا وقع فیها»، (۱۵) یعنی: هر که چاهی از برای دیگری بکند خود در آن افتد.

و فواید و محاسن ضد مکر و حيله را که خیرخواهی مسلمین و یکرنگی با ایشان باشد تامل کند. - همچنان که در مقام آن بیان خواهد شد - و هر کاری که می خواهد بکند در آن غور نماید که مشتمل بر حيله نباشد. و اگر احیاناً از او مکرری صادر شد، در مقام عتاب با خود برآید، تا ان شاء الله - سبحانه - ریشه این صفت از زمین دل کنده شود.

مقام سیم: در بیان صفات رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است به قوه غضبیه

و دانستی که جمیع رذایل متعلق به این قوه، و منشا آنها نیز دو صفت خبیثه است، و هر کدام متضمن صفاتی چندند. و آن دو، یکی «تهور» است و دیگر «جبن».

اما تهور: که طرف افراط شجاعت است، عبارت است از: احتراز نکردن از آنچه باید از آن پرهیزد، و انداختن خود به مهالکی که عقلا و شرعا ممنوع باشد. و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیوی و اخروی است. و آیات و اخبار در وجوب محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همین قدر کافی است که - حق سبحانه و تعالی - می فرماید:

«و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة» (۱)

یعنی: «خود را به هلاکت نیندازید».

و حق آن است که هر که صاحب این صفت باشد و خود را از آنچه عقل حکم کند به لزوم محافظت از آن، نگاه ندارد، از شایبه جنون و دیوانگی خالی نیست. و چگونه چنین نباشد و حال اینکه کسی که احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود به حکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و به هلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است. پس کسی که مبتلا به این صفت باشد باید اول مفاسد آن را در دنیا و آخرت به نظر آورد بعد از آن، هر کاری که می خواهد بکند. ابتدا در آن تامل کند اگر عقل و شرع تجویز آن را کند مرتکب شود والا از آن اجتناب نماید. و بسا باشد که معالجه این صفت موقوف باشد بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا به حد وسط بایستد.

جبن

و اما جبن: که در طرف مقابل تفریط واقع است، آن است که: از چیزی که نباید حذر کرد احتراز نماید. و این صفت در نهایت خباثت و موجب هلاکت است، آدمی به سبب آن ذلیل و خوار، و زندگانی او تلخ و ناگوار می گردد. و مردم در جان و مال او طمع می کنند. و ظلمه دست تسلط بر او می گشایند. و صاحب آن مضطرب و بی ثبات و کسل و راحت دوست، [راحت طلب] می شود. و به این جهت از جمیع سعادات بازمی ماند. و انواع فضایح و رسوائی را متحمل می شود. و فحش و دشنام را بر خود می پسندد. و نام نیک را بر باد می دهد.

و از این جهت سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«سزاوار نیست که مؤمن بخیل یا جبان باشد». (۲)

و فرمودند که: «بار پروردگارا! پناه می گیرم به تو از بخل و پناه می گیرم به تو از جبن». (۳)

و کیفیت معالجه آن، در بیان صفت خوف، که از لوازم صفت جبن ناشی از آن است، بیان می شود.

و ضد این دو جنس، صفت شجاعت است که عبارت است از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله، یعنی نترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احتراز کند. و این صفت، اشرف صفات کمالیه و افضل ملکات نفسانیه است. و کسی که این صفت را نداشته باشد حقیقتاً از جمله زنان است و از مردی بی‌نشان.

از این جهت که خدای تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می‌فرماید:

«اشدأء علی الکفار» (۴)

یعنی: «سخت و شدیدند بر کفار» .

و به این سبب امیر مؤمنان - علیه السلام - در وصف مؤمن فرمودند که: «دل مؤمن از سنگ محکم‌تر است» . (۵)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «مؤمن از کوه محکم‌تر است، زیرا که سنگ از کوه می‌ریزد و

از دین مؤمن هیچ فرو نمی‌ریزد» . (۶)

و اما انواع صفات رذیله متعلقه به قوه غضبیه بسیار است.

خوف و اقسام آن

صفت اول خوف است و آن عبارت است از: دل سوختن و متالم بودن به سبب تشویش رسیدن به ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد. و تالم از تشویش امری که یقین باشد حصولش یا مضمون باشد. اگر چه آن را خوف نگویند ولیکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب هلاکت است در ضمن خوف مذکور می‌شود.

و فرق بین خوف و جبن آن است که در جبن، الم و دل سوختن ضروری نیست.

پس کسی که شب در خانه تنها نمی‌خوابد جبن دارد و خوف ندارد، زیرا که تا در آنجا خوابیده المی ندارد.

و بدان که: خوف بر دو قسم است:

یکی: خوف ممدوح و مستحسن، و آن خوف از خدای و عظمت او از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست، و در بیان

صفت دوم مذکور خواهد شد.

دوم: خوف مذموم، و این قسم است که از جمله مهلکات است. و مراد در این موضع، این قسم است و این قسم از خوف، نتیجه

صفت جبن است.

فصل: انواع خوف مذموم

بدان که این قسم از خوف بر چند نوع است که همه آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاقب و ملوم است:

اول آنکه: خوف او از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه بشر نیست. و شکی نیست که خوف از چنین چیزی از جهل و نادانی است و به غیر از الم عاجلی که دل آدمی را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود. و عاقل مثل این را بر دل خود راه نمی‌دهد و خود را به قضای الهی و مقدرات سبحانی راضی می‌سازد تا راحت حال و سعادت مآل به جهت او حاصل گردد.

دوم آنکه: خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع نیابد، و شدن و نشدن آن در دست آن شخص نباشد. این خوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است، بلکه این از اولی بدتر است. زیرا که هردو شریک‌اند در اینکه علاج و چاره آن در دست آدمی نیست. و مع ذلک در این نوع احتمال می‌رود که آن امر وقوع نیابد و متحقق نشود.

آری اللیلة جلی (سحر تا چه زاید شب آستن است) هر لحظه فلک را گردشی است و روزگار را رنگی، و پروردگار مهربان را الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزون است.

بلی نبود در این ره ناامیدی سیاهی را بود روز سفیدی

ز صد در، گر امیدت بر نیاید به نومیدی جگر خوردن نشاید

سوم آنکه: خوف او از امری باشد که سبب آن در دست آن شخص باشد اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد و از این ترسد که مبدا فلان اثر بر آن مترتب شود. و علاج آن، آن است که: مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و مرتکب عملی که از عاقبت آن ترسد نگردد. و در هر کاری عاقبت آن را ملاحظه نماید، و جانب بدان را به نظر آورد، و به محض ملاحظه یک طرف اکتفا نکند. و اگر بعد از صدور آن فعل، تشویش عاقبت آن را داشته باشد از نوع دوم خواهد بود.

چهارم آنکه: خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آن بدون سبب و جهت وحشت می‌کند، مثل جن و میت، خصوصا در شب در حالت تنهائی. و منشا این خوف غلبه قوه واهمه و قصور عقل و مدرک است، و دلالت بر ضعف نفس می‌کند.

و بر عاقل لازم است که اندکی با خود تامل کند که امثال این امور به چه سبب باعث تشویش و خوف می‌شوند. کسی که در زندگانی او با قوت و قدرت از او نمی‌ترسیدی بلکه از حرب و مجادله او احتراز نمی‌کردی چگونه از بدن میت بی‌حس و حرکت او خوف می‌کنی؟! و کجا دیده و یا شنیده‌ای که مرده بر زنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد؟! و جنی که در میان علما در وجود آن خلاف است تو به چه دلیل یقین بر وجود او کردی؟. و بعد از آنکه موجود باشد به چه سبب در مقابل تو در می‌آید خود را به تو می‌نماید؟ و اگر هم نمود به چه دشمنی و عداوت در صدد ایذاء تو بر می‌آید؟ و اگر هم در صدد آن برآید به

کدام قوت بر تو غالب می‌گردد؟ آخر نه انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع و منقاد اویند به چه جهت اشرف کاینات با وجود این همه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود و ناقص القوه پست فطرت خوف می‌کند؟! و صاحب این صفت باید که در شبهای تاریک به تنهایی خصوصا در مواضع موحشه صبر کند و خود را به آنجا بیفکند تا به تدریج این خوف از او زایل گردد. و خوف مرگ نیز در این نوع و نوع اول است.

علل خوف از مرگ

و چون عموم خوف از مرگ بیشتر، و خوف از آن در نزد اکثر شدیدتر است و معالجه آن اهم است لهذا به خصوص بیان آن را می‌کنیم و می‌گوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز می‌تواند شد:

اول آنکه: چنان تصور کند که به مرگ فانی و معدوم صرف می‌شود و دیگر اصلا وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود. و منشا این خوف، سستی اعتقاد و جهل به مبدا و معاد است. و چنین شخصی از زمره کفار و از دایره اسلام بر کنار است. و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها به ادله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جامه بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید.

و بداند که آدمی همیشه باقی و در بهجت و راحت و نعمت، و یا عذاب و نعمت خواهد بود. علاوه بر اینکه چنانکه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی به مرگ، عدم صرف شود این امری نیست که منشا خوف و تشویش باشد، زیرا که عدم را المی نیست و از چیزی متاثر نمی‌گردد.

و از این جهت است که یکی از علماء گفته: چنانچه آتشی بی‌فروزند و گویند هر که داخل آن شود معدوم می‌گردد من از آن خوف دارم که تا خود را به آن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم.

دوم آنکه: چنان گمان کند که از مردن نقصی به او می‌رسد و تنزلی از برای او حاصل می‌شود. و این نیست مگر از غفلت و جهل به حقیقت مرگ و انسان، زیرا که هر که حقیقت این دو را شناخت می‌داند که مرگ باعث کمال رتبه انسان و انسانیت است و آدمی تا نمرده ناقص و ناتمام، نشنیده‌ای که هر که بمرد، او تمام و [کامل] شد.

از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شوم

بار دیگر هم بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر

بار دیگر از ملک پیران شوم آنچه در عقل تو ناید آن شوم

پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردن است. چنانچه سید اوصیاء - علیه السلام - فرمودند:

«و الله لابن ابيطالب انس بالموت من الطفل بشدی امه» (۷)

یعنی: «به خدا قسم که انس پسر ابی طالب به مرگ و اشتیاقش به آن بیشتر است از انس طفل به پستان مادر».

آری کسی را که عقل کامل باشد می‌داند که مرگ، آدمی را از ظلمت‌سرای طبیعت می‌رهاند و به عالم بهجت و نور و نعمت و سرور می‌رساند.

گر بنگری آنچنانکه رایست این مرگ نه مرگ، نقل جایست

از خورد گهی به خوابگاهی و خوابگاهی به بزم شاهی

به واسطه مرگ، از تنگنای زندان «دار بوار» (۸) مستخلص، و در ساحت وسیع فضای «سرای قرار» (۹) داخل می‌شود. و از محل الم و مرض و خوف و بیم و فقر و احتیاج‌فارغ، و در منزل راحت و صحت و امن و غنا متمکن می‌گردد. و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمین دیو سار دور، و به مرافقت‌سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس مبتهج و مسرور می‌شود. نیم جانی خسته و دست و پای بسته و شکسته از تو می‌گیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی به تو می‌دهند.

نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهم تو ناید آن دهد

و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابد و پادشاهی سرمد رامی‌گذارد و در وحشت‌خانه پر از مار و مور مشوب به انواع مصیبت و بلا و مرض ورنج و عنا، ساکن می‌گردد؟! ای جان برادر!

توئی آن دست پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون از این کاخ

چو از آن آشیان بیگانه گشتی چو دو نان جغد این ویرانه گشتی

بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک پیر تا کنگر ایوان افلاک

پس ای دوستان! بیایید تا از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی با هم بنشینیم و به یکدیگر نصیحت کنیم و با هم بگوئیم:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیم تو نه این کنج محنت آبادست

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده‌ست

هان هان از وطن اصلی خود یاد آور و زنهار، که دیار حقیقی خود را فراموش مکن.

آتش شوق را دامن زن، و شعله اشتیاق به حرکت آور، و بال و پر روح قدسی را بر هم‌زن، گرد و غبار کدورات عالم جسمانیت را از آن بیفشان، این قفس تنگ خالی رابشکن و به آشیان قدس پرواز کن، بند گران علایق و عوایق را از پای خود باز کن، و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاصی ساز، قدمی در فضای دلگشای عالم لاهوت‌گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرارگیر!

شاهد دولت در آغوش خود آر دست از این معشوق هر جائی بدار

بشکن این گوهر که مقدارش نماند در دو عالم یک خریدارش نماند

مرغ زیرک باش و بشکن دام را خاک ره بر سرفکن ایام را

چند چند گرفتار دام طبیعت، تا به کی محبوس در زندان رنج و زحمت، هر ساعتی بار غمی تا به کی کشی، هر لحظه جام المی تا چند نوشی نیش؟ زهر آلود هم صحبتان منافق تا به چند، زهر جانفرسای عزای دوستان موافق تا به کی، پای از این خانه ویران بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار!

چون تو بگذشتی ازین بالا و پست گلبنی بینی در آن صحرا که هست

زیر هر برگ گلی خوش اختری بیخ آن بگذشته از تحت الثری

شاخ آن از لا مکان سر بر زده سایه آن عرش را بر سر زده

یک جهان بینی به معنی صد هزار نو عروسان فارغ از رنگ و نگار

دمی از یاران و دوستان پاک (۱۰)

یاد آور، و زمانی از رفیقان آن شهر و دیار را به خاطرگذران.

«فما بالک نسیت عهد الحمی و رضیت بمصاحبه من لا ثبات له و لا وفاء». (۱۱)

زد سحر طایر قدسم زسر سدره صغیر

که در این دامگه حادثه آرام مگیر

گاهی باسکان عالم انوار رازی گوی، و زمانی با همجنسان آن دیار صحبتی دار، آه‌سرد از دل پر درد برآور و رفیقان وطن اصلی را به خاطر آور با ایشان خطاب آغاز کن و بگو:

این روا باشد که من در بند سخت که شما بر سبزه گاهی بر درخت

این کجا باشد وفای دوستان من به بند اندر شما در بوستان (۱۲)

یاد آرید ای مهان زین مرغ زار یک صبحی (۱۳) در میان مرغزار

یاد یاران یار را میمون (۱۴) بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود

سوم: از اموری که باعث خوف از مرگ می‌شود، صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال، و دشواری گذشتن از منصب و مال است و ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای دنییه است. و علاج این خوف آن است که تامل کند که چیزی که لا محاله گذاشتی [گذاشتنی] و خانه‌ای که البته از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل به آن ببندد. اگر تو نمیری و آن را به جای گذاری آن خواهد مرد و تو را خواهد گذاشت. پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره از مهاجرت آن نیست. و کسی را که اندک شعوری باشد چگونه به چنین چیزی مطمئن و دل خود را به آن ساکن می‌کند. پس باید محبت دنیا و ساکنان آن را از دل دور کرد تا از این خوف و اله، فراغت حاصل کرد.

چهارم: خوف از دشمنان و تصور خوشحالی ایشان است. و شکی نیست که این نیست مگر از وسوسه شیطان، زیرا که شادی و سرزنش ایشان نه به دین ضرر می‌رساند و نه به ایمان، و نه به بدن الهی از آن حاصل می‌شود و نه به جان. چون توازین خانه رفتی چیزی که به خاطر تو نمی‌گذرد امثال این مزخرفات است، علاوه بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص به مرگ نیست. زیرا که انواع بلا و نکبت و عنا و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن به همه آنها شاد و خرم می‌گردد. پس هر که کراهت از آن داشته باشد باید چاره دشمنی را کند و دشمنان خود را به نوعی که مذکور خواهد شد دوست گرداند.

پنجم آنکه: خوف ازین داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خار و ضایع و پایمال شوند، و دوستان و اعوان و انصار او هلاک گردند. و این خیال نیز از وسوسه‌های شیطانیه و خیالهای فاسده است، زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشا اثری می‌داند و از برای وجود خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان می‌پندارد. زهی جهل و نادانی به خداوند عالم و قضا و قدر او! چگونه چنین خوفی را به خود راه می‌دهد و حال اینکه مقتضای فیض اقدس آن است که هر ذره‌ای از ذرات عالم را به کمالی که برارنده و سزاوار آن است برساند، و هر کسی را به هر چه از برای آن خلق شده و اصل نماید، و هیچ آفریده‌ای را حد تغییر و تبدیل آن نیست.

به چشم خود دیده‌ایم که اطفالی که نگاهبان و پرستار متعدد دارند هلاک شده‌اند، و طفلان خودسر و بی‌پدر و مادر در کوچه و صحرا تنها و بی‌کس به سلامت مانده‌اند.

نمی‌بینی که بسیاری از علما و فضلا سعی‌ها کردند در تربیت اولاد خود ولی سعی ایشان اثری نبخشید. و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بی‌حد از برای فرزندان خود گذاردند ولی به اندک وقتی از دست ایشان به در رفته ثمری نداد. بسی یتیمان سر و پابره‌نه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی، به واسطه تربیت مربی ازل به اعلی مرتبه کمال رسیدند و اموال بی‌حد و حصر فراهم آوردند، بلکه به مراتب عالیه و مناصب جلیله رسیدند.

و غالب آن است که یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر می‌شود از اطفالی که در آغوش پدران پرورش یافته‌اند. و به تجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود به جهت مالی که از برای ایشان گذاشته، یا به شخصی که اولاد خود را به او سپرده عاقبت به فقر و تهی دستی گرفتار گشته و به خواری و ذلت و پستی رسیده‌اند. بلکه بسیار شده است که آن مال یا آن شخص باعث هلاکت اولاد او شده‌اند. و هر که کار اولاد و بازماندگان خود را به خدا واگذارد و ایشان را به رب الارباب سپرد البته بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیادتر شده. پس کسی که عاقل و خیر خواه اهل خود باشد باید کار و بار اولاد و عیال خود را به خالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را به مولی و آفریدگار ایشان سپارد.

نعم المولی و نعم النصیر. (۱۵)

ششم آنکه: خوف او از عذاب الهی باشد، به واسطه معاصی و گناہانی که از او صادر شده. و این نوع خوف، از انواع خوف ممدوح، و در آیات و اخبار مدح صاحبان آن شده - همچنان که بعد از این مذکور خواهد شد - و لیکن، باقیماندن بر این ترس، و در صدد علاج آن بر نیامدن به توبه و انابه، و ترک معصیت، از جهل و غفلت است. و شرح این خوف، بعد از این بیاید، علاوه بر این، خوف حقیقه از مرگ نیست، بلکه خوف از چیزی است که می‌ترسد بعد از مرگ حاصل شود.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که: خوف از موت، به سبب یکی از جهات مذکوره، راهی ندارد. و عاقل نباید آن را به خود راه دهد، و باید تامل نماید، که مرگ، شربتی است که هر کس را چشیدنی است، و ضربتی است که به هر فرقی رسیدنی است. بلکه در فن حکمت ثابت است که: هر مرکبی البته فاسد می‌شود. پس بدن، که مرکب از عناصر است، ناچار باید به فساد انجامد. پس آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن، خیالی است محال، و عاقل چنین آرزویی نمی‌کند، بلکه یقین می‌داند که: هر چه در نظام عالم می‌شود، خیر و صلاح است. پس، خود را به هر چه می‌شود رضا و خشنود می‌کند، و الم و کدورت به خود راه نمی‌دهد. و اگر تمنا و آرزویش طول عمر است، تامل کند که اگر طول عمر را به جهت استیفای لذات جسمانیه می‌خواهد، بدانند که: چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف می‌گردد، و قوا و حواس مختل می‌شود، و از کار باز می‌ماند، و

صحت که عمده لذات است زوال می‌پذیرد، نه از اکل، لذت می‌برد و نه از جماع. و لحظه‌ای از دردی و المی خالی نیست. و روز به روز در تنزل و رو به پستی دارد، تا به حدی می‌رسد که در نزد مردمان، بلکه اهل و عیال خود خوار و بی‌مقدار می‌شود. همچنان که در کتاب خداست که:

«و من نعمه ننکسه فی الخلق» (۱۶)

یعنی: «هر که را پیر و معمر کردیم او را در میان مردم خوار و منکوس می‌گردانیم».

و علاوه بر اینها، هر روز مبتلا به عزای فرزندی و صدیقی، و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی است. و بسا باشد که: گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد، و فقر و احتیاج به او رو آورد. و حقیقه کسی که طالب طول عمر است، طالب این همه زحمتهاست. و اگر مقصودش از طول عمر، کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعت و عبادت است، شکی نیست که: در پیری. تحصیل کمال در نهایت صعوبت است. و کسی که ملکات بد را از خود دفع نکرد تا به پیری رسید، و ریشه آنها در دل او مستحکم گشت، کجا می‌تواند که آنها را زایل کند، و اخلاق حسنه را تحصیل نماید، زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها، دفع آنها موقوف است به ریاضاتی و مجاهداتی، که در پیری تحمل آنها ممکن نیست.

و از این جهت است که: در اخبار وارد شده است (۱۷) که:

«چون آدمی را سن به چهل سالگی رسید، و رجوع به نیکی نکرد شیطان به نزد او می‌آید و دست‌بر روی او می‌کشد، و می‌گوید پدرم فدای روئی باد که دیگر برای او هرگز رستگاری نیست».

با وجود اینکه طالب سعادت، باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد، و صفات بد را که از جمله آنها طول امل است، از خود زایل کند، و به عمری که از برای او مقرر شده است راضی بوده باشد، و همیشه به قدر امکان در فکر تحصیل کمال، و خلاصی از زندان دنیای غدار، و قطع علاقه از لذات دنییه، و میل به حیات ابدیه، روز و شب در اکتساب کمالات، و مناجات با حضرت خالق الارباب بوده، تا از قفس طبیعت مستخلص، و به اوج عالم حقیقت پرواز نماید. و از برای او موت ارادی، که منشا حیات طبیعی است حاصل گردد. و در این وقت مشتاق مرگ می‌شود، و از تقدیم و تاخیر آن روا ندارد. نه او را به این ظلمتکده که منزل اشقیاء و فجار، و مسکن شیاطین و اشرار است میلی، و نه این زندگانی فانی را در نظر او اعتباری و وقعی است. خاطرش به عالم اعلی متعلق، و دلش به مصاحبت مجاوران حرم قدس «شایق»، (۱۸) همیشه بساط قرب حق را جویا، و زبان حالش به این مقال گویاست.

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم

به هوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

فصل: اطمینان قلب و طریقه تحصیل آن

بدان که: ضد این خوف، اطمینان قلب است در امور مذکوره، که مطلقاً از امثال این امور مضطرب نگردد، و ترس و بیم در دل او راه نیابد. و شکی نیست که: این فضیلتی است مطلوب، و کمالی است به غایت مطلوب، صاحب آن در نظرها محترم، و در نزد ارباب بصیرت مکرم، و کسی که از این صفت خالی است، و از چیزهائی که مذکور شد خائف و ترسان است، نام مرد بر آن نهادن ناگوار، و در نظر مردمان بی وقع و بی اعتبار، کودکی است جثه مردان دارد، و مردی است که طبیعت زنان دارد.

پس کسی که خود را از زمره مردان شمارد، باید تحصیل این صفت نماید، و قوت قلب را کسب کند، و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد. مانند گیاه خشک هر نسیمی او را به اضطراب نیاورد، بلکه مانند کوه، پای بر جای بوده باشد. و بداند که: صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و حشمتی است. بلکه آنچه مشاهده می شود از اضطراب و تزلزل بعضی دیگر، در نزد شخص دیگر، به واسطه قوه نفس آن شخص است. و غالب آن است که در مقام مخاصمه و منازعه، بلکه مباحثات علمیه، دل هر یک قویتر و نفس هر کدام مطمئن تر آن دیگری را مغلوب و مضمحل می سازد. و طریقه تحصیل این صفت تامل کردن است در آنچه مذکور شد. و اندک اندک خود را در مواضع خوف و بیم نگاهداشتن و در «مخاوف» (۱۹) و محل خطر صبر کردن تا به تدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینانی پیدا شود.

ایمنی از مکر خدا

صفت دوم: از صفات رذیله متعلق به قوه غضبیه، ایمنی از مکر الله است، که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او نیندیشد، و در دل اندیشه مؤاخذه او را نداشته باشد. و در اینجا چند فصل است:

فصل اول: سبب ایمنی از مکر الله

بدان که: سبب این صفت، غفلت از عظمت رب العزه و جهل به ابتلاء و امتحانات آن حضرت، یا عدم اعتقاد به محاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد، یا اطمینان به سعه رحمت و رافت او یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود است. و این صفت از هر یک از این اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مال است، چون باعث آن یا کفر است یا جهل یا غرور یا عجب، و هر یک از آنها راهی است که آدمی را به هلاکت می کشاند.

پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانی است. و اگر از عدم اعتقاد باشد منشا آن کفر و بی‌ایمانی است. و اگر از تکیه به رحمت الهی باشد غرور است. و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است. و اخبار و آیات بر مذمت ایمنی از مکر خدا مستفیض، (۲۰) و در کتاب کریم وارد است که:

«فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون» (۲۱)

یعنی: «از مکر خدا ایمن نمی‌گردند مگر جماعت زیانکاران».

و به تواتر ثابت شده است که: طایفه فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسان‌اند. همچنان که مروی است که: «بعد از آنکه از ابلیس سر زد آنچه سر زد و مردود درگاه احدیت شد، و به آن لعین رسید آنچه رسید، جبرئیل و میکائیل که از مقربان بارگاه رب جلیل‌اند با هم به گریه و زاری نشستند، خطاب الهی به ایشان رسید که: چه شده است شما را و به چه سبب گریه می‌کنید؟ عرض کردند که: پروردگارا! از امتحان تو می‌ترسیم و از ابتلای تو ایمن نیستیم. پس خداوند جلیل فرمود که: همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید» (۲۲). مروی است که:

«حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - و جبرئیل امین از خوف خدا گریستند، پس خدا به ایشان وحی فرستاد که چرا می‌گریید و حال آنکه من شما را ایمن گردانیدم؟ عرض کردند: کیست که از آزمایش تو ایمن شود» (۲۳). گویا که ایمن نشدن ایشان از این راه بود که ایمن نبودند از اینکه خدا فرمودند که: «من شما را ایمن کردم، از راه امتحان و آزمایش باشد، یا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته‌اند و وفا به قول خود نموده‌اند».

همچنان که چون ابراهیم خلیل الرحمن - علیه السلام - را در منجیق گذاردند که به آتش افکنند، گفت: «حسبی الله» یعنی: خدا کافی است مرا در هر حال و هیچ چیز دیگر را اعتنا ندارم. و چون این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش فرمود و جبرئیل - علیه السلام - را فرستاد تا در هوا به او رسیده گفت: «ای ابراهیم! اگر حاجتی داری بگو تا بر آرم». آن بزرگوار گفت: حاجت دارم اما نه به تو. گفت: به آنکه حاجت‌داری بخواه و طلب کن. گفت:

«علمه بحالی حسبی عن مقالی».

یعنی: «با وجود علم اوبه حال من، احتیاج به گفتن من نیست» (۲۴).

زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی به روح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بوتۀ امتحان، تمام عیار برآمد و از این هت‌خدای - تعالی - فرمود:

«و ابراهیم الذی وفی» (۲۵)

یعنی: و ابراهیمی که به گفته خود وفا کرد و به غیر من التفات و اعتنا نکرد.

پس بنده مؤمن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا غافل ننشیند همچنان که ملائکه و انبیاء، ایمن نبودند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند.

ابتلاها می‌کند آه الغیث ای ذکور از ابتلاهایش اناث

گر تو نقدی یافتی نگشادهان هست در ره سنگهای امتحان

و از خوف آزمایش و مکر الله بودی که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید، چنانکه خدای - تعالی - خبر داده که:

«فاوجس فی نفسه خیفه موسی». (۲۶)

و معالجه این صفت - علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور - ، آن است که تحصیل صفت خوف از خدا کند که ضد این صفت است.

فصل دوم: خوف از خدا و انواع آن

بدان که: ضد این صفت مذمومه، خوف از خداست و آن بر سه نوع است:

اول: خوف بنده از عظمت و جلال کبریای خداوند متعال. و ارباب قلوب، این نوع را خشیت یا رهبت نامند.

دوم: خوف از گناهایی که کرده و تقصیراتی که از او صادر گشته.

سوم: خوف از این هر دو باهم.

و شبهه نیست در اینکه هر قدر معرفت بنده به عظمت و جلال آفریدگار و ارتفاع شان او و علو مکان او بیشتر، و به عیوب و گناهان خود بیناتر، ترس و خوف او زیادتر می‌شود، زیرا که ادراک قدرت قاهره و عظمت «باهره» (۱) و قوه قویه و عزت شدید باعث اضطراب، و وحشت می‌شود. شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او صفات جلال او و اوصاف جمال او در شدت و قوت، غیر متناهی است و از برای احدی احاطه به صفات قدس او و ادراک کند آنها میسر نیست. بلکه بعضی از

ادراک‌عالیه به قدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال، بعضی از صفات او را می‌فهمند و آن‌هم فی الحقیقه نه از صفات او بلکه از غایت امری است که عقول قاصره ایشان به آن می‌رسد و آن را کمال تصور می‌کند.

خیال نظر خالی از راه او زگردیدگی دور خرگاه او

و اگر ذره‌ای از نور خورشید حقیقت بعضی از صفات او بر دل‌های ارباب عقول قویه‌پرتو افکند خار و خس وجود ایشان را درهم سوزد و تار و پود هستیشان را از هم بگسلاند. و اگر گوشه‌ای از پرده جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیّه برداشته شود اجزای وجودشان از هم پاشیده و دل‌های ایشان پاره پاره گردد. و نهایت فهم نفوس قادسیه و عقول عالیّه آن است که بفهمند که رسیدن به حقیقت صفات جلال و جمال اومحال است، و زبان عقل از ادای شمه‌ای از اوصاف او حقیقهً ابکم و لال.

و همین قدر بدانید که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه، و پای وهم را در ساحت قدسش راه نیست.

کمال حسنش از اندیشه بیرون زحد عقل فکرت پیشه بیرون

و فهمیدن این مرتبه نیز به اختلاف عقول و مدارک، مختلف می‌گردد. و هر که رامدرک بیشتر و عقل کامل‌تر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال اوشناساتر و خوف و دهشت او افزون‌تر است.

و از این جهت پروردگار عالم می‌فرماید:

«انما یخشی الله من عباده العلماء» (۲)

یعنی: «این است و جز این نیست که خشیت و دهشت از خدا مخصوص بندگان است که عالم و دانا هستند».

و سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرمودند:

«انا اخوفکم لله» (۳)

یعنی: «ترس من از خدا از همه شما بیشتر است».

و البته به گوش تو حکایت خوف طایفه انبیاء و فرقه اولیاء رسیده، و در هر شب غش‌های پی‌درپی امیر مؤمنان را شنیده‌ای، (۴) و سبب این، کمال معرفت به خدا است، زیرا که معرفت کامله در دل اثر می‌کند و آن را به سوزش و اضطراب می‌آورد، و اثر آن ازدل به بدن سرایت می‌نماید و تن را ضعیف و لاغر، و چهره را زرد، و دیده را گریان می‌سازد، و به جوارح و اعضاء سرایت می‌کند و آنها را از معصیت‌باز، و به طاعت و عبادت می‌دارد. و کسی که سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست. و از این جهت گفته‌اند:

خائف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت آنچه می ترسد احتراز کند.

و بعضی از عرفا گفته اند که: بنده در هنگامی از خدا می ترسد که از گناه پرهیز کند، مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذاهای ناسازگار پرهیز می کند. و همچنین به صفات و احوال سرایت می کند و آتش شهوات را فرو می نشاند، و لذتهای دنیویه راناکوار می سازد، و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ و مکروه می گردد، همچنان که غسل ناگوار می شود نزد کسی که داند زهر با آن مخلوط است. و در این هنگام دل او از دنیا و خاشع می گردد. و همت او به کار خود و نظر کردن به عاقبت احوال خود مصروف می شود. و شغلی از برای او به جز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمی ماند. و یک نفس را از برای خود غنیمت می شمارد و آن را به مصرف بی فایده نمی رساند. و به اوقات و ساعات خود «ضنت» (۵) هم می رساند و آن را به عبث خرج نمی کند. و به یک کلمه لغو که از او سرزند، یا خیال هرزه که به خاطرش گذرد در مقام مؤاخذه نفس و عتاب و خطاب با آن در می آید. و ظاهر و باطن خود را به چاره آنچه از آن می ترسد مشغول می سازد و هیچ چیز دیگر را به خاطر خود راه نمی دهد، مانند کسی که به چنگال شیری درنده گرفتار گردد، یا به دریای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمی کند.

همچنان که از جمعی صحابه و تابعین مشهور، و از سلف صالحین ماثور است.

و اقل مرتبه خوف آن است که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محرمات باز دارد و در این وقت مرتبه ورع حاصل می شود. و اگر از این مرتبه ترقی کند و خوف او به مرتبه ای رسد که او را از شبهات نیز نگاه دارد صاحب تقوی خواهد شد. و اگر از این مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه به خدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره و حزب صدیقین می گردد.

فصل سوم: مکروهاتی که سر منشا خوف و ترس است

بدان که خوف و ترس نمی باشد مگر از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آن را تصویر می کند، و در خاطره خود ممثل می گرداند، و از بیم وصول به آن متالم و خایف می گردد.

و مکروهاتی که بنده باید از آن بترسد بسیار است، زیرا که خوف آدمی یا از دروی از بساط قرب، و حجاب از لذت لقای پروردگار است، و این بالاترین و بهترین مراتب خوف است. و این درجه خوف مقربین و صدیقین است. و سید اولیاء - علیه السلام - به این مرتبه اشاره فرموده که: «فهبنی یا الهی و سیدی و مولای، و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی

فراقک» (۶)

یعنی: «ای معبود و آقا و پروردگار و مولای من! گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو». چون از این مرتبه که تنزل کند، خوف عباد و زهاد است، و آن نیز انواع دارد.

پس خوف، یا از سكرات مرگ و شدت آن است، یا از شدت نكیر و منكر و درشتی و خشونت ایشان، یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت آن، یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن، یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن، یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملك و بشر، یا در ماندن در محاسبه «مستوفیان» (۷) بازار روز قیامت، یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت، یا از محرومی از دیدار شفعی روز رستاخیز، یا از گذشتن صراط باریک تیز، یا از آتش سوزنده، و مار و کژدم گزنده، و یا از محرومی از نعیم بهشت، و دوری از وصال حوران پاک سرشت، و حرمان از پادشاهی جاودان، و مملکت بی پایان.

و بسا باشد که ترس از چیزی باشد آدمی را به مکروهی برساند، اگر چه خود آن چیزی ذاته مکروه نباشد مانند مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر در وفا به حقوق پروردگار، یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکاره، یا از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه، یا از اشتغال ذمه به حقوق مردمان، و کشیدن بار حقوق ایشان، یا از استدرج به تواتر نعمت و ثروت و عزت و صحت، یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت، یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت، یا از آنچه در ازل به جهت او مقدر شده است و نحو اینها.

خوف از سوء عاقبت

و بیشتر خوفی که بر دل نیکان و متقین غالب است خوف سوء خاتمه است که دل‌های عارفین از آن پاره پاره است، زیرا که - همچنان که مذکور خواهد شد - در آن وقت امر، صعب و خطرناک است. و بالاترین این اقسام خوف سابقه است، که خوف از روز ازل باشد. از این جهت عبد الله انصاری (۸) گفته که: مردم از روز آخر می ترسند و من از روز اول.

و روزی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - در منبر دست راستش را بلند کردند و کف مبارک را پیچیده فرمودند: «ای مردم آیا می دانید که در کف دست من چیست؟ عرض کردند که خدا و رسولش دانانترند. فرمودند که: نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیله‌های ایشان تا روز قیامت. سپس دست چپش را برداشته و فرمودند که: آیامی دانید در کف دست من چیست؟ باز عرض کردند که: خدا و رسولش دانانترند. فرمودند که: نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیله‌های ایشان تا روز قیامت. پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدل است که: «فریق فی الجنة و فریق فی السعیر» یعنی: طایفه‌ای در بهشت‌اند و طایفه‌ای در دوزخ». (۹)

و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که: «باشد که سعید را در راه اشقیاء ببرند تا مردم بگویند که مشابه با اهل شقاوت است، بلکه از خود ایشان است، ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمره سعدا گردد. و باشد که شقی را در راه اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه مشابه سعد است، بلکه از ایشان است، ناگاه شقاوت او را بگیرد. به درستی که کسی را که خدا از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا به قدر فواق شتری که دست کشیدن به پستان اوست باقی بماند که البته خاتمه او به سعادت ختم نشود» (۱۰).

فصل چهارم: خوف از خدا عالی‌ترین درجه خوف

بدان که مرتبه خوف از خدا از مراتب رفیع‌ه و درجات «منیع» (۱۱) است. و صفت خوف افضل فضائل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است، زیرا که فضیلت هر صفتی به قدر اعانت کردن آن است بر سعادت. و هیچ سعادت‌تی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن به مرتبه قرب او نیست. و آن حاصل نمی‌شود مگر به تحصیل محبت و انس با خدا، و آن موقوف است به معرفت او، و معرفت و محبت و انس هم نمی‌رسد مگر به فکر و ذکر او، و مواظبت بر فکر و ذکر نیز متحقق نمی‌شود مگر به ترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن.

و هیچ چیز مانند خوف، قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را نمی‌کند. و از این جهت است که آیات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و متکاثرنند. و خدای تعالی از برای اهل خوف، علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده:

«انما یخشى الله من عباده العلماء» (۱۲)

یعنی: «خوف و خشیت از خدا برای اهل علم است و بس».

و فرموده: «هدی و رحمه للذین هم لربهم یرهبون» (۱۳)

یعنی: «هدایت و رحمت از برای کسانی است که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسان‌اند».

و دیگر فرموده‌اند:

«رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشى ربه» (۱۴)

یعنی: «خدا از ایشان راضی و خشنود و ایشان از خدا راضی و خشنودند».

و این مرتبه از برای کسی است که از پروردگار خود بترسد. و از بسیاری از آیات مستفاد می‌شود که: خوف از خدا از لوازم ایمان است، و کسی که نترسد از ایمان بی‌نشان است چنانچه که فرموده‌اند:

«انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم» (۱۵)

یعنی: «جز این نیست که مومنان کسانی هستند که چون نام خداوند مذکور شد دل‌های ایشان خوفناک گردد» .

و فرموده‌اند که: «و خافون ان کنتم مؤمنین» (۱۶)

یعنی: «اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید»

و از برای خائفین، بهشت را وعده فرموده‌اند که:

«و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی» (۱۷)

یعنی: «هر که از پروردگار خود بترسد، و خود را از هوا و هوس باز دارد، بهشت ماوی و منزل اوست» .

و می‌فرماید: «و لمن خاف مقام ربه جنتان» (۱۸)

یعنی: «هر که از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است» .

و در خبر قدسی وارد شده است که: «به عزت خودم قسم، که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمی‌کنم، و از برای هیچ بنده دو

امن را قرار نمی‌دهم. پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت، او را خواهم ترسانید. و هر که در دنیا از من بترسد، در

روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت» (۱۹)

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که

«هر که از خدا بترسد خداهمه چیزها را از او می‌ترساند. و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز می‌ترساند» (۲۰)

روزی آن حضرت - صلی الله علیه و آله - به ابن مسعود فرمودند که:

«اگر می‌خواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش» (۲۱)

از لیث بن ابی سلیم منقول است که گفت: «از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم، در خدمت جناب رسول - صلی الله

علیه و آله - در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفتیده افکند، و بر

روی آن می‌غلطید، گاهی پشت خود را داغ می‌کرد، و گاهی شکم خود را، و می‌گفت: ای نفس! بچش حرارت این ریگ را، که

عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است. و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به او نظر می‌کرد. پس چون

جامه خود را پوشید حضرت به دست مبارک اشاره کرد و او را طلبید و فرمود: ای بنده خدا چه ترا برآن داشت که چنین

کردی؟ عرض کرد که: خوف خدا. حضرت فرمود که: به تحقیق که حق خوف را به جا آوردی، به درستی که خدا به تو مباحثات

نمود با اهل آسمان. پس حضرت روی مبارک به اصحاب خود کرد و فرمود که: «تزدیک این مرد روید تا دعا کند از برای شما»
(۲۲).

و نیز از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که فرمودند:

«هیچ بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگر چه به قدر سر مگسی باشد و بر روی او ریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام می کند». (۲۳)

و باز فرمودند که: «چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد، گناهان او می ریزد، مانند برگه‌ای که از درخت فرو ریزد». (۲۴)

و نیز فرمودند که: «کسی که از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمی شود تا شیری که از پستان دوشد به پستان باز گردد». (۲۵)
آری: در پس هر گریه آخر خنده‌ای است مرد آخر بین مبارک بنده‌ای است

ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود نور شمع از گریه روشنتر شود

ای خنک چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست

از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که:

«در وقتی که حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم گزاردند، چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا، سپس فرمودند: به خدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول الله -

صلی الله علیه و آله - قومی را دریافتم که صبح و شام گریه می کردند، ژولیده مو، غبار آلوده، با شکمهای گرسنه، از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده، شبها را به سر می بردند در قیام و سجود، گاهی بر پا ایستاده عبادت

می کردند، و زمانی به سجده می رفتند، و با پروردگار خود مناجات می کردند، و خلاصی از آتش جهنم را مسئلت می نمودند، به خدا قسم که با وجود این حالت، دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند، گویا صدای آتش جهنم در گوشه‌های ایشان بود، و

چون نام خدا در پیش ایشان مذکور می شد می لرزیدند چنانچه درخت می لرزد. پس حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمودند که: دیگر کسی آن حضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند». (۲۶)

و نیز از آن حضرت مروی است که:

«مؤمن همیشه میان دو ترس است: یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته است و نمی داند که خدا با او در آن چه خواهد کرد. و یکی دیگر ترس از عمری که باقی مانده است و نمی داند که خود در آن چه خواهد کرد. پس هیچ روزی را صبح

نخواهد کرد مگر خائف و ترسان». (۲۷)

و باز از آن حضرت مروی است که:

«از خدا بترس که گویا تو او را می بینی، و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند. و اگر چنین می دانی که او تو را نمی بیند پس کافری. و اگر چنین می دانی که تو را می بیند و باز معصیت او را می کنی پس او در نظر تو از همه بینندگان پست تر است.» (۲۸)

زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز می کنی.

و اخبار در امر به خوف و فضیلت آن بی شمار و ذکر همه آنها باعث «اطناب» (۲۹) بلکه محتاج به کتاب علی حده ای است. و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجاء وارد شده است (۳۰) دلالت بر فضیلت خوف می کند، زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی مسبب واثر آن اند، و بعضی لازم آن. زیرا که علم و معرفت، سبب خوف است، و تقوی و ورع و بکاء اثر آن، و رجاء لازم آن، زیرا که تا کسی امید به چیزی نداشته باشد خوف از حرمان آن نمی دارد. و مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز نکند، و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است. و توضیح این، آن است که: خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بندگان را می راند به سوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت، تا به واسطه آنها به رتبه قرب الهی فایز، و لذت محبت و انس به خدا ایشان را حاصل گردد. و همچنان که تازیانه ای که به وسیله آن اطفال را تادیب می کنند، یا مرکب را می رانند حدی دارد معین، که اگر از آن کمتر باشد در تادیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر از آن تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاک می سازد، پس همچنین خوف، که تازیانه خداست حدی دارد، و آن قدری است که آدمی را به مقصدی که مذکور شد برساند.

پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است، مانند چوب بسیاری باریکی که به مرکب قوی زنند که اصلاً متاثر نمی گردد. و این خوف، مانند رقت قلبی است که از برای زنان است، که به مجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان می شوند و تا سخن قطع شد به حالت اول بر می گردند. یا مثل خوف آدمی است که در وقتی که چیز مهیب و هولناکی را مشاهده نماید و به محض اینکه از نظر غایب شد دل از آن غافل می شود. و این خوفی است بی فایده، و علامت آن، آن است که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را شنید فی الجمله تاثیری در دل او می کند و لیکن اثر در اعضا و جوارح نمی کند و آنها را مقید به طاعت نمی نماید و از معاصی باز نمی دارد.

و چنین خوفی، خوف نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطر است و وجود و عدم آن مساوی است. و اگر از حد خود متجاوز شود و به حد افراط رسد بسا باشد که منجر به ناامیدی و یاس از رحمت خدا گردد، و این حد ضلال و کفر است. «لا ییاس من روح الله القوم الکافرون». (۳۱)

و شکی نیست که: چون خوف به این حد رسد آدمی را از عمل و طاعت باز می‌دارد، زیرا که تا امید نباشد خاطر را نشاطی، و دل را شوقی نیست. و چون نشاط و شوق بر طرف شد کسالت روی می‌دهد و آدمی از عمل بازمی‌ماند.

و چنین خوفی محض فساد و نقصان، و در نزد عقل و شرع مذموم است. بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی، و از جهل به عاقبت کار خود حاصل است، عین نقص و قصور است، زیرا که کمال حقیقی، چیزی است که: از برای خدانتوان ثابت کرد، مانند علم و قدرت و امثال اینها. و لیکن هرگاه واسطه بر طرف شدن نقصی بدتر که ارتکاب معاصی و رسیدن به فضائل دیگر شود به این جهت کمال می‌شود.

پس هر خوفی که این فواید بر او مترتب نگردد مذموم خواهد بود. بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد. و این مانند آن است که: در تادیب هر طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی از آن را بشکنند.

فصل پنجم: کیفیت تحصیل صفت خوف از خدا - جل جلاله -

چون فضیلت خوف را دانستی و شرف آن را شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و خود را به آن صفت بیارائی. و به چند طریق تحصیل خوف از خدا باید کرد.

ابتدا این مطلب را با مثالی توضیح می‌دهیم و آن، این است که: هرگاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسی که از بودن شیر در آنجا خبر ندارد بی‌باک رو به آن راه می‌رود. و همچنین آنکه بودن شیر را می‌داند ولیکن سببیت و درندگی شیر را نیافته است از آن احتراز نمی‌کند. و بسا باشد که: اندکی حکایت‌حمله و درندگی آن را شنیده و لیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست، و به این جهت نمی‌ترسد. و گاه است که: از همه اینها مطلع، و لیکن به شمشیر، یا قوت خود مغرور است و به این سبب از آن حذر نمی‌نماید.

پس کسی که از شیر خبر ندارد، یا حمله و قوت شیر را نمی‌داند بعد از آنکه مطلع بوجود او یا بر سببیت او شود و یقین به اینها کرد خایف می‌گردد و رو از آن رامی‌گرداند. و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد و لیکن ببیند که ارباب عقول و مدرک چون به آنجا می‌رسند فرار می‌کنند او نیز به تقلید از ایشان فرار می‌کند، مانند طفلی که ماری را ببیند،

گاه باشد که سته به جانب او دراز کند که آن را بگیرد و بازی کند، و لیکن هر گاه پدر او حاضر باشد و می ترسد و می گریزد و چون طفل پدر را مشاهده می کند که می لرزد و راه گریز می جوید، خوف بر آن طفل نیز غالب می شود و با پدر فرار می کند. و کسی که حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده و لیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هر گاه کسی او را متذکر کند و نقل حمله های شیر و دریدن او را به او تجدید کند خایف می گردد و خود را محافظت می نماید.

و کسی که به قوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که گاه است شمشیر خطا کند یا کارگر نشود، و قوت او از من زیادتر باشد، یا حادثه ای روی دهد که باعث ضعف من شود، در مقام حذر بر می آید.

و چون این را دانستی معلوم می شود که سبب کمی خوف از خدا یکی از سه چیز می شود:

اول: از بی خبری از عظمت و جلال خدا، و جهل به مؤاخذه و عقاب روز جزا، و سستی اعتقاد، و ضعف یقین در اینها.

دوم: از غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت، و بی التفاتی به «اهوال» (۳۲) و عذابیهای آن روز پر وحشت.

سوم: از اطمینان و خاطر جمعی به رحمت پروردگار، یا مغرور شدن به طاعات و اعمال خود.

و معالجه هر یک از اینها از مثالی که گفتیم معلوم می گردد.

و خلاصه آنکه به چهار طریق می توان صفت خوف را تحصیل نمود:

اول آنکه: سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان به خدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و حساب و عقاب، و چون یقین درست به اینها تحصیل کرد از دوزخ خائف، و به بهشت امیدوار می گردد. و این باعث می شود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند.

و چون قوه صبر از برای او حاصل شد او را به مجاهده و ذکر خدا و طاعت و عبادت او می دارد. و به سبب ذکر و فکر، انس به پروردگار، و معرفت او حاصل می شود. و معرفت و انس، باعث محبت خدا، و رضا به مقدرات او می شود. و سایر مقامات مقربین از برای او میسر می شود. پس یقین، منشا همه صفات حسنه، و باعث وصول به جمیع مراتب محموده است.

دوم آنکه: پیوسته متفکر احوال روز حساب، و متذکر انواع عقاب بوده، مرگ را درپیش نظر بدارد، و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید، و مؤاخذه روز قیامت رانصب العین خود سازد، و احوال عرصه محشر و جزای گناهکاران را استماع نماید، و اخبار و آثاری که در بیان شداید و احوال روز حساب رسیده ملاحظه کند.

سوم آنکه: مشاهده احوال خائفین از خدا را نماید، و حکایات خوف انبیاء و اولیاء را گوش کند، و ملاحظه کند خوف ایشان از پروردگار به چه حد بوده و به فکر کار خود افتد.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«هیچ وقت جبرئیل - علیه السلام - به نزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود». (۳۳)

روزی آن حضرت از جبرئیل سؤال کرد که:

«چرا میکائیل را هرگز خندان نمی بینم؟ عرض کرد که: از روزی که آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده». (۳۴)

و مروی است که: «ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در بر، و افسر کرامتش بر سر بود، چون به نماز ایستادی صدای دل او به قدر یک میل راه رفتی». (۳۵)

«از داود پیغمبر ترک اولائی صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه می کرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود. روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جسته دست بر سر نهاد و سر به کوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه می نمود، به حدی که سباع و درندگان بر دور او جمع شدند. گفت: بر گردید من شما را نمی خواهم، من طالب کسانی هستم که بر گناه خود گریانند. مردم به او می گفتند که: تا چند می گریی و خود را رنجه می داری؟ می گفت بگذارید که گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردنم سرآید، و پیش از آنکه استخوانهایم را خورد کنند و شعله در احشای من افکنده ملائکه غلاظ و شداد را به گرفتن من امر کنند». (۳۶)

«یحیای معصوم چون به نماز ایستادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او به گریه در آمدی، و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی. و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او ریخت و دندانهایش از زیر پوست نمایان شد، مادرش دو قطعه کرباس بر دو گونه او گذاشت تا آب چشمش به جراحت گونه اش نرسد، چون به نماز ایستادی این قدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی، مادرش آن را برداشتی و فشردی، چون یحیی می دید که مادرش آنها را می فشارد و آب از دستش جاری است آهی می کشید و می گفت: ای خدا این اشک چشم من است و این مادر من است و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی». (۳۷)

و خوف خاتم انبیاء به مثابه ای بود که قد مبارکش خم شده بود، چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردند که به رو در می افتد. و حتما شنیده ای که سید اولیاء شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش می شد. و چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار راملاحظه نمائی و عبارات ادعیه سید الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست. پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه عصمت به این حد باشد معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم.

چهارم آنکه: تامل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کند امور خداوندی در قوه بشر نیست و هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نیست، پس حکم کردن به آنچه به ظن و تخمین می‌آید غلط، چه جای قطع و یقین، پس به طاعت و ایمان خود خرسند شدن نیست مگر از بیخردی و بیخبری. بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل، و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد، و بالکلیه در خدمت خدامشغول بوده باشد خاتمه خود را چه می‌داند؟ و از آخر کار خود چه خبر دارد؟ و چگونه مطمئن می‌شود که دفتر حال او برنگردد، و احوال او متبدل نشود؟! و حال آن که گفته‌اند: گردش دل آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیگ. و پروردگار مقلب القلوب می‌فرماید:

«ان عذاب ربهم غیر مامون». (۳۸)

خلاصه معنی آنکه: کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست، پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا! چه جای نشستن و چه جای خاطر جمع شدن است! باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم.

دیده‌ها بر دیگری چون میگری مدتی بنشین به خود خون میگری

هر کجا نوحه کنند آن جا نشین زانکه تو اولی تری اندر چنین

علت نترسیدن از سوء خاتمه

قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها، خوف سوء خاتمه است. و از برای آن اسباب بسیار است، و مرجع همه آنها سه چیز است:

اول: که از همه بدتر است آن است که در وقتی که سكرات مرگ ظاهر شود و احوال آن نمایان گردد، در عقاید آدمی خللی هم رسد و شک یا انکاری در بعضی از عقاید در دل او حاصل شود، و این حجابی گردد میان خدا و بنده، که باعث عذاب مخلد، و زیانکاری ابد، و دوری دائمی از درگاه خدا گردد، و به کفر از دنیا رحلت کند.

و می‌تواند شد که آدمی به امری که خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف آن بر او ظاهر شود، و به این سبب تشکیک در سایر عقاید صحیح خود کند و کافر گردد. زیرا که در ابتدا، اعتقاد او به همه یکسان بود، پس چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطاست اطمینان او از سایر عقاید خود نیز بر طرف می‌گردد.

چنانکه گویند فخر رازی روزی می‌گریست. از سبب گریه او پرسیدند. گفت: حال هفتاد سال است که در مساله‌ای بنوعی اعتقاد داشتم امروز دانستم که باطل بوده، از کجاکه سایر عقاید من چنین نباشد.

و بالجمله - العیاذ باللّٰه - کسی که به این خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل بشود از دنیا برود کافر رفته است. و بلهائی که ایمان به خدا و رسول و روز حساب بر سیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند.

و از این جهت است که وارد شده است که:

اکثر اهل بهشت بلهها خواهند بود. (۳۹)

و به این سبب در شریعت مقدسه منع شده است از: غور در بحث و نظر در خدا و صفات او. و سر در این، آن است که بلهها آنچه را از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فراگرفتند، بر آن باقی میمانند. و چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر، و به تشکیک و تردید معتاد نشدهاند، در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمی کند.

و خلاف کسانی که در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره خوداخذ کردهاند، و با فکر سست خود عقیده‌ای را به دست آوردهاند، که ایشان را ثبات قدمی در اعتقادی نیست، زیرا که عقول ناقصه، از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز، و ادله‌ای را که ترتیب می دهند مضطرب و متعارضند. و از بحث و فکر، درهای شک و شبهه گشوده می شود. پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات است، گاهی اعتقادی می کنند و به آن اطمینان بهم می رسانند بعد از آن در دلش تشکیک، و اعتقاد ایشان ضعیف می شود. و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و اشتباهند.

پس اگر به این حالت سكرات مرگ، ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند؟! و ایشان مانند کسی هستند که: در کشتی شکسته نشسته باشد و کشتی او در گرداب افتاده، موجی آن را به موجی دیگر اندازد. و غالب این است که چنین کسی غرق می شود.

و از نصیر الدین طوسی، که از اعظم متکلمین است منقول است که گفت: هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم و بیش از این نیافتم که این مخلوقات را خالق است، و در این هم یقین عجوزه‌های قبیله از من بالاتر است.

پس طریق صحیح آن است که: همه کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کند. و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد. و به اعمال صالحه و طاعات مشغول گردد. و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است نگردد، تا الطاف ربانیه او را دریابد.

دوم: از اسباب سوء خاتمه آن است که: ایمان آدمی ضعیف باشد و به سبب ضعف ایمان و عقیده، دوستی خدا در دل او کم باشد، و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و مال بر دوستی خدا غالب باشد. پس چنین کسی به تدریج محبت دنیا بر او غلبه می کند تا به جایی می رسد که دوستی خدا در نهایت کمی می شود. و از آن، چیزی که اثری در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمی ماند. و از این جهت دل او تاریک و سیاه می شود. و گرفتگی و افسردگی در آن هم می رسد. و قساوت آن را فرا می گیرد. و تاریکی گناهان بر آن متراکم می شود. و بالکلیه نور ایمان از آن بر طرف می شود.

پس چون سكرات مرگ در رسد، و بر او ظاهر شود که: حال باید از دنیا مفارقت کند، و آنچه محبوب اوست از مال و فرزند، همه را ترک کند، و این فعل را از خدای دانند، لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقی مانده تمام می شود. بلکه مبدل به بغض و انکار می گردد، زیرا که چنان می داند که: خدا میان او و میان مال و فرزند و اهل و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی افکنده است. و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که به قضای او راضی باشد. پس در دل او انکار و کراهت، بلکه بغض و عداوت داخل می شود. چنانکه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته باشد و مالی داشته باشد، که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند آن قلیل دوستی او به عداوت مبدل می شود.

پس هر گاه چنین کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بر سوء خاتمه مرده است، و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده گریخته دشمنی که او را به قهر گرفته باشند و به نزد مولای خود برند.

پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و هیچ چیز را از او دوست تر نداشته باشد تا در وقت مردن از این قسم سوء خاتمه نجات یابد.

و حق - سبحانه و تعالی - به این قسم سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده اند که:

«قل ان كان ابائكم و ابنائكم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرتكم و اموال اقتربتموها و تجارة تخشون كسادها و مسكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله و جهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامر» (۴۰)

یعنی: «بگو به مردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالهایی که کسب کرده اید، و تجارتی که از کسادی و ناروائی آن می ترسید، و خانه هایی که آنها را پسندیده اید، در نزد شما محبوب تر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید» .

یعنی سكرات مرگ بر شما ظاهر شود، و بیهوشی مرگ شما را فرا گیرد در آن وقت ضرر زیادتی دوستی امور دنیوییه و کمی دوستی خدا و رسول - صلی الله علیه و آله - معلوم خواهد شد.

سوم: از اسباب سوء خاتمه: کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه است، زیرا که سبب متابعت شهوات، و فرو رفتن در معاصی و سیئات، غلبه شهویات، و رسوخ آنها در دل است. و سبب آن نیست مگر بسیاری الفت و عادت به آنها. و هر چه را که آدمی به آن الفت گرفت و عادت کرد، در وقت مردن همان به خاطر او می‌رسد و در نزد او متصور می‌شود.

پس اگر بیشتر میل او به طاعت و عبادت باشد در وقت رفتن او از دنیا دل او متوجه طاعت می‌شود. و اگر اکثر همت او مقصور بر معاصی و گناهان بوده، یاد آنها در وقت مردن حاضر می‌شود. و کسی که بیشتر شغل او مسخرگی و استهزاء باشد در آن وقت مشغول آن می‌گردد. و همچنین در جمیع شغلها و عملهایی که در مدت عمر متوجه آنها بوده.

پس کسی که بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن، شهوت گناه بر او غالب، و دل او متوجه آنها باشد، و بر این حال قبض روح او شود. و این حالت، حجابی شود میان او و میان پروردگار. و کسانی که دل آنها به شهوات مایل، و معاصی و سیئات بر ایشان غالب است به این خطر نزدیک‌اند «اعاذنا الله سبحانه منه». (۴۱)

و سر در این، آن است که بیهوشی‌ای که پیش از مرگ حاصل می‌شود شبیه به خواب است، پس همچنان که آدمی در خواب احوالی را که به آنها الفت کرده و عادت نموده می‌بیند، و چیزهایی که شباهتی به آنچه در بیداری دیده، ندارد هرگز در خواب نمی‌بیند. چنانچه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلفه را در خواب مشاهده نمی‌کند. و کسی که تازه به حد بلوغ رسیده باشد و محتلم شود، صورت مجامعت به خواب او نمی‌آید. و همچنین در وقت سكرات مرگ و بیهوشی پیش از مرگ، که مشابه خواب است به غیر از آنچه به آن معتاد شده و الفت گرفته به نظر او نمی‌آید.

و بسا باشد که به واسطه الفت و عادت، صورت فاحشه در نزد او متمثل می‌شود و در آن وقت میل به آن می‌کند، و به این خیال قبض روح می‌شود، و به سوء خاتمه از دنیا می‌رود.

و بدان که همچنان که بسیار می‌شود که در بیداری چیزهایی به خاطر او می‌گذرد که سبب آن را نمی‌داند، همچنین در خواب و وقت مردن چیزهایی به خاطر او می‌آید که به باعث آن ملتفت نمی‌گردد. و گاه است که سبب آنها را بعد از التفات می‌توان یافت، مثل اینکه صورت جمیلی را می‌بیند و به مناسبت آن به فکر صورت خوب دیگر می‌افتد. یا صورت خوبی را می‌بیند به ضدیت آن، صورت بسیار بدی را متذکر می‌شود.

یا اسبی را ملاحظه می‌کند و به واسطه آن، شخصی که وقتی سوار آن بوده به خاطرش می‌آید.

و بسیار می‌شود که بعضی چیزها به خاطر می‌گذرد که هر چند تامل کند سبب آن را نمی‌فهمد، و حالت خواب و سكرات مرگ نیز چنین است.

و کسی که خواهد وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ، و اصلاً به فکر آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد. و ریشه شهوات را از دل خود بکند. و مواظبت بر علم و عمل نماید. و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد. و دل خود را محل محبت خدا و انس به او سازد.

و این را ذخیره هنگام مردن خود کند، زیرا که هر کسی بر حالتی که زندگانی کرد می‌میرد. و بر حالتی که مرد محسوس می‌شود. و به تجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کسی در وقت مردن، دل او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن از او به ظهور می‌رسد.

و به این جهت است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم خوف سوء خاتمه است، که می‌ترسند در وقت مردن افکار ردیه و خواطر مذمومه به خاطر ایشان خطور کند و بر این حال بمیرند، و همین حجاب میان آنها و پروردگار گردد، زیرا که خلیجان افکار، بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست، اگر چه بسیاری عادت مدخلیتی تمام دارد. و از این جهت است که: اگر کسی بخواهد غیر از انبیاء و ائمه - علیهم السلام - رادر خواب نبیند، و سوای عبادت و طاعت را در رؤیا ملاحظه نکند میسر او نمی‌گردد، اگر چه مواظبت بر صلاح و طاعت در این خصوص بی‌اثر نیست. و از این، معلوم می‌شود که اگر آدمی در نفس آخر، که روح با آن بیرون می‌رود سالم نماند همه اعمال حسنه او ضایع و بی‌فایده است. و سالم ماندن در آن نفس، با اینکه دل جولانگاه خواطر باشد و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است.

و به این جهت است که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را می‌کند تا اینکه میان او و بهشت به قدر دوشیدن شتری باقی نمی‌ماند و خاتمه او به آنچه از برای او مقدر شده می‌شود». (۴۲)

و معلوم است که در این مقدار وقت، عملی دیگر که باعث شقاوت شود نمی‌تواند سرزند مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند.

و به این سبب گفته‌اند که: «تعجب نمی‌کنم از کسانی که در دنیا هلاک شدند که چگونه هلاک شدند، و لیکن تعجب می‌کنم از کسانی که نجات یافتند که چگونه نجات یافتند» (۴۳).

و در حدیث رسیده است که: «چون روح بنده مؤمن را بر خیر و اسلام بالا برند، ملائکه تعجب می‌کنند و می‌گویند: چگونه نجات یافت از دنیائی که نیکان ما در آنجا فاسد شدند». (۴۴)

و از اینجا سر فرموده حضرت ظاهر می‌شود که فرمودند: «مردم همه اهل هلاکت‌اند مگر علماء، و علماء همه اهل هلاکت‌اند مگر عمل‌کنندگان به علم خود، و عمل‌کنندگان همه اهل هلاکت‌اند مگر مخلصین، و مخلصین هم بر خطر عظیم و در محل تشویش و بیم‌اند». (۴۵)

و به جهت این خطر عظیم و تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب، و مرگ «مفاجات»، (۴۶) ناگوار است، زیرا که بسا باشد که مرگ مفاجات، در وقتی اتفاق افتد که خاطر آدمی ملتفت به فکر بدی باشد.

و اما در شهادت در راه خدا، در حالی قبض روح می‌شود که در دل بجز محبت خدا امری باقی نماند، زیرا که: کسی به امر خدا و رسول رو به میدان کارزار می‌آورد که مرگ را به جهت رضای ایشان بر خود نوشته است. و از اینجا معلوم می‌شود که قتلی که سبب شهادتی که مذکور شد نباشد باعث اطمینان از این خطر نمی‌گردد، اگر چه به ظلم کشته شده باشد، یا به جهاد رفته باشد و لیکن مقصود او رضای خدا و رسول او نباشد.

پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از این خطر عظیم نجات یابد. و خاتمه او به خیر، و عاقبت او به نیکویی باشد. و آن به این نوع می‌شود که در وقت مردن، دل او متوجه خدا و مملو از حب و انس او باشد، تا به رستگاری جاوید فایز گردد. و این موقوف است بر مجاهده بسیار، تا نفس را از شهوات دنیوی باز دارد. و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند. و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت، غایت اجتناب را بکند. و از اهل معصیت، و شنیدن حکایات ایشان، نهایت احتراز را لازم شمارد. و بلکه محبت هر چیزی که غیر از خداست از دل بیرون کند. و خانه دل را بالمره از ما سوی الله بپردازد، تا یاد خدا ملکه او شود. و بدون این، مطمئن از اینکه خاتمه به خیر خواهد بود نمی‌توان شد.

بلی دانستی که بیهوشی‌ای که نزدیک مردن هم می‌رسد حکم خواب را دارد. و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهائی که می‌بینی مطلقاً در آن حالت در دل خود محبت خدا را نمی‌بینی. و به خاطر نمی‌گذرد که تو را خالق است به صفات کمال آراسته. بلکه امور باطله و خیالات فاسده‌ای که به آنها انس گرفته‌ای در خواب می‌بینی. و اگر - نعوذ بالله - در هنگام قبض روح، دل تو مشغول چیزی از امور دنیوی بوده باشد و ملتفت معرفت خدا و در بهجت و سرور از محبت او نباشی بعد از مردن همیشه بر این حال خواهی بود، و زیانکاری ابد، و شقاوت سرمد نصیب تو خواهد شد.

پس ای دوست! از خواب غفلت بیدار، و از مستی طبیعت هشیار شو. دوستی دنیای دنیه را از دل خود بیرون کن. و دل خود را به محبت انس پروردگار آباد ساز. از دنیائی که خانه عاریت است به قدر ضرورت قناعت کن. و از منزلی که باید رفت، به مقدار حاجت کفایت نما. از غذا و طعام تو را این قدر بس است که حفظ حیات کند، و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار

دور، و از بساط قرب عزت مهجور می‌سازد. و از جامه به قدری که ساتر بدن باشد تو را کافی است، و افزون از آن انسان را از کار آخرت باز می‌دارد. و از مسکن و خانه آن قدر که تو را از باران و آفتاب محافظت کند کفایت می‌کند، و ازین بیشتر، خانه جاوید را خراب می‌کند.

و اگر به اینها کسی ساخت، ممکن که به کار آخرت پرداخت. و اگر از این تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار، و دل او هر لحظه به فکری گرفتار می‌گردد. و هر دمی غمی، و هر ساعتی محتتی، هر نفسی مشغله‌ای، و هر زمانی در مرحله‌ای خواهد بود. برکات اوقات او به فکر این و آن تلف می‌شود، و وقت و فرصت بر طرف.

و بعد از آنکه مشاغل دنیوییه را از خود دور کنی متوجه دل خود باش، و لحظه‌ای از آن غافل مشو تا به هر وادی نیفتد. و سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد، که به واسطه آن به بهجت ابدیه و سعادت دائمیه فایز گردد. و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه‌ای بر می‌دارد به جهت مشغول شدن به فضول دنیا و امور خسیسه این عاریت‌سرا، که نه آن را بقائی، و نه با کسی وفائی کرده. کسی زیاده از نصیب خود نخورده، و از اینجا چیزی با خود همراه نبرده.

بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای

یاس و ناامیدی از رحمت خدا و مذمت آن

صفت سیم یاس از روح الله. و این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن

شده، چنانچه می‌فرماید: «یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله». (۱)

یعنی: «ای بندگان من که بر خود ستم و اسراف کرده‌اید! از رحمت خدا نا امید نشوید».

و باز می‌فرماید: «و من یقنط من رحمه ربه الا الضالون». (۲)

یعنی: «کیست که نا امید از رحمت خدا شود، مگر گمراهان و اهل ضلالت».

بلکه از بعضی آیات معلوم می‌شود که یاس از رحمت خدا موجب کفر است، چنانکه می‌فرماید:

«لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون» (۳)

یعنی: «مایوس نمی‌شود از رحمت خدا مگر کفار».

و مروی است که: «مردی از بسیاری گناهان، این قدر خائف شده بود که از آمرزش خود نا امید بود. حضرت امیر المؤمنین -

علیه السلام - به او فرمودند: ای مرد! مایوسی تواز رحمت خدا بدتر است از گناهی که کرده‌ای». (۴)

و روزی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «اگر بدانید آنچه را من می‌دانم، کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست. و به بیابانها و صحراها بیرون خواهید رفت. و بر سینه‌های خود خواهید زد. و پناه به پروردگار خود خواهید برد. پس جبرئیل - علیه السلام - نازل شد و گفت: پروردگارت می‌فرماید که: بندگان مرا از من نا امید مکن». (۵)

و مروی است که: «مردی بود در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا نا امید می‌کرد و ایشان را بسیار می‌ترسانید. در روز یامت‌خدا به او خواهد فرمود که: امروز من تو را از رحمت خود مایوس می‌کنم، همچنان که تو بندگان مرا از من ناامید می‌ساختی». (۶)

و همین قدر بس است در مذمت صفت یاس، که: آدمی را از محبت خدا که سر همه فضایل و بالاترین آنهاست باز می‌دارد، زیرا که تا کسی به دیگری امیدوار نباشد او را دوست نمی‌دارد. و همچنین این صفت باعث بازماندن از طاعت و عبادت می‌شود، زیرا که باعث بر عمل، نشاط خاطر و امیدواری به مکافات آن است.

و آنچه رسیده است در مذمت ظن بد به خدا - چنانکه مذکور خواهد شد - دلالت بر مذمت این صفت نیز می‌کند. پس بر هر کسی لازم است که از این صفت مجتنب باشد. و علاج آن به تحصیل ضد آن است، که صفت رجاء و امیدواری به رحمت خداست، چنانکه بیاید.

فصل: رجاء و امیدواری به خدا

ضد یاس از رحمت خدا امیدواری به اوست، که آن را صفت رجاء گویند. و «رجاء» عبارت است از: انبساط سرور در دل، به جهت انتظار امر محبوبی.

و این سرور و انبساط را وقتی رجاء و امیدواری گویند که: آدمی بسیاری از اسباب رسیدن به محبوب را تحصیل کرده باشد، مثل انتظار گندم از برای کسی که تخم بی‌عیب را به زمین قابلی که آب به آن نشیند بیندازد، و آن را در وقت خود آب دهد. اما توقع چیزی که هیچ یک از اسباب آن را مهیا نکرده باشد آن را رجاء نگویند، بلکه غرور و حماقت نامند. مانند انتظار گندم از برای کسی که تخم آن را در زمین شوره زاری که بی آب باشد افکنده باشد.

و اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل کرده و بعضی را نکرده، که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آن را آرزو و تمنا گویند، مثل آنکه تخم را به زمین قابلی افکنند اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر نمایند.

و چون این را دانستی بدان که دنیا مزرعه آخرت است. و دل آدمی حکم زمین را دارد. و ایمان چون تخم است. و طاعات، آبی است که زمین را با آن سیراب باید کرد. و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه به جای پاک کردن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد می‌کند. و روز قیامت هنگام درو کردن است.

پس باید امید داشتن بنده به آموزش را قیاس کرد به امید صاحب زرع، و همچنان که کسی تخم را به زمین پاک افکند و آن را به موقع آب دهد، و از سنگ و خار و خس پاک سازد، چون چشم به لطف پروردگار داشته بنشیند و امید گندم به خانه بردن در وقت درو داشته باشد. این امید را رجاء گویند و عقلا از آدمی می‌پسندند و مدح او را می‌کنند. همچنین هر گاه بنده زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه رفت و درو کرد، و تخم ایمان را در آن پاشید، و آب طاعات را بر آن جاری ساخت، پس امید به لطف پروردگار داشته باشد که او را از سوء خاتمه نگاهدارد، و او را بیامرزد. و این امیدواری او رجاء محمود، و در نزد عقل و شرع مستحسن است.

و همچنان که کسی که از زراعت تغافل ورزد و سال خود را به کسالت و راحت به سر برد، یا تخم را در زمین شوره که آب به آن نمی‌نشیند افکند و بنشیند و توقع درو کردن و گندم به انبار کشیدن را داشته باشد این را حلق و غرور گویند و صاحب آن را احمق نامند. همچنین کسی که تخم ایمان و یقین را در زمین دل نیفکند، یا بیفکند ولیکن خانه دل او «مشحون» (۷) به رذایل صفات، و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد. و آن را به آب طاعتی سیراب ننماید و چشم [چشم داشت] ایمان و مغفرت را داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که: امیدواری و رجاء، در وقتی است که آدمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمع آوری اسبابی را که در دست او هست کرده باشد، و دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه را که از قدرت او بیرون است، که فضل و کرم خداست، که از لطف خود او را از سوء خاتمه، و ایمان او را از شیطان، و دل او را از هوا و هوس محافظت نماید.

پس احادیث و اخباری را که در ترغیب به رجاء و امیدواری به خدا، و وسعت عفو و رحمت او رسیده مخصوص است به کسانی که چشم داشت رحمت را با عمل خالص داشته باشند و به دنیا و لذت آن فرو نرفته باشند.

پس جان من! با هوش باش تا شیطان ترا فریب ندهد، و از طاعت و عبادت باز ندارد، و به امید و آرزو، روزگار تو را نگذرانند، تا زمام کار از دست تو در رود. و نظری به احوال انبیاء و اولیاء و بزرگان بارگاه خدا افکن، و سعی ایشان را در عبادات ملاحظه‌نمای، و ببین که: چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار صرف نمودند. و روز و شب، بدن خود را در رنج افکندند، و به عبادت و طاعت مشغول شدند. و چشم از لذات دنیویه پوشیدند، و شربت محنت و بلا را نوشیدند. و با وجود این، از خوف

خداپوسته در اضطراب، و دیده ایشان غرق آب بود. آیا ایشان امید به عفو و رحمت خداوند نداشتند؟ یا از وسعت کرم او آگاه نبودند؟ به خدا قسم که آگاهی آنها از من و تو بیشتر، و امیدواری آنها بالاتر بود و لیکن می دانستند:

نابرده رنج گنج میسر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

یافته بودند که امید رحمت بی دست آویزی طاعت و عبادت حمق و سفاهت است.

آری: شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند (۸)

آیات و اخبار در فضیلت رجاء

و ما ابتدا بعضی از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجاء و امیدواری رسیده بیان می کنیم و بعد از آن بیان اینکه رجای بی طاعت، غرور و حماقت است می نمائیم.

پس می گوئیم بدان که: آیات و اخباری که باعث رجاء و امیدواری می شود و ترغیب به آن می نماید بی نهایت است، و آنها بر چند قسم اند:

قسم اول: آیات و اخباری که در آنها نهی شده است از یاس و نومیدی از رحمت خدا، چنانچه گذشت.

قسم دوم: احادیثی که به خصوص رجاء و امیدواری رسیده، چنانکه مروی است که:

«مردی در حالت نزع بود و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - بر بالین او حاضر بودند، عرض کرد که خود را می یابم که از گناهان ترسان، و به رحمت پروردگار امیدوارم.

حضرت فرمود که: در این وقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمی شود مگر اینکه خدا او را به آنچه امید دارد می رساند و از آنچه می ترسد ایمن می کند». (۹)

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که فرمودند: «در روز قیامت خداوند عالم به بنده می فرماید که: چه چیز مانع شد تو را از اینکه تو منکر را دیدی و نهی از آن نکردی؟ اگر در این وقت عذر آورد که پروردگارا! به تو امیدوار بودم و از مردم می ترسیدم. خدا می فرماید که: این گناه ترا آمرزیدم». (۱۰)

و باز از آن حضرت منقول است که: «مردی را داخل جهنم کنند، پس در آنجا هزار سال معذب باشد، روزی فریاد کند که یا حنان یا منان. خداوند عالم به جبرئیل می فرماید:

برو بنده مرا نزد من آور. پس جبرئیل - علیه السلام - او را بیاورد و در موقف پروردگار بدارد. پس خطاب الهی رسد که: جای خود را چگونه یافتی؟ عرض کند که: بد مکانی بود. خطاب رسد که: او را به جایی که داشت برگردانید. آن بنده راه جهنم را پیش گیرد و روانه شود و به عقب خود نگاه کند. خدای - تعالی - فرماید که: چرا به عقب نگاه می کنی؟ عرض کند که: چنین به تو امید داشتم که چون مرا از جهنم بیرون آوردی دیگر به آنجا بر نگردانی. خطاب رسد که: او را بر گردانید و به بهشت برید.» . (۱۱)

و نیز از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «خدای - تعالی - فرمودند که: مطمئن نشوند عبادت کنندگان به عبادتی که به امید ثواب من می کنند، به درستی که اگر غایت سعی خود را در طاعت بکنند و در مدت العمر نفسهای خود را به زحمت بیندازند در بندگی من، باز مقصر خواهند بود و حق عبادت مرا بجا نخواهند آورد در مقابل آنچه از من می خواهند از کرامات و نعیم بهشت من، و از درجات عالی در جوار من. و لیکن باید به رحمت من واثق باشند. و به فضل و کرم من امیدوار باشند. و مطمئن و خاطر جمع به حسن ظن به من باشند، که هر گاه چنین باشند رحمت من ایشان را در می یابد، و خوشنودی و آمرزش خود را به ایشان می رسانم، و خلعت عفو خود را به ایشان می پوشانم. به درستی که منم خداوند رحمن و رحیم، و به این نام خود را نامیده ام.» . (۱۲)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «دیدم در کتاب علی بن ابیطالب - صلوات الله علیه - که نوشته بود حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - در بالای منبر فرمودند که: قسم به آن خدائی که به غیر از او خدائی نیست که به هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشد مگر به واسطه حسن ظن او به خدا، و امیدواریش به او، و حسن خلق او، و احتراز کردن از غیبت مؤمنین. و قسم به خدائی که به غیر از او خدائی نیست، که خدای تعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمی کند مگر به جهت گمان بدی که به خداوند داشته باشد، و کوتاهی او در امیدواری به خداوند، و بد خلقی و غیبت مؤمنین. و قسم به خدائی که به غیر از او خدائی نیست، که هیچ بنده، ظن نیکو به خدا نمی دارد مگر اینکه خدا به ظن او با او رفتار می کند، زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست اوست، و شرم دارد که بنده مؤمن گمان نیک به او داشته باشد و گمان او تخلف کند و امید او بر نیاید. پس نیکو کنید گمان خود را به خدا و به سوی او رغبت نمائید.» . (۱۳)

قسم سوم: از چیزهایی که باعث امیدواری مؤمنین است آن است: که در آیات قرآنی و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین - صلوات الله علیهم اجمعین - از برای طایفه مؤمنین طلب مغفرت می نمایند و از خدا آمرزش ایشان را می طلبند، و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است.

خداوند عالم می‌فرماید:

«و الملائكة يسبحون بحمد ربهم و يستغفرون لمن فى الارض». (۱۴)

خلاصه معنی آنکه: «فرشتگان تسبیح پروردگار خود را می‌نمایند، و از او طلب آمرزش می‌کنند از برای بندگان که در زمین هستند».

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «حیات و ممات من از برای شما خیر است. اما در حیات، از برای شما احکام شریعت را بیان می‌کنم، و طریقه و آداب را به شما می‌آموزم. و اما بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر می‌شود بر من عرضه می‌کنند، آنچه را که دیدم نیک است حمد خدا را می‌کنم، و آنچه را که دیدم بد است طلب آمرزش آن را از خدا می‌کنم». (۱۵)

قسم چهارم آنکه: رسیده است که: چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر می‌کنند که شاید نادم و پشیمان شود و استغفار کند.

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «چون از بنده گناهی صادر شود به قدر صبح تا شام نوشتن آن را تاخیر می‌اندازند، اگر استغفار نمود نمی‌نویسند». (۱۶)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - منقول است که: «هر که گناهی کندهفت ساعت از روز او را مهلت می‌دهند، پس اگر سه مرتبه گفت: «استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم» آن گناه را ثبت نمی‌کنند». (۱۷)

اموری که وسیله نجات مؤمنین است

قسم پنجم: از اموری که وسیله نجات مؤمنان، و باعث امیدواری گناهکاران است، شفاعت شافع روز قیامت، و عذر خواه گناهکاران امت، پیغمبر رؤف رحیم، و ائمه طاهرین - صلوات الله علیه و علیهم اجمعین - است، که چون عرصه قیامت بر پا شود خودو اهل بیت مطهر او دامن شفاعت‌برزنند، و کمر عذر خواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند، و عفو تقصیرات ایشان را از بارگاه احدیت مسئلت نمایند، و از خدا آمرزش ایشان را بطلبند. و چنانچه خداوند مهربان به آن برگزیده جهانیان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهد فرمود.

«و لسوف یعطیک ربک فترضی»

یعنی: «هر آینه زود باشد که پروردگار تو، این قدر به تو بخشش و عطا کند که تو راضی و خشنود شوی». (۱۸)

و در تفسیر این آیه رسیده است که: «محمد - صلی الله علیه و آله - راضی نخواهد شد که یک نفر از امت او در جهنم باشد» (۱۹).

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که فرمودند:

«ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی»

یعنی: «من شفاعت خود را ذخیره کرده‌ام از برای صاحبان گناه کبیره از امت خود». (۲۰)

و الحق این بشارتی است که چشم مؤمنان به آن روشن، و دل ایشان به آن شاد و خرم می‌شود.

ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید

آری: چرا شادی نکنند و حال آنکه از برای ایشان چنین عذر خواهان هست.

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

قسم ششم: بشارت و مژده‌هایی است که از برای شیعیان وارد شده است، که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود، و دوستی

پیغمبر و اهل بیت، ایشان را از عذاب خلاص خواهد کرد، هر قدر گناه که داشته باشند، و هر چه معصیت که کرده باشند.

(۲۱)

قسم هفتم: آیاتی که دلالت می‌کند بر اینکه: خداوند عالم آتش جهنم را به جهت کفار خلق کرده و به غیر از دشمنان خدا

کسی داخل جهنم نخواهد شد، و دوستان خود را به آن می‌ترساند و تخویف می‌کند.

می‌فرماید: «ذلک یخوف الله به عباده».

یعنی: «به آتش جهنم، خدا بندگان خود را می‌ترساند». (۲۲)

و نیز می‌فرماید: «و اتقوا النار التي اعدت للكافرين»

یعنی: «بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شد». (۲۳)

و باز می‌فرماید: «لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولى»

یعنی: «به آتش جهنم نمی‌افتد مگر بسیار شقی، که تکذیب پروردگار را کند و از او اعراض نماید». (۲۴)

قسم هشتم: آنچه وارد شده است در خصوص وسعت عفو و مغفرت خداوند، و وفور مهربانی و رحمت او، چنانچه فرموده:

«و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم»

یعنی: «به درستی که پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش است مردمان را بر گناهی که کرده‌اند». (۲۵)

و مرویست که: «خداوند عالم به حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبه امت تو را به تو وا می‌گذارم. آن حضرت عرض کرد که:

تو از برای ایشان بهتری از من، و محاسبه ایشان با تو باشد. خطاب رسید که: هر گاه چنین باشد من هم ترا در حق ایشان مخدول و منکوب نخواهم کرد». (۲۶)

مرویست که: «روزی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: یا کریم العفو.

جبرئیل - علیه السلام - عرض کرد که: می‌دانی معنی کریم العفو را؟ یعنی بدیهای بندگان را به رحمت خود عفو می‌کند. بعد از آن، آنها را به کرم خود مبدل به حسنات می‌کند». (۲۷)

و مرویست که: «هر گاه بنده گناهی کند و استغفار نماید، خدای - تعالی - به ملائکه می‌فرماید: ببینید بنده مرا که گناهی از او سر زد، پس دانست که او را پروردگاریست که گناهان را می‌آمرزد و به گناه، مؤاخذه می‌کند، گواه می‌گیرم شما را که من او را آمرزیدم». (۲۸)

و در حدیث قدسی وارد است که:

«من خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم ایشان را که من از آنها منتفع گردم». (۲۹)

مثنوی: من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و مروی است که اگر بندگان، گناه نکنند خدا خلق دیگری خواهد آفرید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد. (۳۰)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«به آن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که خدا به بندگان مهربان تر است از مادر مهربان به فرزند خود». (۳۱)

و در احادیث وارد شده است که: در روز محشر خداوند عالم چنان آمرزش و مغفرت کند که به خاطر هیچ کس خطور نکرده باشد، تا اینکه شیطان هم به طمع افتد. (۳۲)

و آیات و اخباری که در این معنی رسیده از حد و حصر متجاوز است و بیان از شرح و ذکر همه آنها عاجز.

قسم نهم: اخباری که رسیده است که: هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا به مؤمن می‌رسد، حتی پای او که به سنگی بر آید کفاره گناه او می‌شود.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«تب، از بوی آتش جهنم است، و همینقدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم». (۳۳)

قسم دهم: اخباری که وارد شده است در خصوص اینکه: با وجود ایمان، گناهی ضرر نمی‌رساند، همچنان که با وجود کفر، هیچ عملی نفع نمی‌بخشد. (۳۴)

و اینکه گاه است که خدای - تعالی - به جهت مقدار ذره‌ای از ایمان، با عمل خوبی از اعمال صالحه، بنده را می‌آمزد و داخل بهشت می‌کند.

قسم یازدهم: اخباری که رسیده است در ترغیب و امر به حسن ظن به خدا، - چنانکه شمه‌ای از آن گذشت - .

و از آن جمله حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - گفت که: «خدای - تعالی - می‌فرماید که:

من در پیش گمان بنده خود هستم، پس هر چه می‌خواهد به من گمان کند». (۳۵)

و نیز از آن حضرت مروی است که:

«باید هیچ یک از شما نمیرد مگر به حسن ظن به خدا». (۳۶)

منقول است که: «یکی از علما (۳۷) را در خواب دیدند به او گفتند که: حق - تعالی - با توجه کرد؟ گفت: چون قبض روح

مرا کردند خطاب رسید که: یا شیخ السوء (ای شیخ بدکردار) چنین و چنان کردی؟! پس به نحوی خوف و دهشت بر من غلبه

کرد که حد و پایان نداشت. عرض کردم که به این نحو حدیث از پیغمبر تو به من نرسیده. حق - تعالی - فرمود: به چه نحو

رسیده؟ گفتم: به من رسیده که: پیغمبر تو گفت جبرئیل به من گفت حق - سبحانه و تعالی - می‌فرماید من در نزد ظن بنده

خودم، به هر نحو که به من گمان برد چنان با او سلوک خواهم کرد. و گمان من این بود که: مرا عذاب نخواهی کرد.

پس حق - تعالی - فرمود که: پیغمبر من راست گفته است، و جبرئیل راست گفته، و تو نیز راست گفتی، ای ملائکه من!

ببرید این را و داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید» .

در بیان احادیثی که روز قیامت گناه مؤمنین را به گردن کفار نهاده و آنها را به جهنم می‌برند.

قسم دوازدهم: احادیثی که وارد شده است که: در روز قیامت، کفار و دشمنان اهل بیت رسالت، فدای مؤمنین و شیعیان

خواهند شد. و گناهان شیعیان را به پای ایشان نوشته‌آنها را به عوض ایشان به جهنم خواهند برد.

همچنان که مروی است که: «حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

امت من، امت مرحومه‌اند، و در آخرت از برای ایشان عذابی نیست. و آنچه باید از عقاب به ایشان رسید در دنیا به واسطه بلاها و محنتها و زلزله‌ها می‌رسد، و چون روز قیامت شود به هر یک از امت من، مردی از کفار اهل کتاب را بدهند و گویند این فدای تو است از آتش». (۳۸)

و در احادیث اهل بیت وارد است که:

«ناصبین و دشمنان ما را به سبب ظلمی که به شیعیان ما کرده‌اند و بدی ایشان را گفته‌اند فدای ایشان خواهند کرد». (۳۹)
و از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که:

«روز قیامت یکی از شیعیان ما را که دوستی ما را محافظت کرده باشد، و در دین خود تقیه نموده باشد، و حقوق برادران مؤمن خود را به جا آورده باشد و لیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد می‌آورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر، یا صد هزار از دشمنان ما را می‌گذارند و می‌گویند:

اینها فدای تو است از آتش جهنم، پس آن مؤمنان را به بهشت می‌برند و این ناصبین را داخل جهنم می‌کنند». (۴۰)
رجاء و امیدواری بدون طاعت

و اما آنچه دلالت می‌کند بر آنچه گفتیم، که رجاء و امیدواری به رحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد، و بدون آن غرور و حماقت است از آیات و اخباری حد و نهایت است.

چنانکه حق - سبحانه و تعالی - می‌فرماید:

«ان الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمۃ الله»

یعنی: «به درستی که: کسانی که ایمان آوردند و به جهت متابعت رسول، ترک اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفار و

نفس اماره جهاد کردند، ایشان‌اند که امیدوار به رحمت پروردگارند». (۴۱)

و در مقام مذمت طایفه‌ای می‌فرماید:

«فخلف من بعدهم خلف ورثوا الكتاب یاخذون عرض هذا الادی و یقولون سیغفر لنا» (۴۲)

خلاصه معنی اینکه: از عقب گذشتگان، طایفه‌ای آمدند که کتاب خدا از رفتگان به ایشان رسید، و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند، و آنها را فرا گرفتند و می‌گویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم.

و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که:

«احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفسانی را کند، و آرزو از خدا داشته باشد». (۴۳)

و شخصی به خدمت امام جعفر صادق - علیه السلام - عرض کرد که: «قومی هستند که گناه می‌کنند و می‌گویند ما امید به خدا داریم و همیشه چنین‌اند تا مرگ ایشان برسد.

حضرت فرمودند که: ایشان کسانی هستند که به آرزو می‌گذرانند و دروغ می‌گویند، رجا و امید ندارند. و به درستی که کسی که امید به چیزی داشته باشد در صدد طلب آن بر می‌آید. و کسی که از چیزی بترسد از آن می‌گریزد». (۴۴)

و شخصی به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کرد که:

«قومی از دوستان تو معصیت می‌کنند و می‌گویند ما امیدواریم. حضرت فرمود: دروغ می‌گویند، دوستان ما نیستند. اینها قومی هستند که امانی و آمال، ایشان را مضطرب کرده است. کسی که امید به چیزی داشته باشد عمل از برای آن می‌کند». (۴۵)

و باز از آن حضرت مروی است که:

«مؤمن، مؤمن نیست تا خوف و امید داشته باشد. و خوف و امید نمی‌دارد مگر در وقتی که عمل کند از برای آنچه می‌ترسد و به آن امید دارد». (۴۶)

فصل: خوف اصلح است یا رجا؟

دانستی که خوف و رجا دو صفت‌اند از صفات محموده و اخلاق فاضله. و فضیلت آنها به اعتبار آن است که: آدمی را بر طاعت و عبادت و امید دارند، و باعث مداوای دل رنجور می‌گردند.

و این در اشخاص مختلف می‌شود:

گاه است شخصی است که ترس و خوف، او را از طمع و امید بیشتر به کار و می‌دارد، و چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجا.

و گاه است شخص دیگر بر عکس است، و حکم آن نیز بر عکس است.

و کسی که بر او صفت امن از عذاب خدا غالب باشد، و ایمن از مکر الله بوده باشد صلاح او تحصیل صفت خوف است.

و کسی که یاس از رحمت خدا بر او غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل صفت رجا است.

و شخصی که غریق بحر معاصی و گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف برآید.

و کسی که معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او این است که:

ترس و امید او مساوی باشند.

و خلاصه اینکه: هر کدام که آدمی را بیشتر بر تحصیل مقصود و می‌دارد، تحصیل آن اهم است. و اگر در این خصوص مساوی باشند اصلح، اعتدال این دو صفت و تساوی آنها است.

همچنان که خدای - تعالی - در وصف جماعتی می‌فرماید:

«یدعون ربهم خوفا و طمعا»

یعنی: «پروردگار خود را می‌خوانند با ترس و امید». (۴۷)

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - به یکی از اولاد خود فرمودند که:

«ای فرزند! چنان از خدا بترس که همچنین دانی که اگر طاعات همه اهل زمین را کرده باشی از تو قبول نخواهد کرد. و

چنان به خدا امیدوار باش که چنان دانی که اگر گناهان همه اهل زمین را کرده باشی تو را خواهد آمرزید». (۴۸)

حارث بن مغیره گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم که: «در وصیت لقمان چه بود؟ فرمودند که: چیزهای

عجیبه در آن بود، و عجیب‌تر از همه آنکه: به پسر خود وصیت کرده بود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت «ثقلین» (۴۹)

را با خود ببری چنان دانی که تو را عذاب خواهد کرد. و چنان امیدوار به او باش که اگر گناهان ثقلین را با خود ببری چنان

دانی که تو را رحم خواهد نمود. و بعد از آن، حضرت فرمودند که:

پدرم می‌گفت که: هیچ بنده مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او دو نور است: یکی نور خوف، و یکی نور امید، که هر کدام را

وزن کنی از دیگری زیادتر نیست». (۵۰)

و از آنچه گفتیم ظاهر شد که: از برای سه کس صفت رجا افضل و اصلح است از صفت خوف:

یکی: کسی که واجبات خود را به جا آورد و از محرمات اجتناب کند، و لیکن نفس او در به جا آوردن مستحبات، و صرف عمر

در طاعات کسل باشد. و چنین شخصی باید امید وصول به آنچه خدا وعده فرموده از برای مقربین، در درجات علین داشته

باشد، تا نشاطی در خاطر او حاصل شده و او را بر جمیع اعمال صالحه وابدارد.

دوم: کسی که عمر خود را به معصیت صرف کرده باشد، و صفحه نامه اعمال خود را سیاه کرده باشد، و به این جهت، از

خلاصی خود از عذاب الهی مایوس باشد، و چنانچه توبه و پشیمانی به خاطر او گذرد شیطان او را به ناامیدی بخواند و بگوید:

توبه تو کجا قبول می‌شود؟ چه فایده بر توبه تو مترتب می‌گردد؟ و به این جهت از توبه و عبادت بازماند. چنین شخصی نیز

باید صفت رجا را تحصیل کند و فریب ابلیس رانخورد.

و بدان که: پروردگار عالم را دریای بی‌منتهای فیض و رحمت است، و به یک‌بازگشت، گناه هفتاد ساله را می‌بخشد.

راه نومیدی گرفتیم رحمتم دل می‌دهد

کای گنه کاران هنوز امید عفوست از کریم

سوم: شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که: مشرف بر هلاکت باشد، واز کثرت خوف، مظنه ضرر به بدن او باشد.

و غیر این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجای اوست.

اما کسانی که به فریب شیطان مغرور و روز و شب مشغول لهو و لعب و سرور، درطاعات و عبادات کسل، و در معاصی و سیئات، شجاع و قوی دل، نه در فکر حرام و حلال، و نه در اندیشه عقاب و نکال، مانند اکثر اهل عصر و مانند ابنای این روزگار.

پس دوی صفت رجا به ایشان دادن سم قاتل است، زیرا که از شنیدن وفور رحمت خدا به غیر از طغیان و جرات ایشان بر عصیان، چیزی حاصل نمی‌شود. پس واعظ مردم سزاوار است که: مرض هر شخصی را بشناسد. و علت آن را بداند. و مزاج مردم را بداند. و هر کسی را به چیزی که رفع مرض او را کند معالجه کند، نه اینکه دوائی دهد که مرض او زیاد گردد.

پس در مثل روزگار ما باید سعی در بیان اسباب ترس و خوف نمود، و مردم را از عذاب الهی ترسانید. نه اینکه قصد از موعظه، دست آوردن دل مردم، و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان باشد، و از این جهت ذکر اسباب امیدواری را کنند و خود مردم را به هلاکت افکنند.

و اما در مقامی که از این عائله نباشد و باعث جرات بر معصیت نگردد شبهه‌ای نیست که بندگان را به خدا امیدوار نمودن اولی و افضل است، زیرا که طاعت با امید، به مراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد. و مقرب‌ترین مردم در نزد خدا کسی است که: او را بیشتر دوست داشته باشد. و دوستی و امید به هم می‌رسد، نه ترس.

و از این جهت خدا قومی را سرزنش کرده است به بدگمانی به خدا.

و در اخبار پیشینیان رسیده است که:

«خداوند عالم به داود - علیه السلام - وحی فرستاد که: دوست دار مرا و هر که مرا دوست دارد، و مردم را دوست من کن. عرض کرد پروردگارا! چگونه مردم را دوست تو کنم؟ فرمود که: نیکوئیهای مرا به ایشان ذکر کن و نعمتها و احسان مرا

بیان نما و به یاد ایشان بیاور». (۵۱)

یکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری به خدا را از برای مردم ذکر می کرد، وقتی از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت: «مرا بردند در موقف خطاب پروردگارباز داشتند، خطاب رسید که: چه چیز تو را بر این داشت که پیوسته مردم را به طمع و امیدواری وامی داشتی؟ عرض کردم که: خواستم دوستی تو را در دل ایشان جای دهم.

خدای - تعالی - فرمود که: من تو را آمرزیدم». (۵۲)

بلی چگونه رجاء، افضل از خوف خدا نباشد و حال آنکه آبخور صفت رجاء از دریای رحمت است و آبخور صفت خوف از دریای غضب. و کسی که ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت را نماید محبت بر او غالب می شود. و مقامی از مقام محبت الهی بالاتر نیست.

و اما خوف، موقوف است به التفات به صفات مقتضیه غضب، و از آن محبتی چندان حاصل نمی شود. بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است - خصوصا به اهل این زمان - پس اصلح به حال ایشان غلبه خوف است، به قدری که ایشان را به طاعت و ابدارد، و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند، و دل ایشان را از این خانه غرور بگسلاند، و خاطر ایشان را از علایق این عالم سرد کند.

ولیکن تا مادامی که مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند، اما در وقت مردن، اصلح به حال هر کسی آن است که: صفت رجاء در آن وقت بر او غالب باشد، زیرا که:

خوف، تازیانه عمل است، و در آن هنگام، وقت عمل سر آمده است. و زمان طاعت گذشته است. و یکن که خوف در آن وقت باعث کمی دوستی خدا شود.

و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا برود تا شوق لقای او را داشته باشد. و کسی که خدا را دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا می رود، زیرا که:

شادی بالاتر است از اینکه: کسی به نزد محبوب خود رود و او را ملاقات کند. همچنان که هیچ المی بدتر از این نیست که: کسی از محبوب خود مفارقت کند.

پس مسکین و بیچاره کسی که در آن وقت، دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بردل او غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا بوده باشد و دنیا بهشت او باشد، زیرا که بهشت جائی است که همه آنچه را آدمی دوست دارد در آنجا باشد.

پس با مرگ از بهشت بیرون می رود. و این اول المی است که در وقت مرگ به اهل دنیا می رسد، علاوه بر آنچه بعد از مرگ به او خواهد رسید. و کسی که دوستی به دنیانداشته باشد و علاقه به آنچه در آنجاست از برای او نباشد، دنیا از برای او حکم

قفس و زندان را خواهد داشت. و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود. و این اول بهجتی است که به او می‌رسد، علاوه بر چیزهائی که از برای او آماده است.

فصل: طریقه تحصیل رجاء

چون فضیلت صفت رجاء را دانستی و موقع آن را شناختی، بدان که کسی که محتاج به این صفت باشد طریقه تحصیل آن، این است که: ابتداء در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تامل کند، و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند، و پیوسته متذکر آنها بوده باشد.

سپس ملاحظه نماید نعمتهای فراوان و کرامتهای بی‌پایانی را که در دنیا به بندگان خود نموده، حتی اینکه هر چیزی که از برای ایشان ضروری است آماده کرده، اگرچه چیزی باشد که گاهی نادرا به آن احتیاج شود در امور دنیای ایشان.

پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیوی و آفریدن آنچه وجود آن ضروری یا بهتر است، کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا، که حقیقه منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت. و راضی نشده باشد که در آنجا محتاج به چیزی باشند که نباشد، بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان می‌شود نیز خلق کرده باشد. چگونه خود را راضی خواهد کرد که در خانه آخرت که محل فیض و نعمت، و خانه احسان و راحت است ایشان را مهمل و معطل گذارد، بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد.

نار تو اینست نورت چون بود ماتمت اینست سورت چون بود

با وجود اینکه خود فرموده است:

«سبقت رحمتی غضبی» (۵۳)

یعنی: «رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است».

در دنیا با وجود اشتغال به معاصی و لهو و لعب، نعمت را باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه جا کوتاه، و بجز درگاه او پناهی نیست آدمی را وا می‌گذارد؟ بلی:

آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد هم ببخشاید چو مثنی استخوان بیند رمیم (۵۴) و بالاترین چیزی که باعث امیدواری بندگان است، آن است که: خداوند عالم خیر محض است و هیچ شریتی در او نیست، و فیاض علی الاطلاق و

بخشنده مطلق، خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند، و فضل و کرم خود را ظاهر سازد.

۸. مراد از «شبان وادی ایمن»، حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - است که از مصر فرار نمود و به مدین آمد و مدت ۸ یا ۱۰ سال در خدمت حضرت شعیب - سلام الله علیه - بود. خداوند عالم در قرآن سوره قصص، (۲۸) آیه ۲۳ به آن اشاره نموده است. (جهت اطلاع بیشتر رک: تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص ۶۳).

ضعف نفس و معالجه آن

صفت چهارم ضعف نفس و سستی آن، و علامت این صفت خبیثه، عجز و زبونی و اضطراب است در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه، و متزلزل شدن به هر چیزی است، اگر چه جزئی باشد.

و این صفتی است خبیث در دل، و صاحب آن در نظرها خوار و بی‌مقدار، و لازم آن، ذلت و عدم مهابت، و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه، و مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر، و اضطراب و تزلزل به اندک چیزی از بلاها و مخاوف است.

و صاحب این صفت، از رسیدن به مراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور، و از بزرگی و عزت در هر دو عالم بر کنار و دور است. پیوسته قلب او مضطرب و لرزان، و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسان است. هر ساعتی در تشویشی و غمی، و هر لحظه در بیمی و المی است. طبیعت او طبیعت کودکان، و جیلت او جیلت زنان است.

جامه مردان بر او عار، و از مردی و مردمی بر کنار است.

و در اخبار وارد شده است که:

«مؤمن از ذلت نفس بری است». (۱)

حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمودند که:

«خداوند عالم، بنده مؤمن را در هر کاری اختیار داد، ولیکن مرخص نفرموده است او را که خود را ذلیل و بی‌قدر کند. آیا

نشینده‌ای که خدا می‌فرماید: «و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین»

یعنی: «عزت از برای خدا و پیغمبر و مؤمنان است». (۲)

پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید. باید مؤمن از کوه محکم‌تر باشد. از کوه با تیشه می‌توان چیزی شکست

ولی از دین مؤمن چیزی شکسته نمی‌شود». (۳)

و علاج این صفت خبیثه، چنان است که در جبن و خوف مذموم، و تحصیل کردن ضد آن مذکور گشت.

فصل: قوت نفس و طریقه تحصیل آن

بدان که ضد این صفت، بزرگی نفس و محکمی دل است. و علامت آن، آن است که آدمی تحمل کند آنچه را که بر او وارد می‌شود، و مانند گیاه ضعیف، با هر بادی متزلزل نگردد. و چون موش و روباه با هر حرکت پائی به چپ و راست ندد، بلکه چون کوه‌پا بر جای که چون بادهای مخالف بر او وزد التفات نکند، و چون شیر قوی پنجه از حمله دلاوران رونگرداند.

و در احادیث وارد است که: مؤمن، صاحب صلابت و مهابت و عزت است. و همه اینها فرع بزرگی نفس و قوت دل است.

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «خدا به مؤمن سه خصلت کرامت فرموده است: عزت در دنیا و آخرت. و ظفر در رستگاری دنیا و آخرت. و مهابت در دل ظالمان و اهل معصیت». (۴)

و کسی که صاحب این صفت شریف بوده باشد که فی الحقیقه سر آمد بیشتر صفات و افضل اکثر ملکات است خواری و عزت در نظر او یکسان، و تهیدستی و ثروت در نزد او «همعنان»، (۵) نه از دوستی ابنای روزگار شاد، و نه از دشمنی ایشان باک، نه از مدح ایشان خرم، و نه از مذمت آنان غمناک می‌گردد.

چنانکه حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمودند که: «اگر همه عالم، شمشیرها کشند و پشت به پشت یکدیگر داده رو به من آیند، سر موئی تفاوت در حال من هم نمی‌رسد». (۶)

بلکه کسی را که این صفت عنایت شد در پیش او مرض و صحت، بلکه حیات و موت، بی تفاوت است، و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متأثر نمی‌گردد. و از تبدیل احوال، و تراکم احوال اصلا متزلزل نمی‌شود.

چیست خود آلاچق ترکمان پیش پای نره‌پیلان جهان

و این ملکه فاضله، صفتی نیست که هر کسی به آن تواند رسید. و چشمه‌ای نیست که هر بی‌سروپائی از آن آب تواند نوشید. سرآورده‌ای نیست که هر شخصی گرد آن تواند گردید. بلکه میدانی است که بجز یکه‌سواران معرکه مردانگی، در آن جولان نکنند. و راهی است که بجز نامداران وادی شیر دلی قدم در آن ننهند.

سالها باید که تا صاحب‌دلی پیدا شود بوسعید (۷) اندر خراسان یا اویس (۸) اندر قرن (۹) و طریق تحصیل این صفت، از آنچه در تحصیل صفت شجاعت، و دفع خوف مذموم گذشت معلوم می‌شود.

دنائت همت و مذمت آن

صفت پنجم دنائت همت و مذمت آن، و آن عبارت است از: پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمه خطرناک، و قناعت نمودن نفس به شغل‌های پست و اعمال جزئی.

و این صفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف نفس است. و ضد این صفت، علو همت است که عبارت است از: سعی نمودن در مراتب عالی و مناصب متعالیه، و طلب کردن کارهای بزرگ.

و کسی که همت او عالی باشد به امور جزئی سر فرود نیاورد. و به طمع منافع خسیسه دنیویه خود را نیالاید. و از بیم مضرت و خطر، دست از مطلوب خود باز ندارد.

بلکه دنیا و مافیها در نظر او خوار، و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار است. نه از رو آوردن دنیا به او شاد و فرحناک، و نه از پشت کردنش محزون و غمناک می شود.

غلام همت رندان (۱۰) بی سر و پایم

که هر دو کون نیرزد به پیششان یک گاه

بلکه صاحب این صفت، چون قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل مقصود بر آمد نه او را بیم جان است و نه پروای سر، نه از شمشیر می ترسد و نه از خنجر.

و می گوید: دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

و می گوید: ترک جان گفتم نهادم پا به صحرای طلب

تا در این وادی مرا از تن برآید جان زلب

و چون این صفت به مرتبه کمال رسید صاحب آن طالب مقصد اعلی می گردد و ایمان حقیقی از برای او هم می رسد. و مشتاق مرگ می شود. بلکه همچنان که در اخبار وارد شده: «تحفه‌ای بهتر از مردن در نزد او نیست، و شادی‌ای بالاتر از مفارقت از دنیا از برای او حاصل نمی شود».

گاهی به زبان حال می گوید:

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید

جا نیست به عاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید

و زمانی می گوید: مرگ اگر مردست گو نزد من آی تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ

من از آن عمری ستانم جاودان او زمن دلقی (۱۱) ستاند رنگ

و گاهی می گوید: این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

روزی رخس ببینم و تسلیم او کنم

و این صفت، نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است. و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است، زیرا که هر که به جایی رسید و به مراتب ارجمند، سرافراز گردید به واسطه این صفت شد. آری صاحب این صفت هرگز خود را به مرتبه پست راضی نمی کند و به امور جزئیة دنیه سر فرود نمی آورد.

ز آب خرد ماهی خرد خیزد نهنگ آن به که با دریا ستیزد

پس دامن طلب بر میان می زند و کمر همت می بندد تا خود را به مراتب بلند رساند. و خداوند عالم در جوهر انسان و جبلت آن، چنین قرار داده که به هر کاری کمر بندد، و به هر امری که پیشنهاد خود سازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته از پیش برمی دارد و به مطلوب خود می رسد.

به هر کار کو جست نام آوری در آن کار دادش فلک یآوری

«و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»

یعنی: «هر که در راه ما جهد و سعی کرد ما راه و منزل خود را به او می نمائیم». (۱۲)

«من طلب شیئا و جد وجد» یعنی: «هر که در طلب چیزی بر آمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته آن را می یابد».

و بدان که شهامت، که یکی از صفات حسنه است از نتایج علو همت است. و آن عبارت است از: حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه، که نام او به مروردهور (۱۳) در صفحه روزگار باقی بماند.

بی غیرتی و بی حمیتی و مذمت آن

صفت ششم بی غیرتی و بی حمیتی است. و آن، کوتاهی و اهمال کردن است در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال. و این مرض، از مهلکات عظیمه، و صفات خبیثه است. و بسا باشد که به «دیوئی» (۱۴) منجر شود.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«دل مرد بی غیرت سرنگون است». (۱۵)

و فرمودند که: «اگر مردی در اهل خانه خود امری ببیند که منافی غیرت باشد و به غیرت نیاید خدا مرغی را می فرستد که آن را قفندر گویند و چهل روز بر در خانه اومی نشیند و فریاد می کند که: خدا غیور است و هر صاحب غیرت را دوست دارد. و

اگر آن مرد به غیرت آمد و آنچه منافی غیرت است از خود دور کرد فبها، و الا پروا می‌کند و بر سر او می‌نشیند و فریاد می‌کند، و پره‌های خود را بر چشمهای او می‌زند و می‌پرد، و بعد از آن، روح ایمان از آن مرد مفارقت می‌کند، و ملائکه او را دیوث می‌نامند». (۱۶)

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در وقتی که در عراق بودند فرمودند:

«ای اهل عراق! شنیده‌ام که زنان شما در راهها با مردان مدافعه می‌کنند، یعنی: شانه به یکدیگر می‌زنند که راه بدهند، آیا حیا نمی‌کنید؟!». (۱۷)

و باز فرمودند که: «چرا حیا نمی‌کنید و به غیرت نمی‌آئید که زنان شما به بازارها می‌روند و با کفار شانه به هم می‌زنند که راه بیابند؟!». (۱۸)

و ضد این صفت، غیرت و حمیت است. و آن نتیجه شجاعت و قوت نفس است، و از شرایف ملکات و فضایل صفات است.

و کسی که از این صفت خالی است از زمره مردان خارج، و نام مردی بر او نالایق است.

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «خداوند - تبارک و تعالی - غیور است، و صفت غیرت را دوست می‌دارد، و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است». (۱۹)

فصل: غیرت در دین و ناموس

دانستی که حمیت و غیرت، آن است که: آدمی نگاهبانی کند دین خود و عرض خود و اولاد و اموال خود را. و از برای محافظت و نگاهبانی هر یک، طریقه‌ای است که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمی‌کند.

اما غیرت و حمیت در دین، آن است که: سعی کند در رد بدعت کسی که در دین بدعت نهد، و اهانت کسی که به دین اهانت رساند. و دفع ادعای باطل کنندگان دین. و کشتن کسانی که از دین برگردند، یا اینکه ضروری دین را انکار نمایند. و در ترویج احکام دین، جد و جهد لازمه را به عمل آورد. و در نشر مسائل حرام و حلال، نهایت مبالغه را بکند. و در امر به معروف و نهی از منکر مسامحه نکند.

و با کسانی که مجاهر به معصیت‌اند بی‌ضرورت، مداهنه و دوستی نکند. و با ضرورت‌هم در دل بر ایشان غضبناک باشد.

و اما غیرت در عرض و حرم، آن است که: از اهل خود غافل نشود. و اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن به فساد منجر می‌شود نکند. پس زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند، و ایشان را از رفتن به کوچه و بازار منع نماید.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به حضرت فاطمه - صلوات الله علیها - فرمودند که: «از برای زنان چه چیزی بهتر است؟ عرض کرد که: اینکه هیچ مردی را نبیند، و هیچ مردی هم او را نبیند. پس فاطمه را به سینه خود چسبانید». (۲۰)

و اصحاب - پیغمبر - صلی الله علیه و آله - سوراخهای دیوار خانه خود را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان، مردان را نبینند. (۲۱)

روزی حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «هر که اطاعت زن خود را کند خدای - تعالی - او را سرنگون به جهنم اندازد. عرض کردند که: در چه چیز اطاعت کند؟ فرمودند: در اینکه از شوهر خود خواهش کند که به حمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود، و جامه‌های نازک بپوشد، و شوهر راضی شود و او را اذن دهد». (۲۲)

و آنچه شنیده‌ای که: در عهد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - زنان به مساجد حاضر می‌شدند و حضرت، ایشان را اذن می‌دادند، مخصوص زنان آن عصر بود، که آن حضرت علم به احوال ایشان داشت و می‌دانست که فساد بر آن مترتب نمی‌گردد.

ولی در این زمان، منع زنان از حضور در مساجد و رفتن به مشاهد لازم و واجب است، چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب! مگر زنان عجزه که از حد فساد گذشته‌اند.

و از این جهت بعد از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - صحابه آن سرور چنین رفتار می‌نمودند و گفتند که: هر گاه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بر حال زنان این زمان مطلع بود منع می‌فرمود که زنان از خانه بیرون روند.

و از حضرت صادق - علیه السلام - پرسیدند که: «جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند؟ فرمودند: نه، مگر زنیکه پیر بوده باشد». (۲۳)

و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر و امثال آن داشته باشد، وفی الجمله رگ مردی و صفت غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع می‌کند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد: از نظر کردن به مردان نامحرم و صدای ایشان را شنیدن، - تا ضرورت شرعی نباشد - و استماع ساز و نوا، و شنیدن خوانندگی و غنا، بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمدن و شد با بیگانه، و تردد به حمامها و مساجد، و حضور در محافل و مجامع، - اگر چه مجمع تعزیه حضرت سید الشهداء - علیه السلام - بوده باشد - و سفر کردن به زیارات مستحبه و امثال اینها. زیرا که غالب آن است که ارتکاب این امور، از فساد خالی نباشد. و اگر هیچ نباشد نظر به مردان نامحرم می‌افتد و صدای ایشان را می‌شنوند، و این منافی طریقه عفت، و خارج از شیوه غیرت است.

چو زن راه بازار گیرد بزَن و گرنه تو در خانه بنشین چو زن
زیگانگان چشم زن دور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد
پوشانش از چشم بیگانه روی و گر نشنود چه زن آنکه چه شوی
چو در روی بیگانه خندید زن دگر مرد گو لاف مردی مزن

پس در این عصر، بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی را در محافظت اهل و حرم خود نمایند و ایشان را از بیرون رفتن از خانه ممانعت نمایند مگر شرعا واجب شده باشد، مانند سفر حج واجب، یا رفتن به خانه عالم خداترسی به جهت اذمسائل واجبه، هر گاه مردان خود متمکن از اخذ مسایل و رساندن به ایشان نباشند.

بلی اگر فرض شود که یقین حاصل شود به اینکه رفتن ایشان به یکی از مواضعی که شرعا راجح است، چون زیارت ائمه، یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها که از مفاسد خالی است ضرر ندارد. و همچنین مقتضای صفت غیرت آن است که زنان را منع کنند از شنیدن حکایات شهوت انگیز، و سخنان عشرت آمیز، و مصاحبت پیره‌زنانی که بامردان آمد و شد دارند.

بر پنبه آتش نشاید فروخت که تا چشم بر همزنی خانه سوخت

و از این جهت در احادیث، زنان عرب را منع کرده‌اند از یاد گرفتن سوره یوسف، و شنیدن آن. حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمودند که: «سوره یوسف را به زنان خود تعلیم مکنید و بر ایشان مخوانید، که به فتنه می‌افتند. و سوره نور را به ایشان یاد دهید، که مشتمل است بر مواعظ و نصایح». (۲۴)

و فرمودند که: «زنان را بر زین سوار مکنید». (۲۵)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «زنان را در غرفه‌ها جای مدهید. و خط نوشتن به ایشان نیاموزید. و ایشان را پنبه رشتن یاد دهید. و سوره نور تعلیم دهید». (۲۶)

و بدان که: مرد صاحب غیرت را سزاوار آن است که خود را در نظر زن با صلابت و مهابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد، و پیروی هوا و هوس خود را نکند. و هیچ وقتی زن را بیکار نگذارد، بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه، یا او را به کسبی بدارد. زیرا که اگر بیکار باشد شیطان او را به فکرهای باطل می‌اندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خودآرائی و خودنمایی می‌کند و به لهو و لعب و خنده و بازی رغبت می‌نماید، و کار او به فساد می‌انجامد. و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن را از خوراک و پوشاک و سایر آنچه به آن احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر به بعضی اعمال و افعال ناشایست نگردد.

و مخفی نماند که: صفت غیرت اگر چه خوب، و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوب است، اما باید که به حد افراط نرسد و آدمی به نحوی نشود که بی سبب به اهل خود بدگمان، و بر ایشان تنگ بگیرد، و در صدد تجسس باطن ایشان برآید، زیرا که همچنان که در حدیث وارد شده است که: «زن مانند استخوان کجی است، اگر بخواهی او را راست کنی می شکند». (۲۷) و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «بعضی از انواع غیرت است که خدا و رسول آن را دشمن دارند و آن این است که: مرد بی جهت بر اهل خود غیرت نماید». (۲۸)

و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از احوال اهل و حرم خود نمودن نالایق، و باطریقه شریعت موافق نیست، زیرا که در این وقت مرد، از ظن بد خالی نخواهد بود، و آن شرعا مذموم است - چنانکه مذکور خواهد شد.

غیرت در اولاد و تربیت آن

و اما مقتضای غیرت بر اولاد، آن است که: در ابتدای امر، مراقب احوال او باشی. واز برای پرستاری و شیردادن او زنی صاحب عفت و صلاح معین نمائی. و غذای او را از حلال مهیا سازی، زیرا که طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام به هم رسیده متکون شود طبع او خبیث می شود، و طینت او از خباثت سرشته می گردد. و چون به سرحد تمیز رسد باید او را از آداب نیکان بیاموزی. و آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها به او یاد دهی.

پس او را بیاموزی که: نخورد مگر با دست راست. و در وقت شروع به چیز خوردن «بسم الله» بگوید. و از نزد خود لقمه برگیرد. و به هر طرف دراز نشود. و پیش از دیگران دست به طعام نبرد. و نیز به طعام و کسانی که طعام می خورند نگاه نکند. و به شتاب غذا نخورد. و لقمه را نیک بجاید. و دست و جامه را به آنچه می خورد آلوده نسازد. و پر خوری و شکم پرستی را عادت نکند. و باید در نزد طفل مذمت پر خوری را نمود. و مدح قناعت و کم خوری را کرد. و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد، و به هر چه رسد قانع باشد. و او را از خود آرائی و زینت کردن و در بند لباس بودن منع نمائی. و این را در نظر او قبیح سازی، و به او وانمائی که زینت و خود آرائی طریقه زنان است و مردان از آن عار دارند. و از همنشینی طفلانی که بر ناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند او را محافظت کنی. و او را به لباس پست و درشت معتاد سازی. و طریقه نشستن و برخاستن و راه رفتن و خوابیدن را به او تعلیم کنی. و یاد دهی او را که در نشستن و برخاستن، ایستادن، پشت به دیگری نکند. و در حضور مردمان آب دهان نیفکند. و انگشت به بینی نکند. و آب بینی نیفکند، و اگر ضرور شود پنهان، بینی را پاک کند. و در برابر مردم خمیازه نکشد. و پا بر روی پا نیفکند. و دست بر زیر «زنخدان» نهد. و به هر طرف ننگرد. و سر برهنه نسازد. و اطاعت بزرگتر را کند، و تعظیم ایشان را به جای آورد، و در حضور ایشان بازی نکند. و او را منع کنی از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن - اگر چه

راست باشد - و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزاء کردن و زیاد مزاح کردن و تیز به مردم نگرستن و ابتدا به سخن کردن.

و عادت ده او را به درستگوئی و با فکر سخن گفتن. و گوش دادن به کسی که با او تکلم می کند. و برخاستن در پیش پای بزرگ تر از خود. و به دو زانو نشستن و جای دادن و وقار و سکینه و خودداری در جمیع حرکات به او بیاموز. و باید او را از همنشین بد، نهایت محافظت را کنی، که اصل ادب همین است. و بترسانی او را از اینکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد. و به او بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش است، و در گرفتن، خواری و ذلت است، و داب سگان است که در انتظار لقمه ای دم خود رامی جنبانند و تملق و چاپلوسی می کنند.

و باید او را به معلمی متدین دانا داد که او را قرآن بیاموزد، و حکایات نیکان را به او بخواند. و از سخنان لغو او را منع کند. و باید به او تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل به این و آن نشود. و به او بگوئی که این طریقه شجاعان و مردان است، و در آن وقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکنند. و سزاوار آن است که چون از مکتب فارغ شود او را اذن دهی که مشغول بازی و تفرج شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد.

و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک به او بیاموزی، و او را از ردائل صفات بازداری. و در نظر او صفات حسنه، را جلوه دهی. چون صبر و شکر و توکل و رضا و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر اینها. و صاحبان این صفات را در نزد او ستایش کنی. و اخلاق رذیله، از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها را مذمت کنی، و ارباب این اخلاق را نکوهش نمائی. و او را به طهارت و نماز بداری.

و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را به روزه داشتن امر کنی. و اصول عقاید را به او تلقین نمائی. و آداب شریعت را به او یاد دهی. و چون فعل نیکی از او سرزند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را آفرین گوئی و در برابر مردم تحسین کنی. و به او احسان نمائی.

نوآموز را ذکر و تحسین و زه (۲۹) ز توبیخ و تهدید استاد به

و اگر فعل قبیحی از او سر زد دفعه اول ندیده انگاری و به روی او نیاوری، و چنان وانمود کنی که کسی جرات نمی کند که چنین کاری بکند، خصوصا اگر خود طفل بخواهد آن را پنهان کند، تا جریء نشود.

پس اگر دوباره آن کار از او سرزند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی، و چنان نمائی که اگر این، از او ظاهر شود در نزد مردم رسوا می‌گردد، و بسیار در مقام عتاب‌برنمائی. و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نظر فرزند بی‌وقع نسازد. و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست منع کند.

و چون تمیز او بیشتر شد او را به عبادت بداری. و دنیا را در نظر او خار سازی. و او را به پروردگار امیدوار نمائی. و آخرت را در نظر او جلوه دهی. و عظمت خدا را به او ذکر کنی. و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ می‌شود و بعد از بلوغ داخل زمره اخیار و از برای پدر و مادر از باقیات صالحات خواهد بود.

و اگر بر خلاف این باشد و در تادیب او مسامحه کند تا طفل به هرزگی پرورش یابد و بی‌شرمی و فحش و شکم پرستی و امثال آن را معتاد شود خبیث النفس می‌گردد و وبال پدر و مادر، بلکه باعث بر رسوائی و عار ایشان می‌شود. و خود در دنیا به سختی و نکبت و زحمت، و در عقبی به عذاب مبتلا می‌شود.

بسا روزگاری که سختی برد پسر چون پدر نازکش پرورد

هر آن طفل چون جور آموزگار نبیند جفا بیند از روزگار

پس بر پدر مهربان لازم است که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که: این امانتی است از خدا در نزد او. و دل او پاک، و جوهر او صاف است. و قابل هر نیک و بدی هست. و به هر چه تعلیم دهد نشو و نما می‌کند. و پدر هم در ثواب و وبال او شریک است، پس او را ضایع و مهممل نگذارد و از او غافل نشود.

و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد، مگر در چیزهایی که تفاوت میان پسر و دختر است. پس باید او را پرده نشینی و حیا و حجاب و عفت و امثال اینها آموخت.

و بعد از آنکه این آداب را به فرزند آموخت ملاحظه کند که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد، پس او را به آموختن آن بدارد و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آن را ندارد تا عمر او ضایع نگردد.

غیرت در مال

و اما غیرت در مال، آن است که: بدانی که هر کس مادامی که در دار دنیاست به مال محتاج، و تحصیل آخرت به آن موقوف است، زیرا که که معرفت و طاعت، به بقاء بدن و حیات منوط، و بقاء آنها به غذا و قوت مربوط است.

پس عاقل باید که بعد از آنکه از مداخل حلال، تحصیل آن را نمود، سعی در محافظت آن کند، به این نحو که بی‌مصرف آن را خرج نکند. و به مصرفی که فایده‌آخروی یا دنیوی ندارد نرساند. و به غیر مستحق ندهد. و به ریا و مفاخرت بر باد ندهد. و به خودنمایی و خود فروشی خرج نکند. و از دزدان و اهل خیانت آن را محافظت کند.

و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد. و تمکین ایشان در بردن مالش ندهد. و غیر از اینها از مصارفی که شرعا رجحانی نداشته باشد. و عوض آن از برای آن در دنیا و آخرت نیست. بلکه مقتضای غیرت آن است که: تا خود زنده است اموال خود را به مصرفی رساند که فایده‌اش به خودش عاید شود. و از برای وارث نگذارد مگر آنکه او را فرزند خلفی باشد که از جمله اخیار بوده باشد، که وجود او نیز به منزله وجود خوداوست و در ثواب او شریک است.

و چگونه صاحب غیرت و حمیت خود را راضی می‌کند که مالی را که روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده، و در جمع کردن آن، عمر خود را تلف کرده، و در عرصات محشر از عهده حساب آن باید برآید از برای شوهر زن خود بگذارد تا آن را بخورد و قوت گیرد و با زن او جماع کند. و منتهای مطلب آن زن خبیثه این باشد که از آن مال، غذاهای مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن قوی‌تر گردد.

و حقیقت آن است که این «مخنی» (۳۰) است که «قلتبان» (۳۱) و دیوث خود را به آن راضی نمی‌کند چه جای صاحب غیرت و حمیت.

و همچنین است گذاشتن مالی از برای سایر ورثه که حق آن میت بیچاره را نمی‌شناسند، و از او یاد نمی‌کنند مانند پسران بدگهر، و شوهران دختر، و برادران، و برادر زادگان، و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها. و ایشان اگر چه مثل شوهر زن نیستند، اما هرگاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از برای ایشان گذاشتن به غیر ازوزر و وبال و فحش و دشنام، دیگر ثمری ندارد، همچنان که در اهل این عصر مشاهده می‌کنیم.

پی‌نوشتها:

۷. او ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر محمد بن احمد میهنی است که از مشایخ بزرگ صوفیه است، و او را از سلاطین سبعة صوفیه شمرده‌اند. و پیرو روشن بایزید بسطامی بوده است. او در اول محرم ۳۵۷ در شهر میهنه از توابع خراسان که اکنون جزء ترکمنستان شوروی است به دنیا آمده و چهارم شعبان ۴۴۰ در همان شهر از دنیا رفته و قبرش نیز همانجا است. جهت اطلاع بیشتر، مراجعه شود به: مقدمه کتاب «سخنان منظوم ابو سعید ابو الخیر» به قلم سعید نفیسی مراجعه شود.

۸. «اویس قرنی»، اهل یمن بوده و از اصحاب حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - است، و او را از زهاد ثمانیه (هشتگانه) شمرده‌اند. جمیع علماء شیعه و سنی او را موثق دانسته و در تقوا و زهد و فضل او سخنانی گفته‌اند.

او در جنگ صفین در رکاب حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - به شهادت رسید. (جهت اطلاع بیشتر رک: تنقیح المقال مامقانی، ج ۱، ص ۱۵۶ و سائر کتب رجالی).

۹. در معنای «قرن»، میان علماء اختلاف است، که: آیا نام منطقه‌ای است که میقات اهل نجد است و یا نام یکی از اجداد اویس است. مصدر یاد شده.

۱۰. در اصطلاح عرفا «رند» به کسی گویند که: جمیع کثرات و تعینات را از خود دور کرده و تمام رسوم ظاهری و قیود معموله را رها کرده و محو حقیقت شده باشد و تقید به هیچ قید ندارد بجز الله. رک: فرهنگ معارف اسلامی، ج ۲، ص ۹۱۸
عجله و شتابزدگی و مذمت آن

صفت هفتم عجله و شتابکاری است، که آدمی به مجرد اینکه امری به خاطر او خطور کند اقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آن را ملاحظه نماید، و در عاقبت آن تامل کند. و این از کم دلی و ضعف نفس است. و از راههای بزرگ شیطان است. و آن لعین، بسیاری از فرزندان آدم را با این صفت به هلاکت رسانیده.
و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که فرمودند:

«شتابکاری از جانب شیطان است، و تانی در کارها از جانب خداوند منان». (۱)

و در روایات وارد است که:

«چون عیسی بن مریم - علیه السلام - متولد شد همه شیاطین به پیش ابلیس - که رئیس ایشان است - رفتند و گفتند امروز همه بتها سرنگون شده. ابلیس گفت: البته حادثه‌ای واقع شده است بایستید تا تفحص کنیم. پس به پرواز آمد و مشرق و مغرب را طوف کرد و چیزی نیافت، تا رسید به موضعی که عیسی - علیه السلام - متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرا گرفته‌اند، پس برگشت به نزدلشکر خود و گفت: امشب پیغمبری به دنیا آمده است، و هیچ زنی آبستن نشده و وضع حمل او نگردید مگر اینکه من در نزد او حاضر بودم بجز این شخص، و امید بگیرید از اینکه بعد از این دیگر کسی بت پرستی کند، و

لیکن راه فرزندان آدم را به شتابکاری و سبکی و بی‌وقعی بزیند». (۲)

و اخبار در مذمت این صفت از حد متجاوز است. (۳)

و سر در شدت مذمت آن، آن است که: عمل هر کس باید به بصیرت و بینائی باشد، و عاقبت آن را ملاحظه کند، و این موقوف ستبر تامل و تانی. و این صفت مانع تامل است.

و مکرر به تجربه رسیده است که: هر امری که بی تامل از آدمی سرزد باعث خسران و زیان، و فاعل آن نادم و پشیمان می شود. و هر کاری که به تثبت و تانی کرده می شود هیچ پشیمانی در آن نیست. و همین در مذمت این صفت بس است که: هر عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بی وقع و بی اعتبار است. و کسی که اندک تامل نماید می فهمد که باعث کلی، در فروختن دین به دنیا، و معاوضه کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد به مزخرفات این عاریت سرا، شتابکاری و عجله است، زیرا که چون نفس انسانی از «عالم امر» (۴) برخاسته و در سلسله ایجاد، اقرب مخلوقات است به موجد کل، پس بالاترین لذات از برای او لذت غلبه و برتری و استیلا و سروری است، که از صفات کمالیه حضرت آفریدگار است. و هر کسی پیوسته طالب استعلا و بزرگی است.

و چنین نیست که این طلب از او ناپسندیده و مذموم باشد، بلکه هر بنده باید در تحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست. و سعادت را طلبد که آخری نداشته باشد. و بقائی جوید که فنائی به آن راه نیابد. و عزتی خواهد که در عقبش ذلت نباشد. و غنائی کسب کند که به فقر نینجامد. و کمالی جوید که از نقص عاری باشد.

و همه اینها از صفات خدائی، و طالب آن طالب علو و کمال است. و چگونه چنین طلبی ناپسندیده می باشد؟! پس مذمتی که در طلب ریاست و استیلاء رسیده است به واسطه اشتباهی است که کرده و غلطی که از او واقع شده در فهمیدن ریاست به فریب شیطان - لعین - ، زیرا که:

چون به واسطه سجده نکردن بر آدم، آن لعین مطرود درگاه، و از عالم امر رانده شد حسد او را بر این داشت که در صدد اغوای فرزندان او برآید، و ایشان را نیز همچون خودش از عالم امر، و بارگاه قرب، دور افکند.

پس ایشان را به شتابکاری فریب داده، و در نظر ایشان ریاست عاجله فانی، و سروری و بزرگی چند روزه را که به انواع آلام مشوب (۵) است جلوه داد. و ایشان را از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورات مصفا، و از زوال و فنا مبراست محروم ساخت. و مسکین و مخدول فرزند آدم، چون عجول و شتابکار خلق شده بود شیطان لعین از این راه برآمد و به عجلت - که مقتضای طبع انسان بود - متوسل شده و متاع حاضر را در نظر او زینت داده. و در باب آخرت به امیدواری از خدا او را مغرور کرد.

و آن بینوای بیچاره نیز فریب او را خورده به طلب دنیا و مزخرفات آن مشغول گردید و سلطنت و پادشاهی بی‌زوال را از دست داد. مسکین بخت‌برگشته فکر نکرد که ریاست دنیا و پادشاهی آن، سروری و کمال نیست، بلکه عین نقص و وبال است. و فریب دشمن مطرود دیرینه خود را خورد، سبحان الله تعالی.

لعاب عنكبوتان مگس گیر همائی (۶) را نگر چون گرد نخجیر (۷)

پس هر که به حقیقت امر، جاهل، و از خدعه آن مردود، غافل است به وسوس او فریفته می‌گردد و سروری و پادشاهی مؤبد را به متاع خسیس چند روزه دنیا می‌فروشد، و چه ارزان می‌فروشد.

آری:

زیانکاران که جنس جان فروشند چنین جنسی عجب ارزان فروشند و اما کسی که از باطن کار آگاه، و توفیق ربانی او را همراه است با ریسمان آن ملعون به چاه نمی‌رود و پیروی آن را نمی‌کند. و چون آن ملعون از افراد انسان به یک ودو اکتفا نکرد و دام مکر و حيله را در راه همه کس گسترد، به این جهت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشان را از خدعه آن مکار خبردار سازند. و دل ایشان را از این خانه مجازی بپردازند. «صلای» (۸) دعوت پروردگار را در دهند. و بندگان را به جانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند.

پس پیغمبران آمدند و دامن همت‌بر میان زدند و یک تنه به دعوت خلق برخاستند و به آواز بلند که اقطار عالم را فرا گرفت ندا کردند: «یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ا رضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل»

خلاصه معنی آنکه: «ای طایفه‌ای که به خدا و پیغمبر او گرویده‌اید! چه شده است شما را که چون به شما امر می‌شود که کوچ کنید در راه خدا، سنگین می‌شوید و خود را به زمین می‌چسبانید؟ آیا دل خوش کرده‌اید به زندگانی دنیا، و از آخرت گذشته‌اید؟ پس بدانید که متاع چندروزه دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیز کم و بی‌قدری». (۹)

و زبان به مذمت دنیا و اهل آن گشودند و مردم را وعده و وعید کردند و به زبان حال با هر یک از فرزندان آدم گفتند:

بال بگشا و صغیر از شجر طوبی زن

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

پس غرض کلی از بعثت انبیا خواندن خلق است به مملکت بی‌پایان، تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند. و تاج سروری بر سر نهند. و به زندگی‌ای فایز گردند که مرگ ندارد. و به عزتی رسند که ذلت در قفایش نیست.

و شیطان ایشان را به شتاب می‌اندازد و ایشان را به سروری دنیا می‌خواند. و چون می‌داند که این را بقائی نیست و این چند روزی هم که هست از هم و غم و نزع و کدورت خالی نیست تا به این سبب از یاد آخرت غافل شوند، و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون روند. بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی نقد است باز مانند و بنده غضب و شهوت خود گردند و به پرستش شکم و فرج خود مشغول شوند. پس چون چارپایی شود که افسار او در دست شکم و فرجش باشد و او را به هر طویله و آخوری که خواهند بستند.

پس چه مغرور و بی‌عقل است فرزند آدم که مملوک شهوت خود می‌شود و چنان پندارد که پادشاه است. و بنده خواهش نفس می‌گردد و چنان گمان می‌کند که خداوند است - معاذ الله - و از آنچه مذکور شد معلوم شد که منشا خسران در دنیا و آخرت عجله و شتابکاری است.

و چون بدی این صفت را دانستی پس بدان که طریق علاج آن، آن است که: یادفساد و سوء عاقبت آن کنی. و متذکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بی‌قدری و ذلت در نظر مردمان است. و موجب ندامت و پشیمانی است. پس متذکر شرافت ضد آن، که وقار و طمانینه است گردی. و بدانی که این صفت انبیاء و اولیاء است. پس با خود قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را بی تامل نکنی. و طمانینه و سکون را در باطن و ظاهر، در جمیع احوال [افعال] و حرکات و سکنت، شعار خود سازی. و خواهی نخواهی خود را چندی بر این بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار و طمانینه از برای تو حاصل گردد.

فصل: وقار و طمانینه

ضد صفت عجله «وقار» است. و آن عبارت است از: اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنت، هم پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و هم بعد از آن، تا هر جزئی از آن کار را به موافق فکر و تدبیر به جا آورد. و تامل نمودن پیش از شروع را «توقف» گویند. و تامل بعد از آن را «تانی» و «انائت» نامند. پس وقار، شامل این هر دو است. و آن نتیجه قوت نفس و پردلی است، و از شرایف صفات، و فضایل ملکات است. بلکه از اخلاق حسنه، کم صفتی است که: به شرافت این صفت رسد. و به این جهت انبیاء و اصفیا و برگزیدگان خدا را به این صفت مدح می‌کنند. و در مدح سرور پیغمبران می‌گویند: صاحب الوقار و صاحب السکینه.

و در اخبار وارد است که: «مؤمن البته متصف به صفت وقار است و در نظر مردم هیچ صفتی آدمی را مانند این صفت، شریف و عزیز نمی‌کند». (۱۰)

پس سزاوار مؤمن آن است که پیوسته شرافت و نیکی این صفت را در نظر داشته و خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد، تا عادت و ملکه او گردد.

سوء ظن و بد دلی به خدا و خلق

صفت هشتم سوء ظن و بد دلی است به خدا و خلق. و این صفت رذیله نتیجه جبن و ضعف نفس است، زیرا که هر «جبان» (۱۱) ضعیف النفسی، هر فکر فاسدی که به خاطرش می‌گذرد و به قوه واهمه او در می‌آید اعتقاد می‌کند و پی آن می‌رود. و این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است. خداوند عالم می‌فرماید:

«یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم»

یعنی: «ای گروه مؤمنین، اجتناب کنید از بسیاری از گمان به درستی که بعضی از گمانها گناه است». (۱۲)

و دیگر می‌فرماید: «و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا»

یعنی: گمان بد بردید، و شما قومی بودید به هلاکت رسیده». (۱۳)

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - می‌فرماید که: «باید امر برادر مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی. و باید به

سخنی که از برادر تو سرزند گمان بد نبری مادامی که محمل خوبی از برای آن بیایی». (۱۴)

و مروی است که: «خدای - تعالی - حرام کرده است از هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن بد به او بردن را». (۱۵)

و همین مذمت از برای ظن بد کافی است که آن را قرین کشتن مسلم و دست‌اندازی به حریم و عرض او نموده. و شکی نیست که هر که در باطن، بد به دیگری برد و او را به شر و فساد نسبت دهد در ظاهر به نظر حقارت او را می‌بیند، و اکرام او را «کماینگی» (۱۶) بجا نمی‌آورد. و در حقوق او کوتاهی می‌کند. بلکه مضایقه از غیبت، و اظهار آنچه گمان به او برده نمی‌کند. و همه این امور منشا هلاکت او می‌شود.

و شبهه‌ای نیست در اینکه هر که ظن بد به مسلمانان می‌برد خبیث النفس و بدباطن است، و هر کسی را مثل خود می‌داند. و خباثت باطن او به ظاهرش نیز سرایت می‌کند. و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت به همه خلائق، پاک و صاف است و ظن بد به احدی نمی‌برد.

آری، آری: از کوزه همان برون تراود که در اوست.

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه: بر خویش خوش بین مباش دگر آنکه: بر خلق بدبین مباش

و سر اینکه ظن بد به مردم بردن علامت خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده آن است که: آن نمی‌باشد مگر از القای شیطان خبیث، زیرا که بجز علام الغیوب احدی از باطن دیگری آگاه نیست، و هیچ دلی را به دل دیگر راه نمی‌باشد. پس چگونه می‌تواند شد که: کسی چیزی را ندانسته، و به چشم خود مشاهده نکرده، و از گوش خود نشنیده، در حق غیر اعتقاد کند؟ پس ظن بدی که آدمی می‌کند امری است که از راهی که نمی‌داند به دل او افتاده و نیست آن راه، مگر راه شیطان. پس شیطان آن گمان را به دل او انداخته و به آنچه گمان برده و خبر داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول می‌کند و حال آنکه شیطان از هر فاسقی فاسق‌تر است.

و خدا می‌فرماید: «ان جاءکم فاسق بنبا فتینوا»

یعنی: «اگر فاسقی شما را خبری آورد تبیین کنید و آن را قبول نکنید». (۱۷)

پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق آن لعین را کنند - اگر چه بعضی قراین خارجی به آن ضم شود - تا به سرحد یقین رسد.

پس هر گاه عالمی را در خانه امیر ظالمی بینی شیطان به گمان تو می‌اندازد که: او به جهت طمع به آنجا رفته، تو باید آن را به دل خود راه ندهی، زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانان بوی شراب یابی باید جزم به اینکه او شراب حرام نوشیده است نکنی، زیرا که می‌شود که مزمه کرده باشد و ریخته باشد، یا برآشامیدن آن مجبور بوده باشد، یا به تجویز طیب حاذقی به جهت مداوای آشامیده باشد و بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم و شهادت بر اموال ایشان باشد و همچنان که در مال حکم نمی‌کنی مگر به آنچه دیده‌ای، یا با اقرار شنیده‌ای، یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده‌اند، همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی.

و اگر عادل، بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی، و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمودند که: «هر که خود را در محل تهمت در آورد ملامت نکند کسی را که به او بدگمان شود». (۱۸)

و از حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - مروی است که: صفیه دختر حی بن اخطب، حرم محترم حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - حکایت کرد که: «وقتی حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در مسجد معتکف بودند من به دیدن او رفتم و بعد از شام از پیش آن حضرت مرخص شده روانه منزل شدم. آن عالی جناب قدری راه همراه من آمد و تکلم می‌کرد، شخصی از انصار برخورد و گذشت، حضرت او را آواز داده فرمود: این زن من صفیه است. آن شخص عرض کرد چه جای این

سخن بود، حاشاکه من به شما ظن بد برم. حضرت فرمود: شیطان در رگ و خون بنی آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاک شما شود». (۱۹)

و در این فعل پیغمبر - صلی الله علیه و آله - دو ارشاد عظیم از برای امت است: یکی اینکه: باید نهایت احتراز از ظن بد کرد. دوم اینکه: هر کسی اگر چه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاه دارد.

پس کسی که عالم پرهیزکار باشد و در میان مردم معروف به صلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی به من ظن بد نمی برد، و به این جهت خود را از محل تهمت محافظت نکند، زیرا که: هر فردی از انسان اگر چه اورع و اعلم جمیع مردم باشد همه کس او را به یک نظر نمی بیند. بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهراً و باطنا خوب دانند و همه افعال او را حمل بر صحت نمایند، جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام به او نداشته باشند و ایشان البته در محل تهمت زدن به او می باشند.

و عین الرضا عن کل عیب کلیلۃ و لکن عین السخط - تبدی المساویا

یعنی: چشم دوستی از دیدن هر عیبی کند است، اما چشم عداوت و دشمنی، بدیها را ظاهر می کند.

و هر دشمن حسودی نگاه نمی کند مگر به چشم دشمنی. پس آنچه خوبی که از آدمی دید می پوشاند و در تجسس بدیها برمی آید. و هر بدی، البته به دیگران گمان بد می برد و ایشان را چون خود می داند. و هر معیوب رسوائی، دیگران را مانند خود رسوا و عیبناک می خواهد، عیوب ایشان را در میان مردم ظاهر می کند تا مردم از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد. «و البلیۃ اذا عمت طابت» یعنی: «هر بلائی که عمومیت هم می رساند گوارا می شود».

پس بر هر مؤمنی لازم است که خود را از مواضع تهمت دور دارد تا بندگان خدا گمان بد به او نبرند و به معصیت نیفتند و این شخص هم در معصیت ایشان شریک باشد، زیرا که هر که سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه با او شریک خواهد بود. و از این جهت خداوند عالم فرموده: «دشنام مدهید به کسانی که غیر خدا رامی خوانند، که ایشان هم خدا را دشنام دهند».

(۲۰)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «چگونه می بینید حال کسی را که پدر و مادر خود را دشنام می دهد؟ عرض کردند که: آیا کسی پدر و مادر خود را دشنام می دهد؟ فرمود: بلی کسی که پدر و مادر غیر را دشنام دهد، آن غیر هم پدر و مادر او را دشنام دهد». (۲۱)

طریقه معالجه بدگمانی به خدا و خلق

و طریق معالجه بدگمانی به خدا و خلق آن است که: بعد از ملاحظه فساد، - آنچنان که گذشت - و شرافت زدش، (که گمان نیک باشد) هرگاه گمان بدی از کسی به خاطر تو بگذرد اعتنائی به آن نکنی و دل خود را به آن شخص بد نسازی، و رفتار خود را با او تفاوت ندهی، و تفقد و اکرام و احترامی که نسبت به او به عمل می‌آوردی کم ننمائی.

بلکه بهتر آن است که: در تعظیم و دوستی او بیفزائی. و در خلوت او را دعا کنی، تا به این سبب شیطان به غیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای به او، دیگر گمان بد را به خاطر تو نیفکند.

و اگر به خطائی و لغزشی از شخصی برخوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی، نه اینکه ابتدا به غیبت و بدگوئی او نمائی. و باید از خطا کردن او محزون باشی، همچنان که از لغزش خود محزون می‌شوی. و غرض تو از نصیحت او خلاص کردن او از هلاکت باشد. و هر گاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد.

فصل: حسن ظن به خدا و خلق

بدان که: همچنان که مذکور شد ضد بدگمانی به خدا و خلق، حسن ظن به آنها است.

و فواید آن بسیار، و ثمرات آن بیرون از حد شمار است. و اخباری که در فضیلت حسن ظن به خدا وارد شده است قبل از این مذکور و فایده آن معلوم گردید. و بیان شد که: آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت به خدا است، که اعلای مقامات است.

پس بر هر بنده لازم است که: او را به خود هزار مرتبه مهربان‌تر از پدر و مادر بداند. (۲۲)

و همچنین بر او لازم است که: گمان بد به هیچ یک از مسلمین نبرد. و گفتار و کردار ایشان را حمل بر بدی ننماید. بلکه هر عملی از هر که می‌بیند و هر سخنی از هر که می‌شنود باید آن را به بهترین محامل حمل کند و تکذیب او را نکند. و اگر احتمال بدی به خاطر او گذرد، و هم خود را خطاکار شمرد و خود را بر آن ندارد، تا چون چندی گذرد این صفت ملکه او می‌شود و بدگمانی از خاطر او مرتفع می‌گردد.

بلی اگر گمان بدی نسبت به کسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دینی یا دنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط را به جای آورد، و امور دین و دنیای خود را به او وانگذارد، تا ضرر و خسران به او مترتب نگردد.

غضب و اسباب آن

صفت نهم غضب است. و آن عبارت است از: حالت نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی و از داخل به جانب خارج از برای غلبه و انتقام می‌شود. و هرگاه شدت نمود باعث حرکت شدید می‌شود که از آن حرکت، حرارتی مفرط حاصل، و از آن حرارت دود تیره‌ای بر می‌خیزد و دماغ و رگها را «ممتلی» (۲۳) می‌سازد، و نور عقل را می‌پوشاند، و اثر قوه عاقله را ضعیف می‌کند. و به این جهت در صاحب غضب، موعظه و نصیحت اثری نمی‌بخشد. بلکه پند و موعظه، درشتی و شدت را زیاد می‌کند. و حرکت قوه غضبیه به این جهت امری است که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است. و به جوش آمدن شعله غضب، به جهت دفع آن است، یا به سبب امری است که واقع شده، و حرکت آن به جهت انتقام است.

پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشد، چون غضب به حرکت آمد خون از باطن به ظاهر میل می‌کند و رنگ آدمی سرخ می‌شود. و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مایوس باشد خون میل به باطن می‌کند و به آن جهت رنگ آدمی زرد می‌شود. و اگر غضب بر کسی باشد که نداند خواهد توانست انتقام از او بکشد یا نه، گاهی خون میل به باطن و گاهی میل به ظاهر می‌کند، و به این جهت رنگ آدمی گاهی سرخ و گاهی زرد می‌شود.

و مخفی نماند که: مردمان در قوه غضبیه بر سه قسم‌اند:

بعضی در طرف افراط هستند، که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمی‌ماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون می‌روند.

و طایفه‌ای در طرف تفریط‌اند، که مطلقاً قوه غضبیه ندارند. و در جائی که عقلا و یا شرعاً غضب لازم است مطلقاً از جا بر نمی‌آیند.

و گروهی بر جاده اعتدال مستقیم‌اند، که غضب ایشان به موقع، و غلظت ایشان به جاست. و در هنگام غضب از حد شرع و عقل تجاوز نمی‌کنند.

و شکی نیست که حد اعتدال آن، مرغوب و مطلوب است. بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست، بلکه شجاعت و قوت نفس است. و طرف تفریط آن نیز اگر چه غضب نباشد اما مذموم و قبیح، و نتیجه جبن و خواری است. و بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد، زیرا که کسی را که هیچ قوه غضبیه نباشد بی‌غیرت و خالی از حمیت است.

و از این جهت گفته‌اند: «کسی که در موضع غضب به غضب نیاید خر است». (۲۴)

و از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مروی است که:

«حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از برای دنیا هرگز به غضب نمی آمد. اما هرگاه از برای حق، غضبناک می شد احدی را نمی شناخت، و غضب او تسکین نمی یافت تا یاری حق را نمی کرد». (۲۵)

و از آنچه گفتیم معلوم شد که: غضب مذموم، آن است که: در حد افراط باشد، زیرا که: اعتدال آن، ممدوح است. و تفریط آن غضب نیست، اگر چه از صفات ذمیمه است.

فصل: غضب مفرط و مفاسد آن

بدان که غضب مفرط، از مهلکات عظیمه و آفات جسمیه است. و بسا باشد که: به امری مؤدی شود که باعث هلاک ابد و شقاوت سرمد گردد، چون قتل نفس، یا قطع عضو.

و از این جهت است که گفته اند: «غضب جنونی است که دفعی عارض می گردد». (۲۶)

و بسا باشد که: شدت غضب، موجب مرگ مفاجات گردد.

و بعضی از حکما گفته اند که: «کشتی که به گرداب افتاده باشد و موجهای عظیم آن را فرو گرفته باشد و بادهای شدید آن را به هر طرف افکند به خلاص و نجات نزدیکتر است از کسی که شعله غضبش به التهاب آمده باشد».

و در اخبار و آثار، مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده است. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «غضب ایمان را فاسد می گرداند چنانکه سرکه عسل را فاسد می کند». (۲۷)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «این غضب آتش پاره ای است از شیطان، که در باطن فرزند آدم است. و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ می گردد و باد به رگهای او می افتد و شیطان داخل او می شود». (۲۸)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «غضب، کلید هر بدی و شری است». (۲۹)

و باز از آن حضرت مروی است که: «غضب، دل مرد دانا را هلاک می کند». (۳۰)

و نیز آن حضرت فرموده است که: «کسی که قوه غضبیه خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست». (۳۱)

و مخفی نماند که: علاوه بر اینکه خود غضب از مهلکات عظیمه و از صفات خبیثه است، لوازم و آثاری چند نیز بر آن مترتب می شود که همه آنها مهلک و قبیح است، مانند: فحش و دشنام و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشان را فاش

کردن و پرده ایشان را دریدن و سخریه و استهزاء به ایشان کردن و غیر اینها از اموری که از عقلا صادر نمی گردد.

و از جمله لوازم غضب آن است که: البته بعد از تسکین «نایره» (۳۲) آن، آدمی پشیمان و افسرده خاطر می‌گردد. و غضبناک و غمناک و شکسته دل می‌شود. و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان، و شادی ایشان و سخریه و استهزای ارادل و اوباش، و تالم دل و تغیر مزاج، و بیماری تن می‌گردد.

و عجب این است که: بعضی چنان توهم می‌کنند که: شدت غضب از مردانگی است، با وجود اینکه افعالی که از غضبناک سر می‌زند افعال اطفال و دیوانگان است نه کردار عقلا و مردان. همچنان که مشاهده می‌شود کسی که: شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته، از: دشنام و هرزه‌گوئی و سخنهای رکیک از اوسر می‌زند. و بسا باشد که: دشنام به ماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان می‌دهد. و می‌رسد به جائی که کاسه و کوزه خود را می‌شکند و با حیوانات و جمادات به سخن درمی‌آید. و چون دست او از همه جا کوتاه شود جامه خود را می‌درد بر سر و صورت خود می‌زند و خود و پدر و مادر خود را دشنام می‌دهد. و گاهی چون مستان و مدهوشان به هر طرف دویدن می‌گیرد. و بسا باشد که بیهوش می‌شود و به زمین می‌افتد. آری:

خشم و شهوت مرد را احوال کند ز استقامت روح را مبدل کند

و چگونه امثال این افعال نشانه مردی و شیردلی است و حال اینکه پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند که: «شجاع، کسی است که: در حالت غضب خود را تواند نگاه داشت». (۳۳)

فصل: معالجه غضب

چون مفاصد غضب را دانستی بدان که علاج آن موقوف است بر چند چیز:

اول آنکه: سعی کند در ازاله اسبابی که باعث هیجان غضب می‌شود، مثل: فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و مرء و استهزاء و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها، که همه آنها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند، و خلاصی از غضب با وجود آنها ممکن نیست. پس باید ابتدا ازاله آنها را کرد تا ازاله غضب سهل و آسان باشد.

دوم آنکه: ملاحظه اخبار و آثاری کند که در مذمت غضب رسیده چنانچه شمه‌ای از آنها گذشت.

سوم آنکه: متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود از غضب وارد شده است، و فوائد آن را به نظر درآورد.

همچنان که از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هر که غضب خود را از مردم باز دارد، خداوند -

تبارک و تعالی - نیز در روز قیامت عذاب خود را از او باز می‌دارد». (۳۴)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «در تورات نوشته شده است که: از جمله چیزهایی که خدا به موسی - علیه السلام - فرمود این بود که: نگاهدار غضب خود را از کسی که من تو را صاحب اختیار او کرده‌ام، تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم». (۳۵)

و حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند که: «خدا وحی فرستاد به بعضی از پیغمبران خود که: ای فرزند آدم! در وقتی که غضبناک گردی مرا یاد کن تا من هم تو را یاد کنم و در وقت غضبم و تو را هلاک نسازم». (۳۶)

و باز از آن حضرت - علیه السلام - مروی است که: «مردی از اهل بادیه به خدمت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آمد و عرض کرد که: من مردی هستم «بادیه نشین»، (۳۷) مرا کلمه‌ای یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد. آن حضرت فرمودند که: هرگز غضب مکن. و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را اعاده کرد حضرت همین جواب را فرمود». (۳۸)

و نیز از آن بزرگوار روایت شده که: «هر که غضب خود را باز دارد از کسی، خدا عیوب او را می‌پوشاند». (۳۹) و اخبار در این خصوص بی‌حد و نهایت است. (۴۰)

چهارم آنکه: ملاحظه فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند، و مدحی را که در این خصوص وارد شده است. - همچنان که مذکور خواهد شد - ببیند، پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد و حلم و بردباری را بر خود ببندد و غضب و خشم را بر خود ظاهر نسازد، اگر چه در دل خشمناک باشد. و اگر کسی مدتی چنین کند به تدریج عادت می‌شود و حسن خلق از برای او حاصل می‌شود.

پنجم آنکه: هر قول و فعلی که از او سر می‌زند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید.

ششم آنکه: اجتناب کند از مصاحبت کسانی که قوه غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند. و در صدد انتقام و «تشفی غیظ» (۴۱) خود می‌باشند، و این را مردی و شجاعت می‌نامند و می‌گویند: ما از کسی متحمل درشتی و سختی نمی‌شویم، و بر فلان امر صبر نمی‌کنیم. بلکه مجالست کند با اهل علم و حلم و وقار، و کسانی که مانند کوه‌پا بر جای با هر باد ضعیفی از جای در نمی‌آیند.

هفتم آنکه: تامل نماید و بداند که هر چه در عالم واقع می‌شود همه به قضا و قدر الهی است و جمیع موجودات، مسخر قبضه قدرت او، و همه امور در ید کفایت اوست. و خدا هر چه از برای بنده مقرر کرده است البته خیر و صلاح آن بنده در آن است. و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری، یا فقر و احتیاج، یا ذلت و خواری، یا قتل یا امثال اینها باشد.

و چون این را دانست، می‌داند که: دیگر غضب کردن بر دیگران، و خشم گرفتن برایشان راهی ندارد، چرا که هر امری هست از جانب پروردگار خیر خواه او می‌رسد.

هشتم آنکه: متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل، که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوت نفس و از این جهت است که: دیوانه‌زودتر از عاقل غضبناک می‌گردد. و مریض از تندرست زودتر به غضب می‌آید. و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از جوانان، و زنان زودتر از مردان از جا درمی‌آیند. و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله به خشم می‌آیند. چنانکه می‌بینی که کسی که: رذل است به فوت یک لقمه خشمناک می‌گردد. و بخیل به تلف شدن یک حبه از مالش غضب می‌کند حتی بر دوستان و عزیزان خود. اما صاحبان نفوس قویه، شان ایشان از آن بالاتر، و رتبه ایشان از آن والاتر است که به امثال این امور، متغیر و مضطرب گردند.

و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشا و نظر به صفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نمای و حکایات گذشتگان را استماع کن تا ببینی که حلم و بردباری و خود را در وقت غضب نگاهداری کردن طریقه انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و پادشاهان ذو الاقتدار و شهریان کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن، خصلت اراذل و اوباش و نادانان و جهال است.

نهم آنکه: به یاد آوری که تسلط و قدرت خدا بر تو، قوی‌تر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر او غضب می‌کنی، و تو در جنب قوه قاهره الهیه غیر متناهی به مراتب ضعیف‌تر و ذلیل‌تری از این ضعیف ناتوان که در جنب قدرت توست. پس بترس و حذر کن از اینکه: چون تو غضب خود را بر او جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری بکند.

غم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبر دستی روزگار

لب خشک مظلوم را گو بزند که دندان ظالم بخواهند کند

در آثار پیشینیان رسیده که: هیچ پادشاهی در بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود و صحیفه‌ای در دست داشت که بر آن نوشته بود که: بر زیردستان رحم کن، و از مرگ بترس، و روز جزا را فراموش مکن. و هر وقت که پادشاه غضبناک شد آن حکیم، صحیفه را به دست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی. (۴۲)

دهم آنکه: متذکر گردی که: شاید روزگار، روزی آن ضعیفی را که تو بر او غضب می‌کنی قوت دهد و کار او بالا گیرد و بر تو زبر دست شود و در صدد انتقام و مکافات بر آید.

لا تهين الفقير علك ان تركع يوما و الدهر قد رفعه (۴۳)

یازدهم آنکه: بدانی که: هر حلیم و بردباری غالب و قاهر، و در نظر اولی «البصائر» (۴۴) عزیز و محترم می‌باشد. و هر غضبناک مضطرب الحالی پیوسته مغلوب، و در دیده‌هایی وقع می‌گردد.

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل زصد لشکر ظفر انگیزتر

دوازدهم آنکه: تصور کنی که در وقت غضب، صورت تو چه نوع قبیح و متغیر، و اعضای تو متحرک و مضطرب، و کردارت از نظم طبیعی بیرون، و گفتارت غیر مطابق قاعده و قانون می‌شود.

و از جمله معالجات غضب آن است که: آدمی در وقت هیجان، به خدا پناه برداز شر شیطان، و بگوید:
«اعوذ بالله من الشیطان الرجیم».

و اگر ایستاده باشد بنشیند، و اگر نشسته باشد بخوابد. و وضو گرفتن و غسل کردن با آب سرد از برای تسکین آتش غضب مفیدند. و اگر غضب بر کسی باشد که قرابت رحم با یکدیگر داشته باشند دست‌به‌بدن او گذارد غضب او ساکن می‌گردد چنانچه در اخبار وارد شده. (۴۵)

فصل: حلم و کظم غیظ

بدان که: ضد غضب «حلم» است، که عبارت است از: اطمینان نفس، به حیثی که: قوه غضب به آسانی او را حرکت ندهد. و مکاره روزگار او را به زودی مضطرب نگرداند.

و «کظم غیظ»، که عبارت است از: فرو بردن خشم، و خود را در حالت غضب نگاهداشتن، اگر چه حلم نیست و لیکن آن نیز دیت‌با غضب دارد که نمی‌گذارد آثار غضب ظهور نماید.

پس این دو صفت شریفه، ضد غضب‌اند. و هر دو از اخلاق حسنه و صفات فاضله‌اند.

اما صفت حلم: پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم، بلکه علم رابدون حلم نفعی و اثری و شجره دانائی را بی باغبانی بردباری ثمری نیست. و از این جهت است که هر وقت که مدح علم می‌شود حلم نیز با او ذکر می‌شود.

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «خداوند! مرا به سبب علم، بی‌نیاز کن و به صفت حلم، مرا زینت ده».

(۱)

و باز آن حضرت فرمودند که: «پنج چیز از طریقه پیغمبران مرسل است، یکی از آنها را صفت حلم شمرده‌اند». (۲)

و نیز فرمودند که: «طلب کنید مرتبه بلند را در نزد خدا. عرض کردند که: به چه چیز حاصل می‌شود؟ فرمودند: هر که دوستی ترا قطع کند تو با او پیوند کن. و هر که از نیکی خود تو را محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن. و هر که به نادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز». (۳)

و فرمود که: «بنده مسلم به واسطه حلم، به مرتبه کسی می‌رسد که روزها را روزه می‌گیرد و شبها را به عبادت به سر می‌برد» (۴).

و فرمودند که: «خدا دوست دارد بنده حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی‌مبالا را». (۵)

و فرمودند که: «سه چیز است که هر که یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی او رافائده نمی‌بخشد: یکی: تقوایی که او را از معاصی باز دارد.

دوم: حلمی که به آن زبان سفها را از او کوتاه کند.

سیم: خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند. (۶)

و از آن جناب مروی است که: «چون خلائق در روز قیامت جمع شوند منادی ندا کند که: کجايند اهل فضل؟ پس طایفه‌ای برخیزند و به شتاب به جانب بهشت خرامند.

ملائکه به ایشان برخوردند و گویند: چرا به شتاب به جانب بهشت روانه‌اید؟ گویند: ما اهل فضل هستیم. گویند: چه فضل و مزیتی از برای شما بود؟ گویند: هر وقت که ظلمی به ما می‌رسید صبر می‌کردیم. و کسی که به ما بدی می‌کرد از او عفو

می‌کردیم. و کسی که به ما نادانی می‌کرد حلم می‌نمودیم. ملائکه گویند: بلی اهل فضل هستید، داخل بهشت شوید». (۷)

و باز آن حضرت فرمودند که: «هرگز خدا به جهالت و نادانی کسی را عزیز نکرد. و هرگز با حلم و بردباری کسی را ذلیل نگردانید». (۸)

و از حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - مروی است که: «خیر و خوبی این نیست که: مال و اولاد کسی زیاد شود، بلکه آن است که: عمل او بسیار، و حلم او عظیم گردد». (۹)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: ناصر و یاور از برای هر کسی حلم او کافی است و اگر حلم نداشته باشد خود را بر حلم بدارد». (۱۰)

و آن حضرت فرمودند که: «چون میان دو نفر نزاعی واقع می‌شود دو ملک نازل می‌شوند و به هر کدام که بی‌خردی و سفاهت می‌کند می‌گویند: گفتمی و گفتمی، و خودسزاواری به آنچه گفتمی، و جزای آن به تو خواهد رسید. و به آن یک که حلم ورزیدی می‌گویند: حلم ورزیدی و صبر کردی، زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر حلم خود را به انجام رسانی». (۱۱)

«و روزی آن حضرت غلامی را از پی شغلی فرستادند، آن غلام دیر کرد، از عقب‌او آمدند دیدند در مکانی خوابیده، حضرت بر بالین او نشستند و او را باد زدند تا بیدار شد فرمود: ای غلام! به خدا قسم که این قدر اختیار نداری که شب و روز بخوابی شب‌از توست و روز از ماست». (۱۲)

و اما کظم غیظ: اگر چه فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد، لیکن هر گاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد می‌شود و صفت حلم از برای او هم می‌رسد.

و از این جهت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «علم، به تعلم هم می‌رسد. و حلم به تحلم، که کظم غیظ باشد». (۱۳)

و خداوند عظیم در کتاب کریم خود مدح فرموده است کسانی را که: خشم خود را فرو می‌برند». (۱۴)

و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بی‌نهایت است. (۱۵)

از جناب پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هر که خشم خود را فرو برد در جائی که هر گاه خواهد تواند خشم گیرد خدا در روز قیامت دل او را از خشنودی و رضا مملو خواهد ساخت». (۱۶)

و آن حضرت فرمودند که: «هیچ بنده‌ای جرعه‌ای نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعه غیظی که از برای خدا فرو برد». (۱۷)

و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمودند که: «هیچ بنده‌ای خشم خود را فرو نبرد مگر اینکه خدا در دنیا و آخرت عزت او را زیاد می‌کند». (۱۸)

و مروی است که: «صبر کن بر دشمنان نعمت خود، به درستی که کسی که در حق تو معصیت خدا را کند هیچ مکافاتى بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا را در حق او کنی». (۱۹)

در صدد انتقام بودن و مذمت آن

صفت دهم در صدد انتقام بودن است. و مذمت آن یعنی کسی که بدی با او کند او نیز در صدد بدی کردن به مثل آنچه او کرده است یا بالاتر بر آید، اگر چه شرعا حرام باشد، مانند: مکافات غیبت به غیبت، و فحش به فحش، و بهتان به بهتان. و همچنین غیر اینها از افعال محرمه. و شکی در حرمت آن نیست.

رسول خدا فرمودند که: «اگر مردی ترا سرزنش کند به عیبی که در تو هست، تو سرزنش مکن او را به آنچه در اوست». (۲۰)

و نیز فرمودند: «دو نفر که یکدیگر را دشنام می دهند دو شیطان اند که همدیگر را می درند». (۲۱)

«روزی در مجلس حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - شخصی به یکی از صحابه دشنام داد، و او ساکت بود، بعد از آن، او نیز شروع کرد به تلافی آن. حضرت برخاستند و فرمودند که: فرشته از جانب تو جواب می داد و چون خود به سخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد، و در مجلسی که شیطان در آن است من نمی نشینم». (۲۲)

پس بر مرد دیندار لازم است که هر گاه از کسی نسبت به او ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار، اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی به جهت آن مقرر است به آن اکتفا کند و از آن تعدی نکند، اگر چه بهتر آن است که از آن نیز چشم پبوشد و از آن شخص عفو کند. و اگر در شرع، جزاء معینی به جهت آن نرسیده است یا از دایره شرع بیرون نهد. و اگر سخنی بگوید، سخنی باشد که حرام نباشد، مثل اینکه: در مقابل کسی که او را مذمت کند یا دشنام دهد و مانند آن از چیزهایی که در شرع مکافاتی ندارد همین قدر گوید که: ای بی حیا، و ای بد خلق، و ای بی آبرو، و ای بی شرم - اگر این صفات را داشته باشد - یا بگوید خدا جزای تو را بدهد، یا خدا از تو انتقام کشد، یا تو کیستی که من جواب تو را گویم، یا ای جاهل، و ای احمق. و این دروغ نیست، زیرا که هیچ کس از جهل و حلق خالی نیست.

همچنان که مروی است که: «مردم همه در شناختن ذات خدا احمق اند». (۲۳)

و بهتر این است که زبان به اینها نیز نگشاید و حواله آن را به رب الارباب نماید، زیرا که بعد از شروع در جواب، خود را نگاهداشتن مشکل است. و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند.

بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود به بی غیرتی و بی حمیتی منجر شود، با حلم و حوصله و موافقت شریعت مقدسه، مکافات نماید. و چون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود.

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که:

«بنی آدم طبقات مختلف‌اند: بعضی دیر به غضب می‌آیند و زود غضب ایشان بر می‌گردد. و بعضی زود به غضب می‌آیند و زود بر می‌گردند. و طایفه‌ای زود به غضب می‌آیند و دیر راضی می‌شوند. و جماعتی دیر به غضب می‌آیند و دیر خشنود می‌شوند و بهترین این طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک می‌شوند. و زود خشنود می‌گردند. و بدترین ایشان، آنان‌اند که زود به غضب آیند و دیر راضی شوند» . (۲۴)

و بدان که علاج ترک انتقام این است که: تامل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بداند که اگر انتقام آن را به پروردگار حواله کند البته منتقم حقیقی از او انتقام‌کشد، همچنان که مکرر مشاهده شده و به تجربه رسیده و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند.

بلی: به چشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت

علاوه بر اینکه اگر آن شخصی که بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله بهره‌ای هست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر تنبیه و تادیب می‌شود، و اثر الم و شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام توست. و اگر از انسانیت بی‌بهره و بی‌نصیب است تلافی تونیز چندان اثری در او نمی‌کند، بلکه هر چه نسبت به او گوئی تفاوتی در حال او هم نمی‌رسد و تو باز از مقابله و برابری با او ضایع و بی‌وقع می‌گردی زیادتر از آنچه آن شخص با تو کرده.

بلی: سگی پای صحرا نشینی گزید به خشمی که زهرش زدندان چکید

شب از درد بیچاره خوابش نبرد به خیل اندرش دختری بود خرد

پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر تو را نیز دندان نبود

پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید کای دختر دلفروز

محال است اگر تیغ بر سر خورم که دندان به پای سگ اندر برم

و بعد از این تامل کند در فواید ضد انتقام که عفو کردن است - چنانکه بیاید - و چون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت شود

فصل: عفو و بخشش و فضیلت آن

ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش است، و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است.

خداوند عالم می‌فرماید: «خذ العفو و امر بالعرف»

یعنی: «طریقه عفو و بخشش رانگهدار و امر به معروف کن». (۲۵)

و نیز فرموده است: «و لیعفوا و لیصفحوا»

یعنی: «باید عفو و گذشت نمایند». (۲۶)

و نیز فرموده است: «و ان تعفوا اقرب للتقوی»

یعنی: «اگر عفو نمائید به تقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است». (۲۷)

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند: «به خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است اگر از من

قسم خواهند بر آنها قسم می خورم:

یکی آنکه: صدقه دادن از مال هیچ کم نکند.

دوم آنکه: هیچ کس از ظلمی که به او شده عفو نمی کند از برای خدا مگر اینکه خداعزت او را در روز قیامت زیاد می فرماید.

سیم اینکه: هیچ کس نیست یک دری از سؤال بر خود نگشاید مگر اینکه یک دری از فقر و احتیاج بر او گشوده می شود».

(۲۸)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «عفو و گذشت زیاد نمی کند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند».

(۲۹)

و آن جناب به عقبه فرمودند که: «می خواهی ترا خبر دهم به افضل اخلاق اهل دنیا و آخرت؟ نزدیکی کن به هر که از تو

دوری کند. و بخشش کن به کسی که ترا محروم سازد. و گذشت کن از آن کسی که به تو ظلم نماید». (۳۰)

مروی است که: «موسی - علیه السلام - عرض کرد که: پروردگارا کدام یک از بندگان تو نزد تو عزیزترند؟ فرمود: آنکه در

وقت قدرت و توانائی عفو نماید». (۳۱)

و حضرت سید الساجدین - علیه السلام - فرمودند که: «در روز قیامت خدای - تعالی - اولین و آخرین را در بلندی جمع

می کند، سپس منادی ندا می کند که کجایند اهل فضل؟ پس طایفه ای بر می خیزند. ملائکه گویند که: چه چیز است فضل

شما؟ گویند توسل می جستیم به هر که از ما دوری می کرد. و عطا می کردیم به هر که ما را محروم می ساخت. و گذشت

می کردیم از هر که به ما ظلم می نمود. ملائکه گویند: راست گفتید که اهل فضل اید، داخل بهشت شوید». (۳۲)

و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمودند که: «پشیمانی بر عفو بهتر و آسان تر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت»

(۳۳).

و همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافی است که از نیکوترین صفات پروردگار است، و در مقام ثنا و ستایش او را به این صفت جمیله یاد می‌کنند. حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - در مناجات خود می‌گوید: «انت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی» یعنی: «توئی که خود را به عفو و گذشت نام برده‌ای پس در گذر از من». (۳۴)

صفت یازدهم: غلظت و درشتی در گفتار و کردار

و شکی نیست که این صفتی است خبیث، و باعث نفرت مردمان از آدمی می‌گردد، و منجر به اختلال امر زندگانی می‌شود. مکن خواهی بر خویشان کار سخت که بد خوی باشد نگونسار بخت به نرمی ز دشمن توان کند پوست چو با دوست سختی کنی دشمن اوست و از این جهت آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك»

یعنی: «اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق می‌گردند». (۳۵)

و از بعضی اخبار مستفاد می‌شود که غلظت و درشتخوئی باعث سلب ایمان و دخول جند شیطان می‌گردد.

پس بر هر عاقلی واجب است که نهایت احتراز را از آن بکند، و هر کاری که می‌خواهد بکند یا هر سخنی که می‌خواهد بگوید اول در آن فکر کند. و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود. و فضیلت رفق را به یاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد.

و ضد این صفت خبیثه - چنانچه اشاره به آن شد - نرمی و همواری، و رفق در اعمال و اقوال است، و آن از صفات مؤمنان، و اخلاق نیکان است. از این جهت سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «اگر رفق، چیزی می‌بود که دیده می‌شد می‌دیدى که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست». (۳۶)

و فرمودند که: «رفق و نرمی را به هیچ جا نگذارند مگر آنکه زینت داد، و از هیچ جا بر نداشتند مگر اینکه آن را معیوب کرد». (۳۷)

و نیز فرمودند که: «خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست دارد کسی را که چنین باشد. و آنچه با رفق، به آدمی می‌دهند با عفو و درشتی نمی‌دهند». (۳۸)

و باز از آن بزرگوار مروی است که: «رفق و مهربانی مبارک و میمون، و درشتی شوم است». (۳۹)

و در روایتی دیگر است که: «هر که رفق داشته باشد به هر چه اراده داشته باشد می‌رسد». (۴۰)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «خدا هر خانواده‌ای را که دوست بدارد، رفق و همواری به ایشان عطا می‌فرماید». (۴۱)

و نیز از آن جناب مروی است که: «هر که را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت رابه او دادند و هر که را از رفق محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند». (۴۲)

و فرمودند که: «آیا می‌دانید که کیست که آتش جهنم بر او حرام است؟ هر نرم‌آسان به دلها نزدیک». (۴۳)

امام کاظم - علیه السلام - فرمودند که: «نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمی است». (۴۴)

و به تجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده اموری که با رفق و مدارا ساخته می‌شود هرگز با خشونت و درستی به انجام نمی‌رسد. هر پادشاهی که به لشکر و رعیت خود مهربان و نرم و هموار است امر مملکت او منتظم، و سلطنت او دوام می‌نماید. و هر کدام درشتخوی و غلیظ القلب هستند امرش مختل می‌گردد و مردم از دور او پراکنده می‌شوند، و به اندک وقتی ملک و دولتش بر باد می‌رود. و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع.

آری: به لطف و خلق توان کرد صید اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را

شرافت مدارا کردن با مردم

و مخفی نماند که: مدارا نیز نزدیک به رفق است. و مدارا عبارت از آن است که:

ناگواری که از کسی به تو رسد متحمل شوی و به روی خود نیاوری. و این از جمله صفاتی است که آدمی را در دنیا و آخرت به مراتب بلند و درجات ارجمند می‌رساند. و اغلب کسانی که در دنیا به مرتبه عظیم رسیدند از این صفت جلیله است.

و از این جهت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «پروردگار مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم، همچنان که امر کرد که واجبات خود را به جای آورم». (۴۵)

از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «در تورات نوشته است که: در آن چیزهائی که خدای - تعالی - به موسی - علیه السلام - فرمود آن بود که فرمود:

ای موسی! در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکار کن از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان خودت». (۴۶)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمودند که: «طایفه‌ای از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشان را از خانواده قریش انداختند و دور کردند با وجود اینکه از قریش بودند، و در حسب و نسب ایشان هیچ عیب و علتی نبود، و طایفه‌ای از غیر قریش با مردم مدارا کردند و خود را به این دودمان رفیع ملحق ساختند. پس فرمودند که: هر که دست خود را از

مردم نگاه دارد یک دست از ایشان نگاه داشته است ولی دستهای بسیار از او باز داشته می‌شود». (۴۷)

صفت دوازدهم: کج خلقی

و آن نیز نزدیک به غلظت و بد خوئی است و ظاهر آن است که: غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد. همچنان که انقباض روی و دلتنگی و بد کلامی نیز از آثار آن است. و این صفت از نتایج قوه غضبیه است. و این از جمله صفاتی است که آدمی را از خالق و خلق دور می کند، و از نظر مردم می افکند، و طبعها را از او متنفر می کند.

و هر کج خلقی اغلب مستخره مردمان و مضحکه ایشان می شود، و لحظه ای از حزن و غم خالی نیست.

و از این جهت حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمودند که: «هر که بد خلق است خود را معذب دارد». (۴۸)

و بسیار می شود که به واسطه کج خلقی ضررهای عظیم به آدمی می رسد، و از نفعهای بزرگ محروم می شود، و عاقبت هم آدمی را به عذاب اخروی می افکند.

مروی است که: روزی به حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - عرض کردند که:

«فلان زن روزها روزه می گیرد و شبها را به عبادت به پای می دارد ولیکن بد خلق است و از کج خلقی به همسایگان خود آزار

می رساند. آن حضرت فرمودند: هیچ خیری در او نیست، و او از اهل جهنم است». (۴۹)

و آن حضرت فرمودند که: «بد خلقی بنده را می رساند تا اسفل درک جهنم». (۵۰)

و باز آن حضرت فرمودند که: «خدا منع کرده است قبول توبه بد خلق را. عرض کردند که: چرا یا رسول الله؟ فرمودند: به علت

اینکه هر وقت از گناهی توبه کرد در گناهی بدتر می افتد». (۵۱)

و فرمودند که: «بد خلقی گناهی است که آمرزیده نمی شود». (۵۲)

و بعضی از بزرگان گفته اند که: «اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلقی، دوست تر دارم که با عابد کج خلقی

بنشینم». (۵۳)

معالجه کج خلقی

و معالجه این صفت ذمیمه نیز مانند سایر صفات آن است که: مفاسد دنیوی و اخروی آن را متذکر شود و ملاحظه کند که این

صفت، خالق و خلائق را با او دشمن می کند، پس مهربانی این گردد که این را از خود دفع نماید. بعد از آن در وقت هر سخنی و

حرکتی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و به حسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد و از

برای او معتاد شود.

چنانچه مذکور شد ضد این صفت مهملکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فضائل ملکات است و عقل و نقل دلالت بر مدح و خوبی آن می‌کنند. پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «در کفه میزان اعمال در روز قیامت، چیزی بهتر از حسن خلق نیست». (۵۴)

و روزی به بنی اعمام خود فرمودند که: «ای فرزندان عبد المطلب! اگر وسعت آن را ندارید که مردم را به اموال خود وسعت دهید پس با ایشان به گشاده روئی ملاقات کنید». (۵۵)

و نیز آن حضرت فرمودند که: «خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید. و صلاحیت ندارد از برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق. پس دین خود را به این دوزینت دهید». (۵۶)

و به آن جناب عرض کردند که: «ایمان کدام یک از مؤمنین افضل است؟ فرمودند: هر کدام که خوش خلق ترند». (۵۷)

و باز فرمودند که: «دوست‌ترین شما در نزد من و نزدیک‌ترین شما در روز قیامت به من، خوش خلق‌ترین شماست». (۵۸)

و نیز فرمودند که: «حسن خلق، گناه را می‌گدازد هم چنانکه خورشید یخ را می‌گدازد». (۵۹)

و از آن بزرگوار مروی است که: «بنده‌ای می‌شود کم عبادت باشد ولی به واسطه حسن خلق در آخرت به درجات عظیم و اشرف منازل برسد». (۶۰)

و به ام حبیبه - که زوجه آن حضرت بود - فرمودند که: «آدم خوش خلق، خوبی دنیا و آخرت را گرفت». (۶۱)

و مروی است از آن حضرت که فرمودند: «حسن خلق، صاحبش را می‌رساند به درجه کسی که روزها روزه و شبها به عبادت مشغول باشد». (۶۲)

و نیز آن حضرت فرمودند که: «تیکان شما خوش خلقان‌اند، که مردم به دور و کنار آنها جمع می‌شوند، و به آنها نزدیک می‌شوند، و با ایشان الفت و انس می‌گیرند، و ایشان نیز با مردم انس می‌گیرند». (۶۳)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «مردی به خدمت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آمد و عرض کرد که: یا رسول الله! مرا وصیتی کن.

حضرت او را وصایای چند فرمودند و از جمله آنها این بود که: با برادر مؤمن باگشاده رویی ملاقات کن». (۶۴)

و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - فرمودند که: «نیکی و خوش خلقی، ولایات را آباد می‌گرداند و عمرها را زیاد می‌کند». (۶۵)

و فرمودند که: «به درستی که خدای - تعالی - بنده را به حسن خلق ثواب کسی می‌دهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد». (۶۶)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «نیکی و احسان کردن با مردم و خوشروئی با ایشان، باعث دوستی مردم می‌شوند، و آدمی را از این جهت داخل بهشت می‌نمایند. و بخل و عبوس، صاحب خود را از خدا دور می‌کنند و داخل آتش می‌کنند». (۶۷)

و کسی که در این اخبار، و سایر اخباری (۶۸) که در این خصوص وارد شده است تأمل کند و به وجدان خود و تجربیات رجوع کند، و احوال کج خلقان و خوش خلقان را تتبع کند می‌یابد که: هر بد خلقی از خدا و رحمت او دور، و مردم از او متنفر می‌گردند، و با اودشمن‌اند: و به این سبب از بذل و عطای دیگران هم محروم است. و هر خوش خلقی را خدا و خلق دوست دارند و همیشه محل فیض و رحمت خدا، و مرجع بندگان خداست.

مؤمنان از او منتفع می‌گردند و خیر او به ایشان می‌رسد. و مقاصد و مطالب بندگان خدا از او بر آورده می‌شود. و از این جهت خدا هیچ پیغمبری را بر نینگیخت مگر اینکه این صفت در او کامل و تام بود. بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران، و اشرف اخلاق برگزیدگان است.

و از این جهت خداوند عالم به جهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خودش در مقام ثنا و مدح او فرمود:

«و انک لعلی خلق عظیم». (۶۹)

و از کثرت شرافت این صفت فاضله، سرور پیغمبران و سید انس و جان در این صفت به غایت رسیده بودند، و در نهایت آن متمکن شده بودند.

حتی اینکه وارد شده است که: «روزی آن سرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشستند و مشغول تکلم بودند، کنیزکی از شخصی از انصار داخل شد و خود را به آن حضرت رسانید، پنهانی گوشه جامه آن کوه حلم و وقار را گرفت. چون آن حضرت مطلع شد برخاست و گمان کرد که او را به آن حضرت شغلی است. چون آن حضرت بر خاست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمودند و در جای مبارک خود نشستند. باز کنیزک آمده گوشه جامه حضرت را برداشت و آن بزرگوار برخاست. تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد و آن حضرت برخاست. و در دفعه چهارم که حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بر خاستند آن کنیزک از عقب آن حضرت قدری از جامه آن حضرت را جدا کرده، برداشت و روانه شد. مردمان گفتند:

ای جاریه! این چه عملی بود که کردی؟ حضرت را سه دفعه بر خیزاندی و سخن نگفتی مطلب تو چه بود؟ کنیزک گفت: در خانه ما شخص مریضی بود، اهل خانه مرا فرستادند که پاره‌ای از جامه حضرت را ببرم که آن را به مریض بدهند تا شفا یابد، پس هر مرتبه که خواستم قدری از جامه حضرت را بگیرم چنین تصور فرمودند که مرا با ایشان شغلی است، من حیا کردم و بر من گران بود که از آن حضرت خواهش کنم قدری جامه خود را به من دهند». (۷۰)

صفت سیزدهم: عداوت و دشمنی

و آن بر دو قسم است: زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد یا آن را در دل پنهان می‌کند و انتظار زمان فرصت را می‌کشد، یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آن شخصی است که او را دشمن دارد، و اظهار عداوت او را می‌کند.

قسم اول: را «حقد و کینه» گویند، که عبارت است از: پنهان کردن عداوت شخصی در دل.

و قسم دوم: را «عداوت» نامند، و این ثمره قسم اول است، زیرا که: چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید، خزانه دل از محافظت آن عاجز، و پرده از روی کاربر می‌دارد. و قسم اول از ثمرات غضب است، زیرا که: چون آدمی بر دیگری خشم گیرد و به جهت عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آن وقت اظهار غضب نکند و خشم خود را فرو برد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل می‌شود. و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است.

و از اخبار مستفاد می‌شود که: مؤمن کینه ور نیست. و در غالب اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد می‌گردد، چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذاء و سخریت و استهزاء و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمی را فاسد می‌سازد.

و اگر فرض شود که هیچ یک از اینها حاصل نشود همان خود بغض و عداوت او از امراضی است که نفس قدسی را بیمار، و همیشه روح از آن متالم و در آزار است. آدمی را از بساط قرب الهی دور، و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور می‌گرداند. و صاحب خود را منع می‌کند از آنچه شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکان است، و از بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت به کسی که کینه او را در دل دارد. و خود را از اعانت و قضاء حوائج او باز می‌دارد. و هر یک از اینها درجه‌ای از دین را کم می‌کند و پرده میان آدمی و میان بار یافتگان بزم تقرب می‌گردد. و از این جهت است که در اخبار و آثار مذمت بی‌شمار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است. حتی اینکه حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «هیچ وقتی جبرئیل - علیه السلام - به نزد من نیامد مگر این که گفت: ای محمد! از عداوت و دشمنی مردم احتراز کن».

و فرمودند که: «جبرئیل هرگز در هیچ امری این قدر به من وصیت نکرد که در خصوص عداوت مردم». (۲)

و حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند که: «هر که تخم عداوت بکارد همان را که کاشته است درو می‌کند». (۳)

معالجه عداوت و دشمنی

و معالجه این صفت خبیثه آن است که: اول تامل کند در این که دشمنی و عداوت، شجره‌ای است که: به جز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد. و صفتی است که: غیر از غصه و غم اثری نمی‌بخشد. ساغری است که: به جز زهر جانگزا به کام صاحب خود نریزد. و آتشی است که: به غیر از دود کدورت از آن بر نخیزد، زیرا که عدو مسکین همیشه بالندوه و غصه قرین، و پیوسته با رنج و محنت همنشین است. به سبب عداوت خاندانهای کهن بر باد، و دودمان قدیم از بیخ و بنیاد بر افتاد. و بسا دولتهای بی‌پایان که به سبب عداوت به نکبت مبدل، و بسا عزتها که بنیادش به تیشه عداوت سست و مختل گردیده.

بلکه آنچه از کتب و تواریخ و سیره‌ها و احوال مردمان، مکرر معلوم شده آن است که:

هیچ دولتی به سر نیامد مگر به واسطه عداوت و دشمنی.

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج‌بی‌شمار آردو اکثر آن است که: مطلقاً از کینه و عداوت، ضرری به آنکه او را دشمن دارند نمی‌رسد. و بعد از آن ملاحظه عاقبت آن را در آخرت بنماید که آدمی را به عذاب الیم می‌رساند. و چون این امور را تامل کرد، و متنبه گردید که: عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمی‌دارد که مضرات آن به او عاید، و دشمن از آن منتفع گردد، پس سعی نماید که با آن شخصی که عداوت و کینه دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه به عمل آورد. و با او به مهربانی و شکفتگی ملاقات کند. و در قضای حوایج او سعی نماید. و در مجامع و محافل، نیکیهای او را اظهار نماید. بلکه نسبت به او زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمالی داده بینی شیطان را بر خاک مالد. و پیوسته چنین رفتار کند تا آثار عداوت از دل او بر طرف شود.

و ضد این صفت «نصیحت» است، که عبارت است از: خیر خواهی و نیک پسندی بر دیگران. و آن نیز بر دو قسم است: باطنی و ظاهری.

اولی: عبارت از آن است که: به دل، طالب خوبی و خیر مسلمین باشد.

دومی: آن است که خیر و صلاح ایشان را به جا آورد.

و شرافت این صفت بسیار، و فضیلت آن بی‌شمار است، همچنان که در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد.

فصل: مذمت ضرب، فحش، لعن و طعن

بدان که: از آثار و لوازمی که بر حقد و عداوت مترتب می‌گردد، ضرب و فحش و لعن و طعن است. و بسا باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر گردند. و می‌شود که به‌جهت همنشینی اوباش و اراذل، و مصاحبت فساق و جهال، و کسانی که هرزه‌گو و معتاد به فحش دادن هستند، فحش دادن عادت کسی شود که بدون دشمنی و غضبی فحش به‌زبان او جاری گردد. و شکی نیست که همه این امور، مذموم است و قبیح، و در شریعت غرا، حرام صریح‌اند. و موجب «حبط» (۴) اعمال و مولد خسران مآل‌اند. و «ملیین» (۵) و حکماء و متشرعه و سایر عقلاء بر خباثت آنها متفق، و عقل و شرع بر حرمت آنها دو شاهد صادق.

اما ضرب: که عبارت است از: زدن با دست، یا چوب، یا آلتی دیگر. پس بدون جهت شرعی، در حرمت آن شکی نیست. و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم، و هیچ فرقه از فرق عالم، بی‌جهت و سبب شرعی تجویز زدن کسی را نکرده‌اند. و در اخبار و آثار، نهی صریح از آن شده و وارد شده است که:

«هر که مردی را تازیانه زند حق - تعالی - او را تازیانه‌ای از آتش خواهد زد». (۶)

و اما فحش و دشنام و هرزه‌زبانی و بدگوئی: منشاء همه اینها خباثت نفس و دنائت طبع است. و هر که زبان او به اینها دراز، البته خبیث النفس و از جمله اراذل و اوباش، معدود است. بلکه از بعضی اخبار مستفاد می‌شود که: رذل مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد از اینکه هر چه بگوید و هر چه به او بگویند.

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «مؤمن نیست کسی که طعنه زن و لعن کن و فحش گوی و هرزه زبان است». (۷)

و نیز فرمودند که: «بهشت حرام است بر هر فحش دهنده». (۸)

و در روایت دیگر از آن سرور مروی است که: «هرزه‌گوئی و پرده‌داری از شعبه‌های نفاق است». (۹)

و نیز از آن حضرت منقول است که: «چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متاذی‌اند:

یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد بود، و آن کسی است که در دنیا فحش گوی بوده». (۱۰)

و نیز از آن جناب مروی است که: «بهشت حرام است بر هر فحاش هرزه‌گوی کم‌حیائی که باک نداشته باشد از اینکه هر چه

بگوید و از هر چه از برای او بگویند. و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی و به حقیقت امر او بر خوری یا ولد الزنا

است، یا نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج شده، و این شخص به وجود آمده...». (۱۱)

(یعنی در وقت معاشرت و مجامعت پدرش، شیطان نیز در جماع با او شریک شده).

و در حدیثی دیگر است که هر گاه ببینی مردی را که مضایقه ندارد از اینکه هر چه بگوید و هر چه در حق او بگویند، بدانید که او ولد الزنا است، یا به شراکت شیطان هم‌رسیده». (۱۲)

و نیز از آن جناب مروی است که:

«از جمله بدان و اشرار بندگان خدا کسی است که: مردم به جهت فحش گفتن او از همنشینی او کراهت داشته باشند». (۱۳)

و مروی است از آن حضرت که:

«دشنام دادن به مؤمن، فسق است. و کشتن او کفر است. و غیبت او معصیت است. و حرمت مال او مثل حرمت خون اوست». (۱۴)

و فرمود که: «بدترین مردم نزد خدا - در روز قیامت - کسانی هستند که مردم آنها را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان» (۱۵).

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمودند که:

«از جمله علامات شراکت شیطان در نطفه آدمی، - که هیچ تشکیکی در آن نیست - این است که: آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه به او بگویند». (۱۶)

و نیز آن حضرت فرمودند که: «هر که مردم از زبان او بترسند، او در آتش خواهد بود». (۱۷)

«و دشمن‌ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده‌ای است که مردم از زبان او حذر نمایند».

و از حضرت کاظم - علیه السلام - پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام می‌دادند فرمودند که: «هر کدام ابتدای به دشنام کرده‌اند ظالم‌ترند و گناه هر دو بر اوست، مادامی که آن دیگری تعدی و زیاده‌روی به او نکند». (۱۸)

و مخفی نماند که حقیقت فحش، عبارت است از: اظهار کردن امور قبیحه به الفاظ صریحه. و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه از این قبیل است یافت می‌شود. و ارباب فساد و بی‌شرمان را عبارات فاحشه چند است که ذکر می‌کنند آنها را، و اهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متعرض آنها نمی‌شوند. بلکه اگر هم ذکر آنها ضروری شود به کنایه و رمز بیان می‌نمایند.

و بعضی گفته‌اند که: خداوند عالم به خاطر حیا، کنایه فرمود از جماع، به لمس و مس و دخول و مباشرت، و عبارات قبیحه آنها را ذکر نفرمود. (۱۹)

و این مخصوص به وقاع و جماع نیست، بلکه از قضاء حاجت - از بول و غایط - هم به کنایه و رمز گفتن اولی است از الفاظ صریحه رکیکه.

پس ارباب حیا باید عبارات صریحه آنها را به زبان نیاورند. و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد.

پس چنانچه بخواهد از زبان زن خود یا زن دیگری سخنی نقل کند نگوید: زن من، یا زن تو چنین گفت. بلکه بگوید: پرده نشینان خانه من، یا خانه تو یا مادر اطفال چنین گفت، یا در خانه چنین گفتند. بلکه از ذکر نام زن در امثال این زمان که عرفا قبیح شده احتراز کند و ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و ائمه - علیهم السلام - مذکور می شده، زیرا که: در زمان سابق این مستهجن نبود و به جهت طریقه سابق، حال هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست. چون در همه از منه ذکر کرده اند و در کتب نوشته اند.

و همچنین کسی را علتی در بدن باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضروری شود تصریح نکند بلکه به کنایه بگوید، مثلا اگر کسی «مبروض» (۲۰) است یا «اقرع» (۲۱) باشد و خواهد از سبب آن یا وقت آن از او سؤال کند نگوید: تو در چه وقت پیس شدی؟ یا سر تو به چه سبب کچل شد؟ بلکه بگوید: این عارضه کی از برای تو روی داد؟ یا چه وقت این ناخوشی عارض تو شد؟ زیرا که جمیع این تصریحات داخل فحش اند.

و بدان که جمیع الفاظی که متضمن بی شرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیح اند، گو بعضی قبیح تر و ذم آن شدیدتر باشد، خواه در مقام دشنام و اذیت بگوئی یا در محل شوخی و مزاح، یا مقامی دیگر. و چون این عبارات مختلف اند در قباحت، بعضی از آنها مکروه و بعضی از آنها حرام اند و بعضی حرام را تخصیص داده اند به صورتی که در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام شوخی یا به جهت عادت به هرزه گوئی. و دومیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشند اگر چه در مقام دشنام نباشند.

و اما لعن: و معنی آن راندن و دور کردن از خداست. پس شکی در بدی آن نیست.

و جایز نیست شرعا لعن کردن بر کسی مگر کسی که متصف به صفتی باشد که آن صفت به نص شریعت موجب دوری او از خدا باشد و مجوز لعن او باشد. و ذم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده.

از امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که:

«روزی حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خطبه خواندند و فرمودند که: می‌خواهید خبر دهم شما را به بدان شما؟ عرض کردند: بلی یا رسول الله. فرمود: کسی که عطای خود را از دیگران منع می‌کند، و بنده خود را می‌زند، و تنها سفر می‌کند. پس مردم چنین گمان کردند که خداوند بنده‌ای بدتر از چنین شخصی مخلوقی نیافریده. سپس حضرت فرمودند می‌خواهید خبر دهم شما را به بدتر از این؟ عرض کردند بلی. فرمودند که: فحش دهنده لعن کننده، که هر وقت نزد او اسم مؤمنین مذکور شود ایشان را لعن کند و اسم او نیز چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند». (۲۲)

و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمودند که:

«چون لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آن شخص که به او لعنت شده تردد می‌کند، اگر آن شخص مستحق لعن باشد به او متعلق می‌شود و اگر نباشد به صاحبش برمی‌گردد». (۲۳)

و از این حدیث مستفاد می‌گردد که: لعن به کسی که سزاوار لعن نباشد، بر می‌گردد به لعن کننده.

پس باید نهایت احتراز را نمود و لعن نکرد کسی را مگر آنانی که از صاحب شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده. و والد ماجد حقیر - قدس سره - در کتاب «جامع السعادات» فرموده است که: آنچه [در شریعت] تجویز شده، لعن کردن به کافرین و فاسقین و ظالمین است. - همچنان که در قرآن وارد شده است - (۲۴) و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست، به این نوع که بگوئی: «لعنة الله على الكافرين یا علی الظالمین یا علی الفاسقین». و فرموده‌اند که: شخصی متصف به یکی از این صفات باشد حق آن است که می‌توان او را لعن کرد. (۲۵)

و توهّم این را که شخص معین گاه است از این صفت توبه کند و با اسلام و با توبه از دنیا برود راهی ندارد، زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آن است که: شخص معینی را لعن می‌توان نمود. بلکه از اخبار برمی‌آید که لعن بر بعضی از اهل جهود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است خدای تعالی در حق جماعتی می‌فرماید:

«اولئك عليهم لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين». (۲۶)

و در حق جماعتی دیگر می‌فرماید:

«اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون». (۲۷)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«خدا لعنت کند دروغگو را و اگر چه به مزاح باشد». (۲۸)

و چون ابو سفیان هزار بیت در هجو آن سرور گفت، آن حضرت فرمودند:

«پروردگارا! من شعر نمی‌توانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم به عوض هر حرفی از این اشعار او را هزار لعنت کن»
(۲۹).

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - جماعتی را لعن کردند. و مروی است که:

«آن جناب در قنوت نمازهای واجبی، معاویه و عمرو عاص و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی را لعن می‌فرمودند. (۳۰)
و چنانچه لعن ایشان را از جمله عبادات نمی‌دانستند با وجود اینکه حلم او از همه مردم بیشتر و گذشت او از همه افزون‌تر بود
در نماز این اشخاص را لعن نمی‌فرمودند.

و در روایتی دیگر است که: «آن حضرت در قنوت نمازهای نافله دو بت قریش را که ابو بکر و عمر است لعن می‌نمود». (۳۱)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن می‌کردند. (۳۲)

و کسی که ملاحظه کند رفتار حضرت امام حسن - علیه السلام - را با معاویه علیه اللعنه و اصحاب او که چگونه به آنها لعن
می‌کردند. و احادیث و اخباری که در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلال باسمائهم رسیده تتبع کند می‌داند که این از
شعار دین است.

و حضرت کاظم - علیه السلام - ابو حنیفه را لعن فرمودند. (۳۳)

و منع از لعن که رسیده است در لعن بر کسی است که مستحق آن نباشد.

و آنچه نقل شده که: امیر المؤمنین - علیه السلام - از لعن اهل شام نهی فرمود. (۳۴)

اگر صحیح باشد شاید به جهت این بود که گاه در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان
را داشته.

و بالجمله لعن کردن به رؤسای ظلم و ضلالت و مجاهرین به کفر و فسق جایز و بلکه مستحب است. و بر غیر اینها حرام
است، تا یقین نشود که متصف است به یکی از صفاتی که موجب لعن می‌شود، و باید یقین به این کند و به مجرد ظن و
تخمین نمی‌توان اکتفا نمود.

و بدان که گناه لعن، بر اشخاصی که مرده‌اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشند بیشتر، و وبال آن افزون‌تر است.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«مردگان را دشنام مدهید، که ایشان رسیدند به آنچه پیش فرستاده‌اند». (۳۵)

و همچنین خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات.

و مروی است که: «هیچ کس لعن به زمین نمی کند مگر اینکه زمین می گوید: لعنت بر هر کدام که گناهکارتریم». (۳۶)

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - انکار فرمودند بر زنی که ناقه را لعن کرد و بر مردی که شتری را لعن نمود. (۳۷)
نفرین به مسلمان و مخفی نماوند که دعای بد و نفرین به مسلمانان کردن نیز مانند لعن کردن است و مذموم است. و خوب نیست حتی بر ظلمه، مگر در صورتی که از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد.

و در حدیث است که: «گاه است مظلوم این قدر نفرین ظالم می کند که مکافات ظلم او می شود و زیاد می آید، و این زیادتی از برای ظالم باقی می ماند و روز قیامت مطالبه می کند». (۳۸)

و اما ضد این، که دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضل ترین عبادات است. و فایده آن بی حد، و ثواب آن خارج از «حیز عد» (۳۹) است بلکه در حقیقت کسی که دعا به دیگری کند دعا به خود کرده. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «چون کسی در غیاب برادر خود به او دعا کند فرشته گوید: از برای تو هم مثل این باشد». (۴۰)

و فرمودند که: «در حق برادر مستجاب می شود دعائی که در حق خود مستجاب نمی شود». (۴۱)

و از حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - مروی است که: «چون ملائکه بشنوند که بنده مؤمن برادر خود را دعا می کند در غیاب او، یا او را به خوبی یاد می کند، گویند:

خوب برادری هستی از برای برادرت، دعای خیر به او می کنی و حال اینکه او حاضر نیست، و او را به خیر یاد می کنی خدا به تو داد دو مقابل آنچه از برای او خواستی. و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه ثنا کردی بر او. و از برای تو است فضیلت بر او». (۴۲)
و اخبار در این خصوص بی حد است (۴۳) و چه کرامتی از این بالاتر است که هدیه ای از دعا و طلب آمرزش از تو به برادر مؤمنت رسد و حال آنکه او در زیر طبقات خاک خوابیده.

و تامل کن که روح او به چه حد از تو شاد می شود که اهل و فرزندان او میراث او را قسمت می کنند و در مال او عیش و تنعم می نمایند و تو او را در تاریکی های شب یاد می کنی و از خدا آمرزش او را می طلبی و هدیه از برای او می فرستی.

و پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «میت در قبر مانند کسی است که به دریا غرق شده باشد، هر چه را دید چنگ به آن می زند که شاید نجات یابد. و منتظر دعای کسی است که به او دعا کند از: فرزند و پدر و برادر خویش. و از دعای زندگان نورهایی مانند کوهها داخل قبور اموات می شود. و این مثل هدیه ای است که زندگان از برای یکدیگر می فرستند. پس چون کسی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته ای آن را بر طبقی می گذارد و از برای میت می برد و می گوید: این

هدیه‌ای است که فلان برادرت یا فلان خویش از برای تو فرستاده است و آن میت‌به این سبب شاد و فرحناک می‌شود».

(۴۴)

و اما طعن زدن بر مسلمین: و آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال سیئه است، و باعث ضرردنیوی و عذاب اخروی می‌گردد. و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمودند که: «هیچ کس بر مؤمنی طعنه نمی‌زند مگر اینکه می‌میرد به بدترین مردنها». (۴۵)

و بدان که: اینها که مذکور شد از فحش و لعن و طعن، از آفات زبان است و از برای زبان آفات بسیار است از: غیبت، دروغ، سخریه، استهزاء، شوخی، و غیر اینها، - که مذکور خواهد شد - و ضد همه اینها سکوت و صمت است. و تفصیل اینها خواهد آمد.

انشاء الله.

صفت چهاردهم: عجب و خود بزرگ بینی و مذمت آن

و آن عبارت است از اینکه: آدمی خود را بزرگ شمارد به جهت کمالی که در خود بیند، خواه آن کمال را داشته باشد یا نداشته باشد. و خود همچنان داند که دارد. و خواه آن صفتی را که دارد و به آن می‌بالد فی الواقع هم کمال باشد یا نه. و بعضی گفته‌اند: عجب آن است که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ بشمرد و از منعم آن فراموش کند. و فرق میان این صفت و کبر، آن است که: متکبر آن است که خود را بالاتر از غیر ببیند و مرتبه خود را بیشتر شمارد. ولی در این صفت، پای گیری در میان نیست بلکه معجب آن است که که به خود ببالد و از خود شاد باشد و خود را به جهت صفتی، شخصی شمارد و از منعم این صفت فراموش کند.

پس اگر به صفتی که داشته شاد باشد از این که نعمتی است از خدا که به او کرامت فرموده و هر وقت که بخواهد می‌گیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاقی که این شخص دارد، عجب نخواهد بود.

و اگر صفتی که خود را به آن بزرگ می‌شمارد همچین داند که خدا به او کرامت فرموده است و لیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را به او بدهد، و مرتبه‌ای از برای خود در پیش خدا ثابت داند. و استبعاد کند که خدا سلب این نعمت را کند و ناخوشی به او برساند. و از خدا به جهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد، این را «دلال» (۱) و ناز گویند. و این از عجب بدتر است، زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بالاتر. و این مثل آن است که کسی عطائی به دیگری کند پس اگر این عطا در نظر او عظمتی دارد منت بر آن شخص که گرفته است می‌گذارد. و عجب بر این عطا دارد.

و اگر علاوه بر آن، به آن شخصی که عطا به او شده برای خدمات به او رجوع کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را به جا آورد به جهت عطائی که بر او کرده دلالت بر آن شخص خواهد داشت.

و همچنین که عجب گاه است به صفتی است که صاحب آن، آن را کمال می‌داند و فی الحقیقه هیچ کمالی نیست، همچنین عجب گاه است به عملی است که هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود و آن بیچاره خطا کرده است و آن را خوب می‌داند.

و مخفی نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و ارذل ملکات ذمیمه است.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «سه چیز است که از جمله مهلکات است: بخل، که اطاعت آن را کنی. و هوا و هوس که پیروی آن را نمائی. و عجب نمودن آدمی به نفس خود». (۲)

و فرمودند که: «هر وقت ببینی که مردم بخل خود را اطاعت می‌کنند، و پیروی هواهای خود را می‌نمایند، و هر صاحب رای به رای خود عجب می‌نماید و آن را صواب می‌شمارد بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم نشینی». (۳)

و نیز در روایتی از آن سرور وارد شده است که فرمود:

«اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر از گناه از شما می‌ترسم و آن عجب است، عجب». (۴)

مروی است که: «روزی موسی - علیه السلام - نشسته بود که شیطان وارد شد و با او «برنسی» (۵) رنگارنگ بود چون نزدیک موسی - علیه السلام - رسید برنس را کند و ایستاد، سلام کرد. موسی - علیه السلام - گفت: تو کیستی؟ گفت: منم ابلیس آمدم سلام بر تو کنم، چون مرتبه تو را نزد خدا می‌دانستم. موسی گفت این برنس چیست؟ گفت: این رابه جهت آن دارم که دل‌های فرزندان آدم را به وسیله آن به سوی خود کشم. موسی - علیه السلام - گفت که: کدام گناه است که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر آن غالب می‌گرددی؟ گفت: هر وقت عجب به خود نموده و طاعتی که کرد به نظر او بزرگ آمد و گناهِش در نزد او حقیر نمود». (۶)

خداوند عالم به داود - علیه السلام - وحی نمود که:

«مژده ده گناهکاران را. و بترسان صدیقان را. عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم؟ فرمود:

عاصیان را مژده ده که: من توبه را قبول می‌کنم. و گناه را عفو می‌کنم و صدیقان را بترسان که به اعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده‌ای نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک می‌شود». (۷)

حضرت باقر - علیه السلام - فرمودند که: «دو نفر داخل مسجد شدند که یکی عابد و دیگری فاسق، چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان بود و عابد از جمله فاسقان. و سبب این، آن بود که: عابد داخل مسجد شد و به عبادت خود می‌بالید و در این فکر بود. و فکر فاسق در پشیمانی از گناه و استغفار بود». (۸)

و حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند که:

«خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن. و اگر به این جهت نمی‌بود هرگز هیچ مؤمنی را مبتلانمی‌کرد». (۹)

و فرمود که: «مردی گناه می‌کند و پشیمان می‌شود بعد از آن عبادتی می‌کند و به آن شاد و فرحناک می‌شود، و به این جهت از آن حالت پشیمانی سست می‌شود و فراموش می‌کند، و اگر بر آن حالت می‌بود بهتر بود از عبادتی که کرد». (۱۰)

مروى است که: «عالمی به نزد عابدی آمد و پرسید چگونه است نماز تو؟ عابد گفت:

از مثل منی از نماز او می‌پرسی؟ من چنین و چنان عبادت خدا را می‌کنم. عالم گفت: گریه تو چقدر است؟ گفت: این قدر می‌گیرم که اشکها از چشمهای من جاری می‌شود. عالم گفت که: خنده تو با ترس بهتر است از این گریه که تو بر خود می‌بالی». (۱۱)

و نیز مروى است که: «اول کاری که با صاحب صفت عجب می‌کنند این است که: او را از آنچه به او عجب کرده بی‌بهره می‌سازند تا بداند که چگونه عاجز و فقیر است. و خود گواهی بر خود دهد تا حجت تمام‌تر باشد، همچنان که با ابلیس کردند. و عجب‌گناهی است که تخم آن کفر است. و زمین آن نفاق است. و آب آن فساد است. و شاخه‌های آن جهل و نادانی است. و برگ آن ضلالت و گمراهی است. و میوه آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم. پس هر که عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد و لابد میوه آن را خواهد چید». (۱۲)

و نیز مروى است که: «در شریعت عیسی بن مریم بود سیاحت کردن در شهرها، در سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه او بود، رفتند تا به کنار دریا رسیدند، جناب عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - گفت: بسم الله و بر روی آب روان شد. آن مرد کوتاه چون دید عیسی - علیه السلام - بسم الله گفت و بر روی آب روان شد، او نیز گفت بسم الله و روانه شد و به عیسی - علیه السلام - رسید. در آن وقت به خود عجب کرد و گفت: این عیسی روح الله است بر روی آب راه می‌رود و من هم بر روی آب راه می‌روم، فضیلت او بر من چه چیز است؟ و چون این به خاطرش گذشت به آب فرو رفت. پس

استغاثه به حضرت عیسی - علیه السلام - نمود، عیسی دست او را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت: این کوتاه چه گفتی؟
عرض کرد که: چنین چیزی به خاطرم گذشت. گفت: پا از حد خود بیرون گذاشتی، خدا تو را غضب کرد، توبه کن.

عجب، سرمنشا آفات و صفات خبیثه دیگر

و بدان که: عجب با وجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشا آفات و صفات خبیثه دیگر می‌شود، مثل کبر، - همچنان که خواهد آمد - ، که یکی از اسباب کبر، عجب است. و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها، که آنها را به خاطر نگذرانند و اگرگاهی به خاطر او چیزی از گناهانش بگذرد وقتی به آن ننهد و سعی در ادراک آن نکند، بلکه همچنان گمان کند که البته خدا آن را خواهد آمرزید. و عبادتی اگر از اوسرزند آن را عظیم شمرد و به آن خوشحال شود و منت‌بر خدا گذارد و توفیق‌های خدا را فراموش کند. و در این وقت از آفات و معایب اعمال خود نیز غافل می‌شود، زیرا که:

آفات آنها را کسی می‌فهمد که متوجه آنها باشد، و کسی متوجه می‌شود که خائف و ترسان باشد، و معجب کجا ترسان است؟ بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است، و چنان پندارد که: منزلتی در نزد خدا دارد و بر او حقی دارد. و بسا باشد که در مقام خودستائی برآید. و اگر عجب به عقل و فکر و علم خود داشته باشد از سئوال کردن بازمی‌ماند و در مشورت و تعلم کوتاهی می‌کند. و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و به آن اصرار می‌کند، و پند کسی را نمی‌شنود. و به این جهت، گاه است ضرر کلی به او می‌رسد یا به فضیحت و رسوائی می‌انجامد.

پس صواب آن است که: هر کسی نفس خود را خاطی داند، و آن را متهم شمارد، و اعتماد و وثوق بر آن نکند، و به علماء و دانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید.

فصل: معالجه مرض عجب

بدان که از برای مرض عجب، دو معالجه است: یکی اجمالی و دوم تفصیلی. اما معالجه اجمالی این است که: پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و کمال و عزت و جلال، سزاوار غیر او نیست، و معرفت به حال خود هم‌رسانی و بشناسی که توبه خودی خود از هر ذلیلی ذلیل‌تر و از هر قلیلی قلیل‌تری، و بجز ذلت و خواری و مسکنت و خاکساری در خور تو نیست. پس تو را با عجب و بزرگی چه کار؟! مگر نه این است که آخر تو خود ممکنی بیش نیستی، و ممکن به خودی خود عدم محض است، و وجود و کمال او و آثار و افعال او همه از واجب الوجود - تعالی شانه - است؟!!

ما که ایم اندر جهان هیچ هیچ چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ

پس کبریا و بزرگی بر اندازه آن است که وجود همه مستند به اوست. و کمالات، جملگی پرتوی از کمالات بی‌نهایت او «غاشیه» بندگی بر دوش جمله کاینات نهاده، و طوق ذلت و سرافکندگی را بر گردن همگی انداخته.

گر سر چرخ است پر از طوق اوست و دل خاک است پر از شوق اوست

دور جهان است به فرمان او خنگ فلک غاشیه گردان او (۱۳)

کشمکش هر چه درو زندگیست پیش خداوندی او بندگیست

با جبروتش که دو عالم کم است اول ما و آخر ما یکدم است

پس اگر کسی بزرگی کند باید به واسطه پروردگار خود بزرگی کند. و اگر به چیزی فخر و مباهات کند به آفریدگار خود افتخار نماید و خود را به خودی خود حقیر و پست شمارد، بلکه خود را عدم محض ببیند. و این معنی است که: همه ممکنات در آن شریک‌اند. و اما خواری و ذلتی که مخصوص بنی‌نوع این بیچاره مسکین است که به خود عجب می‌کند از حد متجاوز و قلم از حد تحریر آن عاجز است. و چگونه چنین نباشد؟ و حال آنکه ابتدای آن نطفه نجس و پلیدی بود، و آخرش جثه متعفن و گندیده، در این میان، حمال نجاسات متعفن است، و جوالی است پر از کثافات متعدده، که از بولگاهی به بولگاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده، سه مرتبه از ممر بول گذشته. و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیه قرآن او را از خواب عجب بیدار می‌کند و پشت او را می‌شکند.

می‌فرماید: «قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره»

خلاصه معنی: آنکه کشته شود انسان، چه چیز او را بر کفر و سرکشی داشت که نمی‌داند از چه چیز، خدا او را آفرید؟! از قطره آبی او را آفرید و مقدر گردانید او را، و راه بیرون آمدن را از برای او آسان گردانید، پس او را میرانید، آنگاه او را در گور کرد. (۱۴)

و در این آیه مبارکه اشاره فرمودند که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود، بعد از آن او را از نجس‌ترین چیزها و پست‌ترین آنها که نطفه باشد خلق فرمود. بعد از آن، او را می‌رانید و جثه خبیثه گندیده گردانید.

و اگر اندکی تامل نمائی می‌دانی که چه چیز پست‌تر و رذل‌تر است از چیزی که:

ابتدای او عدم، و ماده خلقتش از همه چیز نجس‌تر، و آخرش از همه اشیاء متعفن‌تر، و آن مسکین بیچاره در این میان عاجز و ذلیل، نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری، نه خبر دارد که بر سر او چه می‌آید و نه مطلع است که فردا روزگار به جهت او چه می‌زاید، و مرضهای گوناگون مزمنه بر او مسلط، و بیماریهای صعب به جهت او آماده، از هر جا سر بر آورد آفتی

در کمینش، و به هر طرفی میل کند حادثه‌ای قرینش، چهار «خلط» (۱۵) متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک به ضد یکدیگر در ویران کردن جزوی از عمارت بدنش در سعی و اجتهاد، بیچاره بینوا از خود غافل، و هر لحظه خواهی نخواهی در حجره بدنش حادثه‌ای رو می‌دهد. و از هر گوشه، دزدی متاعی از اعضاء و جوارحش می‌برد. نه گرسنگی او به اختیارش هست و نه تشنگی، نه صحت او در دست اوست و نه خستگی، نه مرگ او به اراده اوست و نه زندگی، نه نفع خود را مالک است و نه ضرر، و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر، می‌خواهد که چیزی را بداند نمی‌تواند، اراده می‌کند که امری به یاد او بماند فراموش می‌کند، می‌خواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمی‌رود. و دل او به هر وادی که بخواهد می‌رود و نمی‌تواند عنان‌ش را نگاه دارد. و فکرش به هر سمتی که میل می‌کند می‌دود و قدرت بر ضبطش ندارد. و غذائی کشنده اوست و در خوردن آن بی‌اختیار است. و دوائی باعث حیات اوست و در کام او ناگوار است. ساعتی از حوادث روزگار ایمن نمی‌باشد. و لحظه‌ای از آفات دهر غدار مطمئن نیست. اگر در یکدم، چشم و گوش او را بگیرند دست و پائی نمی‌تواند زد. و اگر در طرفه‌ العینی عقل و هوش او را بربایند چاره‌ای نمی‌تواند کرد. و اگر کارکنان عالم بالا در یک نفس از او غافل شوند اجزای وجودش از هم می‌پاشد. و اگر نگاهبانان خطه اعلی دست از او بدارند نشانی از او نمی‌ماند.

«عبدا مملو کا لا یقدر علی شیء». (۱۶)

پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست‌تر و ذلیل‌تر است؟ و کجا می‌سزاد او را که عجب و خود فروشی کند؟! و کی در خور آن است که خود را کسی شمارد؟! و کسی که با وجود تامل در اینها باز خود را کسی داند عجب بی‌شرم و بی‌انصافی است.

بهتر ازین در دلش آزر (۱۷) باد یا ز خودش یا ز خدا شرم باد

این وسط احوال انسان بیچاره است.

و اما آخرش باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کشد. بدنش «جیفه» (۱۸) گندیده می‌گردد. و شیرازه کتاب وجودش از هم می‌ریزد. و صورت زیبایش متغیر و متبدل می‌شود. و بند بدنش از یکدیگر جدا می‌افتد. و استخوانهایش می‌پوسد کرم به بدن نازکش مسلط می‌شود. و مور و مار بر تن نازنینش احاطه می‌کند.

پس آن جسمی را که به ناز می‌پرورد، و از نسیم، آن را محافظت می‌کرد خوراک کرم می‌شود و به نیش مار و عقرب مجروح می‌گردد. پس از این حال، خاک می‌شود، و گاهی لگدکوب کاسه‌گران می‌شود و زمانی پایمال خشت زنان.

که خورش جانوران‌ت کنند گاه گل کوزه گرانت کنند

گاهی از خاکش خستی سازند، و گاهی از گلش عمارتی پردازند، لحظه‌ای کلنگ داران، به ضرب کلنگش از پا درآورند، و ساعتی بیل‌داران، بر سر بیلش برآورند.

زدم تیشه یک روز بر تل خاک به گوش آمدم ناله دردناک

که زنهار گر مردی آهسته‌تر که چشمست و روی و بناگوش و سر

بر این خاک چندین صبا بگذرد که هر ذره از او به جایی برد

بلی: هر ورقی چهره آزاده‌ایست هر قدمی چشم ملکزاده‌ای است

و های و های، چه خوش بودی اگر این خاک را به حال خود گذاشتندی و دیگر باو کار نداشتندی، هیهات! هیهات! «یحیی بعد طول البلاء ليقاس شدائد البلاء» یعنی: بعد از آنکه روزگاری بر آن خاک کهنه بگذرد باز او را زنده می‌کنند تا بلاهای شدید را به او بنمایند. ذرات خاک متفرق را جمع ساخته او را به هیئت اول باز می‌آورند. و او را از قبر بیرون آورده به عرصات قیامت می‌کشند و به صحراهای هولناک محشر در می‌آورند. آه! در آن وقت چه رنجها که می‌بینند، آسمانی نگاه می‌کند شکاف خورده، زمینی گداخته، کوههایی پراکنده، و در رفتار ستاره‌های تیره و تار خورشیدی در پرده کسوف، ماهی در ظلمت خسوف، آتشی افروخته و مشتعل، و دوزخی بر انواع عذابها مشتمل، بهشتی دلگشا، و کوثری فرح بخشا، ترازوی اعمال را بر پا کرده، و دفترهای افعال گشوده «مستوفیان» (۱۹) زیرک به محاسبه ایستاده، ناگاه خود را در دفتر خانه روز حساب، در معرض محاسبه و مؤاخذه می‌بیند و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده، و نامه‌های عمل پیران شده، نامه عمل او را به دست راست یا چپ او می‌دهند، هر چه کرده در آنجا ثبت «قطمیری» (۲۰) از قلم نیفتاده.

آه، آه، اگر در آن وقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در موقف مؤاخذه و عذابش در آورند بر سگ و خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت: «یا لیتنی کنت ترابا»

یعنی: «ای کاش من خاک بودمی و به این روز سیاه نیفتادمی». (۲۱)

چه شک که حال دد و دام و بهایم و «هوام»، (۲۲) در آن روز از حال بنده گناهکار بسی بهتر، زیرا که آنها عصیان پروردگار قهار را نکرده‌اند، و در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته‌اند.

آه، آه، چه مؤاخذه و چه عقابها، که اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را اگر در این دنیا دیدندی از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد برکشیدندی، و اگر تعفن او را شنیدندی از گند او بمردندی. اگر قطره‌ای از آبی که به آن مسکین می‌دهند به دریاهاى دنیا بیفکنند آب همه آنها متعفن‌تر از بوی مردار گردد.

پس عجب عجب، چنین کسی را با عجب و بزرگی چکار؟! چقدر از حال خود باید غافل باشد، و امروز و فردای خود را فراموش نموده باشد! و اگر از عذاب الهی نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوندگار است، زیرا که: کم بنده‌ای هست که گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق عقوبت است.

پس اگر او را عقاب ننمایند از عفو و بخشش است، و عفو و بخشش، امری است محتمل، آدمی نمی‌داند که متحقق خواهد شد یا نه. پس باید همیشه محزون و ترسان باشد، نه اینکه عجب و بزرگی کند. نگاه کن به کسی که نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که او را به حضور برده سیاست نمایند، و نداند که: چون او را به حضور سلطان برند از او عفو خواهد نمود یا نه؟ آیا چنین کسی در آن حالت هیچ غرور و پندار و عجب به خود راه می‌دهد؟ و هیچ بنده گناهکاری نیست اگر چه یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را به موقف حساب برند، و نمی‌داند که: کار او به کجا خواهد انجامید. دیگر چه جای عجب و بزرگی؟! و تامل در اینها که مذکور شد معالجه اجمالی عجب است.

معالجه تفصیلی مرض عجب

و اما معالجه تفصیلی آن، این است که: تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده و چاره آن را کند، به نوعی که مذکور می‌شود.

و تفصیل آن این است که: اسباب عجب در اغلب، علم است و معرفت و عبادت و طاعت، و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند: ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها، و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار، و بسیاری اعوان و انصار، و زیرکی و ذكاء و فهم و صفا.

علاج عجب به علم

اما عجب به علم: پس علاج آن این است که: بدانی که علم حقیقی آن است که آدمی را به خود شناسا کند، و او را به خطر و تشویش و خاتمه امر دانا نماید، و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند و بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و بس، و به غیر از او هر چه هست هیچ و نابود، و کمال و صفات جلال از آن مفقود است.

و شکی نیست که این علم، خوف و مذلت و خواری و مسکنت را زیاد می‌کند، و آدمی را معترف به قصور و تقصیر خود می‌سازد.

و از این جهت گفته‌اند: هر که علمش بیشتر دردش بالاتر است.

و علمی که آدمی را به اینها متنبه نسازد یا از علوم دنیوییه است، که حقیقه علم نیست بلکه از حرف و صناعات است. و یا آنکه صاحب خبیث النفس و بد اخلاق است و بدون اینکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل کند، مشغول علم شده و درخت آن را در شوره زار دل خود نشانیده، و به این جهت به جز میوه خبیث باری نداده.

حد اعیان (۲۳) و عرض دانسته گیر حد خود را دان که نبود زان گزیر

و علم مانند بارانی است که از آسمان فرود می آید و در نهایت صافی و خوش گواری درختان و گیاهان از آن سیراب می گردند. پس اگر درختی که بار آن تلخ است از آن سیراب گردد تلخی میوه اش افزون می شود، و اگر میوه اش شیرین است از آن آشامید شیرین تر گردد. و همچنین علم، چون به زمین دل فرو ریزد دل ناپاک خبیث را خبیث تر و تاریک تر می گرداند، و صفا و روشنی دل پاک را زیاد می کند. و چون آدمی این را یافت می داند که عجب به علم، از حمق و جهالت است.

و از ثمره علم آن است که: بدانند هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد. و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوب است و بس.

در راه او شکسته دلی می خرنند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است و در احادیث قدسیه وارد است که خدا فرموده: «تا خود را بی قدر می دانی تو را در نزد ما قدر و مرتبه ایست. و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما هیچ قدری نداری».

(۲۴)

و دیگر فرموده که: «خود را خرد و کوچک بشمارید تا من محل شما را بزرگ کنم». (۲۵)

پس سزاوار عالم آن است که: خود را به نوعی بدارد که مولای او می طلبد. و بدانند که: امر بر عالم شدیدتر، و حجت بر او محکم تر است. از جاهل می گذرند آنچه را که «عشر» (۲۶) آن را از عالم نمی گذرند، زیرا که چون عالم لغزید قدم جمعی کثیر می لغزد. و کسی که با علم و معرفت معصیت کرد البته خباثت باطن او بیشتر است.

و از این جهت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که:

«در روز قیامت عالم را می آورند و به جهنم می افکنند به نوعی که روده های او بیرون می افتد و بر دور آنها می گردد، همچون خری که بر دور آسیا گردد. پس او را به گرد دوزخ می گردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند. پس به او گویند که: چه شده است تو را؟ گوید که: من مردم را به خوبی می خواندم و خود بجا نمی آوردم. و از بدی منع می کردم و خود مرتکب آن

می شدم». (۲۷)

و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را به خر مثال زده (۲۸) و «بلعم بن باعور» (۲۹) را به سگ، چون به علم خود عمل نکرده بودند.

و حضرت روح الله فرمود: «وای بر علمای بد، چگونه آتش بر آنها افروخته خواهد شد؟!». (۳۰)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که:

«هفتاد گناه از جاهل می‌آموزند پیش از آنکه یک گناه از عالم آموخته شود». (۳۱)

آری: چون علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا

گرفته چنین احرام و مکی خفته در بطحا

و هر عالمی که مردم را به فروتنی و انکسار امر می‌کند، و از کبر و عجب منع می‌نماید و خود متکبر و معجب باشد، البته از بدان علماء، و از کسانی که به علم خود عمل نکرده‌اند خواهد بود، و از اهل عذابی که از این اخبار رسیده خواهد گردید، علاوه بر معاصی دیگر که صادر می‌شود. و کدام عالم در این زمانها یافت می‌شود که به همه علم خود عمل کرده باشد و هیچ یک از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده و مطمئن شده باشد که هر چه از او خواسته‌اند به جا آورده و تکلیفات خود را به انجام رسانیده؟ پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است.

نیک می‌دانی یجوز و لا یجوز خود ندانی تو یجوزی یا عجوز

«روزی حدیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت: بروید امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز بگذارید که در دل

من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست». (۳۲)

و چون مانند او کسی از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از مکر اونجات می‌یابند؟ بخصوص در امثال این زمان که از علمای آخرت نشانی، و در آفاق ایشان بجز نامی نیست.

آری: علمای آخرت را علامتی دیگر است: کسانی هستند به حالت خود پرداخته، و روی به کار خود آورده، از ابنای زمان

گریزان‌اند، و از دوستان و آشنایان پنهان، کاری بزرگ پیش دارند که ایشان را از دنیا و نعمت آن باز داشته و عزت دنیا را در

نظر ایشان خوار و بی‌مقدار کرده، خوف خدا در ظلمت شبها ایشان را از خوابگاه خود برمی‌انگیزاند و به خدمت خدا باز می‌دارد، نه

گرم دنیا را طالب‌اند و نه سردش را، نه بلای خدا را شکوه می‌کنند و نه دردش را، فکرشان جز یک فکر، و ذکرشان جز یک

ذکر نیست. در سرشان بجز یک سودا، و در دلشان بجز یک کس را جای نمی‌باشد. هیهات، هیهات صفحه آخر زمان کجا و

امثال ایشان کجا؟ «فهم ارباب الاقبال و اصحاب الدول و قد انقضوا فی الصدر الاول» ایشان جماعتی بودند که کوی دولت از میان ربودند و رفتند.

حریفان باده‌ها (۳۳) خوردند و رفتند تهی خمخانه‌ها (۳۴) کردند و رفتند

بلکه در این زمان چه بسیار کم عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنیاء و اهل دنیا باشد، و بر فقرا و مسکینان متکبر نباشد. و مطلب او از تحصیل علم، قرب خدا و رضای او باشد.

معرفتی در گل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند

سربه‌سر نامه این نه دبیر (۳۵) نیست یکی صورت (۳۶) معنی (۳۷) پذیر

پس سزاوار علماء آن است که در کردار و گفتار خود تامل کنند و ببینند که از ایشان چه خواسته‌اند و عاقبت ایشان به کجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند و از عجب و تکبر خالی شوند.

علاج عجب به عبادت و طاعت

و اما علاج عجب به عبادت و طاعت، آن است که: بدانی که غرض از عبادات و طاعات، اظهار ذلت و مسکنت است. و عادت و ملکه شدن اینها از برای نفس انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود. و عجب چون منافات با این مطلب دارد لا محاله عبادت را باطل می‌کند و بعد از بطلان آن، عجب به آن چه معنی دارد. بلکه ترک عبادت بهتر است از عبادت با عجب.

گنه کار اندیشه ناک از خدای بسی بهتر از عابد خودنمای

علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار، و عبادت بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار، و آفاتی که باعث حبط و رد آنها می‌گردد بی شمار است. پس در هر عبادتی یحتمل که شرطی از آن مختل، و یا آفتی به آن عارض شود. و به این جهت فاسد و از درجه قبول ساقط شده باشد. و با این احتمال در عبادت، عاقل چگونه به آن عجب می‌کند؟ و کسی که ادعای آن نماید که یقین دارد که: عبادت او مستجمع جمیع شرایط و آداب، و خالی از همه آفات است بسی غافل، و از حقیقت کار جاهل است.

دردا که دوش طاعت‌سی سال خویش را دادم به می‌فروش و به یک جرعه بر نداشت علاوه بر اینکه اگر همه اهل عالم، عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند عبادت ایشان را در درگاه خداوندی واقعی نیست.

مپندار گر طاعتی کرده‌ای که نزلی (۳۸) بر این حضرت آورده‌ای

و بر فرض اینکه: عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمری می‌دهد و اثری می‌بخشد که عاقبت صاحبش به خیر ختم شود. و کیست که از خاتمه امر خود مطمئن باشد. و با وجود این، عجب به عبادت و طاعت نیست مگر حمق و سفاهت.

علاج عجب به ورع و تقوی و نحو اینها

و اما عجب به ورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت و سخاوت و غیر اینها از صفات کمالیه نفسانیه: پس معالجه آن این است که: متفطن شود به اینکه این صفات وقتی نافع و موجب نجات‌اند که عجب با آنها نباشد، و چون عجب بیاید همه آنها را باطل و ضایع و فاسد می‌کند.

پس عاقل کی یک صفت بد را به خود راه می‌دهد که همه صفات نیک او را ضایع‌سازد. و چرا فروتنی و ذلت را پیشنهاد خود نسازد تا فضیلت بر فضیلتش افزایش و عاقبتش محمود گردد؟ و باید تامل کند که هر یک از این صفات حسنه را که در خود می‌بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت می‌شود با زیادتی. و چیزی که اکثر مردم با او در آن شریک بوده باشند کجا در خود عجب به آن است؟ و این تامل باعث زوال عجب می‌گردد.

و گویند: یکی از شجاعان روزگار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی‌رنگ روی او زرد شدی، و دلش مضطرب گشتی، و اعضای او به لرزه در آمدی. او را گفتندی که: این چه حالت است و حال آنکه تو از شجاعان نامداری؟ گفت: خصم خود را آزمایش نموده‌ام شاید او از من شجاع‌تر باشد. علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت‌نیک از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند نه برای آنکه به قوت و شجاعت خود مغرور شود. «و ان الله عند المنکسرۃ قلوبهم» خدا در نزد دل‌های شکسته است. (۳۹)

درین حضرت آنان گرفتند صدر (۴۰) که خود را فروتر نهادند قدر

ره اینست جانا که مردان راه به عزت نکردند در خود نگاه

از آن بر ملایک شرف داشتند که خود را به از سگ نپنداشتند

و علاج دیگر از برای عجب به هر یک از این صفات آن است که: تامل کند که از کجا این صفت از برای او حاصل شده؟ و که به او داده؟ و توفیق تحصیل آن از جانب کیست؟ اگر چنان دانست که: همه اینها نعمتی است از جانب خدا، باید به جود و کرم او عجب نماید، و به فضل و توفیق او شاد و فرحناک گردد، که بدون سابقه استحقاقی توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرمود. و اگر چنان دانست که: به خودی خود به آن صفت رسیده، زهی جهل و نادانی.

در بعضی روایات وارد شده است که: «بعد از آنکه ایوب پیغمبر - علیه السلام - مبتلا شد و مدت مدیدی در انواع محنت و بلا و رنج و عناد گذرانید، روزی عرض کرد که:

پروردگارا! تو مرا به این بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من روی نداد مگر اینکه رضای تو را طلبیدم. و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم. پس پارچه ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز بر آمد که: ای ایوب! از کجا این صفت از برای تو حاصل شد؟ و که آن را به تو داد؟ پس ایوب - علیه السلام - مثنی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت: «منک یا رب» ای پروردگارا! این نیز از تو است». (۴۱)

و به این سبب بود که سید رسل - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند که: «احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود. عرض کردند که: تو نیز چنین نیستی؟ فرمود نه، من هم چنین نیستم مگر اینکه رحمت خدا مرا فرا گیرد». (۴۲)

علاج عجب به حسب و نسب

و اما عجب به نسب و حسب: پس علاج آن دانستن چند چیز است:

اول آنکه: بدانی که فخر و بزرگی کردن به کمال دیگری نیست مگر سفاقت و بی‌خردی، زیرا کسی که خود ناقص و بی‌کمال باشد کمال جد و پدر او را چه سود بخشد. بلکه اگر آنان زنده بودند ایشان را می‌رسید که گویند: این فضیلت از ماست، تو را چه افتاده است؟ و در حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از فضل آنها به هم رسیده. اگر کرمی که از فضل انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین خری به هم رسد کسی که پدر یا جدش را کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشد.

هیئات هیئات این دو کرم یکسان اند و شرافت از برای خود انسان است. از این جهت حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله و سلامه علیه - می‌فرماید: انا ابن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب

ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی

یعنی: من فرزند خود هستم و نام و کنیت من، ادب من است خواه از عجم باشم خواه از عرب. به درستی که جوانمرد کسی است که گوید: هان، من این شخص هستم. نه آنکه گوید که: پدر من که بود. (۴۳)

و دیگری گفته است:

لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا

یعنی: اگر تو فخر کردی به پدران خود که اشرف و بزرگان اند راست گفتی، لیکن بدفرزندی که از ایشان متولد شده‌ای. (۴۴)

جائی که بزرگ بایدت بود فرزندی کس نداردت سود

چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشان باش

مروی است که: «روزی در حضور حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - اباذر به مردی گفت که: ای سیاه زائیده، حضرت فرمود: ای اباذر! سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست. اباذر بر زمین افتاد به آن مرد گفت بیا پای خود را بر رخسار من نه». (۴۵)

«بلال حبشی چون روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که: این سیاه اذان گفت. در آن وقت نازل شد
«ان اکرمکم عند الله اتقیکم» (۴۶)

یعنی: «کریم‌ترین و بهترین شما در نزد خدا، پرهیزگارترین شما است». (۴۷)

یکی از بزرگان یونان زمین بر غلامی فخر کرد، آن غلام به او گفت: اگر فخر تو به پدران تو است پس برتری برای ایشان است نه برای تو و اگر به جهت لباسی است که پوشیده‌ای، پس شرافت از برای لباس تو است نه تو. و اگر به مرکبی است که سوار شده‌ای پس فضیلت از برای مرکب تو است. و از برای تو چیزی نیست که به آن عجب و افتخار کنی. (۴۸)
و از این جهت بود که صاحب مکارم اخلاق، و سید اهل آفاق فرمود که:

«حسب و نسب خود را نزد من نیاورید، بلکه اعمال خود را از نزد من بیاورید». (۴۹)

دوم آنکه: تامل کند که اگر کسی به نسب فخر کند، چرا نسب حقیقی خود را فراموش می‌کند؟ پدر نزدیکترش نطفه خبیث است، و جد اعلاش خاک ذلیل، و خداصل و نسب هر کسی را بیان فرموده که:

«و بدا خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهین» (۵۰)

خلاصه معنی آنکه: خدا آدم را از گل آفریده، و نسل او را از نطفه‌ای از آب پست گردانیده.

و کسی که جد او پایمال هر ذلیل و پست، و پدر او نجس کننده هر چیزی که هست باشد چه رتبه و منزلتی از برای خود او است.

سوم آنکه: نظر به گذشتگان کند که به آنها عجب و افتخار می‌کند، اگر از نیکان و صاحبان مکارم اخلاق و بزرگی و شرافت واقعی بودند، شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده. پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالی است و به ایشان اقتدا نمی‌کند؟ و اگر این صفت، پسندیده نیست پس چه افتخاری به ایشان می‌کند؟ بلکه همین عجب طعن بر ایشان است. و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده‌اند بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده، چون: سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی‌دیانت و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیوی.

پس اف بر او به کسانی که به آنها افتخار می‌کنند. و خاک بر دهانش که به واسطه این اشخاص، بزرگی می‌فروشد، زیرا که خویشاوندی و نسبت به دد و دام و سگ و خوک، از خویشاوندی ایشان بهتر. چگونه چنین نباشد و حال اینکه مغضوب درگاه خداوند عظیم، و معذب در درکات جحیم‌اند. و اگر صورت ایشان را در جهنم ببیند و تعفن و نکبت ایشان را ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزار می‌گردد.

و از این جهت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند:

«باید بگذارند قومی فخریه به پدران خود را که در جهنم ذغال شده‌اند یا در پیش خداوند پست‌تر باشند از «جعلهائی» (۵۱) که نجاسات را می‌پویند». (۵۲)

مروری است که: «دو نفر در حضور موسی - علیه السلام - افتخار می‌کردند، یکی از آنها گفت: من پسر فلان، پسر فلانم تا نه شت خود را شمرد، خدا به موسی - علیه السلام - وحی فرستاد که: به او بگوی که همه آن نه نفر از اهل جهنم‌اند و تو دهم ایشان». (۵۳)

علاج عجب به جمال

و اما عجب به حسن و جمال: پس علاج آن این است که: بدانی که آن به زودی در معرض زوال است و به اندک علتی و مرضی جمال تو زایل، و حسن تو باطل می‌شود. و کدام عاقل به چیزی عجب می‌کند که تب شبی آن را بگیرد، یا دملی آن را برطرف کند، و یا آبله‌ای آن را فاسد گرداند.

بر مال و جمال خویشتن غره مشو کان را به شبی برند و این را به تبی

و اگر به بیماری و مرض زایل نشود، هیچ شبهه‌ای نیست که به رفتن جوانی و آمدن پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت. و مرگی که هر کسی خواهی نخواهی آن را خواهد چشید آن را تباه خواهد ساخت. نگاه کن به رخسارهای زیبا و قامت‌های رعنا و بدنهای نازک، که چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده، که هر طبعی از آنها متنفر می‌گردد و علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست، اخلاط متعفن جمع گشته و خون و چرکی فراهم آمده و هیئتی از اینها حاصل شده.

گوشت پاره آلت گویای تو پیه پاره منظر بینای تو

مسمع (۵۴) تو آن دو پاره استخوان مدرکت (۵۵) دو قطره خون یعنی جنان (۵۶)

کرمکی و از قدر آکنده‌ای طمطراقی (۵۷) در میان افکنده‌ای

از منی بودی منی (۵۸) را واگذار ای ایاز آن پوستین را یاد آر (۵۹)

ای که به حسن و جمال خود می‌نازی، و با خود «نرد» (۶۰) عجب و غرور می‌بازی، اگر به نظر عقل، خود را بنگری از پندار و غرور بگذری. نظری به خود کن که کدام عضو تو را کثافت فرو نگرفته، دهانت منبع آبی است که اگر چیزی به آن آلوده شود خود نفرت کنی. و بینیت آکنده کثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل گردی. حقه گوشت را چرک پر کرده. زیر بغلت را گند فرو گرفته. هر جای پوست بدن را بشکافی چرک و «ریم» (۶۱) برآید. و هر عضوی را که مجروح سازی خون نجس درآید. معدهات از فضل آکنده. و روده‌هایت از غایط مملو گشته. مثانهات پر از بول کثیف است. و در «احشایت» (۶۲) کرم پنهان است. و در زهرهات صفر جا کرده، و در باطنت بلغم ماوی گرفته، شبانه روزی لا اقل دوبار به بیت الخلا تردد کنی، و به دستی که بر جمالت کشی غایط خود را بشوئی. از دیدن آنچه از تو بیرون می‌آید متنفر می‌گردی، چه جای آنکه آن را بیوئی یا به دست گیری. اگر یک روز متوجه خود نگردی و خود را پاک نسازی و نشوئی چرک و تعفن به تو احاطه می‌کند. و شپش بدن و جامه ترا فرو می‌گیرد. و از هر چارپائی کثیف‌تر می‌گردی. این حال وسط تو است. و اگر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقت اشیاء کثیفه، و محل عبور و قرارت مکانهای خبیثه، زیرا که ماده خلقت و غذای تو منی و خون حیض است، و مکان عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج. و اگر آخر خود را طلبی مردار گندیده، که از همه نجاسات متعفن تر. پس ای نادان سفیه! ترا با عجب و غرور به حسن و جمالی که این حقیقتش باشد چه کار؟

در علاج عجب به مال

و اما عجب به مال: پس علاج آن این است که: آفات مال را به نظر در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فنا، و عاری از دوام و بقاست. گاهی نهب و غارت می‌شود، و زمانی به ظلم و ستم می‌رود، به آتش می‌سوزد، و به آب غرق می‌شود، دزدان را می‌برد و «طرار» (۶۳) آن را می‌رباید، و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه. و متذکر شود که: در بین یهود و هندو کسانی هستند که مال و ثروتشان افزونتر از ایشان است. و اف بر شرفی که هندو و یهود در آن پیش باشد. و تف بر بزرگی‌ای که دزد آن را در یک لحظه بر باید و صاحبش را مفلس و ذلیل بنشاند.

بسی کم است ز گاو و خر، آنکه در عالم زیادتی بود از دیگران به گاو و خرش

علاوه بر این، ملاحظه کند آیات و اخباری که در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده. و آنچه در فضیلت فقرا و شرافت فقر و عزت ایشان در روز قیامت و سبقتشان به بهشت وارد شده. - همچنان که بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد - چگونه عاقل دیندار به مال شاد و فرحناک و خوشحال می‌گردد، و به آن عجب می‌کند. با وجود اینکه حقوق بسیار از جانب

پروردگار به آن تعلق می‌گیرد. و از عهده همه آنها بر آمدن در نهایت صعوبت و اشکال، و در حلال آن پستی مرتبه در روز قیامت و طول حساب، و در حرام آن مؤاخذه و عقاب است. بلکه سزاوار مالداران آن است که: ساعتی از خوف و اندوه، و از تقصیر در حقوق مالیه و راه دخل و خرج آن خالی نباشد. و حال اینکه قیمت مرد به کمال و هنر است نه به سیم و زر، بزرگی و شرف در بندگی خداوند اکبر است نه به گاو و خر.

قلندران (۶۴) حقیقت به نیم جو نخرند

قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است

علاج عجب به قوت و قدرت خود

و اما عجب به قوت و قدرت خود: علاجش آن است که به یاد آورد امراض و آلامی را که خدا مسلط بر بدن او گردانیده. و نظر کند که شبی تب چگونه قوت او راضعیف، و بدن او را لاغر و نحیف می‌گرداند. و اگر یک رگ از بدن او به درد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیل‌تر می‌شود. و احمق کسی است که به قوت و قدرت خود نازد و حال اینکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند. و اگر مورچه‌ای به گوش او داخل شود روز و شب فریاد کند. و اگر خاری به پای او رود عاجز گردد. و اگر غباری به چشمش رسد متاثر شود.

«یخوفه الدق و یقتله البق»

یعنی: «اندک «دقی» که بلند شود او را می‌ترساند، و پشه‌ای او را می‌کشد».

و حال آنکه هر چه او را قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود. و چه عجب و افتخار به چیزی که می‌کند که گاو و خر در آن از او بالاتر است.

علاج عجب به جاه و منصب و نحو اینها

و اما عجب به جاه و منصب و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان، از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و قبیله و عشیره: پس این مرضی است که بسیاری از اهل دنیا به آن مبتلا و به این جهت مساکین از پندار و غرور ایشان در بلا، به زیردستان به نظر حقارت نظر می‌کنند، و از هر کسی چشم زیر دستی و فروتنی دارند.

غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض فنا و زوال، و مایه خسران و وبال است.

بر این صحیفه مینا به خامه خورشید (۶۵)

نگاشته سخنی خوش به آب زر دیدم

که ای به دولت ده روزه گشته مستظهر (۶۶)

مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

کسی که به نظر عقل نگاه کند همه این جاه و منصب را مانند سرابی می بیند که تشنگان بادیه را می فریبد، خیالاتی چند است که به آن کودک طبعان را به دام می کشند، تا چشم بر هم می زنی باید تخت و افسر و کلاه و سر و جاه و ریاست را ترک نمود و درخانه گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابیده نه اهل همراهاند و نه عیال، نه جاه به فریادرسد نه مال، فرزندان و اقارب قدمی چند آیند تا او را داخل قبر کرده به کرم و مار و عقرب بسپارند و مراجعت کنند.

چند غرور ای دغل خاکدان چند منی ای دو سه من استخوان

پیشتر از تو دگران بوده اند کز طلب جاه نیاسوده اند

حاصل آن جاه ببین تا چه بود سود بد اما به زیان شد چه سود

این چه نشاطست کز و خوشدلی غافلی از خود که ز خود غافلی

با وجود اینکه این انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان به عمل می آید بر دور او جمع اند و گرد او می گردند، و آن بیچاره مسکین باید خود را به مهالک اندازد، و دین و دنیای خود را در بازد، و خود را بر کوه و دریا و بیابان و صحرا سرگردان سازد، و متعرض عقوبت سخط خداوند قهار گردد تا حلال و حرام را به هم رساند و صرف ایشان کند تا از دور او متفرق نگردند، و بر جاده اطاعت او مستقیم باشند، و در حوادث، اعانت و یاری او نمایند. و اگر سالهای فراوان به ایشان نعمت بی پایان دهد و از برای ایشان همه چیز آماده سازد و یک روز در یک خواهش ایشان مسامحه کند سر از اطاعت او بپچند، بلکه کمر دشمنی او را بر میان بندند و در محافل و مجامع بدی او را مذکور سازند. همچنان که مکرر خود مشاهده کرده ایم.

علاج عجب به عقل و زیرکی خود

و اما عجب به عقل و زیرکی خود: پس این علامت بی عقلی و «بلادت» (۶۷) است، زیرا که عاقل پیرامون عجب نمی گردد بلکه عقل خود را حقیر می شمارد. و اگر در مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شد یا به امر پنهانی برخورد آن را از جانب خدا می داند و بر آن شکر می کند.

و بدترین اقسام عجب، عجب به رای و تدبیری است که از او ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش، خطا باشد ولی در نظر صاحبش از راه «جهل مرکب»، (۶۸) صواب و درست نماید. و گمراهی و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال، و طوایفی که

مذاهب فاسده و آراء باطله را اختيار کرده‌اند به اين سبب است. و اصرار و پايداري ايشان بر اين راي و مذهب به جهت عجبی است که به آن دارند. و به اين جهت به مذهب خود افتخار می‌نمایند. و بدین جهت امم بسیار و طوایف بی‌شمار هلاک شدند، چون آراء مختلفه پیدا کردند، و هر یک به راي خود معجب بودند.

«کل حزب بما لڊيهم فرحون». (۶۹)

و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خبر داده است که:

«این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان از این امت». (۷۰)

و علاج این، از علاج سایر انواع، صعب‌تر است، زیرا که: صاحب آن از خطای خود غافل، و به غلط خود جاهل است، و الا هرگز آن را اختيار نمی‌کرد. و کسی که خود را مریض نمی‌داند چگونه در صدد معالجه خود برمی‌آید؟! و چون عجب به راي خود دارد، گوش به حرف دیگران نیز نمی‌کند، بلکه ايشان را محل تهمت می‌داند.

و علاج فی الجمله این مرض، آن است که: آدمی ذهن خود را متهم شمارد، و - تامادامی که آدمی حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد - به راي خود مطمئن و مغرور نگردد. و شناخت ادله قطعیه از شرع و عقل، و مواضع سهو و خطای در براهین و قضایا موقوف است بر عقل کامل و «قریحه مستقیمه» (۷۱) با سعی تمام، و «مزاوالت» (۷۲) قرآن و حدیث، و مصاحبت اهل علم. و با این همه، باز آدمی از غلط و خطا ایمن نیست، و صواب آن است که: آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تتبع ننماید، و در آنها خوض نکند، و قدم از قدم خانواده وحی و رسالت بردارد.

فصل: شرافت شکسته نفسی و حقیر شمردن خود

بدان که: ضد این صفت عجب و خودنمائی، شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل و پست دانستن است. و این بهترین صفت از صفات کمالات است. و فایده آن دردنيا و آخرت بی‌حد و حصر، و هر که به مرتبه بلندی یا رتبه ارجمندی رسید به وسیله این صفت رسید. و هیچ کسی خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش شمرد. و احدی خود را نیفکند، مگر اینکه خدا او را برداشت و بلند کرد.

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جایی رسانید کار که شد نامور «لؤلؤ شاهوار» (۷۳)

بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد
آری خدا در دل‌های شکسته است و شکستگان را دوست دارد.
حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«با هر کسی دو ملک است، که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و برداشت، می‌گویند: خداوندا! او را ذلیل کن. و اگر خود را وضع و خوار شمرد، می‌گویند: خداوندا! او را بردار.» (۷۴)

مروی است که: «خدا به موسی بن عمران وحی فرستاد که: ای موسی! هیچ می‌دانی که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم به سخن گفتن با خودم؟ عرض کرد: به چه سبب بود؟ فرمود که: من ظاهر و باطن همه بندگان خود را دیدم، هیچ یک را ندیدم که ذلت ایشان از برای من چون تو باشد، ای موسی! به درستی که تو هر وقت نماز می‌کردی رخسار خود را بر خاک می‌گذاری.» (۷۵)

در بعضی از روایات وارد شده که: «چون خداوند عالم به کوهها وحی فرستاد که:

من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت، همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر «کوه جودی»، (۷۶) که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که: با وجود این کوهها، بر من کجا قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت.» (۷۷)
و از جمله فواید شکسته نفسی آن است که: در نزد همه مردم بزرگ و محترم است.

و همه دلها او را دوست می‌دارند، به خلاف کسی که خود را بزرگ می‌شمارد، که البته از دلها دور و مردم از او در نفورند.

پی‌نوشتها:

۵۹. ایاز، غلام سیاهپوستی بود که در دربار سلطان محمود غزنوی خدمت می‌کرد و در اثر عقل و هوش و کیاست فوق العاده‌ای که داشت مورد علاقه سلطان محمود قرار گرفت. و او را جزء ندیمان و محرم اسرار خود قرارداد. و مدتی نیز امارت «قصدار و مکران» را به عهده داشت. او پوستین و چاروقی را در داخل اطایق پنهان کرده بود و برای این که مقام و رتبه، ویرا فریب ندهد از هر مدتی آن پوستین و چاروق را مورد ملاحظه قرار می‌داد. که مولوی داستان ویرا مفصل ذکر نموده است. رک: مثنوی مولوی، طبع کتابفروشی اسلامی، ص ۴۸۹. و قصه‌های مثنوی مولوی، ص ۵۵.

۷۶. «جودی» کوهی است که در نزدیکی «موصل» که با کوههای ارمنستان پیوسته است. و دارای دو قله است که ارتفاع قله اول ۱۷۲۶۰ قدم، و ارتفاع قله دوم ۱۶۲۷۰ قدم از سطح دریا است. بعضی مانند «هاکس» در «قاموس کتاب مقدس» آن را

کوه «ارارات» - که بین روسیه، ترکیه و ایران واقع است - دانسته‌اند، و در تورا، آراراط آمده‌است. رک: قاموس قرآن، ج ۲،

ص ۸۷

صفت پانزدهم: کبر و فرق آن با عجب

و آن عبارت است از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد. و فرق این با عجب، آن است که: آدمی خود را شخصی داند، و خود پسند باشد، اگر چه پای کسی دیگر در میان نباشد، ولی در کبر، باید پای غیر نیز در میان آید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر ببیند. و این کبر، صفتی است در نفس و باطن. و از برای این صفت، در ظاهر، آثار و ثمرات چندی است که اظهار آن آثار را تکبر گویند.

و آن آثاری است که: باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد، مانند:

مضایقه داشتن از همنشینی با او، یا همخواری با او، یا امتناع در پهلو نشستن با او، یارفاقت او، و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او، و پیش افتادن از او در راه رفتن، و تقدم بر او در نشستن، و بی‌التفاتی با او در سخن گفتن، و به حقارت با او تکلم کردن، و پند و موعظه او را بی‌وقع دانستن، و امثال اینها.

و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن. و بعضی از این افعال گاهی از حسد و کینه و ریا نیز نسبت به بعضی صادر می‌شود، اگر چه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند.

و بدان که: کبر از اعظم صفات رذیله است، و آفت آن بسیار، و غائله آن بی‌شمار است. چه بسیارند از خواص و عوام که به واسطه این مرض به هلاکت رسیده‌اند. و بسی بزرگان ایام، که به این سبب گرفتار دام شقاوت گشته‌اند. اعظم حجابی است آدمی را از وصول به مرتبه فیوضات، و بزرگ‌تر پرده‌ای است از برای انسان از مشاهده جمال سعادات، زیرا که: این صفت، مانع می‌گردد از کسب اخلاق حسنه. چون به واسطه این صفت، آدمی بر خود بزرگی می‌بیند، که او را از تواضع و حلم، و قبول نصیحت، و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع می‌کند. بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه صاحب تکبر محتاج به آن است. به جهت محافظت عزت و بزرگی خود. و هیچ صفت نیکی نیست مگر اینکه از آن عاجز است به سبب بیم فوت برتری خود. و از این جهت آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن خارج از حیز شمار و تذکار است.

خدای - تعالی - می‌فرماید: «یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار» (۱)

خلاصه معنی آنکه: زنگ و چرک می‌فرستد خدا بر هر دل متکبری.

و می‌فرماید: «انه لا یحب المستکبرین» (۲)

یعنی: «به درستی که خدا دوست ندارد تکبرکنندگان را» .

و دیگر می‌فرماید: «ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون» (۳)

یعنی: «زود باشد که برگردانم از آیات خود، روی کسانی را که تکبر می‌ورزند» .

و باز می‌فرماید: «ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین» (۴)

یعنی: «داخل شوید در درهای جهنم، در حالتی که مخلد خواهید بود در آن، پس بد مقامی است مقام تکبر کنندگان» .

متکبرین در روز قیامت

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«داخل بهشت نمی‌شود هر که به قدر یک دانه خردل کبر در دل او باشد. و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن،

ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتی که بر او غضبناک باشد» . (۵)

و فرمودند که: «خداوند عالم فرموده: کبریا و بزرگی روای من است، و عظمت و برتری سزاوار من، هر که خواهد در یکی از

اینها با من برابری کند او را به جهنم خواهم افکند» . (۶)

و فرمودند که: «در روز قیامت از آتش جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان، و

خواهد گفت که: من موکل به سه طایفه هستم: یکی: متکبرین. دیگری: کسانی که با خدا، خدای دیگری را خوانده‌اند. و سوم:

کسانی که صورت، نقش می‌کرده‌اند» . (۷)

و فرمودند که: «سه نفرند که خدای - تعالی - در روز قیامت با ایشان سخن نخواهد فرمود، و عمل ایشان را پاک نخواهد

ساخت، و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود: پیر زناکار، و پادشاه جبار، و متکبر بی‌خبر» . (۸)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «بد بنده‌ای است بنده‌ای که تکبر کند و از حد خود تجاوز نماید، و پروردگار جبار اعلی را

فراموش کند. و خداوند کبیر متعال را فراموش نماید. و بد بنده‌ای است بنده‌ای که به سهو و لهو بگذراند و گورستان و پوسیدن

بدن‌ها را در آنجا فراموش کند» . (۹)

و نیز از آن جناب روایت شده است که: «دشمن‌ترین شما به سوی ما، و دورترین شما از ما در روز آخرت، پرگویان، نازک

گویان و متکبران‌اند» . (۱۰)

و فرمودند که: «متکبرین را در روز قیامت محسور خواهند کرد به صورت مورچه‌های کوچک، که به جهت بی‌قدری که در نزد

خدا دارند پایمال همه مردم خواهند شد» . (۱۱)

و فرمودند که: «در جهنم وادی ای است که او را هبهب گویند و بر خدا ثابت است که هر جبار متکبری را در آن جای دهد»
(۱۲).

و از کلام عیسی بن مریم است که: «همچنان که زرع در زمین نرم می‌روید و بر سنگ سخت نمی‌روید، همچنین دانائی و حکمت جای می‌گیرد در دل اهل تواضع و فروتنی و جای نمی‌گیرد در دل متکبر. نمی‌بینید که هر که سر می‌کشد و سر خود را بلند می‌کند که به سقف رسد، سقف سر او را می‌شکند؟ و هر که سر خود را به زیر افکند، سقف بر سر او سایه می‌افکند و او را می‌پوشاند؟» (۱۳).

چون حضرت نوح - علیه السلام - را هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید و گفت: شما را به دو چیز امر می‌کنم و از دو چیز منع می‌کنم: منع می‌کنم از شرک به خدا و کبر. و امر می‌کنم به گفتن
«لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده» (۱۴).

و روزی که حضرت سلیمان بن داود - علیهما السلام - امر کرد که: مرغان و جن و انس بیرون آیند، پس بر بساط نشست و دویست هزار نفر از بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط او به قدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید سپس این قدر میل به پستی کرد که کف پای او به دریا رسید پس صدائی بلند شد که کسی می‌گوید: اگر در دل صاحب شما به قدر ذره‌ای کبر می‌بود او را به زمین فرو می‌بردند بیشتر از آنچه بلند کردند او را» (۱۵).
و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «از برای متکبرین، در جهنم وادی ای است که آن را «سقر» نامند و از شدت حرارت خود به خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که یک نفس بکشد، پس نفس کشید، از نفس او جهنم بسوخت» (۱۶).

و فرمود که: «متکبرین را در روز قیامت به صورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشان را پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود» (۱۷).

و فرمود که: «هیچ کس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می‌بیند، - که می‌خواهد تکبر آن را بپوشاند -» (۱۸).
و فرمود که: «دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگان اند که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه کنند، و هر که تکبر نماید او را پست مرتبه نمایند» (۱۹).

و فرمود که: «جبار ملعون، کسی است که به حق جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد» (۲۰).

و فرمود که: «هیچ بنده‌ای نیست مگر اینکه او را حکمت و دانائی است. و ملکی است که نگاه می‌دارد آن حکمت را از برای او. پس اگر تکبر کرد می‌گوید: ذلیل شو، که خدا ترا ذلیل گردانید، پس او در پیش خود از همه کس بزرگ‌تر، و در نظر مردم از همه کس کوچک‌تر می‌شود. و اگر تواضع و فروتنی نمود می‌گوید: بلند مرتبه شو که خداتو را بلند کرد، پس او در دل خود از همه کس کوچک‌تر می‌شود و در چشم مردم از همه کس بلندتر می‌گردد». (۲۱)

فصل: اقسام تکبر و درجات متکبرین

بدان که تکبر به سه قسم است:

اول آنکه: تکبر بر خدا کند، همچنان که نمرود و فرعون کردند. و این بدترین انواع تکبر، بلکه اعظم افراد کفر است. و سبب این، محض جهل و طغیان است. و به این قسم خدای - تعالی - اشاره فرموده که:

«ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین» (۲۲)

یعنی: «به درستی که: کسانی که تکبر و گردن‌کشی از بندگی من می‌نمایند زود باشد که داخل جهنم شوند، در حالتی که ذلیل و خوار باشند» .

دوم آنکه: بر پیغمبران خدا تکبر کند و خود را از آن بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشان را کند، مانند: ابو جهل و امثال اینها. و ایشان کسانی بودند که می‌گفتند:

«ا هؤلاء من الله علیهم من بیننا» (۲۳)

یعنی: «آیا اینها را خدا منت گذارد و پیغمبر کرد در میان ما؟» .

و می‌گفتند: «ا نوّمن لبشرین مثلنا» (۲۴)

یعنی: «آیا ما ایمان بیاوریم از برای دو آدمی مانند ما؟» .

و می‌گفتند: «ان انتم الا بشر مثلنا» (۲۵)

یعنی: «نیستید شما مگر بشری مانند ما» .

و این قسم نیز نزدیک تکبر به خدا است.

سوم آنکه: اینکه تکبر بر بندگان خدا نماید، که خود را از ایشان برتر بیند و ایشان را در جنب خود پست و حقیر شمارد. و این قسم اگر چه در شناخت، از قسم اول کمتر باشد، اما این نیز از مهلکات عظیمه است. بلکه بسا باشد که منجر به مخالفت خدا شود، زیرا که صاحب آن، گاه استحقاق را از کسی می‌شنود که خود را از او بالاتر می‌داند و به این جهت «استنکاف» (۲۶) از

قبول و پیروی آن می‌کند. بلکه چون عظمت و تکبر و برتری و «تجبر» (۲۷) مختص ذات پاک خداوند - علی اعلی - است پس هر بنده‌ای که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا، با او منازعه نموده است.

همچنان که از برای تکبر، سه قسم است، همچنین از برای آن، سه درجه است.

درجه اول اینکه: این صفت خبیثه در دل آدمی مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران ببیند، و آن را در کردار و گفتار خود ظاهر کند. مثل اینکه: در مجالس، بالاتر نشیند. و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد. و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند. و چین بر جبهه افکند. و کسی که کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند. و در صدد غلبه بر ایشان در مسائل علمیه و افعال عملیه باشد.

و این درجه، بدترین درجات است، زیرا که: درخت کبر، در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ آن بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را فرو گرفته.

درجه دوم اینکه: در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد و اما به زبان نیاورد.

و این درجه، یک شاخه کمتر از درجه اول است.

درجه سوم اینکه: در دل، خود را بالاتر داند اما در کردار و گفتار مطلقاً اظهار ننماید، و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند. و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده است اما ریشه آن در دل او هست. پس اگر به این جهت بر خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشه آن نیز بوده باشد و سعی کند، او به آسانی بتواند از آن خلاص گردد. و اگر احیاناً بی‌اختیار میل به برتری کند ولیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات به او کرامت می‌فرماید.

فصل: طریقه معالجه تکبر

دانستی که: کبر از جمله مهلکات، و مانع وصول به سعادات است. و باعث آن نیست مگر حقد و سفاهت و بی‌خردی و غفلت، زیرا که: همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات خدا هیچ و بی‌مقدارند. و همچنین زمین در جنب آسمانها، و موجودات زمین در جنب زمین، و حیوانات در جنب آنچه بر روی زمین است، و انسان در جنب حیوانات، و این مسکین بیچاره متکبر، در جنب افراد انسان. پس چه شده است او را که بزرگی کند.

خویشتن را بزرگ می‌بینی راست گفتند یک، دو ببند لوچ

ای احمق! قدر و مقدار خود را بشناس و بین چستی و کیستی و چه برتری بردیگران داری، به فکر خود باش و خود را بشناس.

تا تناول (۲۸) نپسندی و تکبر نکنی که خدا را چو تو در ملک بسی جانورست اول و آخر خود را در نظر گیر و اندرون خود را مشاهده کن، ای منی گندیده و ای مردار ناپسندیده، ای جوال نجاسات و ای مجمع کثافات، ای جانور متعفن و ای کرمک عفن، ای عاجز بی دست و پا و ای به صدهزار احتیاج مبتلا، تو کجا و تکبر کجا؟! ای ایاز از پوستینت یاد آر.

شپشی خواب و آرام از تو می گیرد، و جستن موشی تو را از جا می جهانند. لحظه ای گرسنگی از پایت در آورد. دو درم غذای زیادتی باد گندیده از حلقومت بیرون می فرستد. و به اندک حرکت زمین، چون سپند از جا می جهی. بسا باشد در شب تاریک از سایه خود می ترسی و غیر اینها از آنچه من و تو می دانیم. دیگر تو را با کبر چه افتاده است؟! قد خم و موی سفید اشک دمامد یحیی تو بدین هیئت اگر عشق نبازی چه شود پس در صدد معالجه این مرض برآی و بدان که: معالجه آن مانند معالجه مرض عجب است، چون کبر، متضمن معنی عجب نیز هست. و از معالجات مخصوصه مرض کبر، آن است که: آدمی آیات و اخباری که در مذمت این صفت رسیده به نظر در آورد آنچه در مدح و خوبی ضد آن، - که تواضع است - وارد شده ملاحظه کند، چنانچه خواهد آمد.

علاوه بر این، آنکه: تامل کند که حکم کردن به بهتری خود را از دیگری غایت جهل و سفاهت است، زیرا که: می تواند که اخلاق کریمه نیز در آن غیر باشد، که این متکبر آگاه نباشد، که مرتبه او در نزد خدا بسیار بالاتر و بیشتر باشد. و چگونه صاحب بصیرت جرات می کند که خود را بر دیگری ترجیح دهد، با وجود اینکه: مناط امر، خاتمه است و خاتمه کسی را به غیر از خدا نمی داند. با وجود اینکه: همه کس آفریده یک مولی، و بنده یک درگاه اند. و همه قطره ای از دریای جود و کرم خداوند مجید، و پرتوی از اشعه یک خورشید.

پس لازم است بر هر کسی که: احدی را به نظر بد و عداوت نبیند، بلکه کل را به چشم خوبی و نظر دوستی ملاحظه کند. همان، تا نگوئی کجا رواست که عالم پرهیزگار، نهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخوار به جا آورد و او را از خود بهتر ببیند، با وجود اینکه: او را آشکار به فسق و فجور مشغول می بیند، و به تقوی و ورع خود یقین دارد. و نیز چرا جایز است که مرد متدین، گمراه کافری، یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد.

و احادیث در بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است، زیرا که گوئیم:

تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار را به عمل آورد. و نه اینکه: از برای خود در هیچ چیز مزیتی بر غیر نبیند، زیرا که: ممکن نیست که دانای به علمی خود را در این علم برتر از جاهل به آن نبیند. بلکه حقیقت تواضع آن است که خود را فی الواقع بهتر و خوب تر، و در نزد خدا مقرب تر نداند. و همچنین نداند که: به خودی خود مستحق برتری است بر دیگری. و

تکبر و آثار تکبر را به ظهور نرساند، زیرا که: مناط امر، خاتمه است و هیچ کس به خاتمه دیگری عالم نتواند شد. شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه‌اش به خیر نباشد.

و بالجمله، ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه: برتری و کمال نیست مگر به قرب خداوند - سبحانه - و سعادت در آخرت، غیر از آن چیزی است که در دنیا ظاهر می‌شود از اعمال، یا آنچه را اهل دنیا کمال دانند. و نه نفی تواضع از برای هر احدی. و اما مقدمه بغض فی الله و دشمنی از برای خدا، پس جواب آن این است که: هرکسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا و آفریده او است. و به این جهتی که مذکور شد خود را از او بالاتر ندانست.

و اما دشمنی با او و غضب بر او به جهت کفر و فسق، ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او به جهت معصیتی که از او صادر شده، و میان بزرگی نکردن بر او، زیرا که: خشم تو از برای خدا است نه از برای خود، و خدا تو را در هنگام ملاحظه معاصی امر به غضب فرموده است، و تواضع و کبر نکردن نسبت به خود تو است یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی، بلکه ترس بر خود به جهت گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد، از این گناهی که از او ظاهر گشته.

پس لازم بغض فی الله و غضب از برای او بر شخصی این نیست که بر او برتری و تکبر کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از او بدانی و این مانند آن است که: بزرگی رافرنندی و غلامی باشد و غلام را بر فرزند خود موکل نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سرزند تادیبش کند و بزند پس آن غلام چنانچه خیر خواه و فرمانبردار باشد هر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید به جهت اطاعت آقای خود، بر آن فرزند غضب کند و او را بزند، و اما چون فرزند آقای اوست باید او را دوست داشته باشد و تکبر و برتری بر او نکند، بلکه تواضع و فروتنی کند، و قدر خود را در پیش اقا بالاتر از قدر آن فرزند نداند.

و بدان: برای مرض کبر، معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود. و آن این است که: خود را بر ضد آن، که تواضع است بدارد. و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند. و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید، تا تواضع ملکه او شود و ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده شود.

فصل: علائم و نشانه‌های تکبر و تواضع

زنهار، تا فریب نفس و شیطان را نخوری. و خود را صاحب ملکه تواضع، و خالی از مرض کبر ندانی، تا نیک مطمئن شوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری، زیرا که: بسیار می‌شود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را می‌کند، بلکه خود

نیز چنان گمان می‌کند ولی چون وقت امتحان می‌رسد معلوم می‌شود که این مرض در خفایای نفس او مضمحل است و فریب نفس اماره را خورده و خود را بی‌کبر دانسته، و به این جهت از معالجه و مجاهده دست کشیده.

و از برای هر یک از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی به آنها امتحان، و حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته می‌شود.

و علامت اول آنکه: چون با اقران و امثال خود در مساله‌ای از مسائل، گفتگومی کند اگر حق بر زبان ایشان جاری شود، و آنچه او گوید مطابق واقع نباشد اگر اعتراف به آن کرد و از اینکه او را بر حق آگاه ساختند و از غفلت برآوردند اظهار شکرگزاری ایشان نمود و اصلاً بر او اعتراف و شکرگزاری مشکل نبود پس این علامت آن تواضع است. و اگر قبول حق از ایشان و اعتراف بر آن گران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد. و باید بعد از تامل در بدی عاقبت آن، در خباثت نفس خود تامل کند و در صدد معالجه برآید و خود را بر آنچه گران است بر او از قبول حق و اعتراف بدان و شکرگزاری حق گویان بدارد. و مکرر اقرار به عجز و قصور خود کند. و به گوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید، تا این صفت از او رفع شود.

و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد ولیکن در حضور مردم بر او گران باشد، در این وقت، کبر نخواهد داشت ولیکن مبتلا به مرض ریا خواهد بود و باید آن را معالجه نماید به نحوی که در مرض ریا بیاید.

علامت دوم آنکه: چون به محافل و مجامع وارد شود بر او گران نباشد که امثال و اقران بر او مقدم نشینند و او فروتر از ایشان نشیند، و مطلقاً تفاوتی در حال او نکند. و همچنین در وقت راه رفتن، مضایقه نداشته باشد که عقب همه راه رود. و اگر چنین باشد، صفت کبر ندارد. و اگر بر او گران باشد، متکبر است و باید چاره خود کند، وزیر دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص گردد.

حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند که: «تواضع آن است که: آدمی در مکانی که پست‌تر از جای او باشد بنشیند. و به جایی که پائین‌تر از جای دیگر باشد راضی شود. و به هر که ملاقات کند سلام کند. و ترک مجادله کند، اگر چه حق با او باشد. و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری مدح کنند». (۲۹)

و بعضی از متکبرین طالب صدر، می‌خواهند امر را مشتبه کنند عذر می‌آورند که مؤمن نباید که خود را ذلیل کند. و بعضی از متشبهان به اهل علم متمسک می‌شوند که: علم را نباید خوار کرد. و این از فریب شیطان لعین است.

ای بیچاره مسکین! بعد از آنکه جمعی در مجلس از امثال و اقران تو باشد، چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن؟ و چه خواری از برای علم است؟ سخن از کسانی است که آنها نیز مثل تو هستند، یا نزدیک به تو. این عذر اگر مسموع باشد در جائی است که اگر مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد، یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود. علاوه بر این، اگر عذر تو این است، چرا اگر اتفاقاً در جائی زیر دست نشستی متغیر الحال می شوی و مضطرب می گردی؟ بلکه گاه است خود را چون کسی تصور می کنی که عیبی بر او ظاهر شده. به یک بار زیر دست نشستن، ذلت ایمان و علم به وجود نمی آید. هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت به ایشان می رسد چنان متغیر نشوی که به یک «گز» (۳۰) زمین جای تفاوت کند، و چنان می دانی که این حرمت ایمان و علم است. نه چنین است، بلکه این از شایبه شرک و جهلی است که در باطن تو است. و بعضی از متکبرین هستند که: چون وارد مجمعی می شوند و در صدر، جائی نمی بینند در صف «نعال» (۳۱) می نشینند، با وجود اینکه میان صدر، وصف نعال جای و مکان خالی بسیار است. یا بعضی ارادل را میان خود و میان کسانی که در صدرند می نشانند که بفهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است، یا اینکه ما خود از صدر گذشته ایم.

و گاه است در زاویه ای که صدر قرار داده اند جا نیست زاویه دیگر مقابل آن را در صف نعال رو به خود می کند و می نشیند. و بسا باشد در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شود اندکی خود را پس می کشد تا فاصله میان او و پیش افتادگان حاصل شود. و اینها همه نتیجه کبر و خباثت نفس، و اطاعت شیطان است. و این بیچارگان، این اعمال را می کنند به جهت عزت خود و نمی دانند که زیرکان، به خباثت نفس ایشان بر می خورند.

تیز بینانند در عالم بسی واقفاند از کار و بار هر کسی

علامت سیم آنکه: پیشی گرفتن در سلام کردن بر او گران نباشد. پس اگر مضایقه داشته و توقع سلام از دیگران داشته باشد متکبر خواهد بود. و عجب آنکه جمعی که خود را از جمله اهل علم می دانند سواره در کوچه و بازار می گذرند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند! و حال آنکه سزاوار آن است که: ایستاده بر نشسته، و سواره بر پیاده سلام کند. اف بر ایشان که یکی از سنن سنی پیغمبر آخر الزمان را آلت تکبر خود قرار داده اند.

علامت چهارم آنکه: چون فقیر بی نوائی او را دعوتی نماید اجابت کند و به مهمانی او یا حاجتی دیگر که از او طلبیده برود. و به هت حاجت رفقا و خویشان، به کوچه و بازار آمد و شد نماید. اگر این بر آن گران باشد تکبر دارد. و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده خود بردارد و به خانه آورد، اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر. و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد و در نظر مردم بر او گران باشد مبتلا به مرض ریا خواهد بود.

حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - فرمودند که:

«برداشتن چیزی و به خانه آوردن به جهت عیال، از کمال مردی چیزی کم نمی کند». (۳۲)

«روزی آن سرور یک درهم گوشت خریدند و بر گوشه ردای مبارک گرفته به خانه می بردند بعضی از اصحاب عرض کردند یا

امیر المؤمنین! به من ده تا بیاورم. فرمود:

صاحب عیال، سزاوارتر است که بردارد». (۳۳)

و مروی است که: «حضرت امام صادق - علیه السلام - مردی از اهل مدینه را دید که چیزی را از برای عیال خود خریده بود

و می برد، چون حضرت را دید شرم کرد.

حضرت به او فرمود که: از برای عیالت خریده ای و برداشته ای؟ به خدا قسم که اگر اهل مدینه نبودند هر آینه دوست داشتم که

من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم». (۳۴)

و ظاهر آن است که: چون در آن وقت از امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبود، و در نظر مردم قبیح می نمود، و موجب

عیب کردن مردمان و غیبت کردن و مذمت نمودن ایشان می شد، به این جهت آن حضرت اجتناب می فرمودند. و از

انجامستفاد می شود که: چنانچه امری به حدی رسد که ارتکاب آن در عرف قبیح باشد و باعث این شود که مردم به

غیبت کردن صاحب آن مشغول شوند، ترک کردن آن بهتر است. و این نسبت به اشخاص و ولایات و عصرها مختلف می شود،

پس باید هر کس ملاحظه آن را بکند. و مناط آن است که: به حد قباحت و مذمت رسد. پس هان، تافریب خود را نخوری و

تکبر را به این واسطه مرتکب نشوی.

علامت پنجم آنکه: بر او پوشیدن جامه های سبک و درشت و کهنه و چرک گران نباشد، که اگر در بند پوشیدن لباس نفیس،

و بر تحصیل جامه فاخر حریص باشد و آن را شرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود.

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که:

«این است و جز این نیست که من بنده ای هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی می خورم، و جامه پشمینه می پوشم،

و شتر را می بندم، و انگشتان خود را می لیسم، و چون بنده ای مرا بخواند اجابت می کنم. پس هر که طریقه مرا ترک کند از

من نیست». (۳۵)

و مروی است که: «سید انبیاء - صلی الله علیه و آله - پیراهنی را پوشیده بودند و در وقت وفات آن حضرت بیرون آوردند، از

پشم بود و دوازده وصله داشت، که چندوصله آن از پوست گوسفند بود».

«به سلمان گفتند که: چرا جامه نو نمی‌پوشی؟ گفت: من بنده هستم هر وقت آزادشوم خواهم پوشید». (۳۶)

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «جامه کم قیمت و پست پوشیدن از ایمان است». (۳۷)

«سید اولیاء در زمان خلافت ظاهریه، جامه‌ای بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود پوشیده بود، بعضی از اصحاب با او عتاب کرد. حضرت فرمود: در آن چند فایده هست: یکی آنکه: مؤمنین، اقتدا به من می‌کنند و چنین رفتار می‌کنند. و دیگر آنکه: دل را

خاشع می‌کند و از کبر پاک می‌گرداند». (۳۸)

علامت ششم آنکه: با کنیزان و غلامان خود در یک سفره طعام خورد و با ایشان همخوراکی کند، اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر.

شخصی از اهل بلخ روایت کند که: «با سلطان سریر ارتضا، علی بن موسی الرضا - علیه و آله و ابائه و اولاده التحیه و الثناء - در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند، پس حضرت همه ملازمان خود از خادمان، و غلامان سیاه را بر سفره جمع کردند، من عرض کردم: فدای تو شوم اگر سفره جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است. فرمود: ساکت باش، به درستی که: خدای همه یکی و دین همه یکی و پدر و مادر همه یکی است، و جزای هر کس را به قدر عمل او می‌دهند».

(۳۹)

و مخفی نماند که: امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع، منحصر به اینها نیست، بلکه اعمال و آثاری دیگر بسیار هست، مانند اینکه: بخواهد کسی در پیش او بایستد.

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمودند که: «هر که خواهد مردی از اهل آتش را ببیند نگاه کند به مردی که نشسته و در برابر او طایفه‌ای ایستاده باشند». (۴۰)

بعضی از صحابه نقل کرده‌اند که: «احدی در نزد اصحاب پیغمبر از آن سرور عزیزتر و محترم‌تر نبود چون نشسته بودند و حضرت وارد می‌شد به جهت او از جای بر نمی‌خاستند چون می‌دانستند که آن حضرت از آن کراهت دارد. (۴۱)

و از جمله علامات کبر این است که: تنها در کوچه و بازار نرود و خواهد که دیگری همراه او باشد. و بعضی متکبرین هستند که چون کسی را نیابند، سواره راه روند.

مروی است که: «هر که کسی در عقب او راه رود مادامی که چنین است دوری او از خدا زیاد می‌شود». (۴۲)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بعضی اوقات با اصحاب راه می‌رفتند و اصحاب را پیش می‌انداختند و خود میان ایشان راه می‌رفتند». (۴۳)

و باز از جمله علامات کبر این است که: از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند، اگر چه در زیارت آنها فایده‌ای از برای او باشد. و مضایقه کند از همنشینی فقرا و مریضان و آزارداران.

مروی است که: «مردی آبله بر آورده بود و آبله او چرک برداشته و پوست آن رفته بود و بر حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - داخل شد در وقتی که آن حضرت به چیز خوردن مشغول بودند، آن شخص پهلوی هر که نشست از پیش او برخاست، حضرت او را پهلوی خود نشانید و با او چیزی خورد». (۴۴)

زی آن حضرت با اصحاب، چیزی می‌خوردند، مردی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند وارد شد، حضرت او را بر پهلوی خود نشانید و فرمود:

چیزی بخور». (۴۵)

و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر به آن شناخته می‌شود. و طریقه و رفتار سید انبیا - صلی الله علیه و آله - جامع جمیع علامات تواضع، و خالی از همه شوایب کبر بود، پس سزاوار امت او آنکه اقتدا به او نمایند.

ابو سعید خدری که از اصحاب حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - بود روایت کرده که: «آن حضرت خود علف به شتر می‌داد. و آن را می‌بست. و خانه را می‌رفت. و گوسفند را می‌دوشید. و نعلین خود را پینه می‌کرد. و جامه خود را وصله می‌نمود. و با خدمتکاران چیز می‌خورد. و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته می‌شد آن حضرت خود آسیا می‌کشید. و از بازار چیزی می‌خرید و به ست یا به گوشه جامه خود می‌گرفت و به خانه می‌آورد. و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ مصافحه می‌کرد. و به هر که بر می‌خورد از کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده، از نماز گزاران، ابتداء به سلام می‌کرد. جامه خانه و بیرون او یکی بود. هر که او را می‌خواند اجابت می‌کرد. و پیوسته ژولیده و غبار آلوده بود. به آنچه او را دعوت می‌کردند حقیر نمی‌شمرد، اگر چه هیچ بجز خرمای پوسیده نمی‌بود. صبح از برای شام چیزی نگاه نمی‌داشت و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمی‌کرد. سهل المؤمنه بود. خوش خلق و کریم الطبع و گشاده رو بود. و با مردمان نیکو معاشرت می‌کرد تبسم کنان بود بی‌خنده، و اندوهناک بود بی‌عبوس. در امر دین، محکم و شدید بود بی‌سختی و درشتی با مردمان.

متواضع و فروتن بود بی‌مذلت و خواری. بخشنده بود بی‌اسراف. مهربان بود به جمیع خویشان و اقارب. قریب بود به جمیع مسلمانان و اهل ذمه. دل او رقیق بود و پیوسته سربه پیش افکنده بود. و هرگز این قدر چیز نمی‌خورد که «تخمه» (۴۶) شود. و

هیچ وقت دست‌طمع به چیزی دراز نمی‌کرد». (۴۷)

فصل: تواضع و فروتنی

مذکور شد که ضد صفت کبر، تواضع است. و آن عبارت است از: شکسته نفسی، که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند. و لازمه آن، کردار و گفتار چندی است که دلالت بر تعظیم دیگران، و اکرام ایشان می‌کند. و مداومت بر آنها اقوی معالجه است از برای مرض کبر. و این از شرایف صفات، و کرایم ملکات است. و اخبار در فضیلت آن بی‌نهایت است:

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که:

«هیچ کس تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند گردانید». (۴۸)

ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

تواضع سر رفعت افرازدت تکبر به خاک اندر اندازدت

بعزت هر آنکو فروتر نشست به خواری نیفتد زبالا به پست

بگردن فتد سرکش و تند خوی بلندیت باید بلندی مجوی

مروی است که: «خداوند یگانه به موسی - علیه السلام - وحی کرد که: من قبول می‌کنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند. و بر مخلوقات من تکبر نکند. و در دل خود خوف مرا جای دهد. و روز را به ذکر من به پایان رساند. و به جهت من خود را از خواهشهای نفس باز دارد». (۴۹)

روزی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به اصحاب خود فرمودند که:

«چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی‌بینم؟ عرض کردند که: چه چیز است حلاوت عبادت؟ فرمود که: تواضع». (۵۰)

و از آن حضرت مروی است که: «چهار چیز است که خدا کرامت نمی‌کند مگر به کسی که خدا او را دوست داشته باشد: یکی صمت و خاموشی، و آن اول عبادت است.

دوم توکل بر خدا.

سیم تواضع.

چهارم زهد در دنیا». (۵۱)

و نیز از آن جناب مروی است که:

«هر که فروتنی کند از برای خدا، خدا او را بر می‌دارد. و هر که تکبر کند خدا او را می‌افکند. و هر که قناعت کند خدا او را روزی می‌دهد. و هر که اسراف کند خدا او را محروم می‌گرداند. و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست می‌دارد. و هر که

بسیار یاد خدا کند خدا او را در بهشت در سایه خود جای دهد». (۵۲)

حضرت عیسی - علیه السلام - فرموده است که:

«خوشا به حال تواضع کنندگان دردنیا، که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود». (۵۳)

خدای - تعالی - به داود - علیه السلام - وحی فرمود که:

«همچنان که نزدیکترین مردم به خدا متواضعان اند، همچنین دورترین مردم از خدا متکبران اند». (۵۴)

مروی است که: «سلیمان پیغمبر - علیه السلام - هر صبح بر بزرگان و اغنیاء و اشراف می گذشت تا می آمد، به نزد مساکین،

پس با ایشان می نشست و می گفت: مسکینی هستم با مساکین نشسته». (۵۵)

و مروی است که: «پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - وارد شدند حضرت برخاست و ایشان را

اکرام نمود و بر صدر مجلس نشانید و خود در برابر آنها نشست و فرمود که: طعامی آوردند و خوردند سپس قنبر آفتابه و

طشتی آورد تا دست ایشان را بشوید، حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت که دست آن مرد را بشوید آن مرد خود را بر

خاک مالید و عرض کرد که: یا امیر المؤمنین چگونه راضی شوم که خدا ما را بیند و تو آب به دست من بریزی؟ حضرت

فرمود: بنشین و دست خود را بشوی خدا تو را و برادری از شما را می بیند که هیچ فرقی ندارید و برادران می خواهد به

جهت خدمت تو در بهشت ده برابر همه اهل دنیا به او کرامت شود. پس آن مرد نشست پس حضرت فرمود که: قسم می دهم

تو را به حق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشوی همچنان که اگر قنبر آب به دست تومی ریخت. پس

حضرت دست او را شست...». (۵۶)

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: تواضع، اصل هر شرف و بزرگی نفیس، و مرتبه بلندی است. و

اگر تواضع را زبانی بود که مردم می فهمیدند، از حقایق عاقبتهای پنهان خبر می داد. و تواضع آن است که: از برای خدا و در راه

خدا باشد و ماسوای این مکر است. و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی می دهد بر بسیاری از

بندگان. و از برای اهل تواضع، سیمائی است که ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشان را می شناسند. و از برای خدا هیچ

عبادتی نیست که آن را بپسندد و قبول کند مگر اینکه در آن تواضع است. و نمی شناسد آنچه در حقیقت تواضع است مگر

بندگان مقربی که به حدانیت خدا رسیده اند.

خدای - تعالی - می فرماید که: بندگان خدا کسانی اند که در روی زمین با تواضع راه می روند. و خداوند - عز و جل - بهترین

خلق خود را به تواضع امر فرمود و گفت: «و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین» (۵۷)

و تواضع مزرعه خشوع و خضوع و خشیت و حیاست. و شرف تام حقیقی سالم نمی ماند مگر از برای کسی که متواضع باشد در نزد خدا». (۵۸)

و حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - فرمود که: «هر که تواضع کند در دنیا از برای برادر مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقان است. و حقا که او از شیعیان علی بن ابی طالب است». (۵۹)

فایده: مذموم بودن ذلت و خواری

سابق بر این مذکور شد که: هر صفت فضیلتی وسط است و دو طرف افراط و تفریط آن مهلک و مذموم است. پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن صفت کبر است - که مذکور شد - و طرف تفریط آن ذلت و پستی است.

همچنان که کبر مذموم است، همچنین خوار و ذلیل کردن خود نیز مذموم و مهلک است، زیرا که: از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند. پس اگر عالمی مطاع، کفشدوزی بر او وارد شود آن عالم از جای خود برخیزد و او را در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را به جهت حرمت او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه در عقب او بدود، خود را ذلیل و خوار کرده است، و از طریقه مستقیمه تجاوز نموده است. و طریقه محموده و عدالت، آن است که: به طریقی که مذکور شد تواضع کند از برای امثال و اقران خود و کسانی که مرتبه ایشان نزدیک به اوست. و اما تواضع عالم از برای بازاری، آن است که: با او بنشیند و نیک سخن گوید. و به طریقی مهربانی با او تکلم کند. و دعوت او را اجابت کند. و در قضای حاجت او سعی کند. و خود را بهتر از او نداند، به جهت خطر خاتمه و امثال اینها.

و مخفی نماند که: آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی، نسبت به کسانی است که متکبر نباشند. اما کسی که متکبر باشد، بهتر آن است که: تواضع او را نکنند، زیرا که:

فروتنی و ذلت از برای کسی که متکبر باشد موجب پستی و ذلت خود است و باعث گمراهی آن متکبر، و زیادتی تکبر او می شود. و بسا باشد که اگر مردم تواضع او را نکنند و بر او تکبر کنند متنبه شود و تکبر را ترک کند.

و از این جهت است که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هر گاه متواضعین امت مرا ببینید، از برای ایشان تواضع کنید. و هر گاه متکبرین را ببینید بر ایشان تکبر کنید، به درستی که این باعث مذلت و حقارت ایشان می شود». (۶۰)

صفت شانزدهم: افتخار (فخر) و مذمت آن

و آن مباهات کردن است به زبان به واسطه چیزی که آن را کمال خود توهم کند. وفی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبر است. پس آنچه دلالت بر مذمت تکبر می کند دلالت بر مذمت آن نیز می کند. و آنچه به آن، علاج تکبر می شود، علاج آن نیز می شود. و آن نیز مانند تکبر، ناشی از محض جهل و سفاهت است.

و حضرت سید الساجدین - علیه السلام - فرموده است: «عجب از متکبر افتخارکننده، که دیروز نطفه بود و فردا مرداری می شود». (۱)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «در روز فتح مکه حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بر بالای منبر آمد و فرمود: ای مردمان! به درستی که خدای - تعالی - نخوت جاهلیت، و تفاخر کردن به پدران را از شما برداشت، آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است، به درستی که بهترین بنده خدا بنده ای است که تقوی را شعار خود سازد». (۲)

منقول است که: «روزی قریش تفاخر بر یکدیگر می کردند و سلمان در آنجا حاضر بود، گفت: اما من خلق شده ام از نطفه ای نجس، و مردار گندیده خواهم شد پس به نزد میزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عملم سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود». (۳)

و ضد این صفت، آن است که: به زبان و قول، خود را حقیر شماری و دیگران را بر خود ترجیح دهی. صفت هفدهم: بغی و سرکشی و علاج آن

که عبارت است از: گردن کشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازم است. و این بدترین نوع از انواع کبر است، زیرا که اطاعت نکردن کسی که اطاعت او لازم است، مانند: پیغمبران و اوصیای ایشان، منجر به کفر می شود. و بیشتر طوایف کفار به این جهت بر کفر باقی ماندند و هلاک شدند، چون: یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان. و غالب آن است که: ظلم و تعدی بر مسلمین، و مقهور کردن ایشان و امثال آن به سبب این صفت می شود. و شکی نیست که اینها همه از مهملکات عظیمه هستند.

و از این جهت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «عقوبت بغی، زودتر از عقوبت هر بدی دیگر به او می رسد». (۴)

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمودند که: «ای مردمان، به درستی که بغی، می کشد اصحاب خود را به آتش، و اول کسی که بر خدا بغی و گردن کشی کرد «عناق»، دختر آدم بود. و اول کسی که خدا او را کشت عناق بود، و مکان

نشستن او یک جریب در یک جریب بود، و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو غربال، پس خدا بر او مسلط کرد شیری را که به قدر فیل بود، و گرگی که به قدر شتر بود و بازی که به قدر استر بود و او را کشتند. به درستی که خدا جباران را کشت در حالتی که در بهترین حالاتشان بودند و در نهایت امن و آرام قرار داشتند». (۵)

و علاج این صفت، آن است که: بدی آن را ملاحظه کند. و آنچه در مدح ضد آن، که صفت تسلیم و انقیاد است از برای کسانی که اطاعتشان واجب است رسیده مطالعه نماید. و آیات و اخباری را که در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر و ائمه و اولو الامر، می‌باشند و همینطور غیر ایشان، از: علما و فقهائی که در زمان غیبت امام، نایبان اویندمتذکر شود و خود را خواهی نخواستگی بر اطاعت آنانی که اطاعتشان واجب است بدارد، و از برای ایشان قولا و فعلا خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد.

صفت هیجدهم: خودستایی

و آن عبارت از این است که: آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید.

و این از نتایج عجب است. و قبح آن ظاهر و مبین است، زیرا که: هر که حقیقت خود را شناخت و به قصور و نقصانی که لازم ذات انسانی است برخورد، دیگر زبان به مدح خود نمی‌گشاید. علاوه بر اینکه این امری است در نظر همه مردم قبیح، و هر که خودستائی نماید در نظرها بی‌وقع و بی‌مقدار و پست و بی‌اعتبار می‌گردد.

و از این جهت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «تزکیه المرء لنفسه قبیحهُ» یعنی: «ستایش مرد، خود را قبیح است».

و آنچه گذشت در بیان حقارت انسان و پستی او کافی است از برای بیان قبح خودستائی. پس سزاوار از برای هر کس آن است که: از این صفت قبیحه کناره کند، و هر سخنی می‌خواهد بگوید در آن تامل کند، که متضمن خودستائی نباشد.

به چشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید بسی

مگو تا بگویند مدحت هزار چو خود گفتی از کس توقع مدار

تو آنکه شوی پیش مردم عزیز که مر خویشان را نگیری به چیز

صفت نوزدهم: عصبیت

و آن عبارت است از: سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که به خود نسبت دارد، از: دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها، به قول یا فعل. و این بر دو قسم است، زیرا که: آن را که حمایت می‌کند و سعی در دفع بدی

از آن می‌کند اگر چیزی است که حفظ و حمایت آن لازم است و در حمایت کردن، از حق تجاوز نمی‌کند و انصاف را از دست نمی‌دهد این قسم ممدوح و پسندیده، و از صفات فاضله است. و آن را غیرت گویند، چنانکه گذشت.

و اگر چیزی را که حمایت می‌کند، چیزی است که حمایت آن شرعا خوب نیست، یادر حمایت، از حق و انصاف تجاوز می‌کند و به باطل داخل می‌شود، این قسم عصبیت مذموم است و از ردایل صفات متعلقه به قوه غضبیه است.

و به این اشاره فرمودند حضرت سید الساجدین - علیه السلام - وقتی که از عصبیت از او پرسیدند. پس فرمود: «عصبیتی که صاحب آن گناهکار است آن است که: آدمی بدان قبیله خود را بهتر از نیکان قبیله دیگر ببیند. و عصبیت، آن نیست که: کسی قبیله خود را دوست داشته باشد، ولیکن آن است که: آدمی اعانت بکند قبیله خود را بر ظلم». (۶)

و عصبیت را که در اخبار و احادیث اطلاق می‌کنند این قسم را مذموم می‌خوانند و آن از صفات مهلکه و آدمی را به شقاوت ابدی گرفتار می‌کند.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هر که تعصب بکشد یا تعصب از برای او بکشند رشته اسلام از گردن او جدا می‌شود». (۷)

و فرمود که: «هر که به قدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت بر خواهد انگیخت». (۸)

و از حضرت سید الساجدین - علیه السلام - مروی است که: «هیچ حمیتی داخل بهشت نمی‌شود مگر حمیت حمزه بن عبد المطلب در آن وقت که مشرکین بچه‌دان شتر را در حالت سجود معبود همایون بر سر سید کاینات افکندند غضب و حمیت، حمزه را بر آن داشت که دین اسلام را قبول نمود». (۹)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشان است - و خدای می‌دانست که از ایشان نیست - پس حمیت و غضب، او را بر آن داشت که حقیقت خود را ظاهر کرده گفت: مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک». (۱۰)

صفت بیستم: کتمان حق و مذمت آن

و باعث این، یا عصبیت است یا جبن، و گاه باشد که سبب آن طمع باشد، و در این صورت هم باز منشا آن ضعف نفس و خمود قوه غضبیه است. پس به هر حال این صفت از ردایل متعلق به قوه غضبیه است، یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در

ضمن این فت‌خبیثه، صفات خبیثه بسیار است چون: میل به یک طرف در حکم میان مردمان، و کتمان شهادت، و شهادت ناحق دادن، و تصدیق اهل باطل را نمودن، و تکذیب حق را کردن و غیر اینها.

و هلاکت آدمی به سبب هر یک از اینها ظاهر و روشن است و از بیان مستغنی. و برحرمت هر یک، اجماع امت منعقد و آیات و اخبار بر مذمت آنها متعدد است. پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از آنها لازم، و اجتناب از آنها متحتم است. و هر کسی که به یکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت آن را متذکر شود و فواید ضد آن را، که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید، و خود را بر آن بدارد. و در امور، انصاف را مراعات نماید. و در جمیع احوال، متوجه خود باشد، تا خلاف آن از او سرزنند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد، و ملکه انصاف از برای او حاصل شود.

فصل: انصاف

ضد عصبیت و کتمان حق، انصاف و ایستادن بر حق است. و این دو، از صفات کمالیه‌اند. و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم، و در نزد خالق و خلق، مقبول و مکرم است.

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «ایمان بنده، کامل نیست تا در او سه خصلت بوده باشد: انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی. و انصاف دادن از خود. و سلام کردن». (۱۱)

و فرمود که: «سید و آقای جمیع اعمال، انصاف دادن از خود است». (۱۲)

و فرمود که: «هر که مواسات کند فقیری را از مال خود، و انصاف دهد مردمان را، پس حقا که آن مؤمن است». (۱۳)

و از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مروی است که: «آیا هر که انصاف بدهد، و آنچه حق است بگوید خدا زیاد نکند از برای او مگر عزت را». (۱۴)

و همین حدیث، کافی است از برای کسانی که از برای توهمات فاسده چشم از حق می‌پوشند.

حضرت صادق - علیه السلام - فرمود که: «خبر دهم شما را از اشد چیزهائی که خدایر خلقش واجب کرده است. پس سه چیز را ذکر کردند که: اول آنها انصاف بود». (۱۵)

و فرمود که: «هر که انصاف بدهد مردم را از خود، می‌پسندند او را که از برای دیگران حکم باشد». (۱۶)

و نیز فرمود که: «هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی از آنها انصاف بدهد از برای آن دیگری و آن قبول نکند مگر اینکه آن دیگری مغلوب می‌گردد». (۱۷)

و فرمود که: «از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمی‌شود مگر سه نفر: یکی از آنها کسی است که: در حق خود حکم به حق نماید». (۱۸)

صفت بیست و یکم: قساوت قلب و سخت دلی و علاج آن

و آن حالتی است که آدمی به سبب آن از آلامی که به دیگران می‌رسد و به مصایبی که به ایشان روی می‌دهد متاثر نمی‌گردد. و شکی نیست که منشا این صفت، غلبه سبعیت است. و بسیاری از افعال ذمیمه، چون: ظلم و ایذاء کردن و به فریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجان را نکردن، از این صفت ناشی می‌شود. و ضد این صفت، رقت قلب و رحیم دل بودن است، و بر آن آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب می‌گردد. و از این جهت اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است. (۱۹) و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «خدای - تعالی - فرمود که: نیکی را از مهربانان از بندگان من بطلبید و در پناه ایشان زندگانی کنید، به درستی که من رحمت خود را در ایشان قرار داده‌ام». (۲۰)

و اخبار و احادیث در مذمت قساوت قلب، و مدح رقت آن بی‌شمار و مستغنی از شرح و اظهار است. (۲۱)

و علاج این صفت، و ازاله قساوت، و کسب رحمت، در نهایت صعوبت است، زیرا که: قساوت، صفتی است راسخه در نفس، که ترک آن به آسانی میسر نگردد. و کسی که به آن مبتلا باشد باید به تدریج خود را از اعمالی که نتیجه قساوت است نگاه دارد و مواظبت بر آنچه آثار رحیم دلی و رقت قلب است نماید تا نفس مستعد آن گردد، که از مبدا فیاض افاضه صفت رقت شده، ضد آن را که قساوت است برطرف سازد.

مقام چهارم: در بیان آنچه متعلق است به قوه شهویه از ردایل صفات و کیفیت معالجه آنها، و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوه، صفت عفت است، که منشا جمیع صفات کمالیه متعلقه به این قوه است. و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است. و دیگری خمود.

و اینها جنس جمیع ردایل متعلقه به این قوه، و منشا و مصدر همه آنها هستند. و ما اول بیان این دو جنس و ضد اینها را که عفت است می‌کنیم و بعد از آن به شرح صفاتی که در ضمن آنها مندرج‌اند می‌پردازیم.

پس در این مقام دو مطلب است:

مطلب اول: دو جنس صفات خبیثه متعلقه به قوه شهویه، و ضد آنها

و در آن سه فصل است.

فصل اول: مذمت شره و مفساد شکم‌پرستی

که طرف افراط قوه شهویه است. و آن عبارت است از: متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزی که میل به آن می کند و آدمی را به آن می خواند، از: شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها. و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده اند آن را به متابعت شهوت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع. و تفسیر اول اگر چه به منشايت این صفت از برای جمیع رذایل، که در طرف افراط قوه شهویه است انطباق است ولیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا به معنی دوم کرده اند ما نیز به این طریق بیان می کنیم و می گوئیم: که شکی نیست که این صفت، اعظم مهلکات بنی آدم است.

و از این جهت سید کائنات فرمود که: «هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است». (۱) و فرمود که: «وای بر امت من از حلقوم و فرجشان». (۲)

و نیز فرمودند که: «بیشتر چیزی که امت من به واسطه آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرج است». (۳) و مخفی نماند که همچنان که آن سرور خبر داده، هلاکت اکثر مردمان به واسطه این دو چیز است. اما اول: که شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد از صفات بهایم است.

و از این جهت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکم باشد. و کافی است از برای آدمیزاد چند لقمه که او را زنده بدارد. و اگر به این اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن». (۴)

و فرمود که: «نمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن، و آشامیدن، به درستی که دل مانند زرع است که چون بسیار آب داده شود می میرد». (۵)

و نیز فرمود که: «بهترین شما در نزد خدا از حیثیت منزلت و مرتبه کسانی هستند که: بیشتر گرسنگی می کشند، و تفکر می کنند در افعال خود و صنایع آفریدگار.

و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که: بسیار می خوابند، و بسیار می آشامند». (۶)

و فرمود که: «دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که آن قدر می خورند که تخمه می شوند و شکمهای ایشان مملو می گردد. و هیچ بنده ای از خوراکی که خواهش دارد نمی گذرد مگر اینکه درجه ای در بهشت از برای او حاصل می شود». (۷)

و از آن حضرت مروی است که: «بد دشمنی است از برای دین، دل جبان، و شکم پر خوار، و نعوذ بسیار». (۸)

و نیز از آن جناب مروی است که: «اسرار ملکوت سماوات داخل نمی شود در دل کسی که شکم او پر باشد». (۹)

و در تورات مکتوب است که: «خدا دشمن دارد عالم فربه را»، (۱۰) زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخواری می‌کند.

لقمان به پسر خود گفت: «ای فرزند! چون معده پر شود قوه فکر می‌خوابد. و حکمت و دانائی لال می‌شود. و اعضا و جوارح از عبادت باز می‌ایستند». (۱۱)

و امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «هر گاه شکم سیر شد طغیان می‌کند و اقرب وقت، از برای بنده به سوی خدا، وقتی است که شکم او سبک باشد. و دشمن‌ترین حالت از برای بنده در نزد خداوند، حالتی است که شکم او ممتلی باشد». (۱۲)

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را به پای دارد، پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم خود را از برای غذا قرار دهد. و ثلث از برای آب. و ثلث از برای نفس. و خود را فربه‌مسازید مانند خوکهایی که کفار از برای ذبح کردن فربه می‌سازند». (۱۳)

بدن را فربه‌می‌سازی و روح را لاغر می‌کنی.

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خرپروری

و فرمود که: «ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن، زیادتر از بسیار خوردن نیست. و پر خوردن باعث دو چیز می‌شود: یکی قساوت قلب. و دیگری هیجان شهوت. و گرسنگی نان خورش مؤمن، و غذای روح، و طعام دل، و صحت بدن است». (۱۴)

و شکی نیست در این که: بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری هم می‌رسد.

صادق آل محمد - علیه السلام - فرمود که: «هر دردی و مرضی از تخمه حاصل می‌شود مگر تب». (۱۵)

و فرمود: «با وجود سیری چیز خوردن، باعث پیسی می‌گردد». (۱۶)

زکم خوردن کسی را تب نگیرد ز پر خوردن به روزی صد بمیرد

آری: شکم باعث همه ناخوشیها و آفات، و سرچشمه شهوات است، زیرا که از بسیار خوردن، شهوت فرج به حرکت می‌آید. و «شبق»، (۱۷) شدت می‌کند. و آدمی خواهش تعدد زنان می‌نماید. و از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل می‌شود. و آدمی مقید به زنجیر علایق می‌گردد. و به حلال و حرام می‌افتد. و به سبب آنها میل به مال و جاه می‌کند، تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل شود. و عقب این، انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا می‌شود. و تمامی اینها ثمره پیروی معده و اهمال امر آن است. بلی:

شکم بند دستت و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای

و اگر بنده‌ای نفس خود را به گرسنگی ذلیل سازد و راه شیطان را مسدود کند به دنیا فرو نمی‌رود و کار او به هلاکت نمی‌انجامد. و از این جهت اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده، و از سید المرسلین و ائمه دین تحریض و ترغیب به آن رسیده.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «جهاد کنید با نفسهای خود به گرسنگی و تشنگی، پس به درستی که اجر و ثواب آن مثل اجر کسی است که در راه خدا جهاد کند. و عملی در نزد خدا محبوب‌تر از گرسنگی و تشنگی نیست». (۱۸) و فرمود که: «بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک و خنده او، و راضی باشد از لباس به آنچه عورت او را بپوشد». (۱۹)

و فرمود که: «کم چیز خوردن عبادت است». (۲۰)

و می‌فرماید که: «خدا مباحات و فخر می‌کند ملائکه را به کسی که خوراک او در دنیا کم باشد. و می‌فرماید: نگاه کنید به بنده من که او را در دنیا مبتلا کردم به غذا و آب، و آنها را به جهت من ترک کرد. شاهد باشید ای ملائکه من! که از هیچ خوردنی به جهت من نمی‌گذرد مگر اینکه در جاتی در بهشت به او عوض می‌دهم». (۲۱)

و فرمود که: «نزدیکترین مردم به خدا در روز قیامت کسی است که بسیار گرسنگی و تشنگی خورد. و اندوه او در دنیا بسیار باشد». (۲۲)

عیسی بن مریم - علی نبینا و آله و علیه السلام - فرمود که: «گرسنگی دهید جگرهای خود را، و برهنه و عریان دارید بدنهای خود را، که شاید بدین جهت دل‌های شما خدا را ببیند». (۲۳)

ان برادر! تامل کن در طریقه خلاصه موجودات و سید کاینات - علیه و آله افضل الصلوات - بعضی از زوجات آن حضرت گفت که: «حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - هرگز سیر نشد، بسا بود که از بس آن حضرت را گرسنه می‌دیدم دل من بر او می‌سوخت و گریه می‌کردم و دست خود را بر شکم مبارکش می‌کشیدم و به آن حضرت عرض می‌کردم که: جانم فدای تو باد، هرگاه از دنیا این قدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت؟ آن حضرت فرمود که: برادران من، از پیغمبران اولوالعزم صبر نمودند بر حالتی که اشد از این بود، پس بر این حال گذشتند و از دنیا رفتند و به پروردگار خود حاضر شدند پس خدا اکرام نمود ایشان را، پس من خود را می‌بینم که شرم دارم اگر بر رفاهیت بگذرانم، که مرتبه من از ایشان پست‌تر باشد. پس اینکه صبر کنم چند روز کمی در نزد من محبوبتر است که نصیب و بهره من فردا در

آخرت کم بوده باشد. و هیچ چیز در نزد من بهتر و محبوب‌تر از این نیست که به برادران و دوستان خود ملحق شوم و به ایشان برسم». (۲۴)

مروی است که: «روزی حضرت فاطمه - علیها السلام - گرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد. حضرت فرمود: چه چیز است؟ عرض کرد قرص نانی است، که خود آن را پخته‌ام و بر من گوارا نبود که بی‌شما تناول کنم. حضرت فرمود: به خدا قسم که این اول غذائی است که از سه روز تا به حال به دهان پدرت رسیده است». (۲۵)

ثمرات گرسنگی

و مخفی نماند که: از برای گرسنگی ثمرات بسیار و فوائد بی‌شماری است: دل رانورانی و روشن می‌گرداند، و آن را صفائی و رقتی می‌بخشد. و ذهن را تند می‌کند. و آدمی به واسطه آن به لذت مناجات پروردگار می‌رسد، و از ذکر و عبادات مبتهج و شادمان می‌شود. و رحم بر ارباب فقر و فاقه می‌آورد، و گرسنگی روز قیامت را متذکر می‌گردد. و شکسته نفسی در او ظاهر می‌شود. و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل و آسان می‌گردد. و شهوت معصیت را کم می‌کند. و خواب را که باعث تضییع روزگار و عمر، و موجب «کلال» (۲۶) طبع، و فوات نماز شب است کم می‌کند. و آدمی را خفیف‌المؤنه و سبکبار می‌گرداند، و به آن جهت، فارغ البال و متمکن از تهیه اسباب سفر قیامت می‌شود. و بدن را صحیح و امراض را دفع می‌کند.

و کم امری است که فایده آن مقابله با فایده گرسنگی نماید. پس بر مصاحبان شره، و شکم پرستان، لازم است که: در صدد علاج خود برآیند. و آیات و اخباری که در مذمت پر خوری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند. و طریقه انبیاء مرسلین و ائمه‌دین و اکابر علماء و اعظام عرفاء را تتبع کنند و ببینند که هر کس که به جائی رسیده و مرتبه‌ای یافته بی‌زحمت گرسنگی نبوده. و ملاحظه کنند که: خلاصی از چنگ شهوات و ملکات خبیثه، بدون تحمل آن میسر نگردد. و پستی ماکولات و ماده آنها را به نظر در آورند و ببینند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکه سماوات بهتر است یا مشارکت با بهائم و حیوانات؟ زیرا که: پر خوردن شیوه چهار پایان است، که به غیر از شکم، چیزی ندانند.

چو انسان نداند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر «دواب» (۲۷)

و تامل کنند در مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب می‌گردد، از ذلت و مهانت و حقم و بلادت، و سقوط حشمت و مهابت، و حدوث انواع امراض. و یاد آورند از روز تنگی و نیافتن. و ببینند چه فضیلت است در اینکه هر لحظه شکم را پر کنند و در بیت الخلاء تردد نموده آن را خالی نمایند و باز پر سازند، و شب و روز خود را که مایه تحصیل سعادت جاوید است به آن صرف کنند.

برو اندرونی بدست آر پاک شکم پر نخواهد شد الا زخاک

تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نیافتن

و چون در آنچه مذکور شد تامل کنند، خود را از افراط در اکل، و مشارکت ستوران باز دارند تا به این معتاد شوند.

مفاسد پیروی از شهوت فرج

و اما دوم: که پیروی شهوت فرج، و حرص بر مجامعت باشد، پس شکی نیست که خود فی نفسه امری است قبیح و منکر، و در نظر ارباب عقول، مستهجن و مستنکر.

عقل که کارفرمای مملکت بدن است به واسطه آن مقهور و «منکوب»، (۲۸) و قوه عاقله که مخدوم قوا و حواس است، خادم و مغلوب می‌گردد. تا کار به جائی می‌رسد که همت انسان بر تمتع، از «جواری» (۲۹) و نسوان «مقصور» (۳۰)، و از سلوک آخرت مهجور می‌شود.

بلکه بسا باشد که قوه شهویه چنان غلبه نماید که قوه دین را مضمحل و خوف خدا را از دل زایل نموده، آدمی را به ارتکاب فواحش بدارد. و اگر کسی را قوه واهمه غالب باشد این شهوت او را به عشق بهیمی منجر می‌سازد. و آن ناخوشی‌ای است که: عارض دل‌های بیکار، که از محبت خداوندگار خالی، و از همت عالی بری باشند می‌شود.

و بر کسی که دشمن خود نباشد لازم است که: خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند، زیرا که: بعد از هیجان قوه شهویه نگاه داشتن آن صعوبتی دارد. و این اختصاص به شهوت ندارد، بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است.

پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر نکند و ملتفت مبادی آنها نشود، دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی می‌شود. و اگر پیش آنها را نگرفت و داخل در آنها شد دیگر نگاه داشتن خود امری است بسیار مشکل.

و مثال آن، مانند کسی است که: عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن مرکب بخواهد داخل مکانی شود، ابتدا در نهایت سهولت می‌تواند عنان را گرفته مانع آن شود.

و اما کسی که ابتداء خود را محافظت ننموده، مانند کسی است که: مرکب را رها کند تا داخل جائی شود و بعد دم آن را گرفته بخواهد از عقب بیرون کشد. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا! در اول، به اندک التفاتی ممانعت میسر گردد، در آخر به صد جان‌کندن دست ندهد.

پس کسی که طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار، احتیاط کند، که به آخرش مبتلا نشود. و احمق طایفه‌ای هستند که: با وجود اینکه شهوت ایشان قوی است باز در صدد تناول غذاها و معاجین مقویه باه هستند تا جماع بیشتر کنند. و ایشان مانند کسانی هستند که مبتلا به چنگ سباع درنده شده باشند و در بعضی اوقات که آن سباع از او غافل شوند حيله‌هایی کنند که آنها را به هیجان و حمله آورد. و چگونه کسی که از عقلا محسوب باشد چنین امری می‌کند و حال اینکه علاوه بر مفاسد دینی که بر افراد در واقع مترتب می‌شود به تجربه رسیده که هر که منقاد این شهوت گردد و به تهییج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقویه و معاجین «مبیهه» (۳۱) سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف، و در اکثر اوقات مریض و ضعیف، و عمر او کوتاه است.

و بسا باشد که: دماغ او مختل، و عقل او فاسد گردد. و این شهوت را تشبیه کرده‌اند:

به عامل ظالمی که پادشاه او را «مطلق العنان» (۳۲) کند، و او را از ظلم کردن منع نکند. و اوبه تدریج اموال رعایا را بگیرد تا ایشان را مستاصل کند، و به فقر و فاقه مبتلا سازد. و به یکباره همه ایشان هلاک شوند، یا از مملکت پادشاه متفرق شده مملکت را ویران گذارند.

پس هرگاه پادشاه عقل، قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آن را بر حداعتدال ندارد جمیع مواد صالحه، که از غذا هم می‌رسد و باید به جمیع اعضا منقسم گردد، و بدل ما یتحلل شود، به مصرف خود می‌رساند و همه را منی می‌کند، و سایر اعضا بی‌غذا می‌ماند، و به تدریج ضعیف می‌گردند، و به زودی اجزای ملک بدن از هم می‌پاشد.

و چون آفات این شهوت، خارج از حد احصاء، و باعث هلاکت دین و دنیا است، اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده. (۳۳)

حتی آنکه در بعضی از روایات رسیده که: «چون ذکر مرد بر خاست دو ثلث عقل او می‌رود». (۳۴)

و در تفسیر قول خدای - تعالی - :

«و من شر غاسق اذا وقب»

وارد شده که یعنی: از شر ذکر، هرگاه برخیزد یا داخل شود. (۳۵)

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان را بر نینگیخت مگر آنکه شیطان امید

داشت که او را به مهلکه زنان افکند و هلاک سازد. و من از هیچ چیز نمی‌ترسم این قدر که از زن». (۳۶)

و فرمود که: «بپرهیزید از فتنه زنان. و اول فتنه بنی اسرائیل به واسطه زنان بود». (۳۷)

مروی است که: «شیطان گفت: زن، نصف لشکر من است، و آن از برای من تیری است که به هر جا می‌افکنم خطا نمی‌شود. و زن محرم اسرار من، و رسول من است». (۳۸)

زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک ازین هر دو ناپاک به عزیزان را کند کید زنان خوار به کید زن مبادا کس گرفتار و شک نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی. پس افراط در این شهوت هلاک کننده فرزند آدم است. هان، هان! تا مغرور نگردی به اینکه پیغمبر خدا زنان بسیار خواست.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

اگر تمام دنیا از آن او بودی لحظه‌ای دل او را مشغول نساختی، و ساعتی به فکر آن نپرداختی. چنان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه همایونش افروخته بود که: اگرگاه گاهی آبی بر آن نریختی، دل او آتش گرفت، و از آنجا سرایت به جسم مبارکش کردی، و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی. و جنبه تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات به دامن او نیاویختی یکباره از عالم مادیات گریختی، و طایر روحش به اوج عالم قدس پرواز نمودی.

به این جهت، آن جناب زنان متعدده خواستند و نفس مقدس خود را به ایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفاتی به دنیا از برای او همیشه باشد و از کثرت استغراق در «لجه بحر» (۳۹) شوق الهی منجر به مفارقت روح مقدسش نگردد. و به این جهت بود که: هرگاه کثرت استغراق، او را فروگرفتی و از باده انس سرشار گشتی، دست مبارک بران عایشه می‌زد و می‌فرمود:

«کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا»

یعنی: «ای عایشه با من سخن گوی، و مرا مشغول دنیا کن». (۴۰)

و به این سبب بود که بعضی از زوجات آن جناب، که به تقدیر رب الارباب به تزویج آن حضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند تا به جهت کثرت شقاوت دنیویه آنها غالب باشد و توانند فی الجمله مقاومت با جنبه قدسیه آن حضرت نمایند، و روح پاکش را به جانب دنیا جذب نمایند. و چون ایشان آن سید انس و جان را مشغول ساختندی فی الجمله آن حضرت به این عالم التفات می‌کرد، ولیکن چون جبلت آن حضرت، انس با پروردگار بود، و التفات به خلق، عارضی بود که از برای بقای حیات، خود را به آن می‌داشتند هروقت که مجالست او با اهل دنیا به طول می‌انجامید دلتنگ می‌شد و شکیبائی در او نمی‌ماند و می‌فرمود: «ارحنا یا بلال»

یعنی: اذان بگویی، و ما را از اشتغال به دنیا راحت انداز. (۴۱)

و مخفی نماند که معالجه افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد و یادآوری معایب آن، این است که: قوه شهویه را به گرسنگی ضعیف کنی. و آنچه باعث هیجان شهوت می‌شود، از: خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی. و اقوای اسباب هیجان این شهوت، این چهارتا است. و از این چهارتا، تاثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است. و از این جهت خدای - تعالی - فرمود:

«قل للمومنین یغضوا من ابصارهم»

یعنی: «به مؤمنین امر کن که دیده‌های خود را بپوشند». (۴۲)

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «نظر کردن، تیر زهر آلودی است از تیرهای شیطان، هر که خود را از آن نگاهدارد به جهت خوف خدا، خدا او را عطا فرماید ایمانی که خلوت آن را در دل خود بیابد». (۴۳)

و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشا آن چیست؟ گفت: «نگاه کردن و آرزو نمودن». (۴۴)

یعنی خیال و تصور کردن.

و حضرت داود - علیه السلام - به پسر خود فرمود که: «ای فرزند من! در عقب شیرراه برو ولی در عقب زن راه مرو». (۴۵)

و ابلیس لعین گفته است که: «نگاه کردن کمان قدیم من است. و تیری است که هرگز آن را خطا نمی‌کنم». (۴۶)

و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت می‌شود، شریعت مقدسه، حرام کرد نظر کردن هر یک از مرد و زن را به دیگری. و حرام نمود شنیدن مردان و زنان سخنان یکدیگر را مگر در حال ضرورت. و همچنین حرام شد نظر کردن مردان به پسران «امرد»، (۴۷) اگر از شهوت باشد. و از این جهت، بزرگان دین و اخیار در اعصار احتراز می‌نمودند از نظر کردن به روی پسران امرد. و به این سبب بود که سلاطین اسلام، که پناه مذهب و دین، و «حصن حصین» (۴۸) شرع و آئین‌اند، و حکام دیندار و علمائی که حکم ایشان نافذ بود، در اعصار و «امصار» (۴۹) از تردد زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت، و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجدی که موجب نظر کردن به مردان و مظنه فتنه و فساد می‌بود منع می‌نمودند.

پس کسی که در صدد محافظت دین و دنیای خود باشد باید از نظر کردن به نامحرم و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب تمام نماید.

و آن عبارت است از: کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت، به جهت سد رمق، و سستی از قدر لازم در شهوت نکاح، به حدی که منجر به برطرف شدن قوت، و تضييع عيال، و قطع نسل شود. و شکی نیست که: آن در شرع مذموم و ناپسندیده است، زیرا که: تحصیل شناخت پروردگار، و سعی در عبادت آفریدگار، و کسب فضائل و دفع رذائل، موقوف به قوت بدن و صحت تن است. پس کوتاهی در رساندن غذائی به بدن، که قوت را محافظت نماید، آدمی را از تحصیل سعادات محروم سازد. و همچنین اهمال قوه شهوت نکاح، آدمی را از فواید بسیار محروم می گرداند، زیرا که: خداوند عالم این قوه را بر بنی آدم مسلط گردانید تا نسل باقی ماند، و وجود این سلسله دائمی باشد. پس کسی که آن را مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمره این قوه راضایع کرده و از فواید بقای نسل محروم شده است، که یکی از آنها: موافقت اراده خداست، که بقای نوع انسان باشد. و بسیار شدن بندگان، و بسیار شدن کسانی که پیغمبر آخر الزمان به واسطه آنها مباحات و افتخار می کند. و تبرک جستن به دعای خیر فرزند صالح بعد از مردن. و وصول به شفاعت اطفال صغیری که پیش از پدر و مادر می میرند، و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع کردن رشته ای که از آدم ابو البشر متصل شده و آن را به دیگری نسپردن، خود قصوری است ظاهر و روشن.

و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیاری است که کسی که آن را ترک می کند، آن فواید از او فوت می شود. از جمله آنها: حافظت خود از شر شیطان، و شکستن «سورت» (۵۰) شهوت، و فارغ شدن از تدبیر منزل، و نگاهبانی خانه، و امر طبیخ و فرش و جاروب کردن، و اسباب زندگانی را آراستن، و ظروف و جامه شستن، و امثال اینها از آنچه آدمی را از تحصیل علم و عمل باز می دارد.

و از این جهت سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «باید هر یک از شما فرا گیرد زبانی ذاکر، و دلی شاکر، و زنی

پارسا، که اعانت کند او را بر امر آخرتش». (۵۱)

زن خوب فرمان بر پارسا کند مرد درویش را پادشا

برو پنج نوبت بزن بر درت چو یاری موافق بود در برت

همه روز گر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود برکنار

دلارام باشد زن نیکخواه ولیکن زن بد خدایا پناه

سراندر جهان به به آوارگی و گرنه بنه دل به بیچارگی

به زندان قاضی گرفتار به که در خانه بینی بر ابر و گره

سفر عید باشد بر آن کدخدا که بانوی زشتش بود در سرای

در خرمی بر سرائی ببند که بانگ زن از وی برآید بلند

و باز از جمله فواید تزویج و نکاح آن است که: آدمی به سبب آن زحمت و رنج می‌کشد، و ریاضت بر خود قرار می‌دهد، در سعی کردن در حاجات اهل و عیال، و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال، و اصلاح ایشان نمودن، و آداب دین را به ایشان آموختن، و تربیت اولاد کردن، و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان. و هر یک از اینها فضیلتی است بی‌پایان، و ثوابی دارد بی‌کران.

و به این جهت سید عرب و عجم فرمود که: «کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال، مانند کسی است که: در راه خدا جهاد کند». (۵۲)

و فرمود که: «هر که نماز او نیکو، و عیال او بسیار، و کم مال باشد، و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود، مثل این دو انگشت من که با یکدیگرند». (۵۳)

و فرمودند که: «بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمی‌شود مگر زحمت در طلب معیشت». (۵۴)

و فرمود که: «هر که را سه دختر باشد و به ایشان نفقه دهد و احسان نماید تا آنها از تربیت پدر مستغنی شوند خدای - تعالی - بهشت را بر او واجب می‌کند». (۵۵)

و شکی نیست در اینکه خمود از شهوت و ترک نکاح، باعث حرمان از همه این فواید می‌شود.

و بدان که همچنان که این فواید از برای نکاح هست، از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست، مانند: احتیاج به مال، و صعوبت تحصیل قوت حلال، - به خصوص در امثال این زمان - و کوتاهی در حقوق زنان، - به خصوص با تعدد ایشان - و صبر بر اخلاق آنها، و تحمل بدخوئی و آزارشان، و تفرقه خاطر به جهت تحصیل آنچه به آن احتیاج می‌شود، و امثال آنها.

و غالب آن است که: بدین جهت صاحبان عیال به دنیا فرو می‌روند و از یاد خدا غافل می‌شوند، و از کاری که برای آن خلق شده‌اند باز می‌مانند. پس سزاوار به حال هر کسی آن است که: مجتهد نفس خود باشد، و احوال خود را ملاحظه کند. و فواید و مفاسدی که مذکور شد به نظر در آورد و ببیند که در حق او کدام طرف بهتر است و به آن رفتار کند. اما چه سود! تا آدمی مبتلا نشده است «غایله» (۵۶) آن را بر نمی‌خورد و بعد از آنکه گرفتار شد چاره نمی‌تواند کرد.

دانستی که ضد این دو جنس، صفت «عفت» است. و آن عبارت است از: مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله، تا آنچه امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع، متابعت کند. و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید. و آن حد اعتدال است، که در شرع و عقل پسندیده است. و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسند است.

پس گمان نکنی که آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی، افراط در آن ممدوح باشد. چگونه می تواند چنین باشد! و حال اینکه غرض از خلقت انسان، بندگی کردن است و آن موقوف است بر قوت، و نشاط طبع. و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل، و نشاط را باطل می کند. پس مراد از آن: اندک خوردن است به حدی که آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب به غذا بوده باشد.

نه به حدی که از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند، زیرا که آن خارج از حد اعتدالی است که مقصود شارع است. و غیر از معنی عفت است، که در اخبار بسیار، مدح آن وارد شده.

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «افضل عبادات عفت است». (۵۷)

و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمود: «هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست». (۵۸)

و به این مضمون از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - نیز روایت شده است.

و بدان که: - همچنان که اشاره به آن شد - اعتدال در چیز خوردن، آن است که:

این قدر چیزی بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی هیچ یک را نفهمد. بلکه از یاد شکم بیرون رود و از آن متأثر نگردد، زیرا که: مقصود از خوردن، زنده بودن و قوت عبادت است. و ثقل طعام آدمی را کسل، و از عبادت مانع می شود و الم گرسنگی نیز دل او را مشغول می کند و از کار باز می دارد.

پس سزاوار آن است که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا شبیه به ملائکه گردد، که ایشان نه از ثقل معده متأثر، و نه از گرسنگی متضرر می گردند.

و از این جهت خدای - تعالی - فرمود:

«کلوا و اشربوا و لا تسرفوا»

یعنی: «بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید». (۵۹)

و این به نسبت به اشخاص و احوال و غذا مختلف می‌گردد. و معیار آن است که: تابسیار رغبت نداشته باشد نخورد، و هنوز رغبت او باقی باشد دست‌بکشد. و باید که غرض او از چیز خوردن، لذت یافتن نباشد، بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد. و در صدد تحصیل غذاهای گوناگون نباشد، بلکه اقتصار کند به نان خالی، گاهی از گندم و گاهی از جو. و اگر به نان، خورش ضمیمه نماید به یکی اکتفا کند.

و بر گوشت خوردن مداومت نکند، و بالمره هم آن را ترک نکند.

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد می‌شود. و هر که چهل روز بر گوشت خوردن مداومت کند دل او را قساوت می‌گیرد». (۶۰)

و حد اعتدال آن است که: شبانه روزی یک دفعه چیزی بخورد. و بهتر آن است که:

آن در وقت سحر بعد از فراغ از نماز شب، یا بعد از عشاء باشد. و اگر یک دفعه نتواند، دو دفعه بخورد: یکی صبح و دیگری در عشاء و در وقت چیز خوردن «بسم الله» بگوید. و بعد از آن خدا را حمد و شکر کند. و در اول و آخر دست بشوید.

و در حدیث وارد است که: دست شستن در ابتدا، فقر را زایل کند. و ابتدای اکل و انتهای آن را به نمک کند. و از برای اکل و شرب، آدابی دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است. (۶۱)

بدان که: عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی وجوع کرده‌اند. (۶۲)

و قواعد بی‌شمار برای آن ذکر کردند و تصریح کرده‌اند که: کشف اسرار الهیه و رسیدن به مراتب عظیمه، بر آن موقوف است. و حکایت‌های چند در صبر بر گرسنگی نقل کرده‌اند.

و از بعضی ذکر نموده‌اند که: یک ماه، یا دو ماه، یا یک سال، چیزی نمی‌خورند. و این امری است و رای آنچه در اخبار رسیده. و غیر از آنچه عامه مردم به آن تکلیف شده‌اند. اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست.

بلی: اگر نفس به مرتبه سرکشی رسیده باشد و به هیچ گونه اطاعت ننماید، و رام کردن آن به زجر دادن به گرسنگی بسیار، موقوف باشد، چاره از آن نیست.

و اما جماع: پس حد اعتدال آن، آن است که: اقتصار کند بر آن به قدری که نسل منقطع نگردد. و از وسوسه شیطان فارغ شود. و خطرات شهوات از دل او بیرون رود. و منجر به ضعف بدن و اختلال قوا نگردد.

مطلب دوم: سایر صفاتی که متعلق است به قوه شهویه

که از دو جنس مذکور، ناشی می‌شوند و آنها بسیارند:

صفت اول: محبت دنیای دنیه و بیان این صفت و آنچه متعلق به آن است در چند فصل ذکر می‌شود.

فصل: حقیقت دنیا فی نفسه

بدان که: دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد. و در حق بندگان نیز حقیقتی دارد. اما حقیقت خود دنیا عبارت است از: زمین و آنچه بر روی زمین موجود است. و مراد از زمین: املاک و دکاکین و خانه و امثال آنها است. و آنچه بر روی زمین است: معادن است و نباتات و حیوانات. و تحصیل معادن، غالباً یا به جهت آن است که: آلت کار و شغل خود قرار دهند، چون: مس و آهن و «ارزیز» (۱) و نحو آنها یا از برای زینت و آرایش به آن است مانند: جواهر، یا از برای داد و ستد است، چون: طلا و نقره. و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دوا است.

و اما حیوانات را که تحصیل می‌کنند یا به جهت خدمتکاری و کارفرمودن است، چون: اسب و استر و کنیزان و غلامان. یا از برای لذت بردن از آنها، چون: «سراری» (۲) و زنان. یا به جهت قوت و یاری جستن از آنها، چون: اولاد و برادران. یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها. و اینها «اعیانی» (۳) هستند که دنیا عبارت از آنها است. و خداوند عالم همه آنها را در این آیه مبارکه جمع فرموده که: «زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطر المقتطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا»

یعنی: «زینت داده شده است از برای مردم، دوستی و مشتتهیات نفسانیه، از: زنان و فرزندان و «قنطارها»: (۴) از طلا و نقره و اسبان چرنده و چارپایان و زرع، اینها متاع زندگانی دنیا هستند». (۵)

و محبت جمیع اینها از رذایل قوه شهویه است، مگر محبت تسخیر قلوب و تسلط، که از متعلقات قوه غضبیه است.

حقیقت دنیا در حق بندگان

و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارت است از: آنچه پیش از مردن از برای ایشان حاصل می‌شود. و آنچه را بعد از مردن بیابند آن آخرت است. پس هر چه پیش از مردن از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضی و لذتی است آن دنیا است در حق او. و از برای او دو نوع علاقه به آن چیز است: یکی علاقه دل، که دوستی آن است. و دیگری گرفتاری بدن، که مشغول شدن به اصلاح و تربیت آن است، تا استیفای حظ خود را از آن کند.

و حقیقت دنیا در حق بندگان، همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بدنیه و لذات نفسیه است، که حاصل می‌شود. نه آن اعیانی که علاقه به آنها دارد یا مشغول به آنها می‌شود.

و چنین ندانی که هر چه بندگان را پیش از وفات رغبت و میل به آن است که دنیا در حق ایشان عبارت از آن است، همه اینها مذموم و بد است، زیرا که آنچه را آدمی در این عالم میل به آن دارد بر دو قسم است:

یکی آنکه: فایده آن بعد از مردن به او می‌رسد، و غرض از تحصیل آن و میل به آن، اثر و ثمره‌اش در عالم آخرت است، مثل: علم نافع و عمل صالح، که صاحب آن به آن بلند می‌شود. بلکه بسا باشد که آن محبوب‌ترین و لذیذترین چیزها در نزد او باشد. و این اگرچه از دنیا است، - چون حصول آن و التذاذ به آن، در این عالم نیز متحقق می‌شود - ولیکن از دنیای مذموم نیست، زیرا که: عمده اثر آن در آخرت به او می‌رسد. و آن را از دنیا می‌شمرند به جهت آنکه در آنجا حاصل می‌شود.

و از این جهت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نماز را از دنیا شمردند و فرمودند:

«حب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قره عینی فی الصلوۃ»

یعنی: «سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوب است: بوی خوش، و زنان، و روشنی چشم من در نماز است». (۶)

با وجود اینکه نماز از اعمال آخرت است، پس دنیای مذموم عبارت است از لذتی که وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد. و آن نیست مگر تلذذ به معاصی، و تنعم در مباحاتی که زاید بر قدر ضرورت است.

و اما تحصیل قدری که در بقاء حیات، و معاش عیال، و حفظ آبرو ضروری است از اعمال صالحه و عبادات حسنه است. چنان که در احادیث به آن تصریح شده است.

از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «عبادت هفتاد جزء است و افضل آنها طلب روزی حلال است».

(۷)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «ملعون است هر که کل بر مردمان شود، و ثقل خود را بر دیگران افکند». (۸)

از سید سجاد - علیه السلام - مروی است که: «دنیا بر دو قسم است: دنیائی است که قدر کفایت و ضرورت است. و دنیائی است که ملعون است». (۹)

و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمود که: «هر که در دنیا طلب روزی نماید به جهت استغنائی از مردم، و وسعت بر عیال، و احسان با همسایگان، ملاقات خواهد کرد خدای - عز و جل - را در حالتی که روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد». (۱۰)

و از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که: «کسی که سعی کند در تحصیل روزی عیال، مثل کسی است که: در

راه خدا جهاد نماید. و به درستی که خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی». (۱۱)

و فرمود که: «از ما نیست کسی که دنیا را به جهت آخرت ترک کند. یا آخرت را به جهت دنیا ترک نماید». (۱۲)

«روزی شخصی به آن حضرت عرض کرد که: ما دنیا را می‌طلبیم و دوست داریم که به ما رو آورد. حضرت فرمود: چه می‌خواهی با آن کنی؟ عرض کرد که: می‌خواهم خود و عیالم از آن منتفع گردیم و صله رحم به جا آورم و تصدق نمایم و حج و عمره به عمل آورم. فرمود: این طلب دنیا نیست، بلکه طلب آخرت است». (۱۳)

حضرت امام موسی کاظم - علیه السلام - در زمینی کار می‌کرد به نوعی که قدمهای همایونش به عرق فرو رفته بود. شخصی عرض کرد: کارگذاران کجایند که شما خودکار می‌کنید؟ فرمود که: بیل داری کرد در زمین خود کسی که از من و پدرم بهتر است.

عرض کرد: آن کدام شخص بود؟ فرمود: رسول الله و امیر المؤمنین و همه پدران من به دست خود کار می‌کردند و زراعت می‌نمودند، و آن، عمل انبیا و مرسلین و اوصیاء و صالحین است». (۱۴)

و اخبار به این مضمون بسیار است. (۱۵)

پس کار کردن و طلب نمودن روزی به جهت وسعت خود و عیال، انفاق در راه خداوند - متعال - است، و از دنیائی است که: مستحسن و ممدوح است. بلکه از برای هر مؤمنی لازم است که راه کسب حلالی از برای او بوده باشد، که به آن اخذ ضروریات خود را نماید.

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «خدا به داود نبی وحی فرستاد که:

نیکو بنده‌ای هستی اگر از بیت المال نمی‌خوردی و به دست خود شغلی می‌کردی؟ پس داود - علیه السلام - به این جهت چهل شبانه روز گریست. خداوند - تعالی - آهن را از برای او نرم کرد، و هر روز یک زره می‌ساخت و هزار درهم می‌فروخت و سیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت. و از بیت المال مستغنی شد». (۱۶)

به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردند که: «مردی می‌گوید که من در خانه خود می‌نشینم و نماز و روزه به جای می‌آورم و عبادت پروردگار خود را می‌کنم و روزی من خواهد رسید. حضرت فرمود: این یکی از آن سه نفری است که دعای ایشان مستجاب نمی‌شود». (۱۷)

و از این اخبار مستفاد می‌شود که سزاوار هر یک از مؤمنین آن است که: راه کسب حلال طیبی داشته باشد. و این یک معنی حریت و آزادی است در نزد علمای این فن، زیرا که: از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است: یکی این. و دوم: رهائی از دست‌هوا و هوس، و خلاصی از بندگی قوه شهویه، که عبارت است از: عفت. و ضد این، بندگی هوا و هوس است که از طرف

افراط قوه شهویه است. و ضد اول، رقیب و بندگی به معنی اخص است، که عبارت است از: نظر به دست مردم داشتن. و چشم به اموال ایشان دوختن. و روزی خود و عیال را به مال مردم حواله کردن، خواه به طریق حرام، از: ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت. و خواه غیر حرام، از قبیل: صدقه گرفتن و فضول مال مردم را اخذ کردن.

بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل، و آدمی را از زمره آزادگان خارج می‌کند. و شکی نیست که: رقیب به این معنی، از صفات مذمومه، و حالات خبیثه است، زیرا که: یک نوع آن، که: گرفتن مال مردم به طریق حلال نباشد علاوه بر اینکه موجب عذاب اخروی و مؤاخذة الهی است، نوعی از گدائی است، که جمع شده است بابتی شرمی و بی‌حیائی، و مشتمل است بر ذلت و پستی.

آری چه پستی از آن بالاتر که: فقیر بینوائی را ستم کنی و به جور و تعدی، فضول اموال ایشان را بستانی و صرف خود و عیال خود کنی. یا پنهان از کسی مال او را بدزدی. یا خیانت کنی و به آن معاش نمائی. و چه بی‌شرمی از آن بیشتر که: مال کسی را به دزدی. یا به ستم بگیری. و با وجود این، بر صاحب بیچاره‌اش بزرگی بفروشی؟! و نوع دیگر آن، اگرچه با وجود استحقاق، حرام نباشد، اما چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن به دست ایشان است، خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست. و به این سبب وثوق و اعتماد به خدا کم می‌شود و عاقبت منجر به سلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق می‌گردد. و این منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند منان است.

فصل: تقسیم دنیا به مذموم و غیر مذموم

از آنچه مذکور شد معلوم گردید که: حقیقت خود دنیا چیزی است. و در حق بندگان، چیز دیگر و اولی که زمین و اعیان موجود در آن باشد، بدی و مذمتی ندارد.

بلکه دنیای مذموم آن دنیای در حق بندگان است، که دل بستگی ایشان به اعیان مذکور، و گرفتاری ایشان به آنها، و استیفای لذات خود از آنها باشد. و دانستی که: این نیز بر دو قسم است:

یکی آنکه: علاقه به آن، و گرفتاری به اصلاح آن، و التذاذ از آن، به آن جهت بود که: وسیله آخرت باشد و به کار سرای جاوید بیاید. و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است.

و قسم دیگر، آن قسمی است که: به زبان همه پیغمبران، ملعون، و در همه ملل و ادیان مذموم است. و آن، این است که: علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن، نه از پی اصلاح امر آخرت باشد و نه در تهیه سفر عالم قدس به آن احتیاجی بوده باشد، بلکه

به مجرد خواهش نفس باشد، و هوا و هوس، عبارت از همین لذات است، که خداوند - رؤف - بهشت را وعده فرموده است به هر که خود را از آن باز دارد. و همین علاقه است که:

بیشتر امراض دل از آن متولد می‌شود. و منشا بسیاری از صفات خبیثه می‌گردد، چون:

ریا و حسد و حقد و عداوات و کبر و دغل و تفاخر و حب مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها. و همین گرفتاری بدن است که: آدمی را از کار آخرت باز می‌دارد، زیرا که: این گرفتاری عبارت از: شغل‌های دنیوی، از: حرف و صنعت‌هایی که مردم خود را به آن مشغول ساخته‌اند، به نحوی که خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده‌اند، و از کاری که به جهت آن خلق شده‌اند غافل مانده‌اند. و اگر بدانند که: فایده این کسبها و شغلها چیست و به قدر ضرورت خود را مشغول آنها کنند کجا به دنیا چنین فرومی‌روند و روز و شب خود را به آن صرف می‌نمایند.

ولیکن چون حکمت آمدن به دنیا و قدر نصیب خود از این عاریت‌سرا را نفهمیدند، پا از قدر حاجت‌بالاتر نهاده و خود را به مشاغل دنیوی گرفتار کردند. و چون از عقب هر شغلی مشغله دیگر، بلکه چندین مشاغل بی‌نهایت به یکدیگر متصل می‌شود، به این جهت از مقصود باز می‌مانند و به مشغله‌های بی‌حد گرفتار می‌شوند.

آری: شغل دنیا چنین است، چون در یک شغل گشوده شد در ده شغل دیگر از پی آن وا می‌شود. و هر یک از آن ده در را نیز درهای دیگر از عقب می‌رسد. و همچنین الی غیر النهایه. آری گویا دنیا چاهی است عمیق، که نهایتی از برای عمق آن نیست. و از برای آن طبقات بی‌نهایتی است، هر که به طبقه اول آن افتاد از آنجا به طبقه پائین تر می‌افتد و از آنجا به طبقه دیگر و همچنین همیشه در پائین افتادن است. نظر کن ببین که: آنچه را انسان به آن محتاج است منحصر است به: خوراک و پوشاک و مسکن. و از برای تدارک اینها پنج صنعت حادث شد که: زراعت است و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص، که عبارت است از: دست آوردن مباحات به: صید کردن و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه شکنی. و بر هر یک از این پنج صنعت صنعت‌های بسیار مترتب شد. با این همه صنعتها که در دنیا ملاحظه می‌کنی پیدا شد و هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول به یکی یا بیشتر از این شغلها هست، و به جهت اخذ کردن این سه چیز تمام عالم مشغول شده‌اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بدو طفولیت به هرزگی نشو و نما یافته‌اند و به این جهت لابد شده‌اند که از آنچه دیگران تحصیل می‌کنند اخذ نمایند و به این سبب دوشغل خبیث رذل هم رسید که یکی دزدی و دیگری گدائی است. و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بی‌شمار دارند.

فصل: مذمت دنیا و بی‌ارزشی و بی‌اعتباری آن

بدان ای جان برادر! دنیا دشمن خدا و بندگان خداست، اعم از دوستان و دشمنان او.

اما دشمنی او با خدا آن است که: راه بندگان او را زد و ایشان را به زخارف خود فریفت.

و از این جهت خدا از روزی که آن را آفریده نظر بر آن نیفکند. و اما عداوت آن بادوستان خدا به این است که: خود را هر لحظه به نوعی می‌آراید. و در نظر ایشان جلوه می‌دهد. و نعمتهای خود را بر ایشان عرضه می‌کند، تا صبر بر ایشان دشوار گردد. و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود. و اما دشمنی او با دشمنان خدا به این است که: دام خود را در راه ایشان افکنده به مکر و فریب ایشان را به دام می‌کشد. و گردن آنها را به کمند خود در می‌آورد. و با ایشان نرد محبت و دوستی می‌بازد، تا دل‌های آنها را به خود کشیده از خدعه خود ایشان را ایمن و دلشان را به خود مطمئن ساخته به یکبار دامن خود را از دست ایشان می‌رهاند و ایشان را در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت می‌نشانند. پس آن بخت‌برگشتگان به کناری می‌آیند همه سود و سرمایه در باخت، و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته، آتش حسرت در کانون سینه‌هایشان افروخته، و دل‌هایشان به آتش بی‌برگی سوخته، در فراق عجزه دنیای غدار ناله‌های زار از دل‌های افکار برمی‌آورند. و از مکر و فریب آن، آه‌های آتشبار می‌کشند.

«یستغیثون و لا یغاث بل یقال لهم اخسئوا و لا تکلمون»

یعنی: «فریاد از نهادشان می‌آید و فریادرسی نمی‌یابند. بلکه از هر طرف ندا به ایشان می‌رسد که: دور شوید ای سگان و سخن مگوئید». (۱۸)

ای خداوندان طاق و طمطراق صحبت دنیا نیززد با فراق (۱۹)

اندک اندک خانمان آراستن پس به یکبار از سرش برخاستن

«اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخره فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون»

یعنی: «ایشان اند کسانی که متاع حیات چند روزه دنیا را به نعیم آخرت خریده‌اند و به عذاب ابدی گرفتار شده‌اند، نه عذاب ایشان تخفیف داده می‌شود و نه کسی اعانت و یاری ایشان را می‌کند». (۲۰)

پس هان، هان! تا فریب دنیا را نخوری و به ریسمان آن به چاه فرو نروی که دشمن خدا و بندگان اوست. و خانه‌ای است عاریت و بی‌وفا. و سرائی است بی‌قدر و بی‌بقا.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «اگر دنیا را در نزد خدا به قدر پرپشه‌ای قدر بود کافر را از آن شربت آبی ندادی». (۲۱)

و فرمود که: «هر که صبح کند و بیشتر در شغل دنیا فکر داشته باشد او را هیچ گونه‌راهی در نزد خدا نیست. و خدا دل او را به چهار خصلت گرفتار می‌سازد: هم و غمی که هرگز از او جدا نشود. و گرفتاری‌ای که هرگز از آن فارغ نگردد. و احتیاجی که هرگز به بی‌نیازی نرسد. و آرزوهایی که هرگز آخر نداشته باشد». (۲۲)

آری گرفتاران دنیا را دیده‌ای که آرزوی ایشان به جایی بایستد؟ یا وقتی احتیاج ایشان تمام شود؟ یا روزی گرفتاری‌ای از برای ایشان نباشد؟ تهی دستان بینوا را اگر یک‌غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غم کم است. اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است، اغنیا را هر دم صد حاجت بیش است.

آخری نیست تمنای سروسامان راسر و سامان به از این بی سر و سامانی نیست

و نیز آن حضرت فرمود که: «عجب و هزار عجب از آن کسی که: خانه باقی پایدار را ترک می‌کند و از برای خانه فانی عمل می‌کند». (۲۳)

و در بعضی احادیث قدسیه رسیده است که: «ای فرزند آدم آنچه هست از مال، مال من است. و از مال تو چیزی عاید تو نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی. یا خوردی و برطرف کردی. یا پوشیدی و کهنه نمودی». (۲۴)

روزی سید عالم بر مزبله‌ای گذشت نزدیک مقبره‌ای بود ایستاد و فریاد کشید که:

بیایید و دنیای خود را ببینید و نظر کنید به این کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و به فکر کار خود بیفتید». (۲۵)

عارفی روزی براهی می‌گذشت واله و مدهوش چون می‌خوارگان

دید گورستان و مبرز (۲۶) روبرو بانگ برزد گفت که: ای نظارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

و نیز از آن حضرت مروی است که: «دنیا خانه کسی است که دیگر خانه‌ای ندارد. و مال کسی است که هیچ مالی از برای او نیست. و آن را جمع می‌کند کسی که عقل ندارد. و به جهت آن دشمنی می‌کند کسی که دانائی ندارد. و بر آن حسد می‌برد کسی که بصیرت ندارد. و از برای آن سعی می‌کند کسی که یقین از برای او نیست». (۲۷)

و فرمود که: «خدای - تعالی - از روزی که دنیا را آفریده به آن نظر نکرده. در روز قیامت دنیا خواهد گفت: خدایا! مرا نصیب پست‌ترین دوستان خود کن. خطاب خواهد رسید که: ساکت شو! هیچ ترا من از برای ایشان نپسندیده‌ام چگونه امروز خواهیم پسندید». (۲۸)

و فرمود که: «در روز قیامت طایفه‌ای را بیاورند که اعمال حسنه ایشان مانند کوه‌های «تهامه» (۲۹) باشد، پس امر الهی رسد که: ایشان را به جهنم افکنید. بعضی عرض کردند: یا رسول الله! آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود؟ فرمود: بلی کسانی خواهند بود که نماز می‌گزارند و روزه می‌گرفتند و پاره‌ای از شبها بیدار می‌بودند، ولیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا می‌شد بر آن می‌جستند». (۳۰)

و مروی است که: «روزی حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از خانه برآمد و اصحاب را مخاطب نموده و فرمود: آیا در میان شما کسی هست که بخواهد خدا کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند؟ آگاه باشید که هر کس به دنیا مایل باشد و امل او در دنیا طولانی باشد خدا دل او را کور کند. و به هر قدر که میل او به دنیا بیشتر می‌شود کوری دل او بیشتر می‌شود. و کسی که دوری از دنیا کند و از علایق آن اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند خدا عطا کند به او علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند. و هدایت را بدون آنکه دیگری او را راهنمایی کند». (۳۱)

و به اصحاب خود فرمود که: «من بر شما از فقر نمی‌ترسم، بلکه بر شما از غنا و مال داشتن می‌ترسم و خوف دارم که دنیا به شما رو آورد و وسعت به هم رسانید، همچنان که رو آورد به کسانی که قبل از شما بودند. به آن رغبت کنید، همچنان که ایشان نیز به آن رغبت نمودند، پس هلاک شدند و شما نیز هلاک شوید». (۳۲)

روزی فرمود که: «زود باشد که بعد از من قومی بیایند که بخورند پاکیزه‌ترین طعامها و الوان آنها را. و بگیرند زیباترین زنان و الوان آنان را. و بپوشند بهترین جامه‌ها و الوان آنها را. و سوار شوند راهوارترین اسبان و الوان آنها را. و ایشان را شکم‌هایی باشد که از کم سیر نشوند. و نفوسی باشد که به بسیار قانع نگردند. و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آن را بپرستند و متابعت هوای خود کنند. پس فرمانی است لازم و خطابی است متحتم از محمد بن عبد الله به هر که آن زمان را دریابد، از فرزندان فرزندان شما اینکه: بر آن اشخاص سلام نکنند. و مریضان ایشان را عیادت نمایند. و مشایعت جنازه‌های ایشان را نکنند. احترام پیران آنها را نگاه ندارند. پس هر که مخالفت کند و اینها را به جا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن دین اسلام». (۳۳)

و فرمود که مرا با دنیا چه کار است، مثل من و دنیا، مثل سواره‌ای است که: در روز گرمی به زیر درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آن را بگذارد و برود». (۳۴)

و از کلام عیسی بن مریم است که: «وای از برای صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آن را خواهد گذاشت! و چگونه آن را عزیز نگاه می‌دارد و به آن وثوق و اعتماد می‌کند و مطمئن می‌شود! و عاقبت دنیا او را مخدول و منکوب می‌سازد و از او جدامی شود. وای، وای بر کسانی که به دنیا فریفته شدند! نمی‌بینند که چگونه به گردن ایشان می‌افکند آنچه را که کراهت دارند، که مرگ باشد. و آنچه را که دوست دارند از ایشان مفارقت می‌کند. و وعده‌هایی که خدا داده می‌آید. وای بر کسی که داخل صبح می‌شود دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد، چگونه فردای قیامت به گناه خود رسوا خواهد شد؟!». (۳۵)

روزی حضرت عیسی - علیه السلام - پرستوکی را دید که از جهت خود خانه می‌سازد، گفت: این حیوان را خانه هست و مرا خانه نیست. حواریین عرض کردند: اگر شما را میل به خانه است ما نیز از جهت شما خانه‌ای بسازیم؟ حضرت ایشان را به کنار دریا آورد و گفت: در میان این دریا به جهت من خانه بسازید. عرض کردند که: این چگونه می‌شود؟ گفت: مگر نمی‌دانید که دنیا مثل دریاست». (۳۶)

آری چگونه دریائی که هر روز کشتی حیات چندین هزار تن در آن شکسته می‌گردد و نشانی از تخته بر کناری پیدا نمی‌شود. در این لجه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار

از جانب پروردگار منان وحی به موسی بن عمران شد که: «ای موسی! تو را با خانه‌ای که ماوای ظالمین است چه کار؟ این خانه، خانه تو نیست، دل خود را از آن فارغ کن. و هوش خود را از آن بردار، که بد خانه‌ای است، مگر از برای کسی که در آن عملی کند. ای موسی! من در کمین ظالم نشسته‌ام تا حق مظلوم را از او باز ستانم». (۳۷)

«ای موسی! دل را به محبت دنیا مبنده که هیچ گناه کبیره‌ای بدتر از آن به نزد من نخواهی آورد». (۳۸)

«روزی حضرت موسی به مردی گذشت که از خوف خدا می‌گریست چون برگشت باز او را گریان دید، مناجات کرد که: بار خدایا! این بنده تو از خوف تو گریان است. حق - تعالی - به او خطاب کرد که: ای پسر عمران! اگر آن قدر گریه کند که آب دماغ او با اشگ چشمش مخلوط شود و بیرون آید، و دستهای خود را آن قدر در درگاه بلند کند که از بدن او ساقط شوند او را نخواهم آمرزید، جهت آنکه او دنیا را دوست دارد». (۳۹)

«شخصی به سرور اولیا عرض کرد که: وصف دنیا را بفرما. فرمود: چه وصف کنم از خانه‌ای که اگر کسی در آن صحیح و ندرست باشد ایمن نیست. و اگر بیمار باشد پیشیمانی است. محتاجان در آن محزون، و اغنیا مبتلا و مفتون، حلالش در پی حساب و حرامش در پی عقاب، مانند ماری است که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است». (۴۰)

در بعضی از مواضع آن حضرت است که: «دست از دنیا بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و لال و کر می‌کند. و آدمی را ذلیل و بی‌مقدار می‌سازد. پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و بیش از این فردا و پس فردا مگو، که کسانی که پیش از تو هلاک شدند به این نحو به هلاکت رسیدند، عمر خود را به آرزو گذرانیدند و هرروز تاخیر افکندند تا ناگاه بی‌خبر، امر خدا در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان بر بستر غفلت خوابیده و پس ایشان را از کاخها و ایوانها به ظلمتکده گور در آوردند و در استخلاص بر روی ایشان بستند و اهل و اولادشان پا از ایشان کشیدند و به قسمت کردن اموالشان پرداختند». (۴۱)

که را دیدی از خسروان عجم زعهد فریدون (۴۲) و ضحاک (۴۳) و جم (۴۴)

که در تخت و ملکش نیامد زوال نماند بجز ملک ایزد تعال

که را سیم و زر ماند و گنج مال پس از وی به چندی شود پایمال

دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دم چند نیز

نشستی بجای دگر کس بسی نشیند به جای تو دیگر کسی

قافله سالار خیل زاهدان امیر المؤمنان و امام متقیان می‌فرماید که: «هان! زندگانی چند روزه دنیا شما را فریب ندهد، که دنیا خانه‌ای است پر از رنج‌بلا و محنت و عنا، و پیرایه‌ای است ناپایدار، و عجزه‌ای است مکار، حالاتش متزلزل و منقلب، و ساکنانش مشوش و مضطرب». (۴۵)

آری: آنچه دیدی برقرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند برقرار

هر طرف غارتگری دست‌به‌غارت برآورده و جان و مال اهل دنیا را به نهب و غارت برده.

در پس این پرده زنگارگون غارتیان اند (۴۶) زغایت‌برون

عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار، سکنه‌اش هدف تیر حوادث و بلا، و اهلش به صد هزار بلا مبتلا. ای بندگان خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده‌اند که عمر ایشان درازتر، و هیبت ایشان بیشتر، و دیارشان آبادتر، و آوازه‌شان بلندتر، شب با صد هزار آرزو و امل با یکدیگر نشستند، و با هم عهد شادی و خرمی بستند و چون شب سر آمد و داخل روز شدند با زبانهای خاموش و لال، و دهانهای از خاک مالامال، بدنهایشان پوسیده، و منازلشان خالی مانده، و نام و نشانشان از صفحه روزگار برافتاده.

نه پیداست از خیمه‌ها جز نشان نه باقی است از خیمگی غیر نام

قصرهای زرنگارشان به تنگنای قبر مبدل گشته. و فرشهای زرتارشان به خاک گوربدل شده. به محله‌ای منزلشان دادند که اهل آن به خود مشغول، و از یکدیگر متوحش و دورند. آه! محله‌ای که اهل آن همه همسایگان ولیکن آمد و شد با یکدیگر ندارند.

خانه‌های ایشان به هم پیوسته و همدیگر را نمی‌بینند. و همشهریهائی هستند که همدیگر را نمی‌شناسند. و همسایگانی هستند که با هم انس ندارند. عمارت‌ها پرداخته و به آن گذر نمی‌کنند. خانه‌ها ساخته و از آن یاد نمی‌آورند. و در خانه‌های قبر سر بر سنگی نهاده و با کوه حسرت خوابیده.

آری: چگونه با یکدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجودشان را خورده. و سنگلاخ عنا استخوانشان را در هم شکسته. خاک قبر، بدنهای ایشان را خورده.

روزگار دفتر زندگانیشان را درهم نوردیده. و عیش و عشرتشان به ناکامی و گرفتاری بدل گشته. دست روزگار بر خاکشان نشانده. و دوستانشان خاک ماتم بر سر فشانده. سفری کرده‌اند که در آن امید بازگشتن نیست. به ورطه‌ای غرق شده‌اند که از آن تمنای خلاصی نیست.

هیبهات:

«کلا انها کلمه هو قائلها»

یعنی: «از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت». (۴۷)

«و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون»

یعنی: «و در قفایشان برزخی است که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت». (۴۸)

پس فرمودند که: «خود را چنان تصور کنید که به روزگار ایشان نشسته‌اید. و از ساغریکه ایشان خورده‌اند کشیده‌اید. ایام حیاتتان سر آمد، و پیک اجل از در درآمد، در خوابگاه گور تنها خوابیده، و آن منزل هولناک را دیده، و چگونه خواهد بود حال شما چون آن روز را معاینه ببینید و هنگام بر آمدن از قبر را مشاهده نمائید؟ مردگان را ببینید از قبر سر برآورده و رازها از پرده به درافتاده و شما را به موقف حضور پادشاه جلیل می‌برند. و در آن وقت، دلها را می‌بینی که گویا از خوف از سینه‌ها پریده، و پرده‌های مردمان را بینی دریده، عیوب ایشان ظاهر گشته، و هر کسی به جزای عمل خود گرفتار شده. و وصیت می‌کنم شما را که دست‌بردارید از دنیائی که او خواهی نخواهی از شما دست‌بر خواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد کرد».

(۴۹)

و آنچه را که آن حضرت فرمودند چیزی است مشاهده و محسوس. هر که چشم داشته باشد، چه جای آنکه عقل داشته باشد، می بیند که هر کس چه از شاه و گدا، و چه از نیک و بد و ذلیل و عزیز و غنی و بی چیز، اگر چند روزی در دنیا زیست و به قدر قوه اساسی چند هنوز هیچ یک را به نحوی که خواهش اوست سرانجام ننموده در میان می گذارد و وداع باز پسین می نماید. دیگران در میان آن می افتند و همه را پراکنده می سازند.

خواجه به حرف امل بود که بردش اجل تا که دگر سرکند باقی این داستان

پس وای بر دلی که به کرشمه لذات فانیش از جا رود. و خاک بر سر عقلی که به فسون کودک فریبش، فریفته گردد. و حیف از نقد عمری که در بازار طلبش تلف سازند. و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار زحمتش در بازند.

الحدرای غافلان زین وحشت آباد الحدرالفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرارای عجب دلتان نه بگرفت و نشد جانتان ملول زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار عرصه نادلگشا و بقعه نادل پسندخانه ناسودمند و تربت ناسازگار مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار حضرت سید الساجدین - علیه السلام - می فرماید که: «بدانید که دنیا پشت کرده است و می رود و آخرت رو کرده است و می آید، و هر یک را اهلی است. پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا. و دل از دنیا بردارید و آگاه باشید که کسانی که دل از دنیا برداشته و اهل زهد در دنیا هستند بساط خود را زمین قرار داده اند. و فرش خود را خاک. و از دنیا منقطع گشته اند. و هر که از دنیا دست برداشت همه مصیبت های دنیا نزد او سهل و آسان می گردد. و بدانید که: خدا را بندگانی است که گویا می بینند اهل بهشت را در بهشت، و اهل دوزخ را در دوزخ. همه کس از شر ایشان مامون، و دلهاشان محزون، بارشان در دنیا سبک، و کارشان با دنیا اندک، دو سه روزی زحمت را بر خود پسندیده و در سرای جاوید به راحت ابدی رسیده، چون شب در آید در خدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده، و از دیده جوی آب به رخسار خود گشاده، از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم می طلبند. و چون روز در آید با مردمان به حلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار می کنند. از خوف و عبادات، چون چوب تراشیده شده، هر که اینجا ایشان را بیند چنان پندارد که بیمار و ضعیف و مریض اند، و با ایشان مرضی نیست. یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند». (۵۰)

حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - به جابر انصاری فرمودند که: «ای جابر! چیست دنیا و چه می تواند بود؟ آیا دنیا چیز دیگری است به غیر از غذائی که بخوری، یا جامه ای که بپوشی، یا زنی که شهوت خود را از آن بنشانی؟ ای جابر! اهل ایمان

دل به دنیا نمی‌بندند. ای جابر! آخرت خانه بقا و قرار، و دنیا منزل فنا و زوال است. ولیکن اهل دنیا را غفلت فراگرفته و از یاد عقبی ایشان را بیرون برده است». (۵۱)

و حضرت صادق - علیه السلام - فرمود که: «دنیا مانند آب دریاست، هر چه تشنه از آن می‌نوشد تشنگی او زیاد می‌شود تا او را بکشد». (۵۲)

و فرمود که: «چون خدا موسی و هارون - علیهما السلام - را امر کرد که به دعوت فرعون روند، وحی به ایشان فرستاد که اگر خواهیم چنان زینت دنیا را به شما می‌دهم که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد ولیکن من دنیا را از شما باز می‌گیرم و دنیا را به شما تنگ می‌گیرم، با همه دوستان خود چنین می‌کنم. و نعیم دنیا را از ایشان دور می‌کنم همچنان که شبان مهربان، گوسفندان خود را از جاهای خطرناک و گیاههای زهرناک دور می‌کند. و این نه از پستی ایشان است در نزد من، بلکه به جهت آن است که: کامل کنند نصیب خود را از کرامت من». (۵۳)

لقمان پسر خود را نصیحت می‌کرد و به او می‌گفت: «ای فرزند! دنیا را به آخرت بفروش تا هر دو را سود نمائی. و آخرت را به دنیا بفروش تا هر دو را زیان نمائی». (۵۴)

«ای فرزند! پیش از تو مردمان از برای اولاد خود اموال بی‌شمار جمع کردند، نه مال از برای ایشان باقی ماند نه اولادشان. ای فرزند! به درستی که تو بنده‌ای هستی مزدور، تراکاری فرموده و مزدی به تو وعده داده‌اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان. و در دنیا چون گوسفندی مباش که به سبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربه‌ی آن سبب کشتن آن گردد. دنیا را چون پلی دان که بر سر نهری است، هر که از آن بگذرد دیگر هرگز به آن عبور نمی‌کند. پس در آنجا نایست و به تعمیر آن مشغول مشو که تورا امر به آن فرموده‌اند.

چه باید رخت در منزل نهادن نباید بر سر پل ایستادن

ای فرزند! بدان که: فردا چون تو را بر موقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیز از تو محاسبه جویند: یکی جوانی، که آن را در چه صرف کردی. و از عمر تو، که آن را بر چه باد دادی. و از مال تو، که آن را از کجا آوردی و آن را چه کردی. پس مهیا شو و جواب آن را آماده کن. و غم دنیا را مخور که لایق غم خوردن نیست». (۵۵)

غم دین خور که دنیا غم نیرزد عروس یک شبه ماتم نیرزد

چه خوش گفته است یکی از بزرگان که: «هیچ چیز از دنیا روزی به دست تو نمی‌آید مگر آنکه پیش از تو صاحبی داشته باشد و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت. و چیزی به تو نمی‌رسد مگر چاشت و شامی که بخوری، پس خود را برای یک خوردن

به هلاکت میفکن. و در دنیا مانند کسی باش که روزه باشد و به آخرت افطار کند، زیرا شبیهه نیست که زمین همان زمین است که پیش از تو دیگران بر آن رفتند. و اساس همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف کردند. اگر مملکت داری، بسی پادشاهان که آن را گذاشتند. و اگر ده و مزرعه داری، چه اشخاص که در آن تخم کاشتند». (۵۶)

ملک سلیمان مطلب کان بجاست ملک همانست سلیمان کجاست

حجله همانست که عذراش (۵۷) بست بزم همانست که وامق نشست

حجله و بزمی است که تنها شده وامقش افتاده و عذرا شده

خاک همان خصم قوی گردن است باد همان دشمن مرد افکن است

صحبت دنیا چه تمنا کند با که وفا کرده که با ما کند

بعضی از حکماء گفته اند که: «دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و من نخواهم بود. پس چگونه دل به آن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال آنکه عیش آن ناگوار، و روشنائی آن تیره و تار است. صافی آن بی «درد» نیست و سری در آن بی درد نمی باشد. اهل آن همیشه در خوف و بیم، که آیا کدام روز نعمت از دستم در رود؟ و یا کدام وقت حادثه مرا فرو گیرد؟ چه وقت روزم سرآید و مرگم در آید؟ کدام چیز است در دنیا که آدمی به آن شاد می گردد که همراهش اندوهی نیست؟!» (۵۸)

اگر عیش است صد بیمار با اوست و گر برگ گلی صد خار با اوست

هان، هان! دنیا دکان شیطان است. از دکان او چیزی برنداری که به طلب تو می آید و ترا می گیرد و آنچه برداشته ای پس می ستاند.

گفته اند: اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال، عاقل سفال را چون باقی است بر این طلا که فانی است اختیار کردی. و حال آنکه دنیا سفال فانی و آخرت طلای باقی است. اگر سفال نبودی خدا به دشمنان خود ندادی.

به یکی از پیغمبران وحی شد که: «از دشمنی با مردم حذر کن، که این باعث آن می شود که از چشم من می افتی. پس ناز و نعمت دنیا را بر تو می ریزم». (۵۹)

مروی است که: «چون خاتم انبیاء - صلی الله علیه و آله - مبعوث شد لشکر ابلیس بردور او جمع شده گفتند: خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده. گفت امت او دنیا را دوست خواهند داشت؟ گفتند آری. گفت باکی نیست، که اگر دیگر کسی بت پرستی نکند روز و شب ایشان را بر کار و می دارم تا مال را به غیر از حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و به حقش مصرف نرسانند. دیگر همه بدیها از عقب آن می آید». (۶۰)

و از این جهت است که گفته‌اند: «عقلا سه طایفه‌اند: یکی آنکه: دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا دست از او بردارد. و یکی آنکه: قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه به آنجا برود. و یکی آنکه: خدا را از خود راضی کند پیش از آنکه او را ملاقات کند.» (۶۱)

یکی از امراء از شخصی که عمر او به دویست سال رسیده بود پرسید که: «دنیا را چگونه دیدی؟ گفت: چند سالی به بلا و شدت، و چند سالی به آسانی و سهولت. اینها از کم هم در روند. یکی به دنیا می‌آید و یکی از دنیا می‌رود. اگر اول نمی‌آمد مردم تمام می‌شدند و اگر دوم نمی‌مرد جا بر مردم تنگ می‌شد. پس امیر گفت: از من چیزی خواهش کن. گفت: عمر گذشته مرا به من باز ده و اجل آینده مرا از من دور کن. گفت: قدرت ندارم. گفت: پس مرا هم با تو کاری نیست.» (۶۲)

یکی از بزرگان گفته است که: «بهشت‌خانه‌ای است آباد، و آبادتر از آن، دل کسی است که خواهد آن را آباد کند. و دنیا خانه‌ای است خراب، و خراب‌تر از آن، دل کسی است که خواهد آن را آباد کند.» (۶۳)

آری: جهان چیست ماتم سرائی در او نشسته دو سه ماتمی رو به رو

جگر پاره چند برخوان او جگر خواره‌ای چند مهمان او

و اخبار و آثاری که: در مذمت دنیا و محبت آن، و بی‌وفائی و کمی منزلت آن، و در ذم اهلش و هلاکت ایشان وارد شده بی‌حد و حصر است. (۶۴)

و در کلمات ائمه معصومین، بخصوص سید و سرور زاهدین، امیر المؤمنین - علیه السلام - این قدر رسیده که تامل در آنها دل را از دنیا سیر، و آدمی را از زینت آن دلگیر می‌کند.

و هر که ملاحظه فقرات مواعظ و خطبه‌های آن بزرگوار را که در نهج البلاغه (۶۵) و غیر آن مذکور است بکند پستی مرتبه دنیا و ردائت و ذلت آن را می‌فهمد، و حمق اهل دنیا و سفاهت ایشان را بر می‌خورد.

و یحتمل شنیده باشی که: «حضرت روح الامین از نوح نبی الله - علیه السلام - ، - که به روایت صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت - پرسید که: ای دراز عمرترین پیغمبران! دنیا را چگونه یافتی؟ گفت آن را مانند خانه‌ای یافتم که دو در داشته باشد از یک در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم.» (۶۶)

و گویا به گوشت رسیده باشد که: «حضرت روح الله به دهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده و در کوچه‌ها و راهها افتاده بودند. و همه ایشان را محبت دنیای دنیه‌هاک کرده بود.» (۶۷)

و از بسیاری آفات دنیا و حقارت آن، آن است که: خدا آن را برای هیچ یک از دوستانش نپسندید و ایشان را به اجتناب از آن امر فرمود و ایشان هم دل از آن برداشتند و به قدر ضرورت اخذ، و باقی را پیش فرستادند. و از جامه، بجز ساتر عورتی نپوشیدند. و از غذا به غیر از سد رمقی نخوردند. دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس از آن به غیر از توشه نخواستند. دنیای خود را خراب و ویران، و آخرت را معمور و آبادان ساختند. که: «صبروا قليلا و نعموا طويلا»

یعنی: «زمانی اندک بر زحمت صبر کردند و به جاوید راحت و نعمت رسیدند».

پس تو نیز ای جان برادر! به ایشان اقتدا کن و دل از این دنیای فانی بردار، و بدان که:

دنیا را بقائی نمی‌باشد. و این عجزه خونخواره را وفائی نیست. بسی عاشقان خود راکشته و بسی دل‌های طالبان خود را به خون آغشته.

آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از او مهر مادری شاهان عرب و عجم را بین که از خیل چشم و خدم با خود چه به گور بردند! و خسروان ترک و دیلم را نگر که بجز لقمه نانی از دنیا چه خوردند! شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه زمان خفته، و صالح و «طالح» (۶۸) در حجله قبر خود را نهفته، هیچ گل‌زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده، و هیچ راهی نیست که سلیمان جاهی در آن رو به خاک فنا ننهاد، هیچ صبحی نیست که پسری را در مرگ پدری گریبان چاک نه، و هیچ شامی نمی‌باشد که پدری در عزای پسر، غمناک نباشد. سپهسالاران را نگر که تنها در دست‌شحنه اجل گرفتار، و گردن فرازان را بین که سرها در پیش و به کار خود در کارند. وزیران را بین که دفتر وزارتشان بر باد رفته، امیران را نگر که بی‌سپه و لشکر در وحشت آباد گور خفته، عالمان را بین که پا بر منبر تابوت نهاده بر دوش می‌کشند، عابدان را نگر که در محراب لحد سر بر خشت خام می‌نهند. کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست و آخر الامر طعمه گرگ اجل نشد؟! و کدام شهنشاهی را بر تخت‌عزت متمکن ساخت که دست مرگ به خاک مذلتش نکشید؟! صد قرن پیش است که «ذو القرنین» (۶۹) در زندان لحد محبوس، و دارای جهاندار، از دارائی خود مایوس است.

دستان «رستم» (۷۰) دستان مقید به زنجیر قضا و قدر، افسر «افراسیاب» (۷۱) را نگر با خاک راه یکسان و برابر، کاسه سر «کاوس» (۷۲) از سنگ حوادث شکسته، و کتف و بازوی «شاپور ذو الاکتاف» (۷۳) را به ریسمان اجل محکم بسته «بهرام گور» (۷۴) گرفتار زندان گور، و قامت «قباد» (۷۵) از قبای زندگانی «عور»، (۷۶) «اشکانیان» (۷۷) در ماتم حیات، اشک ریز، و «ساسانیان» (۷۸) در دست «سایس» (۷۹) قهر الهی در رستخیز.

«عباسیان» (۸۰) را در مصیبت زندگی لباس سیاه در بر، و «آل سامان» (۸۱) را خاک بی‌سامانی بر سر «محمود غزنوی» (۸۲) را دود از دودمان بر آمد، و «طغرل سلجوقی» (۸۳) را «طغرای سلطنت» (۸۴) سر آمد، از ملک «ملکشاه» (۸۵) نشانی نه، و از خنجر «سنجر» (۸۶) بجز نامی نیست.

«چنگیز» (۸۷) خون‌ریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار، و «تیمور» (۸۸) مغرور طعمه مور و مار «فاخته» (۸۹) در خرابه قصر «هلاکو» (۹۰) به کوکو گفتن مشغول، و «قآن» (۹۱) و «غازان» (۹۲) از منصب والای سلطنت معزول، و «اورنگ» (۹۳) «اورنگ» (۹۴) بی‌زیب و رنگ مانده، و «همایون» (۹۵) «همایون فال» (۹۶) آستین بر تخت و تاج افشانده.

کجا آن گوشه دنیاش خواندند گهی پرویز و گه کسراش خواندند
چو در راه رحیل آمد روا رو چه پرویز و چه کسری و چه خسرو
کجا جمشید و افریدون و ضحاک همه در خاک رفتند داد ازین خاک
سریر افتاده سر بی‌تاج گشته در و گوهر همه تاراج گشته
خزینه در گشاده گنج‌برده سپه رفته سپهسالار مرده
که آید روزی آنجا کوس و پیلش که برنامد شبی بانک رحیلش
جگرها بین که پرخوناب و خاکست ندانم این چه دریای هلاک‌ست
هر آن ذره که آرد تند بادی فریدونی بود یا کیقبادی کفی
گل در همه روی زمین نیست که در وی خون چندین آدمی نیست
ولایت‌بین که ما را کوچ گاهست ولایت نیست این زندان و چاه‌ست
پی‌نوشتها:

۴۲. «فریدون» پسر «آبتین»، از نژاد طهمورث دیوبند بود و یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترک هند و ایرانی است، که به کمک کاوه آهنگر به تخت‌شاهی نشست و بر ضحاک تاخت و او را مغلوب کرد. فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۳۶۰. تاریخ ایران زمین، ص ۱۱.

۴۳. ضحاک که نام او در «اوستا» «آزیده‌هاک» آمده به معنای اژده‌های ده عیب است که پس از کشتن جمشید در ایران به تخت‌شاهی نشست و بر دو شانه او دو زخم به صورت دو مار بود. که به دستور اهریمن هر روز دو تن از ایرانیان کشته و مغز

سرشان را به جای مرهم بر زخم او می‌بستند. عاقبت ایرانیان از ستم او به تنگ آمده و به اطراف فریدون که پدرش را ضحاک کشته و بر زخم شانه‌اش نهاده بود گرد آمده و بر علیه او شوریده و او را مغلوب ساختند. تاریخ ایران زمین، ص ۱۱.

۴۴. مخفف جمشید. او از پادشاهان پیشدادی است: که پس از «طهمورث» بشاهی نشست و جشن نوروز از رسوم اوست. او در آخر کار از فرط عزت مغرور شد و خویشان را خدای جهان خواند. و سرانجام ضحاک تازی بر او دست یافت و او را با اره به دونیم کرد. تاریخ ایران زمین، ص ۱۰ و ۱۱.

۶۹. داستان ذو القرنین در قرآن سوره کهف (۱۸) آیه ۸۳ تا ۹۳ مفصل ذکر شده، و در اینکه او چه کسی است، در میان مفسران اختلاف است. بعضی معتقدند: او همان اسکندر مقدونی است. و بعضی او را «تبع» پادشاه یمن دانسته‌اند. و بعضی مانند «ابو الکلام آزاد» دانشمند معروف اسلامی او را همان «کوروش کبیر» پادشاه هخامنشی دانسته، به هر حال قرآن او را مؤمن و موحد می‌داند که به خدا و روز رستاخیز ایمان داشته. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۵۴۲ و کتاب «ذو القرنین یا کوروش کبیر» تألیف دانشمند یاد شده.

۷۰. «رستم»، پسر زال، جهان پهلوان ایران، از مردم زابلستان است که گویند: دارای قدرتی فوق قدرت بشری بوده و به چند تن از پادشاهان کیانی (کیقباد، کیکاوس و کیخسرو) خدمت کرد رک: فرهنگ معین، بخش اعلام.

۷۱. «افراسیاب» فرزند پشنگ، نام پادشاه توران است که: در زمان منوچهر و نوذر، به ایران حمله کرد و نوذرا شکست داد و دوازده سال پادشاهی کرد و در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد. تاریخ ایران زمین، ص ۱۱ و ۱۲. و فرهنگ معین، ج ۵، ص

۱۵۸

۷۲. «کاوس» کیکاوس، پسر «کیقباد» دومین پادشاه سلسله «کیانی» است. در دوره وی داستان هفتخوان رستم، سیاوش، رستم و سهراب و غیره پیش آمده که در شاهنامه فردوسی مذکور است. تاریخ ایران زمین، ص ۱۳.

۷۳. او دهمین پادشاه ساسانی است، که در سال ۳۰۹ میلادی پس از مرگ هرمز دوم به پادشاهی رسید و ۷۰ سال سلطنت نمود. و در سال ۳۷۹ میلادی در گذشت. فرهنگ معین، ج ۵، ص ۸۵۴.

۷۴. «بهرام گور» فرزند «یزدگرد اول»، پانزدهمین پادشاه سلسله ساسانی است. او از پادشاهان محبوب ساسانی است که در زمان او مردم ایران در آسایش و آرامش می‌زیستند و در ممالک تابعه آزادی مذهب داده بود. وی را به خاطر علاقه‌اش به شکار گورخر «بهرام گور» خوانده‌اند در سال ۴۳۸ میلادی که با اسب در پی گوری می‌تاخت به باتلاقی فرو رفت و ناپدید شد. تاریخ ایران زمین، ص ۸۸. و فرهنگ معین، ج ۵، ص ۳۰۳.

۷۵. «قباد» (غباد) پسر فیروز اول است که: از سال ۴۸۷ تا ۵۳۱ میلادی سلطنت کرد، او پادشاهی نیرومند و با اراده بود. و بارها کشور روم از ضرب شمشیر او به لرزه در آمد. و در زمان او آئین «مزدک» که مبتنی بر تقسیم ثروت و زنان بین افراد بشر بود پدید آمد. تاریخ ایران زمین، ص ۱۱۰. فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۲۴۱.

۷۷. سلسله‌ای است از پادشاهان ایرانی قبل از اسلام، که قریب پانصد سال (از ۲۵۰ سال قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی) در ایران سلطنت نمودند. و ابتدا تسلیم بیگانگان نشدند. فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۵۳.

۷۸. سلسله‌ای از شاهنشاهان، که از ۲۲۴ تا ۶۵۲ میلادی در ایران سلطنت کردند. آنان در ایران حکومت ملی تاسیس کردند که: متکی به دین زرتشتی بود و تمدنی ایجاد نمودند که در سراسر تاریخ ایران زمین بی نظیر بود. اولین پادشاه ساسانی «اردشیر اول» بود که با شکست دادن «اردوان» سلسله «اشکانی» را برانداخت. و آخرین آنان «یزدگرد سوم» بود که در سال ۳۱ هـ - (۶۵۲ میلادی) در زمان خلافت عثمان مغلوب عرب گردید و با کشته شدن او دوران سلسله ساسانی و بساط شاهنشاهی در ایران برچیده شد. تاریخ ایران زمین، ص ۷۹ و ۱۰۴. و فرهنگ معین، ج ۵، ص ۷۰۰.

۷۹. «سایس» به معنی رام کننده، ادب کننده و تربیت کننده است. در بعضی از نسخه‌ها این چنین است: «دردست اجل و پنجه قهر الهی».

۸۰. سلسله‌ای از خلفای عباسی هستند، که: به کمک ایرانیان به سرداری «ابو مسلم خراسانی» در برابر خلفای بنی‌امیه قیام کردند. و ۳۶ تن آنان بر قسمتی از ممالک اسلامی و آسیای غربی حکومت کردند. خلافت عباسی از سال ۱۲۳ هـ - (۷۵۰ میلادی) آغاز شد و در سال ۶۵۶ هـ - (۱۲۵۸ میلادی) پایان یافت. اولین خلیفه بنی‌عباس «ابو العباس سفاح»، و آخرین آنان «مستعصم» بود که به دست هولاکوخان مغول کشته شد. فرهنگ معین، ج ۵ تاریخ ایران زمین، ص ۱۴۰ - ۲۲۶.

۸۱. آل سامان (سامانیان) خاندان ایرانی هستند که: در خراسان و ماوراءالنهر و بخشی از ایران مرکزی از سال ۲۶۱ هـ ق (۸۷۴ میلادی) تا ۳۸۹ هـ ق (۹۹۹ میلادی) سلطنت کردند.

۸۲. او ابو القاسم، ملقب به «یمین الدوله» فرزند ارشد سبکتکین، سومین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی است، که در سال ۳۸۷ هـ ق به تخت نشست. و در سال ۴۲۱ هـ ق چشم از دنیا بست. فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۹۲۶.

۸۳. مراد «طغرل بیگ» ملقب به «رکن الدین» است، که از مؤسسان سلسله سلجوقی بود. خلیفه وقت (القائم‌بامر الله) وی را به رسمیت شناخت. و فرمان داد در مساجد، خطبه بنام طغرل بخوانند. طغرل، ملک رحیم را دستگیر کرده و به زندان افکند و به

- دولت آل بویه پایان داد. او در سال ۴۲۹ ه ق (۱۰۳۷ میلادی) به سلطنت رسید. و در سال ۴۵۵ ه - (۱۰۶۳ میلادی) از دنیا رفت. تاریخ ایران زمین، ص ۱۸۸. فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۰۹۴
۸۴. خطی که بر صدر فرمانها، بالای «بسم الله» می‌نوشتند بشکل قوس که شامل نام و القاب سلطان وقت بود. و آن در حقیقت حکم امضاء و صحت پادشاه را داشته.
۸۵. «ملکشاه سلجوقی» پس از درگذشت سلطان «الب ارسلان» به سلطنت نشست و در سال ۴۸۵ در سن ۴۰ سالگی در گذشت. رک: ترجمه کامل ابن اثیر، ج ۱۷، ص ۵۲.
۸۶. او احمد بن ملکشاه آخرین پادشاه از سلجوقیان است، که در ظرف ۴۰ سال سلطنت او، ۱۹ فتح نصیب وی گردید. و شکست او از «قراختائیان» از بزرگترین شکست‌های مسلمانان در آسیای مرکزی است، که تلفات سلجوقیان را ۱۰۰/۰۰۰ نفر نوشته‌اند. و او در سن ۷۰ سالگی در سال ۵۵۲ ه (۱۱۵ م) در گذشت. رک فرهنگ معین، ج ۵، ص ۸۰۸. تاریخ ایران زمین، ص ۱۹۵.
۸۷. نام او تموچین، فرزند یسوکای معروف به «چنگیزخان» از مغولستان است، که در سال ۶۱۶ به ممالک خوارزمشاهی حمله کرد. و جنایاتی مرتکب شد که قلم از بیان آن شرم دارد. و در ظرف دو سال شهرهای ایران را تسخیر کرد. و در سال ۶۲۴ در گذشت. جهت آگاهی از جنایات مغولان رک: ترجمه کامل ابن اثیر، ج ۲۶، ص ۱۲۴.
۸۸. او از پادشاهان بزرگ و خونخوار مغول بوده، که آدمکشی و جنایات او قلب هر انسانی را به درد می‌آورد. او در حمله به هرات، از کله‌های مردم مناره‌ها ساخت. و همچنین در اصفهان با هفتاد هزار سربریده مناره‌ها ساخت. وی مسکو، هندوستان، مصر، دمشق و بغداد را فتح کرد. و در مسیر حرکت به طرف چین، در سال ۸۰۷ به سن ۷۱ سالگی در گذشت. رک: فرهنگ معین، ج ۵، ص ۴۰۸.
۸۹. پرنده‌ای است خاکی رنگ، شبیه کبوتر، دور گردنش طوق سیاه دارد و صدای او را «کوکو» می‌نامند.
۹۰. «هولاکوخان» مؤسس سلطنت ایلخانان است، او اسماعیلیه را قلع و قمع کرد و معتصم آخرین خلیفه عباسی را کشت و بغداد را قتل عام کرد، فرمانروای ایران و آسیای صغیر و قسمتی از هندوستان تا کناره‌های دریای مدیترانه گردید و جانشینان او تا یک قرن (۶۵۶ تا ۷۵۶) سلطنت داشتند. تاریخ ایران زمین، ص ۲۲۵. و فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۳۱۳۶.

۹۱. «اگتای قآن» سومین پسر چنگیزخان است که در سال ۶۲۶ ه (۱۲۲۹ میلادی) میلادی جانشین پدر گردید و چین، ایران و آسیای شرقی را به تصرف در آورد. و در سال ۶۳۹ ه (۱۲۴۱ میلادی) در گذشت. فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۶۸. و تاریخ ایران زمین، ص ۲۲۱.

۹۲. او محمد بن ارغون بن اباقا بن هلاکو، هفتمین از ایلخانان مغولی است. که در سال ۶۹۴ ه (۱۲۹۵ م) به ایلخانی رسید. و در سال ۶۹۴ به دست شیخ صدر الدین ابراهیم، اسلام آورد. و به پیروی از او ۱۰/۰۰۰ تن از مغول اسلام آورد. از زمان او تا انقراض سلسله ایلخانان ایران، اسلام دین رسمی دولت شد. وی یکی از پادشاهان بزرگ مشرق به شمار می‌رود. او در سال ۷۰۳ ه از دنیا رفت. رک: فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۲۳۲.

۹۳. تخت و سریر پادشاهی.

۹۴. «اورنگ زیب» از مشهورترین و مقتدرترین پادشاه سلسله گورکانی و ششمین پادشاه سلسله مغول هند است که شاهنشاهی هند را با فتوحات و اداره منظم، به اوج رفعت رساند. فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۹۵.

۹۵. «همایون» (ناصر الدین) پسر بابر از پادشاهان گورکانی هند است که در سال ۹۶۴ ه از «شیر شاه» شکست خورد و به ایران پناهنده شد و پس از پانزده سال با کمک شاه طهماسب لشگری فراهم کرد و در سال ۹۶۲ ه (۱۵۵۵ میلادی) مجدداً دهلی را تسخیر کرد و سال بعد وفات نمود. فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۲۹۵.

۹۶. همایون فال به معنی همایون بخت، (خجسته و مبارک بخت) است

فصل: چیزهایی که دنیا را به آنها تشبیه کرده‌اند

بدان که: از برای دنیا صفات و حالاتی چند است که در هر صفتی آن را تشبیه به چیزی نموده‌اند. و به این جهت، مثالهای بسیاری از برای دنیای غدار حاصل شده:

مثال اول: آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم آن را در بی‌ثباتی و سرعت زوال به آن تشبیه فرموده است، و آن گیاهی است که: از زمین بروید و به سبب آب باران، لحظه‌خرمی و طراوت به هم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و باده‌آن را متفرق و پراکنده سازند. و در این صفت، در بعضی احادیث آن را به پلی مثال زده‌اند که: باید به تعجیل از آن عبور کرد.

مثال دوم: در خصوص اینکه او را هیچ حقیقتی نیست و اصلی ندارد، بلکه محض و هم و خیال است، و در این خصوص، آن را تشبیه کرده‌اند به خیالاتی که: آدمی آن را در خواب می‌بیند و چون بیدار می‌شود اصلاً از آن اثری نیست.

بلی! دنیا حکم خواب را دارد، و مرگ بیداری است. و بعد از آنکه این خواب به انجام رسید ملاحظه خواهد شد که: هیچ در دست نیست، بلکه پیش از مردن هم چنین است. نمی بینی که: از برای آدمی عیش و لذت، یا رنج و مصیبت است، چون آن سرآمد و گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد؟ و بسیار می شود که: بعضی از امور تشکیک می شود که: آیا آن را در خواب دیده یا بیداری؟ پس چه اعتبار و مرتبه ای است از برای چیزی که با خواب مشتبه شود. بلکه بعد از گذشتن، هیچ فرقی با خواب نداشته باشد.

مثال سوم: در مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که: دنیا مانند پیرزنی است متعفن که ظاهر خود را زینت دهد و خود را به انواع حلی و زیور بیاراید تا مردمان را به خود فریفته سازد، و ایشان فریب آن را خورده با آن دست در آغوش نمایند، چون نقاب از چهره آن بردارند و بر باطن آن خبردار گردند ببینند عجزه ای است کربه صورت، قبیح سیرت، به انواع قبايح موصوف، و به اقسام معایب معروف.

مروی است که: «دنیا را در روز قیامت به صورت پیرزالی کبود موی، ازرق چشم، گراز دندان، کربه منظر، و قبیح رخسار بیاورند، پس آن را مشرف بر همه مردم کنند و به ایشان گویند که: آیا این را می شناسید؟ مردمان گویند: نعوذ بالله که ما این را بشناسیم! خطاب رسد که: این دنیایی است که با آن تفاخر می کردید. و به واسطه آن به یکدیگر حسد می بردید و دشمنی می کردید. و قطع صلح می نمودید. پس دنیا را به جهنم می افکنند. دنیا فریاد می کشد که خداوند! کجایند پیروان و دوستان من؟ پس خداوند عالم می فرماید که: دوستان آن را هم به او ملحق سازید». (۱)

و بعضی در این خصوص دنیا را تشبیه نموده اند: به ماری که ظاهر آن نرم و هموار، و باطنش زهر قتال است. و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت آن را می شناسد.

مثال چهارم: در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که: دنیا از برای هر کسی مانند یک گام است که بردارد. و چه شک، که هر که ملاحظه کند پیش از وجود خود را تا ازل الازال و بعد از رفتن خود را از دنیا تا ابد الابد این دو سه روزی که در دنیا زیست می نماید به قدر یک قدم بلکه کم تر است در پیش سفر طولانی، بلکه در پیش زیادتر از صد هزار مسافت تمام روی زمین.

هان، هان! تا از این مثال غافل نگذری و تامل نکرده از آن دست برداری و هر که در این تامل کند و به این دیده دنیا را ببیند دیگر دل به آن نمی بندد. و به هر نوع که این دو روز بگذرد باکی ندارد.

بلی:

دو روزه عمر اگر دیر است اگر زودچنان کش بگذرانی بگذرد زود بلکه هر که به این چشم به دنیا نگرَد دیگر در آن خستی بر خستی نمی گذارد. و همچنان که سید رسل - صلی الله علیه و آله - از دنیا رفت و دلی به دنیا نبست، و دو خست بر روی هم نگذاشت.

«روزی یکی از صحابه را دید که از گچ خانه می سازد. فرمود: امر از این کارها پرشتاب تر است». (۲)

مثال پنجم: در قدر دنیا نزد آخرت، و کمی آن گفته اند که: نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریایی است بی پایان که کسی نگشت خود را به آن داخل کند پس همه دنیا و ما فیها مثل آن قدر رطوبتی است که به انگشت باقی می ماند و آخرت چون آن دریاست. بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد می داند که: قدر دنیا در نزد آخرت بسیار از این هم کمتر، است ولیکن دیده بینا کجاست.

مثال ششم: در خصوص اینکه امر دنیا به جایی منتهی نمی شود. و هر شغلی از آن به شغلی دیگر منجر می شود. و هر علاقه، علاقه ای دیگر در عقب می آورد. و در این خصوص آن را تشبیه نموده اند به آب دریا، که هر چه آدمی بنوشد تشنگی را فرو نمی نشاند. بلکه هر قدر از آن نوشد عطش را زیاد می کند تا او را هلاک کند. و این امری است مشاهد و محسوس، که هر که ملاحظه کند می بیند که سیرتر از دنیا کسی است که میل او به دنیا کم و علاقه او اندک است. و هر که را مال و تجمل بیشتر در دسرافزون تر، و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است. و آخری از برای آن نیست.

مثال هفتم: در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر که را گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکلتر و در این خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند به کرم ابریشم که بردور خود می تند و راه نجات خود را سد می کند و هر چه بیشتر بر خود تنید خلاصی آن مشکلتر می شود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک می شود و اکثر ابناء این دنیا به این حالت مبتلا هستند.

مثال هشتم: آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت اول و کثافت آخر، به طعمه لذیذ که خورده می شود، که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خوردی و ساعتی از آن گذشت همه آن کثافت و نجاستی می شود که آدمی نظر کردن به آن را کراهت دارد چه جای خوردن. و همچنان که هر طعامی که چرب تر و لذیذتر است، ثقل آن کثیف تر و متعفن تر است همچنین هر چه شهوات دنیویه که مرغوب تر و مطبوع تر است، در وقت مرگ اذیت و کراهت آن بیشتر، و فتنه آن عظیم تر خواهد بود. و این در دنیای معاین و محسوس است، زیرا که: هر چه محبت به آن بیشتر، و لذت به وجود آن بالاتر است، درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن نیز افزون تر است. و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا.

مثال نهم: مثال زده‌اند دنیا را به خانه‌ای که: کسی آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گلها و ریاحین گذارده و به تربیب مردم را خوانده باشد که بیاینده آن خانه داخل شوند و آن گل و ریاحین را ببینند و ببینند و از برای دیگران که بعدمی آیند بگذارند و بروند، نه آنکه آن گلها را بردارند و با خود ببرند. پس یکی از آن اشخاص چنان گمان کند که اینها را به ایشان داده‌اند، پس دل به آن بندد و به آن خرمی و شادی کند چون خواهد بیرون رود و ببرد از او بگیرند، در آن وقت متالم می‌شود و اندوهناک می‌گردد، و شادی او به ملال مبدل می‌شود. و کسی که حقیقت کار را مطلع است به آنها منتفع می‌شود و شکر گزاری صاحبخانه را می‌کند. و شادان و خرم از آن خانه بیرون می‌رود.

و همچنین هر که حقیقت دنیا را شناخت و مقصود از آمدن خود را به آنجا دانست می‌داند که: آن مهمانخانه‌ای است که از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده، که چون به این منزل رسند منتفع شده بگذرند و روانه مقصد گردند. و هر که نادان و جاهل، و از حقیقت کار غافل است تصور چنین می‌کند که اینها ملک اوست و دل به آن می‌بندد، و چون او را بیرون می‌کنند و همه آنچه را تصرف کرده از او پس می‌گیرند مصیبت اوشدید، و محنتش عظیم می‌گردد.

مثال دهم: دنیا را تشبیه کرده‌اند به بیابان بی‌پایان خالی از آب و گیاه، که جمعی بی‌زاد و راحله به آنجا وارد شوند و راه گم کرده حیران و سرگردان بمانند و به سرحد هلاکت رسند، که در این بین مردی به ایشان رسد و گوید هرگاه شما را به آب و سبزه‌رسانم چه می‌کنید؟ گویند: دیگر از اطاعت تو سر نمی‌پیمیم. و بر آن، پیمان از ایشان گیرد و ایشان را بر سر چاهی که اندک آبی داشته باشد و قلیل گیاهی در اطراف آن باشد بیاورد و ایشان از آن آب نوشند و لحظه‌ای استراحت کنند پس آن شخص گوید: بسم الله کوچ کنید تا شما را به آبادانی و معموره و بستانها و گلستانها برسانم، بیشتر ایشان امتناع کنند و گویند: همین آب و گیاه ما را کافی است و از این بهتر نمی‌خواهیم.

و طایفه‌ای حرف او را شنیده گویند: آخر شما عهد بستید که از گفته این مرد تجاوز نکنید و این بیابان جای ماندن نیست، و چون شب در آید راهزنها و سباع شما را نابود می‌کنند. و این طایفه به اتفاق آن مرد رفته تا به مقصد عالی برسند. و تتمه در آنجا بمانند تا شب در آید، دزدان بر سر ایشان ریخته بعضی را کشته و طایفه‌ای را اسیر نمایند.

- علیه الرحمه - در کتاب «اکمال الدین» (۴) از بعضی حکما نقل کرده در خصوص حال انسان و مغرور شدن آن به دنیا، و غفلت از مرگ و ما بعد آن، و فرو رفتن به لذات فانیه. و آن این است که: حال کسی که به لذات دنیوییه مشغول گردد مثل کسی است که: در چاهی عمیق به ریسمانی آویخته که داخل چاه شود، چون به وسط چاه رسد نظر کند به پائین چاه و از دهائی بیند که دهن گشوده منتظر است که این مرد به زیر آمده آن را فرو برد. و دو موش سیاه و سفید در بالای چاه باشند و

به تعجیل آن ریسمان را قطع نمایند، و آنی از بریدن آن نیاسایند. و وسطچاه، زنبوری چند، خانه کرده باشند و به دیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته از ایشان مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آن شخص با وجود اینکه آن اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده و می‌داند که در اندک وقتی آن ریسمان منقطع، و طعمه اژدها خواهد شد رو به آن عسل خاک آلوده آورده مشغول لیسیدن آن شود، و با آن زنبورها زد و خورد نماید، و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پائین خود فراموش کند.

و این مثلی است که: هر که در آن تامل نماید می‌داند که حال دنیا پرستان مطابق این است. پس اگر حکم به حماقت آن شخص نماید باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که احمق است. و چاه، همان خانه دنیا است. و ریسمان، رشته عمر است. و اژدهای دهن گشوده، مرگ است. و دو موش روز و شب‌اند، که بی‌درنگ مشغول بریدن رشته عمرند. و عسل خاک آلوده، لذات دنیا است، که به هزار گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است. و زنبورها، اهل روزگار، و طالبان دنیا هستند.

مثال دوازدهم: مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال به مزخرفات آن، و حسرت و ندامت اهل آن بعد از مرگ ذکر کرده‌اند. پس تشبیه کرده‌اند اهل دنیا را به طایفه‌ای که در کشتی نشسته باشند و به جزیره رسند و به جهت قضای اجت‌بدانجا روند با وجود اینکه دانند که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نتواند کرد و به زودی خواهد گذشت، پس در آن جزیره متفرق شوند و بعضی به شتاب، قضای حاجت نموده به کشتی آیند و مکان وسیع گرفته، ساکن گردند. و طایفه‌ای مشغول سیر درخت و کوه و جزیره شده بعد از ساعتی به فکر افتد و خود را برساند و مکان تنگی به دست او آید. و قومی دیگر دلبستگی به پاره سنگها و حیوانات آن جزیره به هم رسانیده نتواند از آنها بگذرد و آنها را بر دوش کشیده وقتی برسد که مکان بسیار تنگی بیابد و به صد زحمت خود را در آنجا جای دهد، و جای آنچه برداشته نباشد، آن را بر دوش خود نهد و با تنگی مکان به ثقل آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شود و نتواند آنها را به جایی افکند. و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که کشتی و دریا و مقصد را فراموش کنند و در آنجا بمانند تا شب درآید و سباع از میان درختان درآیند و تاریک گردد و بعضی از اینها طعمه سباع شوند. و بعضی در گل و لای فرو رفته، هلاک گردند. و بعضی بمانند از غصه و گرسنگی تلف شوند.

و آنهایی که ثقل آنچه از جزیره برداشته بر دوش ایشان ماند و در کشتی انواع خواری از اهل آن بشنوند. و آن حیواناتی که برداشته‌اند بمیرند و مردار آنها بردوششان بماند و متعفن گردد و از تعفن آن بیمار شوند و در کشتی بمیرند، یا بیمار و مبتلا، به وطن رسند و در آنجا همیشه بیمار باشند. یا بعد از مدتی بمیرند.

اما ایشان که دیرتر آمدند و چیزی برداشتند تا در کشتی هستند به جهت تنگی مکان زحمت می‌کشند اما بعد از بیرون آمدن به راحت و روح می‌افتند.

و کسانی که ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند تا صحیحا و سالما به منزل خود وارد شوند.

فصل: بیان دنیای ممدوح و مذموم

سابق بر این، اشاره شد به اینکه دنیا بر دو قسم است: یکی ممدوح و دیگری مذموم و ملعون. و بیان این، آن است که: وصول به اعلا مراتب سعادات، و فوز به بساط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمی‌شود مگر به صفای دل، و حب خدا، و انس به آن. و سبب صفای دل، بازداشتن نفس از شهوات دنیویه و عبادت کردن و طاعت نمودن است. و سبب حب خدا، معرفت اوست. و آن نمی‌شود مگر به دوام فکر در آثار صنایع عجیبه و بدایع غریبه او. و باعث انس، کثرت یاد خدا، و مداومت بر آن است.

و این سه صفت است که: آدمی را نجات می‌دهد و او را به مراتب سعادت می‌رساند. و اینها باقیات الصالحات اند.

و شکی نیست که: هر که در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد او سالک راه آخرت است. و خود ظاهر است که: تحصیل اینها به صحت بدن محتاج، و آن موقوف است بر غذائی - که حیات آدمی بدان باقی - و لباسی و سکنائی. و هر یک از اینها محتاج به اسبابی چند هستند.

پس هر که از دنیا به همین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود. بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود.

بلی: اگر از این قدر کمتر را هم به قصد حظ نفس، و تنعم در دنیا فراگیرد داخل اهل دنیا خواهد بود. ولیکن حظ نفس و خوش گذراندن در دنیا بر دو قسم است:

یکی آنکه: صاحبش را به عذاب آخرت می‌رساند و آن را حرام گویند.

و دیگری آنکه: به عذاب نمی‌رساند ولیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند، و مراتب ارجمند در آخرت می‌گردد، و آن را حلال نامند. و هر که رادیده بینا باشد می‌داند که طول معطلی در موقف عرصات به جهت محاسبه نیز عذابی است. بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالی که از دست آدمی در بهشت در می‌رود، و آن حسرت و ندامتهائی که به جهت معارضه آنها با حظوظ خبیثه رذیله دنیا دست می‌دهد، عذابی است شدید. و چنانچه خواهی این را بفهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خود را بینی که به مرتبه‌ای از مراتب دنیویه از تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو به جهت کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمائی، چگونه حسرت و ندامت از برای تو حاصل است، با وجود اینکه می‌دانی که: این

مراتبی است که بقائی ندارد. و مشوب به انواع کدورات است. پس بین حال تو چگونه خواهد شد در وقتی که بینی مرتبه سعادتی از دست تو رفته است، که اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در بیان وصف و عظمت آن صرف نمایند به نهایت آن نتوانند رسید. و هر که در دنیانعمتی به او رسد، یا لذتی دریاورد اگر چه به شنیدن آواز هزاری باشد، یا به تماشای سبزه‌زاری، یا نوشیدن آب سرد و خوشگوار، در مقابل آن لذتی از لذات آخرت از دست او در می‌رود. و باید از عهده جواب محاسبه آن برآید. و خوف و خطر محاسبه را بکشد. و در مقام حساب بایستد. و ذلت و انکسار را ببیند. پس دنیا کم و زیادش، حلال و حرامش، ملعون و موجب نقصان، و رانده نظر سعادت‌مندان. مگر آنچه اعانت کند آدمی را بر تحصیل آخرت، که آن فی الحقیقه از دنیا نیست. و هر که معرفت او بیشتر، اجتنابش از نعمت دنیا افزون‌تر.

حتی اینکه منقول است که: «زاهد مطلق عیسی بن مریم سر بر سنگی نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او آمد و گفت: به دنیا رغبت نمودی؟ سنگ را برداشت و دورافکند». (۵)

و سلیمان بن داود - علیه السلام - با وجود سلطنت و پادشاهی، اطعمه لذیذ را به مردم می‌داد و خود به نان جو معاش می‌کرد. (۶)

و به این جهت بود که: خدا دنیا را از سید آخر الزمان دور کرد، به حدی که روزها رابه گرسنگی بگذرانید و از شدت گرسنگی، سنگ بر شکم مبارک می‌بست. (۷)

و به این جهت بود که: خدا خیل محنت و بلا را متوجه انبیا و اولیا و سایر ارباب‌ولاء گردانید.

هر که در این بزم مقرب‌ترست جام بلا بیشترش می‌دهند

همه اینها از راه محبت و مهربانی با ایشان است، تا اینکه در دار آخرت به نهایت مراتب قرب و سعادت فایز گردد همچنان که پدر مهربان، فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع می‌کند و او را به «فصد» (۸) و «حجامت» (۹) می‌اندازد. این، نه از عداوت با اوست، بلکه از راه مهربانی و شفقت است.

ای جان من! تامل کن اگر تو را غلام زنگی متعفی بوده باشد و بینی که طعامهای مختلف و حلوهای وافر بر روی هم می‌خورد متعرض او نمی‌شوی. بلکه گاه باشد اگر هم از تو زیاد بیاید به او می‌دهی. ولی اگر طفل عزیزی داشته باشی، یک دانه خرما در دست او بینی آن را گرفته می‌افکنی. و به اندک ناخوشی که عارض او شود او را زیر تیغ «حجام» می‌نشانی.

پس از این می‌توانی قدر و مرتبه خود را نزد خدا بدانی. و از آنچه گفتیم معلوم شد که: هر چه از برای خدا نیست دنیائی است. و هر چه از برای خدا است دنیائی نیست.

اقسام آنچه در دنیا هست

و آنچه در دنیا هست بر سه قسم است:

اول آنکه: نمی‌تواند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیا است، چون: انواع معاصی و محرمات، و اصناف تنعم به مباحات. و این دنیائی است که علی‌الاطلاق مذموم است.

دوم آنکه: صورت از دنیا است اما حقیقت آن هم می‌تواند از برای دنیا باشد و هم می‌تواند از برای خدا باشد، چون: اکل و شرب و نکاح و امثال اینها.

سوم آنکه: صورت آن از برای خداست، اما می‌تواند شد که حقیقت آن هم از برای خدا باشد و هم از برای دنیا. مثل: علم و عمل و طاعت و عبادت، که صورت اینها از دنیائست اما اگر آنها را از برای خدا بجا آورد و تحصیل کند از دنیا نخواهد بود. اما اگر غرض از آن جاه و منصب و شهرت باشد از دنیای ملعونه خواهد بود.

پی‌نوشتها:

۳. او ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق است که در سال ۳۱۱ ه.ق به دعای حضرت ولی عصر - عجل الله فرجه - به دنیا آمد. جمع تالیفات او را تا سیصد جلد نوشته‌اند. از تالیفات مشهور او کتاب «من لا یحضره الفقیه» است که جزء «کتب اربعه» شیعه می‌باشد، او در سال ۳۸۱ وفات نمود و در شهر ری دفن گردید.

رک: از کلینی تا خمینی ص ۱۳. و روضات الجنات، ج ۶، ص ۱۳۲. و اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۲۶۱.

۹. خون گرفتن، گرفتن خون از بدن به طریقی که با تیغ مخصوص، پوست قسمتی از پشت را در میان دو استخوان کتف برش داده با ابزار مخصوص (شاخ حجامت)، قسمت‌های بریده شده پوست را می‌مکند و به مقدار کافی خون از بدن خارج می‌کنند

فصل: فقر و غنا و حالتهای آنها

دانستی که دنیا عبارت است از: هر چیزی که در آن از برای بنده پیش از مردن نصیبی هست. خواه نعمت و مال باشد، یا منصب و جاه، یا متابعت شهوت شکم و فرج، یا طلب علو و برتری و تکبر و انتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها. و بالجمله از برای دنیا شعب و فروعی بی‌حد است. ولیکن اعظم آفات آن که متعلق به قوه شهویه است مال است، زیرا که: هر زنده‌ای محتاج به آن است.

و از برای مال، فواید بسیار، و آفات و «غوائل» (۱) بی‌شماری است. و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکال است، زیرا که: از نبودن مال، صفت فقر و احتیاج به هم می‌رسد. و از وجود آن، وصف غنا و ثروت حاصل می‌شود. و این هر دو صفتی است که خدا بندگان خود را به آنها امتحان می‌فرماید.

و از برای فقیر، دو حالت متصور است: حرص و قناعت. که یکی محمود و دیگری مذموم است. و حریص بر دو قسم است:

یکی: حریصی است که: حرص آن به کسب و صنعت کردن است، بدون طمع در مال مردم.

و دیگری آنکه: حرص او به گرفتن مال مردم به زور و ظلم، یا به تکدی و سؤال است. و هر دو طایفه هلاک‌اند. گو طایفه آخر بدتر از اولی باشد.

و از برای غنی نیز دو حالت است: امساک و بذل. یکی ممدوح و دیگری مذموم.

و بذل هم بر دو نوع است: میانه‌روی و اسراف. اول محمود و ثانی مذموم. و غیراینها از جمیع این امور، اموری هستند که فهمیدن آنها مشکل است. و کسی که طالب مال باشد باید اول تمیز میان نیک و بد این حالت بکند و طریقه نیک آن را پیشنهاد خودسازد تا نجات یابد.

فصل: مذمت مال و مالداري

چون دانستی که: یکی از شعب دنیا مال است. پس بدان که: در قرآن و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است.

خداوند عالم می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تلهمکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون».

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید مشغول‌نسازد مالها و اولاد شما، شما را از یاد خدا. و کسانی که چنین کنند ایشان اند زیانکاران». (۲)

و باز می‌فرماید: «انما اموالکم و اولادکم فتنه»

یعنی: «جز این نیست که: اموال و اولاد شما، فتنه‌اند از برای شما». (۳)

که به آنها شما را امتحان می‌نمائیم.

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «دوستی مال و بزرگی، نفاق رامی‌رویاند، همچنان که آب گیاه را می‌رویاند». (۴)

و فرمود که: «دو گرگ صیاد، که داخل حصار گوسفندی شوند این قدر از گوسفندان را فاسد نمی‌کنند که دوستی مال و جاه، دین مسلمانان را فاسد می‌کند». (۵)

و فرمود: «بدترین امت من مالداران‌اند». (۶)

و فرمودند که: «دوستان فرزند آدم سه چیز است: یکی تا وقت مردن با او است، و آن مال است. و دیگری تا لب گور، همراه اومی‌آید، و آن اهل و عیال است. و سوم، تا عرصه محشر همراهی او می‌کند، و آن اعمال است». (۷)

و فرمود که: «چون روز قیامت شود صاحب مالی را می‌آورند که مال خود را به مصرفی که خدا فرموده است رسانیده است، و مال او نیز در پیش روی او می‌آید و چون به صراط می‌رسد هر جا که می‌ایستد و رفتن بر او مشکل می‌شود مال او می‌گوید بگذر که تو حق خدا را در من به جا آوردی. پس دیگری را می‌آورند که اطاعت‌خدارا ننموده است، و مال او در پشت سر او می‌آید چون به صراط رسد هر جا که ایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی. پس چنین خواهد گفت تا او به جهنم افتد و هلاک شود». (۸)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «دینار و درهم به هلاکت افکندند کسانی را که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک خواهند نمود». (۹)

و در حدیثی دیگر از آن حضرت مروی است که: «در روز قیامت مردی را بیاورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود، پس امر شود که: او را به جهنم افکنند. و دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده. خطاب رسد که: او را هم به جهنم برند. و مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و به مصرف حلال خرج نموده. خطاب رسد که: او را نیز به جهنم اندازند. و مردی دیگر را بیاورند که مال از حلال جمع نموده و به حلال خرج نموده باشد خطاب رسد که: او را بازدارید، شاید در طلب این مال ضرر به یکی از اموری که براو واجب است رسیده باشد، مثل اینکه: نمازی را از وقتش تاخیر انداخته یا کوتاهی در رکوع یا سجود یا وضوی آن نموده باشد. عرض کند که: پروردگارا! از حلال کسب کردم و به حلال خرج کردم و هیچ یک از واجبات خود را ضایع نکردم. خطاب رسد:

شاید به جهت این مال، بر اقران و امثال فخر کرده‌ای. و به مرکبی یا جامه‌ای مباحات نموده باشی؟ عرض نماید: پروردگارا! چنین عملی نیز از من سر نزد. و خطاب رسد که:

شاید کوتاهی و منع نموده باشی حق کسانی را که من امر کردم که بدهی از: سادات و یتیمان و مساکین و راه گذران؟ عرض کند که: نه پروردگارا! هیچ حقی را که امر فرموده بودی ضایع نکردم.

در این وقت این جماعت حاضر می‌شوند و در مقام مخاصمه با آن شخص برمی‌آیند و می‌گویند: خداوندا! مال به او عطا کردی و او را غنی گردانیدی و به او امر فرمودی که به ما بدهد. اگر از جواب مخاصمه آنها بر آمد و معلوم شد که حق آنها راداده. و هیچ فخری و مباهاتی نکرده. و واجبی از او ضایع نشده. خطاب می‌رسد که:

بایست و به جا بیاور شکر نعمتی را که به تو عطا فرموده‌ایم از آنچه خورده‌ای و آشامیده‌ای و لذتی که یافته‌ای». (۱۰) آه، آه ای جان برادر! کسی که مداخل و مخارج او حلال، و همه واجبات خود را به جا آورده باشد، و حقوق الهی را ادا نموده باشد، به این دقت محاسبه او را می‌رسند.

پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته‌ایم و خود را به حلال و حرام آن آغشته‌ایم؟! نه از شبهات آن اجتناب می‌کنیم و نه از شهواتش، نه از اموالش می‌گذریم و نه از لذاتش. شکمهای گرسنه در جوار ما سر به بالین می‌نهند و انواع اطعمه را می‌خوریم، و به شکر آن نمی‌پردازیم.

آه! چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما! و چه عظیم خواهد بود بلیه ما! بسا حیرتها و پشیمانیها که به ما رو دهد. و چقدر اندوه و ماتمها که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سودی نبخشد، نمی‌دانیم که دنیا با ما چه خواهد کرد؟ و فردا در حضور پادشاه قهار، از عهده جواب چگونه خواهیم آمد؟! خوشا به حال کسانی که از دنیا محروم و بی‌نصیب‌اند.

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش

کاندرین دیر کهن حال سبک باران خوشست

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست

تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست

و از این جهت بود که بعضی از اصحاب سید مختار گفت که: «راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا از حلال کسب کنم و در راه خدا صرف کنم، با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد. گفتند که: چرا؟ گفت: می‌ترسم از آنکه روز قیامت مرا باز دارند و بپرسند که: از کجا آوردی؟ و به چه مصرف رسانیدی؟ پس سزاوار مؤمن آن است که:

خود را به دنیا آلوده نسازد، و به قدر کفاف از دنیا بسازد. و اگر زیادتى به او رسد به جهت خود پیش فرستد. و اگر بعد بماند مفسد

و آفات بسیار دارد». (۱۱)

برگ عیسی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

مروی است که: «مروی به حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - عرض کرد که: چرا من شوق به مرگ ندارم؟ حضرت فرمود: آیا مالی داری؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله.

فرمود: مال خود را پیش روی خویش بفرست، زیرا که: دل هر کسی همراه مال اوست، اگر پیش فرستاد می خواهد زود به آن برسد و اگر گذاشت می خواهد با آن باشد». (۱۲)

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - درهمی به دست مبارک گرفتند و فرمودند: «تاتو از دست من بیرون نروی نفعی به جهت من نداری». (۱۳)

در بعضی روایات رسیده که: «اول روزی که سکه درهم و دینار زده شد شیطان آنها را برداشت و بر روی خود گذاشت و بوسید و گفت: هر که شما را دوست دارد بنده بر حق من است». (۱۴)

و بعضی از بزرگان گفته اند که: «دو مصیبت است از برای بنده در مالش در وقت مردن، که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند: یکی آنکه همه آنها را از او می گیرند. و دیگر آنکه محاسبه همه آن را از او می خواهند». (۱۵)

مدح مال

و مخفی نماند که همچنان که در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده، همچنین مدح آن نیز وارد شده است.

و خدای - تعالی - آن را در قرآن کریم خیر نامیده است. (۱۶)

و پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود: «خوب چیزی است مال صالح از برای مرد صالح». (۱۷)

و همه اخباری که در ثواب صدقه دادن و میهمانی و سخاوت و حج، و غیر اینها از چیزهائی که تحصیل آنها به مال بسته است رسیده، دلالت بر خوبی مال می کند.

و «توفیق» (۱۸) میان این اخبار آن است که: مال می تواند شد که وسیله وصول به سعادت اخرویه، و فوز به درجات علیه

گردد. و ممکن است که: به واسطه رسیدن به مقاصد فاسده، که سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابدند شود. پس هر مالی

که: به مصرف اول رسید، ممدوح و مستحسن است. و آنچه به مصرف دوم رسید، مذموم و مستهجن است. و اخباری که

دلالت بر مدح آن می کند، بر اول محمول، و آنچه دلالت بر مذمت آن می نماید، حمل بر دویم می شود. و چون اکثر طبایع

بنی آدم، به پیروی شهوات نفسانیه مایل، و آن به واسطه مال حاصل می شود، به این جهت زاید بر قدر کفاف آن در محل خطر

و حذر از آن بهتر است.

و طوایف انبیاء، و خیل اولیا، از شر آن پناه به خداوند منان بردند.

حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان - صلی الله علیه و آله - فرمود: «پروردگارا! قوت آل محمد را به قدر کفاف کن». (۱۹)

و گفت: «خداوند! مرا زندگانی عطا کن، چون زندگی مسکینان، و بمیران، چون مردن مسکینان». (۲۰)

فصل: مفسد مال

از آنچه گذشت روشن شد که: مال مانند مار است، که هم در آن زهر است و هم «تریاق». (۲۱)

مفسد آن زهر آن، و فواید آن تریاقش است. و هر که آنها را بشناسد می‌تواند از شر مال احتراز، و خیر آن را اخذ نماید.

و به جهت این مطلب می‌گوئیم: اما مفسد مال بر دو قسم است: مفسد دنیائی. و دینی و آخرتی.

اما مفسد دنیائی آن، زحمتهای و شدایدی است که: دیده می‌شود که اغنیا و مالداران، از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم

و پریشانی خاطر و تفرق احوال و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال، و محافظت و نگاهبانی آن، و دفع دزد و ظالم و

حاسد از آن، به آن مبتلا و گرفتارند.

آری: خوش فرش بوریا (۲۲) و گدائی و خواب امن

کاین عیش نیست در خود اورنگ خسروی

و اما مفسد دینی آن، سه نوع است:

اول آنکه: باعث ارتکاب معاصی گردد، زیرا که به واسطه مال، قدرت بر معاصی حاصل، و راه وصول به آنها آسان

می‌گردد. پس هر گاه شهوت معصیت به حرکت آید و انسان خود را قادر بر آن ببیند و به سهولت به آن تواند رسید بسا باشد که

مرتکب آن شود و گناهی از او سرزند. و اما اگر مایوس از امکان آن گناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه آن معصیت را

نمی‌کند.

و از این جهت است که گفته‌اند که: یکی از اسباب عصمت از معصیت، عدم قدرت بر آن است. پس کسی که به واسطه مال،

بر گناه قادر شد، اگر مرتکب آن شود هلاک می‌شود. و اگر مرتکب نگردد و صبر کند، آن نیز شدت و زحمتی است، زیرا که:

صبر باوجود قدرت نیز بسیار شدید است.

دوم آنکه: باعث غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن به نعمتها می‌گردد، زیرا که:

همچنان که می‌بینیم، غالب آن است که: مالداران مشغول تنعم می‌شوند. و به خوشگذرانیدن الفت و عادت می‌کنند. و

نمی‌توانند از نعمتها بگذرند. و هر یک لذتی را که یافتند میل به لذت دیگر می‌کنند. و چون به این معتاد شدند، و به

خوشگذرانیدن عادت کردند، بسا باشد که: از حلال میسر نگردد پس دست به مال مشتبه دراز می کنند و به تدریج از آن تجاوز نموده به حرام فرو می روند. و به این جهت به انواع اخلاق رذیله، از: کذب و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا می گردند. و بسیار کم اتفاق می افتد که: کسی صاحب مال و ثروت باشد و به خوشگذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد. و کسی که انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کجا می تواند آنها را ترک کند و به نان جوی و جامه کهنه ای قناعت کند؟! آری: این شان کسی است که صاحب نفس قوی قدسیه باشد، مانند: سلیمان بن داود - علیه السلام - و امثال او. علاوه بر این، بعد از آنکه مال آدمی بسیار شد محتاج به اعوان و انصار می گردد و سروکار او با مردم می افتد. و کسی را که سروکار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان به نفاق و دورویی سلوک نماید. با وجود آنکه سروکار با اهل دنیا داشتن، باعث عداوت و کینه و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی می گردد. و این همه از شومی مال، و احتیاج به حفظ اصلاح آن هم می رسد.

سوم: و آن مفسده ای است که: هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست. و آن، این است که: نگاهداشتن و حفظ مال، و انجام دادن امور متعلقه به آن، آدمی را از یاد خدا باز می دارد. و هر چه به واسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود، نیست مگر خسران و وبال.

و از این جهت حضرت عیسی - علیه السلام - فرمود: «در مال سه آفت است: یکی آنکه: آن را از غیر وجه حلال اخذ کنی. عرض کردند که: اگر از ممر حلال به دست آید؟ فرمود: آفتی دیگر دارد که آن را در غیر موقعش صرف نمایی. عرض کردند که:

اگر در موقعش صرف کنی؟ فرمود که: آفت دیگر دارد که در جابه جا کردن و نگاهداشتن آن آدمی را از یاد خدا باز می دارد». (۲۳)

و این دردی است که بی دوا، و مرضی است بی شفا، زیرا که: روح عبادت و حقیقت آن، یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال اوست. و این دلی می خواهد فارغ، و خاطری جمع.

بی غم و اندیشه سود و زیان نه خیال این فلان و آن فلان

و صاحب ده و مزرعه، صبح و شام در فکر حساب سر کار و خیانت آن، و کوتاهی برزگران در امر مزرعه و زراعت و عمارت است. گاهی مشغول فکر منازعه با شرکاء اراضی و قنوات، و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل «خراج» (۲۴) و «مالوجهات» (۲۵) لحظه ای در یاد گاو و خر، و ساعتی در فکر اسب و استر.

گاه اندر فکر گاو و استری گاه آلوده غم اسب و خری

شب در خیال طویله و انبار، روز در کار آبیاری و شیار، و غیر اینها از افکار بسیار. و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین، گاهی در فکر خیانت شریک، و زمانی در تهیه اسباب سفر دور و نزدیک، گاه می‌گوید: فلان شریک همه سود را برد، و زمانی فکرمی‌کند که: فلان «مضارب» (۲۶) سرمایه را تمام خورد، یا فلان کس در عمل کوتاهی کرد یانه، و فلان شخص مال را ضایع نمود یا نه، و فلان محاسبه سهو است یا درست، فلان حریف در معامله سخت است یا سست، در اغلب اوقات در غربت محزون و مغموم، و به جهت کساد بازار و ناروائی مالش اندوهناک و مهموم. و همچنین سایر مالداران.

و بالجمله فکرهای اهل دنیا را نهایی، و خیالات ایشان را غایتی نیست. و کسی که بجز فکر قوت سال خود را ندارد، و زیادت از آن را نمی‌طلبد، از همه خیالات فارغ، و از جمیع این آفات سالم است.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبودزهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

فواید مال

و اما فواید مال: پس آن نیز بر دو قسم است: دنیائی و آخرتی.

اما فواید دنیائی آن، چیزهائی است که: فایده آن پیش از مرگ ظاهر می‌شود، مثل خلاصی از ذلت سؤال، و خجالت عیال، و خواری و پستی و حقارت و تهیدستی و عزت و بزرگی در میان مردمان، و بسیاری دوستان و اعوان، و حصول وقع و اعتبار در دلها، و امثال اینها.

و اما فواید آخرتی آن، سه نوع است:

اول اینکه: صرف خود نماید از برای به جا آوردن عبادات، و قوت یافتن بر طاعات، و ستر عورت، و جهاد و حج و امثال اینها. دوم اینکه: به مصرف مردمان برساند، یا به جهت فقرا و استحقاق ایشان. و ثواب این ظاهر و روشن است. یا به جهت رعایت شان و مروت خود، و زیادتی صداقت و محبت مردمان، مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردم نمودن و نحو اینها. و از برای هر یک از اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است. و فقر و استحقاق در ثواب اینها شرط نیست.

بلی شرط ثواب در اینها نیت قربت است، یا از برای حفظ آبروی خود، چون دفع شر ظالم، و بستن زبان هرزه گویان و امثال اینها. و این نیز موجب ثواب می‌شود.

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هر مالی را که آدمی به جهت محافظت آبروی خود صرف کند حکم

صدقه دارد». (۲۷)

یا به کسی دهد که خدمت او را کند و شغلی که به او رجوع کند به انجام رساند.

و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه به آخرت است، زیرا که: کارهایی که انسان به جهت زندگانی به آن محتاج است بسیار است. و اگر همه را خود متوجه شود وقت اوضاع می شود. و روزگارش به حیف می رود. و از کار آخرت باز می ماند. و شکی نیست که: کسی را که هیچ مالی نیست باید همه این کارها را خود متوجه شود. و از ذکر و فکر و عبادت و طاعت بازماند.

سوم آنکه: آن را به مصرف خیرات جاریه، و باقیات الصالحات رساند. از: ساختن مسجد و مدرسه و «رباط» (۲۸) و پل و اجرای قنوت و نوشتن قرآن و کتاب و نشانیدن اشجار، و امثال اینها از چیزهایی که بعد از آدمی باقی می ماند، و مدتها ثواب آن روز به روز عاید می گردد، و باعث دعای بندگان خدا از خوبان و صالحان می شود. و اسم آدمی به خیر مذکور می گردد.

فصل: طرق رهایی از مفسد مال

هر که خواهد از مفسد مال رهایی یابد باید چند چیز را مراعات نماید:

اول اینکه: غرض از مال داشتن، و فایده آن، و سبب آفریدن آن، و علت احتیاج به آن را برخورد تا در طلب زیادتر از قدر اجتناب نماید.

دوم اینکه: جهت «مداخل» (۲۹) آن را ملاحظه نماید. و از حرام، بلکه از مشتبه اجتناب نماید. و همچنین از مداخلی که مکروه هستند، یا باعث نقص مروت و زوال حریت نفس اند احتراز نماید، چون هدیه ای که بوی رشوه دهد، یا سؤال از خلق که موجب ذلت و خواری است.

سوم اینکه: راه خرج را مراعات کند، و در آن اقتصاد، یعنی میانه روی نماید. نه اسراف کند، و نه تنگ گیری.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کرد». (۳۰)

و از برای اقتصاد در خوراک و پوشاک و سکنی، سه درجه است: ادنی و وسط و اعلی. و ظاهر آن است که: میل به طرف ادنی بهتر و اولی باشد، تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد.

چهارم اینکه: آن را به مصارف حقه خرج کند. و در باطل صرف نکند، که گناه خرج نمودن به باطل با کسب کردن از حرام یکسان است.

پنجم اینکه: نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد، و جمیع وجوه، خالص کند.

پس آنچه را تحصیل می کند، به جهت استعانت بر امر آخرت تحصیل کند. و از آنچه اجتناب می کند، به جهت خدا اجتناب نماید. و هرگاه چنین رفتار نماید، مال داشتن ضرری به او نمی رساند.

از این جهت حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «هرگاه مردی جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در

آن نیت قربت داشته باشد او از جمله زاهدان است. اگر همه را دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست». (۳۱)

پس لایق مؤمن، آن است که: هر کاری می‌کند از برای خدا کند تا آن کار از برای او عبادت باشد. پس هر که از مال به قدر اجتناب خود و عیال ضبط، و فاضل آن را صرف برادران مؤمن کند، آن کسی است که تریاق مال را گرفته و زهر آن را ریخته است. و بسیاری مال، ضرر به او نمی‌رساند، و لیکن این، کار هر کسی نیست. و از برای همه کس میسر نه. بلکه این شان آن کسی است که او را دیده بینا، و دل دانا، و قوت دین، و کمال یقین بوده باشد. و این چنین کسی هرگاه همه مال عالم از برای او جمع شود او را از خدا مشغول نمی‌سازد، و به هلاکت نمی‌رساند.

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرق گردند و نگردند به آب آلوده

اما عامی که خواهد در مال داری، خود را شبیه به این اشخاص نماید مانند این است که: افسونگری صاحب وقوف، ماری را بگیرد که تریاق آن را بکشد و طفلی آن را ببیند و شکل مار و خط و خال آن و «نعومت» (۳۲) و نرمی آن در نظر او جلوه کند، اقتدا به آن افسونگر نموده، ماری را بگیرد، و دفعه آن مار، او را بکشد.

بلی: فرق میان کسی که او را مار کشته باشد، و کسی که مال او را کشته باشد این است که: کشته مار، در همان حال می‌فهمد. اما کشته مال، بسا باشد که نداند که کشته شده است. و وقتی برمی‌خورد که دیگر سودی ندارد.

آری: اگر کور می‌تواند که مانند بینا در کنار دریا و قله‌های کوه و بیشه‌ها و جنگلهاراه رود، عامی جاهل نیز می‌تواند مانند عالم دیندار کامل، مال بسیار داشته باشد. و از مفاسد آن نجات یابد.

فصل: زهد و فضیلت آن

بدان که: ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند. و آن عبارت است از: دل برداشتن از دنیا و آستین «فشاندن» (۱) بر آن. و اکتفا کردن به قدر ضرورت از برای حفظ بدن. و یا عبارت است از: پشت کردن به دنیا، و رو آوردن به آخرت. بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن، و رو آوردن به خدا. و این، بالاترین درجات زهد است.

پس هر که دل بردارد از هر چیزی که غیر از خداست، حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور. و بجز از خدا چیزی را نطلبد و نجوید، آن زاهد مطلق است. و اگر دست از دنیا بردارد به طمع بهشت و آنچه در آن است، از: حور و غلمان و فواکه و بستان، و ترس آتش جهنم و مار و عقرب، آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است. و کسی که همین از بعضی از لذات

دنیویه دست‌بردارد، مثل اینکه: مال را ترک کند اما جاه را بطلبد. یا در خوراک به قدر قلیلی اکتفا کند، اما به لباس فاخر، تجمل و زینت‌نماید او را مطلقاً از زهد نصیبی نه، و نام زاهد بر او روا نیست.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که: مرتبه زهد در وقتی حاصل می‌شود که: باعث ترک دنیا، و پستی و حقارت آن باشد، در جنب آنچه می‌طلبد از آخرت، یا قرب به خدا.

پس کسی که دنیا را ترک کند به جهت اینکه دستش به آن نرسد، به جهت غرضی دیگر از اغراض دنیویه، مثل: تحصیل نام نیک، یا به دست آوردن دل‌های مردم، یا شهرت به جود و سخاوت و جوانمردی و کرامت، یا به جهت کم کردن تحمل بار زحمت، و امثال اینها، زاهد نیست، و اصلاً مرتبه زاهد از برای او نیست.

زهد و زاهد از دیدگاه آیات و روایات

و مخفی نماند که: صفت زهد، یکی از منازل راه دین، و بالاترین مقامات سالکین است. پروردگار عالم - جل شانه - در کتاب کریم خود می‌فرماید: «و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجنا منهم زهرة الحیوة الدنیا لفتنهم فیه».

خلاصه معنی آنکه: «چشم مدار به سوی آنچه ما داده‌ایم، از زینت‌های زندگانی دنیا به بعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشان را و آزمایش کنیم». (۲)

و دیگر می‌فرماید: «و من کان یرید حرث الدنیا نوّته منها و ما له فی الاخرة من نصیب».

یعنی: «هر که حاصل دنیا را بخواهد ما به او می‌دهیم، و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای او نیست». (۳)

و از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هر که داخل صبح شود و فکر او کار دنیا، و همت او مقصور بر دنیا باشد، خدا بر او کار را مضطرب و متفرق می‌سازد.

و شغل او را پراکنده می‌کند. و فقر و احتیاج او را در مقابل او می‌دارد. و از دنیا زیاده‌تر از آنچه از برای او مقدر شده است به او نمی‌رساند. و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد، خدا امر او را جمع می‌سازد. و شغل او را از برای او

محافظت می‌کند. و دل او را غنی و بی‌نیاز می‌گرداند. و دنیا را ذلیل و خوار به نزد او می‌آورد». (۴)

و فرمود که: «هر بنده را دیدید که خدا به او خاموشی و زهد در دنیا عطا فرموده است به او تقرب جوئید که به او القای حکمت و دانائی از مبادی فیاضه می‌شود». (۵)

و نیز فرمود که: «هر که خواهد خدا علمی به او دهد بی‌آنکه درس بخواند، و هدایت کند بی‌آنکه راهنمایی با او باشد، پس در دنیا زهد کند و از دنیا قطع علاقه نماید». (۶)

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود: «دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد. و دل از آنچه در دست مردم است بردار، تا تو را دوست دارند». (۷)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «زود باشد که بعد از من طایفه‌ای بیایند که:

پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد مگر به قتل و تجبر و غنی از برای ایشان حاصل نگردد مگر به بخل و دلتنگی. و محبت به یکدیگر هم نرسانند مگر به متابعت هوا و هوس. آگاه باشید که هر که آن زمان را دریابد و به فقر صبر کند و حال آنکه قدرت بر فراهم آوردن مال داشته باشد، و بر دشمنی مردم با او صبر کند با وجود آنکه قدرت بر محبت ایشان داشته باشد، و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود اینکه بپذیرد عزت قادر باشد، و این همه را به جهت خدا کرده باشد خدای - تعالی - ثواب پنجاه صدیق به او کرامت فرماید». (۸)

و فرمود که: «هرگاه نور داخل دل شود سینه گشاده و وسیع می‌گردد عرض کردند که: نشانی از برای این هست؟ فرمود: بلی، پهلوی تهی کردن از سرای غرور، و رو آوردن به خانه بهجت و سرور، و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن». (۹)

روزی فرمود که: «از خدا شرم کنید همچنان که باید. عرض کردند که: ما شرم می‌کنیم از خدا. فرمود: پس چرا می‌سازید چیزی را که در آن مسکن نمی‌کنید؟ یعنی زاید بر سکنا می‌سازد. و چرا جمع می‌کنید چیزی را که نمی‌خورید». (۱۰)

جماعتی بر آن حضرت وارد شدند و عرض کردند که: «ما از اهل ایمانیم. حضرت فرمود علامت ایمان شما چیست؟ عرض نمودند که: چون بلائی به ما رو داد صبر می‌کنیم. و چون نعمتی به ما رسید شکر می‌نمائیم. و راضی هستیم به قضای الهی. و دشمنان خود را به مصیبتی که به ایشان رسد شمت نمی‌کنیم. حضرت فرمود: هرگاه چنین هستید پس جمع کنید چیزی را که نمی‌خورید. و بنا نکنید آنچه را که در آن ساکن نمی‌شوید. و بر چیزی که عاقبت باید گذاشت و رفت دل مبنید. و رشک و حسد بر یکدیگر مبرید». (۱۱)

مروی است که: «روزی بعضی از زنان آن حضرت از بسیاری گرسنگی که از آن حضرت مشاهده نمود به گریه آمد و عرض کرد: یا رسول الله! آیا از خدا نمی‌طلبی که تورا طعامی فرستد؟ فرمود به آن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از خدای خود مسئلت کنم که کوههای دنیا را طلا کرده و هر جا که روم با من روانه کند، هر آینه می‌کند و لیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن. و فقر دنیا را بر غنای آن. و حزن و اندوه آن را بر فرح و شادمانی آن. به درستی که دنیا سزاوار محمد و آل محمد - صلی الله علیه و آله - نیست. و خدا از برای پیغمبران اولوالعزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای دنیا، و کناره کردن از لذات آن. پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف کرد مرا به آنچه برایشان تکلیف کرده و گفت:

«فصبر كما صبر اولو العزم من الرسل».

یعنی: «صبر کن همچنان که اولو العزم از پیغمبران صبر کردند». (۱۲)

به خدا قسم که چاره‌ای بجز اطاعت او ندارم. و به خدا قسم که صبر می‌کنم به قدر توانائی و طاقت خود همچنان که ایشان صبر کردند». (۱۳)

و فرمود که: «پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان به فقر مبتلا شدند، به نحوی که بجز عبائی نیافتند. و بعضی مبتلا به شپش شدند، و این را دوست‌تر داشتند از اینکه خدا دنیا را به ایشان عطا نماید». (۱۴)

و فرمود که: «ایمان بنده کامل نیست تا آنکه گمنامی را دوست‌تر از شناسائی و شهرت داشته باشد. و کم چیزی را دوست‌تر از بسیاری مال داشتن داشته باشد». (۱۵)

و از آن حضرت مروی است که: «پروردگار به من فرمود که: اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم؟ عرض کردم: خداوندا! می‌خواهم که یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر، تا در روز گرسنگی تو را بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا به جا آورم». (۱۶)

و مروی است که: «آن حضرت روزی با جبرئیل از مکه بیرون آمد، به کوه صفا بالا رفتند، آن حضرت به جبرئیل - علیه السلام - فرمود که: به خدائی که مرا به حق مبعوث کرده است که در این شام از برای آل محمد نه کف گندم برشته‌ای است نه قدری آردجو. هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله عظیمی ظاهر شد، به نحوی که حضرت ترسیدند. فرمود که: مگر قیامت بر پا شد؟ جبرئیل عرض کرد که: یا رسول الله! این صدای شهپر اسرافیل است که بر تو نازل می‌شود. پس اسرافیل آمد و عرض کرد که: خدای - تعالی - سخن تو را شنید، مرا با همه کلیدهای روی زمین به نزد تو فرستاد و مرا امر فرمود که: آنها را به خدمت تو بیاورم و به تو عرض کنم که: چنانچه خواهی همه کوههای خطه تهمام را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم؟ «فان شئت نبیا ملکا و ان شئت نبیا عبدا» پس اگر خواهی پیغمبری باش پادشاه. و اگر خواهی پیغمبری باش بنده». پس حضرت فرمود که: جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن از برای خدا. حضرت فرمود: می‌خواهم پیغمبری باشم بنده. و پادشاهی رانمی‌خواهم». (۱۷)

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - گفت که: «خدای - تعالی - فرمود: بهترین و پرنفع‌ترین دوستان من در نزد من مردی ست سبکبار، که از نماز خود لذت بیاورد. و عبادت پروردگار خود را نیکو به جا آورد. و در میان مردم گمنام باشد. و روزی به

قدر کفاف و قناعت به او برسد و بر این صبر کند. و چون مرگ بر او وارد شود هم میراث او کم باشد و هم گریه کنندگان بر او» (۱۸).

«روزی آن حضرت با جمعی از اصحاب به شتر چرانی گذشتند، شخصی به نزد او فرستادند و شیر طلبیدند. آن شخص گفت: شیری که در ظرف دارم از برای شام قبیله است. و آنچه در پستانهای شتر است به جهت صبح فردای ایشان است. حضرت فرمود: خداوند! مال و اولاد این مرد را زیاد کن و گذشتند و به شبانی رسیدند، کسی را نزد او فرستاده شیر خواستند. آن شبان آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و با آنچه در ظروف خود داشت جمع کرده با گوسفندی به خدمت حضرت فرستاد و گفت: این قلیلی بود که فرستادم، چنانچه بفرمائید از این بیش می فرستم. حضرت او را دعا کرد و فرمود: خداوند! به قدر کفاف و قناعت به او روزی کن. کسی عرض کرد: یا رسول الله! آن شخص که فرموده تو را رد نمود دعائی کردی که اکثر ما طالب آن هستیم. و آن را که خدمت گذاری کرد، دعائی فرمودید که همه از آن کراهت داریم؟! حضرت فرمود: چیز کمی که با آن کفایت و قناعت باشد بهتر است از بسیاری که آدمی را مشغول و گرفتار سازد». (۱۹)

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «مردم سه طایفه اند: زاهد و صابر و راغب.

اما زاهد، همه غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده نه به چیزی که از دنیا به او برسد شاد می شود و نه از چیزی که از دست او بیرون رود محزون می گردد. پس او همیشه در استراحت است.

و اما صابر، دل او دنیا را می خواهد، و طبع او رغبت دارد. اما هر وقت از برای او میسر شد خود را از آن نگاه می دارد، چون بدی عاقبت آن را می داند. و اگر بر دل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خود داری و پیش بینی و فروتنی او.

و اما راغب، باکی ندارد، از هر جائی که دنیا به او رو آورد، خواه حلال و خواه حرام. و مضایقه ندارد در طلب مال و دنیا از هیچ نوعی، اگر چه نفس او هلاک شود و حرمت او برود». (۲۰)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «علامت طالب آخرت آن است که: دل از زینت چند روزه دنیای فانی بردارد. آگاه باشید که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمی کند. و حرص هیچ حریصی بر دنیا آنچه از برای او مقدر شده را زیاد نمی کند. پس مغبون کسی است که از نصیب خود در آخرت محروم شود». (۲۱)

بلی: کلید گنج اقالیم در خزاین اوست کسی به قوت بازوی خویش نگشاده است

از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: خدای - تعالی - فرمود:

قسم به عزت و جلال و عظمت و بهاء و بلندی مرتبه خودم، که هیچ بنده‌ای خواهش برابر خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی‌نیازمی‌کنم. و شغل و فکر او را منحصر در آخرت می‌گردانم. و آسمان و زمین را ضامن‌روزی او می‌گردانم. و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت می‌کنم». (۲۲)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «بالاترین مردم در نزد خدا از جهت قدر و مرتبه، کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که می‌خواهد باشد. پس هر که نفس او کرامت و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار و بی‌مقدار است. و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد». (۲۳)

حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمودند که: «زهد، کلید در آخرت و بیزاری از آتش است.

و زهد این است که: هر چه ترا از خدا باز دارد آن را ترک کنی بدون اینکه تاسفی برفوت آن داشته باشی. نه عجبی بر ترک آن نمائی و نه به آن سبب، منتظر فرجی در دنیا باشی، یا خواهی تو را بر این صفت حمد و ستایش کنند، و به این جهت عوضی طلبی.

بلکه ترک آن را راحت خود دانی. و گرفتاری به آن را آفت‌شماری. و همیشه از آفت‌گریزان، و طالب راحت باشی.

و زاهد کسی است که: اختیار کند آخرت را بر دنیا. و ذلت را بر عزت. و سعی در عبادت را بر راحت. و گرسنگی را بر سیری. و یاد خدا را بر غفلت. و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت». (۲۴)

حضرت امام رضا - علیه السلام - فرمود که: «هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است، و شکی در این نیست». (۲۵)

پس خوشا به حال کسی که دل به دنیا نبندد و زهد در آن را اختیار کند. و همین قدر بس است در فضیلت زهد که: همه انبیا و اولیا به آن صفت موصوف، بلکه اشهر صفات ایشان بود. و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر با زهد. و اگر نه این بودی که قرب به پروردگار، و نجات در دار قرار به آن موقوف بدی، عظماء نوع انسان، و برگزیدگان خداوند منان، و آگاهان از حقیقت کار، و دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی.

نگاه کن بر احوال کلیم الله، موسی بن عمران، که بی‌واسطه با خدا سخن گفتی. و انوار تجلی بر او تافتی. چگونه در دنیا زندگانی کرد، غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود. و از کثرت ریاضت و زحمت، چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود.

و نظر افکن به رفتار روح الله، عیسی بن مریم، که آفریدگار عالم بی واسطه مس بشری، او را از مریم به وجود آورد. و بین که جامه او همیشه از موی بود. و خوراک او برگ درختان و علف صحراها. نه او را فرزندی بود که از مردنش بترسد. و نه خانه‌ای که از خرابی آن اندیشد. هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی. و هیچ مسکنی نداشتی. و به هر کجا که شام شدی خوابیدی.

روزی در بیابان باران و رعد و برق او را گرفت، در هر طرف به طلب پناهی روان شد که خود را به جایی رساند، خیمه‌ای از دور پیدا شد به آنجا آمد زنی تنها در آنجا دیدشرم کرد و از آنجا گذشته به غاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آن‌ماوی دارد، در آنجا نشست و دست بر آن شیر کشید و گفت: الهی! هر چیزی را جا و ماوایی دادی ولی از برای من ماوایی مقرر نفرمودی؟ خطاب رسید که ماوای تو مستقر در رحمت من است. چون روز قیامت در آید تزویج کنم با تو هزار حور العین را که آنها را به ست خود آفریده‌ام. و چهار هزار سال که هر روزی از آن برابر عمر تمام دنیا باشد از برای تو عروسی کنم. و مردم را در عروسی تو اطعام نمایم. و امر فرمایم منادی را که ندا کند که: کجایند زاهدان در دنیا تا ببینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را. (۲۶)

و بشنو احوال یحیی بن زکریا را که به غیر از پوست، چیزی نپوشیدی. و از درستی پوست، بدن او سوراخ سوراخ شد. روزی مادر او در خواست کرد که جبه‌ای (۲۷) از پشم بپوشد تا اندکی بدن او به استراحت بیفتد. چون آن را پوشید وحی به او رسید که: ای یحیی! دنیا را اختیار کردی! پس گریست و آن جبه را افکنده به حالت اول عود نمود. (۲۸)

نگاهی بر زهد پیامبر (ص) و علی (ع)

و بعد از این دیده بگشای و نظر کن در طریقه رفتار پیغمبر آخر الزمان، که واسطه وجود زمین و آسمان است. و زهد آن جناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتی که آن سرور در دنیا بود هیچ صبحی او و اهلیتیش سیر نشدند مگر آنکه در شام گرسنه بودند. و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آن گرسنه به سر بردند. و آن حضرت و اهلیت او خرمای سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر. و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بود که آن را دوتا کردی و بر آن خوابیدی. که شبی آن را چهارتا کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود: مرا از بیداری شب باز داشتید. باری عبا را بردارید و دو تا کنید.

و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیده خدا جامه خود را بیرون کرده بود که بشوید که بلال اذان نماز می‌گفت و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و به نماز بیرون رود. (۲۹)

و زهد زاهد علی الاطلاق، و سرور زاهدان آفاق علی بن ابیطالب - علیه السلام - از آن مشهورتر که محتاج بیان باشد. در نزد دوست و دشمن به صحت پیوسته که آن حضرت هرگز از طعامی سیر نخوردی. و ریزه‌های نان جوی که خرد شده بودند می‌خوردند. و نان و خورش نمی‌خوردند. و اگر می‌خوردند منحصر بود به نمک یا سرکه. و اگر از آن ترقی می‌نمودند قدری شیر می‌خوردند. و آن حضرت را انبانی بود که ریزه‌های نان جو - و به روایتی سبوس جو - در آن بود و آن را میل می‌فرمود. و گاه بود که شبانه روزی به یک کف از همان سبوس که به دهن می‌ریختند اکتفا می‌نمودند. و پیوسته جامه درشت کهنه پوشیدی، که مشتمل بر پینه‌های بسیار می‌بود. و گاهی جامه خود را به لیف خرما پینه می‌نمود. و گاهی به پاره پوستی کهنه. و مکرر می‌فرمود که: علی را بازینت دنیا چه کار است. و چگونه خود را راضی کنم به لذتی که فانی است، و نعمتی که غیر باقی است؟ (۳۰) و همچنین زهد ائمه راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علماء صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است، و در السنه و افواه مذکور. حتی اینکه بعضی از ایشان بوده‌اند که: پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات ایشان بوده جامه خواب نیفکندند. و دیگری از برای ایشان بر سر آتش ننهاند. و فرش بر روی زمین نیفکندند. و اهل خانه خود را به ساختن طعامی امر نکردند. بلکه شبها را بر پا ایستادند. و رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند آب دیده‌هایشان بر رخسارشان جاری و با پروردگارشان در مناجات و زاری بودند.

یکی از سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد. او رد کرد. عیال او با او به گفتگو آمد. گفت: مثل من و مثل شما مانند شخصی است که گاو کاری داشت و به آن زراعت می‌کرد، چون پیر شد و از کار افتاد آن را ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد. و همچنین شما می‌خواهید که مرا در این پیری ذبح کنید، پس، از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید.

و زهد بعضی به مرتبه‌ای بود که در شبهای گرم که به عبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر به آنجا نوزیدی تا مبادا اندکی افاقه از برای او حاصل شود.

دیگری را سبوی شکسته‌ای بود که آب در آن بود، آن را از آفتاب بر نمی‌داشت و آب گرم را می‌آشامید. و می‌گفت: کسی که لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا بر او مشکل است. (۳۱)

پس ای دوستان! از مستی هوا و هوس هشیار شوید. و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید. و متابعت آنانی کنید که از حقیقت حال آگاه هستند. و خود را از لذتهای فانیه دنیا باز گیرید. جان من! اگر چه این بر تو شاق است، اما چند روزی بیش نیست. و به اندک وقتی، زمان آن به سر می‌رسد. و تا چشم برهم می‌زنی رفته است.

به عمری کو بود پنجاه یا شصت چه باید صد گره بر پای خود بست

نه پنجه سال اگر پنجه هزار است سرش برنه که هم ناپایدار است

چو نبود در جهان پاینده چیزی نیرزد ملک عالم یک پیشیزی

احوال یاران و برادران و دوستان و رفیقان را ملاحظه کن که: همگی رفتند و در زیر خاک خفتند. از آنچه اندوختند با خود چه

بردند. و به که سپردند؟ و از عیش و تنعم چه طرف بر بستند؟ و چه ثمر چیدند؟ تو گوئی خوابی بود یا خیالی.

بین چون گرفتند از ما کنار رفیقان پیرار (۳۲) و یاران پار (۳۳)

برفتند و رفت از جهان نامشان نیارد کسی یاد از ایامشان

شب و روز بی ما بیاید بسی که از روز ما یاد نارد کسی

بسی دوستان بر زمین پا نهند که بی باک پا بر سر ما نهند

بیاید بسی در جهان سوگ و سور که ما خفته باشیم در خاک گور

جهان را بسی بگذرد صبح و شام که از ما نباشد در ایام نام

دریغا که تا چشم بر هم زنی در این عالم از ما نبینی تنی

پس ای جان برادر! مشقت در این مدت اندک را تحمل کن، زیرا که: عاقل، زحمت چند روزی را به جهت استراحت دائمی بر

خود گوارا می بیند.

فصل: درجات و اقسام زهد

چون فضیلت صفت زهد را دانستی. و مرتبه آن را شناختی. بدان که: از برای آن سه درجه و هفت قسم است.

و درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است.

و اقسام آن، زهد فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است.

درجه اول: که «ادنی» باشد، آن است که: دل آدمی میل و محبت به دنیا داشته باشد و لیکن آن را کند به مجاهده و مشقت

ترک کند.

درجه دوم: که «اوسط» است، آن است که: اگر چه فی الجمله دنیا قدری در نظر او داشته باشد و لیکن آن را در جنب آخرت و

نعیم آن، حقیر می شمارد. و به این جهت به «طوع» (۳۴) و رغبت، دنیا را ترک کند، مثل کسی که یک درهم نقد را

دست بردارد که فردادو درهم عاید او شود. و صاحب این مرتبه اگر چه ترک دنیا بر او شاق نیست، اما باز چنان می داند که از

چیزی دست برداشته و معاوضه کرده است. بلکه چون اندک انتظاری را از برای وصول به آخرت ضرور است گاه است عجب به خود کند.

درجه سوم: که درجه اعلی است، آن است که: دنیا در نظر او مطلقاً قدری نداشته باشد. و آن را هیچ بداند، و «لا شیء» (۳۵) شمارد، و به این جهت به شوق و رغبت از آن کناره کند. مانند: کسی که از دانه پشکلی بگذرد و یک دانه «یاقوت رمانی» (۳۶) بگیرد.

چنین شخصی هم، چنین نمی‌داند که معاوضه کرده است و از چیزی دست برداشته است.

و باعث این مرتبه، کمال معرفت به حقیقت دنیا و آخرت است، زیرا که: صاحب معرفت کامل، یقین دارد که: دنیا نسبت به آخرت پست تر است از پشکل نسبت به یاقوت. بلکه قطع نظر از آخرت می‌داند که: دنیا خود، به غیر از مثل پشکل، چیز دیگری نیست.

و ارباب معرفت گفته‌اند که: کسی که دنیا را به جهت آخرت ترک کند، مثل کسی است که: می‌خواهد داخل خانه پادشاهی شود، و سگی در آن خانه باشد که ممانعت کند، لقمه نانی پیش او بیندازد و سگ را به آن مشغول کرده داخل خانه شود. و خود رابه خلوت خاص رسانیده و غایت تقرب از برای او هم رسد، به حدی که حکم او در جمیع مملکت پادشاه نافذ شود.

و بین چنین شخصی آیا به جهت آن لقمه نانی که به سگ داده - که آن هم از خوان نعمت آن پادشاه بود - توقع عوضی از پادشاه دارد؟ و دنیا چون آن لقمه نان است که اگر آن را می‌خورد تا در دهن او بود قلیل لذتی می‌برد و بعد از آن ثقل آن در معده‌اش باقی و آخر به نجاست گندیده منتهی می‌شود. بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگر چه هزار سال عمر کند نسبت به نعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمه نان نسبت به مملکت دنیا. بلکه عمر هزار سال را با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت به آخرت نیست، چه جای این چند روزه کوتاه «مشوب» (۳۷) به انواع آلام و ناخوشیها که همه آنها در نظر خود هیچ مقداری، و در چشم اختیار، اعتباری ندارند. آری:

آنچه در این مائده خرگهی (۳۸) ست کاسه آلوده و خوان تهی ست

هیچ نه در محمل (۳۹) و چندین جرس (۴۰) هیچ نه در کاسه و چندین مگس

چشمه سرا بست فریش مخور قبله صلیبست نمازش مبر

بگذر ازین مادر فرزند کش آنچه پدر گفت بر آن دار هس (۴۱)

منزل فانی ست قرارش مبین باد خزان است بهارش مبین

قسم اول: که «زهد فرض» بوده باشد، آن است که: جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند.

قسم دوم: که «زهد سلامت» باشد، آن است که: از همه امور مشتبه نیز اجتناب نماید.

قسم سوم: که «زهد فضل» باشد، دو نوع است:

اول: آن است که: از زیادتیر از قدر حاجت، از حلال، احتراز کند. اما قدر ضروری از طعام و لباس و سکنی و اثاث الدار و زن، و آنچه وسیله اینها است از: مال و جاه راترک نکند. بلکه از آنها متمتع گردد.

دوم: آن است که: جمیع آنچه نفس از آن متمتع می شود و لذت می یابد ترک نماید، اگر چه قدر ضرورت باشد. نه به معنی اینکه اینها را بالمره ترک کند، زیرا که: آن ممکن نیست، بلکه به این معنی که: آنچه را مرتکب می شود نه از جهت لذت یافتن باشد، بلکه از راه اضطرار و توقف بقاء حیات بر آن باشد، مانند: اکل میت.

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - به این نوع از زهد اشاره فرمودند در حدیثی که می فرماید: «زاهد در دنیا کسی است که: ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب آن. و حرامش را از بیم عقاب آن». (۴۲)

و به این، راجع است آنچه حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمودند که: «همه زهد در میان دو کلمه از قرآن است که خدای - تعالی - می فرماید: «لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم» (۴۳)

مضمون آنکه: «تأسف مخوریدبر آنچه در دنیا از شما فوت می شود. و شاد مشوید به آنچه بشما رو می آورد». (۴۴)

قسم چهارم: و آن «زهد معرفت» است، آن است که: ترک کند جمیع ماسوی الله را، و قطع علاقه از آن نماید. حتی از جان و بدن خود. و مصاحبت با بدن هم از راه الجاء و اکراه بوده باشد.

و به این مرتبه حضرت صادق - علیه السلام - اشاره فرمودند که: «زهد، کلید در آخرت و نجات از نار است. و آن این است که: ترک کنی هر چیزی را که تو را از خدامشغول می کند». (۴۵)

و مخفی نماند که التفات به بعض آنچه ما سوی الله است، که از جمله ضروریات است، مانند: قدر ضروری از اکل و شرب و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها با این مرتبه از زهد منافات ندارد، زیرا که: مقصود از قطع علاقه از دنیا رو آوردن دل است به خدا. و این بدون حیات و زندگی متصور نیست. و حیات، موقوف است به ضروریاتی چند. پس هرگاه کسی اقتضای این ضروریات نماید به قصد محافظت بدن و استعانت از بدن بر امر عبادت و بندگی، چنین شخصی مشغول به غیر خدا نخواهد بود. همچنان که کسی که در سفر حج، راحله خود را علف دهد به جهت اینکه او را به مکه رساند معرض از حج نیست.

بلی باید بدن را در راه خدا به منزله مرکب داند در راه حج، همچنان که مقصود از تهیه ضروریات مرکب محافظت آن است از برای اینکه آدمی را به مقصد برساند. نه پرورش و لذت بردن آن. همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و سکنی، محافظت بدن باشد به جهت عبادت خدا و بندگی او. پس به قدری که محافظت، بر آن موقوف است اکتفا نماید، نه آنکه مقصود تن پروری و تنعم باشد. و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد بعد از آنکه مقصود بالذات نباشد.

و بدان که: شکی نیست که تحصیل زیادت از قدر آنچه آدمی به آن محتاج است، و نگاه داشتن فاضل بر آنچه رفع احتیاج را می‌کند، منافی مرتبه زهد است. و اما آنچه به آن احتیاج است و در اکل و شرب و لباس و سکنی و اثاث الدار و زن، و فی الجمله «جاهی» (۴۶) که دفع ظلم و ستم از خود کند منافات با زهد ندارد، و لیکن از برای آنها نیز مراتبی چند است. و بعضی از علمای اخلاق گفته‌اند که: غایت زهد در خوراک، آن است که زیاده از قوت شبانه روزی را نگاه ندارد، چنانچه زیادتی داشته باشد به مستحقین بذل کند. و آن را هم نان جو قرار بدهد نهایت زهد خواهد بود.

و لیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن، بلکه یک نان خورش نیز ضمیمه آن نمودن، به شرط آنکه از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی وقتها گوشت نیز تناول کردن بازهد منافات ندارد.

و در لباس، اقتصار کند به آنچه از پنبه یا پشم باشد. و اینقدر از آنها تحصیل کند که بدن او را بپوشاند. و از گرما و سرما او را محافظت کند. و اگر دو جامه یا سه جامه هم داشته باشد که چون یکی را بشوید آن دیگر را بپوشد با زهد منافاتی ندارد. و از خانه این قدر جوید که: خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند.

و از فرش و ظرف و دیگ و کوزه و امثال اینها از اثاث خانه به قدر رفع حاجت اکتفا کند. و تجاوز به غیر ضروریات نکند. و به محض احتمال حاجت، یا از راه ظن به احتیاج به آن، در سالی یک دفعه آنها را حبس ننماید.

و از زن به این قدر بسازد که سورت (۴۷) قوت شهویه او را بشکند. و رفع مشاغل ضروریه او را بکند. و در خصوص مال، باید اگر کاسب باشد همین که به قدر احتیاج آن شبانه روز را کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود. و اگر ملکی یا مستقلی داشته باشد شرط زهد آن نیست که آن را دست بردارد.

بلی مقتضای زهد آن است که: آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاد باشد نگاه ندارد.

و بعضی گفته‌اند که: چنین شخصی که احتیاط سالیانه خود را کند از جمله ضعفاء زاهدین است. و از درجات عالیه زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد، آن است که: چون قوت یک روزه داشته باشد به آن اکتفا نماید. و دیگر احتیاط بعد را نکند.

همچنان که طریقه طوایف انبیا، و زمره اوصیا و جماعتی از اتقیا بوده است.

و همچنان که والد ماجد حقیر - قدس سره - فرموده است، حق آن است که: حکم زهد به اختلاف اشخاص و اوقات مختلف می‌شود، زیرا که شان یک نفر تنها، غیر از شان صاحبان عیال است. و کسی که قدرت بر کسبی ندارد، و همت او بر تحصیل علم و عمل مقصور است، حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است. و همچنین اوقات و اماکن مختلف است. در بعضی ولایات و نسبت به بعضی از اشخاص تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکن است و در بعضی دیگر چنین نیست.

پس لایق هر کسی آن است که: مجتهد نفس خود باشد. و ملاحظه وقت و حال و مکان را بکند و ببیند که: اصلح از برای امر آخرتش، و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او، نگاهداشتن چه قدر است و چه جنس، که اگر از آن کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست. همان را نگاه دارد و زاید بر آن را ترک کند. و چنین شخصی بعد از آنکه در نگاهداشتن این قدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی خارج نخواهد شد. اگر چه اکتفا به کمتر تواند نمود.

و همچنان که حضرت امام همام جعفر صادق - علیه السلام - در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری و اصحابش - که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده - فرموده است، صریح در این است. و در آن حدیث مذکور است که: «سلمان فارسی قوت سال خود را از حصه خود از بیت المال نگاه می‌داشت. و ابو ذر را چند شتر و چند گوسفند بود که به محصول آنها معاش می‌کرد. و در آن حدیث است که: انصاری را چند بنده بود و آنها را در وقت مردن آزاد کرد. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - چون مطلع شد فرمود: اگر می‌دانستم نمی‌گذاردم او را در مقبره مسلمین دفن کنید، بنده‌های خود را آزاد کرد و اطفال صغار خود را واگذارد که از مردم سؤال کنند». (۴۸)

و اما در خصوص جاه، که عبارت است از وقع در دل‌های مردم و اعتبار در نظرایشان، پس مذکور شد که: قدری از آن به جهت انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار بازهد منافات ندارد.

و بعضی از علماء گفته است که: اگر چه قدر ضرورت از آن، منافات نداشته باشد بازهد، و لیکن منجر به جائی می‌شود که آدمی را به هلاکت رساند. پس اولی و «الیق» (۴۹) آن است که: آدمی مطلقاً طلب وقع و اعتبار و مرتبه در نظر مردم نکند.

بلی آن مرتبه که بدون سعی، خدا به بعضی می‌دهد به جهت ترویج دین یا به سبب بعضی از صفات و کمالات، منافاتی با زهد ندارد. همچنان که جاه پیغمبر آخر الزمان - صلی الله علیه و آله - از همه کس بالاتر بود. و زهد او از همه عالم بیشتر. و حق آن است که: جاه نیز مانند مال است. و بسیار می‌شود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق می‌افتد که گذران امر معیشت او به قدری از جاه و مرتبت موقوف است، پس در این قدر حرجی نیست. و منافاتی با زهد ندارد، و از دنیا نیست. همچنان که از اخبار و آثار نیز مستفاد می‌شود.

مروى است كه: «ابراهيم خليل الرحمن - عليه السلام - را احتياجى شد، به نزد يكي از اصدقاء خود رفت كه چيزى قرض كند. به او قرض نداد. حضرت محزون مراجعت كرد. وحى به او رسيد كه: اگر از خليل خود سؤال مى كردي به تو عطا مى كرد. عرض كرد كه: پروردگار! چون مى دانستم كه تو بر دنيا غضبناكى، ترسيدم كه از تو سؤال كنم. خطاب رسيد كه قدر احتياج از دنيا نيست». (۵۰)

پس معلوم مى شود كه محافظت هر قدرى كه آدمى به آن محتاج است آن از دين است نه از دنيا.

بلى: زيادتر از آن، از دنياست و وبال آدمى است در آخرت. بلكه در دنيا نيز هم چنان كه كسى كه تامل در احوال اغنياء و مالداران كند اين مرحله بر او معلوم مى شود و مى بيند كه: چقدر محنت و بلا و رنج و عنا مى كشند. و در تحصيل مال و جمع و محافظت آن انواع مذلت و خوارى را متحمل مى شوند، كه هرگز عشر آن زحمت و ذلت به فقرائى تهى دست نمى رسد. نگهبانى ملك و دولت بلاست گدا پادشا هست و نامش گداست

نهایت سعادتى كه از مال عايد اغنياء مى گردد آن است كه: آن را از براى ورثه خود بگذارند و آنها بخورند و معصيت آفريدگار كنند. و از اين جهت است كه تشبيه كرده اند: كسى را كه عمر خود را صرف جمع اموال دنيويه مى كند به كرم ابريشم، كه پيوسته بر دور خود مى تند تا راه خلاصى را مسدود مى كند، بعد از آن، چون مى خواهد بيرون آيد مخلصى نمى يابد و در آنجا مى ميرد و به سبب عمل خود هلاك مى شود.

و همچنين كسى كه حريص بر دنياست هر روز سعى مى كند و زنجيرى تازه بر پاى خود مى بندد، كه قدرت بر گسيختن آن ندارد، تا ملك الموت دفعى ميان او و خواهشها و اندوخته هاى او جدائى افكند. و در وقت مردن، آن زنجيرها - كه يكسر آنها بر دل بيچاره اش بسته است و يكسر ديگر به آنچه جمع كرده و اندوخته است - او را به جانب دنيا مى كشد. و چنگالهاى ملك الموت بر رگ و ريشه دل او فرو رفته و او را به جانب آخرت جذب مى كند. و در آن وقت اگر بسيار بر او سهل و آسان گذرد مانند كسى خواهد بود كه: پاره اعضاى او را از يكديگر جدا كنند. و اين اولين عذابى است كه بعد از رفتن از دنيا به اهل دنيا مى رسد. و آنچه در عقب آن مى آيد به شرح در نمى آيد.

قسم پنجم: كه «زهد خائفين» است، و آن زهدى است كه: سبب آن تشويش از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد.

قسم ششم: «زهد راجين» است، و آن زهدى است كه: سبب آن اميد به ثواب پروردگار، و نعيم جنت باشد.

قسم هفتم: و آن «زهد عارفین» و بالاترین اقسام زهد است، آن است که: بجز قرب پروردگار، و لقای او نطلبد. نه او را التفاتی به آلام و عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آن را طلبد. و نه به لذات بهشت، تا وصول به آنها را جوید. بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد. همچنان که در فقرات مناجات حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - به آن تصریح شده. (۵۱)

از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و ظاهر، آن است که: هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را یافت و دانست که: لذت تنعم به حور و قصور و اشجار و انهار، با التذاذ به لقای پروردگار در یک حال جمع نمی‌شود، دیگر غیر از لقای پروردگار، چیزی نخواهد.

بلکه همچنان که بعضی گفته‌اند: بعد از درک لذت لقاء، دیگر وقعی از برای لذت حور و قصور، در دل باقی نمی‌ماند، زیرا که: لذت نعیم بهشت در نزد لذت لقای الهی، مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم، و استیلا بر همه بنی آدم.

فایده زاهد حقیقی و علائم او

چون حقیقت زهد و فضیلت آن را دانستی. اکنون نپنداری که: هر که ترک مال دنیا را نمود زاهد است، زیرا که: ترک مال، و اظهار ضیق معاش، و خفت در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت. و بسیاری از دنیا پرستان که دست از مال دنیا برداشته و به اندک قوتی اکتفا نموده و به منزل ویرانی قناعت نموده‌اند تا مردم آنها را زاهد شناسند و مدح کنند. و به طمع لذت بالاتری از لذت پست تر گذشته‌اند و این اشخاص ترک دنیا را از برای دنیا کرده‌اند.

پس زاهد حقیقی آن است که: ترک مال و جاه، بلکه جمیع لذتهای نفسانیه نموده باشد. و علامت این، آن است که: فقر و غنا و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد. و سبب این حالت، غلبه انس به خداست، زیرا که: مادامی که در دل محبت خدا و انس به او غالب نشود، محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمی‌شود. و محبت خدا و محبت دنیا در دل او مثل آب و هوا هستند در قدح، چون یکی از اینها داخل شود دیگری بیرون می‌رود. پس دل آکنده از محبت دنیا، از دوستی خدا خالی است. و دل مشغول به محبت خدا، از دوستی دنیا فارغ است. و هر قدر که یکی از اینها کم می‌شود دیگری زیاد می‌شود، و بالعکس.

صفت دوم: مفاصد غنا و بی‌نیازی

از رذایل متعلقه به قوه شهویه، صفت غنا و بی‌نیازی است.

و آن عبارت است از: آماده بودن جمیع آنچه از اموال، صاحب آن به آن محتاج است. و از برای این صفت، مراتب بی‌نهایت است. و چنین نیست که: هر غنا و ثروتی مذموم، و از صفات رذیله باشد.

و از برای غنا اقسامی چند است:

یکی: کسی است که: نهایت سعی می کند در جمع مال، و زحمت می کشد در تحصیل آن. و هر گاه از دست او بیرون رود محزون و غمناک می گردد.

دوم: شخصی است که: تعب و زحمتی در جمع آن نمی کشد و لیکن خدا ثروتی به او داده است و به آن شاد و خوشحال است. و چنانچه چیزی از او تلف شود اندوهناک می گردد.

سوم: کسی که نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه به بودن آن شاد، و نه از رفتن آن غمناک می گردد، و لیکن خدا دولتی به او داده است. و به آن شاکر و راضی است و وجود و عدمش مساوی، یا وجودش در نظر او بهتر است. اما نه اینکه اگر تمام شود غصه و اندوه به او راه یابد. و نیز آن شخصی که غنی است، یا همه مال او حلال است یا حرام هم دارد، در دادن حقوق واجبه یا مستحبه یا تقصیر می کند یا نه. و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله اند و بعضی دیگر چنین نیستند. بلی غالب آن است که: از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقاً از خطر و آفت سالم نباشد. و از این جهت است که حق - سبحانه و تعالی - می فرماید:

«ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی»

یعنی: «به درستی که انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید، سرکشی و طغیان می کند». (۱)

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به بلال فرمود که: «ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر باشی. و ملاقات مکن او را در حالتی که غنی باشی». (۲)

و فرمود که: «فقرای امت من، پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت خواهند شد». (۳)

و فرمود: «مطلع شدم بر اهل بهشت، اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند. و مطلع شدم بر دوزخ، اکثر اهل آن را اغنیا یافتم». (۴) و مروی است که: «هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی در زیر عرش ندا می کند که:

ای فرزند آدم! چیز کمی که تو را کفایت کند بهتر است از چیز بسیاری که تو را سرکش و طاغی کند». (۵)

فصل: فقر و اقسام آن

بدان که ضد غنا، فقر است. و آن بر دو قسم است:

اول: فقر حقیقی، و آن عبارت است از: احتیاج «کائنا ما کان». (۶)

و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت است. و مقابل آن، غنای مطلق است، که مخصوص ذات احدیت است. و به این فقر و غنا در کتاب خدا اشاره شده است که:

«انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنى...» (۷)

دوم: فقر اضافی، و آن عبارت است از: احتیاج به بعضی از ضروریات. و این فقری است که در اینجا مذکور می‌شود. و فقیر به این به چهار قسم است:

یکی آنکه: مال دنیا را دوست دارد. و نهایت رغبت به آن دارد. و نهایت تعب و رنج در طلب آن می‌کشد. و از هر ممری که حاصل شود مضایقه ندارد، و لیکن چیزی به دست او نمی‌آید. و این را فقیر حریص گویند.

دوم آنکه: آنکه مالدار را از بی‌چیزی دوست‌تر داشته باشد، و لیکن محبت او به مال به مرتبه‌ای نیست که خود را به مشقت و زحمت افکند، و از حرام مضایقه نداشته باشد، بلکه اگر بی‌زحمت یا به اندک طلبی که مانع عبادت او نشود و چیزی به دست او آید خوشحال می‌گردد. و این را فقیر قانع می‌نامند.

سوم آنکه: مطلقاً رغبت و محبتی به مال نداشته باشد و آن را نخواهد، بلکه از آن متاثری و گریزان باشد، و اگر مالی به او رسد از آن اعراض کند. و این را فقیر زاهد گویند.

چهارم آنکه: نه محبتی به مال داشته باشد، نه کراهتی از آن، نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیابد از آن اعراض کند، بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد.

و به غنا و فقر هر دو راضی باشد. نه از غنا روگردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان. نه اگر مال بیابد مشغول هوا و هوس شود و نه اگر نیابد پشیمان خاطر گردد و شکایت کند. و چنین شخصی اگر مال همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد. و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود، که بام و فضای خانه او را فرا گرفته و به او ضرر نمی‌رساند. نه از آن شاد و نه از آن کراهت دارد. بلکه به قدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع می‌گردد. و به احدی در آن بخل نمی‌ورزد. و خود و غیر خود را در آن مساوی می‌بیند. و چنین شخصی را فقیر مستغنی راضی، یا فقیر عارف باید نامند. و مرتبه این شخص، از مرتبه زاهد بالاتر است. و زاهد از ابرار است ولی چنین شخصی از مقربین است، زیرا که: زاهد از دنیا کراهت دارد، پس دل او مشغول کراهت دنیا است.

همچنان که دل حریص، مشغول محبت آن است. و هر چه دل را مشغول کند حجابی است میان بنده و خدا. و لیکن دل مشغول به بغض دنیا بهتر است از دل مشغول به حب آن. و دوم، مثل کسی است که: بر خلاف راه مقصود برود و از مقصود

غافل باشد. و اول، چون کسی است که: راه مقصود را طی کند، و لیکن از مقصود غافل شود. و از برای این حالت منتظره، به غیر از زوال غفلت نیست. به خلاف اول، که اگر غفلت اوزایل شود باید مدت‌ها از آن راهی که رفته برگردد تا به راه مقصود افتد.

اگر کسی گوید که: شکی نیست که انبیا و اولیا، فقر را طالب بودند و از غنا کراهت داشتند و از مال دنیا گریزان بودند، - همچنان که از اخبار مستفاد می‌شود - (۸)

پس باید مرتبه ایشان نازل‌تر از مرتبه فقیر مستغنی باشد. و دل ایشان مشغول باشد. جواب گوییم که: از اخبار بیش از این بر نمی‌آید که: ایشان از مال دنیا نفرت و کناره می‌کردند، نه اینکه عداوت و بغض به آن داشتند و دل ایشان مشغول بوده به کراهت آن. مانند کسی که به قدر تشنگی آب از نهر بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند. و بر فرض اظهار کراهت و تنفraz دنیا و مال، به جهت تنبه سایر مردمان بوده، همچنان که می‌بینیم: پدر، از لب حوض به کنار می‌جهد تا طفل او بترسد و حذر کند. و افسونگر در برابر اولاد خود از مار فرار می‌کند که آنها نیز بترسند. نه اینکه خود از مار خوفی داشته باشد. و مخفی نماند که: بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح، و بعضی مذموم است. و اختلاف اخباری که در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن، به جهت اختلاف اقسام آن است.

فصل: فضیلت و شرافت فقر و فقرا

اقسام فقر، اگر چه - همچنان که - دانستی مختلف‌اند ولیکن صفت فقر «فی نفسه» نسبت به غنا افضل است. و اخبار در ستایش آن بسیار است.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «بهترین این امت، فقرای ایشان‌اند». (۹)

و فرمود: «پروردگارا! مرا زندگانی و مردن درویشان ده. و در زمره ایشان مرا محشور گردان». (۱۰)

و فرمود که: «زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام از برای اسب». (۱۱)

یعنی همچنان که لجام، اسب را از ورطه‌های هلاکت نگاه می‌دارد، فقر نیز مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت می‌کند.

«شخصی از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - از فقر سؤال کرد. حضرت فرمود:

خزینه‌ای است از خزاین خدا. بار دوم بپرسید. فرمود: کرامتی است از خدا. بار سوم باز پرسید. فرمود: چیزی است که: نمی‌دهد خدا

آن را مگر به پیغمبر مرسل، یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد». (۱۲)

و فرمود که: «در بهشت غرفه‌ای است از یک دانه یاقوت سرخ، که اهل بهشت نگاه به آن می‌کنند، چنان که اهل زمین به ستارگان نظر می‌کنند. داخل آنجا نمی‌شود مگر پیغمبر فقیر، یا مؤمن فقیر». (۱۳)

از آن حضرت مروی است که: «در روز قیامت فقرای امت من از قبر بر نخواهندخواست مگر با جامه‌های سبز. و گیسوان ایشان به در و یاقوت بافته شده خواهد بود. و عصاهائی از نور در دست خواهند داشت. و بر منبرها نشسته خواهند بود. چون پیغمبران ایشان را ببینند گویند: اینها ملائکه‌اند. و ملائکه ایشان را ببینند گویند: پیغمبران‌اند. ایشان گویند: ما نه پیغمبریم و نه ملک، بلکه طایفه‌ای از فقرای امت محمدیم. گویند: شما به چه عمل به این مرتبه رسیدید؟ ایشان جواب دهند که: ما اعمال بسیار نداشتیم، و روزها به روزه و شبها به عبادت نگذرانیم و لیکن نماز پنجگانه خود را به جا آوردیم. و چون نام محمد را می‌شنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرو می‌ریختیم». (۱۴)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «خدا با من تکلم کرد و فرمود:

ای محمد! من هرگاه بنده‌ای را دوست داشته باشم سه چیز به او عطا می‌کنم: دل او را محزون می‌کنم. و بدن او را بیمار می‌کنم. و دست او را از مال دنیا خالی می‌گردانم. و هر گاه بنده‌ای را دشمن داشته باشم سه چیز به او می‌دهم: دل او را شاد و مسرور می‌کنم. و بدنش را صحیح می‌گردانم. و دست او را از اموال دنیویه پر می‌کنم». (۱۵)

و فرمود که: «مردم همه مشتاق بهشت‌اند، و بهشت مشتاق فقرا است». (۱۶)

و مروی است که: «فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر طاعت خود عذر خواهند. و حق - تعالی - از فقرا عذر خواهی کند و فرماید: ای بنده من! دنیا را به توندادم نه از این جهت بود که دنیا به تو حیف بود بلکه از آن جهت بود که تو به دنیا حیف بودی.

دنیات نداده‌ام نه از خواری توست کونین فدای یک نفس زاری توست

هر چند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا محبت زاری توست

برخیز و بر صفوف اهل قیامت بگذر و هر که را که بینی بر تو حقی داشته باشد و درد دنیا بر تو اكرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود به بهشت بر». (۱۷)

و فرمود که: «بسیار با فقرا آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید، که از برای ایشان دولتی خواهد بود. شخصی عرض کرد که: چه دولتی از برای ایشان خواهد بود؟ فرمود که: در روز قیامت به ایشان خطاب خواهد رسد که: نگاه کنید هر که شما را قرص نانی، یا شربت آبی، یا جامه‌ای داده باشد دست او را بگیرید و به بهشت برید». (۱۸)

و فرمود که: «اگر می‌خواهید ببینید پادشاهان را، نظر کنید به ضعیفان خوارژولیده موی غبار آلوده، که دو جامه کهنه بر خود پیچیده‌اند، نه ایشان را کسی می‌شناسد و نه ایشان کسی را می‌شناسند». (۱۹)

از آن حضرت مروی است که: «چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند و به تعمیر دنیا مشغول شوند و به جمع درهم و دینار رو آورند، خدایشان را به چهار چیز مبتلا می‌کند: قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان». (۲۰)

از اهل بیت - علیهم السلام - مروی است که: «اگر خدا بنده‌ای را دوست داشته باشد او را مبتلا می‌کند، و چون محبت او بیشتر شد، اهل و عیال و دولت و مال را از او می‌گیرد». (۲۱)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «از برای شیعیان خالص در دولت اهل باطل نیست، مگر به قدر قوت، اگر چه از مشرق به مغرب روند و از مغرب به مشرق، که زیادتر از قوت عایدشان نخواهد شد». (۲۲)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «فقرای مؤمنین چهل هزار هزار سال پیش از انبیا در روضه‌های بهشت سیر خواهند کرد و مثل این، مثل دو کسی است که: به آبدارخانه‌ای بگذرند و یکی را ببینند که هیچ ندارد، بگویند: او را روانه کنید. دیگری را ببینند که از مال مملو است بگویند او را نگاه دارید». (۲۳)

و آن حضرت فرمود که: «چون روز قیامت شود خدا می‌فرستد به نزد فقراء مؤمنین، مانند کسی که عذر خواهی کند و پیغام می‌دهد که به عزت خودم سوگند که: من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بی‌قدری شما، و هر آینه امروز خواهید دید که چه باشما می‌کنم. پس نظر کنید به هر که در دنیا به شما نیکی کرده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید. شخصی از فقرا عرض خواهد کرد که: پروردگارا! اهل دنیا در دنیازان متعدد گرفتند و لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانه‌های رفیع نشستند و اسبان راهوار سوار شدند، به ما امروز نیز مثل ایشان عطا کن. خطاب پروردگار رسد که: امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آن چیزی است که به اهل دنیا دادم، از روزی که دنیا خلق شده تا روزی که منتهی شد». (۲۴)

روزی آن حضرت به بعضی از اصحاب خود فرمودند که: «آیا داخل بازار می‌شوی؟ و آیا می‌بینی که میوه یا چیز دیگر که آن را می‌فروشند و تو آن را خواهی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی؟ عرض کرد: بلی. فرمود: آگاه باش که از برای تو به عوض هر چه می‌بینی و نمی‌توانی بخری یک حسنه است». (۲۵)

و از حضرت کاظم - علیه السلام - مروی است که: «خدای - تعالی - می فرماید که: من غنی را غنی نکردم به جهت کرامتی که بر من داشت، و فقیر را فقیر نکردم به سبب خواری که در نزد من داشت، بلکه غنا و فقر چیزی است که: به آن اغنیا و فقرا را امتحان می کنم. و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی». (۲۶)

و حضرت امام رضا - علیه السلام - فرمود که: «هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند به خلاف سلامی که به غنی می کند، ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد». (۲۷)

لقمان پسر خود را وصیت می نمود، گفت: «ای فرزند! کسی را به جامه کهنه، حقیرنشماری، که خدای تو و او یکی است». (۲۸)

منقول است که: «شخصی به نزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت: دعائی در حق من کن، که محتاجم و عیالمند، و عیال من به من ایذاء می رساند. آن شخص بزرگ گفت که: هر وقت عیال تو گوید: نه آرد داریم و نه نان. تو آن وقت دعا به من کن که دعای تو در آن وقت بهتر است از دعای من. پس هان ای فقیر مسکین! قدر این صفت را بدان و از آن اندوهناک مباش، که دو روزه فانی به هر نحو که باشد خواهد گذشت و تا چشم برهم زنی وقت کوچ غنی و فقیر یکسان اند».

شنیده ایم که محمود غزنوی (۲۹) شب دی

شراب خورد و شبش جمله در سمور (۳۰) گذشت

گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت

لب تنور بر آن بینوای عور (۳۱) گذشت

علی الصباح بزد نعره ای که ای محمود

شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

جانا دنیا چون «برق خاطف» (۳۲) در گذر است. و لحظه ای آن را توقف نیست. به لقمه نانی سیری، و به شربت آبی سیراب. چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود، و همه نعمتها را صرف نمودی، ببین حال تو با آن فقیری که به نان جوی قناعت کرد چه تفاوت دارد؟ و آینده را هم که نمی دانی چه نوع خواهد بود.

در حدود ری یکی دیوانه بود

سال و مه کردی به کوه و دشت گشت

در تموز (۳۳) و دی به سالی یک دو بار

جانب شهر آمدی از سوی دشت

گفتی ای آنانکه تان آماده بود

گاه قرب و بعد از این زرینه طشت

توزی (۳۴) و کتان (۳۵) به گرما پنج و شش

قاقم (۳۶) و قندر، (۳۷) بسرما هفت و هشت

راحت هستی و رنج نیستی

بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

بلکه باید فقیر، در نهایت خوشنودی و شادی باشد، که از آفات مال و غنا بر کنار، واز حساب روز شمار فارغ البال است. و خداوند عالم خود از او عذر خواهد خواست.

و در اخبار وارد است که: «دوست‌ترین بندگان نزد خدا، فقیری است که: به روزی خود قانع، و از خدای خود راضی باشد». (۳۸)

بلکه حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «احدی افضل از فقیر نیست، هر گاه از خدا راضی باشد». (۳۹) و از آن حضرت مروی است که: «خدای - تعالی - در روز قیامت خواهد فرمود که:

کجایند برگزیدگان خلق من؟ ملائکه عرض کنند: پروردگارا! ایشان کیستند؟ خطاب رسد که: فقرای مسلمین، که به داده من قانع، و به قضای من راضی بودند. ایشان راداخل بهشت کنید. پس ایشان به بهشت در آیند و به عیش و عشرت بگذرانند و مردمان گرفتار محاسبه خود باشند». (۴۰)

و فرمود که: «هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا زیاده از قوت خود را نداشتندی». (۴۱)

و این، به سبب فایده فقر، و مرتبه فقرا خواهد بود، که بر ایشان معلوم خواهد شد.

اندر آن سر برهنه جمعی را بر سر از عرش سایبان بینی

و اندر آن پا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان (۴۲) بینی

بلکه فقیری که به فقر خود راضی، و به هر چه گذرد شاکر باشد، در دنیا نیز به راحتی می‌گذراند. نه او را بیم از سلطان و وزیر، و نه امید از شاه و امیر. نه زحمت جمع مال، و نه تصدیع حفظ آن. پادشاهی است به صورت گدا، و گدائی است در حقیقت پادشاه.

اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

فصل: فضیلت فقیر صابر و راضی، بر غنی شاکر و سخی

شبهه‌ای نیست در اینکه: فقر، با صبر و رضا و قناعت، افضل و بهتر است از غنای با حرص و امساک و بخل. و همچنین شک نیست که غنای با سخاوت و بذل مال در راه خدا و تعمیر طریق آخرت، بهتر است از فقر با حرص و شکایت. و لیکن در دو موضع خلاف است.

اول در این که: آیا فقیر صابر راضی، که به اندک چیزی قانع باشد و نارضائی از فقر خود نداشته باشد بهتر است، یا غنی سخی، که مال خود را در راه خدا بذل نماید؟ بعضی اول را ترجیح داده‌اند. و بعضی ثانی را. و این سخن در صورتی است که: آن غنی هم‌دل بستگی به مال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد. و علامت آن، این است که: اگر آنچه دارد از دست او در رود مطلقاً در دل او تفاوتی به هم نرسد و اصلاً حزن بر او دست ندهد. و آن فقیر هم به این نحو باشد که: اگر ثروتی به او عاید شود با بی‌چیزی نزد او تفاوتی نکند. اما با وجود علاقه و محبت غنی به مال، سخی نیست که هر چه عطا و بذل در راه خدا کند، فقیر راضی افضل است. و اگر فقیر هم علاقه به دنیا داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر او افضل و بالاتر است. سخن در غنی سخی و فقیر راضی است، که هیچ یک را دل‌بستگی نباشد. و حق آن است که:

فقیر، به مراتب افضل و بالاتر است. و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه آن فقیر از برای او نیست.

همچنان که مروی است که: «روزی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به اصحاب خود فرمود که: بهترین مردم کیست؟ عرض کردند که: مال‌داری که حق خدا را به جا آورد.

حضرت فرمود: این خوب مردی است و لیکن او مراد من نیست. عرض کردند: پس بهترین مردم کیست؟ فرمود: فقیری است که: به قدر قوه خود عطا کند». (۴۳)

مروی است که: «روزی فقرای اصحاب شخصی را به خدمت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرستادند، آمد و عرض کرد که: من رسول فقرایم به نزد تو.

حضرت رسول فرمودند: مرحبا به تو و به کسانی که از نزد ایشان آمده‌ای از نزد کسانی آمده‌ای که من آنها را دوست می‌دارم. پس آن شخص عرض کرد که: فقرا می‌گویند:

اغنيا بهشت را از ما گرفتند حج می‌کنند و ما قدرت نداریم. و عمره بجا می‌آورند و ما نمی‌توانیم. زیادتی اموال خود را پیش می‌فرستند و ما نداریم. حضرت فرمود: از من به فقرا بگو که: هر فقیری که از برای خدا صبر کند، سه خصلت از برای او هست، که از برای اغنیا نیست:

یکی آنکه: در بهشت، غرفه‌هایی هست که: اهل بهشت نگاه به آنها می‌کنند، همچنان که اهل زمین نگاه به ستارگان می‌کنند. داخل آنها نمی‌شود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر.

دوم آنکه: فقرا پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت می‌شوند.

سوم آنکه: هرگاه غنی بگوید: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر». و فقیر نیز بگوید، ثواب غنی مقابل فقیر نمی‌شود، اگر چه ده هزار درهم به او در راه خدا انفاق کند. و همچنین سایر اعمال خیر.

پس آن شخص برگشت و به فقرا گفت: گفتند راضی شدیم». (۴۴)

و همین قدر کافی است در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کردند، با وجود قدرت بر غنا.

و فرمودند: «الفقر فخری». یعنی: «فقر، فخر من است». (۴۵)

و فرمود: «خدایا مرا با فقرا محشور کن». (۴۶)

و سید اولیاء، خود را مسکین و فقیر نامید. و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی میسر نیست. چیزی که از برای غنی هست، ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خدا است.

و معلوم نیست که ثواب خود صفت فقر از اینها کمتر باشد. علاوه بر این، ثواب هر عبادتی از فقیر - همچنان که دانستی -

بالاتر است از ثواب عبادت غنی. و اگر هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر بر غنی نباشد همان بس است که ذلت محاسبه روز

قیامت، و معطلی حساب از برای او نخواهد بود.

فضیلت فقیر حریص بر غنی حریص

دوم در این که: آیا فقیر حریص، که دل او بسته به دنیا باشد بدتر است، یا غنی حریص بخیل؟ و سخن در فقیری است که: طالب حرام نباشد و غنی‌ای که حقوق واجبه خود را بدهد، و الا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدتر و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند.

پس کلام در فقیری است که: حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر قوت داشته باشد و غنی‌ای که چنین باشد. و از آنچه قبلاً گذشت معلوم می‌شود که غنی: بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است.

فصل: فرق بین فقیر و گدا و مذمت تکدی

چون فضیلت فقر را دانستی و فایده آن را شناختی، هان تا اشتباه نکنی و هر گدا را فقیر ندانی، گدا کسی دیگر و فقیر کسی دیگر است. گدا آن است که: دنیا از او دست برداشته، و فقیر آن است که: او دست از دنیا برداشته است. و از برای فقیر، شرایطی است که: چنانچه فقیر به آنها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود.

پس بدان که: سزاوار فقیر آن است که: به فقر و بی‌چیزی خود راضی باشد. و اگر کراهتی از آن داشته باشد باید مثل اهت حجامت باشد از برای کسی که حجامت می‌کند، اگر چه فی الجمله دردی می‌یابد اما به آن راضی و خوشنود است. و آن را از خدا بداند و به آن جهت به آن شاد و فرحناک باشد. و در باطن توکل بر خدا داشته باشد. و اعتماد و وثوق او به خدا باشد. و چنان داند که خدا قدر ضرورت را به اومی‌رساند. و به هر چه به او رسد قانع باشد و زیادتى نخواهد. و به این جهت قطع طمع از خلق کند. و التفاتی به آنچه در دست مردم است نکند. و حرص بر تحصیل مال از هر جا برسد نداشته باشد. و بر فقر خود صابر و شاکر باشد.

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «فقر نسبت به بعضی عقوبت است از جانب خداوند. و نسبت به بعضی کرامت. و علامت آن فقری که کرامت است آن است که: صاحب خود را خوش خلق می‌کند. و مطیع پروردگار می‌گرداند. و شکایت از حال خود نمی‌کند. و خدا را بر فقر خود شکر می‌کند. و علامت آن که عقوبت است آن است که: صاحب خود را بد خلق می‌کند. و معصیت پروردگار را می‌نماید. و شکایت می‌کند. و به قضای الهی راضی نیست». (۴۷)

و از این حدیث مستفاد می‌شود که: هر فقیری را بر فقر، ثواب نیست، بلکه ثواب و فضیلت از برای فقری است که: صاحب آن راضی و شاکر باشد. و به قدر کفاف قانع باشد. و طول امل نداشته باشد. و اما آن که راضی نباشد، و مایل به بسیاری مال باشد، و آلوده به لت حرص و طمع گردد، و به واسطه طمع و حرص، اخلاق او بد شود، و مرتکب اعمالی گردد که شیوه اهل مروت و آبرو نباشد، او را ثوابی نیست، بلکه گناهکار است.

و سزاوار فقیر آن است که: اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد.

و در حدیث نبوی وارد است که: «هر که فقر خود را بپوشاند خدا او را اجر کسی عطا فرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت کند».

و فقیر را سزاوار آن است که: با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و ایشان را به جهت مال تواضع نکند بلکه از این راه به ایشان تکبر کند.

مروی است که: «حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - و خضر، به یکدیگر رسیدند.

حضرت از خضر پرسید که: بهترین اعمال چیست؟ گفت: بذل اغنیا بر فقرا به جهت رضای خدا. حضرت فرمود: از آن بهتر ناز و تکبر فقیر است بر اغنیا از راه وثوق و اعتماد به خدا. خضر گفت: این کلامی است که: باید با نور بر صفحه رخسار حورنوشت» (۴۸).

و باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند و از راه طمع و مدارات با اغنیا از سخن حق اغماض نکند، و چشم نپوشد و از راه تهیدستی و فقر، در عبادت خدا سستی ننماید.

و اگر قلبی از قوت او زیاده آمد در راه خدا بذل کند و این را «جهد مقل» (۴۹) گویند، و ثواب آن بیشتر از مالهای فراوان است که غنی بذل کند.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - روزی فرمودند که: «یک درهم صدقه می تواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که: این چگونه می شود؟ فرمود:

شخصی از منافع مال خود و زیادتی آن صد هزار درهم تصدق می کند و مردی دودرهم دارد و به غیر از این هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از آن دو درهم را باطیب نفس در راه خدا می دهد، صاحب یک درهم افضل است از صاحب صد هزار درهم» (۵۰).

و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند. پس اگر کسی باشد که زیادتر از قوت یک شبانه روز را ذخیره نکند، از جمله صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیادتر ذخیره نکند از جمله متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر ذخیره نکند از صالحین خواهد بود و اگر از قوت سال زیادتر ذخیره نماید از زمره فقرا خارج خواهد شد و از فضیلت فقر محروم است. و هر گاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی به او عطا نماید، پس اگر آن چیز حرام مؤبد باشد، رد آن واجب و قبول آن حرام است و اگر مشتبه باشد، سنت است که آن را رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد، پس اگر به عنوان هدیه است مستحب

است قبول آن اگر بی‌منت باشد، زیرا که رسول خدا هدیه قبول می‌فرمودند. و اگر در آن منت باشد ترک آن بهتر است. و اگر به عنوان صدقه یا زکوٰه یا نحو اینها باشد باید اگر آن فقیر مستحق آن باشد و از اهل آن باشد قبول کند و الا رد کند و اگر بداند که: آن دهنده، این را به جهت صفتی که در این فقیر گمان کرده به او داده، مثل اینکه: او را سید دانسته، یا عالم یافته، یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید. و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه، بلکه به جهت شهرت و خودنمایی و ریا و آوازه داده باشد بهتر آن است که قبول نکند و رد کند. بلکه بعضی از علماء قبول آن را حرام، و رد آن را واجب دانسته‌اند.

و مخفی نماند که آنچه را به فقیر می‌دهند اگر به آن محتاج باشد و زیادتر از قدر حاجتش نباشد افضل آن است که: هرگاه از آفاتی که مذکور شد سالم باشد آن را قبول کند.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند: ثواب آن که با وسعت به فقیر عطامی کند بیشتر نیست از آن که می‌گیرد، هرگاه محتاج باشد». (۵۱)

بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد آن. و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر، طالب راه آخرت باشد آن زیادتی را رد کند، زیرا که: آن را خدا به جهت آزمایش و امتحان فرستاده تا ببیند چه می‌کند. اما قدر حاجت را به جهت رافت و رحمت بر آن فرستاده. پس در گرفتن آن ثواب است، و اما در قدر زیادتی، یا مبتلا به معصیت آن می‌شود، یا گرفتار حسابش.

پس سزاوار طالب سعادت، آن است که: زاید از قدر حاجت قبول نکند، زیرا که:

نفس، بعد از آنکه مرخص شده که عهد و پیمان را بشکند به آن عادت می‌کند.

بعضی از مجاورین مکه نقل می‌کند: «دراهمی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا انفاق کنم، روزی فقری را دیدم که از طواف مکه فارغ شده به صدای ضعیفی می‌گفت: «جائع کما تری، عریان کما تری، فماتری فیما تری یا من یری و لا یری» یعنی: «خدایا! گرسنه‌ام چنانکه می‌بینی. و برهنه‌ام چنانکه می‌بینی. پس چه می‌بینی در این خصوص که می‌بینی؟ ای کسی که می‌بینی چیزی را که دیگری نمی‌بیند».

می‌گوید: نگاه کردم دیدم جامه کهنه دربر داشت که بدن او را نمی‌پوشانید، با خود گفتم: این کسی است که باید دراهم خود را به او دهم. آنها را به نزد او بردم نگاهی به آنها کرد پنج درهم برداشت و گفت: به چهار درهم آن دو جامه می‌خرم و یکی را هم خرج می‌کنم. و تتمه را رد کرد و گفت: احتیاج به آن ندارم. شبی دیگر او را دیدم که دو جامه نو پوشیده بود، من اندکی از او بددل شدم، متوجه من شد و دست مرا گرفت و به طواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم. در هر شوطی دیدم که پاهای ما بر یک نوع جوهری از جواهر بود، یک بار بر روی یاقوت راه می‌رفتیم. و یک بار بر روی مروارید. و یکبار بر روی

زمرد. و یکبار بر طلا. و پاهای ما تا به کعب به آنها فرومی‌رفت. پس آن مرد به من گفت: خدا این همه را به من داد و قبول نکردم و از دست مردم چیزی می‌گیرم و معاش می‌کنم، زیرا که: همه اینها ثقل و ابتلاست». (۵۲)

خلاصه آنکه، قدر حاجت گرفتن افضل است و باعث ثواب رسیدن به آن، کسی است که می‌دهد. و اعانت بر ثواب هم ثواب است. امر شد به موسی بن عمران که: «درهر شبی در پیش یکی از بنی اسرائیل افطار کن. گفت: الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده‌ای که یکی چاشت به دهد و یکی شام؟ وحی به او رسید که:

من با دوستان خود چنین می‌کنم و روزی ایشان را به دست بطلالین بندگانم قرار می‌دهم تا آنها نیز به این سبب به ثوابی رسند». (۵۳)

و اما زیادت از قدر حاجت را بهتر آن است که نگیرد. بلی اگر خواهد آن را به فقر دهد و بذل کند، گرفتن آن ضرر ندارد. و باید دفعه انفاق فقرا کند و نگاه ندارد، که گاه است نفس در مقام فریب او برآید. همچنان که جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند و از اغنیا می‌گرفتند و به فقرا می‌دادند عاقبت نفس و شیطان با هم ساخته او را فریفتند. و این را وسیله جمع مال و تنعم و تله‌گذاری قرار دادند، و به هلاکت رسیدند. و سزاوار مؤمن، آن است که: تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید، زیرا که: آن متضمن شکوه از خدا، و دلیل کردن خود است. و موجب ایزدای آن کسی است که از او خواهش می‌کند، زیرا که: بسا باشد به خاطر خواه خود چیزی ندهد و بعد از اظهار به او شرم کند و یا خجالت کشد، یا محافظت آبروی خود کند، یا به روی ریا چیزی بدهد. و چنین چیزی معلوم نیست که شرعا حلال باشد.

و از این جهت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: «سؤال از مردم از جمله فواحش است». (۵۴)

و فرمود: «هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد، روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالی که روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد». (۵۵)

و فرمود که: «هیچ بنده‌ای نیست که یک در سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه خدا هفتاد در فقر را بر روی او می‌گشاید». (۵۶)

و فرمود که: «سؤال، حلال نیست مگر با فقری که به هلاکت انجامد، یا قرضی که به رسوائی کشد». (۵۷)

روزی طایفه‌ای از انصار به خدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند: «یا رسول الله! حاجتی به تو داریم. فرمود: بگویند. عرض کردند: حاجت بزرگی است. فرمود: بیاورید حاجت خود را. گفتند: می‌خواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را. حضرت سر به زیر انداخت، پس سر برداشت و فرمود: ضامن می‌شوم به شرطی که شما هم ضامن شوید از احدی چیزی سؤال نکنید. ایشان

تعهد نمودند و همچنین بودند، حتی در سفر تازیانه از دست یکی می افتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمی کرد که تازیانه را به او دهد و خود فرود آمده برمی داشت. و اگر بر سفره ای نشسته بودند و آب به یکی نزدیک بود رفیقش از او خواهش نمی کرد که آب را به او دهد». (۵۸)

و فرمود که: «اگر یکی از شما پشته هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند». (۵۹)

در روز عرفه حضرت سید الساجدین - علیه السلام - در عرفات جمعی را دیدند که سؤال می کردند فرمودند: «اینها بدترین خلق خدا هستند. مردم رو به خدا آورده تضرع می کنند و اینها رو به مردم آورده سؤال می کنند». (۶۰)

و حضرت صادق - علیه السلام - فرمود که: «اگر سائل بداند که چقدر وزر و وبال دارد، احدی هر آینه از احدی سؤال نمی کند. و اگر آنکه رد می کند بداند که رد سائل چقدر بد است احدی سائلی را محروم و رد نمی کند». (۶۱)

و مخفی نماند که منعی که از سؤال شده در صورتی است که ناچار و مضطر نباشد. و اما در صورت اضطرار و احتیاج، شکی در جواز آن، و رخصت در آن نیست. و آنچه در ترغیب اعطاء سائل رسیده دلالت بر آن می کند.

خدای - تعالی - فرموده است: «و اما السائل فلا تنهر»

یعنی: «اما سائل را از خود مران». (۶۲)

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: رد مکن سائل را و چیزی به او بده، اگر چه نصف خرمائی باشد». (۶۳)

و فرمود: «از برای سائل، حقی است، اگر چه بر اسبی سوار شده باشد». (۶۴)

و فرمود: «سائل را رد نکنید، اگر چه سم سوخته باشد». (۶۵)

اقسام احتیاج آدمی و کیفیت سؤال کردن در آنها

و بدان که احتیاج آدمی بر چند نوع است:

یکی آنکه: به حد اضطرار رسیده باشد، مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است. و برهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد.

دوم آنکه: به این حد نرسیده است اما بسیار احتیاج به آن دارد، چون احتیاج به لباس گرم کننده در زمستان از برای کسی که

از سرما تعب کشد، و آن به حد ضرورت نرسیده باشد. و مثل احتیاج به کرایه چارپائی از برای کسی که به مشقت، پیاده خود را به منزل برساند.

سوم آنکه: احتیاج جزئی به آن دارد و چندان اهمیتی به شان آن نیست، مثل آنکه نان داشته باشد ولیکن نان خورش نداشته باشد.

و ظاهر آن است که در هر سه صورت، سؤال جایز باشد و حرام نباشد، و لیکن در صورت اول، سؤال راجح است. و در دوم مباح است. و در سوم مکروه است. به شرطی که با شکوه خدا و مذلت خود و اذیت دیگری نباشد. و بهتر آن است که: اظهار احتیاج خود را به کنایه و تعریض کند نه تصریح. و به یکی از دوستان و اصدقاء خود اظهار کند، یا به کسی که به جود و سخاوت مشهور باشد. بلکه اولی آن است که: از یک نفر معین خواهش نکند. و اگر از فرد معین طلب کند در نزد مردم از او چیزی نطلبد، و تصریح هم نکند به خواهش. بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد بتواند عذری آورد، که نفهمیدم. و اگر غیر از این کند و آن شخص از حیا و خجالت، یا از بیم ملامت، چیزی به او بدهد، آن چیز حرام خواهد بود.

و آنچه مذکور شد در صورتی است که: در همان وقت احتیاج به آن داشته باشد و اما سؤال کردن چیزی که بالفعل احتیاج به آن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود، پس اگر تا سال، به آن احتیاج نداشته باشد و بعد از سال به آن محتاج باشد، شکی در حرمت آن سؤال نیست. و اگر در عرض سال محتاج باشد، ظاهر آن است که: سؤال مباح باشد. ولیکن اگر بداند که: در وقت احتیاج هم متمکن از سؤال خواهد بود بهتر آن است که: بالفعل سؤال نکند و تاخیر بیندازد تا وقت حاجت.

و بعضی در این صورت، پیش از زمان حاجت، حرام دانسته اند. و هر چه زمان حاجت دورتر، کراهت سؤال اشد است. و هر بنده‌ای باید مجتهد نفس خود باشد. و وقت عمل و احتیاج را ملاحظه کند. و وثوق به خدا را از دست ندهد.

پس ای جان برادر! به عبث خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا، به حسیض ذلت و خوف و اضطراب نینداز. و گوش به تهدیدات شیطان لعین نکن.

«الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء»

یعنی: «شیطان شما را به فقر می ترساند و امر به اعمال فاحشه می نماید». (۶۶)

و مطمئن به وعده پروردگار خود باش که: «و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا»

یعنی: «و خدا وعده آمرزش و فضل به شما می دهد». (۶۷)

و هان، هان! تا توانی پیش مانند خودت دست دراز نکنی. و در نزد لئیمان روزگار، به جهت لقمه نانی آبروی خود را نریزی. آری: کسی که لذت آبرو را نیافته و شکم پروری را عادت خود نموده، و بر در این و آن می دود که شکم پلید خود را پرورد. و اگر قناعت کند چرا باید به دست مردم نظرافکند؟! و نان خشک و پیاز خود، هزار مرتبه از بره بریان دیگران بهتر است.

جوینی که از سعی بازو خورم به از میوه بر خوان اهل کرم

چو دلتنگ خفت آن فرومایه دوش که بر سفره دیگران داشت گوش

صفت سوم: حرص و مفاسد آن

صفت سیم (از رذایل متعلقه به قوه شهویه)، حرص است و آن صفتی است نفسانیه، که: آدمی را وامی دارد بر جمع نمودن زاید از آنچه احتیاج به آن دارد. و این صفت، یکی از شعب حب دنیا، و از جمله صفات مهلکه، و اخلاق مضله است. بلکه این صفت خبیثه، بیابانی است کران ناپیدا که از هر طرف روی به جایی نرسی. و وادئی است بی انتها، که هر چند در آن فرو روی عمق آن را نیابی.

بیچاره‌ای که بر آن گرفتار شد گمراه و هلاک شد. و مسکینی که به این وادی افتاد دیگر روی خلاصی ندید، زیرا که: حریص، هرگز حرص او به جائی منتهی نمی‌شود و به حدی نمی‌ایستد. اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقی است. و هر چه به دست او آید باز می‌طلبد. و آن بیچاره مریض است و نمی‌فهمد. و احمق است و نمی‌داند. چگونه چنین نباشد و حال آنکه می‌بینیم حریصی را که هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و این قدر از اموال و املاک و خانه و مستغلات دارد که اگر هفراغت بگذراند صد سال دیگر او را کفایت می‌کند، و خود یقین دارد که: بیست سال دیگر عمر او نیست، باز در صدد زیاد کردن مال است. و تامل نمی‌کند که: فایده آن چیست؟ و چه ثمره دارد؟ اگر از برای خرج است، آنچه دارد گاهی است که منافع آن وفا به خرج مدّة العمر او می‌کند. و اگر از برای احتیاط است، اگر آنچه دارد احتمال تلف می‌رود هر چه تحصیل کند چنین خواهد بود. پس اگر این مرض، یا حمق نیست پس چه بلاست؟ و هر که به این مرض مبتلا شد خلاصی از آن مرض نهایت اشکال دارد.

و از این جهت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «هر گاه از برای فرزند آدم دو رودخانه طلا باشد باز رودخانه سوم را می‌طلبد. و اندرون او را هیچ چیزی پر نمی‌کند مگر خاک». (۱)

و فرمود که: «آدمیزاده پیر می‌شود و دو چیز در او جوان می‌گردد و قوت می‌گیرد: یکی حرص. و دیگر طول امل». (۲)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است، هر چه بیشتر بر دور خود می‌پیچد راه خلاص او دورتر می‌شود، تا از غصه بمیرد». (۳)

بعضی از بزرگان گفته است که: «از عجایب امر آدمی زاده؟ آن است که: اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر نخواهد شد از آنچه حال می‌داند که چند صباحی بیش زنده نیست در صدد جمع آن است» (۴).

و این، از برای هر که تفحص کند در احوال مردم ظاهر و روشن است.

فصل: ملکه قناعت

ضد صفت حرص، ملکه قناعت است. و آن حالتی است از برای نفس، که باعث اکتفا کردن آدمی است به قدر حاجت و ضرورت. و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال. و این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است. و همه فضائل به آن منوط، بلکه راحت در دنیا و آخرت به آن مربوط است. و صفت قناعت، مرکبی است که:

آدمی را به مقصد می‌رساند. و وسیله‌ای است که: سعادت ابدی را به جانب آدمی می‌کشاند، زیرا که: هر که به قدر ضرورت قناعت نمود و دل را مشغول قدر زاید نکرده همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است. و حواس او جمع و تحصیل آخرت بر او سهیل و آسان می‌گردد. و هر که از این صفت محروم، و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت به دنیا فرو می‌رود، و خاطر او پریشان، و کار او متفرق می‌گردد. و با وجود این، چگونه می‌تواند تحصیل آخرت نماید و به درجات اخیار و ابرار رسد؟!

قناعت سرافرازد ای مرد هوش سریر طمع بر نیاید زدوش

و از این جهت است که اخبار در مدح قناعت بی‌شمار است.

از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که فرمود: «خوشا به حال کسی که هدایت به دین اسلام یابد، و به قدر کفاف به او برسد و قناعت کند». (۵)

و فرمود که: «ای مردمان! چندان سعی در طلب دنیا نکنید، که به هیچ کس نمی‌رسد مگر آنچه از برای او مقدر شده است. و هیچ بنده‌ای از دنیا نمی‌رود مگر اینکه روزی‌ای که از برای او مقدر است به وی برسد». (۶)

و در حدیث قدسی وارد است که: «ای فرزند آدم! اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو نخواهد شد. پس هرگاه من به قدر قوت تو به تو برسانم و حساب او را از دیگری جویم به تو احسان کرده خواهم بود». (۷)

مروی است که: «موسی از حق - تعالی - سؤال کرد که کدام یک از بندگان غنی‌ترند؟ فرمود: هر کدام قانع‌ترند». (۸)

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: ای فرزند آدم! اگر از دنیا آن قدر می‌خواهی که کفایت ترا کند، اندک چیزی از آن ترا سیر می‌کند. و اگر زیادتر از کفایت می‌طلبی، تمام آنچه در دنیا هست تو را سیر نخواهد کرد، و کفایت ترا نخواهد نمود». (۹)

کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد

حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمود که: «زنهار، چشم نینداز به بالاتر از خود، و نگاه به آن مکن. و به معیشت پیغمبر خدا نظر کن، که خوراک او جو بود. و شیرینی او تمر بود. و هیزم او پوست درخت خرما، اگر به دست او می‌آمد». (۱۰)

و از آن حضرت مروی است که: «هر که قناعت کند به آنچه خدا به او می‌دهد غنی‌ترین مردم است». (۱۱)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «هر که از خدا به اندک معیشتی راضی شود خدا نیز به اندک عملی از او راضی می‌شود». (۱۲)

و از آن حضرت مروی است که: «خدای - تعالی - می‌فرماید: من چون بر بنده مؤمن تنگ می‌گیرم محزون می‌شود و حال اینکه او را به من نزدیکتر می‌کند. و هر گاه او را معیشت می‌دهم فرحناک می‌گردد و حال اینکه او را از من دورتر می‌کند». (۱۳)

و فرمود که: «هر چه ایمان بنده زیادتر می‌شود تنگی معاش او بیشتر می‌گردد». (۱۴)

و اخباری که در فضیلت قناعت رسیده است از حد و حصر متجاوز است و همین خبر مشهور کافی است که: «عز من قنع و ذل من طمع» یعنی: «هر که قانع شد بر مسند عزت پا نهاد. و هر که راخار طمع در دامن آویخت به چاه مذلت افتاد». (۱۵)

به قناعت کسی که شاد بود تا بود محتشم (۱۶) نهاد بود

و آنکه با آرزو کند خویشی افتد از خواجگی به درویشی

فصل: طریقه معالجه صفت حرص، و تحصیل ملکه قناعت

طریقه معالجه مرض حرص، تحصیل قناعت و ازاله مرض حرص است. و تحصیل صفت قناعت، آن است که: ابتدا تامل کند در زحمت جمع مال، و تصدیع آن، و آفات دنیویه‌ای که از برای مال است، و حوادثی که در پی دارد.

شحنه (۱۷) این راه چو غارت گریست مفلسی از محتشمی بهترست

و ببیند که زیادت‌تر از قدر ضرورت، دنیا را چه ثمر و چه فایده است؟! اگر از برای اولاد ذخیره می‌کنی، بدان که: خدای تو و اولاد تو یکی است، آنکه روزی به تو داده به او نیز خواهد داد. تو غم فرزندی را می‌خوری که از نطفه تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نمی‌خورد؟ به عزت خودش قسم که او از تو مهربان‌تر، و قدرت او بیشتر و اگر فرزند تو کسی است که باید به تنگی بگذارند اگر عالم را از برای او ذخیره‌بگذاری از دست او بیرون می‌رود. جان من! احتیاج فرزند به مال، در وقت حیات اوست، تو که چاره عمر او را نتوانی کرد، و قدری زندگانی از برای او نتوانی نهاد، پس چرا در فکر روزی او زحمت می‌کشی؟

نگارنده کودک اندر شکم نگارنده عمر روزی ست هم

خداوندگاری که عبدی خرید بدارد فکیف آنکه عبد آفرید

ترا نیست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر خداوندگار

ساعتی سر به زانوی تفکر نه، و به اطراف ولایات نظری کن و دور و نزدیک را سیری نما و ببین: کسانی که در عهد تو هستند چقدر کسانی هستند صاحب ثروت و جاه و حشمت و حال آنکه پدر ایشان از برای ایشان ذخیره‌ای نگذاشت. و چه اشخاص یافت می‌شوند که به فقر و فاقه مبتلایند و حال آنکه اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود. بسی پدران، خانه از برای فرزندان در شهری ساختند و اولاد ایشان در ولایتی دیگر در خرابه مردند. و بسا ده و مزرعه در کشوری از برای ایشان به جهت قرص نانی در کشوری دیگر جان دادند. تو را از حوادث روزگار چه خبر، و از گردش افلاک چه اطلاع، چه می‌دانی که تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود؟ و اگر از برای خود جمع مال می‌کنی، تو اول قدر عمر خود را معین کن و به اندازه آن جمع کن. تو چه می‌دانی که نام تو در سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان؟ و چون قوت سال خود را داری کفایت کن و حساب خود را زیاده‌مکن. علاوه بر اینها آنکه: تاملی کن و ببین: وقتی هست که سیر شوی و دیگر در صد جمع مال نباشی؟ و هر چه اندوزی باز در فکر زیادتر می‌سوزی. پس به یک مرتبه قانع شو و از همه زحمتهای فارغ شو.

آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور (۱۸)

گفت: چشم مرد دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

و چون در اینها تامل نمودی، دیده بگشا و در احوال مردمان نظری کن و ببین: در سیرت و طریقه اعظام افراد بنی آدم، و «اعزه» (۱۹) مخلوقات عالم، از: پیغمبران مرسل و اولیای کامل و محرمان حرم عزت، و باریافتگان حرم خلوت قرب رب العزه، که چگونه به قلیلی از دنیا اکتفا نمودند و به قناعت گذرانیدند، و زاید از قدر ضرورت را نگاه نداشتند.

و نگاه کن به شیوه مشرکین و کفار، از: «هنود» (۲۰) و یهود و نصاری و اراذل افراد بشر، که: چگونه در صدد جمع مال و تنعم و التذاذ و زیاد کردن مایه و املاک و «ضیاع» (۲۱) و «عقارند». (۲۲)

و یقین می دانم که شک نخواهی کرد در اینکه: اقتدا به اعزه خلائق، بهتر است از پیروی اراذل ایشان، بلکه هر که اندک شعوری داشته باشد می فهمد که: کسی که حریص بر لذتهای دنیویه است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد، از افق انسان خارج، و در خیل بهایم داخل است، زیرا که: اینها از لوازم بهایم و چهارپایان است. و هر چند کسی در اینها به مرتبه اعلی برسد، لذت او بیشتر از چهارپایان نخواهد بود. و هیچ حریص شکم پرستی نیست مگر اینکه: گاو و خر، از آن بیشتر می خورند. و هیچ حریص بر جماعتی نیست مگر آنکه خروس از آن بیشتر جماع می کند. و خودظاهر است که از چنین صفتی چه اثری خواهد دید.

از خواب و خورش ثمر نیابی کاین در همه گاو خر بیابی

و تامل کن در عزت قناعت، و فراغ بال، و اطمینان خاطر قانع. و چون در اینها تامل نمودی در معالجه آن بکوش. و طریقه آن، این است که: در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیشنهاد خود کنی. و راه مخارج را به قدر امکان سد کنی. و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بکنی. و هر چه ضروری نیست و معیشت بدون آن ممکن است، از خود دور کنی، زیرا که: با وجود کثرت مخارج، قناعت ممکن نیست.

پس اگر تنها و منفرد باشی، اکتفا کن به جامه سبکی. و قناعت کن به هر غذائی که هم رسد. و نان خورش را کم بخور. و چون بخوری از یک نان خورش تجاوز مکن. و همچنین در سایر چیزهائی که به آن احتیاج است. و خود را بر این بدار تا عادت کنی و ملکه تو شود. و اگر صاحب عیال باشی هر یک را بر این قدر بدار. و جزئی خرجی که می خواهی بکنی تامل کن و ببین اگر زندگانی موقوف به آن نیست دست بردار. و هرگاه کسی به این نوع رفتار کند و بنای امر خود را بر این گذارد و قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد، از برای گذران به زحمت نمی افتد، هر چند عیالمند باشد. و محتاج به خلق نمی شود. همچنان که ظاهر و بین، و اخبار در آن صریح است.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «محتاج نشد هر که میانه روی کرد». (۲۳)

و فرمودند: «تدبیر کار، خود نصف معیشت است». (۲۴)

و فرمود: «هر که قناعت کند خدا او را بی‌نیاز می‌کند و هر که اسراف کند خدا او را فقیر می‌نماید». (۲۵)

و شک نیست که: هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج به مردم خلاص می‌شود و از چاپلوسی و تملق ناکسان، فراغت می‌یابد و در نزد خالق و خلق، عزیز می‌گردد.

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را

قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی

چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی چرا ریزی از بهر برف آبروی

و از آن حضرت مروی است که: «میانہ روی و خاموشی به جا و راهنمایی نیکو، یک‌جزءاند از اجزای نبوت». (۲۶)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «میانہ روی، امری است که خدا آن را دوست دارد و اسراف، چیزی است که خدا آن را دشمن دارد، حتی دور انداختن هسته خرما، چون که آن هم به کار می‌آید و حتی ریختن زیادتی شربت آبی». (۲۷)

و فرمود که: «من ضامنم از برای کسی که میانہ روی کند هرگز فقیر نشود». (۲۸)

و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست شد، دیگر از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی از برای او مقرر شده و به او خواهد رسید، اگر چه حرص نوزد و راهی از برای مداخل خود نداند.

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشاه بگویی که روزی مقرر است

چگونه چنین نباشد و حال آنکه حق تعالی می‌فرماید:

«و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها»

یعنی: «هیچ جاننداری نیست مگر اینکه روزی او بر خداست». (۲۹)

و نیز می‌فرماید: «و من یتق الله يجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب»

یعنی: «هر که پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی، راه نجات می‌بخشد و روزی او را می‌رساند از جائی که گمان نداشته باشد». (۳۰)

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: «که قرار داد خدایی آن است که روزی بنده مؤمن را نرساند مگر از جایی که گمان نداشته باشد».

و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه به بالاتر از خود نکند. بلکه نظر به پست‌تر از خود نماید. و اطاعت شیطان را نکند، زیرا که: آن لعین نظر هر کسی را در امر دنیا به بالاتر از خود می‌اندازد و به او می‌گوید که: هان! فلان و فلان را ببین چگونه تنعم می‌کنند؟ و چه طعامهای لذیذی می‌خورند؟ و چه لباسهای نیکو می‌پوشند؟ خود را از آنها پست‌تر مکن. و در طلب دنیا، سستی منماید.

و در کار دین چشم آدمی را به پست‌تر از خود می‌گشاید و می‌گوید: چرا خود را زحمت می‌دهی و تعب می‌کشی و چنین از خدا می‌ترسی! فلان و فلان از تو عالم‌ترند و این قدر نمی‌ترسند.

صفت چهارم: طمع و مفاسد آن

و آن عبارت است از: توقع داشتن در اموال مردم. و آن نیز یکی از فروع محبت‌دنیاست. و از جمله ردایل مهلکه و صفات خبیثه است. و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: «زنهار که گرد طمع نگردی که آن فقر حاضری است». (۱) و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی. و به هر که می‌خواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او باشی. و از هر که می‌خواهی طمع کن تا بنده و اسیر او باشی». (۲) و بندگی و خادمی طامع، امری است ظاهر و روشن. همچنان که مشاهده می‌شود که:

صاحبان همت و مناعت طبع، نه کوچکی سلطان را می‌کند و نه تملق امیر و وزیر را می‌گوید. اما صاحبان طمع، در رکاب ارباب جاه و دولت می‌دوند. و در برابر اهل دنیا دست‌بر سینه می‌نهند. و اگر به خدمتی سرافراز گردیدند روز و شب نمی‌آسایند تا آن رابه انجام رسانند، که شاید از فضول اموال آنها چیزی بربایند. و این به غیر از خادمی و بندگی چیست؟! شخصی دو کودک را در راهی دید که: هر یک نانی داشتند و یکی از آنها قدری عسل بر روی نان داشت، آن دیگری از وی عسل خواست. گفت سگ من شو تا تو را عسل دهم. گفت شدم. صاحب عسل رشته‌ای به دهان او داد تا به دندان گرفت. و از عقب او می‌دوید و صدای سگ می‌کرد. و اگر آن کودک به نان خود ساختی سگ او نگردیدی.

از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «بد بنده‌ای است بنده‌ای که او را طمعی است، که وی را به هر خانه می‌کشد. و بد بنده‌ای است بنده‌ای که خواهشی دارد، که او را ذلیل می‌گرداند». (۳)

و اخبار و آثار وارده در مذمت طمع بی‌حد و بی‌نهایت است. و همین قدر در مذمت آن کافی است که هر طامعی ذلیل و خوار، و در نظر مردم خفیف و بی‌اعتبار است. به طمع لقمه‌ای نان، بر در این و آن می‌رود. و به جهت اخذ درهم و دینار، به خانه آن و این می‌رود. گاهی خود را بنده کسی می‌خواند که از پس مانده او خورد. و زمانی خود را برده خسی می‌نماید که از متاع او

چیزی برد. در تملق بی‌سروپائی هزار دروغ بر هم می‌بافد، تا جامه‌ای به جهت او بافته گردد. و در خوش آمد آدم پستی صد هزار رطب و یابس بر هم می‌پیچد، تا تر و خشکی به دست او آید. سجده کافر رامی‌کند تا کلاهی بر سر نهد. و کمر خدمت فاسقی را بر میان می‌زند تا کمبری بر میان‌بندد. زهی ذلت و حقارت چنین شخصی! و مثال کسانی که به جهت اخذ مالی طمع را پیشه خود کرده و به هر نوعی ممکن باشد چیزی به دست آورده مثال آن زن روستائی است که: پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت نامحرمی پیدا شد، دامن پیراهن را برچیده، روی خود را به آن پوشید و ندانست که اگر روی پوشیده شد چه جائی پیدا شد.

طامع بیچاره، مالی را به چنگ می‌آورد و اما خود را خوار و خفیف می‌کند. و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات، همت خود را از آن بالاتر می‌بیند که: به جهت فضول مال دنیا بر در خانه‌ای رود. و نان و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر می‌داند. و به طمع جامه تازه، آبروی خود را کهنه نمی‌سازد.

چه خوب است تشریف میرختن از آن به کهن جامه خویشتن

گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس مکن بهر قالی زمین بوس کس

و گر خود پرستی شکم طبله کن در خانه این و آن قبله کن

نیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر به دوشاب (۴)

خویش و هر طامعی اعتماد او به مردم زیادتر از اعتماد او به خداست، زیرا که: اگر اعتماد او به خدا بیشتر بودی طمع بجز از او نداشتی. و خود این مذمتی است که سر آمد همه مذمتهاست.

وقتی درویشی تنگدست به در خانه منع می‌رفت و گفت: شنیده‌ام مالی در راه خداندر کرده‌ای که به درویشان دهی، من نیز درویشم. خواجه گفت: من نذر کوران کرده‌ام تو کور نیستی. پس گفت: ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته به در خانه چون تو گدائی آمده‌ام. این را بگفت و روانه شد. خواجه متأثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی به وی دهد قبول نکرد.

آری: چگونه کسی که روی از در خانه خدا برتافت کور نباشد و حال آنکه چنین درگاه را گم کرده؟ چگونه کر نباشد و حال اینکه آیه کریمه

«ایس الله بکاف عبده»

رانشیده. یعنی: «آیا خدا کافی نیست از برای بنده خود؟». (۵)

و اگر شنیده و باور نکرده، خود کافری است مطلق، نعوذ بالله منه.

گر گدائی کنی از درگاه آن کن باری که گدایان درش را سر سلطانی نیست

فصل: شرافت استغنا و قطع طمع

ضد صفت طمع «استغنا» و بی‌نیازی از مردم است. و این از جمله فضائلی است که:

باعث قرب به پروردگار جهان می‌شود، زیرا که: هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد. و غنای حقیقی عبارت از آن است.

همچنان که سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «غنا، این نیست که کسی مال بسیار داشته باشد، بلکه غنا عبارت است از: بی‌نیازی نفس». (۶)

و این خود ظاهر است، زیرا که: اگر سؤال و احتیاج بد است، بد خواهد بود، خواه چیزی داشته باشد یا نه. بلکه در صورت چیزی داشتن، قبیح‌تر و بدتر است.

اعرابی موعظه‌ای از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خواست، آن سرور فرمود که: «هر وقت نماز می‌گزاری مثل کسی نماز بگزار که دنیا را وداع می‌کند، زیرا که چه می‌دانی که تا نماز دیگر خواهی بود. و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر آن را بخواهی. و مایوس باش از آنچه در دست مردمان است». (۷)

و حضرت سید الساجدین - علیه السلام - فرمود که: «همه خوبیها را دیدم که جمع است در قطع طمع از مردم». (۸)

و هر که در چیزی امید به مردم نداشته باشد و امر خود را به خدا واگذارد خدا همه امور او را برمی‌آورد.

از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که شرف و بزرگی مؤمن به برخاستن در شهباست. و عزت او به استغنا و بی‌نیازی از مردم است». (۹)

و فرمود که: «سه چیز فخر مؤمن و زینت اوست در دنیا و آخرت: نماز شب در سحرها. و مایوس بودن از آنچه در دست مردم است. و ولایت و دوستی از برای امامی که از آل محمد - صلی الله علیه و آله - است». (۱۰)

و نیز فرمود که: «اگر یکی از شما بخواهد که آنچه از خدا بطلبد به او عطا کند، پس ناامید شود از همه مردم و امید به غیر خدا نداشته باشد. و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نمی‌خواهد مگر اینکه به او می‌دهد». (۱۱)

و طریق معالجه طمع و خلاصی از آن، و کسب صفت استغنا نزدیک به آن است که در حرص گذشت.

صفت پنجم: بخل و مذمت آن

و آن عبارت است از امساک کردن در مقامی که باید بذل کرد. و ندادن آنچه را که باید داد. و آن طرف تفریط است. و افراط آن، اسراف است، که عبارت است از:

خرج کردن آنچه نباید خرج کرد. و این دو طرف، مذموم است. و وسط آنها، که صفت جود و سخا بوده باشد پسندیده و محمود است.

و مخفی نماند که: صفت بخل، نتیجه محبت دنیا و ثمره آن است. و این، از جمله صفات خبیثه و اخلاق رذیله است.

و خدای - تعالی - می فرماید: «و لا یحسبن الذین یتخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیتوقون ما بخلوا به یوم القیمه»

خلاصه معنی آنکه: «گمان نکنند کسانی که بخل می ورزند به آنچه خدا از فضل خود به ایشان عطا فرموده، که این خیر ایشان است بلکه این شر است از برای ایشان، و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود و به گردن ایشان افتد». (۱۲)

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «زنهار، گرد بخل نگردید که آن هلاک کرد کسانی را که پیش از شما بودند. و ایشان را بر این داشت که خون یکدیگر را ریختند. و آنچه بر ایشان حرام بود حلال شمردند». (۱۳)

و از آن حضرت مروی است که: «بخل، دور است از بهشت، و نزدیک است به آتش. و جاهل سخی محبوب تر است نزد خدا، از عالم بخیل». (۱۴)

و فرمود که: «بخل، درختی است که: ریشه آن به درخت زقوم فرو رفته و بعضی از شاخهای خود را به دنیا آویخته است. پس هر که به شاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش می کند. آگاه باشید که بخل، ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است». (۱۵)

و نیز از آن سرور مروی است که باشد کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است از ظالم. و چه ظلمی بدتر است در نزد خدا از بخل. قسم یاد نموده است خدا به عزت و عظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند». (۱۶)

«شخصی در جهاد در خدمت آن حضرت کشته شد زنی بر او می گریست و می گفت: «وا شهیداه!» حضرت فرمود که: چه می دانی که او شهید است؟ شاید که اوسخن بی فایده می گفته یا بخیل بوده». (۱۷)

روزی آن بزرگوار مردی را دید که پرده کعبه را گرفته می‌گوید: «خدایا به حرمت این خانه، گناه مرا ببامرز. حضرت فرمود: بگو ببینم چه گناه کرده‌ای؟ عرض کرد که:

گناه من بزرگتر از آن است که بگویم. فرمود که: گناه تو بزرگتر است یا زمین؟ گفت: گناه من. فرمود: گناه تو بزرگتر است یا کوهها؟ گفت: گناه من. فرمود: گناه تو بزرگتر است یا دریاها؟ گفت: گناه من. گفت: گناه تو اعظم تر است یا آسمانها؟ گفت: گناه من. فرمود: گناه تو اعظم است یا عرش؟ گفت: گناه من. فرمود: گناه تو اعظم است یا خدا؟ گفت:

خدا اعظم و اعلی و اجل است. پس حضرت فرمود: بگو گناه خود را. عرض کرد:

یا رسول الله! من مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو به من می‌آید که از من چیزی بخواهد گویا شعله آتشی رو به من می‌آورد. حضرت فرمود: دور شو از من و مرا به آتش خود مسوزان. قسم به آن خدائی که مرا به هدایت و کرامت برانگیخته است که اگر میان رکن و مقام بایستی و دو هزار سال نماز کنی و این قدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب گردند و بمیری و لثیم باشی خدا ترا سرنگون به جهنم می‌افکند». (۱۸)

و مروی است که: «دو ملک موکل اند که در هر صبحی ندا می‌کنند که خداوندا! مال هر بخیل را تلف کن. و هر که انفاق کند، عوض به او کرامت کن». (۱۹)

و اخبار در مذمت صفت بخل، بی‌حد، و خارج از حیز عد است، با این که خود این صفت، متضمن مفاسد بی‌شمار در آخرت و دنیا است. حتی اینکه تجربه شده است که نگاه کردن به روی بخیل، دل را می‌گیرد و آن را تاریک می‌کند. و مشاهده است که: هر که لثیم و بخیل است، در نظرها خوار و ذلیل است.

همچنان که پیشوای اهل کرم حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «بخل، صاحب خود را حقیر و بی‌قدر می‌کند». (۲۰)

و از بخل و امساک، عرض و آبروی آدمی بر باد فنا می‌رود. بلکه همچنان که آن حضرت تصریح فرمودند و مشاهده شده اولاد بخیل با او دشمن، و هیچ بخیلی را در عالم دوستی نیست. اهل و عیالش چشم به مرگ او گشاده. و فرزندانش دیده بر راهوفات او نهاده. و آن مسکین بیچاره، با وجود مکنت، به سختی، و با چندین وسعت، به تنگی می‌گذرانند. زندگانی او در دنیا چون فقرا، و محاسبه و مؤاخذه او در عقبی، محاسبه و مؤاخذه اغنیاست. در دنیا خوار و ذلیل، و در عقبی به عذاب الیم گرفتار.

ضد صفت بخل «سخاوت» است. و آن از ثمره زهد و بی‌مبالاتی به دنیا است. و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروف‌ترین اخلاق اصفیا و اولیاء است. از «معالی» (۲۱) اخلاق، و صاحب آن پسندیده اهل آفاق است.

چنان که حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «من جاد ساد» یعنی: «هر که جود ورزید بزرگ گردید». (۲۲) فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به دادودهش یافت آن نیکوئی تو دادودهش کن فریدون توئی

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «سخاوت درختی است از درختهای بهشت، که شاخهای خود را بر زمین آویخته است. پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد، او را به بهشت می‌کشد». (۲۳)

و فرمود که: «سخی به خدا نزدیک، و به دل‌های مردم نزدیک، و به بهشت نزدیک، و از آتش جهنم دور است». (۲۴)

و فرمود که: «خداوند عالم، مباحثات می‌کند ملائکه را به کسی که اطعام مردمان کند». (۲۵)

و فرمود: «خدا را بندگانی چند است که نعمت خود را مخصوص ایشان می‌گرداند، تا نفع به بندگان خدا رسانند. پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند در این منافع، خدانعمت را از او به دیگری نقل می‌کند». (۲۶)

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

و فرمود که: «بهشت‌خانه اهل سخاوت است». (۲۷)

و فرمود: «جوان سخی گناهکار، در نزد خدا محبوب‌تر است از پیر عابد بخیل». (۲۸)

و از آن حضرت مروی است که: «سخی را اهل آسمانها دوست می‌دارند. و اهل زمینها دوست دارند. و طینت او از خاک پاک سرشته شده. و آب چشم او از آب کوثر خلق شده. و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند. و خلقت او از خاک کثیف‌چرک

آلود خلق شده. و آب چشم او از آب «عوسج» (۲۹) مخلوق شده». (۳۰)

«جمعی از اهل یمن بر حضرت فخر ذوالمنن وارد شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و حراف، و در گفتگو از همه عظیم‌تر، و مبالغه او در مباحثه با جناب پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و حجت گرفتن بر آن سرور از همه بیشتر بود.

و به حدی مبالغه نمود که آن حضرت خشمناک گردید. و رنگ مبارکش متغیر گشت.

و رگ پیشانی منورش پیچیده شد. و چشم بر زمین انداخت، که جبرئیل آمد و گفت:

خدایت سلام می‌رساند و می‌گوید که: این مرد از اهل سخاوت، و نان ده است. پس خشم آن حضرت فرونشست و سر بالا کرد و فرمود که: اگر نه این بود که مرا جبرئیل خبر داد که تو سخی نان دهی، ترا از خود می‌راندم و عبرت دیگران می‌کردم. آن مرد گفت که: خدای تو سخاوت را دوست دارد؟ فرمود: بلی. آن مرد گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک لرسول الله». به خدائی که تو را به حق برانگیخته است که هرگز احدی را از مال خود محروم برنگردانیدم. (۳۱)

مروى است که: «چون حضرت موسى بر سامرى دست‌یافت، خطاب عزت رسید که: او را مکش، زیرا که او سخی است». (۳۲)

و بالجمله فضیلت سخا، خود ظاهر و روشن، و صاحب آن در نزد خالق و خلق محبوب و مستحسن، و در دنیا در اکرام و اعزاز، و در عقبی سرفراز است. و کدام عاقل، سرفرازی دو جهان را از دست می‌دهد و جمادی چند بر روی هم می‌نهد؟

بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بر درم چند باید نهاد

درین باغ رنگین درختی نرست که ماند از قفای تبر زین درست

ایثار، بالاترین مرتبه سخاوت

و مخفی نماند که بالاترین مراتب سخاوت، ایثار است، که عبارت است از: بخشش وجود، با وجود احتیاج و ضرورت خود. و این، مرتبه‌ای است رفیع، و محلی است عظیم. هر کسی را این رتبه حاصل نه، و هر شخصی به این مرتبه واصل نیست. خلاق عالم در مدح این طایفه می‌فرماید:

«و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة»

یعنی: «بودند که اختیار می‌کردند دیگران را بر خود، اگر چه خود احتیاج داشتند». (۳۳)

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هر مردی که خواهش به چیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاه دارد و دیگری را بر خود اختیار کند، آمرزیده می‌شود». (۳۴)

و این شیوه مرضیه، صفت جلیله، شعار منبع جود و احسان، و برگزیده انس و جان، پیغمبر آخر الزمان، و بعد از آن طریقه پیشرو اهل ایمان و امیر مؤمنان و اولاد طاهرین او - علیه و علیهم السلام - بوده.

بعضی از زنان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - گفت که: «آن سرور هرگز سه روزی در پی چیزی سیر نخوردی تا از دنیا رفت. و

هرگاه می‌خواست می‌توانست سیر بخورد و لیکن آنچه داشت به مردم می‌داد و گرسنگان را بر خود مقدم می‌داشت». (۳۵)

مروى است كه: «موسى بن عمران عرض كرد كه: پروردگارا! بعضى از درجات محمد - صلى الله عليه و آله - و امت او را به من بنماى. خطاب رسيد كه: اى موسى! ترا طاقت ديدن آنها نيست و ليكن به تو مى نمايم يكي از منازل جليله پيغمبر آخر الزمان را كه به واسطه آن او را بر تو و بر جميع مخلوقات خود تفضيل داده ام. پس پرده آسمانها از پيش ديده موسى - عليه السلام - برداشته شد، نگاه كرد ديد: منزله اى كه نزديك بود كه از پرتو انوار آن، و قرب آن به حريم خاص الهى، موسى - عليه السلام - قالب تهى كند.

عرض كرد: پروردگارا! به چه چيز به اين كرامت رسيدى؟ فرمود: به صفتى كه مخصوص او گرداننده ام، كه ايثار و اختيار كردن فقرا در ضرورتى بر خود و عيال خود است. اى موسى از امت او احدى به نزد من نمى آيد كه وقتى از اوقات ديگرى را بر خود در ضرورتى اختيار كرده باشد، مگر اينكه شرم مى كنم حساب او را برسم. و او را در هر جاى از بهشت كه خواهد جاى مى دهم». (۳۶)

و حكايات ايثار حيدر كرار در السنه و افواه مشهور، و در تواريخ و كتب مسطور است. و ايثار آن بزرگوار به جاى رسيد كه در «ليلة المبيت»، حيات پيغمبر را بر حيات خود اختيار كرد، و در خوابگاه خاتم الانبياء خوابيد. و به اين سبب خداوند عالم بر ملائكه مباحث نمود و آيه

«من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله» (۳۷)

نازل شد.

و بعد از آن بزرگوار، ائمه اطهار و خواص شيعيان ايشان در اين طريقه مرضيه به ايشان اقتدا نموده «مهما امكن» (۳۸) سعى در مراعات اين فضيلت مى كرده اند.

فصل: معالجه مرض بخل

بدان كه: معالجه مرض بخل، محتاج به علمى است و عملى. اما علم، پس آن است كه: آفت بخل را بداند و فايده جود و كرم را بشناسد. و بعد از آنكه طالب علاج اين مرض باشد، بسيار ملاحظه آثار و اخبارى كه در مذمت بخل، و مدح سخاوت رسيده بكنند. و «وعده و وعيدى» (۳۹) كه بر اين دو صفت شده، به نظر در آورد. و ذلت بخيلان، و تنفر طباع را از ايشان مشاهده نمايد. و بداند كه: از براى او خانه ديگرى غير از اين خانه نيز هست، كه خواهى نخواهى بايدش به آنجا رفت. و در آنجا نيز احتياج دارد و قدرى را كه پيش فرستد و در آنجا ذخيره نمايد كه در روز درماندگى به كارش آيد. و اعتماد بر فرزندان نكند. تو در باره پدر و مادر بين چه كردى كه فرزندان در باره تو كنند.

به دختر چه خوش گفت بانوی ده که روز نوا برگ سختی بنه
خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری زیهر کسان
به دنیا توانی که عقبی خری بخر جان من، ورنه حسرت بری
زر و نعمت اکنون بده کان توست که بعد از تو بیرون ز فرمان توست
پریشان کن امروز گنجینه چیست (۴۰)

که فردا کلیدش نه در دست توست

تو با خود بیر توشه خویشان که شفقت نیاید ز فرزند و زن
کسی گوی دولت زد دنیا برد که با خود نصیبی به عقبی برد
غم خویش در زندگی خور که خویش به مرده نپردازد از حرص خویش
به غمخوارگی چون سرانگشت من نخارد کسی در جهان پشت من
درون فرو ماندگان شاد کن زروز فروماندگی یاد کن

و چون این مراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا و بخشش بدار. و دل از مال بر کن. و پیوسته بذل کن. و احسان به
فقرا بنمای، تا اینکه طبع تو به صفت بذل و احسان راغب شود.

و طالب صفت سخاوت باید که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند، که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و او را
وسوسه کند، و از فقر و کم شدن مایه بترساند.

و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود بر آید. و شهرت در بلاد و محبت عباد و نام نیک و ثنای دور و
نزدیک را به نظر در آورد. و بسیار در اینها و در نام نیک اسخیا تامل کند تا از این راه رغبت نماید، و دست او به بذل و عطا
گشوده شود.

و نفس او فی الجمله در بخشش مطیع گردد. و اگر چه عطای به این قصد هم از صفات رذیله است و حقیقت سخاوت نیست،
- چنان که مذکور خواهد شد - . و لیکن این مانند آن است که: چون طفل را می خواهند از شیر بگیرند و پستان را از یاد او
ببرند او را به گنجشک و امثال آن مشغول می کنند. و شکی نیست که: گنجشک بازی، کمال طفل نیست، و لیکن بعد از علاج،
شوق او به گنجشک می شود. پس همچنین این شخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را به این قصدها شاد کند تا علاقه مال از
دل او تمام شود، آن وقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود بر آید.

و مخفی نماند که: عمده در علاج این صفت، قطع سبب آن است. و سبب آن دوستی مال دنیا است، پیش از دوستی امور دیگر، که بر احسان مترتب می‌شود. و سبب دوستی مال، یا محبت لذتها و شهوتهای دنیویه‌ای است که به مال به آنها می‌توان رسید.

یا به شرکت طول امل، یا به جهت نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است. یا بدون سبب، خود مال را دوست دارد از حیثیت آنکه مال است. همچنان که می‌بینیم که بعضی از پیران کارافزاده این قدر مال دارند که آنچه امید به عمر خود دارند کفایت ایشان را می‌کند. و اموال بسیار زیاد می‌ماند و فرزندى هم ندارند که احتیاط او را کند. با وجود این، شب و روز در سعی و زحمت از پی تحصیل مال، و بر روی هم نهادن آن‌اند.

و بسا باشد که بر خود نهایت تنگ‌گیری کنند و به مشقت گذرانند. بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند. و به خرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند. و چنین کسی عاشق درهم و دینار است. و لذت او به داشتن مال است. و با وجود اینکه می‌داند که: عن قریب می‌میرد و دشمنان او مال او را غارت می‌کنند، دیناری به مصرف دنیا، یا آخرت خود نمی‌رساند. و این مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال است، به خصوص در ایام پیری، زیرا که: مرض در این وقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده است و مقاومت با مرض نمی‌کند. و چنین کسی در نهایت ضلال و گمراهی، و مصداق «خسر الدنيا و الاخرة» (۴۱)

است. بلکه هر که فرقی میان سنگ و زیادتر از قدر حاجت از مال ببیند، جاهل و احمق و نادان مطلق است.

زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر

و چنین کسی باید تامل کند که تفاوت مالی که خرج نکنی و به کار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ کلوخ چه چیز است؟ چنان انگار که در زیر خانه توخمهای پر از طلا و نقره مدفون است، چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق دارد؟ و حال اینکه اگر آن را در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا به باد یغما خواهد داد.

خواه بنه مایه و خواهی بباز کانچه دهند از تو ستانند باز

و اگر سبب آن حب شهوات و طول امل باشد باید معالجه آن را به آنچه در حرص و قناعت گفتیم، و آنچه در علاج طول امل بیاید نمود. و اگر جمع مال به جهت اولاد و فرزندان باشد این نیست مگر از بی‌اعتقادی و بی‌خردی، زیرا که: پروردگاری که اولاد را آفریده روزی نیز به جهت ایشان مقرر کرده است.

یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر به فکر فرو برده بود

که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش

چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت

مخور گول ابلیس تا جان دهد هر آن کس که دندان دهد نان دهد

تواناست آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندان مسوز

دیده عبرت بگشای و بنگر چقدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان رفته، و هیچ مالی به جهت ایشان نگذاشته با وجود این، بسیار حال و ثروت ایشان از کسانی که اموال بسیار از پدر به جهت ایشان مانده بهتر و بیشتر است. کم کسی را می بینیم که آنچه دارد به واسطه ارث پدر بوده باشد. و حال اینکه فرزند اگر صالح و پرهیزکار بوده باشد خداوند به نیکوتر وجهی کفایت و کارسازی او را بکند. و اگر فاسق و تبه روزگار باشد، آن مالی را که تو به زحمت و تصدیع جمع کرده ای و نخورده ای صرف لهو و لعب و معصیت خدا خواهد نمود. و مظلومه او عاید تو خواهد شد.

فصل: چگونگی مصرف مال

چون مذمت بخل را دانستی. و معالجه آن را شناختی. و فضیلت صفت سخاوت رایافتی و دانستی که: آن حد وسط میان بخل و اسراف است و آن عبارت است از: صرف کردن مال در مصرفی که واجب یا مستحسن باشد. بدان که: مصرف واجب، یا مستحسن اعم از این است که واجب یا مستحسن شرعی باشد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم، یا مستحسن باشد. پس سخی کسی است که: هر مصرفی را که ترک آن شرعا مذموم، یا در نزد عقلا به حسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مال را به آن مصرف برساند، که اگر یکی از آنها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود. گو آنکه واجب شرعی را ترک کند بخیل تر باشد. و مصارفی که از شرع رسیده و در شریعت مقرر شده، معین و مضبوط، و اما آنچه به حسب عادت و عرف لازم، و ترک آن در نزد ارباب دولت عقل قبیح است نسبت به احوال و اشخاص و اوقات مختلف می شود، زیرا که: می بینیم که بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت، قبیح است که از فقرا قبیح نیست. و آنچه در مضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیح است، در اجنبی، آن قبیح را ندارد. آنچه از بیگانگان می توان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است. همچنین تنگ گیری و مضایقه ای که در خرید و فروش ضرر ندارد در میهمانی نمی توان کرد. و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در پاره ای چیزهای دیگر. چنان که می بینیم که آب و نان و امثال آن با بعضی چیزهای دیگر مختلف است. و اهل و عیال و دوست و آشنا و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت می کند.

و همچنین آنکه باید خرج کند مختلف می شود. پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل، یکسان نیستند.

و سخی، آن است که: هر چیزی که سزاوار باشد، خواه به حسب شرع و خواه به حسب مروت و عادت، مضایقه نکند. و بخیل، آن است که: در یکی از آنها تنگ گیری و مضایقه کند. و تعیین مقدار آن را نمی توان کرد. هر گاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه به حسب شرع و تعارف و مروت لازم باشد به جا آورد، و لیکن از قدر لازم تجاوز نکند. و مستحبات و مستحسانات را به جا نیاورد. بلکه مال خود را به جهت روزینوائی و حوادث روزگار محافظت کند. چنین کسی اگر چه در نزد عوام مردم بخیل نباشد و لیکن در نظر خواص، از صفت بخل خالی نیست. و او را جواد و کریم نگویند، زیرا که: در نزد ایشان صفت جود و سخاوت آن است که: در بذل مال، غرض دنیوی نداشته باشد.

پس کسی که بخشش و عطا می کند به جهت مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یاری جستن از آنها، سخی و جواد نیست. بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و امثال آن را به مال خود می خرد.

فصل: نکات باطنیه سخاوت

اشاره شد به اینکه: بذل و عطائی که لازم صفت جود و سخاوت است شامل اموری چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است. و در خصوص فضل و ثواب هر یک از آنها اخباری وارد شده، و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه ای است. و شرایط ظاهریه آنها در کتب فقه مذکور است.

و در اینجا اشاره به بعضی از آداب و نکته های باطنیه آنها می کنیم. لهذا می گوییم که: عطا های واجبه چند چیز است:

اول: زکاء

و آن از همه عطایا اهم، و بر جمیع صدقات، مقدم است. گلشن مکنث و ثروت را آب جاری، و کشت زار آمال اهل زراعت و تجارت را نسیم بهاری است. خزینه اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث پاسبان، و دیوار غنا و بی نیازی را از صدمه احتیاج و پریشانی پشتیبان. و از این جهت آیات و اخبار بی پایان در مدح دهنده زکاء، و ذم تارک آن وارد شده است.

و حق - سبحانه و تعالی - در مواضع متعدده از قرآن، آن را قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکاء فرموده:

«و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانیفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون»

مجمعل معنی آنکه: «کسانی که طلا و نقره را جمع می‌کنند و در راه خدا صرف نمی‌نمایند مژده ده ایشان را به عذابی دردناک، در روزی که آنها را سرخ کنند در آتش.

و با آنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان را. و بگویند که اینها چیزی است که برای خود جمع کردید پس بچشید آنها را». (۱)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «چون مردم زکاة خود را منع کنند، زمین نیز برکات خود را منع می‌کند» (۲).

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «هر که زکاة نقد خود را نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم او را در بیابانی هموار، محبوس می‌فرماید. و ماری بسیار عظیم بر او مسلط می‌سازد، که در دنبال او می‌دود و او را از آن مار می‌گریزد. و چون می‌بیند که از دست او خلاصی ندارد، دست خود را به دهان او می‌دهد آن ماردست او را مانند ترب می‌خاید. پس طوقی می‌شود و به گردن او می‌پیچد و این است که خدای - تعالی - می‌فرماید «سیطوقون ما بخلوا به يوم القيمة». (۳)

و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاوی که زکاة آن را نداده باشد خدای - تعالی - او را در روز قیامت در صحرای همواری محبوس کند. و هر حیوان سم‌داری او را پایمال نماید. و هر صاحب نیسی او را بگذرد. و هر صاحب زراعتی، از: خرما یا انگور یا غله که زکاة آن را نداده باشد خدای - تعالی - زمین آن را تا هفت طبقه طوق کند و بر گردن او افکند». (۴)

و نیز آن حضرت فرمود که: «هر که یک «قیراط» از زکاة خود را منع کند، نه مؤمن است و نه مسلمان». (۵) و فرمود که: «هیچ کس فقیر نشد و گرسنه نگشت و برهنه و محتاج نماند مگر به واسطه گناه مالداران، که زکاة خود را ندادند. و حق است بر خدا که رحمت خود را منع کند از هر که حق خدا را در مال خود منع کند. و قسم به آن خدائی که خلق را آفرید و ایشان را روزی داد، که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر به ندادن زکاة آن». (۶)

و فرمود که: «زکاة دادن، چیزی نیست که: باید صاحب آن را مدح کرد، بلکه آن چیزی است که: به واسطه آن داخل اهل اسلام می‌شود و خون او محفوظ می‌گردد». (۷)

و از این گونه تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکاة در کتاب خدا و اخبار ائمه هدی - علیهم السلام - بسیار است. (۸) و با وجود اطلاع بر آنها، ادای زکاة را سهل انگاشتن، و از مالی که چند روزی به رسم امانت در تصرف کسی خواهد بود اندکی را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن، با دعوی مسلمانان مشکل تواند جمع شد. و چه بی‌شرم و بی‌سعادت کسی که: می‌داند

روزی که پا به عرصه وجود گذاشت از ملک و مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و خود را مالک آن پندارد همه آن داده خداست. و سعی که خود در تحصیل آن کرده، آن نیز به توفیق و یاری جناب باری بوده.

آری تخم بی جان را چه یارای آنکه بی دستگیری عنایتش از خاک خیزد! و سقای ابر را چه قدرت که بی رخصتش قطره آبی ریزد! و اهل زراعت پندارند که: به سعی خود از یک دانه، ده دانه برمی دارند! و ارباب تجارت، رونق بازار خود را از رشد خود می شمارند. بیچاره آدمی چه از خود دیده که این قدر بر خود پیچیده.

ای که چندین به هنرمندی خود مغروری وای اگر بر تو گذارند دمی کار تو را با وجود این مراتب، از جمله مالی که هم خداوند عطا فرمود، قلیلی را که از برای جمعی بینوا مقرر فرموده و اضعاف آن را در دنیا و آخرت وعده نموده نمی دهند اونخواسته به ایشان داد. زهی بی حیائی که او خواسته باشد و کسی ندهد. و او را یک ده داده باشد بسی بی شرمی که از ده، یکی را بخل ورزد.

اسرار وجوب زکاة

و چون تشدید در امر زکاة را دانستی، بدان که: سر در واجب کردن زکاة، بلکه ترغیب به مطلق بذل کردن مال، سه چیز است: اول اینکه: خدا پرستی تام، و توحید تمام آن است که: از برای آدمی محبوبی به غیر از خداوند یکتا نباشد. آری: محبت، رکت بر نمی دارد. توحید زبانی فایده چندان نمی بخشد. قدر محبت با کسی، به گذشتن از محبوبان دیگر شناخته می شود. و محبوب، محب خود را به مفارقت سایر احباب، امتحان می کند. و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب، و به جهت تمتع از آن، انس به این عالم گرفته اند و از مرگ گریزانند، پس در دعوی صدق محبت خدا امتحان ایشان به دست برداشتن از یکی از محبوبها که مال است شده است.

و از این جهت خدای - تعالی - فرماید: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة».

خلاصه معنی آنکه: «خدای - تعالی - نفسهای مؤمنین، و مالهای ایشان را خریداری نموده، که در عوض، بهشت به ایشان کرامت فرماید». (۹)

شکی نیست که بالاترین لذات بهشت، لقای پروردگار است. و مردم در این خصوص بر سه قسم اند:

اول: در دعوی محبت تام، و توحید کامل، صادق اند. و از عهده عهد خود برآمده اند. و در دل، بجز دوستی یکی را راه نداده، دست از مال و متاع دنیا شسته و در دنیا را بر روی خود بسته اند. و این طایفه، دیگر التفاتی به وجوب زکاة نمی کنند. حتی اینکه

از بعضی از ایشان پرسیدند که: در هر صد درهم چه قدر زکاة است؟ گفت اما بر عوام، پنج درهم به حکم شریعت. و اما بر ما دادن همه اموال.

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - سؤال کردند: «در چقدر مال، زکاة واجب است؟ فرمود: اما زکاة ظاهر در هزار درهم، بیست و پنج درهم و اما در باطن، پس آن است که: هر چه برادر مؤمن تو، به آن محتاج‌تر از تو باشد خود را اختیار نکنی». (۱۰)

دوم: طایفه‌ای هستند که از اموال دنیا به قدر حاجت نگاه می‌دارند به جهت ضرورت، و لیکن فاضل از آن را ذخیره نمی‌کنند، بلکه به مصارف خیرات و مبرات می‌رسانند. و این طایفه، اگر چه از طایفه اول پست‌مرتبه‌ترند و لیکن ایشان نیز بر قدر واجب اقتضار نمی‌کنند و جمیع انواع خیر را به جا می‌آورند.

سوم: قسمی هستند که زیادتر از قدر واجب را به جا نمی‌آورند ولیکن در واجب خود کوتاهی نمی‌کنند. و این، پست‌ترین درجات است، و آن مرتبه عوام است.

دوم: از اسرار و جوب زکاة، و ترغیب به بذل مال، پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل، که از جمله مهلکات است، چون که به دادن مال مکررا، نفس عادت به بذل و عطا می‌کند تا ملکه حاصل می‌شود.

و سوم: بجا آوردن شکر نعمت خدا زیرا که: خدا، را بر بنده، حق نعمت بدن و نعمت مال ثابت است. و عبادت بدنیه، شکر نعمت بدن، و بذل اموال، شکر نعمت مال است. و چقدر قبیح است که: کسی ادعای اسلام کند و فقیر بینوای مضطری را ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیری کند.

دوم: آداب انفاق کننده

و مخفی نماند که: کسی که در راه خدا انفاق مال می‌کند باید بداند که از برای آن آدابی چند است:

یکی آنکه: چون به دل او بگذرد که مالی در راه خدا بدهد و این قصد را بکند بداند که: شیطان از آن غافل شده و ملک به دل او نظر افکنده است. و فرصت را غنیمت‌شمارد و به زودی قصد خود را به جا آورد، که در تاخیر، آفات بسیار و عوایق زمان بی‌شمار است.

و دوم آنکه: چون به احتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد، پیش از اظهار کردن به او انفاق کند. و آبروی او را محافظت کند. و نگذارد که مضطر به سؤال شود، زیرا که: بعد از سؤال، آنچه می‌دهد قیمت آبروی است که ریخته است، و احسان تام نیست.

«حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - از برای شخصی که امید به حضرت داشت چیزی فرستاد، و آن مرد هرگز از کسی چیزی نمی‌طلبید، نه از آن حضرت و نه از غیر او. شخصی عرض کرد که: این مرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را می‌کرد. حضرت فرمود که: خدا مثل تو را در میان مؤمنین بسیار نکند، من عطا می‌کنم و تو بخل می‌ورزی. هرگاه من کسی را که امید به من دارد عطا نکنم مگر بعد از سؤال او، پس به او نداده‌ام مگر قیمت آنچه را از او گرفته‌ام، زیرا که: او در معرض این در آورده‌ام که: آبروئی را که در پیش خدای من برخاک می‌مالد بریزم». (۱۱)

سوم آنکه: صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و ازمان فاضله بدهد. و آن وقت را از برای بذل و عطا مقرر دارد. مثل روز عید غدیر، و ماه ذی الحجّه، به خصوص دهه اول آن. یا ماه رمضان، به خصوص دهه آخر آن.

و مروی است که: «پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - جوادترین خلق بود. و در ماه رمضان مثل باد تند بود که هیچ چیز را نگاه نمی‌داشت». (۱۲)

چهارم آنکه: زکاة و سایر حقوق مالیه واجبیه را آشکار و علانیه بدهد، که آن افضل است از پنهان دادن. و آنچه از عطاها که سنت باشد پنهان دادن آن افضل است.

همچنان که حضرت صادق - علیه السلام - به آن تصریح کرده و فرمودند که: «اگر مردی زکاة مال خود را بر دوش کشد و به فقیر رساند، حسن جمیلی است از برای او». (۱۳)

و این در وقتی است که از شایبه تشویش ریا مطمئن باشد. و آن فقیری که می‌گیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند. و الا پنهان دادن واجبات هم افضل است.

پنجم آنکه: از منت نهادن بر فقیر و ایذای او احتراز کند. و عطائی که به کسی نماید از صفحه خاطر محو سازد، تا در دفتر حسناش ثبت گردد، که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند. صدقه او باطل، و «حلیه» (۱۴) صحت «عاطل» (۱۵) می‌ماند.

همچنان که حق - سبحانه و تعالی - می‌فرماید که: «یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی»

یعنی: «ای مؤمنان! باطل مسازید صدقات خود را به منت نهادن و آزار دادن». (۱۶)

و از سید انام مروی است که: «کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای - تعالی - عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد. و او را بر گناه خود بگیرد. و سعی او را نپذیرد». (۱۷)

و منت نهادن، این است که: همچنین داند که به آن فقیر احسانی نموده. و علامت ظاهری آن، این است که: در نزد مردم زبان به اظهار آن گشاید و آن را نقل کند، و از آن راه، از فقیر چشم داشت ثنا و تعظیم و فرمانبرداری داشته باشد.

و علامت باطنی آن، این است که: بعد از عطا، از آن فقیر خلاف ادبی یا خیانتی نسبت به آن شخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه پیش از عطا استبعاد می نمود. «ایذا»، آن است که: او را سرزنش و ملامت کند و پرده او را بدرود و رو به او ترش نماید و او را خفیف کند و از مجالست آن عار داشته باشد و خود را عالی تراز او داند و کسی که مبتلا به این مرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد.

علاج منت گذاردن و ایذای فقیر

و اما علاج خلاصی از منت گذاردن، آن است که: بداند که فی الحقیقه فقیر، احسان نسبت به او کرده که صدقه او را قبول نموده، و موجب رستگاری او گردیده است. پس باید دهنده، ممنون فقیر باشد و بداند که: - همچنان که در حدیث وارد است - دست فقیر در گرفتن صدقه نایب دست خداست و آنچه به فقیر می رسد همانا که به خدا رسیده است.

و از این جهت، سنت است که: آنکه صدقه می دهد دست خود را ببوسد و دست خود را بر بالای دست فقیر نگذارد. بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد و چگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد از دستی که نایب دست خداست و از او چیزی قبول می کند؟ و با همه اینها خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت وعده فرموده است.

پس اگر توقع و امید آن را ندارد زهی احمق که مال خود را به عبث ضایع می کند. و اگر چشم عوض از خدا دارد پس به چه وجه منت بر فقیر گذارد؟ و این مثل آن است که: کسی چیزی به تو حواله کند که به زید بدهی و او اضعاف مضاعف عوض به تو دهد و تو در چیزی که به زید می دهی منت بر او گذاری.

و اما علاج ایذاء فقیر، آن است که: بداند که: باعث آن، اگر عزت مال، و عظیم شمردن آن چیزی است که به فقیر می دهی پس عجب جاهلی است که چیز اندک فانی را که در مقابل آن عوض خطیر باقی می گیرد آن را بزرگ می شمارد، و چنان می داند که چیزی داده است! و اگر سبب آن، کم قدری و خواری فقیر است در نظر او.

پس عجب مغروری است که خود را به جهت «خزف پاره ای» (۱۸) چند از مال دنیا که دارد ترجیح می دهد بر دیگری. و حال اینکه - گذشت که - مرتبه فقر از غنا بالاتر، و فقیر نزد خدا عزیزتر است، و نایب پروردگار است در گرفتن حقوق. و به واسطه فقر، خدا از او عذر خواهی نمود.

در سفالین کاسه رندان (۱۹) به خواری منگرید

کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند

و چه بینی که این فقیر بینوا را طبع غنی باشد که تمام مال دنیا به نظر او نیاید.

بر در می‌کده رندان قلندر (۲۰) باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

هان، هان! جامه کهنه را به نظر حقارت مبین. و آستین دریده را به دیده خواری منگر. بسا فقیری که او را نه در سر، دستار، و نه در پا، پای افزار، با موی ژولیده و جامه دریده، سر او را از تاج شاهی عار، و پای او را از تخت کیانی ننگ است.

گدایان از پادشاهی نفور (۲۱) به امیدش اندر گدائی صبور

به یک نعره کوهی ز جا برکنند به یک ناله شهری به هم برزنند

و همین قدر در فضیلت فقر، کافی است که خدای - تعالی - اغنیا و ارباب دولت رامسخر او ساخته تا به تصدیع و زحمت و رنج و تعب، مال تحصیل نموده و آنرا محافظت کرده به قدر احتیاج فقیر به وی رسانند. و اگر در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند. پس فی الحقیقه غنی، خادم فقیر است.

ششم آنکه: در وقت دادن، تواضع و فروتنی از برای فقیر بکنند.

هفتم آنکه: آنچه به فقیر می‌دهد به نوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری وی نگردد. مثلاً اگر عزیزی باشد که دادن نقد به او لایق نباشد به قدر آن جنس بذل کند. و اگر از گرفتن صدقه عارش آید، صدقه را هدیه و تکلف نام نهد. و اگر بر طبعش گرفتن به دست گران باشد به جهت وی ارسال نماید. و بر این قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم را کرده و آن بیچاره را از جان سیر، و از زندگی دلگیر ننماید.

هشتم آنکه: آنچه در راه خدا تصدق می‌کند عظیم نشمارد، چنان نداند که: کاری کرده. مثلاً اگر مسجدی سازد، یا «رباطی» (۲۲) پردازد در نظر او وقعی نداشته باشد، و همچنان نداند که خدا را از خود راضی کرده. که اگر چنین داند ثواب او باطل، و اجر او ضایع می‌شود. چنان که در مبحث غرور بیاید.

نهم آنکه: آنچه را در راه خدا بذل می‌کند از جمله بهترین اموال و عزیزترین آنها باشد. و از حرمت و شبهه دورتر باشد، زیرا که: خدا پاک است و غیر پاک را قبول نمی‌کند. و چیز پست‌تر را در راه خدا دادن خلاف ادب است. و چگونه بنده خدا خوب را از برای خود و عیال خود نگاه می‌دارد و بد را به نزد خدا ارسال می‌کند؟ آیانی بینی که اگر مهمانی به کسی وارد شود آن کس طعام خوب را به جهت عیال خود بگذارد و طعام زبونی به جهت مهمان آورد دلتنگ و شکسته خاطر می‌گردد؟! و باوجود اینکه آنچه را تصدق می‌کند به جهت خود پیش می‌فرستد. و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند.

خداوند عالم می‌فرماید: «انفقوا من طیبات ما کسبتم»

یعنی: «انفاق کنید از پاکیزه چیزهایی که تحصیل کرده‌اید». (۲۳)

و باز می‌فرماید: «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون»

یعنی: «به خیر و نیکی نمی‌رسید تا انفاق کنید در راه خدا آن چیزهایی را که دوست دارید». (۲۴)

و در حدیث وارد است که: «می‌شود یک درهم صدقه از صد هزار درهم پیش افتد. و سبب آن این است که: آن یک درهم را از

مال حلال خوب خود بدهد و دیگری صد هزار درهم را از چیزی که چندان محبتی به آن ندارد بدهد». (۲۵)

دهم آنکه: «اگر تواند و قدرت داشته باشد این قدر به فقیر بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد». (۲۶)

یازدهم آنکه: بعد از دادن، دست خود را بیوسد، زیرا که: به دستی رسیده است که نایب دست خداست.

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «چون چیزی به سائل دهد، آنکه چیزی داده است دست خود را به نزد

دهان خود برد و بیوسد، به درستی که خدا صدقات را می‌گیرد». (۲۷)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: صدقه مؤمن، به دست سائل نمی‌رسد تا به دست خدا برسد». (۲۸)

از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که: «خداوند عالم فرمود: هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگری را موکل گرفتن

آن کرده‌ام، مگر صدقه را که به دست خود می‌گیرم. حتی اینکه مرد یا زن خرمائی، یا نصف خرمائی را تصدق می‌کند آن را

تربیت می‌کنم و پرورش می‌دهم، همچنان که کسی کره اسب خود را تربیت می‌کند، و چون روز قیامت به ملاقات من رسد آن

را خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر». (۲۹)

دوازدهم آنکه: چون چیزی به فقیر داد از او التماس دعا کند، زیرا که: دعای فقیر در حق او مستجاب می‌شود.

مروی است که: حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - به خادم خود فرمود: «اندکی دست نگاه دارد تا فقیر دعا کند، که

دعای سائل فقیر رد نمی‌شود». (۳۰)

و خادم را می‌فرمود که: «چون به سائل چیزی دهی بگو دعا کند». (۳۱)

و نیز مروی است که: «هر گاه فقرا را چیزی دهید یاد دهید ایشان را که شما را دعا کنند، که دعای ایشان در حق شما

مستجاب می‌شود. و در حق خودشان مستجاب نمی‌شود». (۳۲)

و آنچه بعضی از عرفا گفته‌اند که: توقع دعا از فقیر مکنید به جهت اینکه آن یک نوع مکافات است خلاف طریقه ائمه -

علیهم السلام - و اعتباری ندارد.

سیزدهم آنکه: در بذل و عطا، استحقاق را منظور دارد. و تخم احسان را درشوره‌زار غیر مستحق ضایع نسازد. و به هوس شهرت نام نیک، به بذل و بخشش بی‌جاست نگشاید، زیرا که: بذل مال به این جهت چندان فضیلتی بر بخل ندارد. بلکه هر دو از سر یک کرباس‌اند. و خود ظاهر است که با وجود بینوایان عور، نوازش با صاحبان «لک و کرور» (۳۳) آب به دریابستن است. و با دردمندان شکسته‌بال، عطا به منعمان مرفه‌الحال، سنگ به کوه کشیدن.

و مراد از استحقاق، همین عسرت و پریشانی نیست، بلکه غرض آن است که: ارباب‌همت و کرم، شایستگی را در کسی منظور داشته باشد، پس فساق و اشرار را بر نیکان و اخیار مقدم ندارند. و بی‌هنران نادان را بر اهل هنر دانشور ترجیح ندهند. و رعایت مفلسان را از منعمان ضروری‌تر دانند. و در دستگیری ضعفای بیش از اغنیای سعی کنند. و با وجود عضو مجروح، مرهم به عضو صحیح نهند.

چهاردهم آنکه: ملاحظه ترتیب فقرا را بکند. و کسانی را که ثواب عطا به آنها بیشتر است مقدم دارد پس مقدم دارد عطای به اهل ورع و تقوی و علم و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان.

و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «باید نخورد چیز و مال ترا مگر پرهیزکار». (۳۴)

و لیکن بهتر آن است که امثال این اشخاص را امثال زکاء و صدقات واجب عطا نکند، زیرا که: اینها از کثافات مال است، که اخراج می‌شود. بلکه به هدیه وصله ایشان را وسعت دهند.

مروی است از ائمه هدی - علیهم السلام - که: «مستحق زکاء، مستضعفین شیعه محمدو آل او هستند، که چندان بصیرتی نداشته باشند. اما کسانی که صاحبان دیده بینا در دوستی ما، و برائت از دشمنان ما به مرتبه والا رسیده‌اند آنها برادران دینی شما هستند.

بلکه نزدیک‌ترند به شما از پدران و مادران، که مخالف شما باشند. پس ایشان را زکاء و صدقه ندهید، به درستی که شیعیان ما با ما مثل یک جسدند. و لیکن عطا کنید به برادران صاحب بصیرت خود از وجوه بر، و هدایا. و دامن ایشان را منزه گردانید از اینکه چرک اموال خود را بر ایشان بریزید». (۳۵)

و بهتر آن است که آدمی زکاء و صدقات خود را به کسانی که پیوسته چشم ایشان به دست مردم و بالمره از خواستن از خداوند دورند ندهد، زیرا که: این چنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند.

حضرت صادق - علیه السلام - در بیان آیه مبارکه

«و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون»

یعنی: «اکثر مردم ایمان نیاورده‌اند مگر آنان که مشرک‌اند» (۳۶)

فرمود که: «این مثل آن است که کسی می‌گوید: اگر فلان کس نمی‌بود من هلاک می‌شدم. یا اگر فلان نمی‌بود فلان چیز به من نمی‌رسید. یا عیال من ضایع می‌شد. نمی‌بینی که این از برای خدا در ملکش شریک قرار داده است.» (۳۷)

و از جمله کسانی که بذل و عطا به آن بهتر، و ثواب آن بیشتر است، کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند. و پرده بر روی کار خود فرو نهند. و از ارباب آبرو و عزت باشند. و از اهل تحمل و استغنا بوده باشند. و خواهند ایشان را مردم غنی دانند. و رفتار اغنیا نمایند.

و از همه بهتر فقرای اقارب و خویشان و ذوی الارحام‌اند. و انفاق به ایشان صله رحم است. و ثواب آن را بجز خدا کسی نمی‌داند.

و در بعضی احادیث وارد است که: «صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او به دیگری دهد.» (۳۸)

و در روایتی وارد است که: «افضل صدقات، عطا کردن به خویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی، (۳۹) زیرا که: آن موجب مخالفت نفس، و به خلوص نیت اقرب است.»

فایده: آداب انفاق شونده

بدان که همچنان که از برای دهنده عطایا، آدابی است که مذکور شد، از برای فقیر نیز آدابی چند است:

اول آنکه: آنچه را گرفت در آن اسراف نکند. و به غیر مصارف ضروریه نرساند. و حبس نکند.

دوم آنکه: شکر خدا را کند. و حق آن شخص دهنده را نیز بشناسد، و او را دعا و ستایش کند.

حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: «خدا لعنت کند کسانی را که سد راه خیر می‌کنند. شخصی عرض کرد که: کیان‌اند؟

فرمود: مردی است که کسی به او نیکی کند و او کفران نعمت او را کند. و این باعث شود که آن شخص به دیگری نیکی

نکند.» (۴۰)

سوم آنکه: هرچه به او بدهند حقیر نشمرد. و مذمت کسی را که داده است نکند. و اگر بر عیبی از او مطلع شود بپوشاند. و اگر به

او چیزی ندهد بد او را نگوید، و ملامت او را نکند.

چهارم آنکه: از مالی که حرمت داشته باشد و شبهه‌ناک باشد اجتناب نماید. پس از کسی که مال او حلال نیست، یا بیشتر مال

او حرام است، یا از حرام احتراز نمی‌کند چیزی قبول نکند.

پنجم آنکه: زیادتر از قدر ضرورت و احتیاج را قبول نکند.

ششم آنکه: علانیه و بر ملا سؤال نکند، به خصوص از کسی که اگر نخواهد بدهد خجالت کشد.

هفتم آنکه: علما و پرهیزکاران از قبول زکوة و صدقه، تا مضطر نگردند امتناع نمایند.

هشتم آنکه: امثال این اشخاص، چیزی را که بگیرند آشکار نکنند تا شرف و مروت ایشان ضایع نگردد. مگر اینکه غرض از

اظهار، شکرگزاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود باشد، هر کس به نیت خود می‌رسد.

خمس

دوم از عطاهای واجبه، خمس است که: مال سادات عالی درجات است، چون خداوند عالم این طایفه والامقام را به جهت

نسبت به سید انام، از سایر خلائق ممتاز گردانید، ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر آنها نپسندید. و از اموال مخصوصه،

حصه‌ای برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند. پس فرمود:

«و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ان کتتم ائمتکم باللہ

و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان»

خلاصه معنی آنکه: «بدانید که هر نفعی که به شما عاید می‌شود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین

و ابن السبیل سادات است. باید آن را به ایشان برسانید اگر ایمان آورده‌اید به خدا و آنچه به بنده خود نازل کرده‌ایم و به

روز قیامت». (۴۱)

و از این آیه مبارکه مستفاد می‌شود که: هر کس خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست و به کتاب خدا نگرویده است. پس

لازم ایمان، آن است که: آدمی در دادن خمس، کوتاهی نکند. و ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «شفاعت من حقی است ثابت از برای هر که ذریه مرا اعانت کند به دست

و زبان و مال». (۴۲)

و فرمود که: «چهار نفرند که من در روز قیامت شفاعت ایشان را خواهم کرد، اگر چه گناه اهل دنیا را داشته و آورده باشند:

کسی که: اکرام کرده باشد ذریه مرا.

کسی که: حوایج ایشان را برآورده باشد.

کسی که: سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتی که مضطر باشند.

کسی که: ایشان را به دل و زبان دوست داشته باشد». (۴۳)

و مروی است که: «چون روز قیامت شود، منادی از جانب پروردگار ندا می‌کند که:

ای خلاق! خاموش باشید که محمد - صلی الله علیه و آله - می خواهد تکلم کند. پس همه مردم خاموش می گردند پس آن حضرت می گوید که: ای مردمان! هر کس که او را بر ذمه من منتی و نعمتی باشد برخیزد تا من تلافی آن را کنم. خلاق گویند: یا رسول الله! ما را چه منت و نعمتی بر تو است؟ بلکه منت و عطا، خدا و رسول او راست بر ما. آن حضرت گوید: هر که با ذریه من نیکوئی نموده، و رانده ایشان را جای داده، و گرسنه ایشان را سیر کرده، و یا برهنه ایشان را پوشانیده، برخیزد تا من تلافی آن را کنم. پس قومی که این کار را کرده باشند برخیزند. پس از جانب خدا به حضرت رسالت پناه خطاب آید که پادشاه ایشان را به تو واگذاشتم، ایشان را در هر جای از بهشت که خواهی جای ده. پس آن حضرت ایشان را در وسیله، که از منازل آن حضرت است جای دهد». (۴۴)

و از آنچه در زکوة مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته می شود.

و باید کسی که خمس می دهد نهایت اجتناب از منت نهادن و ایذاء و بزرگ شمردن آن بکند. و نهایت فروتنی از برای سادات کند نه اینکه مانند بعضی از لثیمان روزگار که اگرگاهی، قلیلی از خمس را اخراج کنند، و به صد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نمایند، پندارند که او را خریده بلکه آفریده اند. غافل از اینکه همه ملک و مال جهان، بلکه جمله عالمیان به طفیل وجود جد بزرگوار ایشان به وجود آمده. و ارزاق کافه انام از فیض وجود آبای گرام ایشان در عالم «متواتر»، (۴۵) و «امطار» (۴۶) و برکات سماوات به آبروی اجداد امجاد ایشان بر کشتزار اهل زمین «متقاطر» (۴۷) است.

نفقه اهل و عیال

سیم از عطاهاى واجب، نفقه اهل و عیال است. و آن نیز به طریقی که در کتب مسطور است از جمله واجبات، و ثواب آن بی حد و احصاء است.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «کسی که سعی کند در تحصیل نفقه عیالش، مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند». (۴۸)

و فرمود که: «پاره ای از گناهان است که هیچ چیز کفاره آن نمی شود، مگر اهتمام در طلب معاش». (۴۹)

و فرمود که: «هر که را سه دختر باشد، و خرج ایشان را بکشد، و به ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا بر او بهشت را واجب می گرداند». (۵۰)

مروی است که: «روزی جناب رسالت مآب - صلی الله علیه و آله - به خانه سید اولیاء - علیه السلام - آمد، دید: آن حضرت نشسته است و عدس پاک می کند. و سیده النساء در پیش دیگ نشسته است. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود:

بشنو ای ابو الحسن! - و نمی گویم مگر آنچه را خدا امر کرده است که بگویم - که: هیچ مردی نیست که: در خانه امداد زن کند و یاری او را نماید مگر اینکه خدا به او می دهد به عوض هر مؤئی که در بدن اوست عبادت یک سال را، که روز آن را روزه بگیرد و شب آن را به عبادت به سربرد. و عطا می کند از ثواب، به او مثل آنچه به صابرین داده، که داود پیغمبر - علیه السلام - و یعقوب - علیه السلام - و عیسی - علیه السلام - باشد. یا علی هر که در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند، خدا اسم او را در دفتر شهدا می نویسد. و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثبت می کند. و به هر قدمی که برمی دارد ثواب حج و عمره به او می دهد. و به عدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت به او عطا می فرماید. یا علی! یک ساعت خدمت در خانه، بهتر است از عبادت هزار سال. و هزار حج و هزار عمره. و هزار بنده که آزاد کنی. و هزار مرتبه جهاد. و عیادت هزار مریض. و هزار نماز جمعه. و هزار تشییع جنازه. و سیر کردن هزار گرسنه. و پوشانیدن هزار برهنه. و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا. و بهتر است از اینکه تورات و انجیل و زبور و قرآن را تلاوت کند. و هزار اسیر را آزاد کند. و هزارشتر که به مساکین بدهد. و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند.

یا علی! خدمت عیال، کفاره گناهان کبیره است. و غضب پروردگار را می نشاند. و مهرحور العین می شود. و حسنات را زیاد می کند. و درجات را رفیع می گرداند. یا علی! خدمت عیال را نمی کند مگر صدیق، یا شهید، یا مردی که خدا خیر دنیا و آخرت را از برای او خواسته باشد». (۵۱)

از حضرت امام موسی - علیه السلام - مروی است که: «عیال آدمی، اسیران اویند، پس هر کسی که خداوند به او نعمتی داده باید که اسیران خود را وسعت بدهد. پس اگر نکند تشویش آن است که خدا این نعمت را از او بگیرد». (۵۲)

حضرت امام رضا - علیه السلام - فرمود که: «باید مرد بر عیالش وسعت بدهد تا آرزوی مرگ او را نکنند». (۵۳)

و مخفی نماند که: طالب ثواب در اخراجات عیال را سزاوار آن است که: نیت خود را خالص کند. و از سعی ای که می کند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان می کشد رضای خدا را خواهد. و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند. و از برای عیال، بجز حلال نیورد. و در اخراجات، میانه روی کند. نه بر عیال تنگ بگیرد تا ایشان ضایع گردند، و نه اسراف کند تا خود و ایشان را ضایع کند و به هلاکت برسد. و سزاوار آن است که: طعامی که پاکیزه باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند، بلکه همه یکسان باشند. مگر اینکه خود یا بعضی از آنها به طعام خاصی مضطر باشند، به جهت مرضی، یا ضعفی، یا غیر اینها. و چیزی را که نمی خواهد برای عیال بگیرد وصف آن را در پیش عیال نکند. و چون سفره افکنند همه عیال خود را بر آن بنشاند، مروی است که: «خدا و ملائکه، صلوات می فرستند بر اهل خانه ای که به جمعیت چیزی بخورند». (۵۴)

و اما عطاهاى مستحبه آن نيز چند نوع است:

اول: صدقات مستحبه است و ثواب آن بسيار، و فوايد آن بي شمار است.

از جناب مستطاب نبوى - صلى الله عليه و آله - منقول است كه: «به درستى كه خدائى كه جز او خدائى نيست، دفع مى كند به صدقه، مرض و مصيبت و سوختن و غرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و ديوانگى را. و - آن يگانه آفاق به همين سياق -

هفتاد نوع از شر را شمردند كه خدائى - تعالى - به بركت صدقه، آنها را دفع مى كند». (۵۵)

و از آن حضرت مروى است كه: «هر كسى در روز قيامت در سايه صدقه خود خواهد بود تا مردم از حساب فارغ شوند». (۵۶)

و فرمود كه: «زمين قيامت آتش است، مگر سايه مؤمن، كه صدقه او وى را سايه مى افكند». (۵۷)

و نيز از آن جناب مروى است كه: «هرگاه سائلى در شب به صورت مردى سؤال كند، او را رد مكنيد». (۵۸)

و اين تخصيص، به جهت آن است كه: احتمال مى رود كه ملكى به صورت مردى در شب سؤال مى كند به جهت امتحان.

مروى است كه: به «موسى - عليه السلام - وحى شد كه اى موسى! سائل را اكرام كن به دادن چيز كمى، يا سخن نيكي به

درستى كه به نزد تو مى آيد كسى كه نه انس است و نه جن، بلكه از جمله ملائكه است، كه امتحان مى كند ترا در نعمتى كه

من به تو داده ام، و سؤال مى كند تو را، پس بين كه: چگونه رفتار خواهى نمود». (۵۹)

و از اين جهت حضرت پيغمبر - صلى الله عليه و آله - ترغيب فرمودند بر: «رد نكردن سائل، اگر چه بر اسبى سوار باشد».

(۶۰)

و از حضرت امام محمد باقر - عليه السلام - مروى است كه: «نيكوى و صدقه، بر طرف مى سازد فقر را. و مى افزايد در عمر. و

دفع مى كند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را». (۶۱)

و از حضرت امام جعفر صادق - عليه السلام - مروى است كه: «دوا كنيد بيماران خود را به صدقه. و دفع نمائيد بلا را به دعا. و

طلب روزى كنيد به صدقه. به درستى كه صدقه از ميان زنج هفتصد شيطان بيرون مى آيد، يعنى چون كسى قصد تصدق

كند هفتصد شيطان او را وسوسه مى كنند. و هيچ چيز بر شيطان گران تر از آن نيست كه: صدقه به مؤمنى داده شود. و اين

صدقه ابتدا به ست خدا مى رسد پيش از آنكه به دست فقير برسد». (۶۲)

و نيز از آن جناب مروى است كه: «مستحب است از براى بيمار، كه با دست خود چيزى را به سائل بدهد و آن سائل را امر كند

كه براى او دعا كند». (۶۳)

هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا «نحوست» آن روز را از او دفع کند.

و در حدیثی دیگر از آن سرور مروی است که: «هر که در اول روز، تصدق کند خدا هر شری را که در آن روز از آسمان فرود می‌آید. از او دفع می‌نماید. و هر که در اول شب، تصدق کند خدا هر شری را که در آن شب از آسمان نازل می‌شود از او برمی‌دارد». (۶۴)

«و آن حضرت چون نماز عشا را به جای می‌آوردند و پاسی از شب می‌گذشت انبانی که در آن گوشت و نان و پول بود به دوش می‌گرفتند و به در خانه فقرای اهل مدینه می‌بردند، و به ایشان تقسیم می‌نمودند. و کسی آن حضرت را نمی‌شناخت تا آن حضرت از دنیا رفت. فقرا چون دیدند آن تقسیم موقوف شد یافتند که آن حضرت بوده». (۶۵)

از آن حضرت پرسیدند که: «سائل از ما سؤال می‌کند و او را نمی‌شناسیم. حضرت فرمود: عطا کن به هر که در دل تو اثر می‌کند. و رحم به دل تو می‌آید». (۶۶)

شخصی از آن حضرت سؤال کرد که: «شخصی به دیگری چیزی می‌دهد که به فقرا دهد. حضرت فرمود که: ثواب واسطه، مثل ثواب دهنده است. و از ثواب دهنده چیزی کم نمی‌شود و اگر هفتاد دست بگردد همه ثواب دارند. و از ثواب صاحبش چیزی کم نمی‌شود». (۶۷)

و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است.

و در حدیث است که: «اول چیزی را که در آخرت ثواب می‌دهند تصدق آب است». (۶۸)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشنه را. و هر که سیراب کند جگر تشنه را از آب، از: چارپا و غیر آن، خدای - تعالی - او را در سایه عرش خود نگاه می‌دارد در روزی که هیچ سایه‌ای نباشد مگر سایه او». (۶۹)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «هر که آب دهد کسی را در جائی که آب باشد، مثل کسی است که: بنده آزاد کند. و هر که آب دهد کسی را در موضعی که آب یافت نشود، مثل کسی است که: نفسی را زنده کند. و کسی که: یک تن را زنده کند مثل آن است که همه خلق را زنده کرده باشد». (۷۰)

بدان که از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - پرسیدند که: «چه صدقه‌ای افضل است؟ فرمود اینکه: تو صدقه دهی در وقتی که بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج بترسی، و نگذاری تا وقتی که جان به گلوی تو برسد بگوئی فلان را این قدر بدهید و فلان را آن قدر». (۷۱)

و مخفی نماند که: - همچنان که مذکور شد - خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل، و ثواب آن اکمل است. بلی خلاف کرده‌اند در اینکه: آیا از برای فقیر، بهتر آن است که خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند؟ یا افضل آن است که: آشکارا کند و در علانیه بگیرد؟ بعضی گفته‌اند: پنهان افضل است. و طایفه‌ای رفته‌اند بر اینکه: آشکارا اولی است. و حق آن است که: هیچ کدام از این دو قول «علی الاطلاق» (۷۲) صحیح نیست، بلکه با قصد و نیت مختلف می‌شود.

پس طالب سعادت باید ملتفت احوال خود باشد. و ملاحظه احوال خود را بکند، هر کدام به قصد قربت نزدیکتر، و از ریا و «تلبیس» (۷۳) و سایر آفات دورتر باشد آن را اختیار کند. مثلاً اگر طبع او مایل به اخفای آن باشد و غرض او بیم افتادن از چشم مردم باشد، یا تشویش اینکه دیگر کسی چیزی به او ندهد چون مطلع شود که گرفته است یا امثال اینها آشکارا کند. و اگر غرض او رغبت کردن اغنیاء باشد به چیزی دادن به او، و دل او میل به اظهار آن داشته باشد، اظهار نکند، و به روی خود نیاورد. و همچنین اگر بفهمد که آنکه داده است می‌خواهد که او اظهار کند و شکرگزاری او را کند و مدح او را نماید، مطلقاً اظهار نکند، و به روی خود نیاورد، تا اعانت آن شخص دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد.

و بالجمله باید مراتب دل خود باشد و امثال این دقایق و نکته‌ها را ملاحظه کند، زیرا که: اعمال جوارح و اعضا، و ملاحظه نکردن این نکته‌ها باعث خنده شیطان و شماتت آن می‌شود. و علم به این دقایق، علمی است که رسیده است که یاد گرفتن یک مسئله آن بهتر است از عبادت یک سال، زیرا که: به این علم عبادت همه عمر زنده می‌شود. و به جهل به آن، عبادت تمام عمر می‌رود.

هدیه

دوم: هدیه است. و آن چیزی است که: آدمی به جهت برادر مؤمن خود عطا کند، یا ارسال نماید، - خواه فقیر باشد خواه غنی - به جهت اظهار محبت، و تاکید دوستی. و این امری است مستحسن و مطلوب. و در شرع، پسندیده و مندوب. حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «باهم دوستی کنید. و هدیه به یکدیگر بفرستید، که آن کینه‌ها را برطرف می‌کند». (۱)

و از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مروی است که: «من هدیه از برای برادر مسلم بفرستم دوست‌تر دارم که مثل آن را تصدق کنم». (۲)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود: «از جمله اکرام آدمی برادر خود را، این است که: تحفه او را قبول کند. و هر چه داشته باشد به جهت او تحفه بفرستد و تکلف نکند». (۳)

سوم: مهمانی کردن، و از برای آن ثواب جزیل، و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است.

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «کسی که مهمانی نکند، هیچ خیر در او نیست». (۴)

و فرمود: «چون مهمانی بر قومی وارد شود، روزی با او از آسمان نازل می‌شود. و چون چیزی می‌خورد خدا گناهان آن قوم را می‌آمرزد». (۵)

و نیز فرمود که: «هیچ مهمانی بر قومی داخل نمی‌شود مگر آنکه روزی او در آغوش اوست». (۶)

و نیز از آن جناب مروی است که: «چون خدا به قومی اراده خیر نماید، به جهت ایشان هدیه می‌فرستد. عرض کردند: چه هدیه‌ای؟ فرمود: مهمان، با روزی خود می‌آید، و گناهان اهل خانه را برداشته می‌رود». (۷)

و فرمود: «هر خانه‌ای که مهمان داخل آن نمی‌شود ملائکه نیز به آنجا نمی‌آیند». (۸)

و از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مروی است که: «هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و به آن خوشحال شود مگر آنکه خدا همه گناهان او را می‌آمرزد، اگر چه میان زمین و آسمان را پر کرده باشد». (۹)

«روزی آن جناب گریست. از سبب گریه او پرسیدند. فرمودند: هفت روز است که میهمان به من وارد نشده، می‌ترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد». (۱۰)

«و ابراهیم خلیل الرحمن - علیه السلام - چون می‌خواست چیزی بخورد به قدر یک‌میل یا دو میل راه بیرون می‌رفت که کسی را بیابد و با او غذا بخورد. و او را «ابو الضیفان» یعنی: پدر میهمانها گفتندی». (۱۱)

و جمیع اخباری که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده، دلالت بر فضیلت میهمانی نیز می‌کند. و آن اخبار از حد، متجاوز است. و وارد شده است که: «هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند او را، و آب دهد تا سیر آب کند او را، خدا او را هفت خندق از آتش جهنم دور می‌کند، که ما بین هر خندقی مسافت پانصدساله راه باشد». (۱۲)

و در روایتی دیگر رسیده است که: «هر که اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند او را، احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب آن را نمی‌داند، نه ملک مقربی و نه نبی مرسل، مگر خداوند عز و جل». (۱۳)

و مخفی نماند که: مهمانی که این همه ثواب از برای او رسیده است، نه آن است که متعارف اکثر اهل این زمان است، که به قصد ریا، یا افتخار، یا خودنمایی جمعی از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده به هرزه‌گوئی و غیبت مسلمین می‌گذرانند. و انواع اسراف را مرتکب می‌شوند. بلکه مهمانی است که: مقصود از آن، تقرب به خدا، و اقتدای به سنت پیغمبر، و دلجوئی برادران و

شاد کردن دل مؤمنان بود باشد، و قصد خودنمائی و فخر نداشته باشد. و سزاوار آن است که: فقرا و نیکان را مهمان کند، اگر چه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت دارد.

و مستحب است که مهمانی خویشان و همسایگان را فراموش نکند. و کسی را که بداند مهمانی رفتن بر او شاق است تکلیف نکند. و زود غذا را حاضر کند.

و در حدیث است که: «شتاب در هر کاری از شیطان است مگر در پنج چیز که شتاب در آنها طریقه پیغمبر خداست: طعام آوردن از برای مهمان. و برداشتن میت. و شوهر دادن دختر باکره. و ادا نمودن قرض. و توبه از گناه». (۱۴)

و نیز سنت است که: «طعام را به قدر کفایت حاضر کند. نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت است. و نه زیادتر که تزییع مال و اسراف است. و با مهمان گشاده‌روئی و خوش‌کلامی نماید. و در وقت رفتن، تا در خانه، او را مشایعت کند». و در خدمت کردن، از میهمان تقاضای کار نکند.

آداب میهمان

و از برای مهمان نیز آدابی است چند. از آن جمله اینکه: دعوت برادر مؤمن را به میهمانی اجابت کند. و فرق میان غنی و فقیر نگذارد. بلکه به فقیر زودتر وعده دهد. و بعد مسافت، مانع وعده دادن او نشود، مگر اینکه بسیار دور باشد.

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «حاضر و غایب امت خود را وصیت می‌کنم که اجابت دعوت مسلم را کنند، اگر چه به قدر پنج میل راه باشد». (۱۵)

و هرگاه روزه سنتی داشته باشد آن را عذر قرار ندهد، بلکه اگر ببیند که او به چیزی خوردن خوشحال می‌شود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود.

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «هر که روزه باشد و بربرادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه‌ام و افطار کند، خدا ثواب یک سال روزه به جهت او می‌نویسد». (۱۶)

و باید غرض او از مهمانی رفتن، شکم پرستی نباشد، بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - باشد. و اگر بداند که: میزبان از جمله فساق و یا ظلمه است، یا غرض او از ضیافت، مباحات و خود نمائی است، سزاوار آن است که: وعده ندهد. و همچنین اگر طعام او، یا خانه او، یا فرش او، حرام یا شبهه‌ناک باشد، یا در آن موضع، مرتکب معصیتی شوند، مثل اینکه ظرف طلا یا نقره باشد، یا مشتمل بر غنا یا ساز بوده باشد، یا میزبان مرتکب اسراف شده

باشد، یا در آنجا لهُو و لعب و هرزه‌گوئی یا غیبت مسلمی شود، در همه آنها اولی وعده ندادن است. و در بسیاری از صور آن، حرام است.

و از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که: «سزاوار مؤمن نیست که در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع کند. (۱۷)

و کسی که ناچار شود از اینکه به سفره ظالمی حاضر شود، تا تواند کم چیزی بخورد. و میل به غذاهای خوب نکند. و از جمله آداب مهمان، آن است که: چون داخل خانه میزبان شد، میل به صدرنکند، بلکه به هر جا که اتفاق افتد بنشیند. و اگر صاحب خانه جائی به او بنماید همان جابنشیند. و مقابل دری که زنان از برابر آن گذرند ننشیند. و بسیار نگاه به موضعی که طعام از آنجا می‌آورند نکند. و ابتدا با کسانی که نزدیک او نشسته‌اند تحیت به جا آورد. و دیر به خانه میزبان نرود، و ایشان را انتظار ندهد، بلکه در رفتن تعجیل کند. اما نه این قدر که محل امر ایشان بشود. و وقت کار و تهیه بر ایشان داخل نشود. حق معلوم، و حق حصاد

چهارم: حق معلوم و حق حصاد و حد او و اولی عبارت است از: آنچه که آدمی با خود قرار بگذارد که هر روز، یا هر هفته، یا هر ماه و یا هر سال، از مال خود به فقرا بدهد. یا صلّه رحم به جا آورد، غیر از آنچه واجب است. و دومی عبارت است از: پشته‌ای از خرمن، یا دسته‌ای از زرع، یا کفی از گندم یا خرما یا میوه، یا سایر محصولات، که در وقت درو، یا ضبط محصولات، آدمی به خوشه‌چینان و فقرائی که در آنجا حاضر می‌شوند بدهد. و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است.

از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که: «خدای - تعالی - مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی چند غیر از زکوة.

همچنان که در قرآن است که: «و الذین فی اموالهم حق معلوم». (۱۸)

و «حق معلوم»، غیر از زکوة است. و آن چیزی است که: آدمی قرار بدهد بر خود در مال خود، و لازم است بر او که به قدر وسع و طاقت خود این قرار را بدهد. و آنچه را بر خود قرار می‌دهد بدهد، اگر خواهد هر روز، و اگر خواهد هر جمعه، و اگر خواهد هر ماه». (۱۹)

و باید مداومت بر این گردد. و اخبار به این مضمون بسیار است. (۲۰)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «در زراعت، دو حق است: یکی آنکه اگر ندهی از تو مؤاخذه می‌کنند. دوم آنکه در دادن آن ثواب است. اما حقی که مؤاخذه بر آن می‌شود، زکوة است. و اما آنکه در دادن آن ثواب است، آن است که: خدای - تعالی - می‌فرماید:

«و اتوا حقه يوم حصاده». (۲۱)

و حق زرع را روز درویدن به صاحبانش برسانید، یعنی از آنچه می‌دروید دسته دسته بدهید تا از درو فارغ شوید». (۲۲)

و در حدیثی که خلاصه آن این است فرمود که: «در شب، میوه مچینید، و درومکنید، و تخم مکارید، و ناقه‌ها را ندوشید، که اگر چنین کنید فقرا بی‌نصیب می‌مانند». (۲۳)

قرض دادن

پنجم: قرض دادن است. و آن نیز از ثمرات سخاوت و فضل است. و ثواب آن بی‌نهایت است.

حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمود که: هر که قرض بدهد به مردی تازمانی که قدرت بر اداء آن داشته باشد مال او در زکوة است، و خود او با ملائکه در نماز است، تا آن را بگیرد». (۲۴)

و از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که: بر در بهشت نوشته است که: «ثواب صدقه را ده مقابل می‌دهند و ثواب قرض را هیجده مقابل». (۲۵)

و در حدیثی دیگر از آن سرور مروی است که: «هر مؤمنی که به هر مؤمنی قرض بدهد از برای خدا، در هر آنی ثواب صدقه را دارد تا مال به او برسد». (۲۶)

و سر آن این است که: در هر آنی می‌تواند مطالبه آن را بکند و چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد.

و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب آن رسیده است، قرض الحسنه‌ای است که: از برای خدا باشد. اما قرضی که به واسطه آن نفع دنیوی به صاحب مال می‌رسد و غرض او نفع بردن است، ثوابی ندارد.

مهلت دادن قرض دار

ششم: مهلت دادن قرض داری است که نداشته باشد یا حلال کردن او. و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد، بلکه از جمله واجبات است.

حضرت صادق - علیه السلام - می‌فرماید که: «هر که خواهد خدا سایه خود را بر سر او بیندازد در روزی که هیچ سایه‌ای به غیر از سایه او نباشد، مهلت دهد ناداری را، یا از حق خود بگذرد». (۲۷)

و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در روزی فرمود که: «کیست که می‌خواهد که خدای - تعالی - او را از شعله جهنم در سایه خود بدارد؟ تا سه مرتبه. در هر مرتبه مردم عرض کردند که: یا رسول الله! کیست فرمود: آن کسی است که قرض دار خود را مهلت دهد، یا از حق خود بگذرد». (۲۸)

و فرمود که: «روزی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - بر منبر آمد و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و درود بر پیغمبر [پیغمبران] او فرستاد پس فرمود: ایها الناس! حاضران شما به غایبان برسانند که: هر که مهلت دهد قرض دار خود را که نداشته باشد، از برای او در نزد خدا هر روز، ثواب صدقه مثل مال اوست، تا طلب خود را بگیرد». (۲۹)

و در این خصوص اخبار بسیار است. پس بر اهل ایمان لازم است که: چنانچه طلبی از کسی داشته باشند و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند. و بر او تنگ‌گیری ننمایند. نه چون اغنیای تنگ چشم این زمان، که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را براو تنگ می‌کنند. و شب و روز آن بیچاره را یکسان می‌نمایند. و راه آمد و شد را بر او می‌بندند. و در محافل و مجامع، زبان به غیبت او می‌گشایند. و ایذا و اذیت می‌رسانند. و گاه باشد او را مضروب و مجروح می‌کنند. و ذمه خود را چندین مقابل طلب خود به واسطه دیه جراحات، مشغول می‌کنند. و به جهت گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا، حرام بسیار را مرتکب می‌شوند.

اعانت مسلمین نمودن

هفتم: اعانت مسلمین نمودن در غیر آنچه مذکور شد، مثل: پوشانیدن ایشان، یاسکنی دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها. و همه اینها را ثواب بی‌نهایت و فضیلت بی‌غایت است.

حفظ آبرو و دفع شر اشرار

هشتم: آنچه را که آدمی به جهت حفظ آبرو و مراعات حرمت خود، و دفع شر اشرار، و منع ظلم ظالمین از خود می‌دهد، و این نیز از ثمره سخاوت است. و بسابخیلان که به واسطه بخل، به انواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود را بر باد داده‌اند. و در بعضی اخبار وارد شده است که: «بذل مال به جهت حفظ آبروی خود، حکم صدقه دارد».

ساختن مسجد، مدرسه و پل

نهم: ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط، و اجرای قنوت و نشانیدن درختان و امثال اینهاست از چیزهائی که اثر آن در روزگار باقی می‌ماند تا قیامت. و نفع آن روز به روز عاید صاحب آن می‌گردد. از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام -

مروی است که: «هر که مسجدی بنا کند خدای - تعالی - برای او خانه‌ای در بهشت بنا کند». (۳۰)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات به مؤمن می‌رسد:

یکی: فرزندی که از برای او طلب آمرزش نماید.

دوم: مصحفی که بعد از خود بگذارد.

سوم: درختی که بنشانند.

چهارم: چاه آبی که حفر کند.

پنجم: صدقه جاری، که مستمر سازد و خود بعد از آن منتفع شود. مثل ساختن پل و مدرسه و رباط، و وقف کردن مزارع و

قرای و امثال آنها.

ششم: طریقه‌ای نیکو که بعد از او به آن عمل نمایند». (۳۱)

مال حرام خوردن

صفت ششم: (از صفات رذیله متعلقه به قوه شهویه) مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردن است و آن از نتایج حب دنیا و

حرص بر آن است. و از اشد مهلکات، واعظم موانع وصول به سعادات است. بیشتر کسانی که به هلاکت رسیده‌اند سببش

آن بوده. و اکثر مردم که از فیوضات و سعادات محروم مانده‌اند به واسطه آن شدی. سدی از این محکم‌تر در راه توفیق نیست. و

پرده‌ای از این مانع‌تر بر چهره تایید نه. و کسی که تامل کند می‌داند که: خوردن حرام، اعظم حجابی است بندگان را از وصول

به درجه‌ابرا. و قوی‌تر مانعی است از اتصال به عالم انوار. سراچه دل را از آن تیرگی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل، و نفس

انسانی به واسطه آن به اسفل درکات هلاکت و ضلالت واصل می‌گردد.

«و هو الذی انساها عهد الحمی و هو الذی اهوها فی مهاوی الضلاله و الردی»

یعنی: «عهد پروردگار به واسطه آن فراموش، و در چاههای گمراهی و سرگردانی با شیاطین به سبب آن هم آغوش» .

آری: دلی که از لقمه حرام روئیده شده باشد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا؟ و نطفه را که از مال مردم هم رسیده باشد با

مرتبه رفیعه انس با پروردگار چه کار؟ چگونه پرتو لمعات عالم نور، به دلی تابد که بخار غذای حرام، آن را تاریک کرده؟ و

کی پاکیزگی و صفا از برای نفس حاصل می‌شود که کثافات مال مشتبه آن را آلوده و چرک‌نموده باشد؟ و به همین

جهت حاملین شرع و احکام، و امنای وحی ملک علام، نهایت تحذیر از او فرمودند. و به شدت هر چه تمامتر از او منع نمودند.

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «در بیت المقدس فرشته‌ای هست که هر شب ندا می‌کند که: هر

که بخورد چیزی را که حرام باشد، خدا از او نه قبول می‌فرماید سنتی را، و نه واجبی را». (۳۲)

و نیز از آن سرور مروی است که: «هر که باک نداشته باشد از اینکه هر جا مال را تحصیل کند، خدا هم باک ندارد که از هر دری او را وارد جهنم کند». (۳۳)

و فرمود: «هر گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوارتر است به آن». (۳۴)

و نیز فرمود که: «هر که مالی از ممر حرامی به دست آورد و به آن صلّه رحم به جا آورد، یا تصدق کند، یا در راه خدا انفاق نماید، خداوند عالم، همه را جمع می‌کند، پس آن را داخل آتش می‌کند». (۳۵)

و فرمود: «هر که مالی از حرام کسب نماید، پس اگر آن را تصدق کند از او قبول نمی‌شود. و اگر بگذارد آن را، توشه راه جهنم او می‌شود». (۳۶)

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «هر گاه کسی مالی از غیرمداخل حلال به دست آورد و به آن حج کند، چون گوید: «لبيك، اللهم لبيك» خطاب رسد که: «نه لبيك و نه سعديك». (۳۷)

و در بعضی اخبار وارد شده است که: «چون روز قیامت شود بنده‌ای را در نزدترازوی اعمال نگاه دارد و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیمه باشد، پس او را در مقام محاسبه باز می‌دارند و از او سؤال می‌کنند که: مال خود را از کجا به دست آورده و به چه مصرف رسانیده است؟ و رعایت عیال خود را چگونه نموده است؟ و حقوق ایشان را به جای آورده است یا نه؟ تا به واسطه این محاسبات، همه اعمال حسنه او تمام شود و هیچ از برای او باقی نماند. پس ملائکه ندا می‌کنند که: «هذا الذی اکل عیاله حسناته» یعنی: این است آنچنان کسی که عیال او حسنات او را خوردند. و امروزه اعمال خود گرفتار آمد». (۳۸)

و وارد شده است که: «زن و فرزندان آدمی در روز قیامت به او می‌آویزند و او را در موقف حضور پروردگار باز می‌دارند و می‌گویند: پروردگارا! حق ما را از این شخص بستان. به درستی که ما جاهل به احکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد. و غذای حرام به ما خورانید و ما عالم به آن نبودیم». (۳۹)

پس هر که طالب نجات، و مشتاق وصول به سعادات باشد باید فرار کند از مال حرام.

همچنان که از شیر درنده و مار گزنده فرار می‌نماید. آه، آه! از امثال این زمان، کجا این دست می‌دهد و حال اینکه حلالی جز آب باران و گیاه بیابان یافت نمی‌شود! و آنچه می‌بینی همه دست عدوان آن را حرام کرده. و معاملات فاسده آن را فاسد نموده. هیچ درهمی نیست مگر آنکه پی‌درپی دستهای غاصبین به آن رسیده. و هیچ دیناری نیست مگر آنکه مکرر به کسی که از جمله قاهرین است در کیسه او داخل شده. بیشتر آب و زمینها مغصوب، و اکثر «مواشی» (۴۰) و حیوانات «منهوب». (۴۱)

پس چگونه قطع به حلیت قوتی حاصل می‌شود. هیبهات، هیبهات! تاجری را نمی‌یابی مگر آنکه معامله او با اهل ظلم و عدوان، و صاحب عمل را نمی‌بینی مگر اینکه مال او مخلوط است به اموال حاکم و سلطان.

و بالجمله حلال در امثال این زمان مفقود، و راه وصول به آن مسدود است. و این آفتی است که خانه دین از آن ویران، و آتشی است که گلشن ایمان از آن سوزان است.

و این نه چنین است که مخصوص این عصر باشد، بلکه ظاهر آن است که حال اکثر اعصار چنین بوده.

و از این جهت است که حضرت امام جعفر صادق - صلوات الله و سلامه علیه - فرمودند که: «خوراک بنده مؤمن در دنیا، خوراک، مضطربین است». (۴۲)

و با وجود همه اینها، باید طالب نجات مایوس نباشد از تحصیل حلال. و دست و شکم خود را به هر غذائی نیالاید.

فصل: اموال حلال و حرام و مشتبه و درجات آنها

بدان که اموال بر سه قسم است: حلال واضح و حرام واضح و مال مشتبه. و از برای هر یک از اینها درجات بسیار است، زیرا که: مال حرام اگر چه همه آن خبیث است و لیکن بعضی از بعضی خبیث‌تر است. چنانکه حرمت مالی که کسی به معامله فاسده بگیرد با وجود تراضی از یکدیگر، مثل حرمت مال یتیمی که به قهر و عدوان گرفته شود، نیست.

و همچنین مال حلال، اگر چه همه آن خوب است و پاک، و لیکن بعضی از بعضی پاک‌تر است. و همه مال مشتبه، مکروه است، و لیکن کراهت بعضی از بعضی شدیدتر است. پس همچنان که طیب می‌گوید: حلوا گرم است، و لیکن بعضی در درجه اول گرم است، و بعضی در درجه دوم، و بعضی سوم، و بعضی چهارم. همچنین است درجات حلال در صفا و پاکی.

و درجات شبهه در کراهت، و اموال حرام، از سه قسم بیرون نیست:

اول آنکه: ذات آن حرام است، مثل سگ و خوک و خاک و امثال اینها.

دوم آنکه: به جهت صفتی که عارض آن شده حرام شده است، چون طعامی که به زهر مخلوط شده باشد.

سوم آنکه: به جهت نقص و خللی که در گرفتن و دادن مال هم رسیده. و از برای این، اقسام بسیار است، مثل اموالی که گرفته می‌شود به ظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حیل و تلبیس و رشوه و کم فروشی و ربا، و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است. و در خصوص هر یک ذم شدید رسیده. و این علم مقام بیان تفصیل آنها نیست. و چون بسیار اشتباه می‌شود در میان رشوه و هدیه، در این مقام اشاره به بیان آنها می‌کنیم.

فرق بین هدیه و رشوه

پس می‌گوییم بدان که: چیزی که به این اسم و رسم کسی به دیگری می‌دهد چندصورت است:

اول آنکه: کسی چیزی از برای بعضی برادران دینی خود بفرستد به قصد اظهاردوستی و محبت، و تاکید «قواعد» (۴۳) انس و صحت. و هیچ غرض دیگر نداشته باشد. وشکی نیست که این هدیه است. و حلال است، خواه با آن قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه.

دوم آنکه: مقصود او از فرستادن چیزی طمع مالی باشد، مثل اینکه فقیری هدیه از برای غنی، یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد به جهت طمع عوض بیشتر، یا مساوی. و این نیز نوعی از هدیه است. و در حقیقت هبه‌ای است به شرط عوض. و هرگاه آنچه طمع و منظور او بوده به جا آورد حلال است. همچنان که مقتضای ادله و مفاد بعضی از اخبار است. بلکه از بعضی اخبار مستفاد می‌شود که: اگر طمع او را هم به جا نیاورد حلال خواهد بود.

همچنان که مروی است که: اسحق بن عمار به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کرد که: «مرد فقیری هدیه به جهت من می‌فرستد و مقصودش آن است که: من عوض به او بدهم، من هدیه او را می‌گیرم و چیزی به او نمی‌دهم، آیا از برای من حلال است؟ فرمود: بلی حلال است، و لیکن مگذار که عطا نکنی به او». (۴۴)

و احوط، اجتناب است از قبول آن در صورت ندادن عوضی که در نظر دارد. و هرگاه عوضی را که می‌خواهد از مال آن شخص نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم به او داده باشند، که به مصرف فقرا رساند، از قبیل زکوة و خمس و امثال اینها و سایر وجوه بر، ظاهر کلام بعضی آن است که: اگر آن شخصی که هدیه فرستاده است به طمع گرفتن آن، از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نمی‌فرستاد باز به او می‌داد، در این صورت گرفتن آن حلال است. ولی احتیاط، اجتناب از قبول آن است مطلقاً. سوم آنکه: مقصود او از فرستادن، این باشد که: آن شخص در کار معینی اعانت او کند. پس اگر آن کار، حرام یا واجب باشد، آن هدیه نیست، بلکه رشوه است و گرفتن آن حرام است. و اگر آن عمل، مباح باشد قبول هدیه آن ضرر ندارد.

چهارم آنکه: غرض او از فرستادن، تحصیل دوستی و محبت باشد، و لیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که به واسطه جاه و مرتبه او متوصل به بعضی از مطالب خود شود، و اگر این جاه و مرتبه از برای او نمی‌بود آن را نمی‌فرستاد. پس اگر غرض آن شخص توصل به مطالب غیر مشروع باشد، شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده، و حرمت آن نیست. و اگر توصل به مطلب مشروع باشد، یا غرض او معلوم نباشد، ظاهر آن است که: حرام نباشد. اگر چه قبول آن مطلقاً خالی از کراهت نیست، زیرا که: هدیه‌ای است مشابه رشوه.

مروى است كه: «حضرت پيغمبر - صلى الله عليه و آله - والى اى فرستادند كه زكوة قبيله «ازد» را جمع نمايد، چون مراجعت نمود بعضى از آنچه آورده بود خودنگاهداشت و گفت: اين هديه اى است كه به من داده اند. حضرت فرمود كه: اگر راست مى گوئى چرا در خانه پدرت و خانه مادرت ننشستى تا هديه از براى تو بياورند؟ پس فرمود: چرا من هرگاه يكى از شما را به عملى نصب مى كنم گوئيد اين از شما و اين هديه من است، چرا در خانه مادرش نمى نشيند تا هديه از برايش بياورند؟!». (۴۵)

و بنا بر اين، سزاوار هر قاضى و والى و حاكمى، و غير اينها از عمال سلاطين آن است كه: فرض كند خود را بى منصب و شغل، معزول از هر كار و بار، در خانه مادرش نشسته است آنچه به او در آن وقت عطا مى كند حال هم اگر بفرستند بگيرد. و آنچه را كه نمى فرستند از آن اجتناب كند.

فصل: فضيلت اجتناب از مال حرام

ضد عدم اجتناب از مال حرام، اجتناب و احتراز از آن است. و آن يك معنى ورع است. و معنى ديگر آن، نگاه داشتن خود است از مطلق معاصى. و منع نفس، از هر چه سزاوار نيست. و تقوى نيز با ورع، يك معنى دارد. و آن نيز بر دو معنى اطلاق مى شود. پس ضد گرفتن مال حرام، ورع و تقوى است، به يك معنى كه معنى اخص باشد.

و اما ورع و تقوى به معنى اعم، ضد معصيت است. و به هر حال شبهه نيست در اينكه ورع و تقوى، اعظم بواعث نجات، و عمده چيزى است كه آدمى را به سعادت مى رساند.

از حضرت پيغمبر - صلى الله عليه و آله - مروى است كه: «هر كه ملاقات كند خدا را در حالتى كه از اهل ورع باشد، خداى - تعالى - به او عطا مى فرمايد كل ثواب اسلام را». (۴۶)

و در بعضى از كتب سماويه وارد است كه: «حق - تعالى - فرمود كه: اما اهل ورع را من شرم مى كنم كه محاسبه ايشان را بكشم». (۴۷)

و از حضرت امام محمد باقر - عليه السلام - مروى است كه: «نيست شيعه ما مگر كسى كه پرهيزكارى را شعار خود كند. و خدا را اطاعت كند. پس پرهيزيد و عمل كنيد به جهت اميد آنچه در نزد خداست. نيست در ميان خدا و ميان كسى خويشى و قربايتى، دوست ترين بنده در نزد خدا پرهيزكارترين و مطيع ترين ايشان است». (۴۸)

و حضرت صادق - عليه السلام - فرمود: «كسى نمى رسد به آنچه در نزد خداست، مگر به ورع». (۴۹)

و فرمود: «به درستی که: خدا ضامن شده است از برای کسی که پرهیزد از معصیت او، اینکه او را از حالتی که مکروه دارد نقل کند به آن حالی که دوست دارد و روزی او را برساند از جائی که گمان نداشته باشد». (۵۰)

و فرمود: «عمل کم با تقوی، بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی». (۵۱)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «خدای - تعالی - هیچ بنده‌ای را نقل نکرد از ذلت معاصی به عزت تقوی، مگر اینکه او را بی مال غنی گردانید و بی عشیره و قبیله عزیز کرد و بی گشاده روئی به دلها نزدیک گردانید». (۵۲)

و از آنجا که خوردن مال حرام، و احتراز نکردن از آن، باعث هلاکت، و وصول به سعادت، موقوف به تقوی و ورع بود و آدمی که در دنیا هست محتاج به خوراک و پوشاک و مسکن و ماوی بود، اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده. حتی اینکه حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «طلب حلال، واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه». (۵۳)

«و هر که داخل شب شود در حالتی که خسته باشد به جهت طلب حلال، داخل شب شده است آمرزیده». (۵۴)

و فرمود که: «عبادت، هفتاد جزء است، و افضل همه اجزاء، طلب حلال است». (۵۵)

و در حدیثی دیگر وارد است که: «عبادت، ده جزء است، نه جزء آن در طلب حلال است». (۵۶)

و فرمود که: «هر که از رنج دست خود بخورد چون برق خاطر از صراط بگذرد». (۵۷)

«و هر که از رنج دست خود بخورد خدا به نظر رحمت به او نظر می کند، و هرگز او را عذاب نمی کند». (۵۸)

«و هر که از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را بر روی او می گشاید، تا از هر دری که خواهد داخل بهشت شود». (۵۹)

«و هر که از رنج دست خود بخورد روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود، و اجر پیغمبران خواهد گرفت». (۶۰)

«و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - هرگاه مردی را می دید و او را از او خوش می آمد می فرمود: آیا کسبی دارد؟ پس اگر می گفتند نه می فرمود از چشم من افتاد.

عرض می کردند: به چه سبب؟ می فرمود که: چون مؤمن را کسبی نباشد به دین خودمدارا و معاش می کند». (۶۱)

و از آن حضرت مروی است که: «هر که چهل روز حلال بخورد خدای - تعالی - دل او را روشن می کند، و چشمه‌های حکمت را از دل او بر زبانش جاری می سازد». (۶۲)

روزی بعضی از صحابه از آن جناب طلب کرد که: «از خدا بخواهد او رامستجاب الدعوه نماید. حضرت به او فرمود که: خوراک خود را پاک و حلال کن تا دعای تو مستجاب شود». (۶۳)

فصل: مداخل مال حلال

بدان که: مداخل از حلال، از پنج قسم بیرون نیست:

اول: چیزی که از مباحات باشد، و از مالکی گرفته نشود. مثل: معدنیاتی که بلا مالک باشد. و احیای اراضی موات، و صید حیوانات، و هیمه کشی و خارکنی از صحرای موات، و آب کشیدن از رودخانه‌ها و شطوط. و اینها همه حلال است، اگر دیگری آن را تصرف نکرده باشد، از کسانی که مال او شرعا محفوظ است. و تفصیل احکام شرعی آنها در کتاب احیاء موات از کتب فقهیه است.

دوم: آنچه به قهر و غلبه از کسی که مال او حلال است، گرفته شود. مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان. و آن نیز از برای مسلمین حلال است، به شروطی که در کتاب جزیه از فقه مذکور است.

سوم: آنچه به حکم شرع، یا رضای مالک، - از زنده یا مرده - ، بدون عوض به دیگری منتقل شود. مثل صدقات و بخشش و میراث. و این قسم، حلال است هرگاه آن کسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال به دست آورده باشد. و سایر شروطی را که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد.

چهارم: آنچه به معاوضه و تراضی به دیگری نقل نمود. و این نیز حلال است هرگاه جامع شروط و آدابی که در فن معاملات فقه و «جعاله» (۶۶) و غیر اینها باشد.

پنجم: آنچه از زراعت و منافع حیوانات به دست می‌آید. و آنها حلال است هرگاه زمین و تخم و آب حلال باشند. و اینها مداخل حلال است که طالب نجات باید آنچه کسب می‌کند از یکی از این مداخل باشد به موافق فتوای فقیه عادل حی جامع الشرایط.

و هر مالی که از یکی از این مداخل نباشد، یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست. و کسی که طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود. یا مستغلی، یا سرمایه‌ای داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده گذران او از آنجا شود. بعضی مردم که ایشان را سرمایه، یا مستغلی نیست، و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل می‌نمایند، یا بعد از آموختن، در تحصیل معاش بوجه حلال از آنها «تکاهل» (۶۷) می‌ورزند و محتاج می‌شوند به اینکه: از

آنچه دیگران کسب کرده‌اند بگیرند و صرف خود کنند. و این جماعت غالباً یکی از دو حرفه خسیسه‌را اختیار می‌کنند که یکی را لصوصیت یعنی دزدی، و دیگری را گدائی می‌نامند. و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه است.

اصناف دزدان و گدایان

اما نوع اول: یعنی دزدان، بعضی از ایشان که اجتماعی دارند که با یکدیگر متفق می‌شوند و بر سر راههای مسلمانان رفته «قطاع الطريق» (۶۸) هستند. و بعضی دیگر متوسل می‌شوند به سلاطین و وزراء و حکام و صدور، و ملازمت اعظام را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا می‌سازند. و از مال ایشان می‌خورند. و جمعی دیگر که از مال مردم به این انواع بهره ندارند، تدبیرات می‌کنند، مثل نقب کردن و کمند انداختن و کیسه بریدن و داخل خانه‌ها شدن و امثال اینها.

اما نوع دوم: یعنی گدایان نیز چند صنف‌اند: بعضی خود را کور، یا مفلوج، یا مریض می‌نمایند. یا آنکه طفلی را بر سر راهها به طریق میت می‌خوابانند. و بعضی گریه و زاری را شعار خود می‌کنند. و طایفه‌ای اصرار و «ابرام» (۶۹) را پیشنهاد خود می‌سازند. و جمعی به کارهای عجیبه و سخنان غریبه، بازار گدائی خود را رونق می‌دهند. چنانچه بعضی به مسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن. و طایفه‌ای به تقلید مردم. و برخی به خوش آمدگویی و تملق و چرب‌زبانی. و گروهی به شعبده بازی مدارا می‌کنند. و جمعی دیگر به قصه خوانی و قلندری. و طایفه‌ای به خواندن شعرهای لطیفه یا کلام «مسجع» (۷۰) به صوت حسن و غنا، از طعمه مردم منتفع می‌شوند. و از این قبیل‌اند خوانندگان و مغنیان. و بعضی دیگر ریا و «شید» (۷۱) و تسبیح بزرگ دانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله‌گذاران خود می‌سازند. و بعضی درس خواندن و در مدرسه نشستن، یا تعزیه خوانی یا پیش‌نمازی را مایه گدائی خود قرار می‌دهند. و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا «کحال» (۷۲) نامیده پاره‌ای حشیشها و گیاههای بی‌فایده را بر دور خود می‌چینند، و بعضی از معجونها می‌سازند، و زنان و بی‌عقلان را به آن فریب می‌دهند. و قسمی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فال‌گیری و دعا نویسی و تعبیر خواب کردن در آورده‌اند.

و نوعی دیگر که زبان سخن گوئی دارند خود را در مرض واعظی در می‌آورند و «طامات» (۷۳) و «طرهات» (۷۴) بر هم می‌بافند. و غیر اینها از اصناف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته و تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرف گدائی نموده‌اند. و از مبدا و معاد، و مقصود آفرینش و ایجاد غافل‌اند.

خیانت و عذر در مال

صفت هفتم: خیانت و عذر است در مال یا عرض کسی، یا حرمت و آبروی او.

و از جمله افراد این صفت خبیثه است، مال مردم را پنهانی خوردن، و حبس مال مردم بدون عذر شرعی، و کم فروشی، و غش، و تدلیس، و غیر اینها. و این صفت، از صفات مهلکه، و اخلاق خبیثه است. و در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد آن، اخبار بسیار وارد شده است.

ضد این صفت، امانت و راستکاری است. و آن، از جمله شرایف صفات، و فضایل ملکات، و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و خلق است.

راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند

حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر به راست گوئی و ادای امانت به بر و فاجر». (۷۵)

و نیز از آن بزرگوار مروی است که فرمود: «فریب مخورید از نماز و روزه مردم، به درستی که بسا باشد که مردی این قدر نماز و روزه کند که اگر آن را ترک کند وحشت می کند. و لیکن امتحان کنید ایشان را در وقت راستگوئی و امانت گذاری». (۷۶)

و نیز از آن حضرت منقول است که: «ببین حضرت علی بن ابیطالب - علیه السلام - به چه چیز در نزد حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به مرتبه ای که داشت رسید، آن چیز را ترک مکن. به درستی که: رسید به راستگوئی و ادای امانت». (۷۷)

و فرمود: «سه چیز است که عذر احدی در ترک آنها مسموع نیست: ادای امانت به برو فاجر. و وفای به وعده از برای بر و فاجر. و نیکی با والدین، خواه خوب باشند یابد». (۷۸)

و فرمود که: «پدرم می گفت که: چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است، اگر چه سر تا قدم او را گناهان فرو گرفته باشد: راستی، و امانت گذاری، و حیا، و حسن خلق». (۷۹)

روزی به آن حضرت عرض کردند که: «زنی است در مدینه که مردم دختران را پیش در او می گذارند که تربیت کند. و با وجود این کسب ضعیف، هیچ کس را ندیده ایم که روزی بر آن ریخته شود مانند آن زن. حضرت فرمود: او راستگو است. و ادای امانت می کند. و اینها روزی را وسیع می گرداند». (۸۰)

و هر که ملاحظه احوال امینان را کند. و عزت و احترام و وسعت ایشان را ببیند. و مشاهده حال خیانتکاران و رسوائی و فضیحت و تهیدستی و بی اعتباری ایشان را کند، البته ترک صفت خیانت را می کند. و به تجربه ثابت و واضح است که: هر خیانتکاری تنگ دست و پریشان روزگار، و هر امینی غنی و مالدار است.

صفت هشتم: خوض در باطل. و مراد از آن، حکایت کردن در معصیتها و فجور است. مثل حکایت افعال زنان فاحشه، و مجالس شراب، و رفتار اهل فسق و فجور، و کیفیت اسراف اهل اسراف، و تکبر و کبر پادشاهان، و عادت بد ایشان، و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده، و امثال اینها.

و چون انواع باطل و معاصی بی حد و حصر است، ذکر آنها نیز بی نهایت است. و کم کلامی است که چون در آن گشوده شد منتهی به یکی از اینها نشود. پس خلاصی از اینها نیست مگر به اینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود.

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «بزرگترین مردم از حیثیت گناه در روز قیامت، کسی است که: بیشتر نقل باطل و حکایات معاصی را کند». (۸۱)

و اشاره به این است قول خدای - تعالی - :

«و کنا نخوض مع الخائضین»

یعنی: «بودیم ما که فرو می رفتیم در باطل، با کسانی که فرو می رفتند». (۸۲)

از سلمان فارسی - رضی الله عنه - ماثور است که: «بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان، کسی است که: کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد». (۸۳)

مردی بود از انصار که به مجلس آنان که ذکر معاصی را می کردند می گذشت و می گفت: «وضو بگیرید که بعضی از چیزهائی را که شما می گوئید از حد بدتر است». (۸۴)

و خوض در باطل، - همچنان که مذکور شد - نقل کردن گناهانی است که گذشته است، به محض خواهش نفس، بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن باشد. پس این، غیر از غیبت و سخن چینی، و سوای فحش و دشنام و امثال اینها است.

سخن بی فایده گفتن

صفت نهم: تکلم به مالا یعنی و فضول. یعنی: سخنان بی فایده گفتن، و تکلم کردن به چیزی که نه در کار دنیا آید و نه در کار آخرت. و اگر چه این حرام نباشد ولی بسیار مذموم است، زیرا که: باعث تضييع اوقات، - که سرمایه تجارت است - می شود. و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز می دارد. و بسا باشد که از یک «لا اله الا الله» یا «سبحان الله» گفتن قصری از

برای آدمی بنا می‌کنند. یا از فکری، دری از درهای الهیه بر خانه دل گشوده می‌شود. پس چه زیانکاری از این بالاتر که آدمی تواند گنجی را تحصیل کند، آن را گذاشته و عوض آن کلوخی بردارد، که از آن هیچ منتفع نتوان شد.

پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بی‌فایده شود، گو گناه نکرده باشد و لیکن سود بسیاری از دست او در رفته است.

آری: سرمایه بنده، اوقات اوست. و چون آن را به مصرف بی‌فایده برساند، و از آن، چیزی به جهت درماندگی ذخیره نکند، سرمایه خود را ضایع کرده است.

کاشکی قیمت انفاس بدانستندی

تا دمی چند که ماندست غنیمت شمزند

علاوه بر این، غالب آن است که: چون در سخنان بی‌فایده گشوده شد، کلام می‌کشد به حکایت معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها. و از این جهت مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است.

مروی است که: «در جنگ احد، پسری از اصحاب پیغمبر - صلی الله علیه و آله - شهید شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود. مادر او بر بالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک می‌کرد و می‌گفت: گوارا باد بر تو بهشت ای فرزند من. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: چه می‌دانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود، شاید که سخنان بی‌فایده می‌گفته». (۱)

بعضی از صحابه می‌گفت که: «گاه است مردی با من سخن می‌گوید که رغبت من به جواب او بیشتر است از رغبت تشنه به آب سرد، و لیکن جواب آن را ترک می‌کنم از خوف اینکه مبدا سخنان فضول بگویم». (۲)

و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بی‌فایده، اقسام بی‌نهایت دارد. و ضابطه آن، این است که: تکلم کنی به سخنی که اگر آن را نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد.

و ضرر دنیوی هم به تو نرسد. و امر تو معطل و معوق نماند. هر چه از این قبیل باشد لغو و ما لا یعنی است. مثل اینکه: نقل کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را. و آنچه در سفر دیده‌ای از: کوهها و آبها و رودخانه‌ها و واقعه‌هایی که به تو رو داده، و چیزهایی که به نظر تو رسیده، و میوه‌های ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها. و همه اینها اموری هستند که ترک آنها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی. و اصلاً فایده‌ای از برای هیچ کس در ذکر آنها نیست.

پس اگر نهایت‌سعی خود را هم بکنی که کم و زیادی در نقل نکنی، و خودستائی و تفاخری منظور تو نباشد، و متضمن غیبت کسی، یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود. بلکه دل خود را افسرده و تاریک‌نموده خواهی بود، زیرا که تکلم به مالا یعنی، موجب کدورت دل آدمی می‌شود.

پس هان ای برادر! وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگ‌تر، و کاروان عمر را از آن شتاب بیشتر است که ما مسافران را فرصت‌بار بستن باشد، چه جای فارغ نشستن و به کاربی‌فایده پرداختن! آدمی بیچاره را چون سفر آخرت، راه هولناکی در پیش، و مانند اجل، راننده‌ای در عقب، و مثل تکلیف، باری بر دوش، و چون شیطان، راهزنی در کمین، دیگر به چه دست و دل فارغ می‌نشیند و از گذشته و آینده خود سخن می‌گوید؟ و به کدام دلخوشی با هم نشینان صحبت می‌دارد؟ و بدان که: همچنان که سخنان بی‌فایده گفتن بد، و موجب خسران ابد است، همچنین سؤال کردن از چیزی که از برای تو بی‌فایده است مذموم، بلکه مذمت آن بیشتر، و مفسده آن شدیدتر است، زیرا که: وقت خود را به سؤال ضایع کرده، و رفیق خود را نیز «ملجا» (۳) نموده که به جواب تو وقت خود را ضایع سازد. و این در وقتی است که: آن چیزی که سؤال از آن کرده، هیچ آفاتی نداشته باشد. ولی اگر در جواب آن، آفتی باشد، همچنان که در بیشتر سؤال‌های بی‌فایده، آثم و گناهکار نیز خواهد بود. مثل اینکه از کسی می‌پرسی که: آیا روزهای یا نه؟ اگر بگوید: بلی، گاه باشد که به ریا افتد. و اگر ریا نکند لا اقل ثواب عمل او کم می‌شود، زیرا که: ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است. و اگر بگوید نه. دروغ گفته خواهد بود. و اگر سکوت کند به تو اهانت‌رسیده خواهد بود.

و از این قبیل است سؤال از چیزهایی که: آدمی از اظهار آن خجالت می‌کشد و شرم می‌کند. یا از چیزهایی که گاه است از اظهار آن مانعی باشد، مثل اینکه: کسی با دیگری آهسته سخنی گوید می‌پرسی که: چه می‌گفت؟ و در چه سخنی بودید؟ و مثل اینکه کسی را ببینی که می‌آید، یا می‌رود و بگوئی از کجا می‌آئی و به کجا می‌روی؟ گاه باشد که نخواهد اظهار کند. و از این قبیل است پرسیدن از کسی که: چرا تو ضعف داری؟ یا لاغر شده‌ای؟ چه مرضی داری؟ و بدتر از همه آنکه: در نزد مریضی، شدت مرض او را بیان کند، و بد حالی او را اظهار نماید، که همه اینها علاوه بر اینکه لغو و سخن بی‌فایده است باعث ایذاء و گناه می‌شود. و سخن بی‌فایده تنها نیست، زیرا که: سخن بی‌فایده تنها آن است که: در آن ایذائی یا شکستن خاطر یا شرم از جوابی نباشد.

همچنان که مروی است که: «لقمان به نزد داود آمد - در وقتی که او زره می‌ساخت - و پیش از آن، لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایده آن چه چیز است. خواست پیرسد، دانائی و حکمت، او را مانع شد و خودداری نمود. چون داود - علیه

السلام - فارغ شد، درخواست و زره را پوشید و گفت: زره خوب چیزی است از برای وقت حرب. لقمان گفت: خاموشی، خوب چیزی است و کم است کسی که آن را بجا آورد». (۴)

و مخفی نماند که: سبب امثال این سخنان بی‌فایده، یا حرص بر شناختن چیزهای بی‌فایده است. یا خوش مشربی کردن، تا مردم به صحبت او میل کنند. یا گذرانیدن وقت و به سر رسانیدن روز و شب. و همه اینها از پستی قوه شهویه، و زبونی آن، و متابعت هواهای نفسانی است. و علاج آن، (بعد از متذکر شدن مذمت آن، - همچنان که گذشت - و مدح ضد آن، که خاموشی است، - همچنان که مذکور خواهد شد - و یاد آوردن اینکه:

مرگ در پیش روی آدمی است. و هر کلمه‌ای که از دهن آدمی بیرون آید محاسبه آن خواهد شد. و اینکه: سرمایه کسب سعادات، وقت و انفاس است. و اینکه: زبان، دامی است که به آن می‌توان حور العین را به دام آورد) آن است که: از مردم، مهما ممکن گوشه‌گیری اختیار کند. و خود را بر سکوت و خاموشی، حتی از چیزهایی که فایده کمی دارد بدارد، تا زبان او عادت کند به ترک سخنان بی‌فایده. و هر سخنی که می‌خواهد بگوید ابتداء در آن فکر کند و ببیند اگر فایده دینی یا دنیائی دارد بگوید و الا خاموش باشد. و بعضی در دهان خود سنگی می‌گذارند که متذکر باشد و سخن بی‌فایده و فضول نگوید.

فصل: خاموشی و ترک سخنان لغو و بی‌فایده

ضد تکلم به مالا یعنی، و فضول کلام، خاموشی است، یا تکلم کردن به سخنانی که:

به آنها احتیاج است، و فایده‌ای بر آنها مترتب می‌شود. و فواید خاموشی، و فضیلت آن، بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد.

و اخبار بسیار در خصوص مدح ترک سخنان بی‌فایده و فضول، وارد شده است.

همچنان که از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «علامت نیکوئی اسلام مرد، آن است که: چیز بی‌فایده را ترک کند». (۵)

و نیز از آن حضرت منقول است که: «خوشا به حال کسی که زیادتى زبانش را نگاه دارد. و زیادتى مالش را به مصرف برساند» (۶).

و بین که: مردم کار را چگونه بر عکس کرده‌اند، زیادتى مال را نگاه می‌دارند، و زبان را رها می‌کنند.

روزی آن حضرت فرمود: «اول کسی که از این در داخل می‌شود مردی است از اهل بهشت. چون آن مرد داخل شد از او پرسیدند که: ما را خبر ده به بهترین عملهای خود، که امید به آن داری. گفت: من مردی هستم کم عمل، و محکم‌ترین چیزی که به آن امیدوار به خدا هستم سلامتی نفس، و ترک چیزهای بی‌فایده است». (۷)

به ابی ذر - ره - فرمود که: «می‌خواهی ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد، و در ترازوی اعمال، سنگین؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله. فرمود: خاموشی و حسن خلق و ترک امر بی‌فایده». (۸)

شخصی از لقمان پرسید که: «دانائی و حکمت تو چه چیز است؟ گفت: سؤال نمی‌کنم از چیزی که کفایت کرده شده‌ام از آن. و بر خود نمی‌بندم چیز بی‌فایده را». (۹)

و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بی‌فایده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار و حکماء اکابر اهل دین، از حد تحریر و تقریر متجاوز است. و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافی است، ان شاء الله سبحانه.

مقام پنجم: صفاتی که متعلق است به سه قوه عاقله، غضبیه، شهویه، یا به دو قوه از این سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است

حسد و مفاسد آن

صفت اول: حسد است. و آن عبارت است از: تمنای زوال نعمتی از برادر مسلم خود، از نعمتهائی که صلاح او باشد.

و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند، بلکه مثل آن را از برای خود خواهد، آن را «غبطه» و «منافسه» خوانند.

و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد، که صلاح او نباشد آن را غیرت گویند.

و ضد حسد، نصیحت است. و آن عبارت است از: خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد، از برای او. و چون هر کسی نمی‌تواند بفهمد که این نعمت صلاح است یا فساد، و بسا چیزهائی که در نظر ظاهر، کسی آن را صلاح پندارد و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد، پس شرط نصیحت و دوستی آن را صلاح پندارد و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد.

پس شرط نصیحت و دوستی آن است که: در اموری که صلاح و فساد آن مشتبه است، خواستن و نخواستن آن از برای برادر

دینی مشروط به صلاح و فساد باشد، یعنی چنان خواهد که: اگر فی الواقع صلاح اوست باقی باشد. و اگر باعث فساد است،

زایل شود.

و معیار در نصیحت، آن است که: آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز خواهی. و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی، از برای او نیز مکروه داشته باشی.

و معیار در حسد، آن است که: آنچه را از برای خود نخواهی از برای او خواهی. و آنچه را از برای خود خواهی، از برای او نخواهی.

و مخفی نماند که: حسد، اشد امراض نفسانیه، و دشوارترین همه، و بدترین رذایل، و خبیثترین آنهاست.

عقبه زین صعبت تر در راه نیست ای خنک آن کس حسد همراه نیست صاحب خود را به عذاب دنیا گرفتار، و به عقاب عقبی مبتلا می‌سازد، زیرا که: حسود در دنیا لحظه‌ای از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست. چون که او هر نعمتی که از کسی دید متالم می‌شود. و چون نعمت خدا نسبت به بندگان خود بی‌نهایت است، و هرگز منقطع نمی‌شود، پس حسود بیچاره، پیوسته محزون و غمناک است. و اصلاً به محسود ضرری نمی‌رسد، بلکه ثواب و حسنات او زیاد می‌شود. و درجات او بلند می‌گردد. و به جهت غیبتی که حسود از او می‌کند و سخنی که نباید، در حق او می‌گوید، و زر و وبال محسود را بر دوش خود می‌گیرد. و اعمال صالحه خود را به دیوان اعمال او نقل می‌نماید. و با وجود همه اینها چنانچه حسود به دقت تامل کند، می‌فهمد که: او در مقام عناد و ضدیت با رب الارباب است، زیرا که: هر که را نعمتی و کمالی است از «رشحات» (۱) فیض واجب الوجود، و مقتضای حکمت شامله، و مصلحت کامله او است.

پس مشیت و اراده او چنین اقتضا فرموده است که: آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد. ولی این حسود مسکین، زوال آن را می‌خواهد. و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن. و اراده خلاف مراد خدا را کردن، بلکه حسود، طالب نقص است. بر خداوند - سبحانه - یا خدا را - العیاذ بالله - جاهل می‌داند، زیرا که: اگر آن محسود را قابل و لایق آن نعمت می‌داند و با وجود این، زوال آن را از خدا می‌طلبد، این نقص بر خداست، که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید. و اگر او را لایق نمی‌داند، پس خود را داناتر از خدا می‌داند به مصالح و مفاسد. و این هر دو کفر است.

و چون شکی نیست که: آنچه خدا می‌کند محض خیر و مصلحت، و خالی از جمیع شرور و مفاسد است. پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر، و طالب شر و فساد است. پس او شریر و مفسد است. و از این‌ها معلوم می‌شود سر آنچه مذکور شد، که: حسد، بدترین رذایل، و حاسد، شریرترین مردمان است. و چه خیانت از این بالاتر که: کسی متالم باشد از راحت بنده‌ای از بندگان خدا، که هیچ ضرری به او نداشته باشد. و از این جهت آیات و اخبار بی‌نهایت در مذمت این صفت وارد شده است. چنان که خدای - تعالی - در مذمت قومی می‌فرماید:

«ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله»

یعنی: «آیا حسد می‌کنند مردمان را بر آنچه خدای - تعالی - از فضل خود بر ایشان عطا فرموده؟». (۲)

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «حسد، می‌خورد اعمال حسنه را، همچنان که آتش هیزم را می‌خورد». (۳)

و از آن حضرت منقول است که: «پروردگار عالم به موسی بن عمران - علیه السلام - وحی فرمود که: حسد مبر به مردم بر آنچه از فضل من به ایشان رسیده است، و چشمهای خود را بر آن میندازد و دل خود را همراه او مکن. به درستی که: کسی که حسد دارد خشمناک بر نعمتهای من است، و برابری می‌کند قسمت‌هایی را که من میان بندگان خود تقسیم کرده‌ام، و هر که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست». (۴)

و نیز از آن بزرگوار منقول است که: «ترسناک‌ترین چیزی که از آن بر امت خود می‌ترسم این است. که: مال ایشان زیاد شود، پس بر یکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را به قتل رسانند». (۵)

و نیز فرمود: «به درستی که از برای نعمتهای خدا، دشمنانی هست. عرض شد:

کیان‌اند؟ فرمود: کسانی که حسد می‌برند مردم را بر آنچه از فضل خدا به ایشان رسیده». (۶)

و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که: «خدا فرمود که: حاسد، دشمن نعمت من، و خشمناک از برای قضای من است. و راضی به قسمتی که در میان بندگانم کرده‌ام نیست». (۷)

و از حضرت ابی عبد الله - علیه السلام - مروی است که: «آفت دین، حسد و عجب و فخر است». (۸)

و نیز از آن جناب مروی است که: «حاسد ضرر به نفس خود می‌رساند پیش از آنکه ضرری به محسود برسد، مانند ابلیس، که به واسطه حسد، از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع به محل حقایق عهد و اصطفا را. پس محسود باش و حاسد مباش. به درستی که ترازوی حاسد، همیشه سبک است، به واسطه ترازوی محسود. یعنی اعمال حسنه حاسد به ترازوی اعمال محسود گذارده می‌شود. و روزی هر کسی قسمت شده است. پس چه نفعی می‌رساند حسد به حاسد؟ و چه ضرر می‌رساند به محسود؟ و اصل حسد، از کوری دل، و انکار فضل خداست. و این، دو بال‌اند از برای کفر. و

فرزند آدم به واسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و به هلاکتی رسید که هرگز نجاتی از برای او نیست». (۹)

و از کلام بعضی از حکماست که: «حسد، جراحی است که بهبود از برای آن نیست». (۱۰)

و یکی از بزرگان دین گفته است که: «حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمی‌شود مگر مذمت و ذلت. و از ملائکه به او نمی‌رسد مگر بغض و لعنت. و از خلق نفعی نمی‌برد مگر غم و محنت. و در وقت مردن نمی‌بیند مگر هول و شدت. و در قیامت چیزی به او نمی‌رسد مگر عذاب و فزاحت». (۱۱)

حسود سود نمی‌برد

و بدان که صاحب این صفت، همیشه خوار و بی‌مقدار است.

و از این جهت است که: حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرموده است که: «الحسود لا یسود»

یعنی: «صاحب حسد، خداوند شرف و بزرگی نمی‌گردد». (۱۲)

و حسود پیوسته به غصه و الم گرفتار است.

و از این جهت است که سید انس و جان فرموده: «اقل الناس لذة، الحسود»

یعنی: «کمترین مردمان از حیث لذت، حسود است». (۱۳)

چون که: مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است.

و بر طبق این کلام است آنچه حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرموده‌اند: «الحسود مغموم»

یعنی: «حسد، آدمی را به غم و اندوه مبتلا می‌سازد». (۱۴)

خلاصه آنکه: صفت حسد، موجب عذاب و نکال اخروی، و مایه اندوه و ملال دنیوی است. و آدمی را صفتی از این ناپسندتر، و دل بیچاره را مرضی از این کشنده‌ترین نیست. و اخبار و آثار در مذمت آن بی‌شمار وارد شده است. و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافی است. و این همه در صورتی است که غرض او از زوال نعمت از محسود امر دینی نباشد. اما هرگاه غرض، دینداری باشد داخل حسد نیست. و بر آن ضرری مترتب نمی‌باشد، مثل اینکه: هر گاه نعمتی یا دولتی یا منصبی و عزتی، به کافری یا فاجر معصیت کاری برسد و او به دست آویزی آن، فتنه برپا، یا اذیت‌بندگان خدا نماید. یا در میان مردم افساد کند. یا مرتکب معصیتی گردد و به این سبب کسی طالب زوال نعمت از او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد، ضرر ندارد، و داخل حسد نیست. و بر آن معصیتی مترتب نمی‌گردد.

و مخفی نماند که: - همچنان که اشاره به آن شد - حسد آن است که: کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد. و اگر زوال آن را نخواهد و لیکن مثل آن را از برای خود خواهد این منافسه و غبطه است. و بر آن مذمتی نیست، بلکه آن در امور پسندیده است.

و این است مراد، از آنچه از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که:

«حسد نیکو نیست مگر بر دو کس: یکی مردی که: خدا او را مالی داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند. و دیگری مردی که: خدا علمی به او کرامت فرموده باشد و او به آن عمل کند و مردم را تعلیم کند». (۱۵)

و سبب غبطه بردن بر شخصی، محبت آن بر نعمتی است که از برای او حاصل است.

پس اگر آن نعمت، امر دینی باشد، سبب آن غبطه، محبت خدا و محبت طاعت اوست.

و این امری است مستحسن و مرغوب. و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد، سبب آن، محبت تنعم و التذاذ در دنیا است. و این

اگر چه حرام نباشد و لیکن شکی نیست که: باعث پستی مرتبه، و بازماندن از مقامات بلند، و منازل ارجمند است.

و از برای غبطه دو مرتبه است: یکی آنکه: منظور آدمی، رسیدن خود به نعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصل است به

جهت «تمشیت» (۱۶) امر دین یا دنیای خود، و هیچ چیز دیگر در نظر او نباشد. و این هیچ گونه ناخوشی ندارد.

دوم آنکه: علاوه بر تمشیت امر خود، بر خود نپسندد که کمتر از آن شخص دیگر باشد. و خود را راضی به نقصان از او نکند. و

این مرتبه موضع خطر و لغزش است، زیرا که: بسا باشد رسیدن به آن نعمت، میسر نشود. پس نفس، میل به زوال نعمت از

آن شخص می کند تا بالاتر از او نباشد. و کم کسی است که: خود را پست تر از دیگری بتواند دید و خود نتواند به مرتبه او رسید

و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد. و این خود صفت حسد است که اخبث صفات، و اردل ملکات است.

فایده: مراتب حسد

بدان که: از برای حسد چهار مرتبه است:

اول اینکه: میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد، اگر چه از زوال آن، نفعی به حاسد نرسد. و این خبیث ترین مراتب

حسد است.

دوم اینکه: میل نفس او به زوال نعمت از دیگری باشد، به جهت اینکه خود همان نعمت به دست او آید، مثل اینکه خانه

معینی، یا زن جمیله ای را شخصی داشته و دیگری همان خانه یا همان زن را طالب باشد، و خواهد از دست او دررود و به

تصرف خودش درآید. و شکی نیست در خباثت این مرتبه و حرمت آن.

چنان که خدای - تعالی - نهی صریح از آن فرموده که:

«و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض».

خلاصه معنی اینکه: «آرزو مکنید چیزی را که خدا به سبب آن، بعضی را به بعضی تفضیل داده». (۱۷)

سوم اینکه: میل نفس او به مثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه به خود آن، اما چون از رسیدن به آن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز دررود، تا با یکدیگر برابر باشند. و اگر متمکن گردد که آن نعمت را از دست آن شخص بیرون کند و تلف سازد، سعی می‌کند تا بیرون کند.

چهارم اینکه: مثل سیم باشد، و لیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت آن شخص، قوت دین و عقل او مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت. و بر نفس خود خشمناک شود از شاد شدن به زوال نعمت او. و صاحب این مرتبه را امید نجات هست، و میل نفسانی او اگر چه خوب نیست و لیکن خدا از او عفو می‌فرماید.

فصل: موجبات حسد

بدان که: باعث حسد، یکی از هفت چیز می‌شود:

اول: خباثت نفس و بخل ذاتی به بندگان خدا، بدون سابقه عداوتی یا منشا حسدی، بلکه به محض «خبث نفس» (۱۸) و رذالت طبع، زوال نعمت غیر را خواهد. و به گرفتاری بندگان خدا به محنت و بلاشاد و فرحناک گردد. و از راحت و رسیدن ایشان به مطالب خود، و وسعت معاش ایشان متالم و محزون شود، اگر چه نسبت به وی هیچ ضرری متصور نباشد.

و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم، و تنگی معیشت و «ادبار» (۱۹) و «افلاس» (۲۰) ایشان را بشنود شگفتگی در طبع او حاصل می‌شود و مسرور و خوشوقت می‌گردد. و بلکه گاهی بی‌اختیار می‌خندد. و شماتت آغاز می‌کند، اگر چه سابقا فیما بین او و ایشان عداوتی، بلکه رابطه آشنائی نبوده باشد. و این کار، تفاوتی در حق او حاصل نمی‌کند از رسیدن به جاه و مال و غیر اینها.

و هر گاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امر او را بفهمد، بر او گران می‌آید. و طبع او افسرده می‌گردد، اگر چه هیچ نقصی به او نرسد.

و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت و دشواری است، چون سببش خبث ذات، و رذالت جبلت است. و معالجه امر ذاتی مشکل است. و همانا شاعر، این نوع حسد را اراده کرده و گفته است:

کل العداوة قد یرجى اماتتها الا عداوة من عاداک من حسد

یعنی: هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن، مگر عداوت کسی که دشمن تو باشد از محض حسد.

دوم: عداوت و دشمنی. و این بزرگ‌ترین اسباب حسد است، زیرا که: هر کسی - الانادری از اهل تسلیم و رضا - به گرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد و فرحناک می‌گردد.

و تمنای نکبت و ادبار او را می‌نماید. و هر احدی - مگر یگانه از مقربین درگاه خدا - چون از کسی ایذائی به وی رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب آن است که: روزگار، انتقام او را بکشد. و بسا باشد که: اگر او به بلیه‌ای گرفتار شود آن را به جمع کرامات نفس حسود خبیث خود بندد و چنان گمان کند که نفس زبون حسود او را در نزد خدا مرتبه‌ای هست. و اگر نعمتی به او برسد غمناک و افسرده خاطر می‌شود. و گاه چنان تصور می‌کند که: خود او را منزلتی در نزد خدا نیست که: انتقام او را از دشمن بکشد. و از این خیالها مرضی دیگر به سوای حسد در نفس او حاصل می‌شود.

سوم: از اسباب حسد، حب اشتها و آوازه است، بدون قصد مطلبی دیگر. پس کسی که نام و آوازه را دوست داشته باشد، و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد، و خواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها، مشهور و معروف عالم گردد، و او را یگانه عصر و نادره دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند. و چون بشنود که دیگری نظیر اوست در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده، بر وی حسد می‌برد، اگر چه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه نخواهند دید، از بدگوئی او شاد می‌شود. بلکه به مردن او شگفته خاطر می‌گردد، تا کسی در عالم مقابل او نباشد.

چهارم: ترسیدن از بازماندن از مقصود و مطلوب خود است. و این مخصوص دو نفری است که هر دو یک چیز را طالب باشند، مثل اینکه: دو نفر قصد ایالت و حکومت یک شهری را داشته باشند، که این سبب حسد هر یک بر دیگری می‌شود، اگر چه عداوتی میان آن دو نفر نباشد. پس هر یک از اینها می‌خواهد که نعمتهای آن دیگری زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد، و از آن عاجز گردد، تا شاید به این وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود.

و از این قبیل است: حسد زنانی که یک شوهر دارند بر یکدیگر. چون هر یک تمامی التفات شوهر را از برای خود می‌خواهد. و حسد برادران با هم در قرب و مرتبه در نزد پدر. و حسد مقربین پادشاه و خواص او با یکدیگر. و حسد واعظین و فقهای که اهل یک شهرند با هم.

پنجم: از اسباب حسد «تعزز» است. و آن عبارت است از اینکه: بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او، یا شخصی که از او پست‌تر باشد از او بالاتر شود. و چنان گمان کند که اگر آن شخص را ثروتی، یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد، و او را بهتر خواهد شمرد، و او طاقت تحمل آن را نخواهد داشت. پس به این جهت طالب آن است که آن نعمت به او نرسد.

ششم: از اسباب حسد، تکبر است. و آن عبارت است از اینکه: در طبع انسان، رفعت و بلندی نسبت به بعضی از مردم باشد و بخواهد که آن بعض، مطیع و منقاد او باشد، و از فرمان او تجاوز نکند. و می‌خواهد که: قطع اسباب سرکشی از او نموده باشد.

و چون نعمتی به او برسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سرباز خواهد زد. یا آنکه داعیه برابری و یا برتری با او خواهد داشت. از این جهت حسد بر او می‌برد و زوال نعمت او را دوست می‌دارد. و حسد اکثر کفار با رسول مختار - صلی الله علیه و آله - از این قبیل بود. چون می‌گفتند: چگونه تحمل کنیم که بر مامقدم شود، طفل فقیری یتیم؟

«و قالوا لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم».

یعنی: «چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیم الشانی از اهل این دو ولایت؟ و به این مرد تهی دست بی‌یار و یاور نازل گردید؟!»
(۲۱).

هفتم: تعجب و استبعاد است. و این در وقتی است که: محسود، در نظر حاسد حقیر و پست و در نعمت عظیم باشد. پس تعجب کند که مثل آن شخص به چنین نعمتی رسید! و به این سبب، بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او خواهد. و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که می‌گفتند:

«ما انتم الا بشر مثلنا»

یعنی: «شما نیستید مگر بشری مانند ما». (۲۲)

پس چگونه سزاوار خلعت نبوت، و افسر کرامت گردیدید، و مرتبه وحی و رسالت یافتید؟! و بدان که: بسا باشد که بیشتر این اسباب، یا همه آنها در یک نفر جمع شود. و در این وقت حسد نهایت قوت می‌گیرد. و به حدی می‌رسد که: دیگر حاسد قدرت بر اخفاء آن ندارد. و باطن خود را ظاهر می‌سازد و عداوت را آشکار می‌کند.

و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی بیند از برای خود خواهد، و طالب این باشد که هر نعمت و چیزی که از برای هر کسی حاصل است به او عاید شود. و این نیست مگر از جهل و حماقت.
فایده: حسدورزی هر صنفی به صنف خود

بدان که: اکثر اسباب مذکوره حسد، میان اشخاصی است که با یکدیگر ربطی دارند، و در مجالس و محافل یکدیگر جمع هستند، و منظور ایشان یک مطلب است. و از این جهت است که اغلب، ما بین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمی‌باشد، زیرا که: رابطه‌ای میان ایشان نیست. و از این سبب است که: غالب، آن است که: هر صنفی حسد به صنف خود می‌برند نه به صنفی دیگر، چون مقصود اهل یک صنف، یک چیز و هر یک مزاحم دیگری می‌گردند. پس عالم به عالم حسد می‌برد نه به عابد. و تاجر به تاجر حسد می‌برد نه به عالم. مگر به سبب دیگری که باز باعث رابطه گردد.

بلی: کسی که طالب اشتها در جمیع اطراف عالم است، و مایل به این است که: دروقتی یگانه دوران باشد حسد می برد به هر که با او در این فن شریک و نظیر است.

محبت دنیا منشا همه اسباب حسد

و مخفی نماند که: باعث و منشا همه اینها محبت دنیای دنیه، و منافع آن است، زیرا که: به جهت تنگی دنیا و محصور بودن منابع آن، محل نزاع و مخاصمه می شود.

چون ممکن نیست که: منفعتی از آن مال و منصب به کسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود. به خلاف آخرت، که چون آن را تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمی باشد.

و مثال آن در دنیا، علم حقیقی و معرفت خداست. چون هر که طالب معرفت حق - سبحانه و تعالی - و علم به صفات جلال و جمال او، و شناختن عجائب صنع او است، حسد به دیگری که عالم به اینها باشد نمی برد، زیرا که: از بسیاری علماء، علم دیگری کم نمی شود. و به یک چیز، هزار هزار نفر می توانند عالم شوند. و هر یک به معرفت و دانائی خود شاد و فرخناک گردند. و لذت او به واسطه لذت دیگری از علم خود، کم نمی گردد. بلکه به جهات بسیار باعث زیادتى لذت و بهجت می گردد. و همچنین است مرتبه قرب خدا و محبت به او، و شوق لقای او. و غیر اینها از نعمتهای اخرویه.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که: در میان علماء آخرت، حسد و عداوتی نمی باشد، بلکه ایشان از کثرت نوع خود، و بسیاری شریک مبتهج و مسرور می گردند. و حسدی که از برای اهل علم هست، در میان علمای دنیاست. و ایشان کسانی هستند که: مقصود ایشان از علم، طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است. چون مال جسمی است که چون به دست کسی رسید دست دیگران از آن خالی می ماند. و دل مردم چون به تعظیم عالمی مملو شد از تعظیم دیگری منصرف می گردد و یا کم می شود. و این سبب نقصان جاه می شود. پس به این سبب، حسد در میان ایشان حاصل می شود. و چون اگر شخصی مالک همه روی زمین و آنچه در آن است گردد دیگر چیزی باقی نمی ماند که دیگری مالک آن شود، به خلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست، و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود، منع دیگری را از آن نمی کند. چنانکه اگر کسی عالم به بعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگران هم به آن عالم گردند. و از آنچه مذکور شد روشن شد که: سر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امری است که کفایت همه را نمی کند. و وفا به مطلوب جمیع نمی نماید. و به این جهت، این صفت خبیثه از صفات گرفتاران زندان دنیاست.

پس ای جان برادر! بر خود مهربان، و طالب راحت و عیش جاودان مباش. نعمتی را طلب کن که مزاحمتی از برای آن نیست. و لذتی را بجوی که کدورتی به آن نه. مالی را تحصیل کن که از تصرف دزدان مامون، و منصبی بگیری که از عزل، مصون باشد. خیز و وداعی بکن ایام را از پی دانه مکش این دام را

خط به جهان درکش و بی غم بزی (۲۳) دور شو از دور و مسلم بزی

مملکتی بهتر ازین ساز (۲۴) کن خوشتر ازین حجره، دری باز کن

و آن نعمت، نعمت معرفت خداست. و محبت و انس به آن مولی. و انقطاع به جناب مقدس او. و تسلیم و رضا به مشیت و اراده او.

پس اگر این لذت، از برای تو نباشد، و مشتاق رسیدن به آن نباشی، و لذت تو منحصر باشد به نعمتهای حسیه خسیسه دنیویه، که همه محض و هم و خیال، و عاقبت آن وبال و نکال است، پس بدان که: جوهر ذات تو معیوب، و از عالم نور و بهجت، محجوب است. شیطان لعین تو را با خود قرین ساخته و تو را فریب داده است. و تو را چون خود از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است. و عن قریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت، و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود. همچنان که در این دنیا نیز به این لذتهای پست گرفتار گشته‌ای.

رو مگس می گیر تا هستی هلا (۲۵) سوی دوعی زن مگسها را صلا

و تو را مرتبه ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار، و محبت و انس به او نیست.

و مثال تو چون فرد «عنین» (۲۶) است که: ادراک لذت جماع را ننموده‌اند. پس همچنان که فهمیدن این لذت، مخصوص

مردان صحیح المزاج است، همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص به مردانی است که

«لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله».

یعنی: «مشغول نمی سازد ایشان را هیچ گونه داد و ستدی از یاد خدا». (۲۷)

به یاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته

اهل کام و ناز را، در کوی رندان راه نیست رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی غمی

فصل: معالجه مرض حسد با علم و عمل

چون دانستی که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است. پس در صدد معالجه آن برآی.

همچنان که مذکور شد، علاج امراض نفسانیه، به معجون مرکب از علم و عمل است.

اما علمی که نافع است از برای این مرض، آن است که: اول تامل در بی‌ثباتی دنیا و فنائی این عاریت‌سرا نمائی. و یاد مرگ خود و محسود کنی. و بدانی که این چند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که به واسطه آن، حسد بر بندگان خدا بری.

دینی آن قدر ندارد که بر آن رشک برندای برادر که نه محسود بماند نه حسودتا چشم بر هم زنی حسود و حاسد در خاک پوسیده و فاسد گردیده‌اند، و نام ایشان از صفحه روزگار محو شده و در آن عالم به کار خود درمانده‌اند.

آخر همه کدورت گلچین و باغبان گردد بدل به صلح چه فصل خزان شود و بعد از آن به تحقیق بدان که: حسد تو بر کسی، باعث ضرر دین و دنیای تومی شود. و به آن کس مطلقاً ضرری نمی‌رسد، بلکه نفع دنیا و آخرت به او عاید می‌گردد.

و اما اینکه از حسد داشتن، ضرر دینی به حاسد می‌رسد، خود امری است ظاهر و روشن، زیرا که: این صفت، - همچنان که گذشت - آدمی را به عذاب الهی گرفتار می‌کند.

علاوه بر این، دانستی که حاسد، خصمناک است به قضای پروردگار، و کراهت دارد عطاى آفریدگار را، که به بندگان خود قسمت فرموده. و چنین پندارد که: افعال او درست نیست و به طریقه عدالت رفتار نکرده. و این مقتضای ضدیت و عناد با خالق عباد است. و اصل توحید و ایمان به واسطه این، فاسد می‌گردد، چه جای آنکه ضرر به آنها رساند.

و با وجود اینها، غالب آن است که: حسد باعث کینه و عداوت، و ترک دوستی برادر مؤمن می‌شود. و آدمی به واسطه آن در شادی از نزول بلاء بر مؤمنین، و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و تابعان آن از: کفار و اعداء دین می‌گردد. و در محبت، خیر و راحت و نعمت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران و اولیاء مفارقت می‌کند.

حسد مایه ضرر دنیوی حاسد است نه محسود:

و اما اینکه: حسد باعث ضرر دنیوی حاسد می‌گردد، پس به جهت آن است که:

کسی که مبتلا به این صفت است پیوسته در حزن و الم، و همیشه در غصه و غم است، زیرا که: نعمتهای خدا به واسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد. پس هر نعمتی که خدا به او می‌دهد بار غمی بر دل تو می‌گذارد. و هر بلائی که از او دفع می‌شود همانابر جان تو نازل می‌گردد. پس علی‌الدوام مغموم و محزون و تنگدل و پریشان خاطر است. و آنچه از برای دشمنان خود می‌خواهی خود به جان خود می‌خری. و چه نادان کسی که: دین و دنیای خود را فاسد کند، و خود را در معرض غضب پروردگار و مبتلا به آلام بسیار نماید و اصلاً فایده یا لذتی از برای او نداشته باشد.

و اما اینکه: حسد کسی، نه ضرر دنیوی به محسود می‌رساند و نه دینی، امری است ظاهر، زیرا که: هر چه فیاض علی الاطلاق، از برای بندگان خود مقدر فرموده است از:

عزت و نعمت و کمال و حیات، مدتی از برای آن قرار داده است، و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه‌ای پیش و پس نمایند نمی‌توانند کرد.

اگر تیغ عالم بجنید ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

نه تدبیر تقدیر او را مانع می‌آید، و نه حيله قضای او را دافع. «لا مانع لما اعطاهو لا راد لما قضاه» آنچه او داد دیگر کسی نتواند گرفت. و آنچه او حکم کرد کسی نتواند کرد.

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار

دوست‌سری گز تو گردد بلندی گرای بافکنند کس نیفتد ز پای

کسی را که قهر تو از سر فکند به پا مردی کس نگرود بلند

«لکل اجل کتاب».

یعنی: «نهایت هر چیزی را وقتی است ثابت». (۲۸)

«و کل شیء عنده بمقدار».

یعنی: «و از برای هر چیزی در نزد او قدری است معین». (۲۹)

و اگر به حسد حاسد، آن نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم بر کسی باقی نماندی، زیرا کسی نیست که از برای او حاسدان بسیار نباشد. و حسود بیچاره را نیز البته حاسدین دیگر است.

پس اگر حسد و تدبیر و چاره او ضرری به محسودان او رساند حسد حسودان او نیز نعمت او را زایل خواهد کرد. و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را پایدار تصور کرده و شب و روز خود را به فکر محسود می‌گذرانند.

چون دانستی که: به واسطه حسد کسی، نعمت از محسود زایل نمی‌شود، می‌دانی که:

حسد کسی مطلقاً ضرر دنیوی به کسی نمی‌رساند. و گناهی بر محسود نیست تا ضرر اخروی به او عاید شود، بلکه از حسد

حاسدین، نفع اخروی به او می‌رسد. خصوصاً اگر حسد او را بر این بدارد که غیبت او را کند. یا بهتان بر او زند، و سخنان ناحق

در حق او گوید، و بدیهای او را ذکر کند، و به این واسطه حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود به دفتر اعمال او نقل

کند، و وزر و گناه او را در نامه عمل خود ثبت کند. پس مفلس و تهیدست به بازار قیامت داخل شود، همچنان که در دنیا

همیشه محزون و غمناک بود. بلکه اگر به دیده تحقیق بنگری هر لحظه نفع دنیوی حسود به محسود نیز می‌رسد، زیرا که:

بالاترین مطالب مردم، بدی حال دشمنان و اندوه و تالم ایشان است.

و حسود مسکین، هر دم به واسطه حسد به انواع الم قرین است. پس حسد، آدمی را به کام دل دشمنان می‌کند. و مراد ایشان را بر می‌آورد. پس هر حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنان است. و چنان که کسی در آنچه مذکور شد تامل نماید و دشمن خود نباشد، البته سعی در ازاله صفت حسد از خود می‌نماید.

و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آن است که: بر آثار و لوازم خیر خواهی آن شخص، که حسد بر او داری مواظبت نمائی، و مصمم گردی که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری. پس چون از راه حسد تکبر بر آن شخص بطلبی، تواضع از برای او کنی. و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب باشی، خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را به مدح و ثنای او بگشائی. و اگر از دیدن او تو را لالت حاصل شود و نفس شوم، تو را بر عبوس و ترش روئی و درشت گوئی به او امر کند، خود را به خوش کلامی و شگفته روئی با او بداری. و اگر حسد، تو را از انعام و احسان با او منع کند، عطا و بذل رانسبت به او زیاد کنی. و چون بر این اعمال مداومت نمائی ملکه تو می‌گردد و ماده حسد از تو قطع می‌شود.

علاوه بر این، چون محسود تو را چنین یافت، دل او با تو صاف و پاک می‌شود. و محبت تو در دل او جای گیر می‌شود. و آثار محبت او در خارج ظهور می‌کند. و چون تو او را چنین یافتی به دل، او را دوست می‌گردی. و شایبه حسد بالمره مرتفع می‌گردد. و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است. و از برای هر نوعی از آن، علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب آن است، از: حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها.

فایده: دو قسم حسد مذموم و حرام

بدان که: - همچنان که اشاره به آن شد - حسد، یا آدمی را بر آن می‌دارد که اظهار آن را کند در حق محسود، و افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد. و زبان به غیبت و بدگوئی او گشاید. و تکبر و برتری بر او نماید، به نحوی که حسد او ظاهر شود. یا خود را از اظهار آن نگاه دارد. و از آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد اجتناب نماید، اما در باطن زوال نعمت او را طالب، و به مصیبت و الم او راغب است. و از این جهت هم مطلقاً بر خود خشمناک نیست.

و شکی نیست که: این هر دو قسم، حرام و مذموم، و صاحب آن در شرع و عقل «معاتب» (۳۰) و ملوم است. و نفس شخص، در هر دو صورت بیمار، و به ظلمت و کدورت گرفتار است.

بلی در قسم اول، علاوه بر ابتلای او به مرض حسد، معاصی دیگر نیز از او صادر می‌گردد، که مادامی که حلیت از محسود حاصل نکند از مظلومه و وبال آنها مستخلص نمی‌شود.

و اما در قسم دوم، از این نوع مظلومه خالی است. و علاوه بر اینکه: آثار حسد از اوبه ظهور نمی‌رسد، بر خود نیز خشمناک باشد و اتصاف خود را به این صفت مکروه داشته باشد. و اگر گاهی اثر حسد از او بر سبیل سهو، بی‌اختیار ظاهر شود، در مقام عتاب خود برآید. در این صورت، مطلقاً بر او گناهی نخواهد بود و غضب او بر خود، مقابله با حسدی که در باطن او هست خواهد نمود. و نورانیت این، مکافات ظلمت آن را خواهد کرد.

و اما بر اصل میل قلبی به زوال نعمت از غیر، معصیتی مترتب نمی‌شود، زیرا که: آن اغلب از تحت اختیار بیرون است. و تغییر دادن طبع، و رسانیدن آن به مرتبه‌ای که نیکی و بدی کردن نسبت به او مساوی، و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد، کار هر کسی نیست. و مرتبه‌ای نیست که هر کسی به آن تواند رسید.

بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان پرتوافکنده، و اشعه لمعات محبت انس او بر ساحت نفسشان تابیده، و به یاد او یاد همه چیزی را فراموش کرده.

چنان پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیرم

از مشاهده جمال ازل واله و مدهوش، و از باده محبت محبوب حقیقی، مست و بیهوش.

حریفان خلوت سرای الست (۳۱) به یک باده تا نفخه صور (۳۲)

مست به ربط خاص جمیع مخلوقات خالق آگاه گشته، و نسبت به آفرینش را به آفریننده پی برده، و یقین نموده‌اند که: جمیع موجودات، رشحه‌ای از رشحات وجود یک کس، و همه کاینات، قطره‌ای از دریای وجود آن ذات اقدس‌اند. تمامت زادگان کارخانه وجود را یک دایه پروریده. و همه اطفال سرای آفرینش، از یک پستان شیر مکیده. تشنه لبان عالم کون را آب‌خورش از یک چشمه رحمت. و برهنگان بادیه امکان را خلعت وجود از یک کسوت است. و این طایفه را چون ترقی در مرتبه‌ای حاصل شده بسا باشد به جایی رسند که تمامت عالم را به نظر دوستی و رحمت ببینند. و همه را به چشم بندگی یک مولی نظر کنند و گویند: صلح کل کردیم با خیل بشر تو به ما بد می‌کن و نیکی نگر

هیچ کس را به چشم بدی نگاه نمی‌کنند. و اگر چه از او هزار گونه بلیه به ایشان رسد، زیرا که: به هر که می‌نگرند از خودی او غافل، و نسبت او را به مبدا کل ملاحظه می‌کنند.

و به این سبب هر چه از او بر ایشان وارد می‌شود راضی و بر خود پسندند. چون هر که رادوستی است همچنان که به بلای او شاد است، به هر چه از منسوبان او به او برسد نیز خشنود است.

نه از خارش غم دریدن نه از تیغش هراس سر بریدن

فصل: مدح و فضیلت نصیحت و خیر خواهی

مذکور شد که: ضد حسد، نصیحت است. که عبارت است از: دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین. و خلاصه آن خیر خواهی ایشان است. و آن از «معالی» صفات، و «شرایف» ملکات است. و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد، در هر خیری که به ایشان برسد شریک است. یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که: آن خیر را رسانیده است.

و از اخبار، ثابت می شود که: «هر کس به سبب اعمال صالحه، به درجه نیکان نرسد و لیکن ایشان را دوست داشته باشد و در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد». (۱)

همچنان که وارد شده است: «المرء یحشر مع من احب» یعنی: «هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد». (۲)
شخصی به حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - عرض کرد که: «قیامت چه وقت است؟ حضرت فرمود: چه آماده کرده‌ای از برای آن؟ عرض کرد که: نماز و روزه بسیار مهیا نکرده‌ام و لیکن خدا و رسول او را دوست می دارم. حضرت فرمود: هر که را دوست داری با او خواهی بود». (۳)

و اخباری که در مدح خیر خواهی بندگان خدا رسیده، بسیار، و خارج از حیز شماراست. (۴)
از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که: عظیم‌ترین مردم از جهت منزلت در نزد خدا در روز قیامت، راه روترین ایشان است در زمین از جهت خیر خواهی خلق خدا». (۵)

و نیز آن حضرت فرمودند که: «باید هر یک از شما خیر خواه برادر دینی خود باشد، چنان که خیرخواه خود است». (۶)
و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: بر مؤمن واجب است خیر خواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیاب او». (۷)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «هر که سعی کند در حاجت برادر مؤمن خود، و نصیحت خیر خواهی او را نکند به خدا و رسول او خیانت نموده است». (۸)

و در حدیثی دیگر از حضرت صادق - علیه السلام - وارد است که: «خدا خصم او خواهد بود». (۹)
شخصی روایت می کند که: «در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم، آن جناب فرمودند که: حال، شخصی بر شما وارد می شود که از اهل بهشت است. پس مردی از انصار درآمد، که آب وضو از محاسنش می چکید، سلام کرد و مشغول نماز شد. و فردای آن روز نیز آن سرور، این سخن را فرمود. باز همان مرد درآمد. و روز سوم باز به همین دستور. چون آن حضرت از

مجلس برخاستند یکی از صحابه از دنبال آن مردانصاری رفته سه شب در نزد او به سربرد ولی از او بیداری و عبادتی ندید جز آنکه چون به جامه خواب گردیدی ذکر خدا کردی، و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی. و لیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی. آن صحابه گوید: چون سه شب گذشت وی را گفتم که: من از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در حق تو چنین سخنی شنیدم، خواستم که: بر عمل و عبادت تو مطلع گردم، ولی از تو عمل بسیاری ندیدم، بگو ببینم:

چه چیز ترا به این مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است؟ انصاری گفت: غیر از آنچه دیدی از من بندگی به تقدیم نمی‌رسد، جز آنکه بر احدی از مسلمانان در خودغشی نمی‌بینم، و بر خیر و خوبی که خدای - تعالی - به وی عطا کرده باشد حسدی نمی‌برم. آن شخص گفت: این است که تو را به این مرتبه رسانیده است. و این صفتی است که: تحصیل آن از ما بر نمی‌آید». (۱۰)

مروى است که: «حضرت موسی - علی نبینا و علیه السلام - مردی را در زیر عرش دید، آرزوی مقام و مرتبه وی را نموده گفت: یا رب! چرا و به چه عمل بدین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو آرمیده؟ خدای - تعالی - فرمود که: وی بر مردمان حسد نمی‌برد». (۱۱)

و مخفی نماند که غایت خیر خواهی و نصیحت آن است که: آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز همان را دوست بداری.

همچنان که در احادیث بسیار به آن تصریح شده.

صفت دوم: اهانت و تحقیر نمودن بندگان خدا و مذمت آن

و شکی نیست که: این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام، و موجب هلاکت صاحب آن است.

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروى است که: «خدای - تعالی - فرمود:

هر که اهانت برساند به یکی از دوستان من، پس کمر محاربه با من بسته است». (۱۲)

و در حدیث دیگر از آن سرور منقول است که: «پروردگار عالم - جل شانہ - فرمود: به تحقیق که با من حرب کرده است هر

که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا». (۱۳)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروى است که: «هر که پست و حقیر کند مؤمنی را - خواه مسکین باشد و

خواه غیر مسکین - خدای - تعالی - باز نمی‌ایستد از پست کردن و دشمنی او، تا رجوع کند از آنچه با آن مؤمن کرده است»

(۱۴).

و اخبار در این خصوص بسیار است.

و هر که نسبت میان خدا و بنده او را فی الجمله ادراک کند و ربط خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد می‌داند که هانت بنده، اهانت مولای اوست. و تحقیر مخلوقی، فی الحقیقه تحقیر خالق اوست. و همین قدر در مذمت این عمل کافی است. پس بر هر عاقلی واجب است که: دایم متذکر این معنی بوده باشد. و اخبار و آثاری را که در مذمت اهانت‌بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد. و آنچه در خصوص مدح و تعظیم ایشان رسیده است نصب العین خود نماید. و خود را از این فعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد.

تعظیم و احترام کردن به بندگان خدا و فضیلت آن

و مخفی نماند که: ضد این صفت، که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال، و فضایل افعال است.

و در حدیث قدسی وارد شده است که: «حق - سبحانه و تعالی - فرمود که: باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بنده مؤمن مرا». (۱۵)

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هیچ بنده‌ای از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود، به نوعی از ملاطفت، مگر اینکه خدا از خدمه بهشت خدمتکار از برای او قرار می‌فرماید». (۱۶)

و از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که: «هر که خواری از روی برادر مؤمن خود بردارد خدای - تعالی - ده حسنه برای او می‌نویسد. و هر که بر روی برادر مؤمن خود تبسم کند خدای - تعالی - از برای او حسنه ثابت کند». (۱۷)

و فرمود: «هر که برادر مؤمن خود را مرحبا گوید، خدای - تعالی - تا روز قیامت مرحبا از برای او می‌نویسد». (۱۸)

و فرمود: «هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند، خدای - تعالی - را اکرام کرده است». (۱۹)

روزی آن حضرت به اسحق بن عمار فرمود که: «ای اسحق! به دوستان من هر قدر توانی احسان کن، که هیچ مؤمن احسان به مؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشید. و دل او را مجروح ساخت». (۲۰)

و از جمله اموری که آدمی را به اکرام و تعظیم مردم و می‌دارد، آن است که: به تجربه ثابت شده است که: هر که به هر نظری مردم را می‌بیند مردم نیز به آن نظر به اונگاه می‌کنند و او را می‌بینند.

آری: هر کس هر چه می‌کارد می‌درود.

همینت پسندست اگر بشنوی که گر خارکاری سمن (۲۱) ندروی

و بدان که: - همچنان که مذکور شد - اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم، به قدری که سزاوار ایشان است از جمله اعمال محموده است. و سزاوار آن است که: انسان بعضی از اصناف مردم را به زیادتی تعظیم و اکرام، اختصاص دهد، و از آن جمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی است. زیرا که در اخبار بسیار تاکید شدید در اکرام و تعظیم این دو طبقه جلیله وارد شده.

احترام پیران

و از آن جمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام است، که زیادتی اکرام و احترام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است. و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هر که مراعات کند فضل بزرگتر از خود را به جهت زیادتی سن او، و احترام کند او را، خدای - تعالی - او را از ترس روز قیامت ایمن می گرداند». (۲۲)

و از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که: «بزرگ شمردن شیخ پیر، و تعظیم او، تعظیم و بزرگ شمردن خدا است». (۲۳)

و فرمود که: «از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را. و رحم نکند بر صغیران ما». (۲۴)

و از جمله کسانی که زیادتی احترام ایشان سزاوار است، بزرگ طایفه، و کریم قوم است.

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هر گاه کریم قوم، و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید». (۲۵)

احترام سادات

و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم، و احترام ایشان متحتم است، سلسله جلیله سادات علویه است، که مودت و محبت ایشان، اجر رسالت، و مزد نبوت است.

و از حضرت رسالت پناهی - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «شفاعت من ثابت است از برای هر که اعانت کند ذریه مرا به دست، یا زبان، یا با مال خود». (۲۶)

و فرمود: «چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت، اگر چه به قدر گناه تمام اهل دنیا را آورده باشند:

یکی: آنکه اکرام کند ذریه مرا.

دوم: آنکه حاجت ایشان را بر آورد.

سیم: آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتی که مضطر باشند.

چهارم: آنکه به دل و زبان، با ایشان دوستی و محبت کند». (۲۷)

و فرمود: «اکرام کنید خوبان ذریه مرا از برای خدا. و بدان ایشان را از برای من». (۲۸)

و احادیث در فضیلت سادات، و اجر اکرام و تعظیم ایشان بی‌نهایت است. و آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافی است.

صفت سیم: ظلم و مفسد آن

بدان که: - همچنان که در اوایل کتاب به آن اشاره شد - «ظلم» در اصل لغت، به معنی کار بی‌جا کردن، و تعدی نمودن از حد وسط است. و ظلم به این معنی، جامع همه ردائیل، و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است. و این، ظلم به معنی اعم است.

و از برای ظلم، معنی دیگری نیز است که عبارت است از: ضرر و اذیت رسانیدن به غیر، از قبیل: کشتن و یا زدن، یا دشنام و فحش دادن، یا غیبت او را کردن، یا مال او را به غیر حق تصرف کردن و گرفتن، یا غیر اینها از کردار یا گفتاری که باعث اذیت غیر باشد. و این، ظلم به معنی اخص است.

و بیشتر آنچه در آیات و اخبار، و عرف مردم ذکر می‌شود این معنی مراد است. و باعث این ظلم، اگر عداوت و کینه باشد از

نتایج قوه غضبیه خواهد بود. و اگر موجب آن، حرص و طمع در مال باشد از جمله ردائیل قوه شهویه محسوب خواهد شد.

به هر حال، به اجماع جمیع طوایف عالم، و به اتفاق همه اصناف بنی‌آدم، ظلم از همه معاصی اعظم، و عذاب آن اشد، و ندامت آن بیشتر، و وبال آن بالاتر است. در مواضع متکثره در قرآن بر ظالمین لعن شدید وارد، و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است. و اگر هیچ تهدیدی بر آن نباشد، همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافی است که پروردگار جبار می‌فرماید: «و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم لیوم تشخیص فیہ الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افتدتهم هواء»

خلاصه معنی آن که: «گمان مکن که پروردگار، غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران! نه چنین است، و این مهلتی که به ایشان داده به جهت آن است که: عذاب و سزای عمل ایشان را به روزی اندازد که در آن چشمها به کاسه سر می‌جهد. و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود. یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و به هر طرف خواهند دوید. و چشمهای ایشان باز خواهد ماند، و قدرت نخواهند داشت که: چشمهای خود را به هم گذارند. و دلهای ایشان از

شدت خوف و فزع، پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود». (۱)

و باز حق - سبحانه و تعالی - می‌فرماید: «و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»

یعنی: «زود باشد بدانند آنان که ظلم و ستم کردند، که بعد از موت بازگشت ایشان به کدام مکان خواهد بود». (۲)

آری: بازگشت ظالم، البته به آتش سوزنده، و مار و عقرب گزنده خواهد بود. و ستم‌بر بندگان خدا، و چشم داشت آمرزش در روز قیامت، نیست مگر از حمق و سفاهت.

مکن بد که بد بینی ای یار نیک که ناید ز تخم بدی بار نیک

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسرکای نور چشم من بجز از کشته ندروی از متمم مکارم اخلاق، و مبعوث بر کافه آفاق، مروی است که: «پست‌ترین و ذلیل‌ترین خلق در نزد خدا کسی است که: امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان به راستی رفتار نکند». (۳)

و در حدیثی دیگر از آن سرور مروی است که: «ظلم و جور کردن در یک ساعت، بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه». (۴)

و فرمود که: «هر که از انتقام و مکافات بترسد، البته از ظلم کردن باز می‌ایستد». (۵)

چون منتقم حقیقی البته انتقام هر ظلمی را می‌کشد. و مکافات ظالم را به اومی‌رساند.

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

از جانب خداوند معبود، وحی به حضرت داود رسید که: «به اهل ظلم بگو: مرا یاد نکنند که بر من واجب است یاد کنم هر که مرا یاد بکند. و یاد کردن ظالمین، به لعن کردن ایشان است.

در هنگامی که حضرت سید سجاد - علیه السلام - را وفات رسید به حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمود که:

«زنهار، ای فرزند! که ظلم نکنی بر کسی، که دادرسی به غیر از خدا نداشته باشد». (۶)

زیرا که او را چون کسی دیگر نباشد، دست به درگاه مالک الملوک بر می‌دارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام می‌آورد. هان، هان

ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری! تاییچارگان بی‌کس را نیازاری، که کس بی‌کسان در مقام آزار تو برآید.

دردمندان بلا زهر هلاهل نوشتند قصد این قوم خطا باشد هین تا نکنی

منجنیق آه مظلومان به صبح زود گیرد ظالمان را در حصار

از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «هیچ کس نیست که به دیگری ظلم کند مگر اینکه خدا به آن

ظلم او را می‌گیرد، در جان یا مال او». (۷)

مردی که مدتی والی موضعی بود به خدمت آن والی امامت عرض کرد که: «آیا توبه از برای من هست؟ فرمود نه، تا هر که بر ذمه تو حقی دارد به وی برسانی». (۸)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «آنچه مظلوم از دین ظالم می‌گیرد بیش از آن چیزی است که ظالم از مظلوم می‌ستاند». (۹)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - منقول است که: «در تفسیر قول خدای - عز و جل -
«ان ربک لبالمرصاد»

فرمودند که: پلی بر صراط هست که از آن نمی‌گذرد بنده‌ای که بر گردن او مظلومه باشد». (۱۰)

و فرمود که: «هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یآوری بجز خداوند قهار نیابد». (۱۱)

و نیز فرمود که: «هر که بخورد مال برادر خود را به ناحق و به او رد نکند، خواهد خورد در روز قیامت شراری از آتش دوزخ را» (۱۲).

و از آن جناب مروی است که: «پروردگار عالم - جل شانہ - وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران، که در مملکت پادشاه جباری بود، که برو به نزد این مرد جبار و به او بگو که: من تو را و انداشته‌ام از برای ریختن خون بی‌گناهان و گرفتن اموال مردمان، بلکه ترا صاحب اختیار کردم به جهت آنکه صداهای مظلومان را از درگاه من بازدارم.

و ناله‌های ایشان را کوتاه کنی. من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود، اگر چه از جمله کفار باشد». (۱۳)

آری: پادشاهی، حکم شبانی دارد، که آفریدگار عالم او را بر رعیت گماشته و از او محافظت ایشان را خواسته. و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید به زودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه فرماید و در روز محاسبه روز قیامت حساب جزء جزء را از او می‌طلبد.

میازار دهقان به یک خردله (۱۴) که سلطان، شبان است و دهقان گله

چو پرخاش بینند و بیداد از او شبان نیست، گرگ است، فریاد از او

شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد

حلال باد خراجش که مزد چوپانی است

و گر نه راعی خلق است زهر مارش باد

که هر چه میخورد از جزیه مسلمانی‌ست

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود: «هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد، او را ناخوش نیاید، چون به او بدی کنند و ستمی به او رسد، چون فرزند آدم، آنچه را می‌کارد می‌درود و هیچ کس از تخم تلخ، میوه شیرین بر نمی‌دارد. و تخم شیرین، بار تلخ نمی‌دهد». (۱۵)

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز، انگور بار

مپندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی به وقت درو

چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان، که انواع ظلم و ستم از ایشان به بیچارگان می‌رسد! و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود، و روزگارد صدد مکافات برآید، آه و ناله ایشان از ثریا می‌گذرد. و زبان شکوه خالق و خلق رامی‌گشاید. و بر کسانی که اگر شفاعت مظلومی را در نزد ایشان می‌کرد به هیچ گونه قبول نمی‌کردند، اعتراض می‌کنند و ایشان را ملامت و سرزنش می‌نمایند که آخر، چنین ظلمی بر ما می‌شود، و تو چنین ساکت نشسته‌ای! چرا گریبان چاک نمی‌کنی و بر سر، خاک نمی‌ریزی و شورش و غوغا نمی‌نمائی؟!!

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست

برگشت اثر هر ظلمی، به خود ظالم یا به اولاد او

و غافل است از اینکه: هر ظلمی که از کسی سرزد، البته روزگار، اثر آن را به اومی‌رساند.

همچنان که حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند که: «هر که ستم کند، خداوند عالم مسلط می‌سازد بر او کسی را که ظلم کند بر او، یا بر اولاد او، یا بر اولاد اولاد او.

(بلی: کجا با عدل خداوند عادل جمع می‌شود که: زیر دستی، زیر دستی را بیازارد، و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد. و

حضرت ملک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام او بر نیاید؟!!

مکن خیره بر زیر دستان ستم که دستی ست بالای دست تو هم

ستمگر جفا بر تن خویش کرد نه بر زیر دستان دلریش کرد

مها (۱۶) زورمندی مکن با کهان (۱۷) که بر یک نمط (۱۸) می‌نماند جهان)

راوی گوید: چون حضرت چنین فرمودند، من عرض کردم که: آن مرد، ظلم می‌کند و خدا ظلم را بر اولاد، و اولاد اولاد او

مسلط می‌سازد؟ فرمود: بلی، خدای - تعالی - می‌فرماید

«و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سديدا».

خلاصه معنی آنکه: باید بترسند کسانی که هرگاه اولادی از ایشان بماند بی دست و پا، بر ایشان مهربان و ترسناک باشند، پس باید از خدای بپرهیزند و سخن نیک بگویند». (۱۹)

و والد ماجد حقیر در جامع السعادات فرموده است که: «ظاهر آن است که: مؤاخذه اولاد به سبب ظلم پدران، مخصوص اولادی است که به ظلم پدران خود راضی بوده‌اند. یا اولادی که از ظلم پدر به ایشان اثری رسیده باشد، چون مالی که به ایشان منتقل شده باشد». (۲۰)

و بعضی از علما در سر این، گفته که: دنیا دار مکافات و انتقام است، و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود. گو بعضی از آن به روز قیامت افتد. و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم، اما از برای ظالم، به جهت اینکه: چون این را شنید و مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکفاتی است، بسا باشد که از ظلم کردن باز ایستد. و اما از برای مظلوم، به جهت اینکه: او از اطلاع بر این شاد و مستبشر می‌گردد. و علاوه بر ثواب اخروی، فرح در دنیا نیز از برای او حاصل می‌شود.

لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند

پس آنچه به اولاد، و اولاد اولاد ظالم، از ظلم می‌رسد اگر چه ظاهرا بر او ظلم است و لیکن در معنی نعمتی است از خدا بر او، که فایده از برای دیگران نیز دارد. پس هر که را اندک عقل و شعوری بوده باشد، و دشمن خود و بازماندگان خود نباشد و اعتقاد به مرگ و رسیدن به حساب و ثواب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه می‌دارد.

و عجب است از قومی که مرگ را به چشم خود می‌بینند و دعوی یقین به «حشر و نشر» و بهشت و دوزخ می‌نمایند، و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه و ملاحظه می‌نمایند، و با وجود این، پیوسته ظلم و ستم به زیردستان و ضعفا می‌نمایند. و از حکم حاکم عادل، و مؤاخذه مالک الملوک، و «سطوت» قهر جبار سموات و ارضین، خوف نمی‌کنند. و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیاء و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمی‌نمایند. و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند.

بلی: «یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم»

یعنی: «روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم، بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد». (۲۱)

تحمل کن ای ناتوان از قوی که روزی تواناتر از وی شوی

زنهار، ای ظالم! دست نگه‌دار که دستی بالای دست تو هست. بر خود بترس که تواناتر از توئی در کمین است.

ره پرشکن است پر بیفکن تیغ است قوی سپر بیفکن

پاسخ ظالم در روز قیامت!!!

روز قیامت را به یاد آور. و زمان مؤاخذه را در نظر بگیر. و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده بین. و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو. و جواب آنها رامهیا کن.

پس ای کسانی که زمام اختیار بندگان خدا را در دست دارید! و خلعت مهتری و سروری در بر کرده‌اید! یاد آورید روزی را که: در دیوان اکبر ملوک، و سلاطین عدالت گستر، به خلعت زیبای آمرزش ارجمند، و به تاج «و هاج» (۲۲) کرامت سر بلند کردند، مبادا شما لباس یاس در بر، و خاک مصیبت بر سر، اشک حسرت از دیده بیارید. و دست ندامت بر سر زنید.

خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت

و چون از فکر آخرت، و روز حسرت و ندامت پیردازید احوال دنیای خود را ملاحظه نمائید. و مفسد دنیویه ظلم و ستم را متذکر گردید، و بدانید که: عاقبت آن نیست مگر اینکه: قوت و شوکتی که حضرت رب العزّه داده به «شامت» (۲۳) آن باز می‌گردد. چنان که والی مملکت عدالت، و سریر آرای کشور ولایت فرمود که: «هیچ سلطانی نیست که خدای - تعالی - او را قوت و نعمتی داده باشد و او به دستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند، مگر اینکه بر خدای - تعالی - لازم است که: آن قوت و نعمت را باز گیرد. نمی‌بینی که خدای - تعالی - می‌فرماید:

«ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم»

یعنی: «به درستی که خدای - تعالی - تغییر نمی‌دهد آنچه با طایفه‌ای هست از شادی و دولت، یا رنج و محنت، تا آنکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر بدهند». (۲۴) و هم از سخنان هدایت‌بنیان آن حضرت است که:

«بالظلم تزول النعم»

یعنی: به سبب ظلم، نعمتها زایل می‌گردد، (۲۵)

و به نکبت مبدل می‌شود. و به شومی آن، احوال ملک و مملکت زبون، و تخت و دولت سرنگون می‌گردد. و پادشاهی به واسطه عدالت، با کفر پاینده می‌شود. و با وجود ایمان، با ظلم و ستم نمی‌ماند.

خانه هر ملک ستمکاری است دولت باقی به کم آزاری است

پایداری به عدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ باد بود

آه مظلوم

آری: بسا باشد که ستمکار ظالم، بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جوئیش از هر جابسته. و دست امیدش از همه جا گسسته می‌شود. ناچار شکوه و داد خواهی به درگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش گریزگاه بی‌پناهان، و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان است. میر دیوان عدلش به دادخواهی گدای بی سروپائی خسرو تاجداری رادست اقتدار در زیر تیغ انتقام می‌نشانند. و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی، سلطان والا شانی را «پالهنگ» (۲۶) عجز در گردن افکنده و به پای دار مکافات می‌دواند.

مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود بیچد که شحنة غضبش با وی در نیچد. و ستم کیشی، اشکی از دیده درویشی فرو نریزد، که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی ازهم بریزد.

نخفته ست مظلوم، ز آهش بترس ز دود دل صبح گاهش بترس

نترسی که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی

چراغی که بیوه‌زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت

پریشانی خاطر دادخواه براندازد از مملکت پادشاه

ستاننده داد آن کس خداست که نتواند از پادشه داد خواست

از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که: «بترسید از ظلم کردن، به درستی که: دعای مظلوم به آسمان بالا می‌رود و به محل استجابت می‌رسد». (۲۷)

گویند: یکی از پادشاهان با هوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی، فرموده بود که: «این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی باشد:

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا فالظلم مقدره تفضی الی الندم

تمام عیناک و المظلوم متبه یدعو علیک و عین الله لم تنم

یعنی: زنهار، ظلم مکن در وقت توانائی، که آخر آن ندامت و پشیمانی است، زیرا که: در دل شبها چشم تو در خواب استراحت، و مظلوم با دیده بی‌خواب لب او به نفرین تو باز است. و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن مبرا، و ناله مظلومان را شنواست» .

زود باشد که شحنة عدلش به جانبداری آن مظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن درکنارت نهد.

اگر زیر دستی برآید ز پای حذر کن ز نالیدنش بر خدای

گرفتم ز تو ناتوانتر بسی ست تواناتر از تو هم آخر کسی ست

سلطان محمود غزنوی می‌گفته که: «من از نیزه شیر مردان این قدر نمی‌ترسم که ازدوک پیره زنان و با وجود همه اینها، خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت، و موجب ویرانی مملکت می‌گردد».

چنانچه حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرموده‌اند که: «أفت العمران من جور السلطان» یعنی: «خرابی معموره‌ها، از جور و ستم پادشاه است».

و دیگر می‌فرماید: «من ظلم رعیتة نصر اعدائه» یعنی: «هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده» . (۲۸)

فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه

دگر کشور آباد بیند به خواب که بیند دل اهل کشور خراب

علاوه بر آنچه مذکور شد، نام آن ستمکار در اطراف و اقطار، به ظلم و ستم اشتهار می‌یابد و دل نزدیک و دور از او نفور می‌گیرد. و سالهای سال و قرنهای بی‌شمار بدنامی و رسوائی در دودمان او می‌ماند. و در روزگاران، بدی او را یاد می‌کنند، و چه زیانکاری از این بدتر و بالاتر است.

خرابی و بدنامی آید ز جور بزرگان رسند این سخن را به غور (۲۹)

تفو بر چنان ملک و دولت بود که لعنت بر او تا قیامت بود

نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار

اعانت به ظالم و راضی به فعل او شدن

و بدان که ظلم و ستم، مذموم، و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است. و همچنین هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که می‌کند، یا راضی به فعل و عمل او باشد، یا سعی در خدمات برآمدن مقاصد او کند، او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت.

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «هر که ظلم کند، و هر که یاری ظالم کند، و هر که راضی به ظلم او باشد، هر سه ظالمند و در ظلم شریک‌اند» . (۳۰)

و فرمود: «هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که می‌کند، خدا ظالمی را بر او مسلط می‌سازد که او را ظلم کند. و او هر چه دعا کند به اجابت نرسد. و بر ظلمی که بر او می‌شود اجری از برای او نباشد» . (۳۱)

مروی است که: روزی سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «شر الناس المثلث» یعنی: «بدترین مردمان «مثلث» است. عرض کردند که «مثلث» کیست؟ فرمود:

کسی است که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امراء و حکام جور کند، که اوسه نفر را هلاک کرده:

اول: خود را به جهت معصیتی که نموده.

دوم: آن پادشاه، یا امیر را به جهت ظلمی که به آن مظلوم نموده.

سیم: آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده، به جهت اذیتی که به او رسانیده، و تضييع حق او کرده». (۳۲)

فرمود: «هر که همراه ظالمی برود، از برای اعانت و یاری کردن او، و داند که او ظالم است، آن کس از اسلام بیرون رفته و

داخل کفر شده». (۳۳)

و نیز از آن جناب مروی است که: «چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانی که شبیه و مانند

ظالمان اند؟ حتی آن کسی که قلمی از برای ایشان تراشیده، یا دواتی به جهت ایشان «لیقه» کرده؟ پس همگی را در تابوتی از

آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند». (۳۴)

و مراد از «شبیه ظالمان»، کسانی هستند که به ظلم ایشان راضی باشند.

عدالت و فضیلت آن

و مخفی نماند که ضد ظلم به این معنی، عدالت به معنی اخص است. و آن عبارت است از: باز داشتن خود از ستم به مردمان، و

دفع ظلم دیگران به قدر امکان از ایشان. و نگاه داشتن هر کسی را بر حق خود.

و همچنان که اشاره به آن شده غالباً مراد از عدالتی که در اخبار و آیات ذکر می شود، این معنی است. و شرافت این صفت از

حیز وصف بیرون، و فضیلت آن از حد شرح و بیان افزون است. تاجی است و هاج، که تارک مبارک هر پادشاهی به آن

مزین گشت به منصب والای ظل الهی سرافراز می گردد. و خلعتی است پر قیمت، که قامت هر سلطانی به آن آراسته شد از

میان همه خلائق به مرتبه جلیله عالم پناهی ممتاز می شود. و در «دار الضرب» (۱) عنایت پروردگار، این سکه مبارکه را به نام

نامی هر نامداری زدند تا قیام قیامت نام نیک او زینت بخش صفحه روزگار، و در دفتر خانه «مکرمت» (۲) آفریدگار، این

«توقیع وقیع» (۳) را به اسم «سامی» (۴) هر کامکاری رقم کردند، ابد الدهر اسم همایون او «دره التاج» (۵) تارک سلاطین

ذوی الاقتدار است.

و چگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع «اکوان» (۶) است به آن منوط، و

قوام سلسله هستی بنی آدم، که افضل ابنای عالم است به آن مربوط. چه حضرت خداوند متعال، و پادشاه لم یزل و لا یزال، -

عز شانه، و عظم سلطانه - چون به معماری قدرت کامله، و سرکاری حکمت شامله، در «مرز و بوم» (۷) عالم امکان،

شهرستان هستی را بنا نهاد. و به محصلی امر «کن» ، (۸) صحرانشینان بادیه عدم را به آنجا کوچانید هر طایفه را در جهت، و هر قومی را در محلی جای داد و در محله بالا، هفت گنبد لاجوردی «سموات سبع» (۹) را افراشته، خیل افلاکیان را در آنجا مقام فرمود. و در محله سفلی، خانه هفت طبقه ارضین را بنا کرده، فرقه خاکیان را در آنجا سکنی داده، و به جهت بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط، و با هر دو فرقه منسوب و مخلوط است، محله وسطی را تعیین. و در آنجا از «عناصر اربع» (۱۰) ، درهای چهار باغ گذارد صحن و ساحت ربع راطح ریخته. آدم ابو البشر را با ایل و «الوس» (۱۲) به آنجا فرستاد. و جمله مادیات را به خدمت ایشان مامور ساخت. خورشید درخشان را به رتبه خوان سالاری سرافراز، و ماه تابان را به منصب مشعلداری ممتاز، ابر آزادی را «راویه» (۱۳) سقائی بر دوش نهاد، و بادبهراری را جاروب فراشی به دست داد.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

و این طایفه را چون جامه حیاتشان تاروپود شهوات بافته، و تار حیاتشان به رشته طول امل تافته است. و این معنی هر یکی را در تحصیل مراد به ارتکاب صد گونه فساد «داعی» ، (۱۴) و از تحریفشان از جاده مستقیم انصاف «ساعی» (۱۵) است. و از این جهت ناپاکان بی باک را بر مال «عجزه» ، چشم طمع باز، و اقویا را به گریبان ضعفا دست تعدی دراز می گردد. و به این سبب امر معیشت تباه، و دست از دامن مقصود که تعمیر خانه آخرت است کوتاه می شود. لهذا ناچار است از سر کرده مطاعی، و فرماندهی لازم الاتباعی، که فقراء و زیردستان در کف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ، و در سر سفره عدالتش از نعمت آسوده گی بهره مند و محفوظ باشند.

و بنابر این، حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و «اشفاق» (۱۶) بر خلق هر کشوری سروری، و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته. و سررشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته، که شب و روز با دیده محبت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده و نگذارد که دست تعدی «جور کیشان» ، گونه احوال درویشان رابه ناخن ستم خراشد. و زور بازوی زبر دستی اهل فساد، به تیشه بیداد نخل مرادزیردستان را درهم تراشد.

پس سلاطین عدالت شعار، و «خواقین معدلت اثار» (۱۷) از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم، معین گشته، از کافه خلائق ممتاز، و از این جهت به شرف خطاب «ظلّ اللهی» سر افراز گردیده اند، تا امر معاش و معاد زمره عباد در انتظام، و سلسله حیاتشان را قوام بوده باشد.

و از این جهت در آیات بسیار و اخبار بی شمار، امر به عدل و داد و مدح و ترغیب بر آن شده، چنان که حضرت پروردگار - جل

شانه - می فرماید: ان الله یامر بالعدل و الاحسان

یعنی: «به درستی که: پروردگار، امر می‌کند به عدالت و نیکوئی با یکدیگر کردن. (۱۸) و دیگر می‌فرماید:

ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل

یعنی: «به درستی که: خدا امر می‌فرماید شما را که: امانت‌های مردم را به صاحبانش رد نمائید. و چون در میان مردم حکم کنید

به عدل و راستی حکم‌نمایید». (۱۹)

و از حضرت فخر کاینات، مروی است که: «عدالت کردن در یک ساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال، که جمیع روزه‌های آن

را روزه بدارد. و همه شبهای آن را به عبادت و طاعت احیا نماید». (۲۰)

و نیز آن حضرت فرموده که: «هر صاحب تسلطی داخل صبح شود و قصد ظلم با احدی نداشته باشد حق - تعالی - جمیع

گناهان او را می‌آمرزد». (۲۱)

و از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مروی است که: «هیچ ثوابی نزد خدای - تعالی - عظیم‌تر نیست از ثواب

سلطانی که به صفت عدل موصوف، و مردی که شیوه اونیکوئی و معروف باشد».

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «عدالت در کام پادشاهی که شیرینی آن را یافته باشد از

شهد و شکر شیرین‌تر، و در مشامش از مشک اذفر و عنبر خوشبوتر است». (۲۲)

و نیز از آن سرور ماثور است که: «پادشاه عادل، بی حساب داخل بهشت گردد». (۲۳)

گویند: «یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن حج بر خاطر غلبه کرد، عازم سفر حجاز گردید، چون ارکان

دولت بر این داعیه مطلع گشته عرض کردند که: اگر با چشم و سپاه عزیمت این راه نمائید تهیه اسباب آن متعذر، و اگر مخفف

توجه فرمائید خطر کلی متصور است. علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد، انواع خلل در بنیان ملک حاصل

گردد. و رعیت پایمال شوند.

سلطان گفت: چون این سفر میسر نمی‌شود چه کنم که ثواب حج دریابم؟ گفتند: در این ولایت عالمی هست که سالها مجاور

حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج‌نموده، شاید ثواب حجی از او توان خرید. سلطان خود به نزد آن عالم رفته و

فیض صحبت او را دریافته، اظهار مطلب نمود. عالم گفت: ثواب حجهای خود را به تومی فروشم. سلطان گفت: هر حجی به

چند؟ گفت: ثواب هر قدمی که در آن زده‌ام به تمام دنیا. سلطان گفت: من زیاده از قدری اندک از دنیا ندارم و آن خود بهای

یک قدم نمی‌شود، پس این سودا چگونه میسر می‌شود؟ عالم گفت: آسان است، ساعتی که در دیوان دادخواهی به عدالت

پردازى، و کار بیچارگان سازی و در دیوان دادخواهی، به عدالت پردازى ثواب آن را به من ده تا من ثواب شصت حج خود را به تو ارزانی دارم.

و در این معامله هنوز من صرفه برده خواهم بود» .

و اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و به نظر حقیقت‌بنگرد می‌بیند که: لذت سلطنت و حکمرانی، و شیرینی شهرداری و فرماندهی، در عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسى است.

عدل و کرم خسروى است ورنه گدائی بود بهر دو ویرانه ده، طبل و علم داشتن

گویند وقتى که: اسکندر ذوالقرنین عزم جهانگیری نمود، آثار تفکر از «ناصیه» (۲۴) خاطرش پیدا، و غبار تکدر از آئینه ضمیرش هویدا می‌گردید.

ارسطو که وزیر آن حضرت بود و «ظهیر» (۲۵) آن دولت، در مقام استفسار بر آمده عرض کرد: منت‌خدای را که امور ملک و سلطنت منتظم است، و خزائن «موفور» (۲۶)، و ممالک معمور، سبب گرفتگی خاطر مبارک چیست؟ فرمود: هر چه به نظر تامل می‌نگرم این عمر کوتاه و عرصه محقر دنیا را قابل آن نمی‌بینم که: سوار شوم و به تسخیر آن توجه نمایم. و مرا شرم می‌آید که سر همت به این سراچه فانی فرودآورم.

ارسطو گفت: در این چه شک که این محقر کالا، نه در خور همت والا است، سزاوار آن است که: وسعت ممالک عالم باقی را هم ضمیمه «ممالک محروسه» (۲۷) گردانید. و سلطنت بی‌زوال آن جهانی را نیز «وجهت» همت فرمایید. و چنانکه به ضرب تیغ جهانگشا، ملک دنیا را به قبضه اقتدار در می‌آوری، به برکت عدل عالم آراء، دارالملک جهان‌بقا را نیز مسخر گردانی. خلاصه اینکه فواید بسیار اخرویه و ثبوتات جزیه صفت‌خجسته عدل و دادخواهی بالاترین فواید و از «فواصل» (۲۸) باقیات صالحات است.

گر عدل کردی در این ملک و مال به مال و به ملکی رسی بی‌زوال

خدا مهربان است و بس دادگر ببخشا و بخشایش حق نگر

فواید دنیوی عدالت

و اما فواید دنیویه عدالت از آن بیشتر که به دستیاری خامه، شرح آن توان داد. و در دفتر و نامه بیان آن را توان نمود. و چند فایده آن قلمزد خامه دو زبان می‌گردد.

اول آنکه: به عقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که: این شیوه پسندیده‌مایه تحصیل دوستی نزدیک و دور، و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفر ما در دل‌های سپاهی و رعیت است.

شهر و سپه را چو شوی نیکخواه نیک تو خواهد همه شهر و سپاه

دوم آنکه: به این صفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور، و تا صفحه قیامت به بلند نامی مذکور می‌گردد. و هر لحظه دعای خیری عاید روح بزرگوارش می‌شود. نمی‌بینی که زیاده از هزار سال است که «انوشیروان» (۲۹) عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم به نام نامیش مزین، و طناب عمر چندین هزار سلطان به تیغ اجل گسسته، هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است.

سوم آنکه: شیوه عدالت و دادخواهی، باعث دوام و خلود سلطنت می‌گردد، چون دولت‌سرای پادشاهان را پاسبانی از این هشیارتر، و کاخ «رفیع البیان» (۳۰) سلاطین رانگاهبانی از این بیدارتر نیست.

عدل باشد پاسبان نامها نی به شب چوبک زنان بر بامها

جناب مستطاب امیر المؤمنین - علیه السلام - می‌فرماید: «از ملوک و فرماندهان، هر کس که به عدل و داد عمل کند خدای - تعالی - دولت او را در حصار امن خود نگاهدارد. و هر که جور و ستم نماید به زودی او را هلاک گرداند» .

و نیز از کلمات آن حضرت است: «حسن السیاسة یستدیم الریاسة»

یعنی: «نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن، باعث دوام ریاست، و بقای آن می‌گردد». (۳۱)

چو سلطان به فرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود

گزند کسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند

چهارم آنکه: «شیمه» (۳۲) کریمه دادگری و صفت خجسته رعیت پروری سبب خوشی احوال روزگار، و باعث آبادی هر کشور و دیار است.

به قومی که نیکی پسندد خدای دهد خسرو عادل نیکرای

چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی

حتی اینکه حسن نیت پادشاه را نیز در این معنی تأثیری عظیم، و دخلی تمام است.

چنان که کلام صدق نظام امیر المؤمنان - علیه السلام - بدان تصریح فرموده که: «اذا تغیرت نیة السلطان تغیر الزمان»

یعنی: «چون نیت پادشاه، از نیکی منحرف گردد، احوال زمانه فاسد، و اوضاع روزگار تباه می‌گردد». (۳۳)

چو نیت نیک باشد پادشه را گهر خیزد به جای گل گیه را

فراخیها و تنگیهای اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف

پنجم آنکه: پادشاه کشوری که به عدالت مشهور گردد بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم را «عرق حمیت» (۳۴) به حرکت آمده ایشان نیز طریقه دادگستری و رعیت پروری پیشنهاد خود ساخته و او نیز در ثواب همه اینها شریک خواهد بود. و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک، به واسطه عدالت این پادشاه، بلاد خود را به کارکنان او سپارند، و به واسطه عدالت، مملکت وسیع گردد.

ششم آنکه: پادشاهی که به عدالت موصوف، و به دادخواهی معروف گردید، او رادر اطراف و اقطار عالم، شان و شوکتی دیگر، و در نظرها عظم و وقعی بیشتر است.

حرمت او در دلها متمکن، و حشمت و بزرگی او در خاطرها رسوخ می کند.

و به این جهت، شاه ولایت پناه فرمودند: «تاج الملک عدله»

یعنی: «تاج پادشاه، که به آن سرافراز، و از عالمیان ممتاز است، عدالت اوست» . (۳۵)

و هم از آن جناب مروی است که: «زین الملک العدل» یعنی: «زینت پادشاه، عدالت است» . (۳۶)

آری: شهریاران ذوالاقتدار، چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد؟ و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت «مهام» (۳۷) کافه انام بود؟ پرتو کدام تاج و هاج به لمعان نور افسر عدل می تواند بود؟ و کدام سریر بلند با کاخ دلهای معمور فقیران برابری تواند کرد؟ «کمیتی» (۳۸) خوش خرامتراز خوش رفتاری با خلق خدا نتوان رسید. و گوشی بلند آوازتر از بلند آوازی فریادرسی دادخواهان نتوان شنید. از مال دنیا چه به دست آید که بهتر از دلهای دردمندان باشد؟ و از اسباب بزرگی، چه جمع خواهد شد که عزیزتر از خاطر مستمندان بود؟ موب شاهنشاهان را دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت قرب خود نیست. و درگاه خسروان را «یساول» (۳۹) و چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان به حضرت خود، نی.

هفتم آنکه: عدالت و رعیت پروری، باعث تحصیل دعای دوام دولت، و خلودسلطنت می گردد. و همه رعایا و کافه «برایا» (۴۰)

شب و روز به دعای او اشتغال می دارند. و به این جهت از عمر و دولت برخوردار می گردد.

آری: آنچه از دعای رنگ زردان آید از شمشیر مردان نیاید. و کاری که از آه فقیران بر آید از نیزه دلیران نیاید.

دعای ضعیفان امیدوار زبازوی مردی به آید به کار

هر آن کاستعانت (۴۱) به درویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد

هشتم آنکه: چون پادشاه، طریقه عدالت را پیشنهاد خود گردانید همه اصناف عالم فراغ بال به مکاسب و مقاصد خود اشتغال نمایند. و بازار علم و عمل را رونقی تازه، و گلستان شریعت را طراوتی بی اندازه حاصل گردد. و به این جهت صاحب شریعت، حفظو حراست او را نماید. همچنان که مکرر مشاهده می شود که هر فرمانروائی که سعی در حفظ ناموس شریعت نماید، و آثار دین و ملت را رواج دهد، دولت او دوام نماید. بلکه روزگار دراز دولت در دودمان او بماند. و اولاد و اعقاب او میوه درخت عدالت او را بچینند.

فصل: آثار و لوازم عدالت

چون شأمت ظلم و ستم، و فضیلت صفت خجسته عدالت معلوم شد، بدان که: از برای صفت عدالت، آثار و لوازمی چند است که طالب این صفت را از آنها چاره نیست. و عدالت بدون آنها متحقق نمی شود. و ادای دین عدل و رعیت پروری، و قضای حق جهاننداری و دادگستری موقوف بر رعایت آن امور است.

اول آنکه: در هر حالی از احوال به ذات پاک ایزد متعال متوکل، و به فضل و رحمت بی غایت خداوند - لم یزل و لا یزال - متوسل بوده، توفیق انجام هر مهمی را بوجه صواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نماید. و تمشیت هر امری را به مشیت آن جناب، منوط دانسته، و روز و شب به زبان عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبد. ضمیر «منیر» (۴۴)، و پیشنهاد خاطر حق پذیر گرداند، تا در شماتت مخالفین بر اهل اسلام باز، و زبان طعن و ملامت اعدای دین را بر خود دراز نگرداند. و چون ملوک و سلاطین، پاس این معنی را بدارند، و در ترویج دین، و اجرای حکم آن اهتمام نمایند، به حکم «الناس علی دین ملوکهم»، احدی از حکام و عمال هر دیار، و سایر متوطنین بلاد را، مجال انحراف ورزیدن از آن نباشد. و از برکت دین «قویم» (۴۵)، خانه دین و دنیای خود، و کافه رعایا آباد و معمور گردد.

بلی: به هر مرزوبومی کند روشبان بود گله اندر قفایش روان

در عهد «سلیمان بن عبد الملک» که در خوردن، حرص عظیم داشت، پیوسته همت را بر تحصیل مطعومات لذیذه صرف می کرد. و هر حرفی ما بین رعایا منعقد می شد بیشتر، از خوردنی ها سخن به میان می آوردند، و به تحصیل ماکولات و مشروبات بر یکدیگر تفوق می جستند. ولی در عهد «عمر بن عبد العزیز»، که اغلب اوقات او صرف تلاوت قرآن، و نماز و روزه بود، رعایا تتبع نموده در هر محفلی از عبادات تحقیق می کردند.

و یکدیگر را از این که دوش چند جزء قرآن خوانده‌ای و چند رکعت نماز گذارده‌ای اخبار می‌کردند. و از این معلوم می‌شود که: پادشاه را از عبادت رعایا حظی کامل، ونصیبی وافر حاصل می‌شود.

سوم آنکه: فقط به بازداشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید، بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و گماشتگان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد. و به حسن سیاست، بساط امن و امان را گسترده، ساحت مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار به جاروب معدلت برآورد. چون هر ظلمی که در ولایت فرمانروائی بر مظلومی واقع شود فی الحقیقه دامنگیر او می‌شود.

که نالد ز ظالم که در دور توست که هر جور کو می‌کند جور توست

نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید

بلکه نیز به همین اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه‌همت خود لازم شمارد. و در امنیت طرق و شوارع سعی خود را مبذول فرماید.

چو دشمن خر روستائی برد ملک باج و ده یک چرا می‌خورد

حرامی خرش برد و سلطان خراج چه دولت بماند در آن تخت و تاج

چهارم آنکه: چون خواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را به دست کسی دهد، و احدی را به تفویض شغلی و عملی ارجمند سازد، همین به کفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید، بلکه ابتدا نقد گوهر او را بر محک اعتبار زده، پاکی و ناپاکی او را امتحان فرماید. و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید.

اگر رعیت را به ظالمی سپارد، در امانتی که خدا به او سپرده خیانت کرده، و ظلم و ستم را دیگری خواهد کرد، و غبار بدنامی آن بر صفحات «و جنات» (۴۶) او خواهد ماند. و ادعای مظلومان نیز به او خواهد رسید.

بلی: ریاست به دست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست

کسی باید از داور اندیشناک نه از رفع (۴۷) دیوان و زجر و هلاک

پنجم آنکه: خاطر خطیر را همین قدر جمع نفرموده و در استفسار احوال سلوک او نهایت اهتمام نماید. و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید. هر چه دامن تزویردراز، در تلبیس و خدعه باز است. و در تفحص و تجسس، احتیاط نموده از خبرداران خدا ترس، و آگاهان قوی النفس خالی از غرض، استفسار فرماید، زیرا که: بسی باشد که جمعی را که مظنه عرض حال به خدمت صاحب اختیار بوده بر شهوت و مال فریفته‌باشد، زیرا که: ظالم و شریر پیوسته در رضاجوئی مقربان پادشاه یا

امیر ساعی هستند، و به انواع خدمات ایشان را از خود راضی می‌دارند. و باشد طایفه‌ای که رشوت قبول نکنند و از اهل تدین باشند و ضعف نفس و اندیشه اقبیت خود، زبان در کام خموشی کشیده یا از عاقبت اندیشی از بیان واقع احتیاط کنند. بلکه بر متکفلین مهمام عباد لازم است که: همچنان که از دقایق احوال خود باخبر هستند، نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات دور دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان درآورده‌افکنند.

الحاصل، صاحبان اختیار را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و «بلوک»، (۴۸) از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضروری است.

تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بر فراز تخت از آنجا داده ایزد شاه را

و از این جهت بود که سلاطین معدلت‌شعار، و حکام خیر آثار را جاسوسان و خبرگیران در اطراف و جوانب ولایات خود بوده، تا ایشان را از احوال گماشتگان ایشان باخبر سازند. و بسیار بود که به کسی بر می‌خوردند و نام و نشان خود را از او پنهان کرده استفسار احوال مملکت را می‌نمودند.

ششم آنکه: حشمت فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی، مانع از دادرسی بیچارگان نشود. و از فریاد دادخواهان روی نگرداند. و از ناله ستمدیدگان نرنجد. و تظلم بی‌ادبانه فقیرانی که خدا امرشان را به او محول فرموده گوش دهد. و افغان بی‌تابانه ضعیفانی که پروردگار، ایشان را به او محتاج کرده استماع نماید. به دورباش عظمت و جلال، بی‌سر و پایان شکسته حال را از درگاه خود نرانند. و راه آمد و شد گدایان پریشان را به «یساولان» (۴۹) درشت‌خو، بر خود نبندد.

آری: هر که سر شد درد سرش باید کشید. و هر که سرور شد بر زیردستان بایدش بخشید. اگر او فریاد ایشان را گوش نکند چه بزرگی بر ایشان فرو شد؟ و اگر او به دادایشان نرسد چه خراجی از ایشان بستاند؟ رنج دست ایشان بر او گواراست اگر «عرضه» (۵۰) از دست ایشان بستاند. نام سروری بر او رواست اگر نامه ایشان را بخواند. سلطان، حکم‌آفتاب دارد، باید پرتو التفات خود را از هیچ ذره بی‌قدری دریغ ندارد. و این شیوه رامنافی بزرگی نداند، زیرا که: شانی اعظم از شان خدائی نیست. و جناب احدیت از غوررسی احدی عار ندارد، و دست رد بر سینه احدی نمی‌گذارد.

هر که آمد گو بیا و هر که خواند گو برو کبر و ناز حاجب و دربان در این درگاه نیست

تظلم رعیت، نشان عدل پادشاه است. و به درد دل همه کس رسیدن لازمه مرتبه‌ظل الله. شکوه دادخواهان، فریاد شاهی است. دلجوئی سر و پا برهنگان، شکرانه‌صاحب کلاهی.

الا تا به غفلت نخسی که نوم حرام است بر چشم سالار قوم

نیاید به نزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند
حرام است بر پادشه خواب خوش که باشد ضعیف از قوی بارکش
تو خوش خفته‌ای در حرم نیمروز غریب از برون گو به گرما بسوز
تو کی بشنوی ناله دادخواه به کیوان برت کله خوابگاه
چنان خسب کاید فغانت به گوش اگر دادخواهی برآرد خروش
اگر خوش بخسبد ملک بر سریر نپندارم آسوده خسبد فقیر
به بانگ دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب بینوا چون گذشت

جناب مستطاب امیر المؤمنین - علیه السلام - در ایام تمکن خلافت، روزها کار خلق ساختی و شبها به عبادت خالق پرداختی. بعضی عرض کردند: «یا امیر المؤمنین چرا این همه تعب بر خود قرار می‌دهی؟ یا روز آسایشی فرمائی یا شب فرمود: اگر روز آسایم، کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم، کار من ناتمام ماند».

پادشاه هوشمندی از یکی از اهل حال التماس پندی نمود. گفت: اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق، دادگدائی بده و روزها در بارگاه خود به دادگدایان برس.

تو هم بر دری هستی امیدوار پس امید بر در نشینان برآر

سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان، این قدر اهتمام بوده که پادشاه عادل را ثقل سامعه عارض شد و از نشیندن فریاد دادخواهان غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشست، عاقبت، رای عدالت اقتضایش چنان فرمان داد که: احدی جامه سرخ نپوشد مگر کسی که عرض حال داشته باشد، تا به تدارک احوالشان قیام تواند نمود.

هفتم آنکه: چون شکوه مظلومی را شنید و حال ستم‌دیده‌ای به او رسید در تحقیق صدق و کذب آن تفحص نماید و به محض اینکه بعضی از رشوه‌خواران، یا صاحب غرضان، تکذیب او را کنند یا او را به ابله‌ی یا نادانی یا غرض نسبت دهند اکتفانماید، و بعد از آنکه صدق واقعه بر او روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارد، و در رفع آن ستم از آن مظلوم مسامحه ننماید.

در عهد داود پیغمبر - علیه السلام - فرماندهی جبار بود، آفریدگار عالم - جل شانہ - به حضرت داود - علیه السلام - وحی فرستاد که: «برو به نزد آن جبار و بگو که: من تو را برای آن سلطنت نداده‌ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی، بلکه به جهت آن زمام‌فرمائی را به دست تو داده‌ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله دادخواهی ایشان به درگاه من

رسد. به درستی که من سوگند خورده‌ام به ذات مقدس خودم که: یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسی که در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده». (۵۱)

و قطع نظر از اخبار، چگونه با مروت و انصاف جمع می‌شود؟ و کجا با مردی و مردانگی می‌سازد که بی‌رحم و ستمکاری دست تظلم و تعدی به گریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد، و آه و ناله او را به فلک رسانیده باشد، و این معنی بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم داده باشد و با وجود این، دل او به درد نیاید و در اعانت آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها با خاطر جمعی در بستر استراحت آساید! هان، هان ای فرمانروایانی که روز را به عیش و طرب به شب می‌رسانید و شب را با صدگونه استراحت به سر می‌آورید، یاد آورید از ستم رسیدگان بیچاره، و مظلومان آواره که روزها در تعب و تصدیع، و شبها از بیم ظلم و ستم با هزارگونه غم و الم توام به سر می‌رسانند.

ترا شب به عیش و طرب می‌رود چه دانی که بر وی چه شب می‌رود

بدار، ای خداوند زورق در آب که بیچارگان را گذشت از سر آب

تو را کوه پیکر هیون (۵۲) می‌برد چه دانی پیاده که چون می‌رود

توقف کنی ای جوانان چست (۵۳) که در کاروان اند پیران سست

حکایت دادرسی نمودن سلطان محمود غزنوی

از سلطان محمود غزنوی مشهور است که: شبی در بستر استراحت خفت و در آن شب، خواب پیرامون چشم او نگردید، هر چند از پهلویی به پهلویی می‌غلطید دیده‌اش به هم نمی‌رسید. با خود گفت: همانا مظلومی در سرای من به تظلم آمده و دست‌دادخواهی او، راه خواب را بر چشم من بسته. پس پاسبانان را گفت که: در گرد خانه من بگردید و بینید که مظلومی را می‌یابید بیاورید. پاسبانان، اندکی تفحص کرده کسی را نیافتند. باز سلطان هر قدر سعی کرد خواب به دیده او نیامد، بار دیگر ایشان را امر به تجسس نمود. تا سه دفعه، در مرتبه چهارم خود برخاست و بر اطراف دولت‌سرای خود می‌گشت تا گذارش به مسجد کوچکی که به جهت نماز کردن امراء و غلامان در حوالی خانه سلطان ساخته بودند افتاد، ناله زاری شنید که از دل بی‌قراری بر می‌آید، و آه سردی شنید که از جان پردردی کشیده می‌شود، نزدیک رفته دید بیچاره‌ای سر به سجده نهاده و از سوز دل خدا را می‌خواند. سلطان فغان برکشید که زنه‌ار ای مظلوم! دست‌دادخواهی نگه‌دار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده تو رامی‌جویم و شکوه مرا به درگاه پادشاه عالم نکنی که من در طلب تو نیاسوده‌ام. بگو تا بر تو چه ستم شده؟ گفت که: ستمکار بی‌باکی شب پا به خانه من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاکی به دامن ناموس من دراز

کرده خود را به در خانه سلطان رسانیدم چون دستم به او نرسید عرض حال خود را به درگاه پادشاه پادشاهان کردم. سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاده و چون آن شخص مشخص رفته و در آن شب، جستن او میسر نبود، فرمود: چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته به زودی خود را به من برسان. و آن شخص را به پاسبانان خرگاه سلطانی نموده گفت: هر وقت از روز یا شب که این شخص آید اگر چه من خواب راحت باشم او را به من رسانید. بعد از سه شب دیگر آن بدگهر به در خانه آن شخص رفته، بیچاره به سرعت تمام خود را به سلطان رسانید. آن شهریار دادرسی، بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان، خود رابه سر منزل آن مظلوم رسانیده اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند. پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت را به قتل آورده و چراغ را طلبیده روی آن سیاه رو را ملاحظه کرده به سجده افتاد. آن مسکین، زبان به دعا و ثنای آن خسرو معدلت آئین گشود و از سبب خاموش کردن چراغ و سجده افتادن استفسار کرد.

سلطان گفت: چون این قضیه مسموع من شد به خاطر من گذشت که: این کار یکی از فرزندان من خواهد بود، زیرا به دیگری گمان این جرئت نداشتیم، لهذا خود متوجه سیاست او گشتم که مبادا اگر دیگری را بفرستم تعلل نماید. و سبب خاموش کردن چراغ، این بود که: ترسیدم اگر این، یکی از فرزندان من باشد مهر پدری مانع سیاست گردد. و باعث سجده، آن بود که: چون دیدم که بیگانه است، شکر الهی کردم که فرزندم به قتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردد.

فرمانفرمایان روزگار باید در این حکایت تامل کنند و ببینند که: به یک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سرزد حال نزدیک به هزار سال است که نام او به واسطه این عمل، در چندین هزار کتاب ثبت شده، در منابع و مساجد، این حکایت از او مذکور، و خاص و عام، آفرین و دعا بر او می فرستند، علاوه بر فواید اخرویه و ثنوبات کثیره.

بلی: گر بماند نام نیکی ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار

حکایت دادرسی سلطان ملک شاه

و نیز منقول است که: سلطان ملک شاه سلجوقی، در کنار زاینده رود شکار می نمود، ساعتی در مرغزاری آسایش نمود. یکی از غلامان خاص، گاوی در کنار نهری دیدمی چرید، آن را ذبح کرد و پاره‌ای از گوشتش را کباب نمود. آن گاو از پیره‌زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل می شد. چون آن عجزه از این واقعه مطلع شد دود از نهاد او بر آمد و مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه آن سلطان بود نشست تا سلطان به آنجا رسید. با قد خمیده از جای جست و با دیده گریان روی به سلطان کرده گفت: ای پسر «الب ارسلان»! اگر داد مرا در سر این پل نمی دهی در سر پل صراط دست دادخواهی بر آرم و ست خصومت از دامنت بپردازم. بگو تا از این دو پل کدام را اختیار می کنی؟ سلطان از هیبت این سخن بر

خود بلرزید و پیاده گشته گفت: مرا طاق‌سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده؟ پیره زال صورت حال را به موقف عرض رسانید. سلطان متأثر گشته اول فرمود: تا آن غلام را به سیاست‌رسانیدند. و به عوض آن ماده گاو، هفتاد گاو، و به روایتی دویست گاو از سر کار خاصه به آن پیره زال دادند.

گویند که: چون ملک شاه از دنیا رفت آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت:

پروردگارا! من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را دستگیری کن.

یکی از نیکان، سلطان را در خواب دیده گفت: خدا با تو چه کرد؟ گفت: اگر نه‌دعای آن پیره‌زن بودی مرا عذابی می‌کردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت می‌نمودند همگی معذب می‌شدند.

و این حکایت نیز مانند حکایت اول، سزاوار است که باعث هوشیاری شه‌ریاران گردد، زیرا که: ایشان مبالغی خطیر خرج می‌کنند تا ولایتی را تسخیر کنند، و در آنجا چند روزی خطبه به نامشان خوانده شود، و روی سکه به نقش اسمشان مزین گردد. و نمی‌دانم کدام خطبه از این بلند آوازه‌تر که حال، قرون بی‌شماری است که در جمیع منابر عالم به اسم سامی این دو سلطان خوانده می‌شود. و چه سکه از این نقش پاینده‌تر که حال، بسی روزگاران است که در دفاتر و کتب به نام نامیشان نقش می‌شود.

هشتم آنکه: نهایت اجتناب فرماید از گذاردن بدعتی، چون اگر آن را نفعی باشد در زمانی اندک به سر خواهد آمد. و تا قیام یامت‌بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود. و همه روزه اثر بدی آن در قبر به او خواهد رسید. و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد.

چنان‌زی که ذکر آن به تحسین کند چو مردی نه بر گورت نفرین کنند

نباید به رسم بد آئین نهاد که گویند لعنت بر آن کاین نهاد

بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال

نهم آنکه: چون از احدی خیانت یا خباثی صادر شود، یا در طریق خدمت، خطاء یا لغزشی سرزند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشیده دیده التفات از آن پوشند. زیرا که: عفو جرایم، از اشرف مکارم است.

چنانچه جناب مستطاب امیر المؤمنین - علیه السلام - فرموده‌اند که: «جمال السیاسة العدل فی الامرۃ و العفو مع القدرۃ»

یعنی: «جمال شهریاری و حسن مملکت داری، عدل نمودن در فرمانفرمائی، و با قدرت بر انتقام، عفو فرمودن است». (۵۴)

دهم: و آن عمده لوازم، بلکه موقوف علیه همه آنها است، آن است که: مقصود از مملکت داری و فرمان فرمائی، استیفای «حظوظ» نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانی نباشد. و عنان نفس را از «ملاهی» (۵۵) و «مناهی» (۵۶) باز دارد. و همه همت او بر آسایش و آرایش مصروف نباشد.

سکندر که او ملک عالم گرفت پی جستن کام خود کم گرفت

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - می فرماید که: «راس الافات الوله باللذات» یعنی: «سر همه آفتها، شیفته شدن به

لذتهاست». (۵۷) شنیدم که در وقت نزع روان به هرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش

نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس

چو آسایش خویش خواهی و بس اذا غدا ملک باللہو مشتغلا

فاحکم علی ملکہ بالویل و الخرب

یعنی: «چون پادشاه، مشغول لہو و لعب، و مفتون لذات نفس گردد، و اوقات خود راصرف آن سازد، حکم کن که ملک آن تباہ و ویران خواهد شد».

بلی: آرایش ملک، و پیرایه آن عدالت است. و آسایش سلطان، از آسایش رعیت هیچ جامه بر قامت شهریاران براننده تر از کسوت معدلت نیست. و هیچ تاجی رخشنده تر از افسر مرحمت نه.

شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو رو آستر

یکی گفتش ای خسرو نیک روز قبائی ز دیبای چینی بدوز

بگفت این قدر ستر و آسایش است چو زین بگذری زیب و آرایش است

چه زشت است پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فکار

و مخفی نماند که: همچنان که بر شهریاران و ملوک، معدلت گستری و رعیت پروری لازم، و بر ایشان متحتم است که سایه شفقت و مرحمت بر سر کافه خلائق بگسترانند. همچنین بر کافه رعایا، و عامه برابرا واجب است که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یک رنگی و اخلاص، مسلوک دارند. و اسامی سامیه ایشان را در «خلا» و «ملا»، به تعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند. و دعای آنها را بر ذمه خود لازم شمارند.

از حضرت امام موسی - علیه السلام - مروی است که فرمودند: «ای گروه شیعه! خودرا ذلیل مسازید و به ورطه میندازید، به سبب نافرمانی سلطان و فرمان فرمای خود، پس اگر عادل است از خدای - تعالی - در خواست کنید او را پاینده بدارد. و اگر

ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را به صلاح آورد، که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماسست. به درستی که: سلطان عادل، به منزله پدر مهربان است. پس بپسندید برای او آنچه برای خود می‌پسندید، و نپسندید برای او آنچه از برای خود نمی‌پسندید» .

و بالجمله وجود طبقه عالیه سلاطین، از اعظم نعمای الهی، و قدر ایشان را ندانستن، کفران نعمت غیر متناهی است. پس تخم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن، و ستون وجودشان را پیوسته به دو دست دعا داشتن بر عالمیان واجب است.

فصل: معالجه مرض ظلم و تحصیل ملکه عدالت

بدان که: مکرر مذکور شد که معالجه امراض نفسانیه، به معجون مرکب از علم و عمل است. پس دفع صفت خبیثه ظلم، و کسب فضیلت عدالت، به علم و عمل می‌شود.

اما علاج علمی، آن است که: در آنچه مذکور شد از مفسد دنیوی و دینی ظلم، و فواید عدل تامل کند، و همه را در دل خود جای دهد.

و بدان که: عدالت، موجب نام نیک و محبت دور و نزدیک، و دوام دولت، و قوام سلطنت، و آمرزش آخرت می‌گردد.

بلکه از اخبار مستفاد می‌شود که: «بدن سلطان عادل، در قبر از هم نمی‌ریزد». (۵۸)

و یاد آورد بدنامی ظلم و ستم، و نفور طبع مردم از ظالم را. و بداند که: ظلم، باعث تباهی دولت، و ویرانی آن می‌شود. و دعای دعا کنندگان در حق او تاثیری نمی‌بخشد.

ببایست عذر خطا خواستن پس از شیخ و صالح دعا خواستن

دعای وی ات کی بود سودمند اسیران محتاج در چاه و بند

کجا دست گیرد دعای وی ات دعای ستمدیدگان در پی ات

و تامل کند اگر کسی بر او ظلم کند و کسی به داد او نرسد، از برای او چه حالت خواهد بود، آن بیچاره مظلوم نیز همین حال را دارد.

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

و از روز درماندگی خود یاد آورد، و به خاطر گذراند زمانی را که: دسترسی به تلافی آن نداشته باشد.

دایم گل این بستان، شاداب نمی‌ماند در یاب ضعیفان را در وقت توانائی

و به نظر عبرت بر دنیا و دولت آن بنگرد. و احوال گذشتگان را یاد آورد. و به تحقیق بداند که: ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلومه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند. و سراپای جهان را سیر کند و بی وفائی دنیا را مشاهده نماید.

خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم

نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستائی بماند

جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست

نه بر باد رفتی سحرگاه شام سریر سلیمان علیه السلام

به آخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت

نکوئی کن امروز چون ده تو راست که سال دگر دیگری کدخداست

هان، هان! به دولت و جاه، مغرور نشوی. و به قوت و جاه، فریب نخوری. چند روز دنیا را قابلیت نیست که به سبب آن، مرتکب

ظلم و ستم باید شد. و لذت این عاریت سرآن قدر نه که به جهت آن دل بیچارگان را توان افسرد.

مکن تکیه بر مسند و تخت خویش که هر تخت را تخته ای هست پیش

به بازوی بهمن بر آسوده مار زروئین دژ افتاده اسفندیار

بهار فریدون و گلزار جم به باد خزان گشته تاراج غم

نسب نامه دولت کیقباد ورق بر ورق هر طرف برده باد

کجا رستم و زال و سیمرغ و سام فریدون و فرهنگ و جمشید و جام

زمین خورد و از خوردشان دیر نیست هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست

چنین است رسم این گذرگاه را که دارد به آمد شد این راه را

یکی را درآرد به هنگامه تیز یکی را ز هنگامه گوید که خیز

که داند که فردا چه خواهد رسید ز دیده که خواهد شدن ناپدید

که را رخت از این خانه بر در نهند که را تاج اقبال بر سر نهند

اما علاج عملی آنکه: پیوسته مطالعه اخبار و آثاری که در ذم ظلم و مفسد آن، ومدح عدل و فواید آن، رسیده بکند. و آثار و

کایت سلاطین عادل، و کیفیات عدالت ایشان را مرور نماید. و با اهل علم و فضل مجالست نماید. و خود را خواهی نخواهی

از ظلم و ستم منع نماید. و دادرسی فقراى مظلومين کند، تا لذت عدالت را بيباد. و شيرينى شهيد عدل در کامش درآيد، و اين صفت فاضله، ملکه او گردد.

صفت چهارم: ترک اعانت مسلمين و عدم اهتمام در امور ايشان

و منشا اين صفت، اگر عداوت يا حسد باشد، از رذائل قوه غضبيه خواهد بود. و اگر باعث آن، کسالت، يا بخل، يا ضعف نفس باشد از نتايج قوه شهويه محسوب خواهد شد.

و بالجمله شکی نيست که: اين، از رذائل صفات، و از جمله مهلکات، و علامت ضعف ايمان و باعث حرمان از درجات «جنان» (۱) است. و احاديث و اخبار در مذمت آن بسيار وارد شده.

و از حضرت امام محمد باقر - عليه السلام - مروى است که: «هر که مضايقه کند از اعانت برادر مسلم خود و بر آوردن حاجت او، مبتلا مى شود به اعانت کردن کسی که در اعانت او گناه باشد و هيچ مزدی از برای او نباشد». (۲)

و از حضرت صادق - عليه السلام - مروى است که: «هر مردی از شيعيان ما که یکی از برادران او به نزد او آيد و از او در حاجتى استعانت جويد و آن مرد با وجود قدرت، اعانت او را نکند خدا مبتلا سازد او را به اعانت کردن دشمنان ما، تا به واسطه آن، خدادار روز قيامت او را عذاب کند». (۳)

و فرمود که: «هر مؤمنى منع نمايد از مؤمن ديگر چيزی را که به آن محتاج باشد، و آن شخص قادر بر رسانيدن آن به او باشد - از خود يا از جای ديگر - خدا در روز قيامت او را باز مى دارد در حالتی که روى او سياه و چشم او کبود و دستهای او به گردن بسته باشد. پس خطاب مى رسد که: اين است خيانتکاری که خيانت با خدا و پيغمبر نموده. پس امر مى شود که: او را به جهنم افکنند». (۴)

روزی آن سرور به جمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود: «چه شده است شمارا که استخفاف به ما مى کنيد؟ مردی از اهل خراسان برخاست و عرض کرد: معاذ الله که ما استخفاف به تو يا به چيزی از فرموده تو کنيم. حضرت فرمود: تو یکی از آنهائی که به من استخفاف کردی. عرض کرد معاذ الله. حضرت فرمود: آيا نشنيدى که فلان شخص در نزديکی منزل جحفه وقتى که مى آمدی مى گفت: مرا به قدر یک ميل سوار کن که و الله خسته شده ام، و تو سر راست نکردی، پس استخفاف به او کردی. و هر که استخفاف به مؤمنى کند به ما استخفاف کرده است و حرمت خدای - عز و جل - را ضايع نموده است». (۵)

و فرمود: «هر که به جهت حاجتى به نزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و روا نکند، خدا بر او مسلط مى کند افعی را که انگشت ابهام او را در قبر بگذرد، تا روز قيامت». (۶)

و از حضرت امام موسی کاظم - علیه السلام - منقول است که: «هر که به نزد مردی از برادران خود رود و پناه بر او برد به جهت کاری، و او با وجود قدرت، او را پناه ندهد، به تحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است». (۷)

و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هر که اهتمام در درست کردن و اصلاح امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست، به شرط قدرت». (۸)

فصل: اهتمام در ثواب قضای حوائج مسلمین و اعانت بر ایشان

ضد این صفت، اهتمام داشتن در قضاء حوائج مسلمین، و سعی در اعانت و برآوردن مهمات ایشان است. و این، از صفات شریفه، و ثواب به جا آوردن آن بی حد و نهایت است.

طریقت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق (۹)

نیست ره نیک مردان آزاده گیر چو استاده ای دست افتاده گیر

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرموده که: «هر که یک حاجت برادر خود را بر آورد، چنان است که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است». (۱۰)

و فرمود: «هر که راه رود به جهت حاجت برادر خود در یک ساعت از شب یا روز، خواه آن را بر آورد یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دو ماه». (۱۱)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «هر که برود در پی بر آوردن حاجت برادر مسلم خود، خدای - تعالی - هفتاد و پنج هزار ملک را امر می فرماید که او را سایه بیندازند و هیچ قدمی بر نمی دارد مگر این که خدا از برای او احسنه می نویسد و سیئه را محو می کند و درجه او را بلند می گرداند و چون از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت می کند». (۱۲)

و فرمود: «هر که برادر او حاجتی به نزد او بیاورد و او نتواند روا کند و دل او مشغول شود به اینکه اگر می توانست روا کند روا می کرد خدای - تعالی - به این جهت او را داخل بهشت می کند». (۱۳)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «هر که بر آورد حاجتی از برادر مؤمن خود را، خدای - تعالی - در روز قیامت صد هزار حاجت او را بر می آورد، که یکی از آنها داخل کردن اوست به بهشت و یکی دیگر آن است که:

خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت می کند، اگر دشمن اهل بیت نباشند». (۱۴)

یکی خار پای یتیمی بکند به خواب اندرش دید صدر خچند (۱۵)

همی گفت و در روضه‌ها (۱۶) می‌چمید (۱۷) کزان خار بر من چه گلها دمید

و فرمود: «بر آوردن حاجت برادر مؤمن، بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار پیاده، که در راه خدا جهاد کنند». (۱۸)

و فرمود که: «بر آوردن حاجت برادر مؤمنی محبوب‌تر است در نزد خدا از بیست حج، که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد». (۱۹)

و فرمود: «هر که این خانه را یک طواف کند، شش هزار حسنه از برای او نوشته می‌شود و شش هزار سیئه از او محو می‌شود و شش هزار درجه بلند می‌شود و شش هزار حاجت او برآورده می‌شود و چون به نزدیک «ملتزم»، - که موضعی است از دیوار خانه - رسد هفت در بهشت بر او گشوده می‌شود.

راوی گوید عرض کردم که: فدای تو شوم، این فضیلت همه در طواف است؟ فرمود بلی. و خبر دهم ترا به بهتر از این، بر آوردن حاجت مسلمانی افضل است از ده طواف». (۲۰)

و فرمود: «هر مؤمنی که حاجتی به نزد برادر خود آورد، پس به درستی که این رحمتی است که خدا به سوی او رانده و از برای او سبب ساخته است. پس اگر آن حاجت را بر آورد، رحمت را قبول کرده است و اگر آن حاجت را رد کند - با وجود قدرت او بر قضای آن - از خود رد کرده است رحمتی را که خدا به سوی او فرستاده بود». (۲۱)

و فرمود: «هر که راه رود در پی بر آوردن حاجت برادر مؤمن خود، از برای خدا تا آن را بر آورد، خدای - تعالی - ثواب حج و عمره مقبول، و روزه دو ماه از ماههای حرام، و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام به جهت او می‌نویسد و کسی که برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آن حاجت برآورده نشود، ثواب یک حج مقبول خدا به جهت او می‌نویسد». (۲۲)

و حضرت موسی بن جعفر - علیه السلام - فرمود که: «از برای خدا در روی زمین بندگان است که سعی می‌کنند در حاجات مردم، ایشان اند که در روز قیامت از هر خوف و ترسی ایمن‌اند و هر که سروری در دل مؤمنی داخل کند، خدا در روز قیامت دل او را شاد می‌گرداند». (۲۳)

کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

و اخبار بر این مضامین بسیار است، که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب چندان ظاهر است که احتیاج به بیان ندارد، زیرا همه مردمان، بندگان خداوند منان‌اند، و هر که با بنده کسی نیکی کند همانا با او کرده است. بلکه بسا باشد که

مولا از نیکی کردن به بنده او خشنودتر می‌شود از نیکی کردن به خود او. پس کسی که رضای خدا را جوید، در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام را به جا می‌آورد.

غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی

و هر که را حق - سبحانه و تعالی - اقتدار آن داد که کار مسلمانی را بسازد، باید به شکرانه آن، به «طی امر» (۲۴) آن پردازد.

چو خود را قوی حال بینی و خوش به شکرانه، بار ضعیفان بکش

ثواب اعانت بر مسلمین و برآوردن حاجات ایشان

و شکی نیست که: برآوردن حاجات برادران دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان می‌گردد. و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی نیز از حد و نهایت بیرون است. شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری است. دل‌های غمناک، خانه خداوند پاک است. پس کسی که آن را به شادی مرمت کند خانه خدا را مرمت کرده است. و هر کسی را نسبت‌بندگی خداست، و هر که بنده کسی را شاد کند، مولای او را شاد کرده است.

از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - مروی است که: «هر که سرور داخل دل مؤمنی کند، حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - را مسرور کرده است. و هر که رسول را مسرور کند، خدا را مسرور کرده است. و همچنین غمناک ساختن مؤمن». (۲۵)

و نیز از آن سرور مروی است که: «هر که فریاد رسی کند مؤمن مضطری را در وقت گرفتاری او، و او را از غم فرج دهد، و یاری کند او را به برآوردن حاجت او، خدای - تعالی - می‌نویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را، که یکی را در دنیا به اومی‌رساند و به آن امر معیشت او را به اصلاح می‌آورد. و هفتاد و یک دیگر را ذخیره می‌کند از برای روز قیامت و هولهای آن روز». (۲۶)

و از سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا - علیه السلام - مروی است که: «هر که شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه، شاد می‌کند خدای - تعالی - دل او را در روز قیامت». (۲۷)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هر که شاد کند مؤمنی را، مرا شاد کرده است. و هر که مرا شاد کند، خدا را شاد کرده است». (۲۸)

و فرمود که: «محبوب‌ترین اعمال در نزد خداوند متعال - جل شانہ - شاد کردن مؤمنان است». (۲۹)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «در آن چیزهائی که خداوند - سبحانه - با بنده خود موسی - علیه السلام - راز گفت این بود که: فرمود مرابندگانی است که بهشت خود را بر ایشان مباح فرموده‌ام، و ایشان را در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت. موسی عرض کرد: پرودگارا! ایشان چه طایفه‌اند؟ فرمود: کسی است که دل مؤمنی را شاد سازد سپس آن حضرت فرمود که: «شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود، آن جبار قصد او کرد، آن مؤمن فرار کرد به ولایت کفار، و به خانه مرد مشرکی فرود آمد. و آن شخص مشرک وی را جای داد و با او مهربانی کرد و میهمانی او نمود. و چون هنگام وفات آن شخص کافر رسید پروردگار عالم به او وحی فرستاد که: قسم به عزت و جلال خودم که اگر در بهشت تو را راه می‌بود - یعنی کافر نمی‌بودی - ترا در آنجا ساکن می‌کردم، اما بهشت حرام است بر کسی که مشرک بمیرد، و لیکن ای آتش دوزخ! او را بترسان و حرکت ده و لیکن اذیت مرسان. و روزی از دو طرف روز به او خواهد رسید». (۳۰)

و نیز آن حضرت فرمود که: «چنان نپندارد کسی از شما که چون مؤمنی را شاد کرد فقط او را شاد کرده است، نه، بلکه و الله ما را شاد کرده است. بلکه و الله پیغمبر خدا را شاد کرده است». (۳۱)

و فرمود که: «چون مؤمن از قبر خود بیرون آید با او «مثالی» (۳۲) بیرون خواهد آمد و به او خواهد گفت: بشارت باد تو را به کرامت و سرور از جانب خدا. آن مؤمن خواهد گفت: خدا ترا به خیر بشارت دهد. پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد. و چون به امر هولناکی رسند گوید: این از تو نیست. و چون به خوبی رسند گوید: این از تو است. و از او جدا نخواهد شد تا او را به مقام حضور باری - تعالی - باز دارد. پس چون امر الهی رسد که او را به بهشت برند، آن مثال خواهد گفت که: بشارت باد ترا، که خدای - تعالی - امر فرموده تو را به بهشت برند. آن مؤمن گوید خداتو را رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی؟ گوید: من آن سروری هستم که در دنیا مرا داخل دل‌های برادران خود می‌کردی. خدای - تعالی - مرا خلق کرد که تو را بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم». (۳۳)

و این قدر که از برای ادخال سرور بر برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همان قدر معصیت و عذاب در اندوهگین کردن آنهاست. و کسی که شاد شود از غمناکی بندگان خدا، خبیث النفس و ناپاک طینت است.

و شکی نیست که: این صفت، ناشی از خباثت نفس است. و بسیاری از خبیث طبعان، به این صفت مبتلا هستند، و در پی آن‌اند که اخبار موحشه را به مردم رسانند. و چون خبری شنیدند که موجب غم و اندوه کسی است، آرام نمی‌گیرند تا آن خبر را به اورسانند.

صفت پنجم: کوتاهی و مسامحه کردن در امر به معروف و نهی از منکر

سبب آن یا ضعف نفس است، یا طمع مالی. و آن از جمله مهلکات است. و ضرر آن عام، و فساد، آن تام است، زیرا اگر بساط امر به معروف و نهی از منکر پیچیده شود، و اساس آن برچیده شود، آیات نبوت از میان مردم بر طرف، و احکام دین و ملت ضایع و تلف می‌گردد. و جهل و نادانی عالم را فرو می‌گیرد. و ضلالت و گمراهی ظاهری می‌شود. و آثار شریعت رب العالمین فراموش، و چراغ آیین سید المرسلین خاموش، فتنه و فساد شایع، و ولایت و اهل آنها نابود و ضایع می‌گردند.

و از این جهت است که می‌بینی و می‌شنوی که: در هر روزگاری که قوی النفس دینداری که حکم او نافذ و جاری بود، از علمای صاحب دیانت، یا امرای صاحب سعادت از پی این کار دامن همت بر میان زد، و در راه دین و آئین از ملامت و سرزنش مردمان اندیشه نکرد، همه مردمان به طاعات و «مبرات» (۱) راغب، و تحصیل علم و عمل را طالب شدند. و برکات از آسمان بر ایشان نازل، و خیر دنیا و آخرت ایشان را حاصل شد. و در هر زمانی که عالم عاملی، یا سلطان عادل همت بر این امر خطیر نگماشت، و این کار عظیم را سهل انگاشت، امر مردم فاسد، و بازار علم و عمل کاسته گشته مردم به لهو و لعب مشغول، و به هوا و هوس گرفتار، و خود سر شدند. و یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش، و از باده معاصی و ملامت مست و مدهوش گشتند. و به این سبب در آیات و اخبار، مذمت بسیار بر ترک امر به معروف و نهی از منکر شده.

خدای - تعالی - می‌فرماید: «لو لا ينهيهم الربانيون و الاحبار عن قولهم الاثم و اكلهم السحت لبئس ما كانوا يصنعون»

یعنی: «چرا نهی نمی‌کنند علماء و دانایان، ایشان را از گفتار گناه و خوردن حرام؟ هر آینه بدکاری است آنچه می‌کنند». (۲)

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند، مگر بیم آن است که خدای - تعالی - فروگیرد ایشان را به عذابی که از نزد او نازل می‌گردد». (۳)

و نیز از آن سرور منقول است که فرمود: «باید البته امر به معروف و نهی از منکر نماید. و الا بدان شما بر شما مسلط می‌شوند. پس خوبان شما دست به دعا بر می‌دارند و دعای ایشان به درجه اجابت نمی‌رسد». (۴)

و فرمود که: «خدا عذاب نمی‌کند خواص را به گناه عوام، تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار نکنند». (۵)

و از حضرت امیر مؤمنان - علیه السلام - منقول است که فرمود: «به درستی که کسانی که پیش از شما به هلاکت رسیدند بدان واسطه بود که مرتکب معاصی شدند، و علمای ایشان آنها را نهی نکردند، چون معصیت ایشان به طول انجامید عقوبات الهی بر ایشان نازل گردید». (۶)

و فرمود که: «امر به معروف و نهی از منکر، دو مخلوق اند از خلقهای الهی، پس هر که یاری کند آنها را خدا او را عزیز کند. و هر که ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند». (۷)

و نیز از کلمات آن حضرت است که: «هر که ترک کند انکار منکر را به دل و دست و زبان، او مرده‌ای است در میان زندگان». (۸) و فرمود که: «رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی با روهای درهم کشیده». (۹) و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «خداوند عالم به شعیب نبی وحی فرستاد که: من صد هزار نفر از قوم ترا عذاب خواهم کرد، چهل هزار نفر بدان، و شصت هزار نفر از نیکان. عرض کرد که: پروردگارا! نیکان را چرا؟ خطاب رسید: به جهت آنکه «مماشات» (۱۰) و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و به غضب من غضبناک نگشتند». (۱۱) و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «پاکیزه نشد طایفه‌ای که از اقویای ایشان حق ضعفای ایشان گرفته نشد». (۱۲) و از آن حضرت مروی است که: «خدای - تعالی - دو ملک را فرستاد به شهری که آن را با اهلش سرنگون سازند، چون به آنجا رسیدند، مردی را دیدند که خدا رامی خواند و تضرع می کند و زاری می نماید. یکی از آن دو ملک گفت: این مرد رانمی بینی؟ گفت: چرا و لیکن آنچه خدا فرموده به جا می آوریم. آن یک گفت: من کاری نمی کنم تا پروردگار رجوع کنم و از او سؤال کنم. پس مراجعت کرد و عرض کرد:

پروردگارا! چون به این شهر رسیدیم فلان بنده ترا دیدیم که تو را می خواند و تضرع می کرد. خدای - تعالی - فرمود: امری که کردم به جا آورید، به درستی که آن مرد کسی است که هرگز در غیظ به جهت امر من متغیر نشده، یعنی در معاصی به غضب نیامده». (۱۳)

و روزی آن حضرت به طایفه‌ای از اصحاب خود فرمودند که: «بر من لازم است که بی گناهان شما را به گناهکاران مؤاخذه نمایم. و چگونه لازم نباشد و حال اینکه از مردی از شما عمل قبیحی به شما می رسد و انکار بر او نمی کنید. و از او دوری نمی نمائید. و اذیت نمی رسانید او را تا آن را ترک کند». (۱۴)

و فرمود که: «البته بار خواهیم کرد گناهان نادانان شما را بر علما و دانایان شما. چه چیز باز می‌دارد شما را که چون از مردی از شما معصیتی به شما برسد به نزد اوبیائید و او را سرزنش کنید و پند و نصیحت کنید؟! شخصی عرض کرد که: قبول نمی‌کنند. فرمود: از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید». (۱۵)

و اخبار بسیار در منع از حاضر شدن در مجالس معصیت، وارد شده، در صورتی که نهی از آن، و دفع آن مقدور و ممکن نباشد. و رسیده است که: «اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل می‌شود». (۱۶)

بنابراین، جایز نیست داخل شدن در خانه‌های ظلمه و فساق، در هنگامی که مشغول ظلمی یا فسقی باشند. و همچنین جایز نیست حاضر شدن در مجامعی که در آنها معصیتی واقع می‌شود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد، زیرا که: ملاحظه معاصی، بدون ضرورت جایز نیست. و عذر اینکه: من قدرت بر دفع آن ندارم مسموع نی. و به این سبب بود که: جمعی از پیشینیان، عزلت اختیار کرده و از مردم کناره گرفته و به این مضمون عمل می‌نمودند.

اگر در جهان از جهان رسته‌ای ست دراز خلق برخویشتن بسته‌ای ست

و سبب عزلت ایشان این بود که مبادا در بازار و راه و مجامع و عیدگاه ملاحظه‌عصیان پروردگار را نمایند و از دفع آن عاجز باشند.

و چون حال مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر را دانستی، و فهمیدی که بر آن چه قدر مفاسد مترتب است، خواهی دانست که: امر به معصیت و نهی از طاعت چه مفسده‌ای دارد. و چه عقاب در مقابل آن است! روزی حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «چگونه خواهید بود هرگاه زنان شما فاسد شوند؟ و جوانان شما فاسق گردند؟ و امر به معروف نکنید و نهی از منکر نمائید؟ از روی تعجب عرض کردند که: همچنین وقتی خواهد بود؟ فرمود: بلی. و بدتر از این، چگونه خواهید بود هرگاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف؟». (۱۷)

و هر که تامل کند در اخبار و آثار، و آگاه باشد بر تواریخ و حکایات پیشینیان، و بلاها و عقوباتی که به ایشان رسید، و مشاهده عصر خود را کند، و آنچه در آن حادث می‌شود ببیند از: ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی، به بعضی آفات سماوی و ارضیه، یقین می‌کند که: هر عقوبت آسمانی و زمینی، از: طاعون و وباء، و قحط و غلا، و کم شدن آب و باران، و تسلط اشرار و ظالمان، و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها، به سبب ترک کردن مردمان است امر به معروف و نهی از منکر را.

فصل: اهتمام در امر به معروف و نهی از منکر

بدان که ضد کوتاهی در امر به معروف و نهی از منکر، سعی و اجتهاد در آنها است. و این از اعظم شعائر دین، و اقوای علامت شریعت و آئین است. و آن مقصد کلی است از بعثت انبیا و اوصیا، و نایب گردانیدن متدینین از علمائی که مدار گردش آسیای جمیع ادیان است. و اختلال آن موجب بازماندن آن از دور آن است. و از این جهت مدح و ترغیب به آن در آیات و اخبار بی پایان رسیده، و امر به آن شده.

خداوند عالم - جل شانہ - می فرماید: «و لتکن منکم امهٌ یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینہون عن المنکر و اولئک ہم المفلحون»

یعنی: «باید از شما طایفه‌ای باشند که مردم را به خیر بخوانند و امر به معروف کنند و نهی از منکر نمایند. و این طایفه رستگاران اند». (۱۸)

و نیز می فرماید: «کنتم خیر امهٌ اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنہون عن المنکر»

یعنی: «شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده‌اید، زیرا که: امر می کنید به معروف و نهی می کنید از منکر». (۱۹)

و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: به خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که البته شما را یکی از دو چیز خواهد بود: یا آنکه امر به معروف کنید و اهل معاصی را از منکرات باز دارید. یا آنکه حق - سبحانه و تعالی - عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند». (۲۰)

و نیز از آن حضرت منقول است که: «جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا در پیش امر به معروف و نهی از منکر نیست مگر مثل جرعه‌ای در پیش دریای بی پایان». (۲۱)

و از آن حضرت مروی است که: «خدای - تعالی - هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص اصحاب چند هستند، و آن پیغمبر در میان ایشان به قدری که خدا می خواهد مکث می کند. و به کتاب خدا و اوامر او عمل می کند، تا اینکه خدای روح آن پیغمبر را کند. آن خواص می مانند و به کتاب خدا و امر او و طریقه پیغمبر او عمل می نمایند. و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان هم طایفه‌ای می رسند که بر سر منبرها می نشینند که قول ایشان معروف، و عمل ایشان منکر است.

پس هر وقت شما این زمان را دریابید واجب است بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفاع کند. و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد. و به غیر از این، اسلامی نیست». (۲۲)

و از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مروی است که: «امر به معروف ونهی از منکر، اجل کسی را نزدیک نمی‌کند، و روزی کسی را کم نمی‌کند، و بهتر از این، کلام حقی است که کسی در پیش حاکم جابری بگوید». (۲۳)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «امر به معروف ونهی از منکر، طریقه پیغمبران، و شیوه نیکان است. فریضه عظیمه‌ای است که سایر فرایض به واسطه آن به پای داشته می‌شود. و به آن، راهها امن می‌گردد. و مکاسب، حلال می‌شود. و مظلومه‌ها به صاحبانش رد می‌شود. و زمین، آباد می‌گردد. و از دشمنان دین، انتقام کشیده می‌شود. و امر شریعت، استقامت به هم می‌رساند. پس به دل‌های خود بر معصیت و اهل آن انکار کنید. و انکار ایشان را به زبان آورید. و رو‌های ایشان را بخرائید. و در راه خدا از ملامت ملامت‌کنندگان خوف و اندیشه نمائید. پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و به حق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست. به درستی که تسلط بر کسانی است که مردمان را ظلم می‌کنند و در زمین به ناحق سرکشی می‌نمایند، و ایشان‌اند که عذابی دردناک از برای ایشان آماده‌است. و با این کسان، جهاد کنید، با بدن‌های خود و دشمن دارید ایشان را به دل‌های خود». (۲۴)

و در بعضی اخبار وارد است که: «موسی - علیه السلام - بر پروردگار عرض کرد که:

کدام یک از بندگان تو در نزد تو محبوب‌تر است؟ خطاب رسید: آنکه در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود. و کسی که به پناه بندگان صالح ما در آید. و کسی که چون معصیت مرا ببیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای خود، یعنی از اندک و بسیار خلق نیندیشد. و از کشتن باک ندارد». (۲۵)

بلی: مؤمن باید که در حال معاینه معاصی به جهت تحصیل رضای پروردگار جبار غیرت دین، و عصیت و حمیت چنان بر او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد. و به مهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند. و در نصرت حق، از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید.

رسانیدن امر حق طاعت است ز زندان نترسی که یک ساعت است

یکی از صحابه به حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - عرض کرد که: «کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی‌ترند؟ فرمود:

مردی که در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید و آن ظالم او را بکشد. و اگر نکشد دیگر گناه بر او نوشته نمی‌شود». (۲۶)

پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت رب العزة باشد باید در هر وقت از ملاحظه معاصی، خودداری نکند. و چگونه کسی که خود را بنده خدا داند در حین مشاهده نافرمانی او خودداری تواند کرد، و حال اینکه دو نفر که با هم فی الجمله ربطی دارند نمی‌توانند ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر را بکنند. و چه ربطی از خالقیت بالاتر و برتر است؟ و کسی که خود را وابسته

به دیگری داند، - مانند حاکم نسبت به پادشاه، یا ملازم حاکم نسبت به حاکم، یا امثال آنها - اگر ببیند که کسی مخالفت آن شخص را می کند در صدد معارضه و منازعه بر می آید. پس چگونه می شود که کسی مخالفت پروردگار را ببیند و متعرض نگردد، و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد. و به تجربه ثابت، و از اخبار و آثار ظاهر می گردد که: پاس شریعت داشتن، و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن، موجب عزت، و غلبه حرمت در نظرها، و طول عمر می گردد.

وجوب امر به معروف و نهی از منکر و شرایط آن

و مخفی نماند که: آنچه از آیات و اخبار مذکوره، و سایر آیات «عدیده» (۲۷)، و اخبار متواتره مستفاد می شود این است که: امر به معروف و نهی از منکر بر هر فردی از افراد مکلفین واجب است. و این مطلب، مورد اتفاق جمیع علمای شیعه و سنی است. به این معنی که: امر کردن به واجبات، و نهی کردن از افعال محرمه، و وجوب دارد. و اما امر به مستحبات، و نهی از امور مکروهه، واجب نیست، بلکه سنت است. و وجوب امر به واجب و نهی از حرام چهار شرط دارد:

اول آنکه: علم داشته باشد به اینکه: این فعل بر آن شخص واجب است یا حرام.

پس در امور متشابه، امر به معروف و نهی از منکر وجوب ندارد. بنابراین، هر که علم به هم رسانید به وجوب یا حرمت هر امری، به نحوی که احتمال اختلاف مجتهدین را در آن ندهد، مثل اینکه: ضروری دین یا مذمت یا اجماعی همه علماء باشد بر او لازم است که امر و نهی در آن کند. و کسی که علم قطعی نداشته باشد به حکم چیزی، و اجماعی نباشد، بلکه اختلافی باشد یا احتمال اختلاف فقها را در آن امر بدهد اگر چه خود مجتهد باشد و در حکم آن رای داشته باشد، یا رای یکی از مجتهدین را در آن بدانند می تواند کسی را به عنوان وجوب به آن امر و نهی نماید، و در آن امر به معروف و نهی از منکر به عمل آورد. مگر در حق کسی که بداند لازم بر آن کس همان حکمی است که او نیز می داند.

خلاصه کلام آنکه: در مسائل «قطعیه اجماعیه» (۲۸) بر هر کسی امر به معروف و نهی از منکر در حق هر کسی لازم است. و اما در غیر آنچه اجماعی است، و اختلاف آرای مجتهدین در آن ممکن است، مجتهدی یا مقلدی امر و نهی در آن نمی تواند کرد، مگر بر کسی که بداند اعتقاد او هم موافق اعتقاد اوست، یا باید موافق باشد.

دوم آنکه: احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد. پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب او این باشد که: اثری مترتب نمی شود امر به معروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود.

سوم آنکه: متضمن مفسده و ضرری نباشد. پس اگر در امر به معروفی یا نهی از منکری مظنه ضرری به خود یا به یکی از مسلمانان باشد، وجوب آن قطع خواهد شد.

همچنان که در بعضی از روایات رسیده که: هر که متعرض صاحب تسلط جابری بشود و بلیه به او برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود.

و آنچه مذکور شد که: گرامی‌ترین شهیدان کسی است که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتی است که ابتداء مظنه مفسده نداشته باشد و چنین داند که: ضرری به او نخواهد رسید.

چهارم آنکه: از شخصی که معروف ترک شده یا منکر صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه به ظهور نرسد، که اگر آن شخص نادم شود دیگر احتیاج به امر به معروف و نهی از منکر نیست.

و از جمله اموری که در امر به معروف و نهی از منکر لازم است آن است که: علم به صدور آن هم رسیده باشد، به این نحو که: آدمی خود آن را ببیند یا علم به آن به هم رساند بدون اینکه تفحص یا تجسس نماید. اما به محض احتمال یا مظنه، تجسس از آن جایز نیست و در صدد فحص نباید برآمد. پس اگر کسی گمان برد که: شخصی در خانه مشغول معصیتی است، اما یقین نداشته باشد نمی‌تواند داخل آنجا شود. و نباید در صدد تحقیق آن برآید. و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن، تا معلوم شود که صدائی که می‌آید معصیت است یا نه. یا بوئیدن دهان، به جهت آنکه معلوم کنی شراب خورده است یا نه. یا تحقیق اینکه آیا در خانه شراب دارد؟ یا آنچه در ظرف اوست شراب است یا نه؟ یا پرسیدن اینکه در زیر دامن، آلت «سازی» پنهان کرده است یا نه؟ و خلاصه آنکه تا علم حاصل نشود تفحص و تجسس نمودن جایز نیست. و از همسایه و رفقای فاسق تفتیش فسق او را کردن روانه.

بلی اگر کسی تفحص نمود و بر آن معصیتی معلوم شد، در آن وقت نهی از آن لازم است، اگر چه ابتداء خوب نکرده است که تجسس نموده. و لازم نیست که آن که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند عادل باشد، و خود هیچ معصیتی، یا همان معصیت را نکند، بلکه بر هر که بر ترک معروفی، یا فعل منکری مطلع شد بر او امر و نهی لازم است. خواه خود آن شخص خوب باشد یا بد. اگر خود، آن معصیت را بکند به آن جهت عاصی و گناهکار خواهد بود. و اگر با وجود این، از دیگری مطلع شود امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود.

بلی: کسی که خود مرتکب معصیتی باشد و دیگران را از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری در نزد حضرت باری نیست.

همچنان که در اخبار رسیده که به حضرت عیسی - علیه السلام - وحی رسید که:

«اول نفس خود را پند ده، اگر پند پذیر شدی، آن وقت مردم را پندگویی. و اگر نه، از من حیا و شرم کن». (۲۹)

و لیکن ظاهر آن است که: این در صورتی است که امر به معروف و نهی از منکر به قهر و غلبه و تسلط باشد. اما اگر به عنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود، مرتکب آن معصیت نگردد. و مردمان بر صدور آن معصیت از او مطلع نباشند، زیرا اگر مردم او را مرتکب آن گناه دانند موعظه او اصلاً فایده و اثری نمی‌بخشد. و دانستی که با وجود عدم اثر، امر و نهی واجب نیست.

خلاصه اینکه: امر به معروف و نهی از منکر، به دو وجه می‌شود:

شرایط آمر و ناهی

یکی به قهر و تسلط، مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواط و امثال اینها. و شرط این وجه، عدالت و عدم صدور آن معصیت از امر و نهی کننده نیست.

و یکی دیگر به وعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب، و ظاهر آن است که:

چون با وجود فسق آن شخص، و ارتکاب خود، آن معصیت را اثری بر نصیحت او مترتب نشود، شرط باشد که: مردم او را مرتکب آن معصیت ندانند.

و آنچه مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی را کند و بر آن مطلع شود. اما شخصی که خود را نصب می‌کند از برای اصلاح حال مردم، و ارشاد و هدایت ایشان، و تبلیغ احکام شریعت، و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - می‌نشیند باید متصف به صفت تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد. و عالم به احکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده، جامع شرایط حکم و فتوی باشد.

و اشاره به این شخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - در مصباح الشریعه که می‌فرماید: «هر که هوا و هوس خود را ترک نکرده، از آفات نفس اماره و شهوات آن دوری نجسته، و لشکر شیطان را «منهزم» (۳۰) نساخته، و در پناه خدا و امان و نگاهداری او داخل نشده، صلاحیت امر به معروف و نهی از منکر را ندارد، زیرا که هر که: چنین نباشد هر وقتی که امری از او امر الهیه را ظاهر سازد حجت بر خود اومی‌شود، و مردم به او یقین نمی‌کنند و خدای - تعالی - می‌فرماید: «آیا مردم را به خوبی امر می‌کنید و خود را فراموش می‌نمائید؟ و خطاب به او می‌رسد که: ای خیانتکار! مخلوقات مرا نهی می‌کنی از آنچه خود به عمل می‌آوری و داخل آن گردیده‌ای؟!». (۳۱)

و بدان که: از برای چنین شخصی، یعنی کسی که بنای امر به معروف و نهی از منکر می‌گذارد و در صدد اصلاح حال مردم بر می‌آید سزاوار است که: خوش خلق و صاحب صبر و حلم و قوی النفس باشد که از سخن مردم مضطرب و اندوهناک نشود. و

اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد، زیرا که: مردم همگی تابع هوا و هوس اند، و در پی استیفای لذات خوداند. پس اگر ایشان را نهی کند، بر ایشان شاق و گران می‌باشد. به این جهت، زبان خود را در حق او می‌گشایند و نسبت به او سخنانی می‌گویند که: لایق شان او نیست. و بسا باشد که: در مقابل او گفتار یا کردار خلاف ادبی نسبت به او به عمل می‌آورند. پس باید دلی قوی داشته باشد که به اینها مضطرب نگردد و از جا در نرود. و باید با مردم مهربان باشد. و با ایشان به رفق و مدارا رفتار کند، چون پند و نصیحت به رفق و ملایمت، بهتر در دل جا می‌کند و بیشتر تاثیر می‌کند. و باید بی‌طمع از مردم باشد. و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد، زیرا که: کسی که طمع به مال مردم دارد، یا امید ستایش و مدح به ایشان دارد نمی‌تواند اصلاح مردم کند و امر به معروف و نهی از منکر نماید.

گویند: «یکی از بزرگان در خانه گربه‌ای داشت و قصابی در حوالی او دکان داشت، و آن شخص هر روز از آن قصاب به جهت گربه خود پاره‌ای گوشت می‌گرفت. روزی از آن قصاب معصیتی دید اول به خانه آمد و گربه را بیرون کرد بعد از آن به نزد آن قصاب آمده وی را از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت با او گفت.

قصاب گفت: گربه تو چیزی نخورد. گفت: تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بر نیامدم». (۳۲)

از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «صاحب امر به معروف باید عالم باشد به حلال و حرام، و از آنچه متعلق به نفس اوست. و در آنچه امر و نهی می‌نماید فارغ شده باشد. و خیر خواه مردمان، و مهربان به ایشان باشد. و ایشان را به لطف و گفتار نیک به خوبی بخواند. و معرفت به تفاوت اخلاق مردم داشته باشد، تا با هر کسی به نوعی که باید رفتار کند. و به مکرهای نفس مکاره و کید شیطان، بینا و دانا باشد. هر اذیتی از مردم به او رسد بر آن صابر باشد، و در صدد مکافات ایشان نباشد.

شکایت از ایشان نکند و حمیت و عصیبت بکار نبرد. و از برای نفس خود به غیظ نیاید.

نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت و یاری از او جوید. پس اگر مردم نافرمانی کنند و با او جفا نمایند صبر کند. و اگر فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکر گزاری ایشان را کند. و امر خود را به خدا واگذارد. و به عیب خود بینا باشد». .

(۳۳)

شرایط امر و نهی شونده

و مخفی نماند که آنچه ذکر شد شرایط و آداب آن کسی بود که امر به معروف و نهی از منکر می‌نماید. و اما کسی را که باید امر و نهی کرد شرط او در غالب آن است که:

عاقل و بالغ باشد. بلی: در بعضی از منکرات این شرط نیست، چون اگر کسی طفل یا دیوانه را ببیند که شراب می‌خورد بر او واجب است که شراب را بریزد و او را منع کند.

و همچنین اگر دیوانه‌ای را ببیند که با دیوانه لواط یا زنا می‌کند، یا با حیوانی جمع شده‌باید او را منع کند.

فصل: مراتب امر به معروف و نهی از منکر

چون وجوب امر به معروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط آن را شناختی، بدان که:

از برای آن چند مرتبه است: اول: انکار قلبی، به این نحو که: در دل، منکر فاعل معصیت باشی. و از این جهت او را دشمن داشته باشی. و این مرتبه، مشروط به چهار شرطی که گذشت نیست، بلکه همین به دو شرط از آنها مشروط است: یکی اینکه: عالم باشد به اینکه آنچه را مرتکب شده معصیت است. و دیگر آنکه: آن شخص که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان نباشد. دوم: ارشاد و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده معصیت است، زیرا بسیاری از مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی می‌گردند.

سوم: اظهار تنفر و اکراه از آن شخص عاصی، و کناره جوئی و دوری کردن از او، و ترک دوستی و مجالست با او.

چهارم: به زبان، منع کردن و انکار بر او نمودن. ابتدا به پند و نصیحت، و چنانچه مفید نشد به تهدید و ترسانیدن. و اگر آن نیز اثر نکرد به درستی و سخنان زبر به او گفتن و دشنام دادن. به این نوع که: ای نادان، و ای جاهل، و ای احمق، و ای فاسق و امثال اینها.

پنجم: به بازداشتن او از معصیت به قهر و تسلط، چون شکستن آلات لهو و لعب، و ریختن شراب، و گرفتن مال مغضوب و به صاحب آن رد کردن و امثال اینها.

ششم: با زدن به دست و پا بدون اینکه منتهی به قتل و جراحت شود.

هفتم: به شمشیر کشیدن و سلاح داشتن و مجروح کردن و کشتن. و این مرتبه در نزداکثر علمای ما موقوف به اذن امام - علیه السلام - است. و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمی‌دانند، و لیکن سید مرتضی و جماعتی، از برای کسی که متمکن باشد و موجب فساد نباشد تجویز کرده‌اند، اگر چه اذن امام در آن به خصوص نباشد.

فصل: مختصری از محرمات شایعه در میان مردم

چون وجوب امر به معروف و آداب و شرایط آن را معلوم کردی، بدان که: منکرات، یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است. و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و رسوم ایشان بر آنها جاری گشته بی‌شمار، و

احصاء آنها به طریق تفصیل ممکن نیست. و مجمل آنها نیز بسیار است. از آن جمله اعمالی است که: غالب آن است که در مساجد می باشد، مثل: اخلال به واجبات نماز و بعضی افعال آن، چون ترک «طمینه» (۳۴) در رکوع و سجود. و تاخیر نماز از وقت آن. و نجاسات داخل مسجد نمودن. و در آنجا سخن دنیا گفتن. و خرید و فروش کردن. و دیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن. و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن آن. و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان به مردان. و نظر کردن مردان به ایشان. و داخل شدن جنب و حیض در آن. و غنا کردن مؤذنین - در اذان - و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان.

و پیش از وقت اذان گفتن. و حدیث دروغ در موعظه یا تعزیه نقل کردن. و فتوی دادن غیر اهل. و در وعظ و نقل حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی کردن، و امثال اینها. و همه اینها افعال ناشایسته است که بعضی از آنها حرام و بعضی مکروه است. و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن بر او واجب، و هر که بر مکروه آنها مطلع گردید نهی از آن بر او مستحب است. و از آن جمله، اعمال ناشایستی است که: بیشتر در بازارها روی دهد، چون: دروغ گفتن در معاملات. و پنهان کردن عیب متاع. و قسم دروغ. و نزاع کردن. و فحش و دشنام و طعن و لعن و کم فروشی و معاملات فاسده. و داخل شدن در خرید و فروش برادر مؤمن خود. و ربا خوردن، و غیر اینها.

و از آن جمله، افعال منکره ای است که در کوچه ها و «شوارع» (۳۵) است، چون: ستونهدار میان راه گذاردن. و دکه و تختگاه ساختن، که باعث تنگی راه شود، یا متصل به ملک غیر کند. و راه بر مردم تنگ کردن به گذاردن طبقه های اطعمه یا هیمه و چارپا بستن. و بار هیمه و خار و خس و نجاست بردن به نوعی که مردم متاذی شوند، مگر اینکه دیگرراهی نباشد. و چارپایان را زیاده از قدر طاقت بار کردن. و در میان راه ذبح کردن، و خون و سرگین در آنجا ریختن. و خاکروب و خاکستر و امثال آن افکندن. و آب پاشیدن، به نوعی که: موجب لغزش پاباشد. و ناودان در کوچه های تنگ گذاردن، که ضرر آن به ماره رسد. و سگ گزنده بر در خانه هایی که بر سر راه باشد بستن، و امثال اینها.

و همچنین معاصی ای که در حمامها و کاروانسراها و مجلسها و مدرسه ها و رباطها و دفترخانه ها و غیر اینها یافت می شود، از: کذب و غیبت و ریا و اسراف و خودنمائی و سخن لغو و مثل اینها. و همه این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن برآید. و امثال اینها که ذکر شد، از معاصی جزئی است.

و اما گناهان عظیمه، چون: بدعت در دین، و ظلم بر مسلمین، و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و ساز و نظر به نامحرم و خوردن مال حرام، و نماز در مکان غصبی، و وضو و غسل در آب حرام، و تصرف در مال وقف، و غصب موقوفات، و معامله باظلمه، و جاهل بودن به اصول دین و مسائل عبادات و غیر اینها بی حد و نهایت است. و احصای آنها ممکن نیست، خصوصا

در امثال این زمان. پس اگر از برای مؤمن دین داری میسر شود که: بعضی از اینها را دفع کند، از برای او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید، بلکه بر او واجب است که بیرون آید و دامن بر میان بندد و دین خدا را اعانت کند. بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آن است که: ابتدا از خودش شروع کند و خود را به صلاح آورد. و مواظبت بر طاعات نماید. و محرمات را ترک کند، بعد از آن، به اهل و اولاد و اقارب و خویشان خود پردازد. و ایشان را ارشاد کند، و از اعمال ناشایسته باز دارد. و چون از ایشان فارغ شد تعدی به همسایگان و اهل محله خود کند. و از ایشان به اهل شهر خود. و همچنین تا به هر جای از عالم که دست او برسد. و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها، اهمال و مسامحه کند باید مستعد مؤاخذه پروردگار در موقف قیامت باشد.

صفت ششم: مذمت قهر کردن و دوری از برادران دینی

و این، نتیجه عداوت و کینه، یا بخل و حسد است، و از افعال ذمیمه می باشد.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: «هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر و خشم کنند و از هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح و آشتی نکنند، از دایره اسلام بیرون می روند. و هر کدام که ابتدا به صلح و سخن گفتن کند در روز قیامت زود داخل بهشت خواهد شد». (۱)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «از برای مسلمانان، حلال نیست که: زیادتر از سه روز از برادر خود دوری و قهر کنند». (۲)

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا نمی شوند مگر اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت می گردد. و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند. شخصی عرض کرد: آنکه مظلوم است چرا مستوجب می گردد؟ فرمود: به جهت اینکه: او چرا برادر خود را به صلح نمی خواند و ابتدا به کلام نمی کند. از پدرم شنیدم که می فرمود: هرگاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها قهر کند، آنکه مظلوم است باید به نزد آن دیگری بیاید و بگوید: ای برادر! تقصیر با من است و من ظلم کرده ام، تا نزاع از میان ایشان بر طرف شود. به درستی که خدا حاکم عادل است و از ظالم، حق مظلوم را می گیرد». (۳)

و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمود که: «خدا رحمت کند کسی را که الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما. ای گروه مؤمنین! سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید». (۴)

و اخبار به این مضامین بسیار است. پس لازم است بر هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تامل کند و آنچه در ثواب «اضداد» (۵) آن، از دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید، و خود را از شر شیطان نگاهدارد، و به جهت مطالب پوچ دنیوی پیوسته از گرد کدورت و رنجش یکدیگر، چون زنده در گور نباشد. و اگر نزاعی فیما بین او و کسی واقع شود خود را بر آن بدارد که: ابتدا به صلح و دیدن او کند تا بر شیطان و نفس اماره غالب گردد، و به درجات رفیع و ثوابهای اخروی برسد. و بداند که: هر که چون شیطان لعین، دشمنی در کمین، و چون نفس اماره بدخواهی همخوابه و «قرین» (۶) او باشد. چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد، چگونه از مکر و نیرنگ دو عدوی تیزچنگ فراغت یافته، با برادران دینی راه دشمنی می‌پوید؟!

فصل: فضیلت و ثواب آشتی و الفت

همچنان که اشاره به آن شد: ضد قهر و دوری از برادران مؤمن، آشتی و الفت با ایشان است. و این از اوصاف جمیل و اعمال فاضله است. و ثواب آن بی‌حد، و فایده آن بی‌نهایت است.

از حضرت رسالت مآب - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «جبرئیل خبر داد مرا که خدای - عز و جل - فرشته‌ای بر زمین فرو فرستاد، آن فرشته می‌رفت، تا به در خانه‌ای رسید، که مردی ایستاده اذن داخل شدن می‌طلبید. فرشته گفت: با صاحبخانه چه کرداری؟ گفت: برادر مسلمان من است، برای خدا به دیدن او آمده‌ام. فرشته گفت: کار دیگری نداری؟ گفت: نه. پس آن فرشته به او گفت: به درستی که من فرستاده خدایم به سوی تو. و خدای - تعالی - تو را سلام می‌رساند، و می‌گوید: بهشت از برای تو واجب شد. و گفت: خدای - تعالی - می‌گوید که: هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند، نه آن است که او را زیارت کرده، بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است». (۷)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «چون مؤمن از منزل خود بیرون می‌آید، که برادر خود را زیارت کند، پس خدای - تعالی - فرشته‌ای به او موکل می‌گرداند، که بالای از بالهای خود را در زیر قدم او می‌افکند. و بال دیگر راسایبان او می‌کند. و چون به منزل برادر مؤمن داخل می‌شود، خدای - تعالی - ندای فرماید که: ای بنده تعظیم کننده حق من، و پیروی کننده آثار پیغمبر من! لازم است بر من که تعظیم تو کنم. از من سؤال کن تا عطا نمایم. بخوان مرا تا اجابت ترا فرمایم.

ساکت شو تا بی طلب حاجت تو برآورم. پس چون مراجعت کند، آن فرشته مشایعت او کند. و همچنان بال خود را سایبان او می‌سازد، تا به منزل خود داخل شود. بعد از آن، خدای - تعالی - ندا فرماید که: به تحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را. و تو را اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود». (۸)

و نیز مروی است که: «هر مؤمنی که از منزل خود برآید، که زیارت برادر مؤمن خود کند، و عارف به حق او باشد، خدای - تعالی - برای هر قدمی حسنه‌ای از برای او می‌نویسد. و سیئه او را محو می‌کند. و درجه او را بلند می‌گرداند. و چون در خانه رابکوبد، درهای آسمان از برای او گشوده می‌شود. و چون با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند، و دست به گردن یکدیگر کنند، خدای - تعالی - متوجه ایشان گردد، و به ایشان بر ملائکه مباحثات کند. و فرماید: نظر کنید به این دو بنده من که زیارت یکدیگر نمودند، و در راه من با هم دوستی کردند. بر من لازم است که ایشان را عذاب نکنم به آتش. بعد از این، پس چون باز گردد، به عدد نفسها و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت او کنند. و او را از شدائد دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند، تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد». (۹)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «هر که به دیدن برادر مؤمن خود برود، خدای - تعالی - می‌فرماید که: مرا دیدن کردی و ثواب تو بر من است. و راضی نمی‌شوم از برای تو ثوابی را کمتر از بهشت». (۱۰)

و فرمود که: «زیارت برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن ده بنده مؤمن. و هر که یک بنده مؤمن را آزاد کند، به هر عضوی از بدن او همان عضو او از آتش محفوظ می‌گردد». (۱۱)

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند، مثل دو دست‌اند که یکدیگر را می‌شویند. هیچ دو نفر مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمی‌کنند، مگر اینکه به واسطه هر کدام، خدا خیری به آن دیگر می‌رساند». (۱۲)

و اخبار به این مضمون از حد افزون است. و سر در تاکید در زیارت برادران مؤمن یکدیگر را آن است که: ملاقات ایشان با یکدیگر، باعث رفع ناخوشی و عداوت، و حصول الفت و محبت می‌گردد. و این اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و آخرت است، زیرا حصول وحشت میان دو نفر، موجب فرصت شیطان و شادی او است. و سبب گرفتگی خاطر و مشغول شدن دل و بازماندن از اصلاح خود می‌شود. و چون الفت و محبت در میان برادران دینی بوده باشد، بسیاری از اسباب فراغت حاصل، و گرفتاری خاطر زایل می‌شود. و از این است که: خدای - تعالی - در مقام امتنان بر مؤمنین می‌فرماید:

«لو انفتحت ما فی الارض جميعا ما الفت بین قلوبهم و لكن الله الف بینهم»

یعنی: «توهر گاه آنچه در روی زمین است، همه را صرف می‌کردی که الفت میان دل‌های بندگان من بیندازی نمی‌توانستی، و لیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان». (۱۳)

و به این سبب، امر شده است به سلام کردن بر یکدیگر. و مصافحه نمودن و معانقه کردن.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «سزاوارترین مردم به خدا و پیغمبر کسی است که ابتداء به سلام کند». (۱۴)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «خدا دوست دارد فاش کردن سلام را». (۱۵) و فرمود که: «از جمله تواضع و فروتنی آن است که به هر که ملاقات کنی بر او سلام نمائی». (۱۶) و از حضرت امام صادق - علیه السلام - مروی است که: «با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها می‌برد». (۱۷) و فرمود که: «مصافحه کردن با مؤمن، افضل است از مصافحه کردن با ملائکه». (۱۸) و نیز مروی است که: «چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند، خدای - تعالی - دست خود را در میان دستهای ایشان داخل می‌کند، و با آنکه محبت به برادر مؤمن خود بیشتر دارد مصافحه می‌کند». (۱۹) و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «چون یکی از شما برادر خود را ملاقات نماید، بر او سلام کند و با او مصافحه کند». (۲۰) و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «چون دو مؤمن با یکدیگر معانقه کنند، و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشان را فرو می‌گیرد. و چون همدیگر را در آغوش کشند، و از آن، غیر از رضای خدا نخواهند، و منظورشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد، از جانب رب العزّة به ایشان خطاب رسد که: گناهان شما آمرزیده شد، عمل را از سرگیرید». (۲۱)

و به این سبب است که: امر به مهمانی کردن، و عیادت مریض، و تشییع جنازه، و تعزیت اهل معصیت، و امثال اینها شده. و از این اخبار مستفاد می‌شود که: اهتمام حضرت باری به الفت و دوستی میان بندگان خود تا چه قدر است. و از برای حفظ این صفت، چه سنتهای سنیّه قرار داده. و چه قاعده‌ها وضع فرموده. و در این زمان، اکثر سنتها متروک و فراموش شده. و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع یافته. از آثار نبوت، بجز رسمی، و از طریقه شریعت، بجز اسمی نمانده. شیطان صفاتی چند هم رسیده‌اند که به جهت پیشرفت غرضهای فاسده و روزه دنیای خود، نفاق و عداوت میان بندگان خدا می‌افکنند. و آنچه را که پروردگار ایشان این همه اهتمام به آن دارد، پشت پا می‌زنند. به دیدن یکدیگر نمی‌روند، مگر از روی ربا و نفاق، و مبنی بر اغراض فاسده. و همدیگر را پرسش، نمی‌کنند، مگر از راه فساد و نیتهای باطله. سلام را یکی از علامات پستی می‌شمرند، و از هر کسی توقع سلام می‌کنند. و مصافحه را شیوه «بلها» می‌دانند.

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی

صفت هفتم: قطع صلہ رحم و اسباب آن

و به اجماع علما، از جمله محرمات عظیمه، و گناهان شدید است. و موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیاست. و از اخبار مستفاد می‌شود و به تجربه ثابت است که: قطع رحم موجب فقر و پریشانی و کوتاهی عمر می‌گردد. و به این سبب که هر خانواده‌که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل شد، و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذاردند، همگی به فقر و فاقه مبتلا، و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم می‌پاشد، و زندگی ایشان به سر می‌آید.

و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است که: قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن مجید لعن فرموده و می‌فرماید:

«و الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار».

یعنی: «کسانی که عهد خدا را می‌شکنند، بعد از پیوند کردن آن، و قطع می‌کنند آن چیزی را که خدا امر به وصل آن کرده - که رحم باشد - و در زمین فساد می‌کنند، ایشان اند که از برای آنهاست لعنت و بدی عاقبت». (۲۲)

و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «دشمن‌ترین اعمال به سوی خدا شرک به خداست، و بعد از آن قطع رحم». (۲۳)

و فرمود که: «خدا فرمود که: من خداوند رحمن هستم و این رحم است. اسم آن را از اسم خود مشتق کرده‌ام، هر که صلہ آن را به جا آورد، من هم صلہ او را به جا آورم. و هر که آن را قطع کند من هم او را قطع می‌کنم». (۲۴)

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در خطبه‌ای فرمودند که: «پناه می‌برم به خدا از گناهایی که تعجیل می‌کنند، تا بر طرف کردن صاحب خود. عبد الله بن کوا عرض کرد که: یا امیر المؤمنین! آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند؟ فرمود: بلی، قطع رحم. به درستی که: اهل خانواده‌ای با هم اجتماع می‌کنند و دوستی می‌نمایند، و مواسات و نیکوئی می‌کنند با یکدیگر، در حالی که ایشان اهل فسق و فجورند، ولی به جهت دوستی و نیکوئی با هم، خدا روزی ایشان را وسیع می‌نماید. و اهل یک خانواده از هم دوری می‌کنند، و قطع رحم می‌نمایند، ایشان را محروم می‌سازد و حال اینکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند». (۲۵)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «در کتاب امیر المؤمنین - علیه السلام - نوشته شده بود که: سه خصلت است که صاحب آنها نمی‌میرد، تا و بال آنها را نبیند: سرکشی، و قطع رحم، و قسم دروغ. و ثواب هیچ طاعتی،

زودتر از صله رحم به صاحب آن نمی‌رسد. به درستی که: طایفه‌ای از اهل معصیت هستند که با هم نیکوئی می‌کنند، اموال ایشان زیاد می‌شود. و به درستی که قسم دروغ، و قطع رحم، خانه‌های آباد را ویران می‌کند، و از اهلیش خالی می‌کند». (۲۶)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمودند که: «پرهیزید از «حالقه»، که آن مردها را می‌میراند. شخصی عرض کرد که: «حالقه» چیست؟ فرمود: قطع رحم». (۲۷)

و حضرت امیر مؤمنان - علیه السلام - به بعضی از گماشتگان خود در یکی از ولایات نوشتند که: «امر کن خویشان را که به دیدن هم روند، و لیکن همسایگی با هم نکنند». (۲۸)

زیرا که: همسایگی، باعث بغض و حسد و قطع رحم می‌گردد. و این امری است مشاهد، همچنان که در اکثر اهل روزگار می‌بینیم که چون خویشان از هم دور هستند، دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر، و شوق ایشان بهم افزون‌تر است. آری! مثلی است مشهور که: دوری و دوستی.

و جوب و فضیلت صله رحم و فواید آن

چون معصیت قطع رحم را دانستی، بدان که: ضد آن، که صله رحم باشد، به اتفاق جمیع علمای شیعه واجب، و کتاب و سنت به آن ناطق است، و از افضل طاعات، و اعظم قربات است.

خدای - تعالی جل شانہ - می‌فرماید: «و اعبدو الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و بذی القربی».

یعنی: «بندگی کنید خدا را. و هیچ چیز را شریک و انباز از برای او قرار مدهید. و نسبت به والدین و خویشان، نیکی و احسان به جا آورید». (۲۹)

و می‌فرماید: «و اتقوا الله الذی تسألون به و الارحام».

یعنی: «و پرهیزید از خدا، که در حقوق او و حقوق ارحام، در مقام سؤال باز داشته خواهید شد». (۳۰)

جناب رسالت مآب - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «وصیت می‌کنم حاضرین امت خود، و غائبین ایشان را، و کسانی که در پشت پدران و رحم مادران هستند، تا روز قیامت، که صله رحم به جا بیاورند، اگر چه دوری میان ایشان یک ساله راه باشد. به درستی که: این، جزء دین است». (۳۱)

و فرمود: که: «هر که خوش داشته باشد که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود، باید صله رحم به جای آورد». (۳۲)

و نیز فرمود که: «به تحقیق قومی خوب نیستند، و از اهل معصیت هستند، و لیکن صله رحم به جای می‌آورند، به این سبب مالهای ایشان زیاد می‌شود. و عمرهای ایشان طولانی می‌گردد. پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود». (۳۳)

و در حدیثی دیگر فرمودند که: «به درستی که خانواده‌ای از اهل فسق و فجور هستند، و به سبب صلّه رحم مالهای ایشان بسیار، و عدد ایشان زیاد می‌گردد». (۳۴)

و فرمود که: «ثواب صدقه، ده مقابل است. و ثواب قرض هجده مقابل. و ثواب احسان با برادران دینی بیست مقابل. و ثواب احسان با خویشان، بیست و چهار مقابل است». (۳۵)

و نیز فرمود: «هر که خواهد که خدا عمر او را زیاد کند، و روزی او را وسیع گرداند، باید صلّه رحم به جا آورد». (۳۶)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «صلّه ارحام، خلق رانیکو می‌گرداند. و دست را گشاده می‌کند. و روزی را وسعت می‌دهد. و اجل را به تاخیر می‌افکند». (۳۷)

و در حدیث دیگر از آن سرور منقول است که: «صلّه ارحام، اعمال را پاکیزه می‌کند. و بلاها را دفع می‌کند. و حساب روز شمار را آسان می‌سازد. و اجل را به تاخیر می‌افکند». (۳۸)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «صلّه رحم، حساب روز قیامت را آسان می‌کند. و صلّه رحم است که عمر را طولانی می‌کند، و از بدیهه‌آدمی را محافظت می‌نماید». (۳۹)

و فرمود که: «صلّه رحم، و نیکی با همسایگان، خانه‌ها را آباد می‌کند. و عمرها را زیاد می‌کند». (۴۰)

و نیز از آن حضرت منقول است که: «نمی‌دانم چیزی را که عمرها را زیاد کند مگر صلّه رحم. حتی اینکه می‌شود که: از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صلّه رحم به جا آورد خدا عمر او را سی سال زیاد کند، و سی و سه سال بگرداند. و می‌شود که: از عمر کسی سی و سه سال باقی مانده باشد و قطع صلّه رحم نماید خدا سی سال عمر او را کم کند و سه سال بگرداند». (۴۱)

و اخبار به این مضمون بسیار است. (۴۲) و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد می‌شود، و به تجربه و معاینه ثابت است که: صلّه رحم، باعث زیادتی عمر، و وسعت رزق، و جمعیت احوال می‌گردد. و ظاهر آن است که: زیاده بر ثواب آخرت، و فواید دنیویه، هیچ عملی از اعمال خیر به صلّه ارحام نرسد. و اثر هیچ طاعتی زودتر از آن به ظهور نرسد.

فایده: مراد از رحمی که صلّه آن واجب و قطع آن حرام است

چون وجوب صلّه رحم را شناختی، و فواید آن را دانستی، و ضرر قطع رحم را معلوم کردی، بدان که: مراد از رحم، که صلّه آن واجب، و قطع آن حرام است، هر خویش نسبی است که به خویشی معروف باشد، گرچه نسبت بسیار دوری داشته باشد

و محرمیتی در میان نباشد. خلاصه اینکه: همین که کسی منسوب به دیگری باشد، اگر چه بسیار دور باشد از جمله ارحام او است. و صلّه او واجب، و قطع آن حرام است.

و قطع رحمی که حرام است، این است که: به گفتار، یا کردار، ایذاء به او برسانی. و با او رفتار ناشایست کنی، یا سخن ناخوش سبت به او بگوئی، که دل او شکسته گردد. یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد به سکنائی یا لباسی یا خوراکی یا نحو آن و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی و زیادتر از قدر ضرورت خود را متمکن باشی و از او مضایقه کنی.

یا ظالمی نسبت به او ظلمی کند و تو بتوانی آن را دفع کنی و کوتاهی نمائی. یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی، و بدون عذر «مسموع» (۴۳) در وقت مرض عیادت او نکنی. و چون از سفر آید به دیدن او نروی. و چون او را مصیبتی روی دهد به تعزیه او حاضر نشوی، و امثال اینها. و جمیع اینها قطع رحم است. و صلّه رحم ضد آنها است، که خود را از سخن درشت و کردار زشت سبت به او نگاه داری.

صفت هشتم: عقوق والدین و مذمت آن

و بیچاره کسی که عاق پدر یا مادر باشد. نه در دنیا خیر می بیند و نه در آخرت. و نه از عمر خود بر می خورد، و نه از عزت. یک لقمه نانی به دل خوش از گلوی او فرو نمی رود. و یک شربت آبی گوارا به کام او نمی رسد. و جمیع آیات و اخبار بی شماری که در خصوص ذم قطع رحم وارد شده است به مذمت آن نیز دلالت می کند.

حق - سبحانه و تعالی - می فرماید: «و قضی ربک الا تعبدوا الا اياه و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریماً»

خلاصه معنی اینکه: حکم فرمود پروردگار به اینکه جز او را پرستش مکن و بندگی نمایی. و نسبت به پدر و مادر احسان و نیکی به جای آور، چنانچه یکی از ایشان یا هر دودر نزد تو به سن پیری برسند، اف بر روی ایشان مگویی. و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشان را رد مکن. و با ایشان سخن شایسته گوی. (۱)

و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «زنهار! حذر کنید از عقوق پدر و مادر، به درستی که: بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده می شود، و با وجود این نمی شنود آن را کسی که عاق باشد. و نه کسی که قطع رحم کرده باشد. و نه پیرزنا کار. و نه کسی که از راه تکبر جامه خود را بکشد». (۲)

و فرمود: «هر که صبح کند، در حالتی که پدر و مادر بر او غضبناک باشند، داخل صبح می شود در حالی که دو در جهنم بر روی او گشوده است». (۳)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «هر که از روی خشم نگاه به پدر و مادر کند، در حالتی که پدر و مادر بر او ظلم کنند، خدا هیچ نمازی را از او قبول نمی‌کند». (۴)

و فرمود: «چون روز قیامت شود، پرده‌ای از پرده‌های بهشت برداشته شود، و به این سبب از پانصد سال راه، هر که را مشامی باشد بوی بهشت را می‌شنود، مگر یک طایفه.

عرض شد که: آن کیست؟ فرمود: عاق و الدین». (۵)

و فرمود: «اگر پست‌تر از اف گفتن بر روی پدر و مادر، چیزی می‌بود، خدا از آن نهی می‌فرمود. ادنای مرتبه عقوق، اف گفتن بر ایشان است. و از جمله عقوق است تیز نظر کردن بر روی ایشان». (۶)

شخصی از حضرت امام موسی - علیه السلام - سؤال کرد که: «چگونه است اگر کسی به یکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد، آیا باکی دارد یا نه؟ فرمود: چنین می‌بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند، این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست». (۷)

و اخبار در ذم عقوق و الدین بسیار، بلکه به اتفاق علما، از گناهان کبیره است. و باوجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره، هیچ یک خلاف در کبیره بودن آن نکرده‌اند. و اکثر اخباری که در بیان کبایر وارد شده است، متضمن عقوق والدین هست. و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که: پادشاه عالم فرمود که: «به عزت و جلال، و بلندی شان خودم سوگند، که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بکند از او قبول نمی‌کنم». (۸)

و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد، این بود که: «منم خدائی که بجز من خدائی نیست. هر که پدر و مادر از او راضی باشند من نیز از او راضی هستم. و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشند من نیز بر او خشمناکم». (۹)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید، مگر عاق والدین، و شراب خوار، و کسی که نام مرا بشنود و صلوات بر من نفرستد». (۱۰)

و همین قدر از برای عاق والدین کافی است که: پیغمبر خدا بر او نفرین کرد و فرمود: «هر که پدر و مادر، یا یکی از آنها را ادراک کند، و او را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد. جبرئیل بر نفرین آن حضرت آمین گفت». (۱۱)

در اسرائیلیات رسیده است که: «خدای - تعالی - به موسی وحی فرمود که: هر که با والدین خود نیکوئی کند، و با من عقوق نماید او را نیکوکار می‌نویسم. و هر که با من نیکوی کند، و عاق و الدین باشد او را عاق می‌کنم». (۱۲)

و در اخبار بسیار وارد، و به تجربه و عیان ثابت است که: هر که بدی با پدر و مادر، یا یکی از آنها نماید عمر او کوتاه و زندگانی او به تلخی می‌گذرد. و فقر و پریشانی به او هجوم می‌آورد. و سكرات مرگ بر او شدید می‌گردد. و جان‌کندن بر او دشوار می‌شود.

و همچنین از اخبار و آثار و تجربه روزگار، مستفاد است که: نفرین پدر بر فرزند به درجه استجابت می‌رسد. پس هان هان ای جان برادر! با هوش باش و بر جان خود رحم کن. و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نمای. و یاد آور طول تصدیع و زحمت ایشان را در پرورش تو، بنگر خود بی‌خوابی کشیدند تا تو را خواب کنند. و گرسنگی خوردند تا تو را سیر کنند. سالهای سال ترا در آغوش مهربانی کشیده‌اند، و به شیر جان پروریده‌اند و عمر و جان خود را در راه تو صرف نموده‌اند. زهی بی‌مروتی و بی‌انصافی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود بیابی، همه آنها را فراموش کنی.

جوانی سر از رای مادر بتافت دل دردمندش در آذر (۱۳) بتافت

چو بیچاره شد پیشش آورد مهد (۱۴) که ای سست مهر فراموش عهد

نه در مهد نیروی و حالت نبود مگس راندن از خود مجالت نبود

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای که امروز سالار و سرپنجه‌ای

و بدان که: عقوق پدر و مادر عبارت است از: خشم آوردن و شکستن دل، و آزرده خاطر ایشان. و به هر نوع که دل ایشان آزرده شود عقوق حاصل می‌شود و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی می‌گردد، خواه به زدن باشد، یا دشنام دادن، یا صدا به ایشان بلند کردن، یا تیز بر ایشان نگریستن، یا از ایشان روی گردانیدن و بی‌اعتنائی یا نافرمانی ایشان نمودن در امری که اطاعت ایشان لازم است. چنانچه مذکور خواهد شد.

فضیلت نیکی به والدین

و مخفی نماند که: ضد عقوق «بر والدین» و احسان به ایشان است. و آن از اشرف سعادات و افضل قربات است. و در آیات بسیار و اخبار بی‌شمار، امر و ترغیب به آن شده.

حضرت آفریدگار می‌فرماید: «و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا».

خلاصه معنی آنکه: «در نزد ایشان تذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن، و بگو: بار پروردگارا! پدر و مادر مرا رحمت

کن. همچنان که در حالت طفولیت و خردی مرا پروریدند». (۱۵)

و باز می‌فرماید: «و اعبدو الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا».

یعنی: «خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او مگردانید و نسبت به پدر و مادر، احسان و نیکویی کنید». (۱۶)

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «نیکویی با پدر و مادر، افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا». (۱۷)

و مروی است که: مردی به نزد آن سرور آمد. عرض کرد: «یا رسول الله! مرا وصیتی فرمای. فرمود: شرک به خدا نیاور. اگر چه ترا به آتش بسوزانند و عذاب کنند. که باید دل تو به ایمان مطمئن باشد. و پدر و مادر خود را اطاعت کن و نیکویی به ایشان کن، خواه زنده باشند و خواه مرده. و اگر تو را امر کنند که دست از مال و اهل خود بردار، پس چنان کن». (۱۸)

«و دیگری به نزد آن حضرت آمد، و از نیکویی با پدر و مادر سؤال کرد. فرمود که: نیکویی کن با مادر خود، نیکویی کن با مادر خود، نیکویی کن با پدر خود، نیکویی کن با پدر خود، نیکویی کن با پدر خود، و ابتدا مادر را ذکر کرد. و بعد از آن پدر را فرمود». (۱۹)

و جوانی به خدمت آن سرور آمد و عرض کرد که: «من مردی جوان هستم، و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم، و مادری دارم که از آن اکراه دارد. فرمود: برگرد به نزد مادر خود باش، به خدایی که مرا به حق برانگیخته است، که آرام گرفتن مادر تو به تو در یک شب، بهتر است از یک سال جهاد در راه خدا». (۲۰)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود: «افضل اعمال، نماز در وقت است. و نیکویی با والدین. و جهاد در راه خدا». (۲۱)

مردی به آن حضرت عرض کرد که: «پدر من بسیار پیر شده است، و ضعف بر او مستولی گشته، هرگاه اراده قضای حاجت داشته باشد، ما او را برداریم. فرمود: بلی، اگر توانی چنان کن و به دست خود لقمه بدهان او بگذار، که فردا به کار تو خواهد آمد». (۲۲)

و شخصی به آن حضرت عرض کرد که: «پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حق اند. حضرت فرمود: با ایشان نیکویی کن. همچنان که با پدر و مادری که از دوستان ما باشند نیکویی می کنی». (۲۳)

و شخصی به خدمت حضرت امام رضا - علیه السلام - عرض کرد که: «من دعا به پدر و مادر خود کنم هرگاه مذهب حق را نداشته باشند؟ فرمود: دعا کن به ایشان و تصدق از جانب ایشان کن. و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن». (۲۴)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «سه چیز است که خداوند عالم - جل شانہ - از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده: رد امانت به بر و فاجر و وفای به عهد از برای بر و فاجر و نیکویی با والدین، خواه بر باشند و خواه فاجر». (۲۵)

و حضرت صادق - علیه السلام - فرمود که: «چه باز می‌دارد مردی از شما را که نیکویی کند با والدین خود، خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از برای ایشان کند، و تصدق از برای ایشان نماید، و حجبه جهت ایشان بجا آورد، و روزه از برای ایشان بگیرد، تا ثواب آنچه کرده است از برای ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد. و به آن جهت خدای - تعالی - خیر بسیار از برای او زیاد کند». (۲۶)

و اخبار در این خصوص از حد متجاوز، و بیان از ذکر آنها عاجز است.

پس هر مؤمنی را سزاوار آن است که: نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم ایشان نماید، و احترام ایشان را بجا آورد. کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند. و بایشان به نیکویی رفتار نماید. و اگر به چیزی ضرورت داشته باشند، صبر نکند تا آنها طلب کنند، بلکه پیش از اظهار، به ایشان بدهد. همچنان که در اخبار وارد شده است. و اگر با او درشتی کنند، اف بر روی ایشان نگوید. و اگر او را بزنند عبوس نکند. بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد. و تند به ایشان نگاه نکند. و صدا بالای صدای ایشان بلند نکند. و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد. و پیش روی ایشان راه نرود.

و همه اینها در حدیث «صحیح»، از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است. (۲۷)

بلکه «مهما امکن» در نزد ایشان ننشیند، و هر چه در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی برای ایشان مبالغه کند، اجر او بیشتر و فایده دنیوی و اخروی او زیادتر است.

و بالجمله، فرمانبرداری ایشان، و طلب خشنودی ایشان واجب است، مگر در امر به فعل حرام یا ترک واجب عینی، که خلافی میان علما نیست، که اطاعت والدین در آنها واجب نیست. و در واجبات کفائیه خلاف است. و مذهب جمعی از علما آن است که: فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست. و بعضی دیگر مستحب می‌دانند اذن والدین را در آن.

اما در غیر واجبات، از افعال مباحه و مستحبه، پس اگر در ترک آنها ضرری «معتد به» به او نباشد، ظاهر آن است که خلافی در میان علما در وجوب اطاعت والدین نباشد. و هرگاه والدین یا یکی از آنها امر به ترک آن کنند، مخالفت در آن حرام است.

و اگر در آن ضرری باشد که «معتد به» باشد بعضی از علما اطاعت در آن را واجب نمی‌دانند. و اطلاق کلام بعضی دیگر دلالت می‌کند بر وجوب فرمانبرداری، و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات، مطلقاً.

و از کلام والد ماجد حقیر - رحمه الله - در «جامع السعادات» نیز چنین مستفاد می‌شود. و ترجمه کلام ایشان این است که: بالجملة اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجب است. پس، از برای فرزند جایز نیست که: مرتکب هیچ یک از افعال مباحات و مستحبات شود، بدون اذن ایشان.

بعد از آن می‌فرماید: و از این جهت است که فتوای علما بر این است که: جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم، بدون اذن ایشان، مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد، چون: تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین. اگر در شهری که هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند، و اگر در آن شهر کسی باشد، مسافرت جایز نیست. (۲۸) و آنچه را که فرموده‌اند مطابق آن است که از آیات و اخبار مستفاد می‌شود. پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سرزنند.

مروی است که: «مردی از یمن به خدمت برگزیده ذوالمنن آمد، که در خدمت آن حضرت جهاد کند. حضرت فرمود که: برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب کن، که اگر اذن دادن جهاد کن و الا با ایشان نیکوئی کن تا توانی، به درستی که این بهتر است، از همه چیزهایی که خدا به آن امر فرموده است، بعد از توحید». (۲۹) و دیگری به جهت جهاد به خدمت آن سرور عباد آمد، حضرت فرمود: «آیا مادر داری؟ عرض کرد: بلی. فرمود: برو ملازم او باش، به درستی که بهشت در زیر قدم اوست». (۳۰) و ظاهر از اخبار و آثار، و مستفاد از تجربیات، آن است که: همچنان که تحصیل رضای والدین، اعظم و وسایل نجات آخرت است، همچنین وسیله‌ای از برای طول عمر، و جمعیت احوال، و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان به ایشان نیست.

و بدان که: حکم هر یک از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی ندارند. بلی، تاکید در مراعات جانب مادر بیشتر، و آنچه از اخبار مستفاد می‌شود حق او افزون‌تر است. و هر گاه پدر یا مادر، امر به ترک واجبی یا فعل حرامی کنند، هر چند اطاعت ایشان واجب نیست، اما تا تواند به ایشان مدارا کند، و به رفق و التماس، رای ایشان را منحرف سازد.

و اگر ممکن نشود، تا تواند به نوعی کند که بی‌اطلاع ایشان حق را به جا آورد. و هر گاه کسی را پدر و مادر، هر دو باشد، و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود، که فرزند هر گاه که خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد، باید سعی کند در اتفاق ایشان، و اصلاح میان ایشان به هر طریقی که ممکن باشد، اگر چه باید واسطه برانگیزد، یا به مجتهد عرض کند که ایشان را بطلبد و موعظه و نصیحت کند.

و مخفی نماند که: حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم، و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم، و اطاعت او را مهمما ممکن از دست ندادن اولی است.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند». (۳۱)

فصل: حقوق همسایگان

بدان که: همچنان که از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقی است همچنین از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار، حق ثابتی است، که آن را «حق جوار» گویند. و آن نزدیک به حق خویشان است. و از برای همسایگان، علاوه بر حق برادری، حقوقی دیگر است که هر که کوتاهی کند گناهکار خواهد بود.

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «همسایگان، سه طایفه اند:

همسایه‌ای است که: او را یک حق است. و همسایه‌ای است که: او را دو حق است و همسایه‌ای است که: او را سه حق است. پس، آن که سه حق دارد، همسایه‌ای است که: مسلمان باشد و خویش باشد، او را حق همسایگی و اسلام و حق خویشی است. و آن که دو حق دارد، همسایه‌ای است که: مسلمان باشد و خویش نباشد، و از برای او حق همسایگی و حق برادری است، که حق اسلام است. و آن که یک حق دارد، همسایه‌ای است که: کافر باشد، همین او را حق همسایگی است و بس». (۳۲)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی». (۳۳)

و در حدیثی دیگر از آن سرور مروی است که: «هر که ایمان به خدا و روز قیامت دارد باید با همسایه خود اکرام کند». (۳۴)

روزی به آن حضرت عرض شد که: «فلان زن روزها روزه می‌گیرد و شبها به عبادت می‌گذارد و لیکن همسایگان خود را اذیت می‌رساند. فرمود: او از اهل جهنم است». (۳۵)

و از حضرت امیر - علیه السلام - مروی است که: «حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - نوشت میان مهاجر و انصار، و هر که ملحق به ایشان است از اهل یثرب، که: همسایه آدمی مثل نفس اوست، که باید به او ضرر نرساند. و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است». (۳۶)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «نیکویی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار می‌گردد». (۳۷)

و فرمود که: «از ما نیست کسی که نیکویی با همسایه نکند». (۳۸)

و فرمود که: «حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرموده است که: ایمان به من نیآورده است هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد». (۳۹)

منقول است که: «چون بعد از جدائی یعقوب از یوسف، بنیامین نیز از او جدا افتاد، فریاد برکشید که: «پرودگارا! مرا رحم نمی‌کنی، که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی و پسر مرا نیز گرفتی؟» خدا به او وحی فرستاد که: «چرا در فلان روز گوسفندی کشتی و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود به او چیزی ندادی؟!» بعد از آن هر صبح و شام منادی یعقوب ندا می‌کرد که: از منزل یعقوب تا یک فرسخ‌راه، هر که بخواد نهار یا شام بخورد، به منزل یعقوب حاضر گردد». (۴۰)

و مروی است که: «در روز قیامت، همسایه فقیر چنگ زند بر دامن همسایه غنی، و گوید: پروردگارا! از او پرس که چرا در را بر روی من بست و احسان خود را از من منع نمود؟». (۴۱)

چنان‌مدان که: حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی، چون این تخصیص به همسایه ندارد، و این حقی است که از برای همه کس ثابت است. بلکه باید علاوه بر این، با او به مهربانی و ملاحظت سلوک کرد. و احسان خود را از او دریغ نداشت. و آنچه به آن محتاج باشد و تو آن را مالک باشی از او مضایقه نکنی، و او را مانند شریک در مال خود بدانی. و بر او سلام کنی. و دراز نفسی با او نکنی. و از مخفیات احوال او که می‌خواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی. و در مرض، او را عیادت کنی. و در مصیبت به «تعزیت» (۴۲) او حاضر شوی. و در عزا با او همراهی کنی. و در شادی، تهنیت او را نمائی.

و اگر به عیبی از او مطلع شوی بیوشانی. و اگر از او خطایی سرزند عفو کنی. و اگر خواهد بر دیوار خانه تو حمله کند مانع نشوی. و اگر خواهد ناودانی به فضای خانه تو گذارد مضایقه نکنی. و اگر خاکروبه بر در خانه تو بریزد، منع نفرمائی. و از اسباب خانه، چون دیگ و ظروف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها، آنچه خواهد دریغ نداری. و اگر خواهد از راهی که مختص تو است آمد و شد نماید، تنگ‌نگیری. و چشم خود از اهل و عیال او نگاهداری. و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی. و با اولاد اولطف و مهربانی کنی. و به آنچه مصلحت دین و دنیای او باشد، او را ارشاد نمائی. و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی. و اگر قرض طلبد او را قرض دهی. و بنای خانه خود را بدون اذن او بر او بلند نگردانی، که هوای خانه او را حبس کند. و چون از اطعمه لذیذه به خانه آوری، از برای او بفرستی، و اگر نفرستی پنهان کنی، تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و نتوانند. و امثال اینها.

و مخفی‌نماند که: در شناختن همسایگی، رجوع به عرف می‌شود، یعنی: هر که را متعارف باشد که همسایه گویند، این حقوق از برای او ثابت است.

و از بعضی اخبار مستفاد می‌شود که: «از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند». (۴۳)

صفت نهم: مذمت عیبجوئی کردن

و این، از علامات خباثت نفس و عیبناک بودن صاحب آن است، چون هر عیب داری طالب اظهار عیوب مردم است. بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار - سلام الله علیهم - تتبع داشته باشد، بر او معلوم می شود که: هر که در صدد عیبجوئی مردم و رسوا کردن ایشان است، خبیثترین افراد انسان، و رذل ترین ایشان است.

خداوند عالم - جل شانہ - می فرماید: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشۃ فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم».

یعنی: «به درستی که: کسانی که دوست دارند اعمال ناشایست از مؤمنین ظاهر گردد، از برای ایشان آماده است عذاب دردناک». (۴۴)

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که فرمودند: «هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را، مثل آن است که خود به جای آورده باشد. و هر که سرزنش کند مؤمنی را به چیزی، نمیرد تا خود به آن مبتلا گردد». (۴۵)

کسی کو با کسی بدساز گردد بدو روزی همان بد باز گردد

روزی آن سرور بر منبر برآمد، و به صدای بسیار بلند که زنان در خانه های خود می شنیدند، فرمود: «یا معشر من اسلم بلسانه و لم یسلم بقلبه». یعنی: ای گروهی که به زبان، اسلام آورده اید، و دل شما از مسلمانی خالی است، تجسس لغزشها و عیوب مسلمین را نکنید به درستی که: هر که در صدد و عیبجوئی مسلمانان باشد، خدا عیبجوئی او را می کند. و هر که خدا عیبجوئی او را کند او را رسوا می گرداند». (۴۶)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «نزدیکترین حالات بنده به کفر، آن است که: با مردی در دین برادر باشند و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاهدارد، که روزی او را به آنها سرزنش نماید». (۴۷)

و احمق کسی که خود به هزار عیب آلوده و سر تا پای او را معصیت فرو گرفته و خود از آن چشم می پوشد و زبان به عیوب دیگران می گشاید. و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد، همین صفت عیبجوئی بالاترین معایب است، و از خباثت باطن او مردم را خبر می دهد. پس، باید اول عیب خود را دید، و بعد از آن چشم به دیگران گشود.

حضرت باقر - علیه السلام - فرمود که: «همین قدر کافی است در عیب آدمی، که: از خود کور باشد و به مردم بینا باشد. یا سرزنش کند دیگری را به چیزی که خود نمی تواند ترک آن را کرد». (۴۸)

فضیلت عیب پوشی کردن

و مخفی نماند که: ضد این صفت خبیثه، عیب پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردم افکندن است. و ثواب آن بسیار، و فضیلت آن خارج از حیز شمار است.

صاحب مسند رسالت، و شافع روز قیامت می فرماید که: «هر که پرده بپوشد بر عیب مسلمانی، خدای - تعالی - بپوشاند عیوب او را در دنیا و آخرت». (۴۹)

و فرمود که: «هیچ بنده ای عیب بنده دیگر را نپوشاند، مگر اینکه خدای - تعالی - در روز قیامت عیب او را می پوشاند». (۵۰)
بلی: ستر (۵۱) کن تا بر تو ستاری کنند تا نه بینی ایمنی بر کس مخند

و نیز فرموده است که: «هیچ فردی نمی بیند امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آن را بپوشاند، مگر اینکه داخل بهشت می گردد». (۵۲)

و همین قدر در شرافت پرده پوشی کافی است که: یکی از جمله صفات آفریدگار، «ستار» است. و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان، ثبوت بدترین فواحش را که زنا باشد، به نوعی مقرر فرموده که بسیار کم اتفاق می افتد که ثابت شود، زیرا قرار داد دراثبات آن، بر شهادت چهار نفر شاهد عادل نهاد، که مشاهده آن عمل را چون میل در سمره دان کرده باشند.
پس، ای برادر! پروردگار عالم را بنگر که چگونه پرده افکنده است بر امر گناهکاران از بندگان خود در دنیا، و راه ظهور آن را بسته و به فضیحت عاصیان راضی نگشته. بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر می زند، و خداوند عالم همه را می بیند و می داند و پرده از آن بر نمی دارد.

کس نمی داند ز تو جز اندکی از هزاران جرم و بد فعلی یکی

نیک می دانی تو و ستار تو جرمها و زشتی کردار تو

هر چه کردی جمله ناکرده گرفت طاعت ناکرده آورده گرفت

پس، هشیار باش و زبان به عیب دیگران مگشای. و چنین ندانی که: پرده پوشی پروردگار ستار، همین در دار دنیا است، و در عرصه عقبی پرده از روی کار بر خواهد داشت. زنهار، زنهار.

چون برآید از بدان نیکی و از نیکان بدی

در احادیث وارد شده است که: «هرگاه خدای - تعالی - سر بنده را در دنیا بپوشاند، کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند. و اگر در دنیا پرده از آن براندازد، از آن کریم تر است که دوباره در آخرت آن را ظاهر نماید». (۵۳)

و نیز وارد شده است که: «در روز قیامت بنده‌ای را بیاورند که گریان باشد. خطاب رسد که: چرا می‌گریی؟ عرض کند: گریه می‌کنم بر آنچه در این روز از عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد. خداوند عالم می‌فرماید که: ای بنده من! تو رادر دنیا رسوا نکردم، و حال آنکه تو مشغول معصیت من بودی و می‌خندیدی، چگونه امروز تو را رسوا می‌کنم، و حال اینکه معصیت نمی‌کنی و گریانی». (۵۴)

مروی است که: «در فردای محشر جناب پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از داور اکبر مسئلت می‌نماید که: محاسبه امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکنند، تا عیوب آنها بر ایشان ظاهر گردد، بلکه به حساب ایشان چنان برس که بجز تو و من، دیگر کسی بر آن مطلع نگردد. خطاب الهی رسد که: ای حبیب من! من به بندگان خود از تو مهربانترم، چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود، من روا ندارم که بر تو هم ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند. من خود به تنهایی به محاسبه ایشان پردازم، و چنان که بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد». (۵۵)

پس هرگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا به این حد بوده باشد، پس ای مسکین غافل، و ای مبتلای به انواع عیوب و رذایل، ترا چه افتاده است که این پرده از عیوب بندگان خدا بر می‌داری، و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان می‌نمائی، و زبان هرزه خود را به مذمت ایشان می‌گشائی؟ از خود غافلی که به چه عیوب گرفتاری، و به چه اعمال ناشایسته در کاری! اندکی دیده بگشای، و به سراپای خود نظر کن و صفحه ضمیر خبیث خود را مطالعه کن، و چاره از عیوب خود کن.

در کوی و در چهی ای قلتبان (۵۶) دست بردار از سبال (۵۷) دیگران

ای خنک جانی که عیب خویش دید هر که عیبی گفت آن بر خود خرید

غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب یکدیگر

هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش

ای جان برادر! ساعتی تامل کن، که اگر کسی عیبی را از تو در پیش دیگران فاش کند، حال تو چگونه خواهد بود، حال دیگران را هم بر خود قیاس کن. و بدان که: از اخبار و آثار، واضح و روشن، و از تجربه، عیان و ثابت و مبین است، که هر که دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا می‌گردد، و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیب او نیز فاش می‌گردد.

پس، ای جان من! بر خود رحم کن، و اقتدا به پروردگار خود نما، و پرده بر عیوب بندگان افکن، و چشم خود را از دیدن عیوب مردم، کور، و گوش خود را کر، و زبان خود را از گفتن، لال ساز.

صفت دهم: مذمت فاش کردن راز مردم و فضیلت راز داری

و این اعم است از اظهار عیوب مردم، زیرا: «راز»، می‌تواند شد از عیوب باشد و می‌تواند شد نباشد. لیکن حد افشای آن موجب ایداء و اهانت به حق دوستان یا غیرایشان است. و این عمل در شرع، مذموم، و صاحب آن در نزد عقل، معاتب و ملوم است. از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «نقلی که میان دو نفر گذشت امانت است میان شما». (۱) و وارد شده است که: «از جمله خبائث آن است که سر برادر خود را فاش کنی». (۲)

عبد الله بن سنان به حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - عرض کرد که: «رسیده‌است که: عورت مؤمن بر مؤمن حرام است. فرمود: بلی. عرض کرد که: مراد، عورتین او است؟ فرمود: نه چنین است، بلکه فاش کردن سر اوست». (۳) و ضد این عمل، که نگاهداری راز، و کتمان اسرار باشد. از افعال محموده و نتیجه قوت نفس، و شهامت آن است. به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بداد جام می و گفت راز پوشیدن

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و محرم راز خداوند اکبر می‌فرماید: «خوشا به حال بنده‌ای که گمنام باشد، خدا او را شناسد و معروف مردم نباشد، چنین اشخاص، چراغ راه هدایت، و سرچشمه علم و حکمتند. هر فتنه‌ظلمانی به واسطه ایشان روشن می‌شود. نه فاش کننده اسرارند، و نه بردارنده پرده از کار، و نه در صدد جفا و آزار. از ریا دور، و از خودنمائی مہجورند». (۴)

و از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مروی است که: «مبادا از آن اشخاص باشید که پرده در، و فاش کننده رازها هستند، به درستی که: خوبان شما کسانی هستند که: چون کسی به ایشان نگاه کند به یاد خدا افتد. و بدان شما کسانی هستند که: سخن چینی می‌نمایند و جدائی میان دوستان می‌افکنند، و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند». (۵)

و مخفی نماند که: رازداری بر دو نوع است: یکی راز دیگران را نگاهداشتن، و آن، آن است که مذکور شد. و دیگری، اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن. و این نیز از جمله لوازم، و فاش کردن آنها از ضعف نفس و سستی عقل است، زیرا: اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست: یا کاشف از دولت و سعادت و نیک فرجامی است، یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی. و بر هر دو تقدیر، کتمان اولی است. چون اگر از قبیل اول است، اظهار آن موجب زیادتی عداوت دشمنان، و حسد ابنای زمان، و توقع ارباب طمع و دون همتان می‌شود. و اگر از مقوله دوم است، بروز آن باعث شماتت دشمنان، و اندوه دوستان، و خفت در نظر ظاهر بینان می‌گردد. و بسا باشد که بر افشای اسرار، مفاسد بسیار مترتب گردد. و از این جهت منع شده است که: کسی راز خود را با دوستان در میان نهد، زیرا: هر دوستی را نیز دوستی است، و هرگاه نتوانی راز خود را نگاهداری، چگونه دیگری راز تو را نگاه می‌دارد.

منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی
سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت
چو بهمن به زابلستان خواست شد چپ آوازه افکند و از راست شد
اگر جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رای و دانش نباید گریست

و این صفت، هیچ طایفه را این قدر در کار نیست، که سلاطین و الاتبان را و پوشیدن اسرار، از شرایط سلطنت و جهانبانی، و از
مهمات ضوابط کشورستانی است. چون ایشان را دشمنان و مدعیان بسیار، و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند، در
صددتدارک بر می آیند. پس باید از محرمان و دانایان و امنای دولت نیز اسرار را مخفی دارند، که محرم را نیز محرمی باشد. و
بسا باشد که منجر به هلاکت و فساد می گردد.

چون، مهدی عباسی پسران خود: هادی و هارون را به ترتیب ولیعهد کرد، بعد از وفات او ابتدا هادی به سریر خلافت متمکن
شد. در صدد خلع هارون، و بیعت کردن مردم با پسرش جعفر برآمد. و هر چند هارون را به این امر تکلیف کرد، تن در نداد.
هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده، از این مقوله با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم باز گفت. خیزران، مادر هادی و
هارون از این، بو برده، نظر به فرط محبتی که با هارون داشت، هادی را به شربتی مسموم روانه ملک نیستی گردانید.

گر آرام خواهی در این آب و گل مگو تا توانی بکس راز دل

و هرگاه کسی خواهد که ملکه کتمان اسرار، او را حاصل شود، باید از اظهار و اخبار و ابراز ارادتی که چندان اعتنائی به آنها
یست خود را نگاه دارد، و نفس خویش را به این عادت دهد، تا ملکه از برای او حاصل گردد.

صفت یازدهم: سخن چینی و نمایی و مفاصد آن

و این رذل ترین افعال قبیحه، و شنیع ترین همه است. و صاحب این صفت، از جمله اراذل ناس و خبیث النفس است. بلکه از
کلام الهی مستفاد می شود که: هر سخن چینی ولد الزنا است.

می فرماید: «هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد ائیم عتل بعد ذلک زنیم». (۶)

و می فرماید: «ویل لكل همزة لمزة».

یعنی: «وای از برای هر سخن چینی غیبت کننده». (۷)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هیچ سخن چینی داخل بهشت نمی شود». (۸)

و فرمود که: «دشمن‌ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که از پی سخن چینی میان دوستان می‌روند، و برادران را از هم جدا می‌کنند. و طلب عیب پاکان را می‌نمایند». (۹)

و در حدیث دیگر از آن سرور مروی است که: «چنین اشخاص، شرار مردم‌اند». (۱۰)

و نیز از آن بزرگوار مروی است که: «حق - سبحانه و تعالی - بهشت را آفرید، و به آن فرمود که: سخن بگو. بهشت گفت: به سعادت رسید، هر که داخل من شد. خداوند جبار - جل جلاله - فرمود: قسم به عزت و جلال خودم که ماوا نمی‌کند در تو هشت‌گروه: مداومت کننده بر شرب خمر، و اصرار کننده بر زنا، و سخن چین، و دیوث، و لشکر پادشاه ظالم، و مخنث، و کسی که قطع رحم کند، و آنکه با خدا عهده‌ی نماید و به آن وفا نکند». (۱۱)

آورده‌اند که: «در زمان حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - در بنی اسرائیل قحط و خشک سالی شد. موسی - علیه السلام - چندین دفعه به دعای باران بیرون رفت و اثری نبخشید. حضرت کلیم الله در این باب مناجات کرد. و حی به او رسید که: در میان شما سخن چینی هست، و من به شومی او دعای شما را مستجاب نمی‌کنم». (۱۲)

و از مضمون این خبر می‌توان دانست که: صاحب این صفت، چقدر از رحمت الهی دور است، که از شئامت همراهی او، دست رد بر سینه مدعای حضرت کلیم نهاده، و در رحمت و فیض بر روی امتی نگشاده.

و مروی است که: «ثلث عذاب قبر، به واسطه سخن چینی است». (۱۳)

و هر که حقیقت این صفت خبیثه را بشناسد، می‌داند که: سخن چین، بدترین مردمان و خبیث‌ترین ایشان است، زیرا صاحب این صفت، منفک نمی‌شود از دروغ و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و افساد میان بندگان خدا، و خدعه. و همه این صفات، باعث هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی است.

و خدای - تعالی - در قرآن مجید لعن فرموده است کسی را که: «قطع کند آنچه را که خدا امر به وصل آن نموده و فساد در زمین کند». (۱۴)

و سخن چین، این هر دو عمل را مرتکب شده.

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «داخل بهشت نمی‌شود کسی که میان مردم، جدایی افکند». (۱۵)

و سخن چین مفرق دوستان است.

و نیز، آن حضرت فرمودند که: «بدترین مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند». (۱۶)

و شکی نیست که: سخن چین، این چنین است.

مجممل کلام اینکله: بدی سخن چین، از همه کس بیشتر است.

آورده‌اند که: «مردی بنده‌ای فروخت، به خریدار گفت: این بنده هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی. خریدار گفت: راضی شدم. پس آن را خرید و برد. چند روزی که از این گذشت. روزی آن غلام به زن آقای خود گفت: من یافته‌ام که آقای من تو را دوست ندارد! و می‌خواهد زنی دیگر بگیرد. زن گفت: چاره چیست؟ گفت: قدری از موی زیر زرخ او را به من ده تا به آن افسونی خوانم و او را مسخر تو گردانم. زن گفت: چگونه موی زیر زرخ او را به دست آورم؟ گفت: چون بخوابد، تیغی بردار و چند موی از آنجا بتراش و به من رسان. بعد از آن به نزد آقا رفت. و گفت: زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده، و اراده کشتن تو کرده است. چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود، خود رابه خواب وانمای، و ملاحظه کن. مرد به خانه رفته چنین کرد. زن را دید با تیغ بر بالین او آمد. یقین به صدق غلام کرده، بی‌محابا از جا برخاست و زن را به قتل رسانید. در ساعت، غلام خود را به خویشان زن رسانیده، ایشان را از قتل زن اخبار نمود. ایشان آمده شوهر را کشتند. و شمشیرها در میان قبیله زن و شوهر کشیده شد و جمعی کثیر به قتل رسیدند». (۱۷)

و علاوه بر همه این مفاسد، سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم و اضطراب این است که مبادا رسوا شود. بیشتر وقتها خجل و شرمسار، و با وجود اینها در نزد آنها که سخن چینی کرده خفیف و بی‌وقع و دو به هم زن و خبیث شناخته شده است، گو به روی او اظهار نکنند.

میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است

کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان، کوربخت و خجل

میان دو تن آتش افروختن نه عقل است خود را در آن سوختن

اعتنا نکردن به سخن نام

و چون بدی سخن چینی و خباثت آن دانسته شد، پس بر هر عاقلی لازم است که:

هرگاه سخن چینی نزد او آید، و از مسلمی امری نقل کند که نباید ذکر کرد، آن را قبول نکند. چون سخن چین، فاسق است. و

خبر هر فاسقی به «نص قرآن»، (۱۸) مردود است.

بلکه، او را نهی کند و نصیحت نماید. بلکه او را دشمن داشته باشد، که چنین معصیتی از او سرزده، علاوه بر دشمنی که با او

کرده، زیرا که: کسی که در عقب دیگری سخنی گوید، المی به او نرسانیده و در برابر شرم کرده. و این شخص نام که او را

مطلع کرده‌او را متالم ساخته، و از او شرم ننموده. بلکه باعث فساد و فتنه شده. و اگر دوست می‌بود آن شخص را که در عقب سخن گفته منع می‌گردد، و نمی‌گذاشت که این سخن را بگوید.

و اگر گفته بود، سعی در اصلاح می‌نمود. پس عاقل باید به یقین دانسته باشد که این سخن چین، از آن سخن گوی، دشمن‌تر است. و نباید به قول دشمن فاسقی دل با برادر مؤمن بد کرد. و در صدد تفحص و تجسس برآمد، که شرعا مذموم و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده. و نباید سخن چینی او را اظهار کند، زیرا که: این نیز سخن چینی و غیبت است.

محمد بن فضل به حضرت امام موسی - علیه السلام - عرض کرد که: «فدای تو گردم، از یکی از برادران دینی من چیزی به من می‌رسد، که من او را ناخوش دارم، و چون از خود او استفسار می‌کنم، انکار می‌کند. و حال اینکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده‌اند. حضرت فرمود: ای محمد! اگر خود بشنوی یا ببینی، گوش و چشم خود را تکذیب کن. و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند. در این خصوص قول برادرت را تصدیق کن، و ایشان را تکذیب نمای.» (۱۹)

مروى است که: «شخصی به خدمت حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - آمده و امریدی از شخصی نقل کرد. حضرت فرمود: استفسار می‌کنم، اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهم شد. و اگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذه خواهم کرد.» (۲۰) منقول است که: «شخصی به دیدن یکی از حکماء رفت و از غیرى سخنى نزد او نقل کرد. حکیم گفت: مرا با برادرم بد کردی. و دل فارغ مرا مشغول فکری ساختی. و خود را که نزد من امین بودی محل تهمت گردانیدی.»

و بدان که: بدترین انواع سخن چینی «سعایت» است. و آن عبارت است از:

سخن چینی نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت باشد. مانند سلاطین و امراء و حکام ورؤسا.

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروى است که: «کسی که سعایت مردمان را کند، حلال زاده نیست.» (۲۱)

و سلاطین عدالت گستر، و حکام رعیت پرور، هرگز صاحب این صفت را در نزد خود راه نمی‌دهند، و گوش به سخن ایشان نمی‌کنند، و می‌دانند که ضرر ایشان بر رعایا و فقراء، از ضرر سگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است.

صفت دوازدهم: افساد میان مردم و ذم و عقاب آن

و آن اعم از سخن چینی است، زیرا: افساد بدون سخن چینی متحقق می‌شود. و این صفتی است خبیث، و صاحب آن از اهل شقاوت است. و این صفت، آدمی را به جهنم می‌رساند. و دین آدمی را تباه می‌کند. و صاحب این صفت خبیثه، در مقام ضدیت با خدا و رسول بر آمده است. چون بسیاری از قواعد شرعی، که خداوند عالم قرار داده، از: حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن بدو غیبت، همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردمان است. و

هیچ چیز در نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست، که میان بندگان الفت و یگانگی باشد. و این خبیث ملعون بد نفسی که فساد می‌کند، در مقام خلاف خدا و رسول بر می‌آید. و آنچه از آنها خواسته‌اند او را رد می‌کند. و شکی نیست که: چنین شخصی بدترین ناس، و رذل و خبیث‌ترین ایشان، و مستحق انواع لعن است «...ان علیهم لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين». (۲۲)

اصلاح میان مردم و فضل و ثواب آن

و ضد این صفت، که اصلاح میان مردمان بوده باشد از معالی صفات و فضایل ملکات است. و علامت شرافت نفس و طهارت ذات است. و به این سبب، ثواب بسیار، و فضیلت بی‌شمار به ازای آن در احادیث و اخبار رسیده است.

سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرمودند: «فاضل‌ترین صدقات، اصلاح کردن میان مردمان است». (۲۳)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «صدقه‌ای که آن را خدادوست دارد، اصلاح کردن میان مردم است، هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود. و نزدیک کردن ایشان را به یکدیگر است، چون دوری و جدائی میانشان واقع شود». (۲۴)

و به مفضل، وکیل خود فرمود که: «هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان ما بینی از مال من میان ایشان اصلاح کن». (۲۵) و به جهت وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است.

چنان که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: «هر دروغی را می‌نویسند مگر اینکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند». (۲۶)

و حضرت صادق - علیه السلام - به ابن عمار فرمود که: «از من به فلان اشخاص چنین و چنین بگو. ابن عمار عرض کرد که: هرگاه غیر از آنچه فرمودید سخنی دیگر از زبان شما به جهت اصلاح بگویم رواست؟ فرمود: بلی، مصلح، دروغگو نمی‌باشد، امثال این سخنها صلح است نه کذب». (۲۷)

و مراد این است که: اگر کسی به جهت اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح شود، این را دروغ نمی‌گویند و ضرر ندارد. سبحان الله! اعتنای پروردگار عالم به اصلاح حال مردم تا آن حد است که دروغ را که از معاصی عظیمه است در این خصوص تجویز فرموده و آن را افضل صدقات قرار داده. و قواعد قانونی چند به جهت حصول الفت مقرر فرموده. و مفسد را به لعن و عذاب، مخصوص ساخته. و باوجود این، چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده می‌شود بسیاری از ارباب نفوس خبیثه به جهت پیشرفت امور دنیوی و گذران چند روزه این خانه عاریت اساس، افساد میان دوستان و مسلمانان

می‌چینند، و آتش فتنه روشن می‌کنند. بلکه چه بسا کسانی هستند که به اندک خلاف توقعی که از کسی مشاهده نمودند در مقام انواع فسادبر می‌آیند.

صفت سیزدهم: شماتت کردن

و آن عبارت است از گفتن اینکه: فلان بلا یا فلان مصیبت که به فلان کس رسیده از بدی اوست. و با آن سرور و شادی نیز باشد. و منشا این، غالباً عداوت و حسد است. و بسا باشد که: ناشی از جهل به مواقع قضا و قدر الهی شود. و این صفت، بسیار بد و غائله آن بی حد است.

و به تجربه، واضح، و از اخبار، ثابت است که: هر که شماتت کند دیگری را به سبب بلیه‌ای که گرفتار شده باشد، از دنیا نمی‌رود تا خود نیز به آن مبتلا گردد و دیگری او را شماتت کند. (۲۸)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «شماتت مکن برادر خود را، که اگر چنان کنی خدا بر او رحم می‌کند و این بلیه را به تو نازل می‌کند». (۲۹)

و فرمود که: «هر که شماتت کند برادر خود را به مصیبتی که به او روی داده، از دنیای او رود مگر اینکه به آن، گرفتار گردد». (۳۰)

پس، چگونه کسی که از حال خود ایمن شده در مقام شماتت دیگری بر می‌آید؟!!

«لا تخافوا» (۳۱) از خدا نشنیده‌ای پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای

تا نروید ریش تو ای جان من بر دگر ساده زنج (۳۲) طعنه مزین

علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی که بر مسلمانی می‌رسد کفاره گناهی از او، یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او می‌گردد. آیا نمی‌بینی که: هر که در این بزم، مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

و شکی نیست که: ابتلای زمره اولیاء، و مصائب طایفه انبیاء از بدی افعال ایشان نبوده. پس عاقل را لازم است که: در این مراتب، تامل کنند، ابتدا بر خود بترسد و از گرفتاری خود احتراز نماید. و بعد از آن بداند که شماتت، باعث ایذای برادر مسلم، و موجب عذاب آخرت است. پس تدبیر کند که: بلا و گرفتاری، دلالت بر بدی و خاری در نزد حضرت باری نمی‌کند، بلکه رایحه قرب درگاه الهی از آن به مشام ارباب بصیرت می‌رسد. پس، خود را از این صفت محافظت کن، و از این مهلکه نجات ده.

صفت چهاردهم: مرأ و جدال و مخاصمه

و «مراء و جدال» عبارت است از: اعتراض کردن بر سخن غیر، و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی، به قصد پست کردن و اهانت رسانیدن به آن شخص، و اظهار زیرکی و فطانت، بدون باعث دینی و فایده آخرت است.

و «خصومت» نیز نوعی از جدال است. و آن، جدال و لجاج کردن در سخن است به جهت رسیدن به مالی، یا مقصودی دیگر. اما مراء و جدال، از اخلاق مذمومه و صفات رذیله است، خواه در مسائل علمیه باشد یا غیر اینها. و خواه اعتراض به حق باشد یا باطل. مگر اینکه متعلق به مسائل دینیه باشد و غرض و قصد، فهمیدن یا فهمانیدن حق باشد، که در این صورت، ضرر ندارد و آن را مراء و جدال نگویند، بلکه ارشاد و هدایت نامند.

و علامت آن، آن است که: تو را مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر شود. و علامت مجادله آن است که: اگر سخن حق بر زبان آن طرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو می‌گوئی صحیح باشد و آن را به طریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را ظاهر سازی. همچنان که مذکور شد اولی مذموم نیست، بلکه ممدوح و نتیجه قوت معرفت و بزرگی نفس است. ولی دومی مذموم و منهی عنه، و باعث هیجان غضب، و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب.

و بسا باشد که: موجب تشکیک و شبهه خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود. و از این جهت است که: حق - سبحانه و تعالی - نهی از آن فرموده است که: «و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنہم حتی ینخوضوا فی حدیث غیرہ». (۱)
«انکم اذا مثلہم». (۲)

خلاصه معنی آنکه: هرگاه ببینی کسانی را که فرو می‌روند در آیات ما و مشغول نکته گیری بر آنها می‌شوند، از ایشان کناره کنی تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود.

و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «حقیقت ایمان بنده کامل نمی‌شود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد». (۳)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که فرمود: «هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب حلمی، و نه با سفیهی، چون صاحب حلم، دشمن تو می‌شود و سفیه، تو را اذیت می‌رساند». (۴)

و فرمود که: «زنهار، حذر کنی از مراء و جدال، که باعث عداوت و کشف عیوب می‌گردد». (۵)

و این صفت مذمومه به کثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم - خواه به حق و خواه به باطل - قوت می‌گیرد، تا می‌رسد به جائی که صاحب آن مثل سگ گیرنده دائم‌راغب است که با هر کس درافتد و همیشه در پی آن است که: سخنی از کسی

بشنود و در آن دخل و تصرف کند، و از آن لذت یابد. خصوصاً در مجمعی که بعضی از ضعفاء العقول باشند، و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آن را به آن ستایش کنند و گویند: فلان شخص، حراف و جدلی و تیز بحث است، و کسی او را ملزم نمی‌تواند کرد. و به این شاد می‌شود. غافل از اینکه این، از خبائتی است که در باطن او جای دارد.

و اما خصومت، که لجاج کردن در کلام است از جهت استیفای مطلب و مقصود خود، آن نیز چون مرء و جدال، مذموم و بد، و غائله آن بی حد است. ابتدای اکثر شرور و فتن، و مصدر انواع رنج و محن است.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هرگز جبرئیل به نزد من نیامد مگر مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که: زنهار، احتراز کن از لجاج و تنگ گیری بر مردم، که آن عیب آدمی را ظاهر، و عزت او را تمام می‌کند». (۶) و فرمود که: «دشمن‌ترین مردم در نزد خدا، لجاج خصومت کن است». (۷)

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «بر شما باد حذر کردن از مرء و خصومت، که اینها دلها را بیمار می‌کند و بر برادران، نفاق می‌رویاند». (۸)

و از امام به حق ناطق، جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - مروی است که: «از خصومت احتراز کنید که آن، دل را مشغول و گرفتار می‌کند. و باعث کینه و نفاق می‌گردد». (۹) و شک در این نیست که اکثر فتنه‌ها و ناخوشیها از خصومت برخاسته.

ممدوح بودن خصومت در حق شرعی

و مخفی نماند که: کسی که به جهت استیفای مقصود خود در صدد خصومت بر می‌آید اگر مقصود او حق مالی باشد یا حق ثابتی دیگر که شرعاً مستحق آن بوده باشد، آن خصومت مذموم نیست، بلکه به مقتضای غیرت، ممدوح است. بلکه آن خصومتی که مذموم است، در طلب چیزی است که: باطل و به غیر حق باشد. یا یقین به حقیقت آن و استحقاق نداشته باشد، مثل: خصومتی که وکیل «دار القضاء» (۱۰) می‌کند. چون او پیش از آنکه بداند حق با کدام طرف است از طرف یکی وکیل می‌شود و دامن خصومت بر میان می‌زند. و بدون علم و یقین، از یک جانب گفتگو می‌کند. و به این در و آن در می‌زند و مال مسلمانان را ضایع می‌کند. و بدون عوض و غرض، و زر و وبال غیرا متحمل می‌گردد. و چنین کس، زیانکارترین مردمان، و احمق‌ترین ایشان است.

فاسق، محروم، و در قیامت، معذب و ملوم است.

ره کاروان شیر مردان زنند ولی جامه مردم بر ایشان برند

و بدان که: ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود، در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید. پس اگر اظهار لجاج کند، یا در بین سخن، کلامی که باعث اهانت و ایذای خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی به آن باشد، داخل خصومت مذموم شده و احتراز از آن واجب است.

و همچنین هرگاه غرض، رسیدن به حق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد با او باشد، آن نیز منهی عنه، و ارتکاب آن حرام است. همچنان که ملاحظه می شود که:

بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج می کنند. بلکه بسا باشد که می گویند: این مال، قابلیت ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شود بگیرم و به آب بریزم یا ببخشم، بلکه می خواهم که سخن خود را از پیش برده باشم. و امثال این سخنان. و این نیز لجاج و عناد، بلکه معلوم نیست که حاکم شرعی را جایز باشد متوجه امثال این مرافعات شدن و فیصله دادن.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که: خصومتی که جایز است، منحصر است در خصومت مظلومی در طلب حق خود، که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد، و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق سخنی نگوید. و لیکن در این صورت نیز اگر بتواند از راه دیگر بدون مخاصمه، استیفای حق خود کند یا آسان باشد از آن حق بگذرد، چنان کند، زیرا محافظت زبان در وقت مخاصمه مشکل است. و گاه هست امر منجر می شود به منازعه، و کینه میان ایشان مستحکم گردد. تا به جایی می رسد که هر یک به ضرر و ابتلای دیگری مسرور می گردند.

پس عاقل را سزاوار آن است که: تا ممکن باشد در خصومت را نگشاید. و چنانچه بسیار ضروری شد از حد ضرورت تجاوز نکند، اگر چه هیچ در خصومت نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست. تا می رسد به اینکه: در حین نماز، مشغول مخاصمه خصم و جواب او و تکذیب او و طعن به او می گردد.

پس هر کسی باید در عاقبت این صفت خبیثه تامل کند و مذمت آنها را شرعا و عقلا به نظر در آورد و بداند که اینها باعث دشمنی و عداوت، و زوال الفت و محبت می گردد. و قطع یگانگی و دوستی می کند. و این خلاف مطلوب پروردگار، و باعث اغتشاش کار و گرفتاری خود و پریشانی دل است. و آئینه دل بعد از جدال یا خصومت، تیره و تار می گردد. و عزت و وقار آدمی بر طرف می شود. و علاوه بر این، چون از حد ضرورت تجاوز کند اغلب آن است که باعث تزییع حق آدمی می گردد.

و چون تامل در اینها نمود، خود را خواهی نخواهی از آنها نگاهدارد. بلکه فواید ضد اینها را که خوش کلامی و دلجوئی است به نظر در آورد و بر آن مواظبت نماید، تاملکه او گردد. و هر که لذت خوش کلامی با مردم را دانست و فواید آن را فهمید ظاهر آن است که مهما ممکن از آن تعدی نکند.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «سه چیز است هر که خدا را با آنها ملاقات کند داخل بهشت می‌گردد از هر دری که می‌خواهد: حسن خلق، و خوف خدا، و ترک جدال، اگر چه حق با او باشد». (۱۱)

و نیز از آن سرور مروی است: «در بهشت، غرفه‌هایی هست که از کثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از اندرون دیده می‌شود، و اندرون، از بیرون. خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانی که اطعام مردم کنند و با مردم خوش کلامی نمایند». (۱۲)

مروی است که: «خوکی از نزد عیسی بن مریم - علیه السلام - گذشت، عیسی - علیه السلام - به او گفت: به سلامت بگذر. شخصی عرض کرد: یا روح الله! به خوکی چنین می‌گویی؟ فرمود: نمی‌خواهم زبانم به شر عادت کند». (۱۳)

صفت پانزدهم: سخریه و استهزاء کردن

و آن عبارت است از: بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان، به قول یا فعل یا به ایماء و اشاره یا به کنایه، بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد.

و باعث این صفت خبیثه، یا عداوت است، یا تکبر و حقیر شمردن آن شخصی که استهزاء به او می‌شود. و بسا باشد که باعث بر آن، مجرد قصد خندیدن و به نشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد، از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان و اخذ پاره‌ای از فضول اموال حرام آنها. و چه شک و شبهه در اینکه: این عمل، شیوه اراذل و اوباش، و صفت پست‌ترین افراد انسان است. و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری، و از انسانیت و مردی اثری نیست. قلاده جوانمردی و آزادگی را از گردن خود برداشته و دیده مردمیت و آدمیت را به خاک بی‌شرمی انباشته. نفس رذل خبیث خود را به این راضی نموده که کلمات دروغی چند برهم بندد که به واسطه آن نامردی دیگر بخندد. و طبع پست او به این تن در داده که با صورت و دست خود اعمال چند به جا آورد که به جهت آن دونی چند به نشاط آیند. پرده حیا و مروت خود را در برابر مردمان می‌درد.

و عیوب مسلمانان و نقص ایشان را تقلید می‌کند. و افعال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیاء و اشرار می‌نماید.

و هیچ شبهه‌ای نیست که: چنین اشخاص، به مراحل بسیار از سر منزل انسانیت دور، و نام آدمیت از ایشان مهجور، و در دیده ارباب عقل و دانش بی‌وقع و خوار، و در نظر عقلا پست و بی‌اعتبار، و در روز قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود. سبحان الله! شیطان لعین را چه قدر تسلط بر انسان مسکین است که او را بر این می‌دارد که: تن به امثال

این اعمال در دهند، و آن ملعون بر ریش او بخندد. و اگر نه ابلیس پرده بر دیده بصیرت او کشیده، چگونه کسی که از پشت آدم ابو البشر که مسجود ملائکه ملکوت بود به وجود آمده باشد خود را به چنین صفتی راضی می سازد و دل او از غصه خون نمی گردد!

این جگرها خون نشد از سختی است غفلت و مشغولی و بدبختی است

خون شود روزی که خونس سود نیست خون شو آن وقتی که خون مردود نیست

و همین قدر در مذمت این عمل کافی است که: چنین معاصی خبیثه را وسیله تحصیل چرک دست مردم و اعتبار در نظر انبای روزگار می گرداند. گویا اعتقاد به این ندارد که:

متکفل روزی بندگان، آفریننده ایشان است. پس هر کسی را که اندکی عقل بوده باشد باید تامل کند. و عاقبت این عمل را به نظر در آورد. و بی وقعی و ذلت و مهانت صاحب آن را در دنیا، و عذاب او را در آخرت یاد کند. و شرمساری و خجلت و اندوه و محنت خود را در آن روز، تفکر نماید.

و اگر منشا آن، عداوت بوده باشد غوائل و مفاصد آن را متذکر گردد.

و اگر باعث آن، طمع مالی باشد به یقین بداند که: هرکسی آن قدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است خدا به او می رساند و قسمت او کم و زیاد نمی شود. پس نفس خود را عتاب کند و او را پند و نصیحت دهد. و آنچه از شریعت در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید. و در هر حال، مراقب احوال خود بوده باشد که مرتکب این عمل نگردد و به عذاب اخروی گرفتار نشود.

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «در روز قیامت اهل سخریت و استهزاء را می آورند و از برای یکی از ایشان یک در بهشت را می گشایند و می گویند: بشتاب و زود داخل بیا، او با غم و اندوه می آید که داخل شود، در را می بندند. و از طرفی دیگر دری دیگر را می گشایند و به او می گویند: تند بیا و داخل شو، چون به نزد آن در نیز رسد در را می بندند. همچنین به این بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد». (۱۴)

و اگر آن بیچاره که به این صفت مبتلا است و خندانیدن مردمان به تقلید دیگران را شعار خود قرار داده به حقیقت خود برسد می داند که: باید آن مسکین، گاهی بر خود بخندد. و زمانی بگیرد. همچنان که: عقلا و دانشمندان بر او می خندند. و چگونه بر خود نخندد و نگیرد و حال اینکه به سبب استهزاء و مسخرگی در نزد بعضی از اهل دنیا، خود را «مهمین» (۱۵) و بی وقع در

نظر اهل الله نموده. و چون روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت و به ضرب تازیانه خواهند راند، چنانچه خر را می رانند تا داخل جهنم کنند. و هر که او را ببیند به او استهزا و سخریت خواهد نمود.

صفت شانزدهم: مزاح و خنده و بذله گویی و شوخی کردن

و افراط در آن مذموم، و در شریعت مقدسه منهی عنه است، زیرا باعث سبکی و کم وقاری، و موجب سقوط مهابت، و حصول خواری می گردد. و دل را می میراند. و از آخرت غفلت می آورد. و بسا باشد که: موجب عداوت و دشمنی دوستان، یا سبب آزردن و خجل ساختن مردمان گردد.

و همچنان که گفته اند که: «بسیار بازی است که به جدی می کشد. و از این جهت است که گفته اند: با مردم صاحب شان شوخی مکن که کینه تو را در دل می گیرند. و با مردم دون و پست نیز شوخی مکن که هیبت تو از نظرشان ساقط می گردد و به تو جرات پیدامی کنند، و سخن زشت می گویند» .

و دیگری گفته است که: «شوخی، آبرو را می برد. و دوستان را از آدمی جدا می کند» .

و بعضی گفته اند که: «هر چیزی تخمی دارد، و تخم عداوت و دشمنی شوخی است» .

و از مفاسد شوخی آن است که: دهان را به هرزه خندی می گشاید. و آدمی را به خنده می آورد، و خنده، دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام می کند. و به این جهت خدای - تعالی - نهی از آن فرموده که: «فلیضحکوا قليلا و لیبکوا کثیرا» .

یعنی: بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید» . (۱۶)

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هرگاه بدانید آنچه من می دانم هر آینه کم خواهید خندید» . (۱۷)

و شکی نیست که: خنده بسیار، علامت غفلت از آخرت و مرگ است.

یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت: «ای نفس! می خندی و حال اینکه شاید کفن تو اکنون در دست گازر باشد و آن را گازری کند» . (۱۸)

بلی کسی را که مرحله ای چون مرگ در پیش، و خانه ای چون آخرت در عقب، و دشمنی چون شیطان در کمین، و محاسبی چون کرام الکاتبین قرین، عمری چون برق در گذر، و منزلی چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر، خندیدن و شوخی کردن نیست. و با خاطر جمع نشستن نه، مگر از غفلت و بی خبری.

مباش ایمن که این دریای خاموش نکرده ست آدمی خوردن فراموش

زرنگ ایمن نبینی آب جوئی مسلم نیست از سنگی سیوئی

یک امروز است ما را «نقد ایام» (۱۹) بر آن هم اعتمادی نیست تا شام

یکی از بزرگان دین، شخصی را دید که می‌خندد، گفت: «آیا به تو رسیده است که: وارد آتش جهنم خواهی شد؟ گفت بلی. گفت: آیا دانسته‌ای که از آن خواهی گذشت؟ گفت نه. گفت: پس به چه امید می‌خندی؟ گویند: آن شخص را دیگر کسی خندان ندید». (۲۰)

و مخفی نماند که خنده مذموم، قهقهه است که با صدا باشد، اما تبسم که کسی صدائی از او نشنود مذموم نیست بلکه محمود است. و تبسم نمودن پیغمبر - صلی الله علیه و آله - معروف و مشهور است. و همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که: کسی افراط در آن کند، یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد. یا باعث آزرده‌گی و خجالت دیگری شود. اما مزاح اندک، که از حق تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذاء و اهانتی نباشد و باعث شکفتگی خاطری گردد مذموم نیست. و مکرر از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - صادر شده. و از اصحاب در خدمت آن جناب صدور یافته. چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است. (۲۱)

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مکرر شوخی می‌فرمودند تا اینکه منافقین این را عیب آن سرور شمردند. روزی شوخی نسبت به سلمان فارسی - رحمه الله علیه - فرمودند، سلمان گفت: این است که خلافت تو را به مرتبه چهارم انداخت. (۲۲)

صفت هفدهم: معنی و حقیقت غیبت

و کلام در آن، یا در حقیقت و معنی آن است یا گناه و مفسد آن، یا معالجه و کفاره آن، یا آنچه استثناء شده و تجویز آن شده است از افراط آن، یا در بیان ضد آن است.

پس در این جا چند فصل است.

فصل اول

بدان که: حقیقت غیبت آن است که: چیزی نسبت بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر به گوش او برسد او را ناخوش آید و به آن راضی نباشد.

خواه آن نقص، در بدن او باشد مثل اینکه بگویی: فلانی کور، یا کر، یا گنگ، یا نیم مرده، یا کوتاه، یا بلند، یا سیاه، یا زرد، یا احوال، یا «قطور» (۱) و امثال اینها است.

یا در نسب او باشد مثل اینکه بگویی: پسر فلان، فاسق، یا ظالم، یا حمال زاده، یا نانجیب و نحو اینها است.

یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگویی: بد خلق، یا بخیل، یا متکبر، یا جبان، یا ریا کار، یا دروغ گو، یا دزد، یا ظالم، یا پرگو، یا پرخور، یا بی وقت به خانه مردم می رود، و نحو اینها است.

یا در چیزی باشد که متعلق به او باشد از: لباس، یا خانه، یا مرکب. چنانکه بگوئی:

جامه فلان کس چرکین است. یا خانه او چون خانه یهودان است. یا عمامه او مثل گنبدی است، یا بقدر گردوئی است. یا کلاه او دراز است. یا مرکب او «جلف» (۲) است. و امثال اینها.

و همچنین در سایر اموری که منسوب به او باشد و به بدی یاد شود که اگر آن را بشنود ناخوشش آید.

همچنان که حدیث نبوی به آن دلالت می کند، فرمود: «آیا می دانید که غیبت چه چیز است؟ عرض کردند: خدا و رسول او داناتر است. فرمود: آن است که: یاد کنی برادر خود را به چیزی که او را ناخوش آید. شخصی عرض کرد که: اگر آن صفت با او باشد بازید است؟ فرمود: اگر باشد غیبت است و الا بهتان است». (۳)

«و نام مردی در خدمت آن حضرت برده شد، شخصی عرض کرد که: چه عاجز است. حضرت فرمود: غیبت رفیق خود را کردی». (۴)

و روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت: کوتاه قد است. جناب رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: «او را غیبت کردی». (۵)

و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت: «آن دامن بلند است. حضرت فرمود: بیفکن از دهن خود، پس پاره گوشتی از دهن او افتاد». (۶)

روزی یکی از اصحاب به دیگری گفت: «فلان شخص بسیار خواب است. حضرت فرمود: گوشت برادر خود را خوردی». (۷) و آنچه در بعضی از احادیث وارد شده که: پیغمبر - صلی الله علیه و آله - یا بعضی از ائمه - علیهم السلام - مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند، یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از طوایفی بوده اند که غیبت آنها مستثنی است، چنانچه مذکور خواهد شد.

غیبت به غیر زبان

و مخفی نماند که: غیبت کردن منحصر به زبان نیست، بلکه: هر نوعی که نقصی از غیر را بفهماند غیبت است، خواه به قول باشد، یا فعل، یا اشاره، یا ایما، یا رمز، یا نوشتن.

مروی است که: «زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عائشه با دست خود اشاره کرد که: این کوتاه است. حضرت فرمود که: غیبت او را کردی». (۸)

و فرقی نیست در حرمت غیبت، میان کنایه و تصریح. بلکه بسا باشد که: کنایه بدتر باشد. و غیبت به کنایه، مثل اینکه گوئی: الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرد به همنشینی ظلمه. یا به حب ریاست. یا سعی در تحصیل مال. یا بگویی: نعوذ بالله از بی‌شرمی. یا خداما را محافظت کند از بی‌شرمی. و غرض از اینها کنایه به شخصی باشد که مرتکب این اعمال باشد. و بسا که: چون خواهد که غیبت کسی را کند از راه ریا و تشبه به صلحا، ابتدایم او را می‌کند و مذمت خود را نیز می‌کند چنانچه می‌گوید: فلان شخص چه بسیار خوب شخصی بود و روزگار او را نیز مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت.

و بعضی از غیبت کنندگان هستند که: چون می‌خواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق، غم و اندوه خود را بر حال آن شخص اظهار می‌کنند و حال اینکه در دل خود، هیچ اندوهی ندارند، چنانکه می‌گویند: آه، چه قدر غصه خوردم دلم سوخت به جهت فلان شخص که بی‌آبرو شد. یا فلان عمل از او سرزد. یا به او اهانت رسید. خدا امر او را به اصلاح آورد. و این منافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او را خوردی پس اظهار نکردی و دعائی که به او می‌کند در خلوت کردی. پس اظهار حزن و دعا از خبائث باطن اوست. و شیطان لعین او را بازیچه خود قرار داده، بر او امر را مشتبه کرده و بر ریش او می‌خندد. و حسنات او را به باد می‌دهد. و او چنان پندارد که: خوب می‌کند. و نمی‌داند که تیز بینان عالم دانش و بینش، از احوال و اوضاع برون او، احوال درونش را درک می‌نمایند.

حمد گفتمی کو، نشان حامدون نی برون را اثر نی اندرون

رو ملاف از مشک کان بوی پیاز (۹) از دم تو می‌کند مکشوف راز (۱۰)

و بسیارند که غیبت مسلمانی را می‌کنند و بعضی از حضار نمی‌شنوند بلند می‌گویند سبحان الله! اما عجب نیست چنین چیزی. تا او خوب متوجه شود و این هر چه می‌خواهد بگوید.

شنونده غیبت نیز حکم غیبت کننده را دارد

بدان که: آنکه غیبت را می‌شنود نیز حکم غیبت کننده را دارد، همچنان که در احادیث وارد شده است. (۱۱)

و همچنان که غیبت کنندگان، افساد دارند، غیبت شنوندگان نیز چنین‌اند، زیرا: آن کسی که در حضور او غیبت مسلمانی می‌شود یا به آن خوشحال نمی‌شود و بدش هم نمی‌آید و به این جهت منع نمی‌کند. یا خوشحال می‌شود ولی از راه ریا و تزهد تصدیق نمی‌کند. بلکه گاه است منع می‌کند اما قلباً طالب آن است که منع او را نشنوند. و بسا باشد حیلها برانگیزد که آن غیبت

قطع نشود، مثل اینکه: اظهار تعجب کند یا بگوید که: من چنین نمی‌دانستم و او را نوع دیگر شناخته بودم، که آن غیبت کننده بیشتر میل در غیبت کند. و به این سخنها او را به غیبت وا می‌دارد. و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریک‌اند. خلاصه آنکه: گناه شنونده غیبت، مثل غیبت کننده است، مگر اینکه: در مقام انکار برآید و سخن آن شخص را قطع کند. یا از مجلس برخیزد. و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد در دل غضبناک گردد. و اگر به زبان گوید: ساکت شو، اما در دل، مایل و طالب باشد، این از اهل نفاق است. پس بر اهل دین لازم است که: چنانچه غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار برآیند و آن را رد کنند و الا مستوجب نکال می‌گردند.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هر که مؤمنی را در نزد او ذلیل کنند و او بتواند یاری او را بکند و نکند خدا در روز قیامت او را ذلیل می‌سازد». (۱۲)

و فرمود: «هر که رد کند از غیبت، برادر خود را و آبروی او را محافظت کند، حق است بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاهدارد». (۱۳)

و فرمود که: «هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در نزد او مذکور شود و او بتواند او را جانب داری و حمایت کند - اگر چه به یک کلمه باشد - و نکند مگر این که خدای - تعالی - او را در دنیا و آخرت ذلیل می‌کند. و هر که بدی برادر مسلمش را در نزد او ذکر کنند و او یاری او کند خدا یاری او کند در دنیا و آخرت». (۱۴)

و فرمود: «هر که حمایت کند آبروی مسلمانی را، خدا در روز قیامت ملکی را می‌فرستد که او را حمایت کند».

و فرمود: «هر که منت گذارد بر برادر خود در خصوص غیبتی از او که در مجلسی بشود و آن را رد کند، خدای - تعالی - هزار در از شر را در دنیا و آخرت از او دور می‌کند. و اگر بتواند و رد غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل آن کسی است که غیبت کرده است». (۱۵)

فصل دوم: آیات و اخبار وارده در حرمت و مذمت غیبت

چون حقیقت غیبت را شناختی بدان که: آن، اعظم مهلکات، و اشد معاصی است. و به اجماع جمیع امت، و صریح کتاب رب العزّة و احادیث پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و ائمه اثنی عشر - علیهم السلام - حرمت آن ثابت است.

خداوند عزت می‌فرماید: «و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرتهموه».

یعنی: «باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را، آیا دوست می‌دارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتی

که مرده باشد؟! پس کراهت می‌دارید شما آن امر را». (۱۶)

و از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مروی است که فرمود: «زنهار، احتراز کنید از غیبت، به درستی که: غیبت، بدتر است از زنا، زیرا: مردی که زنا می کند و توبه می کند خدا او را قبول می فرماید ولی غیبت کننده را خدا نمی آمرزد تا آنکه غیبت او را که کرده است از او بگذرد». (۱۷)

و فرمود که: «در شب معراج به قومی گذشتیم که روهای خود را با ناخنهای خود می خراشیدند. از جبرئیل پرسیدم که: ایشان چه کسان اند؟ گفت: غیبت کنندگان». (۱۸)

روزی آن سرور بر منبر برآمدند و خطبه ای در نهایت بلندی خواندند - به نوعی که زنان در خانه ها آواز آن سرور را شنیدند - و فرمودند که: ای گروهی که به زبان، ایمان آورده اید و دل شما از ایمان خالی است! غیبت مسلمین را مکنید. و عیب جوئی ایشان منمائی، که: هر که عیب جوئی برادر خود کند خدا عیب او را ظاهر می سازد اگر چه در اندرون خانه خود باشد». (۱۹)

و در روز دیگر آن سرور بر بالای منبر خطبه ای ادا فرمودند و بیان گناه ربا و عقوبت آن را کردند پس فرمودند: «یک درهم از ربا بدتر است از سی و شش زنا، و آبروی برادر مسلم را ریختن از ربا بدتر است». (۲۰)

و وقتی آن حضرت مردم را امر به روزه فرمود، گفت: «احدی بدون اذن من افطار نکند. چون شام داخل شد، یک یک می آمدند و اذن گرفته افطار می کردند تا مردی آمد و عرض کرد: یا رسول الله! دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشان است که به خدمت تو رسند، اذن بفرما تا افطار کنند. حضرت روی مبارک گردانید. آن مرد ثانیاً عرض کرد. باز حضرت روی گردانید. و در مرتبه سوم فرمود که: آنها روزه نگرفته اند و چگونه روزه بودند و حال آنکه در همه روز گوشت مردم را به غیبت می خوردند، بروایشان را بگو تا قی کنند. آن مرد باز گشت و ایشان را خبر داد پس آنها قی کردند و از هر یک پارچه خون بسته دفع شد. چون پیغمبر را خبر دادند فرمود: به خدائی که جان محمد در دست اوست که اگر این در شکم آنها باقی می ماند آتش جهنم آن را می خورد». (۲۱)

و از جانب خداوند رحمن به موسی بن عمران وحی شد که: «هر غیبت کننده ای که با توبه از دنیا برود آخر کسی است که داخل بهشت خواهد شد. و هر غیبت کننده ای که بی توبه از دنیا برود اول کسی است که داخل جهنم خواهد شد». (۲۲)

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هر که غیبت کند مرد مسلمان یا زن مسلمانی را، خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمی کند، مگر این که آن کسی که غیبت او شده از او عفو کند». (۲۳)

و فرمود: «هر که غیبت مسلمانی را بکند، در ماه رمضان اجری از برای روزه او نخواهد بود». (۲۴)

و در حدیثی دیگر از آن سرور منقول است که: «دروغ گمان کرده است هر که گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را به غیبت می خورد». (۲۵)

و از امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «هر که در حق مؤمنی بگوید امر قبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد، آن شخص داخل این آیه مبارکه است که:

«ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم»

یعنی: «به تحقیق کسانی که دوست می دارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست در حق طایفه‌ای که ایمان آورده‌اند از برای ایشان است عذاب دردناک». (۲۶)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «هر کس روایت کند از مؤمنی چیزی را که بخواهد او را عیبناک کند و آبروی او را کم کند تا از چشم مردم بیفتد، خداوند - عز شانه - او را از تحت امر خود بیرون می کند و داخل در تحت امر شیطان می کند. و شیطان او را قبول نمی کند». (۲۷)

و آن حضرت فرمود: «هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را بی آنکه عداوتی میان ایشان ثابت باشد، شیطان شریک است در نطفه او». (۲۸)

و فرمود که: «غیبت، حرام است بر هر مسلمانی. و آن می خورد حسنات را. و باطل می سازد آنها را، همچنان که آتش هیزم را می خورد». (۲۹)

و اخبار در این خصوص بسیار است. و ذکر همه آنها متعسر، بلکه متعذر است. (۳۰) و همین قدر که مذکور شد کفایت می کند. علاوه بر این، هر که را اندک عقلی بوده باشد می داند که: این صفت، خبیث‌ترین صفات، و صاحب آن، رذل‌ترین مردمان است. و بزرگان پیش، بندگی خدا را در نماز و روزه نمی دانسته‌اند بلکه در چشم پوشیدن و حفظ خود از پیروی عیب مردم می دانسته‌اند. و آن را افضل اعمال می شمرده‌اند. و خلاف آن را صفت منافقین می دیدند. و وصول به مراتب عالیه و درجات رفیعه را موقوف به ترک غیبت می دانسته‌اند.

چون از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - وارد است که: «هر که نماز او نیکو باشد و عیالمند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانان را نکند با من خواهد بود در بهشت». (۳۱)

و چقدر قبیح است که: آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان برآید. خاری را در چشم دیگران ملاحظه کند ولی شاخ درختی را در دیده خود برنخورد.

پس ای جان برادر! چون خواهی که عیب دیگران را بگویی، اول عیوب خود را یادکن و در صدد اصلاح آن برآی. یاد آور، قول پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را که فرموده است: «خوشا به حال کسی که مشغول عیب خود گردد و به عیوب مردم نپردازد». (۳۲)

علاوه بر این، هرگاه عیبی را که ذکر می کنی امری باشد که به اختیار او نباشد و از جانب حق - سبحانه و تعالی - باشد پس مذمت او بر آن غیبت فی الحقیقه مذمت خالق او است، زیرا هر که چیزی را مذمت می کند سازنده او را مذمت کرده است. شخصی به یکی از حکما گفت: «ای زشت صورت. گفت آفرین من با خودم نبود که نیکو بیافرینم» .

و از اعظم مفاصد غیبت، آن است که: باعث آن می شود که اعمال خیر آن کسی که غیبت کرده در عوض آن غیبت، به نامه عمل آن شخصی که غیبت او شده ثبت می شود.

و گناهان این، به دیوان اعمال او نقل می شود. و چه احمق کسی باشد که به واسطه یک سخن، در روز قیامت، و زر و وبال دیگری را متحمل گردد.

مروی است که: «در روز قیامت بنده ای را به موقف عرصات حاضر سازند و نامه اعمال او را به دست او دهند، چون در آن نگرد از حسنات خود چیزی در آنجا نیابد، عرض کند که: پروردگارا! این نامه عمل من نیست! زیرا من از طاعات خویش هیچ در آن نمی بینم. خطاب رسد که: ای بنده! پروردگار تو خطا و سهو نمی کند اعمال خیر تو به غیبت مردم رفت. و دیگری را می آورند و دیوان او را به دست او می دهند در آنجا طاعات بسیار و عبادات بی شمار مشاهده می کند، عرض می کند که: این کتاب من نیست. این اعمال از من به وجود نیامده. خطاب می رسد که: فلان شخص غیبت ترا کرد و این طاعات اوست که عوض به تو داده شده است». (۳۳)

پس عاقل باید تامل کند که: آن کسی را که غیبت او می کند اگر دوست و صدیق اوست چه بی مروتی و بی انصافی است که زبان به غیبت او گشاید و بدی او را در نزد مردمان گوید. و اگر دشمن اوست چه بی عقلی و سفاهتی است که کسی متحمل و زر و وبال دشمن خود گردد، و اگر طاعتی اندوخته باشد به او دهد.

فصل سوم: معالجه اجمالی مرض غیبت

بدان که: از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است: یکی بر سبیل اجمال. و دیگری تفصیل.

اما معالجه آن بر سبیل اجمال آن است که: دیده بصیرت بگشایی و ساعتی در آیات قرآنی و احادیث متکثره - که در باب مذمت این صفت خبیثه وارد شده - تتبع نمایی. و از غضب حق - سبحانه و تعالی - و عذاب روز جزا یاد آوری. و بعد از

آن، مفاسد دنیویه آن را به نظر در آوری، زیرا گاه است که: غیبت آن کسی را که می‌کنی به او برسد و این منشا بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت یا غیبت یا اذیت تو برآید. و بسا باشد که: امر به جائی منجر شود که چاره آن نتوان کرد. پس از اینها تامل کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد غیر بکند چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد. و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع آن است که: راضی نباشی در حق غیر، آنچه از برای خود نپسندی. و بعد از همه اینها متوجه زبان خود باشی و مراقب احوال آن شوی که آن را به غیبت نگشائی. و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن تامل کنی اگر آن را متضمن غیبتی یافتی خود را از آن نگاهداری تا عادت کنی.

معالجه تفصیلی مرض غیبت

و اما معالجه تفصیلی آن، آن است که: باعث و سبب غیبت کردن خود را پیدا کنی و سعی در قطع آن نمائی. و بیان این مطلب، آن است که: از برای غیبت کردن، اسبابی چند است:

اول: غضب، زیرا هرگاه از شخصی آزرده باشی و بر وی خشم گیری و او حاضر نباشد، در این وقت به مقتضای طبع، زبان به مذمت او می‌گشائی تا به آن وسیله غیظ خود را فرونشانی.

دوم: عداوت و کینه است، که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی او را ذکر کنی.

سوم: حسد است، چنان که مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند یا او را ثنا و ستایش گویند و تو از راه حسد متحمل آن نتوانی شد و به این سبب مذمت او کنی و عیوب او را ظاهر سازی. چهارم: محض مزاح و «مطایبه» (۳۴) نمودن و اوقات به خنده و لهو و لعب گذراندن به نقل احوال و اقوال و افعال مردم، بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن.

پنجم: قصد سخريت و استهزاء و اهانت رسانیدن است، زیرا استهزاء، چنانچه در حضور است غایبانه نیز متحقق می‌شود.

ششم: فخر و مباهات است، یعنی: اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی به وسیله پست کردن غیر. چنان که گوئی: فلان کس چیزی نمی‌داند، یا رشدی ندارد. یا به خیال حاضران اندازی که: تو از آن بهتر و بالاتری.

و معالجه این شش نوع، به علاج این شش صفت خبیثه است، چنان که در سابق مذکور شد.

هفتم: امری قبیح از کسی صادر شده باشد و آن را به تو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی، گوئی: من نکرده‌ام و فلان کس کرده.

و علاج این، آن است که: بدانی که به غیبت آن شخص، داخل غضب الهی می‌شوی.

پس اگر قول تو را قبول می‌کنند این عمل را از خود نفی کن و چه کار به نسبت دادن به دیگری داری. و اگر قول تو را قبول نمی‌کنند نسبت دادن آن به دیگری را نیز از تو نخواهند پذیرفت.

هشتم: تو را نسبت دهند به امر قبیحی و خواهی قبح آن را برطرف کنی، از این جهت می‌گوئی: فلان شخص این امر را نیز مرتکب شده. چنان که اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی: فلان عالم نیز چیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است. و چنانچه متعارف است که می‌گویند: اگر من رباگرفتم، فلان شخص نیز گرفت. و اگر من شراب خوردم، فلان کس نیز خورد. و شکی نیست که: این، عذر بدتر از گناه است، زیرا علاوه بر این که فایده‌ای از برای رفع گناه اول نمی‌کند، مرتکب گناهی دیگر - که غیبت باشد - نیز شده‌ای. و حلق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده‌ای، زیرا که: هرگاه کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته با او موافقت نخواهی کرد. و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی بود. و طایفه‌ای از اشیای عوام که دل‌های ایشان آشیانه شیطان گردیده و عمرشان در معصیت پروردگار صرف شده و این قدر از مظلوم مردم برگردنشان جمع آمده که امید است خلاص به جهت ایشان نیست. به این جهت، نفس خبیثشان طالب آن گشته که معاد و حساب و حشر و نشری نباشد. و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده. و به وسوسه ایشان پرداخته. و انواع شک و شبهه در خاطرشان انداخته. و اعتقادشان را سست و ضعیف ساخته. و به این جهت در معاصی پروردگار بی‌باک گردیده‌اند. چون معصیتی از ایشان صادر شد در عذر آن چون نمی‌توانند که آنچه در باطن ایشان «مخمر» (۳۵) است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تزویری هم که دارند نمی‌خواهند تن به اعتراف در دهند. شیطان ایشان را بر آن می‌دارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند که فلان عالم نیز آنچه ما کرده‌ایم کرده، و آنچه را ما مرتکب شده‌ایم مرتکب شده. غافل از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و حماقت، زیرا اگر عمل این عالم، اعتقاد ترا از معاد و حساب روز جزا بر طرف کرد پس تو کافر گشته‌ای دیگر چه عذر می‌خواهی. و اگر بر طرف نکرده، کردن آن شخص از برای تو چه فایده‌ای دارد.

علاوه بر این، اگر عمل بعضی از کسانی که خود را داخل علما کرده‌اند و نام عالم بر خود نهاده‌اند باعث اقتدای تو به ایشان می‌شود چرا باید اقتدا به این عالم که او نیز در شقاوت و خباثت مانند تو هست و علم بر او و زر و وبال است کرده باشی؟ و چرا اقتدای تو به علمای آخرت و طوایف انبیا و اولیا، و حال آنکه ایشان اعلم و اکمل‌اند و سرچشمه علم و معرفت‌اند؟! نهم: از بواعث غیبت، موافقت و همزبانی با رفیقان است، یعنی: چون هم صحبتان خود را مشغول «خبث» (۳۶) بینی، تصور کنی که اگر ایشان را منع کنی یا با ایشان در آن خبث، موافقت نکنی از تو تنفر کنند و تو را «بدگل» (۳۷) شمارند. و به این

جهت تو نیز با ایشان هم مشربی کنی تا به صحبت تو رغبت نمایند. و شبهه‌ای نیست که در این صورت، عجب احمقی خواهی بود که راضی به این می‌شوی که: امر پروردگار خود را ترک کنی.

و دست از رضا و خوشنودی او برداری. و از نظر برگزیدگان درگاه او، از: ملائکه و انبیا و اولیا بیفتی، که جمعی از اراذل و او باش از تو راضی باشند. بلکه این دلالت می‌کند بر این که «عظم» (۳۸) ایشان در نزد تو بیشتر از «عظم» خدا و پیغمبران است. و چه شک که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن بی‌شمار، و عذاب روز شمار است.

دهم: چنان مظنه کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان به مذمت تو خواهد گشود، یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد، بنا بر این، صلاح خود را در آن بینی که:

پیش دستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و انمائی، یا دشمن خود قلم دهی. که بعد از این، سخن او در حق تو بی‌اثر، و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد. و چنین کسی خود را نزد پروردگار جبار، ضایع و بی‌اعتبار خواهد کرد، به مظنه اینکه: کسی او را در پیش مخلوقی بی‌اعتبار خواهد کرد. و خدا را دشمن خود می‌کند، به گمان اینکه: دیگری بنده‌ای را دشمن او خواهد کرد.

پس زهی سفاقت و بی‌خردی که به مرض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در دنیا، که جزم و یقین نباشد، خود را به یقین در هلاکت آخرت می‌اندازد، و حسنات خود را نقد از دست می‌دهد به توقع دفع مذمت مخلوقی به نسبه.

یازدهم: ترحم کردن است بر کسی، زیرا می‌شود که: شخصی چون دیگری را مبتلا به نقصی یا عیبی بیند دل او بر او محزون گردد و اظهار تالم و حزن خود را نماید، و در آن اظهار صادق باشد. چنان که شخصی در نزد بعضی پست و بی‌اعتبار شده باشد و تو، به این جهت، محزون شده آن را در نزد دیگران اظهار نمائی.

دوازدهم: اگر معصیتی از کسی مطلع شوی، از برای خدا بر او غضبناک گردی، و به محض رضای خدای - تعالی - اظهار غضب خود نمائی، و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی. و بسیاری از مردم، از مفسده این دو قسم غافل‌اند و چنان پندارند که: ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد. و این، خطا و غلط است، زیرا همچنان که رحم و غضب از برای خدا خوب است، غیبت مردمان حرام و بد است، و مجرد ترحم یا غضب باعث رفع حرمت آن نمی‌گردد.

و بسا باشد که: از برای غضب کردن، بواعث دیگری نیز باشد که نزدیک به یکی از اینها که مذکور شد بوده باشد. و فساد آنها نیز از آنچه مذکور شد معلوم می‌شود.

فصل چهارم: مواضعی که غیبت در آنها جایز است

چون حرمت غیبت و معالجه آن را دانستی، بدان که: چند موضع است که غیبت در آنجا جایز است:

اول: «تظلم» و «استغاثه» کردن در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد، و انتقام‌ظلمی که بر او شده تواند کشید، یا اعانت او را تواند نمود. و لیکن شرط آن است که: در شکایت ظالم، به خصوص ظلمی که بر او واقع شده اکتفا نماید و زبان به اظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید.

دوم: اظهار عیوب شرعیه کسی را کردن به قصد امر به معروف و نهی از منکر برای رضای خدا، نه به قصد رسوائی او بر وفق هوا و هوس. و [این] باید در جایی باشد که فایده در رفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد، نه در نزد ظالم بی‌باکی که از حد شرع تجاوز کند، یا در جائی که فایده‌ای بر آن مترتب نشود.

سوم: در نصیحت کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی، یا شراکت، یا داد و خواست، یا رفاقت و امثال آن. که در این صورت ذکر عیبی از آن شخصی که مدخلیتی در آن باب دارد جایز است، به شرطی که احتیاج به ذکر آن عیب باشد. اما اگر احتیاج نباشد و به همین قدر گفتن که: من صلاح تو را نمی‌دانم و نحو آن، اکتفا بشود باید به همین اکتفا کرد و تصریح به عیب آن شخص نکرد.

چهارم: ارشاد و نصیحت مؤمنی هرگاه با فاسق بد اخلاقی مصاحبت و «اختلاط» (۳۹) نماید و از احوال او مطلع نباشد، و مظنه آن باشد که اعمال بد او به رفاقت در این مؤمن، سرایت کند. در این صورت نیز اظهار نمودن عیوبی که در این مطلب «دخل» (۴۰) دارد، جایز است.

پنجم: اظهار کردن عیوب خفیه مریض نزد طبیب به جهت معالجه.

ششم: اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث به جهت «جرح» (۴۱) نمودن شهادت او، یارد حدیث او. و لیکن در این خصوص باید به قدری که جرح او بشود اکتفا نمود. و در نزد کسی باشد که می‌خواهد به شهادت یا حدیث او عمل کند.

هفتم: اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و متصدی آنها شود، از برای رد فتوی و حکم او، هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده باشد.

هشتم: هرگاه کسی مشهور به لقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند، مثل «اعرج» (۴۲) و «احول» (۴۳) و امثال اینها، که شناساندن او به آن لقب، ضرر ندارد، هرگاه به نوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن، او را ناخوش نیاید. اما هرگاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناساندن او به عبارتی دیگر، جایز نیست.

نهم: هرگاه مجاهر به فسقی باشد و مضایقه از اظهار نداشته باشد، بلکه آن را اظهار کند، یا علانیه مرتکب آن باشد. غیبت او در آن فسق ضرر ندارد اگر چه او را ناخوش آید. بلکه اظهار آن است که: غیبت چنین شخصی مطلقاً جایز است، اگر چه در فسقی باشد که آن را ظاهر نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد.

دهم: شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد، چه در حقوق الناس یا حقوق الله.

یازدهم: در رد اقوال اهل بدعت و ضلالت.

دوازدهم: غیبت کفار و کسانی که مخالف مذهب شیعه اثنی عشریه‌اند، که در این صورت نیز اقوی جواز غیبت آنهاست.

سیزدهم: کسی که خود را منسوب به دیگری نماید و منسوب به او نباشد جایز است رد نسبت او را کردن.

چهاردهم: غیبت غیر معینی، یا طایفه غیر معینه‌ای که کسی نفهمد که مراد کیست، آن نیز جایز است. مثل اینکه بگویی: امروز

گرفتار احمقی یا نادانی شدم. یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها. به شرطی که آن شخص بر شنونده معلوم نباشد. و

هرگاه بعضی امارات و علامات باشد که معلوم شود کیست، اظهار عیب او حرام است.

مواضعی که بعضی از علما، حکم به تجویز غیبت کرده‌اند

و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما، تجویز غیبت در آنها کرده‌اند.

اول: هرگاه دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی، در این صورت بعضی تجویز کرده‌اند که: یکی از آن دو کس آن عیب را با

یکی دیگر به تقریبی ذکر کنند.

دوم: غیبت جمعی که محصور نباشند، مثل اینکه بگویند: فلان طایفه، یا اهل فلان ده، یا اهل فلان، فلان عیب را دارند.

سوم: کسی که اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته‌اند: جایز است ذکر آن معصیت از او.

چهارم: ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد، اگر چه عیب شرعی نباشد. یا عیب شرعی باشد اما مجاهر به آن

نباشد.

و حق آن است که: در همه این چهار صورت نیز غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای آنها نیست.

فایده

بدان که: هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفاره آن، این است که: ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آن، اگر آن

شخصی که غیبت او شده زنده باشد و دسترسی به او باشد و شنیده باشد، از او حلیت حاصل نماید، و «تطیب» (۴۴) خاطر او

کند.

و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنه فسادى یا عداوتى نباشد اما اگر مظنه عداوت بوده باشد یا دسترسى به او نباشد در این صورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید. و از برای او اعمال صالحه به جا آورد، که در روز قیامت عوض غیبت او شود.

فصل پنجم: شرافت ستایش و مدح مسلمین

ضد غیبت مسلمین، مدح و ستایش ایشان است. و آن صفتى است خوب، و عملی است مرغوب. باعث حصول محبت، و موجب دوستى و الفت می گردد، خصوصاً هرگاه در غیاب ایشان بوده باشد. و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن می شود. و ثواب آن - چنان که مذکور شد - بسیار است. و احادیث در ثواب خصوص مدح نیز رسیده.

چنان که مروی است که: «جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند، حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: بهشت از برای شما واجب شد». (۴۵)

و وارد شده که: «هر یک از فرزندان آدم را همنشینانی چند از ملائکه هست. پس اگر برادر مسلم خود را به نیکوئی یاد کرد ملائکه گویند: مثل این از برای تو باد». (۴۶)

لیکن مخفی نماند که: همچنین نیست که هر گونه مدحی و ستایشی خوب و پسندیده باشد، بلکه این در صورتی است که: به آنچه مدح می کند راست باشد. و مدح ظلمه و فاسقین را نکند. و مشتمل بر دروغی نباشد. و از روی ریا و نفاق نباشد، که اگر از روی نفاق باشد آن مدح بد است اگر چه راست باشد. چون آن باعث سرور و فرح از ظالم و فاسق می گردد. و شاد کردن ایشان را مذموم، بلکه حرام می دانند.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «به درستی که: هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خدا خشمناک و غضبناک می گردد». (۴۷)

و مدح کسی را که باعث عجب و تکبر او شود نکند. چه بسیارند که: چون مردمان، زبان به مدح ایشان گشایند از خود راضی می شوند. و باد «پندار» (۴۸) و غرور به کاخ دماغ ایشان می وزد. و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان می گردد.

و از این جهت بود که: «شخصی در خدمت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مدح دیگری را کرد، حضرت فرمود: گردن او را قطع نمودی». (۴۹)

و فرمود: «هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده ای». (۵۰)

و دیگری در حضور آن سرور، مدح شخصی را کرد، حضرت فرمود: پی کردی اورا، خدا ترا پی کند». (۵۱)

و اخباری که در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتی است که: متضمن یکی از مفاسد باشد. و به هر حال، خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح و ثنا گویند بسیار مذموم و از جمله صفات رذیله است. همچنان که مذکور خواهد شد.

صفت هیجدهم: دروغ گفتن

و آن از جمله گناهان کبیره، بلکه قبیح‌ترین گناهان و خبیث‌ترین آنها است. صفتی است که: آدمی را در دیده‌ها خوار، و در نظرها بی‌وقع و بی‌اعتبار می‌سازد. و سرمایه خجالت و انفعال، و باعث دل شکستگی و ملال. سبب و اساس ریختن آبرو در نزد خلق خدا، و باعث سیاه‌روئی دنیا و عقبی است. و آیات در مذمت این صفت بسیار، و اخبار در نکوهش آن بی‌شمار است.

خداوند کریم می‌فرماید: «انما یفتی الکذب الذین لا یؤمنون»

یعنی: «این است و جز این نیست که: به دروغ، افترا می‌بندند کسانی که ایمان به خدا ندارند». (۱)

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی، دروغ بگوید، هفتاد هزار فرشته بر او لعنت می‌کنند. و از دل او تعفن و گندی بلند می‌شود و می‌رود تا به عرش می‌رسد. و خدای - تعالی - به سبب آن دروغ، گناه هفتادزنا بر او می‌نویسد، که آسان‌ترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد». (۲)

و از آن سرور پرسیدند که: «مؤمن، جبان است؟ فرمودند: بلی. عرض کردند: بخیل است؟ فرمود: بلی. عرض شد که: دروغگو است؟ فرمود: نه». (۳)

و فرمود که: «دروغ، روزی آدمی را کم می‌کند». (۴)

و نیز از آن بزرگوار مروی است که: «وای بر آن کسی که سخن گوید به دروغ، تا حاضران را بخنداند. وای بر او وای بر او وای بر او». (۵)

و فرمود: «گویا مردی به نزد من آمد و گفت: برخیز. برخاستم با او روانه شدم تا رسیدم به دو نفر، یکی نشسته بود و دیگری ایستاده، در دست او قلابی از آهن بود آن را فرو می‌برد به یک طرف سر او و می‌کشید تا به شانه او می‌رسید، بعد از آن بیرون می‌آورد به طرفی دیگر فرو می‌برد. من گفتم این چه عمل است؟ گفت: این مرد نشسته مردی است دروغگو، که به این نحو در قبر، عذاب می‌شود تا روز قیامت». (۶)

و فرمود: «شما را خبر دهم به بزرگترین گناهان کبیره، و آن شرک به خدا، و عقوب والدین، و کذب است». (۷)

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «بنده‌ای مزه ایمان را نمی‌یابد تا دروغ را ترک کند، خواه دروغ از روی شوخی و هزل باشد یا از جد». (۸)

و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمود که: «خدای - تعالی - از برای بدی، قفلها قرار داده است، کلید این قفلها شراب است، و دروغ بدتر است از شراب». (۹)

و فرمود که: «دروغ، خراب کننده بنای ایمان است». (۱۰)

و از حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - مروی است که: «جمیع اعمال خبیثه در خانه‌ای است و کلید آن خانه دروغ است». (۱۱)

و مخفی نماند که: بدترین انواع دروغ، دروغ بر خدا و رسول و ائمه - علیهم السلام - است، یعنی: کسی مساله‌ای گوید که: مطابق با واقع نباشد، یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها.

و همین قدر در مذمت دروغ بر ایشان کافی است که: «روزه را باطل می‌کند». (۱۲) و باعث وجوب قضا و کفاره می‌شود بنابر اقوی، همچنان که در کتب فقهیه مسطور است.

مواضعی که دروغ گفتن در آنها جایز است

و مخفی نماند که در چند موضع، دروغ را تجویز کرده‌اند:

اول: در جایی که: اگر مرتکب دروغ نشود مفسده‌ای بر آن مترتب شود، یا ضرری به خود برسد، یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض او یا آبروی او یا مال محترم او بشود، که در این صورت جایز، بلکه واجب است. پس اگر ظالمی کسی را بگیرد و از مال او بپرسد، جایز است انکار کند. یا جابری او را بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید: نکرده‌ام. و همچنین هر که بپرسد از کسی از معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند، زیرا اظهار گناه، گناهی دیگر است. و اگر از عیب یا مال مسلمانی از او استفسار کنند جایز است انکار آن، بلکه در همه این صور واجب است.

دوم: در وقتی که میان دو کس ملال و فساد باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان، دروغی از زبان هر یک به دیگری بگوید تا رفع فساد بشود. و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سرزده باشد یا عملی صادر شده باشد که اگر راست را بگوید باعث فتنه یا عداوت مؤمنی یا فساد شود جایز است که انکار آن را کند. و اگر کسی مکدر شده باشد و رفع آن موقوف باشد به انکار سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی جایز است انکار آن.

سوم: هرگاه زن، چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد، جایز است به او وعده دهد که: می‌گیرم، اگر چه قصد او نباشد گرفتن آن و نگیرد.

و همچنین هرگاه کسی را که زنان متعدده باشد جایز است که به هر یک بگوید: من تو را دوست دارم، اگر چه مطابق واقع نباشد.

چهارم: هرگاه طفلی را به شغلی مامور سازی و او رغبت به آن نکند، از: مکتب‌رفتن یا شغلی دیگر، جایز است که او را وعده دهی یا بترسانی که: با تو چنین و چنان خواهیم کرد، اگر چه منظور تو کردن آن نباشد.

پنجم: در جهاد و حرب نمودن با اعداء دین اگر به دروغ، خدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود.

و حاصل کلام آن است که: در هر موضعی که فایده مهمه شرعی بر آن مترتب شود و تحصیل آن موقوف به کذب باشد جایز است دروغ گفتن. و اگر بر ترک دروغ، مفسده شرعی مترتب شود واجب می‌شود. و باید از حد ضرورت و احتیاج، تجاوز نکرد. و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها از چیزهایی که آدمی مضطر به آنها نیست حرام، و مرتکب آن آثم و گناهکار است.

توریه کردن

و بدان که: در هر مقامی که دروغ گفتن حسب شرع رواست، تا توانی در آن، دروغ صریح مگوی، بلکه توریه کن. یعنی: سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد - اگر چه آنچه را شنونده از آن می‌فهمد دروغ بوده باشد - تا نفس عادت به دروغ نکند. مثل اینکه: بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سؤال کند، بگو: خدا بهتر می‌داند که کجاست. یا عالم الغیب خداست. یا بگو: سراغ او را در مسجد بکن، اگر دانی که در مسجد نیست.

و اگر از گناهی که از تو صادر شده استفسار کنند، بگو: خدا نخواسته باشد یا نخواسته است که من چنین عملی کنم. یا بگو: استغفر الله. یا پناه به خدا اگر چنین کاری کرده باشم.

یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی به انکار، رفع ملال او را کنی، بگو:

احترام تو از آن بیشتر است که چنین شخصی سخنی در حق تو توان گفت. و امثال اینها.

و آنچه متعارف است که می‌گویند: صد مرتبه فلان سخن را به تو گفتم، یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم، یا پنجاه مرتبه به خانه تو آمدم و حال اینکه این عدد متحقق نشده این دروغ نیست و گناهی بر آن نیست، زیرا: این از بابت مبالغه و تاکید است، نه قصد این عدد به خصوص، به شرط آنکه امر مکرر واقع شده باشد.

و همچنین جایز است انواع «مجازات» (۱۳) و «استعارات» (۱۴) و تشبیهات، که مراد از آنها حقیقت آنها نیست.

دروغهای حرامی که مردم در آنها سهل انگارند

و از جمله دروغهایی که مردم آن را سهل می‌دانند و در واقع حرام است، آن است که: کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل باشد و او را تکلیف کند به خوردن طعام او و گرسنه باشد و بگوید: اشتها ندارم - بدون غرض صحیح شرعی - . مثل آنکه: آن طعام را حرام داند.

و از جمله دروغهای متعارف که از گناهان شدید، و غائله آن عظیم است آن است که می‌گویند: خدا می‌داند که چنین است. و حال اینکه می‌داند که چنین نیست و خداخلاف آن را می‌داند.

و از عیسی بن مریم منقول است که: «این اعظم گناهان است در نزد خدا». (۱۵)

و در بعضی روایات رسیده است که: «چون بنده، خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقعی، خداوند عالم گوید: از من ضعیف‌تری نیافتی که مرا بر این امر دروغ، شاهد آوردی». (۱۶)

و از جمله انواع دروغ، بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغ است. و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - کسی را که شهادت دروغ بدهد با بت پرست مساوی قرار داد». (۱۷)

و از آن جمله، یاد نمودن قسم دروغ است.

و حضرت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمودند: «کسی که متاع خود را به قسم دروغ بفروشد، از جمله کسانی است که خدای - تعالی - در روز قیامت با او سخن نمی‌گوید. و نظر رحمت بر او نمی‌افکند. و عمل او را قبول نمی‌کند». (۱۸)

بلکه قسم بسیار خوردن راست، مذموم است. و نام بزرگ «ملک علام الغیوب» (۱۹) را به سبب هر چیز جزئی حقیر در میان آوردن، سوء ادب است.

و در حدیثی وارد است که: «خدای - تعالی - فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد». (۲۰)

و از احادیث مستفاد می‌شود که: «قسم بسیار خوردن، باعث تنگی روزی و فقر می‌گردد» .

و از جمله دروغها، خلف وعده نمودن است، و آن نیز حرام است. و وفای به شرط و وعده، واجب و لازم است.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید، به آن وعده وفا

کند». (۲۱)

و آن سرور، کسی را که وعده کند و عزم وفای به آن را نداشته باشد از جمله منافقین شمرده. (۲۲) و از جمله دروغ‌هایی که اکثر مردمان به آن مبتلا هستند و بدترین انواع دروغ‌هاست، دروغ گفتن با خداست، که آدمی مطلبی در نماز به خدا، یا مناجات به پروردگار عرض کند و از آن، در خدمت آن جناب خبر دهد و آن خلاف واقع باشد. مثل اینکه: چون داخل نماز شود بگوید: «انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض»

یعنی: «متوجه ساختم روی دل خود را به خداوندی که آسمانها و زمین را آفرید». (۲۳)

و در آن وقت دل او از این مطلب بی‌خبر باشد. و در کوچه و بازار و حجره و دکان به صد هزار فکر بیهوده مشغول باشد، زیرا در آن وقت آنچه عرض کرده دروغگو است. و در خدمت پروردگار و حضور ملائکه «کیار» (۲۴) به چنین دروغی اقدام نموده. و همچنین چون می‌گوید: «ایاک نعبد و ایاک نستعین

یعنی: «ترا پرستش می‌کنم و بس، و یاری و استعانت و مددکاری تو می‌خواهم و بس». (۲۵)

وقتی راست است که: دنیا و آخرت در نظر او بی‌اعتبار، و ذره‌ای از دین خود را در مقابل همه دنیا ندهد، چون اگر چنین باشد دنیاپرست خواهد بود. و باید امید یاری و چشم مددکاری از احدی به جز ذات پاک باری نداشته باشد و الا در عرض این مطلب، کاذب خواهد بود. و چه زشت‌بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و به دروغ‌گویی مشغول باشد، و بداند که: او کذب او را می‌داند. زهی بی‌شرمی و قباح و بی‌حیائی و بی «آزرمی». (۲۶)

فصل: اجتناب از کذب، و طریقه خلاصی از آن

چون حرمت کذب را دانستی، پس اگر اعتقاد به خدا و رسول، و ایمان به روز جزاداری، باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاه داری.

و طریقه خلاصی از آن، این است که: پیوسته آیات و اخباری که در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی که: دروغ گفتن، باعث هلاکت ابدی و عذاب اخروی است. پس از آن، ملاحظه نمایی که هر دروغ‌گویی در نظرها ساقط، و در دیده‌ها خوار و بی‌اعتبار، و احدی اعتناء به سخن او نمی‌کند، و پست و ذلیل و خواری می‌گردد.

راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند

دروغ گفتن مایه رسوایی

و اغلب اوقات آن است که: دروغ گفتن، باعث رسوایی و فضیحت، و بازماندن از مقاصد و مطالب می‌گردد. و عزت آدمی تمام می‌گردد.

در کتاب «حبيب السیر» (۲۷) مسطور است که: «سلطان حسین»، (۲۸) میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود، امیر حسین ابیوردی را به «ایلچی گری» (۲۹) نزد «سلطان یعقوب میرزا»، (۳۰) پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد، و امر کرد که: سوغات بسیار و هدایای بی‌شمار با او همراه نمایند. و مقرر کرد که: از کتابخانه خاصه، کتب نفیسه به اوسپارند که به جهت سلطان یعقوب ببرد. از آن جمله امر کرد که: «کلیات جامی» (۳۱) را که در آن وقت، تازه و بسیار مطلوب بود و در نظرها مرغوب، به او دهند. در وقتی که ملا عبد الکریم کتابدار، کتابها را به امیر حسین تسلیم می‌نمود سهوا «فتوحات مکی» (۳۲) را که در حجم و جلد، به کلیات مذکور مشابهت داشت به امیر داد و امیر آن کتاب را احتیاط نکرده مضبوط نمود و روانه شد. چون به تبریز رسیده به حضور سلطان رفت، سلطان تفقد بسیار به او فرمود، از رنج‌راه پرسید و گفت: در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود. امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را به کلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده رادر راه، مصاحبی بود که در هر منزل به آن مشغول بودم و به آن جهت ملالت پیرامون خاطر نمی‌گذشت. سلطان از حقیقت، استفسار نمود، جناب امیر گفت که: کلیات مولانا جامی که حضرت سلطان هدیه به جهت سرکار پادشاه فرستاد چون اندک ماللتی رخ می‌نمود به مطالعه آن مشغول بودم. پادشاه از وفور اشتیاق فرمود: بگو بروند و کلیات را بیاورند. امیر حسین کسی را فرستاده آن مجلد را آوردند. چون گشودند معلوم شد که «فتوحات مکی» است نه «کلیات جامی». و در عرض راه مطلقا مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و به این سبب، امیر، منفعل و شرمسار، و از درجه اعتبار افتاد. بلی: بجز راستی هر چه باشد خطاست.

و از جمله اسباب رسوایی دروغگو، آن است که: خدای - تعالی - فراموشی را به او مسلط ساخته و به این جهت دروغی را که می‌گوید فراموش می‌کند و خلاف آن رامی‌گوید و رسوا می‌شود.

حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «از جمله چیزهایی که خدای - تعالی - بر دروغگو گماشته است نسیان است». (۳۳) و از این جهت، مشهور شده است که: دروغگو حافظه ندارد.

و بعد از ملاحظه اینها، در فواید ضد کذب، که صدق باشد تامل کنی و بعد از این، اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که می‌گویی ابتداء تدبر و تفکر کنی تا دروغی در آن نباشد. و از همنشینی فساق و دروغگویان، اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد.

فصل: صدق و راستگویی

ضد دروغگویی، صدق است، که راستگویی است. و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است.

خداوندگار عالم می‌فرماید: «اتقوا الله و كونوا مع الصادقين».

یعنی: «بپرهیزید از خدا و راستگویان بوده باشید». (۳۴) و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «شش خصلت از برای من قبول کنید تا من بهشت را از برای شما منقلب شوم: هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ‌نگوید. و چون وعده نماید تخلف نوزدد. و چنانچه امانت قبول نماید خیانت نکند. و چشمهای خود را از نامحرم بپوشد. و دستهای خود را از آنچه نباید به آن دراز کند نگاهدارد. و فرج خود را محافظت نماید». (۳۵)

و از امامین «همامین» (۳۶) امام محمد باقر و امام جعفر صادق - علیهما السلام - مروی است که: «به درستی که مرد به واسطه راستگویی به مرتبه صدیقان می‌رسد». (۳۷)

و از حضرت صادق - علیه السلام - منقول است که: «هر که زبان او راستگو باشد، عمل او پاکیزه است. و هر که نیت او نیک باشد، روزی او زیاد می‌شود. و هر که با اهل خانه خود نیکویی کند، عمر او دراز می‌شود». (۳۸)

و فرمود که: «نظر به طول رکوع و سجود کسی نکنید و به آن غره نشوید، زیرا: می‌شود این امری باشد که به آن معتاد شده باشد، و به این جهت نتواند ترک کند. و لیکن نظر به صدق کلام و امانت داری او کنید، و به این دو صفت، خوبی او را دریابید». (۳۹)

و مخفی نماند که: همچنان که صدق و کذب در سخن و گفتار است، همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت می‌شود.

کذب در کردار و اعمال

و اما کذب در کردار و اعمال آن است که: در ظاهر اعمالی از او سرزند که دلالت کند بر خوبی در باطن او، و باطن او از آن بی‌خبر بوده باشد، یعنی: باطن او موافق ظاهر نباشد. و صدق در آن، این است که: باطن و ظاهر یکسان و مطابق بود. یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته‌تر باشد. و این مرتبه از صدق، اشرف و افضل از صدق در گفتار است.

و از این جهت مکرر سید بشر این مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت می‌نمود. (۴۰) و در اخبار وارد است که: «چون پنهان و آشکار بنده مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم به او بر ملائکه مباحثات می‌کند و می‌فرماید: بنده حق من این است». (۴۱)

بعضی از اکابر فرموده است که: «کیست مرا نشان دهد به شخصی که چشم او در تاریکی شبها گریان است. و لب او روزها در محافل، خندان باشد». (۴۲)

إذا السر و الاعلان فی المؤمن استوی فقد عز فی الدارين و استوجب الثناء

یعنی: هرگاه پنهان و آشکار بنده مؤمن، مساوی باشد، در دو جهان، عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است.

و ان خالف الاعلان سرا فماله علی سعيه فضل سوی الكد و العنا

و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد، و ظاهر را به اعمال خیر آراسته و باطن او بی‌خبر باشد، هیچ اجر و مزدی از برای عمل او نیست مگر تصدیق و رنجی که کشیده است.

كما خالص الدينار فی السوق نافق و مغشوشه المردود لا یقتضی المنی

همچنان که طلای بی‌غش در بازار، رایج و در عوض آن هر چه خواهی می‌دهند، و آنچه در آن غش باشد به تو رد می‌کنند، و آرزوی تو از آن بر نمی‌آید، و شکی نیست هر عملی را که در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد رد به تو می‌شود.

«قلب روی اندوه» (۴۳) نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

کذب در اخلاق و مقامات دین

اما کذب در اخلاق و مقامات دین، آن است که: ادعای صفاتی چند کند، چون: خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها، و اسم آنها را بر خود ببندد و از حقیقت و آثار آنها بی‌خبر باشد. و در او از لوازم آنها اثری نباشد. و چنین شخصی نیز کاذب است. مثلاً ملاحظه می‌کنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهار، یا امیری صاحب اقتدار به جهت خیانتی که از او سرزده یا تقصیری که مرتکب شده خائف شود چهره او زرد، و نفس او سرد، و خواب و خوراک بر اودشوار، و عیش و تنعم بر او ناگوار، خاطر او پریشان، و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان می‌شود. بلکه بسا باشد که: ترک اهل و عیال و مال و منال خود می‌کند. و در ولایات غربت به تنهایی و مشقت می‌سازد. و این همه از خوف و بیم آن کسی است که از او ترسیده. و این خوف، خوف صادق، و صاحب آن خائف است.

و اما کسی که دعوی ترس از پروردگار، و خوف از کژدم و مار جهنم می‌کند، هیچ اثری از آن در وجنات احوالش ظاهر نه. بلکه شب و روز به خورد و خواب مشغول، و عمر او به عیش و عشرت مصروف، هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر، و هر روزی معصیتی را مرتکب می‌گردد. و چنین شخصی کاذب، و اسم خوف را بر خود بسته است.

و مخفی نماند که: این مقامات و مراتب را نهایی متصور نیست تا ممکن باشد احدی به نهایت آنها برسد. بلکه از آنها هر کسی را یک نصیبی داده‌اند.

و از این سبب بود که: «خاتم انبیاء - صلی الله علیه و آله - چون حضرت روح القدس را به صورت اصلی او دید که پره‌های او از مشرق تا مغرب را فروگرفته بیهوش گشته به زمین افتاد. و چون به هوش آمد، جبرئیل به صورت اول عود نمود، فرمود: ای جبرئیل! من هیچ مخلوقی را به این عظمت تصور نمی‌کردم. عرض کرد: پس چه خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که قائمه عرش الهی را بر دوش گرفته و پاهای او آسمانها و زمینها را شکافته و با وجود این، از عظمت خدا به قدر گنجشک کوچکی می‌گردد». (۴۴)

و این و امثال این که از اعظام ملائکه مقربین و انبیای مرسلین منقول است همه از قوت معرفت ایشان است به عظمت و جلال خداوند - متعال - و حال آنکه آنچه ایشان یافته‌اند قطره‌ای است از دریای بی‌منتهای عظمت الهی، و بالاتر از آن مراتب غیرمتناهی است.

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم نه در ذیل و صفتش رسد دست فهم

نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت به غور صفاتش رسد

که خاصان در این ره فرس رانده‌اند بلا احصی از تک (۴۵) فرو مانده‌اند

بلکه احدی را طاقت و قوت درک عظمت حقیقت آن جناب نیست. و چنانچه نور جلال و عظمت او بر موجودات امکان تابد بنیاد هستی ایشان را از هم بریزد.

آتش فکنی یک سره در خرمن هستی روزی ز پس پرده اگر رخ بنمائی

پر عنبر سارا (۴۶) کنی این حقه (۴۷) گردون (۴۸) گر یک گره از طره (۴۹) مشکین بگشائی

و از این جهت است که در اخبار وارد است که: «بنده به حقیقت ایمان نمی‌رسد تا اینکه همه مردم را در شناخت خدا احمق ببیند». (۵۰)

و در حدیثی دیگر است که: «احدی به حقیقت ایمان نمی‌رسد تا اینکه همه مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید». (۵۱)

پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب است.

و از علامت صدق در این مقام، آن است که: تحمل همه شداید و مصایب را نماید.

و زبان به اظهار آنها نگشاید. عمر خود را به طاعت و عبادت صرف نماید. و آنها را از خلق بیوشاند.

مروی است که: «به موسی بن عمران وحی رسید که: چون من بنده‌ای از بندگان خود را دوست دارم او را مبتلا می‌سازم به بلائی که کوهها توانائی تحمل آن را نداشته باشند، تا بینم در دعوی بندگی و محبت، صادق است یا نه. پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار می‌دهم. و اگر بی‌صبر و جزعناک دیدم که به هر جا زبان شکوه می‌گشاید او را مخدول و منکوب می‌سازم و هیچ باک ندارم». (۵۲)

فایده: مفاسد و آفات زبان

بدان که: بسیاری از آفات مذکوره در این مقام و در سابق بر این، از: غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و سخریت و جدال و مرأ و مزاح و تکلم به مالا یعنی و فحش و غیراینها، از مفاسد زبان است. و ضرر این عضو به انسان، بیشتر از سایر اعضا است. و آفات آن افزون‌تر از آفات سایر جوارح است. و مفاسد این عضو، اگر چه از معاصی ظاهره است، که شان علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست و لیکن هر یک از اینها منجر به اخلاق رذیله و ملکات فاسده می‌گردد، زیرا رسوخ ملکات و اخلاق در نفس، به واسطه تکرار اعمال و افعال است. پس طالب معالی اخلاق را لازم است که: محافظت نفس و اعضا هر دو را بنماید. و چنانکه مذکور شد عمده اعضائی که مصدر افعال ذمیمه است که مؤدی به اخلاق رذیله است، زبان است. و آن بهترین آلات شیطان است در گمراه کردن بنی نوع انسان، چون این عضوی است فسیح المیدان و وسیع الجولان، مجال آن بی‌حد و بی‌نهایت، و استعمال آن در غایت سهولت، و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است. پس هر که آن را مطلق العنان ساخت شیطان او را به وادی ضلالت رسانید و به سر منزل خذلان و هلاکت کشانید. پس محافظت آن و مراقبت احوال آن واجب و لازم است. و کسی از شر زبان نجات نمی‌یابد مگر آن را به قید شریعت، مقید سازد، و عنان آن را کشیده رهانکند، مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا و آخرت داشته باشد.

و از این جهت است که: در اخبار بسیار امر به حفظ این عضو، و مراقبت احوال آن وارد شده.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هر که متعهد شود محافظت آنچه میان دو فک او است که زبان باشد و آنچه میان دو پای او است، من از برای او بهشت را متعهد می‌شوم». (۵۳)

و فرمود: «هر که محفوظ باشد از شر شکم و فرج و زبان خود، پس به تحقیق که از همه شرور محفوظ است». (۵۴)

شخصی به آن حضرت عرض کرد که: «راه نجات چیست؟ فرمود: زبان خود را نگاهدار». (۵۵)

و دیگری عرض کرد که: «از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود؟ زبان او را گرفت. و فرمود: این». (۵۶)

و فرمود: «بیشتر چیزی که مردمان را داخل جهنم می‌کند زبان است و فرج». (۵۷)

و فرمود: «چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح او متوجه زبان گردند و گویند: در حق ما از خدا بترس، زیرا:

اگر راست باشی همه ما راستیم و اگر تو کج شوی همه ما کج می شویم». (۵۸)

و مروی است که: «هر روز صبح، زبان به اعضا می گوید: «کیف اصبحتم» چگونه داخل صبح شدید و چگونه است حال شما؟

گویند: اگر تو ما را به حال خود بگذاری امر ما به خیر و خوبی است». (۵۹)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «خدا زبان را عذاب کند به عذابی که هیچ یک از اعضا و جوارح را آن عذاب نکند. زبان

گوید: پروردگارا! مرا عذابی کردی که هیچ یک از سایر اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی؟ خطاب رسد که: یک کلمه از

تو سرزده که به مشرق و مغرب رسید که به واسطه آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد. و مالها به نهب و غارت رفت. و فرج

حرام برباد رفت. به عزت خودم قسم که تو را عذابی نمایم که هیچ یک از جوارح و اعضا را چنان عذاب نکنم». (۶۰)

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «مرد در زیر زبان خود پنهان است، پس هر چه می گوئی به عقل خود

بسنج. پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگو، و الا سکوت کردن بهتر است». (۶۱)

و از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که: «هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا به زبان خطاب

می کند و می گوید: تو را به خدا قسم می دهم که ما را به عذاب نیندازی». (۶۲) آری: منشا اکثر محتتهای دنیوی و مفسد

دینی آن زبان است.

زبان بسیار سر برباد داده است زبان، سر را عدوی خانه زاد است

بسا پرده ها که به واسطه زبان دریده شده. و چه آبروها که به سبب یک سخن بی جابر خاک ریخته شده. چه اشخاص که در

دلها با وقع و وقار، و به یک کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیده اند.

منقول است که: «شخصی که در ظاهر به آثار «فطانت» (۶۳) و فضیلت آراسته بود به مجلس یکی از اعظم علما وارد شد. آن

عالم در احترام او کوشیده و از بیم نکته گیری و احتیاط برتری، سخن و درس و بحث خود را قطع نموده مدتی به سکوت

گذرانیده و آن شخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل آن عالم می افزود. آخرخواست تا او را امتحان نماید

در نهایت ادب به او گفت: چرا سخنی نمی فرمائید؟ گفت:

چه گویم؟ گفت: از مساله ای سخن گوی. گفت: هرگاه کسی روزه باشد چه وقت می تواند افطار نمود؟ گفت: چون آفتاب

غروب کند. آن شخص گفت: هرگاه تانصف شب غروب نکند چه باید کرد؟ گفت: باید افطار نکرد. و به خاطر جمع،

مشغول درس و بحث خود شد. پس عاقل را لازم است که: مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد.

زبان بریده، به کنجی نشسته «صم بکم» (۶۴) به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

صمت و خاموشی ضد آفات و مفاسد زبان

و بدان که: ضد همه آفات زبان و مفاسد آن، صمت و خاموشی است. و کسی را خلاصی از آفات زبان جز به آن نیست. و آن از محاسن «شیم» (۶۵)، و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است. و باعث جمعیت خاطر و افکار، و موجب دوام هیبت و وقار، و فراغت از برای ذکر و عبادت، و سلامتی در دنیا و آخرت است.

و از این جهت سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرمود: «من صمت نجی». یعنی: «هر که خاموشی را شعار خود ساخت نجات یافت». (۶۶) و فرمود: «هر که ایمان آورد به خدا و رسول، باید هر سخنی که می گوید خیر باشد یا خاموش نشیند». (۶۷)

اعرابی به خدمت آن حضرت آمد عرض کرد: «مرا به علمی دلالت کن که داخل بهشت شوم. فرمود: گرسنگان را سیر کن. و تشنگان را سیراب نمای. پس اگر قدرت بر اینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن حق و خیر محافظت کن که به این سبب بر شیطان غالب می گردی». (۶۸)

و فرمود: «چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار بینید به او تقرب جوئید که حکمت بر دل او القا می شود». (۶۹)

و نیز فرمود: «مردم سه طایفه اند: «غانم» و «سالم» و «هالک». «غانم» کسی است که: ذکر خدا کند. و «سالم» آن است که سکوت را شعار خود سازد. و «هالک» آن است که: به سخنان باطل فرو رود». (۷۰)

تامل کنان در خطاب و صواب به از ژاژ خایان (۷۱) حاضر جواب

روزی شخصی به خدمت آن سرور آمد عرض کرد: «یا رسول الله! مرا وصیتی کن.

فرمود: زبان خود را محافظت کن. باز عرض کرد: مرا وصیتی کن. باز فرمود: زبان خود را محافظت کن. مرتبه سیم عرض کرد: مرا وصیتی کن. باز فرمود: زبان خود را نگاه دار». (۷۲)

از عیسی بن مریم مروی است که: «عبادت ده جزء است، نه جزء آن خاموشی است، و یکی در فرار از مردم». (۷۳)

و فرمود که: «پر سخن نگوئید در غیر ذکر خدا، به درستی که: کسانی که بسیار سخن می گویند دل‌های ایشان را قساوت فرو گرفته است و نمی دانند و از آن غافل اند». (۷۴)

لقمان پسر خود را گفت: «ای فرزند! اگر چنان پنداری که سخن گفتن، نقره است، بدان که: سکوت، طلاست». (۷۵)

و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمود: «این است و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبان ایشان لال است». (۷۶)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «از جمله حکمت آل داود این بود که: بر عاقل، لازم است که شناسایی با اهل زمان خود داشته باشد. و روبه کار خود آورده باشد. و نگاهبان زبان خود باشد». (۷۷)

و در کتاب مصباح الشریعه از آن جناب منقول است که فرمود: «خاموشی، کلید هر راحتی است از دنیا و آخرت. و باعث خوشنودی پروردگار، و سبکی حساب روز شمار است. و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطا است. و زینت عالم است و پرده جاهل». (۷۸)

چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پبله‌ور

ریاضت نفس به آن است و شیرینی عبادت از آن. به سبب آن قساوت دل بر طرف می‌گردد. و مروت و عفاف حاصل می‌شود. پس در را بر روی زبان خود ببند.

«ربیع بن خثیم» (۷۹) کاغذی در نزد خود می‌گذاشت و هر چه می‌گفت می‌نوشت. و چون شب داخل می‌شد حساب خود را می‌رسید و می‌گفت: آه، آه «نجی الصامتون و بقینا».

یعنی: «خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم». (۸۰)

و بعضی از اصحاب حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - سنگریزه به دهان خود می‌گذاشتند، تا بی اختیار سخن نگویند. چون اراده تکلم به سخنی که از برای خدا بود می‌کردند آن را از دهان خود بیرون می‌آوردند. و بسیاری از اصحاب آن جناب چون نفس می‌کشیدند نفس کشیدن ایشان چون نفس کشیدن غریق بود. و سخن گفتن ایشان شبیه به سخن گفتن مریض بود. این است و جز این نیست که: سبب هلاکت خلق، و نجات ایشان، تکلم و خاموشی است. پس خوشا به حال کسی که عیب کلام را بشناسد و فواید خاموشی را بداند. به درستی که: خاموشی از اخلاق انبیا، و شعار اصفیا است. (۸۱)

از آن حضرت مروی است که: «خاموشی، دری است از درهای حکمت. پس هر که دهان خود را بست، در حکمت بر او گشوده می‌شود». (۸۲)

این دهان بستی دهانی باز شد گو خورنده لقمه‌های راز شد

و از آنچه مذکور شد معلوم شد که: صمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی آن، نافع‌ترین چیزهاست از برای انسان. و از برای بعضی سخنان، اگر چه بعضی فواید هست اما امتیاز میان خوب و بد سخن، نهایت صعوبت دارد. و علاوه بر این، چون

زبان را رها کردی اقتصار بر سخنان بی عیب مشکل است. پس بنابر این، مهما امکن خاموشی را شعار خود ساختن و تابه حد ضرورت نرسد به سخن گفتن نپرداختن، اولی و اصوب است.

منقول است که: «چهار پادشاه به ملاقات یکدیگر رسیدند و در یک مجمع، جمع شدند و رای هند و خاقان چین و کسرای عجم و قیصر روم، و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند.

یکی از ایشان گفت: من هرگز از خاموشی پشیمان نشده‌ام، اما بسیار بر سخنی که گفته‌ام پشیمانی خورده‌ام.

و دیگری گفت: هرگاه من کلمه‌ای را گفتم، او مالک من می‌شود، و دیگر مرا اختیاری از آن نیست. و مادامی که نگفته‌ام من مالک و صاحب اختیار آنم.

و سیمی گفت: عجب دارم از برای متکلم، زیرا: اگر کلامی بر خود او برگردد ضربه او می‌رساند، و اگر برنگردد نفعی به او نمی‌رساند.

چهارمی گفت: به رد آنچه نگفته‌ام قادرترم از رد آنچه گفته‌ام.

صفت نوزدهم: حب جاه، شهرت، و ریاست

و حقیقت «جاه»، تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دل‌های ایشان است. همچنان که مال‌داری، تسخیر «اعیان» (۱) و درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال آنهاست. و در وقتی که دل‌ها مسخر کسی می‌گردند که اعتقاد صفت کمالی در حق آن کس نماید، خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون: علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها. یا اینکه به اعتقاد مردم و خیال ایشان آن را کمال تصور نموده باشند چون: سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و جمال و امثال اینها.

پس هر شخصی که مردم او را متصف به صفتی دانند که به گمان ایشان از صفت کمال باشد به قدر آنچه آن صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دل‌های ایشان مسخر او می‌شود. و به آن قدر اطاعت و متابعت او می‌کنند، زیرا: مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد خود هستند. پس به این سبب، چنانچه صاحب مال، مالک غلام و کنیز می‌شود، صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد می‌شود، چون: با تسخیر دل‌های ایشان، همه به منزله بندگان، مطیع فرمان آدمی می‌باشند. بلکه اطاعت آزادگان تمام‌تر و بهتر است، زیرا که: اطاعت بندگان به قهر و غلبه، و اطاعت آزادگان به تسلیم و رضا است. و از این جهت است که: محبت جاه، بالاتر و بیشتر است از محبت مال. علاوه بر این، از برای جاه، فوایدی دیگر هست که از برای مال نیست. چون به سبب جاه،

شخصی عظیم‌گردد، و آوازه کمالات او منتشر شود، و مدح و ثنای او بر زبانها افتد، غالباً قدر مال در نظر او حقیر می‌گردد و مال را فدای جاه می‌کند، مگر مردی که بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس باشد.

فصل: آیات و روایات وارده در مذمت حب جاه و شهرت

بدان که: حب جاه و شهرت، از مهلکات عظیمه، و طالب آن، طالب آفات دنیویه و اخرویه است. و کسی که اسم او مشهور و آوازه او بلند شد، کم می‌شود که دنیا و آخرت او سالم بماند، مگر کسی را که خداوند عالم به حکمت کامله خود به جهت نشر احکام دین برگزیده باشد.

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی‌ست آن به کزین «گریوه» (۲) سبکیار بگذری

و از این جهت است که: اخبار و آیات در مذمت آن بی‌شمار وارد گردیده. خداوند عالم - جل شانہ - می‌فرماید:

«تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض و لا فسادا».

یعنی: «آن‌خانه آخرت را که وصف آن را شنیده‌ای قرار دادیم از برای آنان که نمی‌خواهند در دنیا بزرگی و برتری را در زمین، و نه فساد و تباهکاری را». (۳)

و دیگر می‌فرماید: «من كان يريد الحيوة الدنيا و زينتها نوف اليهم اعمالهم فيها و هم فيها لا يبخسون اولئك الذين ليس لهم في الاخرة الا النار».

خلاصه معنی آنکه: «هر که بوده باشد که طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش و زینت آن را، که از آن جمله جاه و منصب است، به ایشان می‌رسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشان را. و ایشان اند که نیست در آخرت از برای ایشان مگر آتش». (۴)

و از آفتاب فلک سروری، و والی ولایت پیغمبری مروی است که: «دوستی جاه و مال، نفاق را در دل می‌رویاند چنانکه آب، گیاه را می‌رویاند». (۵)

و نیز از آن سرور منقول است که: «دو گرگ درنده در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند این قدر آن گوسفندان را فاسد نمی‌کند که دوستی مال و جاه در دین مسلمان می‌کند». (۶)

و نیز از آن جناب مروی است که: «بس است مرد را از بدی، اینکه انگشت‌نمای مردم باشد». (۷)

از امام جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - مروی است که: «زنهار، حذر کنی از این رؤسای که ریاست می‌کنند، به خدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگران را هلاک ساخت». (۸)

و هم از آن حضرت مروی است که: «ملعون است هر که قبول ریاست کند. و ملعون است کسی که آن را به خاطر گذراند». (۹)

و فرمود: «آیا مرا چنان می بینید که خوبان شما را از بدان شما نمی شناسم و امتیاز نمی دهم؟ بلی به خدا قسم که می شناسم، به درستی که: بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود». (۱۰)

و مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته. و قطع نظر از آن، بر هر که فی الجمله از شعور، نصیبی داشته باشد ظاهر است که: امر ریاست و منصب، مورث بسی مفسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیوی و اخروی است. هر طالب منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست.

در چهی انداخت او خود را که من در خور قعرش نمی یابم رسن

آنچه منصب می کند با جاهلان در فضیحت کی کند صد ارسلان

از زمان آدم تا این دم، اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیا و اوصیا باعثی جز حب جاه نداشته. نمرود مردود به همین جهت آتش برای سوختن ابراهیم خلیل برافروخت. و فرعون ملعون به این سبب خانمان سلطانی خود را سوخت. حب جاه است که شداد بدنهاد را به ساختن

«ارم ذات العماد» (۱۱)

وا داشت و لعن ابد و عذاب مخلد بر او گماشت.

خانه دین سید آخر الزمان از آن خراب و ویران، و اهل بیت رسالت به این جهت پیوسته مضطرب و حیران، حق امیرمؤمنان از آن مغضوب، و خانواده خلافت الهیه به واسطه آن «منهوب». (۱۲)

یثرب به باد رفت به تعمیر ملک شام بطحا خراب شد به تمنای ملک ری

و از جمله مفسد این صفت خبیثه آنکه: هر کسی که بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور، و از ملاحظه رضای خالق دور می گردد. پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه می دهد. و همیشه منافقانه دوستی خود را با ایشان ظاهر می سازد. و روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که منزلت او در نزد مثنی ارادل افزایش دهد. و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش چندی او باش زیاد گردد. و دورویی را شعار، و نفاق را شیوه خود می سازد. و به انواع معاصی و محرمات می پردازد.

و به این سبب بود که اکابر علما، و اعظم اتقیا، از جاه و ریاست گریزان بودند، چنان که آدمی از شیر درنده و مارگزنده می‌گریزد. تا اینکه بعضی از ایشان را کار به جایی رسید که در مجمعی که زیاده از سه نفر بود نمی‌نشست. و دیگر می‌گریست از اینکه نام او به مسجد جامع رسیده است. و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را می‌دید که در عقب او راه می‌روند می‌گفت: ای بیچارگان، چرا به دنبال من افتاده‌اید؟ به خدا قسم اگر از اعمالی که من در خلوت می‌کنم آگاه شوید هیچ یک از شما به گرد من نخواهید گشت. و دیگری می‌گفت:

ملالت گرفت از من ایام را به کنج ادم برده آرام را

در خانه را چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل بر قفل بند

یکی مرده شخصم به مردی روان نه از کاروانی نه از کاروان

ز مهر کسان روی بر تافتم کس خویش را خویشتن یافتم

در خلق را گل بر اندوده‌ام درین ره بدین صورت آسوده‌ام

چو در چاربالش ندیدم درنک نشستم درین چار دیوار تنگ

فصل: جاه و ریاست بی‌ضرر و ممدوح

بدان که: - همچنان که مذکور شد - اگر چه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است و لیکن نه چنین است که جمیع اقسام بدین مثابه باشند. و تفصیل این اجمال، آنکه:

چون دنیا مزرعه آخرت است و همچنان که از مال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت می‌توان نمود، همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویه می‌توان شد، زیرا آدمی را در تعمیر خانه آخرت همچنان که فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاج است، همچنین ناچار است او را از خادمی که خدمت او کند. و رفیقی که اعانت او نماید. و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از او کند.

پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق، یا سلطان و حاکم، بلکه سایر مردمان، قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و یار او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفساد جاه، چون: کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند، محبت این قدر از جاه، موجب هلاکت نمی‌گردد، بلکه شرعا محمود و از جمله اسباب.

آخرت است. و دوستی چنین شخصی این قدر از جاه را، نظیر آن است که: کسی دوست داشته باشد که در خانه او بیت الخلائی باشد تا قضای حاجت او شود. و اگر احتیاج به آن نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد.

و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه به جهت تحصیل آخرت و لیکن مقصود از جاه، توسل به لذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد به امری خلاف شرع متوسل نگردد، بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشد و طالب قدر و منزلت خود در دل‌های مردمان باشد، چنین شخصی اگر چه صاحب صفت مرجوحی است و لیکن مادامی که حب جاه، او را بر معصیتی و اندارد فاسق و عاصی نخواهد بود.

و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دل‌ها کند به نشر صفتی از صفات کمالیه خود که به آن متصف باشد، یا به پوشیدن عیبی از عیوب خود که به آن مبتلا شده باشد، یا انکار معصیتی که از او سرزده باشد جایز است. بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن، شرعا محرم و مذموم، و کسی که مرتکب آن گردد در نزد عقل، معاقب و ملوم است. هان، تا چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی نیست مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول به لذات و شهوات دنیویه، زیرا که: آن گمان، ناشی از غفلت از حقیقت انسان است. زیرا جزو اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانی است که از عالم امر به امر پروردگار نزول اجلال فرموده و سر مصاحبت به این بدن خاکی فرود آورده.

بالای فلک ولایت اوست هستی همه در حمایت اوست

و به این سبب، بالطبع مایل به صفات ربوبیت و کبریا، و طالب تفرد در جمیع کمالات و «استعلا» (۱۳)، و خواهان قهر و غلبه و استیلا، و راغب به علم و قدرت و تجبر و عزت است.

پس محبت جاه و برتری به قدر امکان مقتضای حقیقت انسان، و بالطبع مجبول به آن است، اگر وسیله وصول به مطلب دیگر نسازد. و لیکن، ابلیس پرتلبیس چون به واسطه سرکشی از سجده پدر این نوع [بنی آدم]، از مرتبه ارجمند قرب، مهجور، و از عالم قدس و عزت مردود گردید، در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمده، و حسد، او را بر آن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی و جاه واقعی محروم سازد. پس غایت سعی خود را به کار برده و در مکر و حيله پای خود را فشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان را زده و کمالات موهومه چند را در نظرایشان جلوه داده و جاه و مناصب فانیه خسیسه چند را که عین خسران و وبال است در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکنده و از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملا اعلی و وصول به سلطنت کبری محروم ساخته. زیرا شک نیست در اینکه: دو سه روز فانی فی الجمله تصرفی در خزف پاره چند از اموال این عاریت سرا با تسخیر قلوب عوامی چند از ابنای دنیا یا برتری یافتن بر ایشان به غلبه و استیلا در چند صباحی نه آدمی را کمال، و نه باعث کبریا و جلال است. و شیطان لعین

آن را در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه بالمره از باده غفلت بیهوش، و از زیاد مناصب رفیعه و مراتب منیعه فراموش کردند. و خود را مشغول بازیچه دنیا نمودند و از اهل این آیه گردیدند که:

«اولئك الذين اشترو الحياة الدنيا بالآخرة فلا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينصرون».

یعنی: «ایشان اند که خریدند زندگانی دنیا را به آخرت، پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد». (۱۴)

رو به اندر حيله پای خود فشرد ریش خود بگرفت و آن خر را ببرد

مطرب آن خانقه کوتاه که تفت (۱۵) دف (۱۶) زند که خر برفت و خر برفت

فصل: علاج علمی و عملی مرض حب جاه و ریاست

بدان که: آوازه شهرت و علاج آن چون معالجه سایر امراض نفسانیه مرکب است از علمی و عملی. اما معالجه علمی آن است

که: اولاً بدان که: استحقاق بزرگی و حکومت و فرمانفرمایی و سلطنت و اجلال و سروری و علو و برتری، مختص ذات

پاک مالک الملوک است که نقص و زوال را در ساحت جلال و کبریائیش راه نه، و هیچ پادشاه ذوی الاقتدر را از «اقتفاء» (۱۷)

فرمانش مجال تمرد نیست.

خیال نظر خالی از راه او زگردندگی دور خرگاه او

نبارد هوا تا نگوید بیار زمین ناورد تا نگوید بیار

که را زهره آنکه از بیم او گشاید زبان جز به تسلیم او

واحدی از بندگان را در این صفت حقی و نصیبی نه، و بنده را جز ذلت و فروتنی، سزاوار و لایق نیست. آری: کسی را که ابتدای

او نطفه قذره و آخر او جیفه گندیده است با جاه و ریاست چکار، و او را با سروری و برتری چه رجوع؟!

پادشاهی نیستت بر ریش خود پادشاهی چون کنی بر نیک و بد

بی مراد تو شود ریشت سفید شرم دار از ریش خود ای کج امید

پس تفکر کن که: نهایت فایده جاه و ریاست، و ثمره اقتدا و شهرت در صورتی که از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردن

است. و به واسطه مرگ، همه ریاستها زایل، و همه منصبها منقطع می گردد. و خود ظاهر است که: جاه و ریاستی که در اندک

زمانی به باد فنا رود عاقل به آن خرسند نمی گردد.

ملک را تو ملک غرب و شرق گیر چون نمی ماند تو آن را برق گیر

مملکت کان می نماند جاودان ای دلت خفته تو آن را خواب دان

پس اگر فی المثل، اسکندر زمان و پادشاه ملک جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری، و به ایران و توران، امرت نافذ و ساری باشد، کلاه سروریت بر سپهر سایه و قبه خرگاهت با مهر و ماه برابری نماید. کوبه عزت دیده کواکب افلاک را خیره سازد و «طنین طنطنه» (۱۸) حشمتت در نه گنبد «سپهر دوار» (۱۹) پیچد. چون آفتاب حیاتت به مغرب ملمات رسد و خار نیستی به دامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت به تندباد فنا فرو ریزد. منادی پروردگار ندای الرحیل در دهد. مسافر روح عزیزت بار سفر آخرت ببندد. و ناله حسرت از دل پردردت برآید. و عرق سرد از جبینت فرو ریزد. و دل پر حسرت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزندانت گسیخته گردد. و تخت دولت به تخته تابوت مبدل شود. بستر خاکت عوض جامه خواب مخمل گردد. و از ایوان زر اندودت به تنگنای لحد درآورند. و نیم خستی به جای بالش «زرتار» (۲۰) در زیر سرت نهند. آن همه جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فایده به حالت خواهد رسانید؟! مشهور است که: اسکندر ذوالقرنین در هنگام رحیل، وصیت کرد تا دو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان بالعیان ببینند که با آن همه ملک و مال با دست تهی از کوچگاه دنیا به منزلگاه آخرت رفت.

منه دل بر جهان کاین یار ناکس وفاداری نخواهد کرد با کس

چه بخشد مر تو را این سفله ایام که از تو باز بستانند سرانجام

بین قارون چه دید از گنج دنیا نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

بسا پیکر که گفתי آهنین اند به صد خواری کنون زیر زمین اند

گر اندام زمین را باز جوئی همه اندام خوبان است گوئی

که می داند که این دیر کهن سال چو مدت دارد و چون بودش احوال

اگر با این کهن گرک خشن پوست به صد سوگند چون یوسف شوی دوست

لباست را چنان بر گاو بندد که گرید چشمی و چشمیت خندد

روزی هارون الرشید بهلول عاقل دیوانه نما را در رهگذری دید که بر اسبنی سوار شده و با کودکان بازی می کرد. هارون پیش

رفته سلام کرد و التماس پندی نمود. بهلول گفت: «ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم». یعنی: ملاحظه قصرها و

عمارتهای پادشاهان گذشته و دیدن قبرهای ایشان تو را پندی است کافی، در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای

جنس تو بوده اند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده اکنون در این گورهای پر مار و مور خفته و خاک

حسرت و ندامت بر سر کرده اند، فرداست که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت.

اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند رستم و روئینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک کز پس خلق است دنیا یادگار

این همه رفتند ما ای «شوخ چشم» (۲۱) هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار

دیر و زود این شخص و شکل نازنین خاک خواهد بودن و خاکش غبار

گل بخواهد چید بی‌شک باغبان ور نچیند خود فرو ریزد زباد

ای که دستت می‌رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

پس ای جان برادر! ساعتی در پیش آمد احوال خود تاملی کن و زمانی بر احوال گذشتگان نظری افکن. از عینک دورنمای هر

استخوان پژمرده، پیش آمد احوال خودتوانی دید. و انگشت بر لب هر کله پوسیده زنی سرنوشت خود را خواهی شنید. فرض

کن که: همه عالم سر بر خط فرمان تو نهاده و دست اطاعت و فرمانبری به تو داده، تامل کن که بعد از چند سال، دیگر نه از

تو اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری، و حال تو چون حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بودند. امرا و وزرا بر

در ایشان صف اطاعت زده، و رعایا و زیردستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند، و حال، اصلاً از ایشان نشانی نیست. و تو از

ایشان جز حکایت نمی‌شنوی. پس چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد

بود و آیندگان حکایات تو را خواهند گفت و شنود. تا چشم برهم زنی این پنجاه سال رفته و ایام توسرآمده و نام و نشانت از

صفحه روزگار برافتاده.

دریغا که بی‌ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت

تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس

کسانیکه از ما به غیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند

چرا دل بر این کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم

پس از ما همی گل دهد بوستان نشینند با همدگر دوستان

بساطی چه باید بر آراستن کز و ناگزیر است برخاستن

و چون از تفکر احوال آینده صاحبان جاه و منصب پرداختی لحظه‌ای تامل کن در گرفتاری آنها در عین عزت، و به غم و غصه

ایشان در حال ریاست نظر نمای و بین که:

ارباب جاه و اقتدار در اغلب اوقات خالی از همی و غمی نیستند، دایم هدف تیر آزارمندان، و از ذلت و عزل خود هراسان. بلکه پر ظاهر است که: عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت، با مشغله و دردسر ریاست جمع نمی شود. صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی، و هر ساعتی گریبان حواسش گرفتار پنجه امر مشکلی. هردمی با دشمنی در «جوال»، (۲۲) و هر نفسی از زخم ناکسی سینه او از غصه مالا مال. گاهی در فکر موجب نوکر و غلام، و زمانی در پختن سودهای خام روزگارش به تملق و خوش آمدگویی بی سر پایان به سر می رسد. و عمرش به نفاق با این و آن به انجام می آید. نه او را در شب خواب، و نه در روز، عیش و استراحت.

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه ای یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر چو کفاف معاش تو نشود روی و نان جوی از بیهود وام کنی
هزار بار از آن بهتر پی خدمت کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی

و خود این معنی ظاهر و روشن است که: کسی را که روزگار به این نحو باید گذشت چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید؟! و چه میوه عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چشید؟! آری: چنان که من می دانم او هر نفس عشرتش با چندین غبار کدورت برانگیخته، و هر قهقهه خنده اش با های های گریه آمیخته. ای جان من! خود بگوی که با این همه پاس منصب داشتن، خواب راحت چون میسر شود؟ و انصاف بده با این همه بر سر جاه و دولت لرزیدن، قرار و آرام چگونه دست دهد؟ خود مکرر از کسانی که در نهایت مرتبه بزرگی و جاه بوده اند و بر دیگران به آن رشک می برده اند که به یک لقمه نان جوی و جامه کهنه یا نوبی و کلبه فقیرانه و عیش درویشانه حسرت می برده اند و از تمنای او آه سرد از دل پردرد می کشیده اند دیده و شنیده ام.

آری:

دو قرص نان، اگر از گندم است یا از جو دوتای جامه، گراز کهنه است یا از نو
چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو
هزار بار نکوتر به نزد دانایان ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

القصه، تا مهم منصب برقرار است، به این همه محنت و بلا گرفتار است، و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سریر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند! و چه گله های مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند! به جهت دو دینار حرامی که در ایام منصب گرفته با فرومایه دست و گریبان می شود. و زمانی به پاداش

رنجانیدن بیچاره‌ای دل سیاهش به خار دشنام اراذل و اوباش، مجروح می‌گردد. و نقد و جنس به سالها اندوخته‌اش در دو سه روز به تاراج حادثات می‌رود. و خانه و املاک از مال حرام پرداخته‌اش در اندک وقتی به دیگران منتقل می‌شود. آنچه دیدی برقرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند برقرار

مجملاً طالب جاه و جلال و شیفته مناصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال، آسایشی نیست، زیرا تا به مطلب نرسیده و هنوز پای به مسند منصب ننهاده چه جانها که در طلبش می‌کند. و چه رنجها که در جستجویش می‌برد. و چون مقصود به حصول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست، روز و شب به در دسرهای جانکاه در کار، و صبح و شام در چهار موجه شغل‌های بی حاصل، مضطرب و بی قرار. دل ویرانش هر لحظه در کشاکش آزاری، و خاطر پریشانش هر دم در زیر باری. هر صدای حلقه که به گوشش می‌رسد هوش از سرش می‌باید. و از شنیدن آواز پای هر چو بدار بی اعتباری دل در برش می‌تپد. و چون قلم معزولی بر رقم منصبش کشیده شد و های و هوی جلال و عزتش فرونشست به مرگ خود راضی، و ملازم خانه ملا و قاضی می‌گردد. و تا زنده است به این جان کندن، و چون دست و پایش به رسن اجل بسته شد اول حساب و ابتدای سؤال و جواب است. نمی‌دانم این بیچاره، از غم و محنت، کی آسوده خواهد گردید. و سر شوریده‌اش چه وقت به بالین استراحت خواهد رسید؟! زنده است ولی ز زندگانیش می‌پرس.

و این همه مفسد از محبت جاه و منصب حاصل است. آری:

جان که از دنباله زاغان رود زاغ، او را سوی گورستان برد

هین مدو اندر پی نفس چو زاغ گو به گورستان برد نه سوی باغ

گر روی رو در پی عنقای دل سوی قاف (۲۳) و مسجد اقصای دل

و بعد از این همه، تامل کن در آنچه به سبب جاه و منصب چند روزه دنیای فانی از آن محروم می‌مانی از سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی و نعمتهایی که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و به هیچ خاطری خطور نکرده.

سلیمان ابن داود - علیهما السلام - که پیغمبر جلیل الشان و از معصیت و گناه معصوم بود و ذره‌ای از فرمان الهی تجاوز نکرد و طرفه العینی غبار معصیت به خاطر مبارکش نشست و با وجود سلطنت کذایی، از رنج دست‌خویش معاش خود را گذرانید و کام خود را به لذات دنیا نیالود، با وجود این، در اخبار رسیده است که: پانصد سال آن عالم که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیا است بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت. پس چگونه خواهد بود حال کسانی که مایه جاه و منصبشان عصیان پروردگار، و ثمره ریاستشان آزدن دل‌های بندگان آفریدگار است؟! پس، زهی احمق و نادان کسی که به

جهت ریاست و همیه دو سه روزه دنیای ناپایدارو دولت این خسیسه سرای ناهنجار و سست، از سلطنت عظمی و دولت کبری دست برداشته، نفس قدسیه خود را که زاده عالم قدس و پرورده دایه انس عزیز مصر و یوسف کنعان و سعادت است در چاه ظلمانی هوا و هوس، خاک نشین سازد. و او را در زندان الم به صد هزار غصه و غم مبتلا سازد. آری: از حقیقت خود غافل و به مرتبه خود جاهل.

مانده تو محبوس در این قعر چاه و اندرون تو سلیمان با سپاه

گر نیایی از پی شکر و گله در زمین و چرخ افتد زلزله

هر دمت صد نامه صد پیک از خدا یارب از تو شصت لبیک از خدا

زندهار، زندهار، چنین عزیزی را به بازیچه ذلیل مکن. و چنین یوسفی را به هرزه درزندان میفکن.

تیر را مشکن که این تیر شهیست نیست پرتاب و ز شستت آگهیست

بوسه ده بر تیر پیش شاه بر تیر خون آلود از خون تو تر

دریغ، اگر دیده هوشت بینا بودی غفلت از پیشت برداشته شدی، به حقیقت خود آگاه گشتی و مرغ روح خود را شناختی. در

گرفتاری او چه ناله‌های زار که از افکار بر آوردی. و در ماتم او چه اشک‌های حسرت از دیده باز دیدی. آستین بر کون و

مکان افشاندی، و گریبان خود چاک زدی. و با من دست به دست دادی، و در کنج حسرت با هم می‌نشستیم و به این ترانه

دردناک، آواز به آواز هم می‌دادیم:

کای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا همدم و همراز من

ای دریغا مرغ خوش الحان من راح روح و روضه رضوان من

ای دریغا مرغ گریزان یافتم زود روی از روی او بر تافتم

ای دریغا نور ظلمت سوز من ای دریغا صبح روز افروز من

ای دریغا مرغ خوش پرواز من زانتها پریده تا آغاز من

طوطی من مرغ زیرک ساز من ترجمان فکرت و اسرار من

طوطی کاید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او

ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاین چنین ماهی نهان شد زیر میخ (۲۴)

حکایت شاهزاده‌ای که می‌خواست داماد شود

چه شبیه است احوال این گروه، به حال آن پادشاه زاده‌ای که پدر خواست او راداماد کند، عروسی زیبا چهره‌ای از دودمان اعظم به «حباله» (۲۵) نکاحش در آورد. چون تهیه اسباب عروس سرانجام شد خاص و عام را به دربار سلطنت «صلا» (۲۶) زدند. و در احسان و انعام بر روی عالمیان گشودند. و بزرگ و کوچک، صف در صف زدند.

«وضع» (۲۷) و شریف در عیش و عشرت نشستند. شهر و بازار را آئین بستند. و در و دیوار راجراغان کردند. و آن عروس خورشید سیما را به صد آراستگی به حجله خاص آوردند.

و کس به طلب داماد فرستادند از قضا داماد آن شب شراب بسیاری خورده چراغ عقل و هوشش مرده بود. در عالم مستی تنها از آن جمع بیرون رفته گذارش به گورستان مجوس افتاد، قانون مجوسان آن بود که مردگان خود را در دخمه نهادندی و چراغی در پیش او گذاردندی. شاهزاده با لباس سلطنت به در دخمه رسیده روشنی چراغی دید در عالم مستی آن دخمه را حجله عروس تصور کرده به اندرون رفت. اتفاقاً پیر زالی مجوسی در آن نزدیکی بود و هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند. شاهزاده آن را عروس گمان کرده بلا تامل او را در آغوش کشید و به رغبت تمام لب بر لبش نهاد. و در آن وقت بدن او از هم متلاشی شده چرک و خونی که در اندرون او مانده بود ظاهر شد. شاهزاده آن را عنبر و گلاب تصور کرده سر و صورت خود را به آن می‌آلود. و زمانی گونه خود را بر روی آن پیر زال می‌نهاد. و تمام آن شب را به عیش چنین بسر برد. امرا و بزرگان و «حاجبان»، (۲۸) در طلبش به هر سو می‌شتافتند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی به هوش آمد خود را در چنان مقامی باگنده پیری هم آغوش یافت و لباسهای فاخره خود را به چرک و خون آلوده دید از غایت نفرت نزدیک به هلاکت رسیده و از شدت خجلت راضی بود که به زمین فرو رود. در این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال او مطلع شود که ناگاه پدر او با امراء و وزرا در رسیدند و او را در آن حال قبیح دیدند.

معالجه عملی حب جاه

و اما معالجه عملی حب جاه، آن است که: گمنامی و گوشه نشینی را اختیار کنی و از مواضعی که در آنجا مشهور هستی، و اهالی آن در صدد احترام تو هستند مسافرت و هجرت کنی و به مواضعی که در آنجا گمنام باشی مسکن نمایی. و مجرد گوشه نشینی در خانه خود در آن شهری که مشهوری فایده نمی‌بخشد، بلکه غالب آن است که: قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل شود. پس بسا کسان که در شهر خود در خانه نشسته و در، بر روی خود بسته و از مردم کناره کرده و به این سبب میل دلها به ایشان بیشتر و آن بیچاره این عمل را وسیله تحصیل جاه قرار داده و چنین می‌داند که ترک دنیا کرده!

هیئات، هیئات، فریب شیطان را خورده. نظر به قلب خود افکند که اگر اعتقاد مردم از او زایل شود و در مقام مذمت و بدگویی برآیند چگونه دل او متالم می‌گردد. و نفس او مضطرب می‌شود. و در صدد چاره جویی او برمی‌آید، بداند که:

حب جاه او را برگوشه نشینی واداشته.

و عمده در علاج این صفت، قطع طمع کردن است از مردم. و این حاصل نمی‌شود مگر به قناعت، زیرا هر که قناعت را پیشه خود کرد از مردم مستغنی می‌شود. و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ می‌گردد. و رد و قبول مردم در نظر او یکسان می‌نماید. بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را طمعی به کسی نباشد مردم در نظر او چون چهار پایان می‌نمایند.

و از جمله معالجات عملیه حب جاه آنکه: از چیزی که باعث زیادتی حب جاه و حرمت تو باشد احتراز کنی. و اموری را که موجب سقوط وقع تو باشد مرتکب گردی، مادامی که منجر به خلاف شرعی نشود. و بسیار در اخبار و آثاری که در مذمت جاه رسیده تتبع نمایی. و فواید ضد آن را که گمنامی و «خمول» (۲۹) است به نظر در آوری.

فصل: شرافت گمنامی و بی‌اعتباری

بدان که: ضد حب جاه و شهرت - چنان که اشاره به آن شد - محبت گمنامی و بی‌اعتباری خود در نظر مردم است. و آن شعبه‌ای است از زهد. و از جمله صفات حسنه مؤمنین و خصال پسندیده مقربین است.

از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که فرمودند: «به درستی که خدادوست دارد پرهیزکاران گمنام پوشیده و پنهان را، که چون غایب شوند کسی جستجوی ایشان نکند. و هرگاه حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد. دل‌هایشان چراغهای هدایت، که باعث نجات دیگران از ظلمت می‌شود». (۳۰)

و فرمودند: «بسا صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنایی به او نمی‌کند که اگر خدا راقسم دهد قسم او را رد نمی‌کند. و چون گوید: خدایا مرا بهشت عطا کن به او عطامی فرماید، و لیکن از دنیا هیچ چیز به او ندهد». (۳۱)

و نیز از آن سرور مروی است که: «اهل بهشت کسانی هستند ژولیده مو و غبار آلوده، که بجز دو جامه کهنه ندارند. و کسی اعتنا به ایشان نمی‌کند. اگر در در خانه‌ما اذن دخول طلبند اذن نمی‌یابند. و چون از برای خود زنی خطبه کنند کسی قبول نکند و خطبه ایشان را اجابت ننماید. و چون سخن گویند به سخن ایشان گوش ندارند.

خواهشهای ایشان در سینه‌هایشان مانده و حاجت‌هایشان برنیامده. اگر نور ایشان را در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را فروگیرد». (۳۲)

تهی دست مردان پر حوصله بیابان نوردان بی‌قافله

کشیده قلم بر سر نام خویش نهاده قدم بر سر کام خویش

به سر وقتشان خلق کی ره برند که چون «آب حیوان» (۳۳) به ظلمت درند

و نیز فرمودند که: «خدای - تعالی - می فرماید: پر نفع ترین دوستان من، بنده مؤمنی است خفیف المؤمنه، که از نماز خود لذت یابد. و عبادت پروردگار خود را نیکوبه جا آورد. و در پنهان و آشکار خدا را عبادت کند. و اسم او در میان مردمان گم باشد. و انگشت‌نمای ایشان نباشد، و بر این صبر کند. مرگ به او روی آورد در حالتی که میراث او اندک باشد، و گریه کنندگان بر او کم باشند». (۳۴)

در بعضی اخبار وارد شده است که: «پروردگار عالم در مقام منت‌بر بعضی از بندگان خود می فرماید که: آیا انعام بر تو نکردم؟ آیا تو را از مردم پوشیده نداشتیم؟ آیا نام تو را از میان مردم کم نکردم؟». (۳۵)

بلی: چه نعمتی از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و به قلیلی از دنیا قناعت کند. نه کسی را شناسد و نه کسی او را. چون شب در آید بعد از ادای واجب خود به امن و استراحت بخوابد. و چون روز داخل شود بعد از گزاردن حق پروردگار، به خاطر جمع به شغل خود پردازد.

مگو جاهی از سلطنت بیش نیست که ایمن تر از ملک درویش نیست

گدا را چو حاصل شود نان شام چنان خوش بخسبد که سلطان شام

و از این جهت بود که اکابر دین، و سلف صالحین، کنج تنهایی را برگزیده و درآمد و شد خلق را بر روی خود بسته و روی همت به طلب پادشاهی کشور قناعت آورده بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه در نظرشان چون کاه، و تخت و تاج صاحبان سریر در نزد ایشان حکم گیاهی داشت. و زبان حالشان به این مقال گویا:

ملک دنیا تن پرستان را حلال ما غلام ملک عشق بی زوال

احمقان سرور شدستند و زبیم عاقلان سرها کشیده برگلیم

حکایت فرزند گمنام هارون الرشید

آورده‌اند که: هارون الرشید را که پادشاه روی زمین بود پسری بود که گوهر پاک از صلب آن ناپاک چون مروارید از دریای تلخ و شور ظاهر گشته و آستین بی‌نیازی بر ملک و مال افشاند و پشت‌پای بر تخت و تاج زده و جامه کرباس کهنه پوشیدی و به قرص نان جوی روزه خود را گشودی. روزی پدرش در مقامی نشسته بود وزرا و اکابر و اعیان در خدمت، کمر بندگی بسته،

و هر یک در مقام خود نشسته بودند که آن پسر با جامه کهنه و وضع خفیف از آن موضع گذر نمود. جمعی از حضار با هم گفتند: که این پسر، سر امیر را در میان پادشاهان به ننگ فرو برده، می باید امیر او را از این وضع ناپسند منع نماید. این گفت و شنود به گوش هارون رسید، پسر را طلبید و از روی مهربانی زبان به نصیحت او گشود. آن جوان گفت: ای پدر! عزت دنیا را دیدم و شیرینی دنیا را چشیدم، توقع من آن است که: مرا به حال خود گذاری که به کار خود پردازم و توشه راه آخرت را سازم. مرا با دنیای فانی چکار و از درخت دولت و پادشاهی مرا چه ثمر. هارون قبول نکرد و اشاره به وزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و حدود آن را به نام نامی او نویسد.

پسر گفت: ای پدر! دست از من بدار و الا ترک شهر و دیار کنم. هارون گفت: ای فرزند! مرا طاقت فراق تو نیست، اگر تو ترک وطن گویی، مرا روزگار بی تو چگونه خواهد گذشت؟! گفت: ای پدر! ترا فرزندان دیگر هست که دل خود را به ایشان شاد کنی و اگر من ترک خداوند خود گویم کسی مرا جای او نتواند بود، که او را بدلی نیست.

آخر الامر پس دید که: پدر دست از او بر نمی دارد نیمه شبی خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار، تا بصره هیچ جا قرار نگرفت. و بجز قرآنی از مال دنیا هیچ نداشت. و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی. یک درهم و «دانگ» (۳۶) اجرت گرفتی و در ایام هفته بدان معاش نمودی.

ابو عامر بصری گوید: دیوار باغ من افتاده بود، به طلب مزدوری که گل کاری کند، از خانه بیرون آمدم، جوان زیبارویی را دیدم که آثار بزرگی از او ظاهر، و بیل و زنبیلی درپیش خود نهاده، تلاوت قرآن می کند. گفتم: ای پسر! مزدوری می کنی؟ گفت: چرانکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام. بگو مرا چه کار خواهی فرمود؟ گفتم: گل کاری. گفت: به این شرط می آیم که یک درهم و دانگی به من اجرت دهی، و وقت نماز رخصت فرمایی. قبول کردم و وی را بر سر کار آوردم. چو شام آمد، دیدم کار دهمرد کرده بود و دو درهم از کیسه بیرون آوردم که به وی دهم قبول نکرد و همان یک درهم و دانگ را گرفته و رفت. روزی دیگر، باز به طلب او به بازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند: غیر شنبه کار نمی کند. کار خود را به تعویق انداختم تا شنبه شد. چون روز شنبه به بازار آمدم، همچنان وی را مشغول قرآن خواندن دیدم، سلام کردم، و او را به مزدوری خواستم او را برداشته به سر کار آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم، گویا از عالم غیب او را کمک می کردند. چون شب شد، خواستم وی را سه درهم دهم، قبول نکرد و همان یک درهم و دانگ را گرفته و رفت.

شنبه سوم، باز به طلب او به بازار رفتم او را نیافتم از احوال او پرسیدم؟ گفتند: سه روز است که در خرابه ای بیمار افتاده. شخصی را التماس کردم مرا نزد او برد. چون رفتم دیدم در خرابه بی دری بی هوش افتاده و نیم خستی در زیر سر نهاده،

سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد. بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بردامن گرفتم مرا از آن منع کرد و گفت: بگذار این سر را بجز از خاک سزاوار نیست. سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری چند به عربی می خواند. گفتم ترا وصیتی هست؟ گفت: وصیت من به تو آن است که: چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری و بگویی پروردگارا! این بنده ذلیل تو است که از دنیا و مال و منصب آن گریخته و رو به درگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی. پس به فضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر. و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا به قبر کن ده. و این قرآن وانگشتر مرا به هارون الرشید رسان و به او بگو: این امانتی است از جوانی غریب. و این پیغام را از من به وی گوی: «لا تموتن علی غفلتک». یعنی: «زنهار به این غفلتی که داری نمیری». این گفت و جان به جان آفرین سپرد.

جهان ای برادر نماند به کس دل اندر جهان آفرین بند و بس
چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
بلی چون رفتنی شد زین گذرگاه زخارا (۳۷) به بریدن یا ز خرگاه
قصه معاویه، پسر یزید پلید

نظر کن به معاویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدر او به جهنم واصل شد خلائق به او بیعت کردند. چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه به منبر بر آمد بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت: ای مردمان! بدانید که: بدن من جز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد. و ای قوم! آگاه باشید که: امر خلافت به من و آل ابوسفیان نسبت ندارد و هر که امام به حق واجب الاطاعه می خواهد باید به نزد امام زین العابدین که دخترزاده پیغمبر خدا است برود و با او بیعت کند که اوست سزاوار خلافت. این بگفت و از منبر به زیر آمد و به منزل خود رفته در به روی خلائق بست. و دیگر از خانه بیرون نیامد تا به عالم آخرت پیوست.

و در بعضی کتب روایت شده است که: «در منبر، لعن به جد و پدر خود کرد. و چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمده گفت: «یا بنی لیتک کنت حیضه فی خرقة» .

یعنی: «کاش نطفه تو خون حیض می شد و به کهنه می ریخت و ننگ دودمان خود نمی شدی» .

گفت: «لیتنی کنت کذلک». یعنی: «ای کاش چنانکه گفتم بودمی و به ننگ فرزندی یزیدی گرفتار نگشتمی» .

مجملاً ای برادر! پست و بلند روزگار، چون برق خاطف درگذر، و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان است.

ز حادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم

هیچ آفتاب دولتی از افق طالع برنیامد که به اندک زمانی سر به گریبان مغرب فنادر نکشید. و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره‌ای وارد نشد که به قلیل وقتی به صبح‌فیروزی مبدل نگشت. نه از آن خرم باید بود و نه از این در غم.

خیاط روزگار بر اندام هیچ کس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل رواق (۳۸) طاق معیشت چه سر بلند و چه پست

پس ای برادر! زندگانی پنج روزه دنیا را به هر طریق که بگذرد بگذران. و ناهمواری‌اوضاع زمانه به هر نحو که باشد بر خود هموار کن.

چنان کش بگذرانی بگذرد زود.

از برای شکمی که از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که خود را به صد هزاربلا افکنی. و از جهت‌بدنی که به پنج «گز» (۳۹) کرباس توان پوشید چه افتاده است که به‌هزار اضطراب اندازی.

هر که را خوابگه آخر به دو مشتی خاک است گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان رابرو

از خانه گردون به در و نان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

و حال آنکه هرگاه جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر، از راحت و عیش دورتر و بی‌نصیب‌تر است. در کاخ سلطنت صد هزار آفت است که در کنج ویران فقر یکی از آنها نیست. و از برای فقیر بینوا عیشی که مهیاست هرگز از برای صاحب منصب و جاه‌میسر نه.

بخسبند خوش روستائی و جفت ندانی که سلطان در ایوان نخفت

گدارا کند یکدرم سیم، سیر فریدون به ملک عجم نیم سیر

کسانی را که چنان پنداری که به واسطه جاه و منصب به لذت و راحت می‌گذرانند اگر به حقیقت امر ایشان رسی می‌دانی که چگونه از زندگانی خود سیر، و از اوضاع خود دلگیرند.

کسی را که بر تخت زرجای اوست از آهن یکی کنده بر پای اوست

صفت بیستم: دوست داشتن مدح و ثنا، و کراهت داشتن ذم

یعنی: هر که طالب آن باشد که مدح او کنند و خوش آمد او گویند، و متنفر باشد از اینکه: بدگویی او کنند. و این صفت، نتیجه

حب جاه است. و از مهلکات عظیمه است، زیرا هر کس که دوست دارد مدح او کنند و می‌ترسد از مذمت، پیوسته طالب

رضای مردم است و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش ایشان به عمل می‌آورد. و به امید آنکه مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت او کنند مطلقاً ملاحظه رضای خالق را منظور نمی‌دارد.

پس بسا باشد که واجبات را ترک نماید و محرمات را مرتکب گردد و در امر به معروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند. و شکی نیست که: جمیع اینها باعث هلاکت است. و به این سبب است که: اخبار بسیار در مذمت این صفت رسیده است.

سید عالم - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «این است و جز این نیست که مردمان هلاک شدند به واسطه متابعت هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا». (۱)

و روزی مردی مدح دیگری را در خدمت آن حضرت کرد آن حضرت فرمود که:

«اگر آن کسی را که مدح کردی حاضر می‌بود و به مدح تو راضی می‌بود و به این حالت می‌مرد، داخل آتش جهنم می‌شد». (۲)

و فرمود که: «هرگاه ببینید کسانی را که مدح مردم را در حضور ایشان می‌کنند خاک بر صورت ایشان بیفشانید». (۳)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «وای بر روزه‌دار، و وای بر شب زنده‌دار، و وای بر پشمینه پوش، مگر کسی که دامن نفس خود را از دنیا برچیده باشد. و دشمن داشته باشد که مدح او گویند. و دوست داشته باشد مذمت خود را». (۴)

و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است:

مراتب صاحب صفت فوق

اول آنکه: طالب مدح و آوازه بوده باشد، به حیثیتی که به هر نوع ممکن شود در صدد حصول آن برآید. حتی به ریا کردن در عبادات، و ارتکاب محرماتی که باعث دست آوردن دل مردم باشد. و این شخص از اهل شقاوت، و غریق دریای هلاکت است.

دوم آنکه: طالب مدح و ثنا باشد و او را از خوش آمدگویی خوش آید، و لیکن نه به حدی که در تحصیل آن متوسل به محرمات شود، بلکه همین قدر به واسطه امور مباحه، هر قدر که حاصل شود به آن اکتفا کند. و چنین شخصی اگر چه هنوز به هلاکت نرسیده اما در حدود هلاکت است، چون کسی که طالب دست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را نمودن در جمیع افعال و اقوال به نحوی که به معصیتی نیفتد در غایت اشکال است.

سوم آنکه: طالب مدح و ثنا نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل شود. و این مرتبه اگر چه نقصان است و لیکن بر آن، گناهی مترتب نیست.

همچنان که مروی است که: «شخصی به خدمت حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - عرض کرد که: مردی عمل خیری می‌کند اگر کسی او را در آن عمل ببیند او شاد می‌شود. حضرت فرمود: باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر کند لیکن به شرط اینکه آن عمل را از برای این نکرده باشد». (۵)

چهارم آنکه: سعی در حصول مدح نکند ولی چون کسی مدح او را کند به نشاط آید، و لیکن از این نشاط و سرور، دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را به مرتبه‌ای برساند که از مدح و ثنا شاد نگردد. و این شخص در مقام مجاهده است. اسباب مدح و خوش آمدگویی

و بدان که: از برای حب مدح و خوش آمدگویی چند سبب است:

اول: بر خوردن به کمال خود، زیرا مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب، و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوب است. پس هر گاه کسی به کمالی از خود بر می‌خورد لذت می‌برد و به نشاط می‌آید، و مدح و ثنای مردم باعث آن می‌شود که آن شخص به کمالی از خود بر می‌خورد و به این جهت اگر این مدح از شخصی خبیر دانا که حراف و لاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج به آن بیشتر است. و اگر آن مدح، صادر از شخص نادان حراف چرب گوئی باشد این قدر لذت نمی‌بخشد. و بسا باشد که آدمی به کمال خود برخورده باشد و لیکن به آن ملتفت نباشد و از مدح دیگران به آن ملتفت نشود به این جهت لذت یابد. و از این قبیل است مدح به صفاتی که ظاهر و محسوس است، چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت و نسبت بلند و امثال اینها.

دوم: آن است که مدح و ثنا، دلالت می‌کند بر اینکه دل آن شخص ثناگوی، مسخر و مایل ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده. و تسخیر قلوب، موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است. و از این جهت هرگاه شخص عظیم الشان و صاحب اقتداری که تسخیر دل او باعث حصول فواید شود مدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل می‌شود، به خلاف مدح گفتن کسی که بی اعتبار و حقیر باشد.

سوم: آن است که ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دل‌های دیگران نیز می‌شود، خصوصا هرگاه ثناگو کسی باشد که مردم به قول او اعتماد داشته باشند.

چهارم: آن است که مدح کردن کسی تو را دلالت می‌کند بر اینکه از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی، و تو را در دل او وقع و مهابتی است که بی اختیار زبان او به مدح توجاری است. و این است سبب در لذت بردن از خوش آمدگویی کسانی که آدمی می‌داند که آنچه ایشان می‌گویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمی‌کند. و از آنچه گفتیم اسباب کراهت از

مذمت نیز معلوم شد. و خوش آمدن از مدح و ثنا به جهت هر یک از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس انسانی و علامت نقصان است. مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا به سبب اول بوده باشد که آدمی به واسطه مدح دیگری بر خورد به اتصاف خود به کمالی که مشکوک فیه از برای او بود، و به جهت اتصاف خود به این کمال، و حصول چنین صفتی از حضرت ذو الجلال شاد گردد، زیرا این لذت و سرور مذموم نیست. و لیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست، بلکه از کمال خود است. و به این جهت است که: اکثر علمای اخلاق همه اقسام محبت مدح و ثنا را از صفات رذیله گرفته‌اند و هیچ قسمی را استثناء نکرده‌اند. علاوه بر این، نشاط به کمالی که خاتمه آن معلوم نیست و آدمی نمی‌داند که آیا آن واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاک، نیست مگر از جهل و نادانی.

فصل: معالجه حب مدح و ثنا، و کراهت ذم

چون دانستی که: حب مدح، و کراهت ذم از جمله مهلکات و رذایل صفات است، پس باید دامن همت بر میان زده و در صدد معالجه آن بر آیی پیش از آنکه امر از دستت بیرون رود.

اما معالجه محبت مدح و ثنا آن است که: ابتدا ملاحظه کنی که سببی که نشاط و لذت تو از آن حاصل است کدام یک از اسباب مذکوره است. اما اگر به سبب اول باشد که موجب التفات تو به کمالی از خود شود، پس اگر آن کمال، حقیقی نباشد، چون: مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها مهموم و مغموم و محزون می‌گردد. و اگر کمال حقیقی باشد، چون: علم و ورع و تقوی، پس اگر فی الحقیقه آن شخص به آن صفتی که او را به آن مدح می‌کنند متصف نیست چه جای شادی و نشاط، بلکه محل غم و اندوه است. و اگر به آن صفت، متصف باشد مادامی که خاتمه او به خیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمی‌گردد.

پس شادی کسی بر کمالی که عاقبت خود را نمی‌داند از جهل و غفلت است. و اما اگر محبت مدح و ثنا به یکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه‌ای از حب جاه است، و علاج آن مذکور شد. و بعد از آن تامل کنی در اینکه: غالب آن است که هر که مدح ترامی گوید - خصوصا اگر در حضور تو باشد - خالی از غرضی و مرضی نیست. و این خوش آمد او دامی است که از برای صید دین یا دنیای تو گسترده. و چه مسکین کسی است که شاد شود به دامی که در راه او گذارده باشند.

یک سلامی نشنوی ای مرد دین که نگیرد آخرت آن آستین

بی‌طمع نشنیده‌ام از خاص و عام من سلامی ای برادر و السلام

علاوه بر همه اینها آنکه: اکثر خوش آمده‌ها این است که: دل خوش آمدگو از آن بی‌خبر، و مطلقاً به آنچه می‌گوید اعتقادی ندارد. و کذب او واضح، و نفاق او ظاهراست. و آن شخص ممدوح و دیگران نیز این را می‌دانند. زیرا احمق کسی است که: منافقی در حضور او دروغی چند برهم بیاورد، و بر ریش و سبیل او بخندد، و مردم همه بر این مطلع باشند، و کذب او را بدانند، با وجود این او را از این مدح خوش آید، و از این خوش آمد لذت برد، با آنکه بداند از عقب او چه می‌گوید. اف بر چنین عقل و مدرک باد.

معالجه کراهت از مذمت

و اما علاج کراهت از مذمت نیز از آنچه مذکور شد، معلوم می‌شود. و خلاصه آن، آنکه: آن شخص که تو را مذمت می‌کند اگر در آن مذمت صادق است، و غرض او پند و نصیحت است، پس چه جای کراهت و دشمنی است. بلکه سزاوار آن است که: از مذمت او شاد شوی. و او را دوست خود دانی. و سعی کنی در ازاله آن صفت مذمومه از خود. و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت می‌کند.

به نزد من آن کس نکو خواه توست که گوید فلان چاه در راه توست

چه خوش گفت آن مرد دار و فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش

و اگر قصد او ایذا و نکوهش تو است باز سزاوار نیست که تو آن را مکروه شماری و بغض آن شخص را به خود راه دهی، زیرا اگر تو به آن عیب جاهل بودی او ترا آگاهانید. و اگر غافل بودی تو را متذکر ساخت. و اگر متذکر آن بودی، قبیح آن را به تو نموده. به هر تقدیر نفع او به تو رسیده نه ضرر. و اگر در آن مذمتی که کرده دروغ گفته باشد و تو از آن بریء باشی، پس اولاً، بدان که: مذمت و افترای او کفاره گناهان تو است و به عوض آن ثوابهای او از نامه اعمالش به دیوان تو نقل می‌شود، و چه از این بهتر که بی‌آنکه زحمتی کشی گناهان تو ساقط، و ثواب از برای تو حاصل می‌شود، و آنکه مذمت تو را کرده مورد غضب الهی گردد. علاوه بر این، به تجربه ثابت، و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه: هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد، به عیب گوئی دیگران مرتبه او ساقط نمی‌شود و مذمت کسی به او ضرر نمی‌رساند. چنان که مشهور است که: «سر بی‌گناه، به پای دار نمی‌رود». بلکه، غالب آن است که: آن عیب گو در نظرهایی واقع، و در میان مردم رسوا می‌گردد.

آری، کسی که خداوند عالم او را پاک داند، به عیب گفتن ناپاکی، معیوب نمی‌شود.

و از مذمت دیگران پست و مذموم نمی‌گردد. و آن ذم و پستی به مذمت کننده راجع می‌شود.

کی شود دریا ز یوز سگ نجس کی شود خورشید از پف «منطمس» (۶)

ای بریده آن لب و حلق و دهان کان کند پف سوی ماه آسمان
تف به رویش بازگردد بی‌شکی تف سوی گردون نیابد مسلکی
و آنچه مذکور شد معالجه علمی است.

علاج عملی صفت مذکور

اما علاج عملی آنکه: چون کسی مدح او را گوید روی از آن گرداند و سخن او راقطع کند، بلکه با او درشتی و نکوهش کند، و آنچه مقصود او است به عمل نیاورد. و درخصوص مذمت کننده، بر خلاف این، رفتار کند تا به تدریج این صفت نقص، از اوزایل شود. و مدح و ذم در نظر او مساوی گردد. به این معنی که: از راه قوت نفس، و بصیرت در دین، هیچ یک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تاثیر نکند، نه از راه جهل و حماقت و بی‌دینی و بی‌حمیتی، چنانچه بعضی از «اجالاف» (۷) و اوباش و «اجامره» (۸) بازارهستند. و چنین شخصی در این ازمنه، وجود «عنقا» (۹) دارد. و بسا باشد که کسی دعوی این حالت کند و از روی ریا و تدلیس، عوام الناس را بفریبد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساوی است، و حال اینکه چنین نیست، بلکه گاه باشد که بر خود آن شخص مشتبه شود.

و صاحب این حالت را علاماتی است، مانند اینکه: همنشینی و اختلاط با مرد بدگوی، بر وی گرانتر نباشد از اختلاط و همنشینی با مرد مدح‌گوی. و سعی و نشاطش در قضای حوائج ثانی بیشتر نباشد از سعی در قضای حوائج اول. و ذلت و عزت هیچ یک در نظر او تفاوت نداشته باشد. و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند. و بسا باشد که آدمی از این مرتبه ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه، و مذمت خود را دوست داشته باشد. و این صفت، اگر چه نادر الوجود است و لیکن تحصیل آن ممکن است، زیرا کسی که عاقل، و بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح گوئی، دین او را تباه می‌کند و پشت او رامی‌شکند البته آن را مکروه دارد. و مدح‌گو را دشمن می‌گردد. و چون دانست که مذمت او، او را به عیوبش آگاه می‌کند و باعث رفع درجات، و محو سیئات او می‌گردد، لا محاله مذمت خود را راغب، و بدگو را دوست می‌دارد.

صفت بیست و یکم: ریا

و آن عبارت است از: طلب کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم به وسیله افعال خیر و پسندیده، یا آثاری که دلالت بر صفت نیک کند. و مراد از آثار داله بر خیر، افعالی است که خود آن فعل، خیر نباشد و لیکن از آن، پی به امور خیر توان برد، مثل: اظهار ضعف و بی‌حالی به جهت فهمانیدن کم خوراکی و روزه بودن یا بیداری شب. و مثل آه بی‌اختیار کشیدن به جهت اظهار اینکه به فکر خدا، یا احوال روز جزا افتاده است، و امثال اینها.

و همه اقسام ریا شرعا مذموم، بلکه از جمله مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است. و بر حرمت آن، اجماع امت منعقد، و آیات و اخبار یکدیگر را متعارض است.

پروردگار عظیم در کتاب کریم می فرماید:

«فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم یراؤن».

یعنی: «وای بر نماز گزارانی که در نماز خود مسامحه و سهل انگاری می کنند. آنچنان کسانی که ریا می کنند و طاعت خود را به جهت ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا به جا می آورند». (۱)

و در مقام مذمت جمعی می فرماید: «یراؤن الناس و لا یدکرون الله الا قلیلا».

یعنی: می نمایند اعمال خود را به مردم و یاد نمی کنند خدا را مگر اندک». (۲)

از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که فرمودند: «به درستی که بدترین چیزی که بر شما می ترسم شرک اصغر است. عرض کردند که: شرک اصغر چیست؟ فرمود: ریا. خدای - عز و جل - در روز قیامت وقتی که جزای بندگان را دهد به ریا کاران می فرماید که: شما بروید پیش کسانی که از برای ایشان ریا کردید، و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه». (۳)

و نیز از آن حضرت منقول است که: «خدای - تعالی - فرمود: هر که عملی بجا آورد که غیر مرا در آن شریک سازد، همه آن عمل از غیر است، و من نیز از آن عمل بیزارم». (۴)

و نیز آن حضرت فرمود که: «خدا قبول نمی فرماید عملی را که در آن به قدر ذره ای از ریا باشد». (۵)

و نیز فرمود که: «در روز قیامت، ریا کار را به چهار نام می خوانند، و می گویند: ای کافر! ای فاجر! ای غادر! ای جابر! عمل تو فاسد، و اجر تو باطل شده. تو را امروز در پیش ما نصیبی نیست، برو امروز مزد خود را از آن کس بگیر که عمل از برای اومی کردی». (۶)

«روزی آن سرور گریست گریستنی شدید، عرض کردند که: چه چیز شما را گریانید؟ فرمود: به درستی که بر امت خود ترسیده ام از شرک، آگاه باشید که ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خورشید و ماه را و نه سنگی را و لیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد». (۷)

و فرمود: «به زودی بیاید بر امت من زمانی که باطنهای ایشان خبیث، و ظاهرهای خود را نیکو کنند به جهت طمع در دنیا، و نمی خواهند از آن ثواب پروردگار را.

دینشان ریاست، و خوف خدا در دل ایشان جای ندارد. و فرو می‌گیرد عقاب خدای - تعالی - ایشان را. پس خدای را می‌خوانند خواندن کسی که غرق شده باشد. دعای ایشان به اجابت نمی‌رسد». (۸)

و در «عده‌الداعی» از جناب نبوی مروی است که: «خدای - تعالی - پیش از آنکه آسمانها را خلق کند، هفت فرشته آفرید، و بر هر آسمان فرشته‌ای موکل فرمود که به عظمت خود آن آسمان را فرو گرفت. و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته‌ای رادربان کرد پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمالند عمل بنده را می‌نویسند از صبح تا شب. و بعد از آن، آن عمل را به بالا می‌برند. تا اینکه فرمود: فرشتگانی که حافظان اعمالند، عمل بنده را بالا می‌برند که مشتمل است به: روزه و نماز و فقه و اجتهاد و ورع، و آن را آوازی باشد چون آواز رعد. و با آن درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی خورشید. و با آن عمل، سه هزار فرشته باشند، پس حفظه، با آن فرشتگان می‌روند و از آسمانها می‌گذرند تا نزد فرشته‌ای که بر آسمان هفتم موکل است، آن فرشته می‌گوید: بایستید و بزیند این عمل را به روی صاحبش. و بزیند آن را بر جوارح و اعضای او، و دل او را قفل کنید. من فرشته حجابم منع می‌کنم هر عملی را که از برای خدا نباشد. به درستی که مراد صاحب این عمل، خدا نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود. و در مجالس، ذکر او را کنند. و آوازه او در شهرها منتشر گردد. و پروردگار من امر فرموده که: نگذارم عمل او از من در گذرد به سوی غیر من.

دیگر فرمود: و نیز حفظه بالا می‌برند عمل بنده را مبتهج و مسرور به آن عمل، از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار، و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکل اند جملگی مشایعت آن عمل را می‌کنند تا آنکه از همه حجابها در می‌گذرد و در نزد خدای - عز و جل - می‌ایستند پس گواهی می‌دهند از برای آن بنده که چنین عملی می‌کند. خدای - تعالی - می‌فرماید که:

شما حافظان عمل بنده منید و من نگاهبانم بر آنچه در باطن اوست، به درستی که این بنده من مرا اراده نکرده به این عمل، یعنی مرادش از این عمل، تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته، پس بر او باد لعنت من. پس همه فرشتگان می‌گویند: بر او باد لعنت تو و لعنت ما. و جمله آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت فرستند». (۹)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «نگاهداری عمل، مشکل تر است از انجام دادن آن. عرض کردند که: چگونه است نگاهداری آن؟ فرمود که: مردی صله به جا می‌آورد و از برای خدا انفاق می‌کند و به غیر از خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب پنهانی آن عمل از برای او ثبت می‌شود و بعد از آن در نزد مردمان، آن عمل را ذکر می‌کند، ثوابی که

نوشته شده بود محو می شود و ثواب عمل آشکارا که کمتر است از پنهانی به جهت او نوشته می شود و بار دوم که آن عمل را ذکر می کند آن ثواب نیز محو می شود و ریا در نامه عمل او ثبت می گردد». (۱۰)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «در بیان قول خدای - تعالی - که: «فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعبادة ربه احدا».

فرمود: مردی عمل خیری می کند که خالص از برای خدا نیست، بلکه غرض او ستایش مردمان است و خواهش دارد که مردم آن را بشنوند پس این است آنچه کسی که شرک آورده است در بندگی پروردگار خود پس فرمود: هیچ بنده ای نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا آن را ظاهر می سازد و هیچ بنده ای نیست که عمل بد خود را پنهان گرداند و روزگاری از آن بگذرد مگر این که خدا آن را آشکار می کند». (۱۱)

و فرمود: «چه می کند یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر می سازد و فعل خود را پنهان می کند اما به باطن خود رجوع نمی کند تا بداند که چنین نیست». (۱۲)

و فرمود: «هر که عمل اندکی از برای خدا بکند، خدا آن را بیش از آنچه کرده ظاهر می سازد و هر که عمل بسیار از برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را به تعباندازد و شبها به بیداری به روز آورد خدا نمی گذارد مگر اینکه اندک نماید در نزد هر که بر آن مطلع می گردد». (۱۳)

و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافی است که دلالت می کند بر اینکه: آن شخص مرئی، حضرت آفریدگار - جل جلاله - را پست تر و حقیرتر شمرده از بندگان ضعیف او که نه نفعی از ایشان متمشی می گردد، و نه ضرری چون شکی نیست که: هر که در یکی از عبادات پروردگار قصد ستایش و پسندیدن بنده ای از بندگان او را کند چنین گمان دارد که قدرت این بنده به بر آوردن مطالب او از خدا بیشتر است و رضا جوئی او از خوشنودی خدا بهتر است و کدام استخفاف به پروردگار عالم از این بالاتر است (نعوذ بالله منه).

فصل: اقسام و انواع ریا

بدان که: ریا بر چند قسم است، زیرا که: یا در اصل ایمان است، یا در عبادت است، یا در غیر اینها.

اما قسم اول: عبارت است از: اظهار شهادتین به زبان، با انکار در دل و این قسم کفر و نفاق است و در ابتدای اسلام شیوع داشت و لیکن در امثال این زمان کم یافت می شود بلی در این زمان بسیار می شود که کسی در دل، معتقد به بعضی از ضروریات دین، مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد ولی از خوف شمشیر شریعت، اظهار

آن نکند و اظهار اعتقاد نماید. و این نیز از جمله کفر و نفاق، و صاحب آن از دایره دین و اسلام خارج، و در آتش جهنم مخلد است. و صاحب کفر و نفاق، خواه از قبیل اول باشد یا ثانی، از کافر آشکار بدتر است، زیرا آن، جمع میان نفاق و کفر هر دو کرده است.

و اما قسم دوم: که ریا در عبادات باشد بر چند نوع است:

اول آنکه: با وجود آنکه اعتقاد به خدا - جل جلاله - و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - داشته باشد در اصل عبادات واجبه خود ریا کند، مثل اینکه: در خلوت، تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز بخواند. و اگر در ماه مبارک رمضان صبح تا شام در مجمعی بایستد بود روزه بدارد. و اگر کسی بر مال زکوتی او مطلع گردد از ترس مذمت آن شخص، زکوة بدهد. و در حضور مردم باوالدین خود حسن سلوک به جا آورد، و در غیاب مردم، با ایشان بی ادبی و بدسلوکی نماید. و بر این قیاس این شخص اگر چه در زمره کفار محسوب نباشد و لیکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان به کفار است.

دوم آنکه: در عبادات واجبه خود مرتکب ریا نگردد و لیکن در اصل عبادات مستحبه ریا کار باشد، مثل اینکه: در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزه های سنتی را به جا نیاورد اما در حضور مردم رغبت به این افعال داشته باشد. و مثل این است بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس. و همچنین در عیادت بیماران و مشایعت جنازه به قصد ریا. و این شخص، اگر چه از شخص اول بهتر است و لیکن باز هالک و با اول در شرک شریک است.

سوم آنکه: ریا در وصف عبادات کند نه در اصل آنها، مثل اینکه: رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم به قصد حصول اعتبار بهتر به جا آورد و از آنچه در خلوت می کند و مثل اینکه در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه به او دست دهد اشک خود راپاک نکند به قصد آنکه مردم او را ببینند، و امثال اینها. و صاحب این مرتبه نیز هالک، و به نوعی از شرک مبتلا است.

و اما قسم سوم، که ریا در غیر عبادت باشد، پس یا در مباحات است، مثل تنظیف لباس، از برای اینکه مردم او را پاکیزه دانند. یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را متصف به آن ندانند، و امثال آن. یا در محرمات است، و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است، تا مردم او را فاسق ندانند.

فصل: مفاسد اقسام ریا و احکام آنها

چون، اقسام ریا را دانستی بدان که: قسم اول، که ریا در ایمان باشد - همچنان که گذشت - بدترین اقسام ریا، و از افراد کفر است. بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آن است.

و اما قسم دوم، که ریا در عبادات بوده باشد، همه انواع آن حرام، و از گناهان عظیمه است. و صاحب آن مغضوب درگاه پروردگار، و ممنوع از وصول به سعادت. و علاوه بر آن، موجب بطلان عبادت، و فساد آن است، خواه در اصل عبادات باشد یا در «وصف لازم» (۱۴) آن. و فرقی نیست در بطلان عبادت به قصد ریا میان اینکه: قصد اوربای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد، یا اینکه هر دو با هم ضم باشد و بالاشتراک باعث بر عمل باشند. بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و شایبه‌ای از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب آن از عهده تکلیف خود برنیامده است. بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده باشد، چون این شخص، علاوه بر گناه ترک عبادت، گناه ریا را نیز دارد.

کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز

اگر جز به حق می‌رود جادوات در آتش فشانند سجاده‌ات

و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت به قصد ریا، میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه آن قصد، در اثناء عارض شود. پس اگر ابتداء به قصد قربت و خلوص داخل عبادتی شد و لیکن در اثنای آن ریا در قصد حاصل شد همه آن عبادت باطل، و اعاده آن لازم است، خواه فعل تتمه عبادت به جهت ریای محض باشد که اگر به اطلاع مردم نمی‌بود نمی‌کرد. یا به جهت قربت و ریا هر دو با هم باشد. یا به جهت قربت باشد اما در آن شایبه ریا باشد، مثل اینکه: متوجه نماز شب شد به محض رضای خدا و اگر هیچ کس آن را نمی‌دید باز آن را به جا می‌آورد لیکن به جهت اطلاع کسی بر آن در اثناء، فرح و سرور و انبساط از برای او حاصل شد به واسطه حصول منزلت از برای او در دل آن شخص بیننده.

اما این در عملی است که به فساد بعضی از آن، همه آن باطل می‌شود. اما هرگاه عملی باشد که صحت بعضی اجزای آن، موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن، پس ریائی که در اثناء حاصل می‌شود همین عملی که بعد از ریا واقع شده باطل می‌شود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمی‌گردد. و هرگاه کسی عبادتی به قصد اخلاص و قربت انجام دهد و در اثنای آن نیز شایبه ریائی واقع نشود لیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانکه کسی بر آن مطلع شود شکفته خاطر و مسرور گردد به واسطه امید حصول مرتبه از برای او در نزد آن کس، عمل او فاسد نمی‌شود و از ثواب آن هم چیزی کم نمی‌گردد، اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد.

اما این سرور و نشاط از جمله امراض نفسانیه است و آن را ریاء خفی نامند. و صاحب آن توقع تعظیم و احترام از آن که مطلع شده دارد. و اگر آن شخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد می‌نماید. و اگر نفس این شخص، از مرض خالی می‌بود و مطلقاً شایبه ریا در او نمی‌بود این سرور از برای او حاصل نمی‌شد. و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع بر آن،

نزد او یکسان می‌بود. و دل خالی از جمیع شوائب ریا آن است که: تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه انسانی بر عبادت او مطلع شود یا چارپائی. و مادامی که فرق میان این دو بیابد، از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود. و این توقع اگر چه موجب فساد عمل یا کمی ثواب آن نشود اما نفس را هلاک می‌کند. و اگر آن تعظیم نیز به عمل آید بسا باشد که موجب کمی اجر گردد.

همچنان که از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مروی است که: «خدای - تعالی - در روز قیامت به قرآن خوانان خواهد فرمود که: آیا در دنیا چیزها را به شما ارزان نفروختند؟ آیا ابتدا به سلام بر شما نکردند؟ آیا قضای حوایج شما را نمودند؟ پس امروز شما ثوابی ندارید و در دنیا به ثواب خود رسیده‌اید». (۱۵)

و این در صورتی بود که خود، اظهار آن عبادت را نکرده باشد. اما اگر خود اظهار آن را کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما می‌گویند که: از ثواب آن عبادت چیزی کم نمی‌شود اگر چه به جهت آن اظهاری که به قصد ریا کرده معصیتی از برای او حاصل باشد.

و بعضی دیگر گفته‌اند که: علاوه بر معصیت، ثواب آن عبادت نیز نقصان می‌یابد. و مقتضای بعضی از اخبار نیز این است. اما اگر در اظهار آن، قصد صحیحی داشته باشد مانند ترغیب مردم به عمل خیر، یا نحو آن، باکی در اظهار آن نیست، بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد. به شرطی که مطلقاً شایبه ریائی در آن نباشد. و مفسده دیگر هم بر آن مترتب نگردد، مثل هتک آبروی فقیری در اظهار تصدق. و اگر چنین نباشد و محتمل احتمال ریا باشد، زنهار، که پیرامون اظهار آن نگردد. و این موضع خطر و محل لغزش است، چون خلوص نیت از جمیع شوائب ریا در اظهار عمل میسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه. و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که: خود را خالی از ریا پندارند و در مقام اظهار اعمال خود بر می‌آیند و حال اینکه شیطان ایشان را فریفته و به هلاکت انداخته.

و بدان که: همچنان که اظهار عمل به قصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی کم نمی‌کند همچنین فرح و سرور و شگفتگی و انبساط از بروز عمل، و اطلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود، آن را پنهان به جا آورده باشد هرگاه به جهت صحیحی باشد در آن باکی نیست، زیرا می‌تواند شد که از کسی عمل نیکی در خفا صادر گردد و چون پروردگار، آن را ظاهر سازد شاد شود، به واسطه آنکه از آن، لطف خدا را نسبت به خود استنباط کرده که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر گردانیده. نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان. و از پرده پوشی و لطف خدا به او در دنیا چنان تصور کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد شد، و به این جهت شاد و فرحناک گردد.

و گاه باشد که شادی و فرح او به جهت همین باشد که: چنین تصور کند که: چون کسی بر عبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت می کند و متابعت او را می نماید.

و به این سبب نیز اجر دیگر حاصل می گردد.

و می تواند شد که فرح او به جهت رغبت مطلعین از عبادت باشد، یعنی به این شادشود که دیگران هم به اجر و ثوابی رسیدند.

و مخفی نماند که: همچنان که سرور و نشاط و شکفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملی که در پنهان صادر شده به وجه صحیح می تواند شد که به وجه صحیحی رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او به آن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد. یا در حضور ایشان زیادتیر شود از خلوت، زیرا آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که به رغبت تمام و خضوع و خشوع، مشغول عبادت خدا باشند آن حالت در نفس وی تاثیر می کند و موجب شوق و رغبت به عبادت می شود.

مثلاً: کسی که عادت او نماز شب نباشد و شبی با جماعتی به سر برد که نماز شب بخوانند، پس چون ایشان به نماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود. و ببیند که جمعی رو به درگاه خدا آورده اند او نیز میل به درگاه الهی نماید، این ریانش خواهد بود، بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد بود به مشاهده عمل دیگران.

و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد که در آن مجمع نباشد و به این سبب در آن مجمع به عبادت میل کند. و شیطان در امثال این مواضع به وسوسه می آید و به دل آدمی می اندازد که: معلوم است که این عبادت تو به جهت ریا است، پس ترک آن بهتر است. و این از جمله مکرهای شیطان است که باید از آن غافل نگردند. و لیکن در فرق گذاشتن میان اینکه این شوق و رغبت او برای خداست یا به قصد ریا، نهایت اشکال است. و امتحان در این مقام به این نحو می توان نمود که: با خود فرض کنی که اگر در موضعی باشی که توانی جماعتی را مشاهده کنی که مشغول عبادت اند و لیکن ایشان تو را نبینند، اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتی که ایشان تو را می بینند معلوم می شود که این شوق از روی ریا است. و الا به جهت تقرب به خداست.

و اما قسم سوم: که ریای در غیر عبادات باشد: پس دانستی که بر دو نوع است:

یکی در مباحات، یعنی: کسی عمل مباحی را مرتکب شود یا ترک کند به جهت تحصیل جاه، و اعتبار در نزد مردم، یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان، مثل اینکه: از چرکینی جامه خود مضایقه نداشته باشد و لیکن به جهت اینکه مردم او را پاکیزه

و نظیف دانند جامه خود را نظیف کند. و از این قبیل است تزئین لباس به جهت حضور مجامع و مانند آن. و این قسم از ریا، مباح و جایز است، بلکه گاه می شود که ممدوح می گردد.

مروری است که: «روزی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - خواست که به مجمع اصحاب حاضر شود، نظر به خم آبی می کرد و عمامه و موهای مبارک خود رامی آراست. شخصی دید عرض کرد که: شما نیز چنین می کنید؟ فرمود: بلی، به درستی که: خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند وقتی که به سوی ایشان بیرون می آید». (۱۶)

«و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود برداشته به خانه می برد، آن مرد چون حضرت را دید خجل شد. حضرت فرمود: این را به جهت عیال خود خریده ای، به خدا قسم که اگر از خوف مذمت کردن اهل مدینه نمی بود من نیز دوست داشتم که برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم به جهت ایشان ببرم». (۱۷)

و نوع دوم از ریا در غیر عبادات، در معاصی ای است که از آدمی سر می زند، یعنی:

پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها. و این نوع از ریا جایز، بلکه اظهار نمودن معاصی و قبایح خود حرام است. و آنچه گفته اند که: مقتضای اخلاص آن است که: ظاهر و باطن آدمی یکی باشد مراد آن است که: باطن او به نوعی باشد که در ظهور آن مطلقاً قبحی نباشد.

معنی آن، آن چیزی است که: یکی از اکابر گفته است که: بر تو باد به عمل علانیه، یعنی: عملی چون ظاهر گردد، مطلقاً شرم و خجلت نداشته باشد.

چنان که بزرگی گفته که: هرگز عملی نکرده ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم، مگر مواقعه با اهل خودم و دفع بول و غایط.

و لیکن دست هر کس به این مرتبه عظمی نمی رسد، بلکه غیر اهل عصمت و طهارت، و قلیلی از برگزیدگان محفل قرب حضرت رب العزه، سایر اشخاص از گناهان ظاهری و باطنی خالی نیستند. خصوصاً از افکار باطله و وساوس شیطانیه، و آرزوهای کاذبه، که پروردگار بر همه مطلع، و از مردمان پنهان است. و سعی در اخفای آنها و کراهت ظهور آنها جایز، بلکه راجح و واجب است. و لیکن باید غرض تو از پوشانیدن آنها این نباشد که: مردمان اعتقاد ورع و تقوی و صلاح تو نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق - سبحانه و تعالی - امر به اخفای معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده.

چنان که از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هر که مرتکب چیزی از اعمال ناشایست گردد باید بپوشاند آن را از مردمان تا خدا نیز او را بپوشاند». (۱۸)

یا غرض آن باشد که: اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان به مذمت و خبث تو خواهند گشود. و چون تو بر آن مطلع شوی متفرق الحواس و پریشان خاطر می‌گرددی و حضور قلب تو تمام می‌شود. و به این سبب، از تحصیل مراتب علم باز می‌مانی. یا غرض آن باشد که: مبدا اظهار معاصی و فاش شدن آن، باعث شود که دفع گناهان از نظر مردم تمام شود، و بر گناه، دلیر گردند تا مردمان متابعت او کنند.

و به این جهت است که باید معاصی را از اهل و عیال و اولاد خود پنهان داشت تا دلیر نگردند.

یا باعث برکراحت از ظهور معصیت، محض حیا و شرمندگی باشد، زیرا حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه‌ای است از ایمان. و کسی که گناهی از او صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناهکاری و بی‌حیایی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار صاحب حیا.

و بسیار باشد که ریا مشتبه به حیا می‌شود و آدمی به واسطه ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه می‌کند و چنان می‌پندارد که سبب آن حیا است. همچنان که بسا باشد که ضعف نفس و صغر آن نیز به حیا مشتبه می‌شود. چون حیا نیست مگر در آنچه شرعاً عقلاً یا عرفاً قبیح بوده باشد. پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی ارتکاب آن دشوار باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم. مثل وعظ کردن، و امامت نمودن از برای کسی که قابل باشد. و امر به معروف و نهی از منکر در جایی که عذری صحیح باشد که موجب حیا گردد.

فایده: تا ریا ریشه کن نشده عبادات لازم است در خلوت انجام شود

مذکور شد که عبادتی که به قصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خداوند منان است. پس کسی که از خود مطمئن نباشد و بالمره ریشه ریا را از زمین دل خود نکنده باشد لازم است که عبادت خود را در خلوت به جا آورد. و اگر در اثنای آن کسی مطلع شد. و شیطان او را به ریا افکند و نتوانست که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند.

و این در عبادتی ممکن است که میان خود و خداست و ربطی به غیر ندارد. و اما آنچه البته مردمان باید بر آن مطلع بشوند مثل: امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ و ارشاد و امر به معروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها، پس خطر آنها بسیار، همچنان که ثواب آنها نیز بی‌شمار است.

پس کسی که از جهت علم و دانش، اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقا اعتنا به رضای مردم نکند، و وسوسه شیطان لعین او را نفریبد، و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند - متعال - چنان بر دل او تابیده باشد که او را از التفات به خلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقا شایبه ریا و خاطر جوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد، سزاوار او آن است که: دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را به انجام رساند. و اگر نفس او ضعیف باشد و ایمان او خفیف باشد و دل او مانند ریسمانی که در برابر باد آویخته باشد هر دم به طرفی رو آورد، زنهار، هزار زنهار، که قدم در این وادی نهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلق را هلاک نسازد.

آری: مرغ پرنارسته چون پیران شود لقمه هر گربه دران شود

و از این جهت بود که بسیاری از علمای سلف به قدر قوه، از این مناصب می گریختند و پیرامون آنها نمی گشتند. و به این سبب، اخبار بسیار در خطر این مناصب، و کثرت آفات آنها وارد شده. و آنچه در تخویف و تهدید وعده و وعید شده و در حق علمای بی عمل رسیده، در فتنه علم، و غائله آن کافی است.

از عیسی بن مریم مروی است که فرمود: «ای علمای بد! روزه می گیرید و نماز می گزارید و تصدق می کنید ولی به جا نمی آورید آنچه را که مردم را به آن می خوانید و درس می دهید و ارشاد می نمایید امری را که به عمل نمی آورید. پس چه بدچیزی است آنچه حکم می کنید. تو به شما به گفتار و آرزو است. و کردار شما هوا و هوس است. و چه سود می بخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال آنکه دلهای شما کثیف و چرک آلود است. حق را به شما می گویم مانند: غربال می باشید که آرد پاکیزه از آن بیرون می رود و نخاله در آن باقی می ماند. همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما می ریزد ولی غل و غش در سینه های شما بجا می ماند.

ای بندگان دنیا! چگونه به آخرت می رسد کسی که خواهش او از دنیا به سر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته؟! حق را به شما می گویم، به درستی که: دلهای شما گریه می کند از اعمال شما، دنیا را در زیر زبان خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده اید. به حق با شما سخن می گویم، به جهت اصلاح دنیای خود، آخرت خود را فاسد کردید. پس صلاح دنیا در پیش شما دوست تر است از صلاح آخرت. پس کیست پست تر و خسیس تر از شما اگر بدانید؟! وای بر شما، تا کی به مردم راه می نمایید خود در محله حیرت زدگان ایستاده اید؟! گویا شما اهل دنیا را امر می کنید که دنیا را بیفکنند که شما بردارید. قرار نگیرید (مهلا مهلا: آهسته! یواش!) وای بر شما! چه سود می بخشد خانه تاریک را که چراغ بر بالای آن نهید و اندرون آن موخش و تیره باشد.

هچنین چه سود می‌دهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی و ظلمانی بوده باشد.

ای بندگان دنیا! نزدیک شده است که دنیا شما را از بیخ برکند و بر رو دراندازد. و بینی‌های شما را بر زمین بمالد. و گناهان شما گریبان شما را بگیرد. و شما را به پادشاه‌جزا دهنده برهنه و تنها بسپارد پس شما را در موقف فضیحت و رسوایی بدارد و جزای اعمال بد شما را به شما برساند». (۱۹)

و هر که از امثال ما از کسانی که امر می‌کنند به آنچه نمی‌کنند در این کلام تامل کند پشت او شکسته می‌شود و رگ دل او قطع می‌گردد. پس زنهار، ای عالم! تا از خود فارغ نشوی. به دیگران نپرداز و قدم بر مسند مناصب شرعیه مگذار که خود و دیگران را فاسد می‌کنی. علاوه بر این، تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری اثر نمی‌کند.

نکوهش نکو نبود آن را که هست ز مستی‌گران سر به زندان مست

ندارد دمت در درونم اثر که دارم ز حال درونت خبر

تو ای خواجه هستی چو محتاج پند نباشد به کس پند تو سودمند

با وجود آنکه اندک لغزشی از علما، قبیح‌تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس، پس با وجود کثافت باطن خود، چه بسیار قبیح است که دیگران را آداب و سنن آموزند. و علامت مخلص صادق که شایسته این مناصب است آن است که: هرگاه دیگری یافت شود که از او شایسته‌تر باشد و میل مردم را به او بسیار یابد و مردم را به او راغب‌تر بیند شاد و فرحناک گردد. و از میل ایشان به دیگری که با او مساوی باشد مطلقاً تفاوتی در حال او به هم نرسد. و اگر اعظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان ذوی الاقتدار در مجمع او حاضر شوند، یا در نماز به او اقتدا کنند، یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلاً کلام او تفاوت ننماید و حال او با نبودن ایشان یکسان باشد، بلکه به همه بندگان خدا به یک چشم نظر کند.

فصل: علاج ریا

بدان که: اصل ماده مرض ریا، یا طمع در مال و منافع مردمان است، یا محبت مدح و ستایش ایشان و لذت بردن از آن، یا کراهت از مذمت و ملامت ایشان که می‌خواهد به واسطه آن، آنچه می‌نماید به مردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله، ایشان او را ثناگویند و از صلحا و اخیارش خوانند. و از این راه، کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده، خود را در نزد ضعیف و شریف، مکرم و معزز سازد. و تسخیر دل‌های عوام و خواص نموده به این وسیله به استیفای مشتیهات و مستلذات نفس شومش پردازد و مرادات و تمنیاتش به اسهل وجهی به حصول پیوندد.

پس کسی که خواهد معالجه این مرض مهلک را نماید باید در قطع اصل ماده آن سعی کند. و علاج طمع و محبت مدح و ستایش، و کراهت ذم و نکوهش را نماید. و طریق معالجه محبت مدح، و کراهت ذم، بیان شد. و همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت. و در صفت توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد و لیکن در این مقام نیز فی الجمله علاج آنها را از این جهت که سبب خصوص ریا در عبادت می شوند مذکور می نمایم و می گوئیم که: هر که فی الجمله عقلی داشته باشد، مادامی که امری از برای او نفعی نداشته باشد به او رغبت نمی نماید. و چنانچه چیزی را که از برای او ضرر دارد البته پیرامون آن نمی گردد. و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی و یا لذتی داشته باشد و لیکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن می گذرد.

پس بر هر که به صفت ریا مبتلاست لازم است که: متذکر ضرر و مفسد آن شود. و به نفس خود خطاب نماید که: ای احمق! چگونه دعوی ایمان می کنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حق - سبحانه و تعالی - را که به ازای هر یک از آنها سعادت ابدیه و «درجات منیع» نهاده شده به مدح و ثنای بندگان ضعیف آن را می فروشی. یا به امید دست مردم سودا می کنی و عبادات خود را باطل می سازی. و به این وسیله مستحق عذاب الهی می گردی. و حیا نمی کنی که با خصومت حق - جل شانہ - به این افعال استهزاء می کنی و تحصیل رضای مردم را به وسیله طاعت ربایی خدا می نمایی. و از سخط خدا و فساد عملی که او از تو خواسته باک نداری. و از مردم امید مدح و نفع داری و از ذم الهی اندیشه نمی نمایی. و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبارتر از مثنی بندگان بیچاره است. و حال آنکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت اوست. و کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت او. دل‌های همه بندگان مسخر امر اویند. و اراده تمام مردمان مضطر اراده او. و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار، و سلاطین ذو الاقتدار با همه خیل و حشم، بلکه تمام اهل عالم با هم توأم شوند و بخواهند یک جونیف یا یک سر مویی ضرر به کسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند.

هیچ دندان نهند در جهان بی‌رضا و امر آن فرمان روان

هیچ برگی می‌نیفتد از درخت بی‌رضا و حکم آن سلطان بخت

از دهان لقمه نشد سوی گلو تا نگفت آن لقمه را حق «ادخلوا» (۲۰)

هر که را که بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است، گاهی دست و پای عالمی را به بند بی‌دست و پای می‌افکند. و زمانی کاروانی را در کار خویش حیران و سرگردان می‌نماید.

یکی را چنان تنگی آرد به پیش که نانی نبیند در انبان خویش

یکی را به دست افکند کوه گنج به سنجیده‌ها می‌دهد کوه رنج

کند هر چه خواهد بر او حکم نیست که جان دادن و کشتن او را یکی است

نشاید سر از حکم او تافتن نه جز او توان حاکمی یافتن

علاوه بر اینها آنکه: سبب شدن عبادت ریایی از برای فساد عبادت و سخط رب العزّة یقین و معلوم، و آنچه از مردمان منظور است حصول آن، احتمالی و موهوم است. و بسا باشد که حق - تعالی - ریای تو را بر ایشان ظاهر گرداند. و بر تقدیری که ظاهر نشود در دام تدلیس تو افتند جزم نیست که ایشان به مدح و ثنای تو زبان گشایند. یا از ایشان نفعی به تو رسد. و بر تقدیری که نفع دنیوی به تو عاید گردد همه آن خواری و مذلت، و مشوب به صد هزار منت است. با وجود اینها هر که مبتلا به ریاست، همیشه در دنیا متزلزل و مشوش خاطر است، زیرا مقصود او رضای مردم و دل جوئی ایشان است، و هر کسی را خواهشی و هوایی، و هر دلی را میلی و رضایی است. و دل مردم به اندک چیزی متغیر می‌گردد.

پس پیوسته باید متوجه بوده، پاس خشنودی ایشان را داشته باشد. و چون طایفه‌ای را از خود راضی می‌کند جمعی دیگر از او می‌گسلند. و چون دل یکی را می‌جوید دیگری از او دل شکسته می‌گردد. و با همه اینها همچنان که اخبار و آثار بر آن شاهد، و به تجربه و عیان ثابت است، هر که دست از رضای حق برداشته، طالب رضای مردم باشد خداوند و خلق او را دشمن می‌دارند و احدی از او راضی نیست. و هر که رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست می‌دارند.

و همه اینها متعلق به امر دنیا است. و آنچه در آخرت از آن شخص ریاکار فوت می‌شود از درجات رفیعه و منازل منیعه، و آنچه به او می‌رسد از عقاب و عذاب، بی‌حد و نهایت است. پس عاقل چون این امور را متذکر شود و دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان به خدا و روز جزا داشته باشد، غالب آن است که: غفلت او زایل می‌گردد. و طبع او از ریا متنفر و منضجر می‌شود. آنچه مذکور شد معالجه علمی ریا است.

معالجه عملی مرض ریا

و اما علاج عملی ریا، آن است که: خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات. و در هنگام عبادت، در به روی مردم بیند - همچنان که معاصی خود را از مردم پنهان می‌دارد - تا دل او قانع شود به اطلاع خدا بر عبادات او، و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را به اعمال او نکند.

و مخفی نماند که: کسی که عبادت را به جهت طمع از مردم، و حب مدح ایشان به جا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه به جهت امر الهی به عبادت پردازد باز بسیار می‌شود که شیطان مردود، دست از او بر نمی‌دارد و در صدد معارضه با او بر می‌آید، خصوصا در اثنای عبادت. پس چیزهایی به خاطر او می‌رساند و توهمات و افکار به دل او می‌افکند تا اینکه اندک میلی

به ریا از برای او پیدا می‌شود و دل او رامضطرب می‌گرداند. و اگر در آن وقت آن کس خود کراهت از آن حالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید و بر آن متغیر گردد بر او گناهی نیست، و عبادت او فاسد نمی‌شود. و باید که اگر چنین وسوسه‌ای از شیطان حاصل شود به آن التفات نکرد. و متوجه آن نشد. و دل را مشغول عبادت گردانید. و حضور قلب در عبادت را از دست نداد. و به مجادله شیطان و معارضه با آن پرداخت، زیرا می‌شود که شیطان از ریا کردن کسی مایوس باشد اما توهم ریا را به خاطر او بگذراند، به جهت این که او در صدمعارضه و مجادله دفع آن توهم برآید و از حضور قلب باز ماند. و اگر آدمی پی‌دفع آن توهم رود و مشغول جواب شیطان گردد، شیطان به مطلوب خود می‌رسد و دست از آن شخص بر نمی‌دارد. و اما هرگاه ملتفت آن نگردد و به قوت قلب، متوجه عبادت شود از او مایوس می‌شود و دیگر پیرامون او نمی‌گردد.

پس سزاوار مؤمن آن است که: همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته باشد و خاطر خود را به قصد قربت قرار بدهد. و چنان در نزد خود مخمر کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است و التفات به آنها نکند. و به همان چیز که خاطر خود را به آن قرار داده اکتفا نماید. بلکه در عبادت و اخلاص بیفزاید تا شیطان ناامید گردد. و چون شیطان بنده را به این نوع شناخت دیگر متعرض او نمی‌شود.

آنچه مذکور شد تخصیص به ریا ندارد بلکه باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات، به این طریق بوده باشد، مثلاً می‌شود که از برای آدمی یقین کامل به خدا و صفات کمالیه او و پیغمبر او و اوصیای پیغمبر او، و امر معاد حاصل شود. و دل خود را بر این قرار دهد. و خاطر خود را جمع کند. و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد. و شیطان در بعضی از اوقات بعضی وساوس را در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد، باید مشغول جواب و رد شیطان، و معارضه او نگردد، بلکه به همان یقین سابق خود اکتفا نموده و اعتقاد کند که: این توهمات و وساوس، از شیطان است و اصلی ندارد و اعتباری به آنها نیست و بگذرد.

و اگر مشغول مجاهده با شیطان شود شیطان به رغبت می‌افتد و به تدریج عقاید او را فاسد می‌سازد. و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از سر او می‌کشد. و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها.

نمی‌بینی که شیطان از برای افساد کار بندگان، بعضی اوقات ایشان را به وسواس درنیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها می‌افکند. اگر چند دفعه کسی اعتنا نکند و به آنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او بر می‌دارد. و اگر از پی او برود هر روز وسواس او متزاید می‌شود، تا به جایی می‌رسد که از عبادت باز می‌ماند و به هیچ عمل خود مطمئن نمی‌شود. و مثال این، مثل کسی است که: خواهد به مجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسق خیالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد و در راه به او دچار شود و خواهد او را فریب دهد و از آن عقیده برگرداند. پس اگر آن شخص

بایستند و با آن فاسق رد و بدل نماید و آنچه او گوید جواب دهد مطلب آن فاسق به عمل می‌آید و از آن مجلس محروم می‌شود. و همه‌روزه آن فاسق به این طمع، سر راه او را می‌گیرد. اما اگر مطلقا ملتفت او نشد و گوش به سخن او نکرد و به تعجیل از پی کار خود رفت و چند دفعه چنین کرد، آن فاسق، مایوس می‌شود و دست از او بر می‌دارد.

فصل: اخلاص

ضد ریا، اخلاص است. و آن عبارت است از: خالص ساختن قصد از غیر خدا، و پرداختن نیت از ما سوی الله. و هر عبادتی که قصد در آن به این حد نباشد از اخلاص عاری است. پس کسی که طاعت می‌کند اگر به قصد ریا یعنی وانمودن به مردم و حصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آن «مرائی» (۲۱) مطلق است. و اگر به قصد قربت باشد، و لیکن با آن، غرض دنیوی دیگری غیر از ریا نیز به آن ضمیمه باشد، مثل اینکه: در روزه نیز قصد پرهیز بکند. یا در آزاد کردن بنده‌ای که خریدار نداشته باشد، قصد فرار از خراجات یا خلاصی از شرارت و بد خلقی او را نیز بکند. یا در حج، نیت خلاصی از بعضی گرفتاریهای وطن یا شر دشمنان کند. یا در تحصیل علم، قصد عزت و برتری نماید. یا در وضو و غسل، نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند. یا در تصدق به سائل، نیت خلاصی از «ابرام» او کند، و نحو اینها. اگر چه در این وقت، آن شخص، مرائی نباشد، و لیکن عمل او از اخلاص خارج است.

پس، اخلاص آن است که: عمل او از جمیع این شوائب و اغراض خالی باشد و از جهت محض تقرب به خدا بوده باشد. و بالاترین مراتب اخلاص آن است که: در عمل، قصد عوضی اصلا نداشته باشد، نه در دنیا و نه در آخرت. و صاحب آن، همیشه چشم از اجر در دو عالم پوشیده، و نظر او به محض رضای حق - سبحانه و تعالی - مقصور است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد. و این مرتبه، اخلاص صدیقین است. و نمی‌رسد به آن: مگر کسانی که «مستغرق» لجه بحر عظمت الهی گشته، واله و حیران محبت او باشند. و ایشان را التفاتی نه به دنیا و نه به آخرت باشد.

گدای کوی تو از هشت خلد (۲۲) مستغنی ست اسیر قید تو از هر دو عالم آزادست

و رسیدن به این مرتبه میسر نیست مگر اینکه از همه خواهشهای نفسانی دست برداری. و پشت پا بر هوا و هوس زنی. و دل خود را مشغول فکر و صفات و افعال پروردگار خود نمایی. و وقت خود را به مناجات او صرف کنی، تا انوار جلال و عظمت او بر ساحت دل تو پرتو افکند. و محبت و انس با او در دل تو جای گیرد.

و پست‌ترین مرتبه اخلاص که آن را اخلاص اضافی نامند، آن است که: در عمل خود قصد وصول به ثواب، و خلاصی از عقاب داشته باشد. و بسا طاعت و عبادت که آدمی در ادای آنها خود را به تعب می‌افکند و آن را خالص از برای خدا پندارد و حال آنکه در آن خطا کرده و به آفت آن هم برنخورده.

همچنان که از شخصی حکایت می‌کنند که گفت: سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول خوانده بودم قضا کردم به جهت اینکه یک روز به جهت عذری به مسجد دیر آمدم و در صف اول جا نبود، در صف دوم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دوم ملاحظه می‌کردند. دانستم که در این سی سال، دیدن مردم مرا در صف اول، باعث اطمینان خاطر من بود. و من به آن شاد بودم و به آن آگاه نبوده‌ام.

و اگر پرده از روی کار برافتد و به دقایق امور هر کس رسیده شود چه بسیار کم‌عملی بماند که از همه آفات سالم باشد. و چون روز قیامت شود، و دیده‌ها بینا گردد اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید، که همه آنها بجز از سیئه و معصیت نیست.

چنانچه خدای - تعالی - می‌فرماید: «و بدا لهم سیئات ما عملوا»

یعنی: «ظاهر شود از برای ایشان بدیهای آنچه کرده‌اند». (۲۳)

«و بدا لهم من الله ما لم یکنوا یحتسبون»

یعنی: «و پیدا شود از جانب خدا از برای آنها آنچه را گمان نمی‌کردند». (۲۴)

«قل هل ننبئکم بالآخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسبون صنعا»

یعنی: «بگو که می‌خواهید خبر دهم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال؟ آنچنان کسانی هستند که: سعی ایشان در

زندگانی دنیا ضایع شد، و چنان پندارند که عمل می‌کنند». (۲۵)

پس چون روز قیامت درآید، و غش اعمال ظاهر گردد، بجز روسیاهی و ندامت چیزی نماند.

آفات اخلاص

و مخفی نماند که: آفاتی که سرچشمه اخلاص را تیره و مکدر می‌سازند و نیت رامشوب و آلوده می‌گردانند، درجات مختلفی دارند.

بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند، که اشتباهی در آن نیست، چون ربای ظاهر، و عمل به قصد خود نمایی در

پیش مردمان. و بعضی، فی الجمله خفایی دارد، مثل اینکه: در حضور مردمان عبادت رانیکوتر از خلوت به جا آوری، و بیشتر

سعی در خضوع و خشوع کنی، به قصد اینکه تو مرجع مردمانی، و آنچه از تو مشاهده می‌کنند فرا می‌گیرند. در این عمل، مردم

به توافقتدا کنند و ایشان نیز سعی نمایند. و اگر این عمل از برای خدا بودی، در خلوت ترک نکردی، چون اگر این قدر خضوع در عبادات را خوب می‌دانی، و از برای مردمان ترک آن را نمی‌پسندی، چگونه خود را در خلوت ترک می‌کنی، و از برای خود ترک آن را نمی‌پسندی؟ و نیز، از هر کسی عبادت بسیار ترک می‌شود، و معاصی بی‌شمار سر می‌زند، تو اصلا به فکر آنها نمی‌افتی، و در صدد اصلاح ایشان بر نمی‌آیی، چگونه شد که در این وقت به محض احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند، این قدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی؟! و از این دقیق‌تر آنکه: چون به این تدلیس شیطان برخوردی، آن لعین، مکرر لطیف تر سر کند، و گوید: حال که به جهت اقتدای مردم به تو، عبادت را در حضور ایشان در نهایت خضوع به جا می‌آوری باید در خلوت نیز چنین نمایی، تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد، و نیت تو مشوب نباشد. پس در خلوت نیز به تحسین عبادت پردازی. و اگر دیده بینا داشته باشی، می‌بینی که این نیز از فریب شیطان لعین است. و در مجمع و خلوت، هر دو قصد تو خالص نیست. و خواهی گفت: دزد می‌آید نهان در مسکنم گویدم که پاسبانی می‌کنم

چون هنوز تو ملتفت خلقی، و خضوع خلوتی تو، به جهت خضوع مجمع است، و خضوع مجمع، نه به جهت قربت است. و هنگامی نیت تو خالص است که اصلا ملتفت به خلق نباشی، و وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت، نزد تو یکسان باشد. و تفاوتی میان اطلاع بهایم بر طاعت تو، و اطلاع انسان بر آن نبوده باشد.

آن را روا بود که زند لاف مهر دوست کز دل به در کند همه مهری و کینه‌ای

پس، مادامی که از برای بنده در احوال و اعمال او، به جهت مشاهده کسی تفاوت حاصل می‌شود، از ملاحظه چهارپایی از اخلاص خالص خالی است. و باطن او به شوائب آلوده است.

و بدان که: - همچنان که سابق بر این مذکور شد - آن قصدی که با قربت ممزوج، و غرضی که با اخلاص مخلوط است، اگر ریا باشد، یعنی: از غرضهای دنیوییه باشد، که راجع به حب جاه یا طمع به مال است، عبادت را فاسد می‌کند، خواه آن قصد، غالب رقربت باشد یا مساوی آن، یا از آن ضعیف‌تر باشد. و علاوه بر این که عمل باطل می‌شود، به جهت ریا، عذاب علیحده بر آن مترتب می‌گردد. و اگر آن عبادت از واجبات باشد، عذابی دیگر به جهت ترک آن عبادت نیز ثابت می‌شود. مگر اینکه قضایی باشد [قابل قضا کردن باشد] که آن را قضا کند. و اگر از مقاصد صحیحه شرعیه باشد، که به حسب شریعت مقدسه رجحانی داشته باشد، مثل تعلیم غیر، یا اقتدای غیر به او و امثال اینها، عبادت را فاسد نمی‌کند، و از اجر و ثواب، چیزی کم نمی‌گردد.

بدان که: اخلاص، مقامی است رفیع از مقامات مقربین، و منزلی است منیع از منازل راه دین. بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است. هر که توفیق وصول به آن را یافت به مرتبه عظمی فایز گردید. و هر که مؤید بر تحصیل آن گردید، به موهبت کبری رسید.

چگونه چنین نباشد، و حال آنکه آن، سبب تکلیف بنی نوع انسان است.

چنان که حق - سبحانه و تعالی - می فرماید: «و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین»

یعنی: «بندگان، مامور به اوامر الهیه نگردیدند، مگر به آن جهت که عبادت کنندخدای را در حالتی که خالص کننده باشند، از برای او دین را». (۲۶)

و لقای پروردگار، که غایت مقصود و منتهای مطلوب است، به آن بسته است.

همچنان که می فرماید: «فمن كان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرك بعبادة ربه احدا»

یعنی: «هر که آرزوی ملاقات پروردگار خود داشته باشد». پس باید عمل صالح به جا آورد. و در عبادت پروردگار خود، احدی را شریک نسازد». (۲۷)

و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که: «اخلاص، سری است از اسرار من، به ودیعت می گذارم آن را در دل هر یک از بندگان خود، که آن را دوست داشته باشم». (۲۸)

و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هیچ بنده ای نیست که چهل روز عملی را به اخلاص از برای خدا به جا آورد، مگر اینکه چشمه های حکمت از دل او بر زبانش جاری می گردد». (۲۹)

و فرمود که: «عمل را از برای خدا خالص کن، تا اندک آن، ترا کفایت کند». (۳۰)

و از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مروی است که: «چندان در قید بسیاری عمل مباحشید. و در قید آن باشید که به درجه قبول برسد». (۳۱)

آری: طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

و فرمود: «خوشا به حال کسی که خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا. و دل او مشغول نگردد به آنچه دو چشم او می بیند. و یاد خدا را فراموش نکند به واسطه آنچه گوشهای او می شنود. و دل او محزون نگردد به سبب آنچه خدا به دیگری

عطا فرموده». (۳۲)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «هیچ بنده‌ای خالص نگردانید ایمان خود را از برای خدا چهل روز، مگر اینکه خدا زهد در دنیا را به او کرامت فرمود. و او را بینا گردانید به دردهای دنیا و دوی آنها. و حکمت آن را در دل او ثابت گردانید. و زبان او را به آن گویا ساخت». (۳۳)

و از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که: «اخلاص، جمع می‌سازد همه اعمال فاضله را. و آن معنی است که کلید آن قبول، و «سجل» (۳۴) آن، رضاست. پس هر که خدا عمل او را قبول می‌کند خدا از او راضی است، و او از جمله مخلصان است اگرچه عمل او اندک باشد. و کسی که خدا قبول نمی‌کند عمل او را، مخلص نیست، اگر چه عمل او بسیار باشد. بعد از آن، می‌فرماید: و ادنی مرتبه اخلاص، آن است که: بنده آنچه قدر طاقت اوست به جا آورد. و در نزد خدا قدری و مرتبه‌ای از برای عمل خود قرار ندهد، که به واسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلبد، زیرا، او می‌داند که: اگر خدا حق‌بندگی را از او مطالبه نماید، از ادای آن عاجز است. و پست‌ترین مقام بنده مخلص در دنیا آن است که: از جمیع گناهان سالم ماند. و در آخرت، آن است که: از آتش خلاص شود و به بهشت فایز گردد». (۳۵)

و بالجمله، صفت اخلاص، سر همه اخلاق فاضله، و بالاترین جمیع ملکات حسنه است. قبول عمل به آن منوط، و صحت عبادت به آن موقوف است. و عملی که از اخلاص خالی باشد، در نزد پروردگار اعتبار ندارد. و در نزد «مستوفیان» (۳۶) روز جزا به چیزی بر ندارند.

قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

بلکه مادامی که مرتبه اخلاص، کسی را نباشد، خلاص از شر شیطان نشود. چون آن لعین، قسم به عزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را. چنانکه حکایت از زبان آن پلید در قرآن مجید شده که:

«قال فبعزتک لاغوبنهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین». (۳۷)

و شاهد بر این، حکایتی است که از اسرائیلیات وارد شده که: درختی بود که جمعی آن را می‌پرستیدند. و عابدی در بنی اسرائیل بر آن مطلع شده، غیرت ایمان، او را بر این داشت که تیشه برداشته روانه شد، که آن شجره را قطع نماید. در راه، شیطان به صورت مردی به او دچار شده، گفت: به کجا می‌روی؟ گفت: درختی است که جمعی از کفار به جای پروردگار، او را می‌پرستند می‌روم تا آن را قطع کنم. گفت: ترا به این چکار. و گفتگو میان ایشان به طول انجامید، تا امر آن منجر شد که دست در گریبان شدند و عابد، شیطان را بر زمین افکند. چون شیطان خود را عاجز دید، گفت: معلوم است که تو این عمل را به جهت ثواب می‌کنی. و من از برای تو عملی قرار می‌دهم که ثواب آن بیشتر باشد، هر روز فلان مبلغ به زیر سجاده تو می‌گذارم، آن را

بردار و به فقرا عطا کن. عابد فریب شیطان را خورده، از عزم قطع درخت و به خانه برگشت. و هر روز سجاده خود را بر می‌چید، همان مبلغ در آنجا بود بر می‌داشت و تصدق می‌کرد. و چون، چند روز بر این گذشت، شیطان قطع وظیفه را نمود و عابد در زیر سجاده خود زرنیافت. تیشه برداشته رو به قطع درخت نهاد.

شیطان سر راه بر او گرفته، باز بر سر مجادله آمدند. در این مرتبه، شیطان بر عابد غالب شده، او را بر زمین افکند. عابد حیران ماند. از شیطان پرسید که: چگونه این دفعه بر من غالب آمدی. گفت به واسطه اینکه در ابتدا نیت تو خالص بود و به جهت خدا قصد قطع درخت کرده بودی و این دفعه به جهت آلودگی طمع، به قطع آن می‌روی، و نیت تو خالص نیست، به این جهت من بر تو غالب گشتم. (۳۸)

صفت بیست و دوم: نفاق و دورویی، و مذمت آن

و مراد از آن در این مقام، دورویی و دو زبانی است، به این طریق که: در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی، و اظهار دوستی و نیکخواهی نمایی. و در غیاب او برخلاف آن باشی، و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی. یا آنکه میان دو نفر که با یکدیگر دشمن‌اند، آمد و شد نمایی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی. و خود را دشمن او وانمایی. و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی. و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی. و چنان نمایی که تو هم یاری او می‌کنی. و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: هر که دو رو باشد در دنیا، فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود» (۱).

و فرمود: «بدترین بندگان خدا در روز قیامت، کسی خواهد بود که در دنیا دورو باشد. - یعنی: شخصی را به رویی ملاقات کند و دیگری را به رویی -». (۲)

و نیز فرمود که: «در روز قیامت هر که دو رو باشد خواهد آمد یک زبان از قفای او آویخته، و یک زبان دیگر از پیش روی او، و شعله خواهند کشید تا رخسار او را بسوزانند. و ندا خواهد رسید که: این است که در دنیا دورو و دو زبان بود». (۳)

موارد استثنا شده از نفاق

و مخفی نماند که: این در صورتی است که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با آنها، محکم کردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد. اما هرگاه کسی آمد و شد با دو نفر، که با هم دشمن‌اند نماید، و اظهار دوستی خود با هر یک نماید، و فی الواقع هم با هر دو، دوست باشد، این نفاق نیست. گو دوستی او با هر یک، دوستی صداقت و حقیقی نیست، چون دوستی حقیقی با

کسی، با دوستی دشمن او جمع نمی‌شود. و همچنین، اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد، و به جهت دفع شر او با او اظهار دوستی کند، و مدح او نماید به چیزی که اعتقاد به او نداشته باشد، و با او مدارا و او سلوک کند، این نیز اگر چه نفاق است، و لیکن تا ضرورت، دال به آن است، مذموم نیست، و جایز است شرعاً.

همچنان که مروی است: «مردی در در خانه حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - اذن دخول طلبید حضرت فرمود: اذن دهید او را که بد مردی است از قبیله‌ای. چون آن شخص داخل شد، حضرت با او نیز به تکلم آمد، به نحوی که حاضران گمان کردند که آن شخص را در خدمت آن سرور قدر و منزلتی است. چون بیرون رفت، عرض کردند که: در اول چنین فرمودی و چون داخل شد، با او حسن سلوک به جا آوردی؟ آن جناب فرمود که: بدترین خلق خدا در روز قیامت، کسی است که احترام و اکرام او نمایند، که خود را از شر او محافظت نمایند». (۴)

و همه اخباری که در خصوص مدارا وارد شده است. دلالت بر تجویز این نوع می‌کند.

و از بعضی از صحابه منقول است که: «ما بر روی کسانی چند بشاشت و خرمی می‌کردیم، که دل‌های ما بر ایشان لعنت می‌کرد». (۵)

و همچنان که اشاره به آن شد. چون از این نوع سلوک، در وقتی است که ناچار باشد که با آن شخص شیرین آمد و شد نماید، و در ترک او و ترک مدارا، مظنه ضرر باشد. نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان، که به محض ردائت نفس، یا ضعف آن، یا به طمع بعضی از فضول دنیا، یا به توهمات بی‌جا با اکثر مردم بنای دورویی گذارده، و ایشان را به سخنانی مدح می‌کنند که اصلاً دل ایشان از آن خبر ندارد، و این را مدارا و حسن سلوک می‌نامند.

صفت بیست و سوم: غرور و مذمت

که منشا اکثر آفات و شرور است. و اصل معنی غرور، فریب خوردن است. و مراد از آن در این مقام، فریفته شدن به شبهه و خدعه شیطان است، در ایمن شدن از عذاب خدای - تعالی -، و مطمئن گشتن به امری که موافق هوا و هوس، و ملایم طبع باشد. پس هر که را اعتقاد آن باشد که او بر راه خیر است، و آن طریقه‌ای که دارد طریقه صحیح است، و چنین نباشد، آن شخص مغرور است. و اگر فریفته امری شود که به واسطه آن خود را شخصی داند، آن عجب است - که مذکور شد - و اگر چه آن نیز از اقسام غرور است، و لیکن مراد در این مقام از غرور، مغرور شدن است به صحت آن کاری که می‌کند، و درست بودن آن. و چون بیشتر مردم به خود گمان نیک دارند، و افعال و اعمال خود را درست پندارند، و حال اینکه در آن گمان، خطا کارند، پس ایشان مغرورند. مثل کسانی که مال مردم را می‌گیرند، و به مصرف خیرات و میراث می‌رسانند، و مساجد و

مدارس بنا می‌نهند، و پل و رباط می‌سازند، و چنان پندارند که عمل نیکی کرده‌اند، و به سعادت رسیده‌اند. و این، محض غرور و غفلت است. و شیطان لعین او را فریب داده است. و بدان که: منبع هر هلاکتی، و سرچشمه هر شقاوتی، غرور و غفلت است. و به این سبب، سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرموده: «خوشا خواب زیرکان، و افطار کردن ایشان، که چگونه مغبون کرده‌اند بیداری احمقان، و سعی و اجتهاد ایشان را، زیرا حقم، موجب غرور به بیداری و اجتهاد می‌گردد. و هر آینه به قدر ذره‌ای از عمل صاحب تقوی و یقین، بهتر است از عملی که روی زمین را مملو کرده‌اند از مغرورین». (۱)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - منقول است که: «مغرور، در دنیا مسکین است، و در آخرت مغبون و زیانکار، چون عوض کرده است بهتر را به زبوتر و تعجب مکن از خود، که بسا باشد که: فریفته شوی به مال و صحت بدن خود. و گمان کنی که باقی خواهی بود. و بسا باشد که: فریفته شوی به طول عمر خود و اولاد و اصحاب خود. و پنداری که به سبب آنها نجات خواهی یافت. و گاهی فریفته شوی به آنچه به همه خلق می‌نمایی، از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت. و شاید خدا از دل تو آنچه را به خلق می‌نمائی داند. و بسا باشد که نفس خود را به تکلف بر عبادت بداری و حال اینکه خدای - تعالی - اخلاص از تو طلب کند. و بسا باشد که افتخار کنی به علم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهان است بر تو و خدای داند. و بسا باشد که توهم کنی که خدا را می‌خوانی، و حال آنکه تو غیر خدا را عبادت کنی. و بسا باشد که پنداشته باشی که نصیحت خلق می‌کنی و حال آنکه قصد تو آن باشد که مردم به سوی تو میل نمایند.

و بدان که: از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمی‌روی، مگر به خضوع از برای خدا.

و بازگشت به سوی او از روی صدق، و دانستن عیوب خود. و اگر مغرور شوی و به خود راضی باشی، به هر حال که در آن هستی هیچ احدی از تو شقی‌تر و عمر ضایع‌کننده‌تر نخواهد بود. و در روز قیامت حسرت و ندامت خواهی یافت». (۲)

فصل: طوایف اهل غرور، و اسباب غرور، و معالجه آنها

بدان که: غرور و غفلت، بسیار، و سبب غرور ایشان مختلف و متفاوت است. و ما در این مقام، اشاره اجمالی به طوایف مغرورین، و جهات غرور و غفلت هر یک می‌نماییم، تا طالب سعادت در مقام احتراز از آن باشد.

پس می‌گوییم: کفار و صاحبان مذاهب فاسد

طایفه اول: کفار و صاحبان مذاهب فاسده‌اند، که شیطان ایشان را به غفلت انداخته و به شبهات واهی ایشان را از راه حق بیرون کرده، و آنها به فریب او از راه رفته و خود را محق پنداشته‌اند.

و معالجه این غرور، آن است که: هر کسی باید تامل کند، و بداند که: انسان، محل سهو و خطاست. و شیطان در کمین او نشسته است. و بسا اموری که آدمی یقین به آن داشته، سپس خلاف آن ظاهر گشته. پس بعد از این تامل، در صدد تفحص از مذاهب برآید، و به قدر قوه و طاقت، سعی در تحصیل حق نماید، تا اینکه از آن غرور و غفلت برآید. و اگر در هنگام فحس و سعی، اجل او در رسد، و قبل از ظهور حق بر او، بمیرد، امید آن است که خدا بر او رحمت نماید.

«لا یكلف الله نفسا الا وسعها».

یعنی: «هیچ کس را خدا زیاده از قدر طاقت، تکلیف نمی فرماید». (۳)

اهل فسق و معاصی

طایفه دوم: فرو رفتگان به شهوات دنیویه، و غریقان لذات نفسانیه، و اهل فسق و معاصی اند. و مغرورین از این طایفه بر چند نوع اند:

نوع اول: جماعتی هستند که: سبب غرور و فریب ایشان، گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده، و از این غافل گشته اند که اگر چه دنیا نقد و آخرت نسیه است، اما نه چنین است که هر نقدی بهتر از نسیه بوده باشد. و اگر چنین بودی چرا هرگاه طبیعی مریض را منع کند از بعضی طعامهای لذیذ، که نهایت رغبت به آنها دارد، و به جهت اینکه مبادا بعد از این، مرضی از برای او هم رسد، ترک طعامهای نقد را می کند، به امید صحت نسیه، و هرگاه شخص امینی ده دینار از او بگیرد، که بعد از یکسال یا دو سال، بیست دینار به او بدهد، دست از ده دینار نقد بر می دارد به طمع بیست دینار نسیه.

و چرا این قدر خود را به زحمت سفرها و خطر دریاها می اندازد، از جهت راحت بعد از این.

بلکه اکثر اعمال بندگان از زراعت و تجارت و معاملات، از این قبیل است، زیرا مال نقد خود را صرف می کند به امید نسیه بیشتر. پس هرگاه یک نقد را توان داد به جهت دوئی نسیه، چگونه دنیای پست را که قدر محسوس در جنب آخرت ندارد، به عوض آن نتوان داد. علاوه بر این، جمیع لذات دنیویه را به انواع آفات و کدورات مشوب، و عیش و عشرت آن، به چندین غم و غصه مخلوط است.

محیطش پر کدورت مرکزش دور هوایش پر عفونت چشمه اش شور

به خلاف لذات اخروی که از همه آفات دور، و به هیچ وجه به کدورتی ممزوج نیست. سلطنتی است بی زوال، و راحتی است بی رنج و ملال.

نوع دوم: کسانی هستند که: سبب غرور و غفلت ایشان، گمان این است که لذات دنیاامری است یقینی و لذات اخرویه چیزی است احتمالی، و یقینی از احتمالی بهتر است. وعقل [از امر] یقینی دست بر نمی‌دارد به امید امر احتمالی. و منشا این نیست، مگر کفرظاهری یا باطنی، که اظهار آن را نمی‌کند. و چنین کسی از زمره کفار محسوب، و دفع این غرور، به تحصیل یقین به امور معاد است به ادله واضحه قطعیه. با وجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی را بر هر احتمالی توان ترجیح داد. و از این جهت است که اگر در سفره، عسلی باشد، که احتمال زهر در آن باشد، البته عاقل از آن اجتناب می‌کند. ولذت یقینی عسل را به ضرر احتمالی زهر ترک می‌کند. به خصوص، احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند. و اکثر منافع دنیویه از زراعات و معاملات، که عقلا مال نقد را صرف آن می‌کنند، به طمع نفع احتمالی است.

و همچنین، می‌بینیم که: آدمی مال کثیر خرج می‌کند، که زنی بخواهد به جهت حصول اولاد، و حال اینکه گاه است آن زن عقیم باشد، یا در خود او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد. بلکه هر زحمتی که کشیده می‌شود و هر خرجی که می‌شود که نفع آن یکسال دیگر مثلاً عاید شود محض احتمال است، چون بودن این شخص و حیات او تا یکسال دیگر نیست مگر به محض احتمال. پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف می‌کند و از راحت قطعی خود دست برمی‌دارد به امید نفع و راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد. و لذت کدورت آلوده چند روزه دنیا را مضایقه دارد که دست بردارد به امید لذت جاوید آخرت که به اعتقاد او اگر چه احتمالی باشد و لیکن اعظم عقلا از انبیا و اولیا و اساطین حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده‌اند. و به این دو نوع از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که:

«و غرتهم الحیوة الدنیا».

یعنی: «زندگانی دنیا و حیات این عاریت‌سرا، ایشان را فریفته کرده است». (۴)

نوع سوم: طایفه‌ای هستند که: شیطان ایشان را به خدا مغرور نموده.

چنان که خدای - تعالی - فرموده است: «و غرکم بالله الغرور». (۵)

ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله به ایشان روی آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده نمایند که محتاج و فقیر و شکسته و علیل اند آنگاه شیطان در مقام فریب ایشان بر می‌آید که: معلوم است که خدا را نظر لطف و مرحمتی با ما هست که با فقرا نیست. و محبتی که با ما دارد با ایشان ندارد. و اگر نه چنین بودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی. و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر خواهد بود. و مرتبه ما بالاتر خواهد بود.

و این خیالی است فاسد و توهمی است باطل. بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و پستی و خواری و نگونساری است، زیرا نعمتهای دنیا و لذتهای آن همه موجب هلاکت، و باعث دوری از درگاه رب العزّة اند. نفس انسانی از آنها هلاک می گردد. و از این هت خدا، دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز می فرماید و محافظت می کند.

همچنان که پدر مهربان، فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز می دهد.

و معامله خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که: دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اولی را از لپو و لعب منع می کند. و او را در مکتب محبوس می سازد تا علم و ادب بیاموزد. و او را در هنگام مرض، دواهای ناگوار می خوراند. و طعامهای لذیذ را از او باز می گیرد. ولی دومی را به حال خود و می گذارد تا هر چه دلخواه او است چنان کند. و شب و روز خود را به بازی صرف کند. پس اگر این بنده چنین داند که مولای او، او را دوست تر دارد بسی نادان و احمق خواهد بود.

و از این سبب بود که اکابر دین، هر وقت که دنیا به ایشان رو می کرد محزون می گشتند و می گفتند: نمی دانیم چه گناهی از ما سر زده. و چون فقر، به ایشان رو می آورد می گفتند: مرحبا به شعار نیکان و پسندیدگان. و اما اهل غفلت و غرور، از این غافل اند و چنان پندارند که: اقبال دنیا کرامتی است از خدا، و ادبار آن ذلت و پستی است. و از حقیقت امر غافل گشته اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده تا زحمت راحمت، و ذلت را عزت دانسته اند.

خاردان آن را که خرما دیده ای ای که بس «نان کور» (۶) و بس نادیده ای

تخته بند است آنکه تختش خوانده ای صدر پنداری و بر درمانده ای

و خدا از احوال ایشان خبر داده و می فرماید:

«فاما الانسان اذا ما ابتليه ربه فاکرمه و نعمه فيقول ربی اکرم و اما اذا ما ابتليه فقدر عليه رزقه فيقول ربی اهانن».

خلاصه معنی آنکه: «اما انسان چون پروردگار او امتحان کند او را، و نعمتی به او دهد، از راه جهل و نادانی می گوید: خدا به من

اکرام کرده است. و چون امتحان او کند، و روزی او راتنگ گیرد، گوید خدا مرا خوار خواسته است» . (۷)

کسی به این غرور مبتلا باشد، باید اندکی تامل کند، و دیده بصیرت بگشاید، و به احوال زمره بار یافتگان بارگاه کبریا از طایفه

انبیا و اولیا نظر کند و ببیند که: هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می دهند

و چگونه در دنیا به بلاها و محنتها گرفتار گشته اند، و ایام خود را به رنج و عناگذرانیده اند.

تلخ گرداند زغمها خوی تو تا بگردد چشم بد از روی تو

خلق را با تو بسی بدخو کند تا تو را ناچار رو آن سو کند

و گذران راندگان درگاه عزت را، چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و پادشاهان جبار را ملاحظه نماید. و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تامل کند و ببیند که می‌فرماید:

«ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون».

یعنی: «آیا گمان می‌کنند که آنچه را امداد کرده‌ایم، ایشان را به آن از اموال و اولاد، خیراتی است که از برای ایشان پیش فرستاده‌ایم، نه چنین است! بلکه ایشان نمی‌فهمند». (۸)

و می‌فرماید: «فتحننا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة».

یعنی: «پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی را، تا چونکه شاد و فرحناک شدند به آنچه به ایشان عطا شده است ناگاه بی‌خبر ایشان را گرفتیم». (۹)

و می‌فرماید: «انما نملی لهم لیزدادوا اثما».

یعنی: «این است و جز این نیست که برایشان می‌نماییم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند، و گناه را زیاد کنند». (۱۰)

نوع چهارم: کسانی هستند که شیطان فریب ایشان را داده، اینکه خدای - تعالی - ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان در جنب دریاهای رحمت او قدری ندارد و ناامیدی از کرم او مذموم، و رجای به رحمت او محمود است، ابلیس، ایشان را به این خدعه فریفته، مرتکب انواع معاصی و ظلم می‌گرداند. و غافل می‌شوند از اینکه مقتضای کرم و حکمت چیست! و معنی رجای محمود کدام است! و نمی‌دانند که آنچه ایشان دارند رجا نیست! بلکه حقم است.

همچنان که سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرموده که: «احمق کسی است که نفس او پیروی هوا و هوس نماید، و تابع خواهشهای خود کند، و با وجود این، آرزو از خدا داشته باشد». (۱۱)

رجا از عمل منفک نمی‌گردد، زیرا کسی که به چیزی امید داشته باشد، در طلب آن بر می‌آید.

و همچنان که کسی در دنیا زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احمق است، همچنین، کسی که امید رحمت از خدا داشته باشد، و عمل نکند احمق خواهد بود.

و اما اعتماد به کرم خدای - تعالی - ، با وجود ارتکاب انواع معاصی و ملامتی، پس، باید تامل نمود، که خدا اگر چه کریم است، اما صادق القول نیز هست. و دروغ و فریب را در ساحت کبریایی او راه نیست. و در جمیع کتب خود، گناهکاران را به عذاب الیم و عده داده و فرموده است: «و من یعمل مثقال ذرة شرا یره».

یعنی: «هر که به قدر ذره‌ای بدی کند، جزای آن را خواهد دید». (۱۲)

و دیگر فرموده است: «و ان لیس للانسان الا ما سعی».

یعنی: «هیچ چیز از برای انسان نیست، مگر آنچه را در حق آن کرده است». (۱۳)

و می‌فرماید: «کل نفس بما کسبت رهینة».

یعنی: «هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است». (۱۴)

پس، ای جاهل مغرور! اگر خدا را در این گفتارها - العیاذ بالله - کاذب می‌دانی، پس در آنچه از کرم خود بیان نمود چرا اعتماد می‌کنی؟! و اگر او را صادق می‌دانی، چگونه با وجود اصرار بر معاصی، امید آمرزش داری؟! ای بیچاره ملاحظه کن به واسطه معاصی، قومی بی‌شمار را خدا در دنیا به انواع عذابها معذب ساخته، و خلقی را به طوفان غرق کرد. و جماعتی را به صاعقه، هلاک ساخت. آتش بر طایفه‌ای بارانید، و شهرگروهی را سرنگون ساخت. شمشیر به دست حبیب خود داد، که رحمه للعالمین بود، تا خلقی بی‌شمار را از دم تیغ آبدار گذرانید. و زن و اطفال ایشان را به اسیری داد. آیا نسبت به آنها کریم نبود؟! و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرر فرموده. پس معلوم می‌شود که عذاب به واسطه معصیت، با کرم منافاتی ندارد. و کرم جایی دارد. و عدل، مکانی. و قهر، موضعی.

ای جاهل! سری به جیب تفکر فرو بر و بین آنکه تو را به کرم خود وعده داده، و رحم خود را بیان فرموده تخصیص به آخرت فرموده، یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعده روزی به تو داده و فرموده است: «و من یتوکل علی الله فهو حسبه».

یعنی: «هر که خدا را وکیل خود کند، او را کافی است»؟! (۱۵)

اگر گویی تخصیص به آخرت دارد، خود دانی که دروغ می‌گویی، بلکه کافری. و اگر، شامل دنیا و آخرت است، چگونه به جهت تحصیل دنیا آرام نمی‌گیری؟! و به قدرقوه خود سعی در خصوص آن می‌کنی؟! کو آن کرم و رحمی که شیطان تو را مغرور ساخته؟! ای مغرور ستمکار! چگونه کرم اقتضا می‌کند که: ظالم قوی پنجه بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند. و اموال ایشان را به ستم بستاند. و دل ایشان را برنجاند. و به فحش و دشنام، ایشان را ایذا کند، یا خون ایشان را بریزد. عرض و ناموس ایشان را بر باد دهد. و دود از نهاد ایشان بر آورد. و ایشان دسترسی به جایی نداشته باشند. و باوجود این، خداوند عادل، انتقام مظلوم را از ظالم نکشد، و دل مظلوم را شاد نگرداند؟!!! نوع پنجم: جمعی هستند که به فریب شیطان، بعضی نامشروعات را عبادت خدا پنداشته‌اند، و آنها را به جا می‌آورند. و به واسطه آنها توقع آمرزش دارند. بلکه خود را آمرزیده می‌دانند.

و این نوع را مثال بسیار است، مثل اینکه: بعضی از ظلمه به ظلم و ستم، مال مردم رامی گیرند، و آن را به فقرا می دهند. یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا می کنند. و از این قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع و محافل، تکلیف به شخص صاحب آبرویی می کنند، که مبلغی به فقیری یا به جهت بنای خیری بدهد، و نمی دانند از وجوه واجبه چیزی بر ذمه او هست یا نه و آن بیچاره از رد او خجالت می کشد. بلکه بسا باشد که می ترسد.

و مثل اینکه بعضی از تعزیه خوانان که در تعزیه حضرت امام حسین - علیه السلام - غنا می کنند. و احادیث دروغ جعل می نمایند. و مثل آنچه بعضی از عوام الناس در تعزیه سید الشهداء - علیه السلام - مرتکب می گردند، که موضعی را زینت می کنند، و مانند اهل کوفه و شام آنجا را آئین می بندند. بلکه بعضی از اهل ظلم، زینت آنها را از مال فقرا و رعایا می گیرند. و جمعی در دهه اول محرم، مجلسها و محفلها آراسته می کنند. و مشعلها و فانوسها و صورتهای نصب می نمایند. و به این وسیله اسرافهای بسیاری می کنند. و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر می سازند. و پسری را با مردی بر بالای منبر می کنند، تا به نغمات غنای حرام چند کلمه بخواند. و بسا باشد که مردان را لباس زنان می پوشانند، و تشبیهات در می آورند. و طبل و کوس و نقاره می کوبند. و این هنگامه را تعزیه امام حسین می نامند. و از چنین اعمال قبیحه رکیکه توقع اجر و ثواب دارند. غافل از اینکه تعزیه، امری است مستحب، و به این واسطه نامشروعات متعدده تحقق می یابد، و با وجود آنکه این امر، بازیچه و لهو و لعب است، نه تعزیه و مصیبت.

نوع ششم: قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر می زند. و طاعت بی شمار از ایشان فوت می گردد. و لیکن همه آنها را فراموش می نمایند. و یک طاعتی که از ایشان به عمل آمد، آن را حفظ می کنند، و به واسطه آن، منتبر خدا می گذارند. و خود را آمرزیده مطلق می دانند. مثل اینکه در همه عمر، یک دفعه حج می کنند، یا به یکی از مشاهد مشرفه می روند. یا مسجدی می سازند، یا رباطی بر پا می کنند. و حال آنکه هیچ یک از عبادات دیگر ایشان به نحو مقرر در شریعت نیست. یا اجتناب از مال مردم نمی کنند. یا در ادای زکات و خمس خود تقصیر می کنند. یا از ایذا و عیب مسلمین احتراز نمی نمایند. و همه اینها را فراموش می نمایند. و آن یک عمل، همیشه در مد نظر ایشان است. و چنان با خود خیال می کنند که چگونه خدا مرا عذاب می کند! و حال اینکه حج کرده ام، یا مسجد بنا کرده ام، یا رباط بر پا کرده ام، یا روزی چقدر قرآن خوانده ام و امثال اینها. و چنین شخصی، باید در صدد محاسبه اعمال خود باشد. و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه کند. و خیر و شر آنها را ملاحظه نماید، تا ببیند کدام افزونتر، و کدام کفه ترازوی اعمالش سنگین تر است.

طایفه سوم: از اهل غرور و غفلت، اهل علم‌اند و مغرورین این طایفه بسیارند.

آری:

در این خرقة بسی آلودگی هست خوشا وقت و لباس «درد» (۱۶) نوشان

و از جمله مغرورین ایشان، فرقه‌ای هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده، و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم آداب مناظره رسانیده، در ایرادشکوک و شبهات، تالیفات ساخته و پرداخته، نه در عقاید دینی از مرتبه پست‌ترین عوام تجاوز نموده، و نه یک مذهبی را پا برجا کرده. گاهی به این رای میل کند، و زمانی آن قول را اختیار می‌کند و عقاید او مانند ریسمانی که در مقابل باد آویخته باشد، گاهی به چپ میل کند گاهی به راست. از اکثر علوم آگاه، و لیکن در معرفت خداگمراه‌اند.

خداوند علم و خداوند رای شناسای هر چیز غیر از خدای

و با وجود این، چنان پندارد که هیچ کس چون او خدا را نشناخته، و به صفات اودانا نشده. و فکر کردن در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات داند. و به آن توقع ثواب دارد. و به این خیال فاسد، مغرور، و فریفته شیطان شده. و از علوم دینی، که منشاسعادات دنیویه و اخرویانه، باز می‌ماند. و به طاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمی‌پردازد. و غافل از این شده است که: این شکوک و شبهات را مدخلیتی در تصحیح عقاید نیست. و از این جهت عقاید بسیاری از عوام الناس از این شخص محکم‌تر است.

بلی: فایده بعضی از مسائل این علم آن است که: اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام تخریب دین برآید، و دفع وی به قهر و غلبه میسر نباشد، صاحب علم و جدل، تشکیکات او را به قواعد علم مناظره دفع نماید. و در بسیاری از اعصار، به خصوص در این ازمنه، فایده و اثری بر آن مترتب نمی‌گردد، زیرا مبتدعی که دفع او موقوف به این علم باشد نادر است. و حصول بدعت و شبهه از برای کسانی که در این علم فرو رفته‌اند، بیشتر است.

و فرقه‌ای دیگر هستند که کمال را منحصر در عبارت فهمی می‌دانند. و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب غیر، که صحت آنها معلوم نیست می‌کنند. بلکه گاه است از برای عبارتی وجوه بسیار، و احتمالات بی‌شمار پیدا می‌کنند. و مدتهای مدید از عمر را به دانستن احتمالات عبارت مخالف مذهبی، یا فاسقی در مساله‌ای که نه به کار دنیامی‌آید، و نه به کار آخرت ضایع می‌کنند. و این عمل لغو را کمال و دانش می‌دانند. و از تحصیل معارف باز می‌مانند.

و طایفه‌ای دیگر اوقات خود را مصروف بر تعلم صرف و نحو و معانی و بیان و شعرو منطق می‌نمایند. و روزگار خود را در دقایق آنها به انجام می‌رسانند. به گمان آنکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوف است. و غافل اند از اینکه علمی که موقوف علیه علمی دیگر است، باید به قدر ضرورت در آن اکتفا نمود. علاوه بر این، آن هم وقتی فایده‌ای دارد که از آنچه مقصود است به کار برده شود، نه اینکه تمام عمر را صرف همان مقدمه کرد و از مقصود اصلی باز ماند.

و گروهی دیگر هستند که: مشغول علم شریعت می‌شوند، و لیکن برفن معاملات، از علم فقه اقتصار می‌کنند. و فروع نادره و فروض شاذه در آن را تتبع می‌کنند و از علم عبادات و اخلاق، و اشتغال به طاعات دور می‌افتند.

و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی می‌کنند، و لیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز می‌کنند و در مسائل غیر مهمه، و فروع غیر متحققه، اوقات را صرف می‌کنند، و به مطالب غیر مفیده می‌پردازند. و از آنچه مقصود از علم شریعت است، که تهذیب اخلاق باشد باز می‌مانند.

صد هزاران فضل دانی از علوم جان خود را می‌ندانی ای ظلوم

نیک دانی فایده هر جوهری در بیان جوهر خود چون خری

نیک می‌دانی «یجوز و لا یجوز» (۱۷) خود ندانی تو یجوزی یا «عجوز» (۱۸)

این روا، وین ناروانانی و لیک ناروایی یا روایی بین تو نیک

قیمت هر کاله می‌دانی که چیست قیمت خود را ندانی احمقی ست

سعدها و نحسها دانسته‌ای ننگری سعدی تو ناشایسته‌ای

درگشاد عقدها گشتی تو پیر عقده‌ای چند دگر بگشاده گیر

عمر در محمول و در موضوع رفت بی بصیرت عمر در مسموع رفت

جان جمله علمها این است این که بدانی من کیم در یوم دین

از اصولیت اصول خویش به که بدانی اصل خود ای مرد «مه» (۱۹)

حد اعیان و عرض دانسته‌گیر حد خود را دان که نبود زان گریز

و قومی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد می‌نمایند، و به دقایق آنها می‌رسند. و شب و روز در مسائل آنها تعمق می‌کنند. و

علاوه بر آن، مواظبت بر طاعات ظاهریه می‌نمایند. و لیکن صفات نفسانیه خود را مهممل گذارده و از فکر آفات نفس خود

غافل شده‌اند. و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده‌اند و مهملکات ردیه واضحه رادفع نموده و لیکن در زوایای نفس

او دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است، و او از آنها غافل افتاده. و جمیع این طوایف هرگاه عمل خود را صحیح، و خود را بر جاده خیر و سعادت دانند، مغرور و غافل اند، چون بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و به آنچه فایده چندان ندارد پرداخته اند، مثل کسی که مرض مخصوصی داشته باشد که منجر به هلاکت او شود. و او محتاج به آموختن دوائی باشد. آن را ترک نموده و دوائی مرضی دیگر را که معالجه به آن، ضد مرض او باشد بیاموزد.

و بعضی دیگر اگر چه تحصیل علمی که لازم است کرده است، و لیکن فایده آن را که عمل باشد ترک نموده، مثل مریضی که دوائی مرض خود را بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند، و لیکن مداوای خود را نکند. و از این طوائف طایفه ای هستند که نفسهای ایشان به اخلاق ناپسند آکنده، و صفات مهلکه رذیله در آنها مجتمع گشته. و لیکن غرور و غفلت ایشان را به جایی رسانیده که گمان می کنندشان ایشان بالاتر است از آنکه صفت بدی در آنها ظاهر باشد. و اخلاق رذیله را منحصر در عوام الناس می دانند.

و چون، آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد تصور کند که این تکبر نیست. بلکه غرض، عزت دین و اظهار شرف علم است. و چون علامات حسد در او پیدا شود، زبانش به غیبت امثال و اقران جاری گردد. و به واسطه طعنی که بر او زده باشند یا او را رد نموده باشند یا مزاحم او شده باشند، پندارد این از راه غضب در دین و بغض فی الله است. و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند، یا بر او رد نمایند، و او را از منصب خود دفع کنند، این مغرور، مطلقاً غضبناک نمی گردد، بلکه بسا باشد که شاد شود. و اگر غضب او از برای دین بودی، نه از راه حسد و عداوت در رد و مزاحمت غضب او بر خود و دیگران یکسان بودی، و چون علامات ریا در او یافت می شود، گوید: غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمان است به من تا هدایت یابند. و تامل نمی کند در اینکه: اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود، ریا و خود نمایی نیست، بلکه اقتدای دیگران است، چرا به اقتدای ایشان به دیگری مسرور نمی شود؟! و اگر غرض، اصلاح مردم باشد، باید به هر نوع که به اصلاح می آیند مسرور شود. و چون به مجالس ظلمه داخل شود و مدح و ثنای ایشان کند، و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید، و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرام است، شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامی حرام است که به جهت طمع در مال ظالم مرتکب اینها شود. اما غرض تو از آمد و شد با اهل ظلم، و مدح و تواضع، دفع ضرر از بندگان خدا است. و خدا بر باطن او مطلع است، که چنین نیست. و اگر مرتبه یکی از امثال و اقران او در پیش آن ظالم بالاتر از او شود، و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول نماید، به نحوی که احتیاج به آمد و شد این شخص نباشد، بر او گران آید. بلکه، اگر تواند که بدگویی او را در پیش آن ظالم کند، تا او را از آن مرتبه بیندازد، خود داری ننمایند.

و غفلت و غرور بعضی از این طایفه به جایی می‌رسد، که: مالهای حرام اهل ظلم رامی‌گیرند، به فریب آنکه مال مجهول المالک است. و می‌گویند: بر امثال من از پیشوای مسلمین جایز و لازم است که آن را اخذ کرده به قدر حاجت خود را مصرف نماید. و تتمه را به فقرا تصدق کند. و به این فریب، پیوسته مال حرام ایشان را می‌گیرد، و به اسرافهای خود خرج می‌کند، و دیناری به فقیر نمی‌رساند. و بسی باشد که این مغرور، بر خوان ظلمه حاضر گردد، و از طعامهای ایشان می‌خورد. و چون گویند که: لایق مثل تونیست خوردن این طعامها. گویند: بر من واجب است، زیرا این مال، مجهول المالک است و بر من به قدر قوه سعی در اخذ آن و رسانیدن به فقرا لازم است. و خوردن من هم از آن، نوعی از اخذ است. پس، از آن می‌خورم و قیمت آن را تصدق می‌کنم. و خدامی‌داند که هیچ از قیمت آن را به احدی نمی‌دهد. و این را می‌گویند که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود. و حال آنکه بر فرض تصدق کردن، از این غافل می‌شود که: خوردن او باعث جرات دیگران، و رواج امر ظالم می‌گردد. و بسیاری هستند که مضایقه از این ندارند که: در پنهان، از مال حرام ظالم بگیرند، و طعام ایشان را بخورند و لیکن اگر بدانند که یکی از مستطلعین عوام، مطلع می‌شوند، نهایت ابا و استنکاف از گرفتن آن می‌کند. و بسا باشد که شوق حضور خدمت سلاطین، و آمد و شد خانه حکام و امرا در دل او جای گیر باشد، و لیکن در ظاهر از آن کناره کند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد. و با وجود اینها، چنان تصور کند که این دوری و اجتناب، از راه تقوی و ورع است.

و گاه باشد که بعضی از این طایفه، پیش نمازی جماعتی کند و چنان داند که: عمل او باعث ترویج دین، و اقامه شعار اسلام، و غرض او بر پای داشتن سنت سنیه سید المرسلین است. و با وجود این، اگر دیگری از او اعلم و اصلح باشد و در آن مسجد به امامت پردازد، یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند، و به دیگری اقتدا نمایند، قیامتی از برای او برپا می‌شود، خواب شب و آرام روز از آن بیچاره منقطع می‌گردد. و با خاطری پریشان و دلی ویران، شبی به روز و روزی به شب می‌رساند. و اینها همه علامت آن است که: غرض این احمق از امامت، نیست مگر حب جاه و ریاست. و بعضی دیگر امامت و پیش نمازی را شغل و وسیله امر معاش و زندگانی خود قرارداده‌اند، و با وجود این، چنین می‌دانند که: مشغول امر خیر هستند.

ای کبک خوش خرام که خوش میروی بناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد

و ظاهر آن است که: در امثال این زمان، امامی که قصد او محض تقرب به خدا و اقامه شعار اسلام باشد، بسیار کم است. و علامت چنین شخصی آن است که: هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن و امامت داشته باشد می‌رود، و چون از این قصد خالی باشد ترک می‌کند و تنها نماز می‌کند. و هر که صلاحیت امامت داشته باشد، از امامت در مسجد خود ایشان مضایقه نمی‌کند، بلکه به او اقتدا می‌کند. و چنین شخصی اقتدا کردن مردم به او و نکردن در نزد او علی السوی است. و کثرت

و قلت در نزد او مطلقاً تفاوتی نمی‌کند. و حال او در وقت انفراد، با حال او در وقت امامت، از برای جماعتی بی‌شمار یکسان است.

و فرقه‌ای دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده، فرمان پادشاه ظالمی را مستمسک حکم الهی نموده، و از شرایط حکم و فتوی بی‌خبر، و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری نیست. مال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد. و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان برباد است.

عادلترین شهودشان رشوه حرام، و مداخل حلالشان مال بیوه زنان و ایتام.

مفتی بخورد مال یتیمان شهر و باز بیچاره ناله از کمی اشتها کند

و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم، به خصوص در امثال این اعصار بسیار است. و کسی که تامل کند می‌داند که تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان به جایی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین، و موجب خرابی دین مبین، و مردن ایشان نفع ایمان، و برطرف شدنشان باعث استقامت امر مؤمنان است، زیرا ایشان «دجال» (۲۰) دین و علمدار لشکر شیاطین اند.

عیسی بن مریم - علیه السلام - عالم بد را مثال زده است به سنگی که بر ممر آبی افتاده، نه خود، آب می‌خورد و نه می‌گذارد که آب، به زرع بندگان خدا برسد». (۲۱)

واعظان

طایفه چهارم: واعظان اند. و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است. بعضی از اینها از احوال نفس و صفات آن، و از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر و غیره سخن می‌گویند، و چنان می‌پندارد که باگفتن اینها و خواندن خلق با اینها، خود نیز متصف به آنها می‌گردد، و حال آنکه در آن صفات از پایه ادنای عامی ترقی ننموده است.

بر همه درس توکل می‌کند در هوا او پشه را رگ می‌زند

و چنان گمان می‌کند که غرض او از وعظ، اصلاح مردم است، نه امر دیگر. و حال آنکه اگر واعظی دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد، و مردم رو به او آورند، این بیچاره از غصه و حسد نزدیک به مردن می‌رسد. و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را کند، این با آن مدح کننده دشمن می‌گردد.

و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقلی ساخته، و «شطح و طاماتی» (۲۲) چند پرداخته، و در کلمات، سجع و قافیه به هم انداخته، سعی در تحصیل قصه‌های غریبه و احادیث عجیبه می‌نمایند. و طالب آنند که: مستمعان، صداها به گریه

بلند کنند، وصیحه‌ها بکشند، و بر سر و صورت خود بزنند. و از شنیدن کلمات او حرکات شوقیه نمایند. و از انواع این امور لذت می‌برند. و بسا باشد که احادیث کاذبه جعل کنند. و قصه‌های دروغ بر هم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان. و شکی نیست که امثال این اشخاص، شیاطین انس‌اند. و خود گمراه‌اند و مردمان را نیز گمراه می‌کنند. و سزاوار وعظ و ارشاد نیست، مگر کسی که قصد او بجز هدایت مردم نباشد. و طمع او از خلق بالکلیه منقطع شده باشد. و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد. نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد - بعد از آنکه در نزد خدا ممدوح باشد - و نه به مدح ایشان شاد شود، - و اگر چه حال خود را در نزد خدا نداند - و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مددکار او باشد، نهایت فرح و سرور از برای او حاصل گردد. و با نظر حقارت و پستی به هیچ یک از بندگان خدا ننگرد. بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد، زیرا به باطن هر کس و خاتمه امور، خدا دانایتر است.

مغرورین از اهل عبادت

طایفه پنجم: مغرورین از اهل عبادت‌اند. و ایشان نیز اقسام بسیارند: بعضی وسواس در ازاله نجاست بر ایشان غالب شده، و راضی به طهارت آنچه به فتوای شریعت مقدسه پاک است نمی‌گردند. و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض می‌کنند. و چون پای مال و شکم به میان آمد، به هر وضعی که باشد آن را حلال می‌سازند. بلکه بسا باشد حرام محض را می‌خورند، و محمل‌های بعیده از برای حلیت آن بیان می‌نمایند و حال اینکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر بر عکس می‌شد و در اکل مال می‌بود به دینداری نزدیکتر بود.

و بعضی دیگر، در وضو وسواس می‌کنند و اسراف در ریختن آب می‌نمایند. و گاهی مبالغه در «تخلیل» (۲۳) و تطهیر اعضا را از حد می‌برند. و بسا باشد که این قدر احتیاط را در غسل، که اهم است، نمی‌کنند. بلکه گاه است در نماز و سایر عبادات، که وضو به جهت آنهاست، اصلاً احتیاطی به جا نمی‌آورند، و در مکان نماز و جامه خود که صحت نماز بر حلیت آنهاست، مطلقاً احتراز نمی‌کنند.

و گروهی دیگر در امر نیت وسواس می‌کنند. و شیطان چنان بر ایشان غالب شده، که نمی‌گذارد نیت صحیحی از ایشان به عمل آید. و ایشان را مشوش می‌سازد، تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد. و آن را مکرر می‌کنند. و در تکبیرة الاحرام، احوال غریبه به جا می‌آورند. و همین احتیاط در اول نماز است. و بعد از آن غافل می‌شوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاط نمی‌کنند، و حضور قلبی ندارند و گمان می‌کنند که کار نیکی می‌کنند.

و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس می کنند و در اخراج حروف از مخارج، سعی بلیغ می نمایند. و در «تشدیدات و ادغامات» (۲۴) و «غنه و اماله» (۲۵) جد و جهد می کنند و مطلقاً در غیر این، از مسائل و حضور قلب اهمی نداشتند و چنان پندارند که همین که قرائت صحیح باشد، نماز مقبول است. و حال آنکه: امر قرائت در نهایت سهولت است و اکثر حروف خود از مخارج بیرون می آید و دو سه حرفی که محل اشتباه می شود، تصحیح آن در نهایت آسانی است. و سایر قواعد قرائت را حجیتی از برای آنها نیست. و اکثر قواعد آن منتهی می شود به یک نفر مخالف مذهب که صحت و سقم قول او معلوم نیست. و گروهی دیگر به روزه مغرور می شوند و در ایام شریفه، روزه می دارند. اما نه زبان خود را از غیبت محافظت می کنند، و نه سایر جوارح را از معاصی.

و طایفه‌ای به حج و زیارت خود فریفته می شوند. پس با وجود اینکه مظلومه بسیار در گردن ایشان است، و «مشتغل الذمه» (۲۶) خلق خدا هستند، با زاد و راحله‌ای که حلیت آنها معلوم نیست، روانه سفر حج یا زیارت می گردند. و در راه، از فوت نماز و طهارت مضایقه نمی کنند. بلکه بسی نامشروعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر می شود. و بادل ناپاک و نفس آلوده به حرم خدا - عز و جل - یا یکی از مشاهد ائمه هدی - علیهم السلام - حاضر می گردند. و با وجود این، چنان پندارند که عمل خیری کرده‌اند.

و گروهی دیگر، به قرائت قرآن مغرورند. و آن را در هم می شکنند. بلکه گاه است شبانه روزی یک ختم قرآن می کنند. و به سرعت هر چه تمام تر می خوانند. و این را کمال خود می دانند. و در آن وقت دل او مشغول وسواس خاطر. و حال اینکه مطلوب در تلاوت قرآنی، تانی و تامل و حضور قلب است.

و بعضی دیگر مغرور به بعضی از اعمال مستحبه می شوند، چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات، یا غیر آنها، بدون اینکه اهمی در واجبات خود نمایند، و مسایل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند. و غافل از اینکه: تا نیازی سجده نرهی ای زبون گر به پیمائی تو مسجد را به کون

و بعضی در لباس و خوراک به اندک چیزی قناعت می کنند. و از مسکن به مسجد یا مدرسه می سازند. و گمان می کنند که در زهد و ترک دنیا به مرتبه کمال رسیده‌اند. و حال اینکه دلش از حب ریاست مملو، و طالب اشتها به زهد و ترک دنیا است. و معنی «ترک الدنيا للدنيا» موافق حال او است.

و بسا باشد که مال حلال را رد کند، از خوف آنکه مبادا مردم او را زاهد ندانند.

اهل تصوف، و درویشان و فریفتگان

طایفه ششم: اهل تصوف و درویشان و فریفتگان اند. و مغرورین ایشان، از هر طایفه‌ای بیشتر است. جمعی از آنها صاحبان بوق و شاخند، که آنها را قلندران خوانند، که نه معنی تصوف را فهمیده‌اند، و نه «هر را از بر» (۲۷) شناخته‌اند. و نه از راه رسم دین، ایشان را اثری، و نه از خدا و پیغمبر، آنها را خبری است. روزگار خود را به گدایی و سؤال از مردم صرف نموده، و نام درویشی و ترک دنیا را بر خود بسته‌اند. و این طایفه، اراذل ناس، و پست‌ترین طوایف عالم‌اند.

و گروهی دیگر را ایشان خود را به هیئت صوفیان آراسته، و لباس در بر کرده، و گفتار ایشان را فرا گرفته، و بعضی از کردارهای ایشان را بر خود بسته‌اند و سربه‌گریبان می‌کشند. و آواز خود را نازک می‌سازند. و نفسهای بزرگ سر می‌دهند. و حرکت عرضی و طولی می‌نمایند. و گاهی سری می‌جنبانند. و زمانی دست بر دست می‌زنند. و بسا باشد که: از این تجاوز کرده به رقص می‌آیند و «شهیق» (۲۸) و «نهیق» (۲۹) می‌کشند و ذکرها اختراع می‌کنند و شعرها برهم می‌بندند، و غیر اینها از حرکات قبیحه را مرتکب می‌شوند تا بندگان خدا را صید کنند. و حال ایشان چنین است که گفته‌اند:

که زنه‌ار از این صوفیان خموش پلنگان درنده صوف پوش

که چون گربه زانو به دل برنهند اگر صید افتد چو سگ برجهند

و گاه باشد که کلامی از توحید حق - سبحانه و تعالی - ، یا شعری که متضمن عشق و محبت باشد بشنوند، و خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند، و معذک از حقیقت توحید و عشق و سر محبت، ایشان را مطلقا اطلاعی نیست. آری:

چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی

و چنان پندارند که: با این حرکات، تارک دنیا و درویش می‌شوند و به درجات اهل توحید و عرفان ترقی می‌کنند و داخل زمره زهاد و دوستان خدا می‌گردند. زنه‌ار، زنه‌ار:

درویش او را نام نی و ور چاشت باشد شام نی

و ندر دلش آرام نی و زمهر بر جانش رقم

و گروه دیگر دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته، و احکام خدا را پشت پا زده و «مباحی» (۳۰) مذهب گشته‌اند، نه حرام می‌دانند و نه حلال. از هیچ مالی اجتناب نمی‌کنند، و بر مائده اهل ظلم و عدوان حاضر می‌گردند.

صوفئی گشته به پیش این لئام الخیاطه و اللواطه و السلام

و بسا باشد که گویند: «المال مال الله و الخلق عيال الله». و گاهی گویند که: خدا از عبادت ما بی‌نیاز است، پس چرا خود را به عبث رنجه داریم. و زمانی گویند که: خانه‌دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهریه را چه اعتبار. و دل‌های ما واله و حیران محبت‌خداست و در انواع معاصی و شهوات فرو می‌روند و می‌گویند که: نفس ما به مرتبه‌ای رسیده است، که امثال این اعمال، ما را از راه خدا باز می‌دارد، و عوام الناس و ضعفاء النفوس محتاج عبادت و طاعت‌اند. و این گمراهان ملحد، مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیا بالاتر می‌دانند، زیرا ایشان می‌فرمودند که: امور مباحه دنیویه، ما را از یاد خدا باز نمی‌دارد، چه جای گناهان و معصیت. بلکه گاه بود که به واسطه ترک «اولائی» (۳۱) که از ایشان سر می‌زد، سال‌های بسیار بر خود می‌گریستند. و شک نیست که: این طایفه، بی‌دین‌ترین طوایف، و ملعون‌ترین ایشان‌اند. و بر مؤمنین احتراز از ایشان لازم، بلکه قلع و قمع ایشان متحتم است.

و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که: ادعای معرفت و یقین، و وصول به درجات مقربین می‌نمایند. و دعوی مشاهده جمال معبود، و مجاورت از مقام محمود، و وصول به مرتبه شهود می‌کنند. شطح و طاماتی چند ساخته و ترهاتی چند پرداخته‌اند، و فقها و محدثین و ورثه احکام سید المرسلین را به چشم حقارت نظر می‌کنند و طعن به ایشان می‌زنند. و از برای خود کرامت ثابت می‌کنند و اموری چند به خود نسبت می‌دهند، که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری ادعای آن را نکرده. و حال آنکه ایشان را نه مرتبه‌ای است از علم، و نه پایه‌ای است از عمل. هیچ ندانسته‌اند به غیر از کلماتی چند که آنها را دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را به دام خود کشیده و دین ایشان را بر باد می‌دهند، و مال ایشان را می‌خورند. این طایفه، در نزد خدا از فجار و منافقین، و در نزد ارباب بصیرت و یقین، از احمقان و جاهلان‌اند. و از آنچه ادعا می‌نمایند بی‌خبر، و از درگاه خدا از همه کس دورترند.

این مدعیان در طلبش بی‌خبراند کان را که خبر شد خبری باز نیامد

زهر عاشق رموز عشق مشنو سر عشق گل ز مرغان چمن باید شنید از عندلیب

اما و جماعتی دیگر هستند که ایشان را «ملامیه» (۳۲) می‌نامند، که اعمال قبیح را مرتکب می‌گردند، و افعال شنیعه را به جا می‌آورند و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق ذمیمه، و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است. و حال اینکه خود این افعال، در شریعت مقدسه مذموم، و مرتکب آنها معاتب و ملوم است.

و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهتراند، کسانی هستند که: مخالفت نفس را پیش نهاد خود کرده‌اند، و به ریاضت و مجاهده نفس مشغول شده‌اند، تا اینکه بعضی از منازل راه دین را پیموده‌اند و به بعضی از مقامات رسیده‌اند، اما هنوز در راه‌اند،

و همه منازل را قطع نکرده‌اند، و از سلوک فارغ نشده‌اند، و لیکن به همین قدر فریفته می‌شوند، و چنان پندارند که همه مقامات را طی کرده، به خدا رسیده‌اند. و حال اینکه هنوز در مبادی سیر، و اوایل منازل اند، زیرا میان بنده و خدا هفتاد حجاب از نور است، که سالک راه به هر حجابی از این حجابها که رسید، گمان می‌کند که به خدا رسیده است.

همچنان که بعضی حکایات خلیل الرحمن را به این حمل نموده، و گفته‌اند که: آنچه حق - سبحانه و تعالی - از حضرت ابراهیم - علیه السلام - حکایت کرده، که اول ستاره را دید و گفت: این پروردگار من است و بعد از آن منتقل به ماه شد و بعد از آن به خورشید، و مراد ستاره و ماه و خورشید نیست بلکه مراد از آنها انواری است که پرده‌های جمال مطلق و حجابهای حضرت حق‌اند و سالک راه در میان منزل لا محاله به آنها بر می‌خورد و از شدت تالو و لمعان هر مرتبه نسبت به ما قبل به هر مرتبه‌ای که رسید چنان تصور می‌کند که به مرتبه وصول رسیده. و هر مرتبه فوقی اعظم از ما تحت آن است. لهذا اول مراتب که حضرت ابراهیم - علیه السلام - ابتدا به آن رسید تشبیه به ستاره شده، و بعد از آن به ماه، و مرتبه بعد از آن به خورشید. و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی، چون در ترقی و کشف حجب بود از نوری به نور اعظم می‌رسید و در بدو وصول به هر مرتبه، چنان تصور می‌نمود که به مرتبه وصول به حق رسیده و ندای بشارت افزای

«هذا ربی» (۳۳)

بر می‌کشید. و چون از این مرتبه ترقی می‌نمود نقصان آن را می‌دید اعتراف به پستی آن می‌کرد و مرتبه فوق آن را به بزرگی می‌ستود. و چون یافت که همه مراتبی که به آنها رسیده مرتبه نقصان و از مرتبه جمال ازل بسی دورند، زبان عجز و نیازمندی را گشاده گفت: «انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا». (۳۴)

پس بسیار می‌شود که سالک، در میان راه، به بعضی از حجب می‌رسد و گمان وصول می‌کند و به مشاهده درخشندگی و نور آن حجاب، خرسند می‌گردد. غافل از اینکه هنوز او در پس پرده دوری، حیران، و در بیابان مهجوری، سرگردان است. برافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می‌پرستند

و اولین حجابی که در میان حق و بنده است خانه دل است که آن نیز از جمله عوالم حق، و نوری از انوار جمال جمیل مطلق است. و پرده‌ای است از پرده‌های چهره شاهدازل، و لمعای است از لمعات انوار حی لم یزل. و چون آن خانه را از خس و خار هواهای نفسانیه پاک سازی، و آن خلوت سرا را از غیر یاد حق پرداززی، و زنگ کدورات عالم طبیعت را از آن زدایی، و در آن را به روی اغیار نابکار بندی، و آینه وار مقابل عالم انوار بداری، جمال قدس در آن تجلی می‌افکند. و گشادگی و انشراح در آن حاصل می‌گردد، به حدی که احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید.

بلی: راز «کونین» (۳۵) به می‌خواره شود زان روشن که فتاده است به جام از رخ ساقی پرتو

و در این هنگام نورانیت و تلالؤ آن در نهایت شدت می‌شود. و چون پیش از این حالت، محجوب و تاریک بود و به واسطه اشراق نور حق و تجلی لمعات جمال مطلق، روشن و نورانی شد و پرده از جمال دل آرای دل نیز برداشته شد، بسا باشد که صاحب دل ملتفت دل گردد و جمال او را به حدی بیند که عقل او حیران شده مدهوش گردد و در این وحشت چنان تصور کند که به نهایت مرتبه وصول رسیده. پس اگر از این مرتبه ترقی نکند و پا از عالم دل بیرون نهد بسا باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و امر او به هلاکت انجامد. و چنین کسی به کوچک‌ترین ستاره از عالم انوار لاهوت، فریب خورده و هنوز به ماه آن عالم نرسیده چه جای خورشید یا بالاتر از آن. و اینجا مقام غرور و فریب است. و انواع فریب در راه سلوک بی‌حد است. و اکثر کسانی که خود را عارف نام نهاده و به لباس عارفین ملبس گشته‌اند از همه این مقامات بی‌خبر و در دعوایی که می‌نمایند کاذب و دروغ زنند. و از عرفان، همین الفاظی چند فرا گرفته و راه و رسمی آموخته‌اند و چنان پندارند که به محض این مرتبه، به مرتبه اهل معرفت می‌رسند! هیهات، هیهات:

نه سلطان خریدار هر بنده‌ایست نه در زیر هر ژنده‌ای زنده‌ایست

رسیدن به درجه هر کسی موقوف است به اینکه باطن خود را شبیه به آن سازی و به اخلاق نفسانیه او متخلق گردی. نه همین خود را در ظاهر به لباس او آرایی و با او دعوی برابری نمایی.

سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهی

طایفه هفتم: سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهی‌اند. و فریفتگان و مغرورین ایشان نیز بسیار است، و لیکن آنچه اکثر ایشان به آن فریب می‌خورند صفت عدالت و نیکنامی است.

بیان این مطلب آن است که: عدالت، صفتی است که به واسطه آن سلاطین ذوی الاقتدار بر یکدیگر افتخار می‌توانند نمود، چون این صفت باعث دوام دولت و سعادت آخرت نام و نیک تا قیامت است. حتی اینکه فخر رسل - صلی الله علیه و آله - در مقام مفاخرت فرمود: «ولدت فی زمن الملك العادل». یعنی: «من در زمان پادشاه عادل - که انوشیروان باشد - متولد شده‌ام». (۳۶)

سبحان الله! چه شریف صفتی است که چون شخص کافری به آن آراسته شد سرور عالم، به تولد خود در زمان او مباهات نمود. حال زیاده از هزار سال است که در اطراف جهان نام نیک آن، زبان زد خاص و عام می‌شود و چگونه چنین نباشد و حال

اینکه از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ثابت است که فرمود: «عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة». یعنی: «عدل یک ساعت، بهتر از عبادت شصت سال است». (۳۷)

و به جهت علو مرتبه این صفت شریفه، هر فرمانفرمایی او را طالب، و به اشتها به آن راغب است. و می خواهد که او را به صفت دالت ستایش کنند. و نیکخواه بندگان خدا خوانند. و همه کس این مطلب را دانسته است و فهمیده. و لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروایی راه سخن می یابند و مجال تکلم دارند چون واسطه ضعف یا به جهت طمع و دوستی مال دنیا یا از راه تشویش و خوف می خواهند که او را از خود راضی دارند و سخنی گویند که باعث نشاط خاطر او باشد در خوش آمدگویی می گشایند و او را به خوش سلوکی و عدالت می ستایند و ذکر عدل و داد او می نمایند. و هر یک، از عدل او حکایتی ادا می نماید و علامتی اختراع می کند تا امر بر او مشتبه می شود و به سخن خوش آمدگویان فریفته می گردد و خود را متصف به صفت عدالت یقین می کند. بلکه بسیار می شود که عمال و «ضابطان» (۳۸) ولایات او جمعی را به رشوه فریفته می سازند تا در خدمت آن فرمانروا زبان به خوش سلوکی و امانت آن عامل یا ضابط می گشایند. یا از راه تشویش و بیم از او، حسن سلوک او را ذکر می کنند. و این نیز یک سبب فریفته شدن فرمانفرما می گردد. و تجسس احوال ضعفا و رعایا نمی نماید. و به رفاهیت ایشان یقین می کند و به این سبب دین و دولت او برباد می رود و ضعفا و رعایا پایمال ظلم و ستم می شوند و آن صاحب فرمان چنان می داند که نام نیک او به عدالت و دادرسی بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند. و حال اینکه چون ایام دولت او سرآید و هنگامه خوش آمدگویان به انجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند. بلکه در عهد او نیز بجز در حضورش ذکر عدل و دادش نباشد. و بر زبان فقرا و رعایا بجز حدیث ظلمش نگذرد. پس فرمانفرمایی که توفیق الهی شامل حال او گردد و غم دین و دولت خود خورد و طالب آن باشد که نام او در صفحه روزگار تا روز شمار باقی بماند، به دیده بصیرت نظر کند.

و اولاً تامل نماید که: بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحه روزگار بوده که حال قصه ستمهای ایشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است. و ببیند که: کدام یک از وزرا و امراء خدمت، و بار یافتگان حضور سلطنت، در خدمت او، او را ظالم و ستمکار خواندند. و آیا بجز ذکر عدالت و صفت او دیگر چیزی بر زبان راندند؟ مگر خدا ترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصر بسیار نادر و وجود آن چون اکسیر اعظم است. و از اینجا پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او نمی کند و به آن فریفته نگردد. و بعد از آن، آثار و علامات عدالت و دادرسی را - چنانکه در مبحث عدالت گذشت - ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که: آیا موافق با هم هستند یا نه. اگر موافق باشد

شکر خدا را به جا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجه آن برآید. و بعد از اینها در صدد تفحص احوال رعایا برآید و از هر گوشه و کناری از رفتار عمال و گماشتگان تجسس نماید. و دادخواهان را دلداری دهد تا حقیقت امر بر او واضح گردد.

اغنیا و مالداران

طایفه هشتم: از فریفتگان، اغنیا و مالداران اند. و غرور ایشان نیز از راههای بسیار می شود، بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیوییه را در نظر ایشان واقعی است، چنان پندارند که وسعت دنیایی نتیجه قرب خدایی است، و به این سبب، خود را بر فقرا ترجیح می دهند و به نظر حقارت در ایشان می نگرند و می گویند: معلوم است که قرب و قدر ما در نزد خدا از آنها بیشتر است که ما را غنی و آنها را فقیر گردانیده. و این غایت حمق، و نهایت جهل است.

نه منعم به مال از کسی بهتر است خر، ار «جل» (۳۹) اطلس بپوشد خرس

آیا ندیده اند که خدای - تعالی - در قرآن مجید متاع دنیوییه را لهو و لعب و فتنه نامیده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدای - تعالی - می شود. بلکه صاحب قدر و مرتبه نزد او کسی است که: او را از اینها منزه دارد. و آیانشنیده ای که طوایف انبیا و اولیا و برگزیدگان درگاه خدا به چه نوع زندگانی کرده اند؟ و به چه فقر و تهیدستی گذرانیده اند؟ حتی اینکه رسیده است که: «هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند».

خاتم انبیا که باعث ایجاد ارض و سماء بود اهل بیت او را در دنیا این قدر نبود که سد جوع خود کنند. عیسی - علیه السلام - که بی واسطه بشر به وجود آمد، به گیاه صحرا قوت خود را گذرانیدی. و دنیا در دست کفار و فجار بود و اشرار از آن تمتع می یافتند. و معاویه علیه اللعنه «الف الف» (۴۰) می بخشید و سرور اولیا سبوس جو می خورد.

و طایفه دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهایی که در نظر مردم است دارند، و مضایقه ای از صرف مال حرام در آن ندارند. بلکه بسا باشد که زمین مسجد و مدرسه را به غصب تصرف نمایند، یا آلات و ادوات آن را به جبر از مردم بگیرند. و گاهی موقوفاتی که از غیر ممر حلال به دست آورده اند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر بر این عمل ندارند. و به این جهت سعی می کنند که اسم خود را در آنجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند این عمل از که صادر شده. و خود در محافل و مجالس، حکایت می کنند. و به اینکه کسی مدح ایشان گوید که چنین کاری کرده اند شاد شوند. و می خواهند که آن را به نام او بخوانند. و مساکین بیچاره چنین پندارند که به این جهت مستحق آمرزش پروردگار عالم شده اند. و از این غافل اند که: اگر به قدر دیناری مال حرام در آن صرف شده، یا به فقیری از آن ستم رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی گشته، و واجب بر او این بود که چنین مالی را نگیرد. و اگر معصیت کرد و

گرفت به صاحبش رساند. و اگر صاحبش معلوم نشد به فقرا تصدق نماید. و اگر مال حرامی صرف آن نکرده به همین که طالب آن است که: به نام او شهرت کند در این عمل ریا کار است.

و عمل اهل ریا را اجر و ثواب نیست. بلکه معصیت آن بیشتر است. و بسا باشد که در آن شهر یا ده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان او، فقری است که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد دیناری به او ندهد. و اگر غرض او رضای باری - سبحانه - بودی در پنهان به آن فقیر چیزی رسانیدی.

و گروهی دیگر دست به بذل مال می‌گشایند و به فقرا و مساکین تصدق می‌نمایند اما سعی می‌کنند که مال ایشان به فقری برسد که در مجالس و محافل زبان به مدح و شکر می‌گشاید. و بسا باشد که بر او مشکل است که به فقرای ولایت خود چیزی تصدق کند.

و راغب به آن است که: عطای او به اهل ولایت دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود. یا راغب به آن است که: مال خود را به شخص معروف و بزرگی دهد - اگر چه مستحق نباشد - تا به این واسطه مشهور گردد. و به فقرای گمنام هیچ نمی‌دهد. یا اینکه صرف حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود می‌کند که موجب اشتهار او گردد. و مغرور می‌شود به اینکه عمل نیکی می‌کند و حال آنکه مطلقا اجری و ثوابی از برای او نیست، زیرا اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی.

و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع می‌کنند و در محافظت آن نهایت سعی به جا می‌آورند و غایت امساک در صرف آن دارند، بلکه گاه است در حقوق واجب آن، از زکوة و خمس، تقصیر می‌نمایند اما در عبادتی که پای مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد می‌کنند. و غافل از اینکه صفت بخل، موجب هلاکت، و دفع آن واجب است. و ایشان مثل کسی هستند که: مار داخل جامه او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در این حال مشغول پختن سکنجبین باشد از برای دفع صفرا، غافل از اینکه کسی را که مار بکشد چه احتیاج به سکنجبین دارد.

صفت بیست و چهارم: طول امل و اسباب آن

طول امل عبارت است از: امیدهای بسیار در دنیا، و آرزوهای دراز، و توقع زندگانی دنیا، و بقای در آن.

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است به فکر باش که بنیاد عمر بر باد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجزه، عروس هزار داماد است

و سبب این صفت خبیثه دو چیز است:

یکی جهل و نادانی است، چون جاهل، اعتماد می‌کند بر جوانی خود و با وجود عهد شباب، مرگ خود را بعید می‌شمارد. و بیچاره مسکین ملاحظه نمی‌نماید که اگر اهل شهرش را بشمارند صد یک آن پیر نیستند و پیش از آمدن زمان پیری به چنگ‌گرگ اجل گرفتار گشته‌اند. تا یک نفر پیر می‌میرد هزار کودک و جوان مرده. و یا تکیه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود می‌نماید و دور می‌داند که «فجاء» (۱) مرگ، گریبان او را بگیرد. و غافل می‌شود از اینکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد. و بسی ارباب بمزاج قوی که به مفاجات از دنیا رفتند. گو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات که بعید نیست، و هر مرضی ناگاه عارض می‌شود. و چون مرض بر بدن رسید، مرگ استبعاد ندارد.

پیوند عمر بسته به مؤیست هوش دار غمخوار خویش باش، غم روزگار چیست

مرگ، پیری و جوانی نمی‌شناسد. شب و روز نمی‌داند. و سفر و حضر نزد او یکسان است. بهار و خزان و زمستان و تابستان، او را تفاوت نمی‌کند. نه آن را وقتی است خاص، و نه زمانی است مخصوص.

ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد.

و جاهل از اینها غافل. هر روز چندین تابوت طفل و جوان را می‌برند و به تشییع جنازه دوستان و آشنایان می‌روند و جنازه خود را هیچ به خاطر نمی‌گذرانند.

و سبب دوم از برای طول امل، محبت دنیای دنیه و انس به لذات فانیه است، زیرا آدمی چون انس به شهوات و لذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و مسکن و املاک و مراکب و غیر اینها جای گیر شد، و مفارقت از آنها بر او گران گردید دل او به زیر بار فکر مردن نمی‌رود. و از تصور مرگ خود، نفرت می‌کند. و اگر گاهی به خاطر او خطور کند خود را به فکر دیگر می‌اندازد. و از مشاهده کفن و کافور کراحت می‌دارد. بلکه دل خود را پیوسته به فکر زندگانی دنیا می‌اندازد. و خود را به امیدو آرزو تسلی می‌دهد. و از یاد مرگ غفلت می‌ورزد. و تصور نزدیک رسیدن آن رانمی‌کند. و اگر احیانا یاد آخرت و اعمال خود افتاد و مردن خود را تصور نمود، نفس اماره و شیطان او را به وعده فریب می‌دهد.

پس می‌گوید که: امر پروردگار دراز است و هنوز تو در اول عمری، حال چندی به کامرانی و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آن وقت توبه کن و مهیای کار آخرت شو. چون بزرگ شد گوید: حال جوانی، هنوز کجاست تا وقت پیری، چون پیر شوی توبه خواهی کرد و به اعمال صالحه خواهی پرداخت. و اگر به مرتبه پیری رسید با خود گوید: ان شاء الله این خانه را تمام کنم، یا این مزرعه را آباد نمایم، یا این پسر را داماد کنم، یا آن دختر را جهازگیری نمایم بعد از آن دست از دنیا

می کشم و در گوشه‌ای به عبادت مشغول می‌شوم. و هر شغلی که تمام می‌شود باز شغلی دیگر روی می‌دهد. و همچنین هر روز را امروز و فردا می‌کند تا ناگاه مرگ، گلوی او را بی‌گمان می‌گیرد و وقت کار می‌گذرد.

روزگارت رفت زینگون حالها همچو «تیه» (۲) و قوم موسی سالها

سال بی‌گه گشت و وقت گشت طی جز سیه روئی و فعل زشت نی

هین مگو فردا که فرداها گذشت تا به کلی نگذرد ایام کشت

هین و هین ای راه رو بی‌گاه شد آفتاب عمرت اندر چاه شد

این قدر عمری که ماندست بتاز تا بزاید زین دو دم عمر دراز

تا نمرده‌ست این چراغ با گهر هین فتیله‌اش ساز و روغن زودتر

و این بیچاره که هر روز به خود وعده فردا می‌دهد و به تاخیر می‌گذراند غافل است از اینکه: آنکه او را وعده می‌دهد فردا هم

با او است. و دست فریب او دراز است. بلکه هر روز قوت او بیشتر می‌شود و امید این، افزون می‌گردد، زیرا اهل دنیا را هرگز

فراغت از شغل حاصل نمی‌شود. و فارغ از دنیا کسی است که به یکبارگی دست از آن بردارد و آستین بر او افشاند.

و چون دانستی که منشا طول امل، محبت دنیا و جهل و نادانی است می‌دانی که خلاصی از این مرض ممکن نیست مگر به

دفع این دو سبب به آنچه گذشت در معالجه حب دنیا، و به ملاحظه احوال این عاریت‌سرا، و استماع مواعظ و نصایح از

ارباب نفوس مقدسه طاهره و تفکر در احوال خود، و تدبیر در روزگار خود. پس باید گاهی سری بر زانو نهاد و آینده خود را به نظر

در آورد و ببیند که یقین‌تر از مرگ از برای او چه چیز است. و فکر کند که البته روزی جنازه او را بر دوش خواهند کشید. و

فرزندان و برادرانش گریبان در مرگش خواهند درید. و زن و عیالش گیسو پریشان خواهند نمود.

و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و به میان مال و اسباب اندوخته او خواهند افتاد.

این سیل متفق بکند روزی این درخت وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ

و تامل کند که شاید تخته تابوت او امروز در دست نجار باشد. یا کفن او از دست‌گازر [رختشوی] بر آمده باشد. و خشت لحد او

از قالب در آمده باشد. پس چاره در کار خود کند و با خود گوید:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره، ز که پرسى، چه کنى، چون باشى

فصل: قصر امل و فواید آن

ضد طول امل، قصر امل است، که کم‌امیدی به دنیا باشد. و آن شعار اهل ایمان، وسیرت خوبان و نیکان است.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «چون صبح کنی فکر شب را مکن. و چون شام کنی فکر صبح خود را مکن. و ذخیره بردار از دنیای خود برای آخرت. و از زندگانی برای مرگ. و از صحت مندی برای روز بیماری، زیرا نمی دانی که: فردا بر توجه وارد خواهد شد و نام تو در میان چه طائفه‌ای خواهد بود». (۳)

سال دیگر را که می داند حساب تا کجا شد آنکه با ما بود پار

فرمود: «به خدایی که جان من در دست اوست که هرگز چشم را ننگشودم که امیدبر هم نهادن آن را داشته باشم. و هرگز لقمه به دهان نبردم که امید فرو بردن آن را پیش از مرگ داشته باشم.

ای فرزندان آدم! اگر عقل و هوش دارید خود را از بزرگان نشمارید. به خدایی که جان من در دست اوست که آنچه به شما وعده داده شده هر آینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمی توانید کرد». (۴)

و مروی است که: «شامگاهی آن حضرت بیرون آمد و روی مبارک به مردمان کردو فرمود: ای مردم! چرا از خدا شرم نمی کنید؟ عرض کردند: یا رسول الله چه روی داده؟ فرمود: جمع می کنید آنچه را که نخواهید خورد. و امید دارید چیزی را که به آن نخواهید رسید. بنا می کنید جایی را که در آن نخواهید نشست». (۵)

در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن

روزی به عرض آن حضرت رسید که: اسامه کنیزی به وعده یک ماه خریده است.

فرمود: «ان اسامه لطویل الامل». یعنی: «به درستی که اسامه بسیار دراز امید است که امید حیات یک ماه به خود دارد». (۶)
طوایف مختلف مردم در رابطه با طول امل و قصر امل

و مخفی نماند که: مردمان در طول امل و قصر امل مختلف اند. گروهی هرگز خیال مرگ به خود نمی کنند. و تصور مردن پیرامون خاطرشان نمی گردد. و چنان در شهوات دنیویه فرو رفته اند که گویا هرگز مرگی از برای ایشان نیست. و تهیه اسباب زندگانی دائمی می بینند و آرزوی ایشان به جایی منقطع نمی گردد.

و طایفه‌ای دیگر هستند که: گاهی خیال مردن می کنند اما امید زندگانی تا سن طبیعی را دارند و در کمتر از آن، مرگ را از برای خود تصور نمی نمایند و به تحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست سال می پردازند. بلکه گاه است که با وجود اینکه می دانند آنچه دارند کفایت گذران عمر طبیعی را می کند باز در صدد جمع زیادتر هستند غافل از اینکه:

تو را این قدر تا بمانی بس است چو رفتی جهان جای دیگر کس است

و قومی دیگر این قدر از عمر را به خود توقع ندارند. بلکه امید زیاده از عمری که بسیاری از مردم می‌کنند ندارند و همچنین تا به کسی می‌رسد که: فکر زیاده از یکسال را نمی‌کند و امید سال آینده را به خود ندارد. و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود می‌بیند و در تابستان فکر زمستان می‌کند. و چون از تحصیل قوت سال خود فارغ شد به عبادت می‌پردازد. و از آن بهتر کسی است که: در فکر بیش از یک شبانه روز نیست و هرگز فکر فردای خود نمی‌کند. و از این بالاتر آن است که همیشه اوقات مرگ در نظر او حاضر است. و چنین کسی هر نمازی که می‌کند نماز وداع کنندگان دنیاست.

«حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از حقیقت ایمان، از یکی از صحابه سؤال کرد. عرض کرد که: هرگز قدمی بر نمی‌دارم که امید برداشتن قدمی دیگر داشته باشم». (۷)

و اکثر مردمان، خاصه در این زمان، طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته‌اند که هرگز آن را از برای خود گمان نمی‌کنند. و عجب تر آنکه: هر چه سن ایشان زیادتر می‌شود و به سفر آخرت نزدیکتر می‌گردند حرص و طول امل ایشان زیادتر می‌شود، همچنان که در اکثر پیران عصر مشاهده می‌کنیم.

مار بودی ازدها گشتی دگر یک سرت بود این زمانی هفت سر

و از این غافل‌اند که: انسان چون از مادر متولد شد هر نفسی که می‌کشد قدمی به قبر نزدیک می‌شود. و چون ایام جوانی گذشت هر روز چشم او ضعیف، و قوای او به تحلیل می‌رود. پس کسی که سن او به حدود چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و فریب شیطان است، زیرا ایام لذت و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی سرآمد. هر روز عضوی از او کوچ می‌کند، و هر سالی قوتی از او بار سفر نیستی می‌بندد، و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطل است.

چو دوران عمر از چهل در گذشت مزین دست و پا کآبت از سرگذشت

چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن (۸) درخت جوان را سزد

نزید تو را با جوانان چمید که بر عارضت صبح پیری دمید

نشاط آنکه از تو رمیدن گرفت که شامت سپیده دمیدن گرفت

تو را برف بارید بر پر زاغ نشاید چو بلبل تماشای باغ

تو را تکیه، ای جان من بر عصاست دگر تکیه بر زندگانی خطاست

دریغا که فصل جوانی گذشت به لهو و لعب زندگانی گذشت

دریغا چنان روح پرور زمان که بگذشت بر ما چو برق یمان

جوانی شد و زندگانی نماند جهان کوهمان چون جوانی نماند
بنال ای کهن بلبل سالخورد که رخساره سرخ گل گشت زرد
چو تاریخ پنجه برآمد به سال دگر گونه شد بر شتابنده حال
گهی دل به رفتن گرایش کند گهی خواب را سر ستایش کند
سر از لهُو پیچید و گوش از سماع که نزدیک شد کوچ گه را وداع
و هان! تا نگویی که من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری.
بدان که: هر که زیادتز از آنچه ضروری یک سال است جمع می کند طول امل دارد.

و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان آن طول می کشد و دادنی و گرفتنی دارد و با وجود این، مضطرب نیست طویل الامل است.

و علامت قصر امل آن است که: امور خود را جمع آوری نماید، مانند: کسی که اراده سفری دارد و باید سعی از برای جمع قوت زیادتز از یک سال بلکه چهل روز خود را نکند. و سایر اوقات خود را صرف تعمیر خانه آخرت، و طاعت و عبادت نماید و بارخود را سنگین نماید که در وقت رفتن، دست و پای خود را گم کند.

بار چندان بر این ستور آویز که نمائی در این گریوه (۹) تیز

چنان بساط امل پهن کن در این وادی که دست و پا نکنی گم، به وقت برچیدن

فصل: معالجه طول امل

بدان که: معالجه مرض طول امل، یاد مرگ و خیال مردن است، زیرا یاد مرگ، آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر می سازد.

و از این جهت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «بسیار یاد آوریدشکننده لذتها را. عرض کردند: یا رسول الله! آن چیست؟ فرمود: موت است، و هیچ بنده ای نیست که حقیقت آن را یاد کند مگر اینکه وسعت دنیا بر او تنگ می شود. و

اگر شدت و المی دارد و دل او به سبب امری از دنیا تنگ شده است گشاده می گردد». (۱۰)

و به آن حضرت عرض کردند که: «آیا کسی با شهدای احد محشور خواهد شد؟ فرمود: بلی کسی که شبانه روزی بیست

مرتبه مرگ را یاد کند». (۱۱)

و فرمود: «کسی که شایسته عنایت و دوستی حق - سبحانه و تعالی - شود، و سزاوار سعادت گردد، اجل پیش چشم او آید، و همیشه در برابر او باشد، و امل و امید دنیا به پشت سر وی رود - یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و هیچ در یاد امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد - و چون کسی مستحق شقاوت و دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که: شیطان متولی امور و

صاحب اختیار او باشد بر عکس آن می شود. یعنی امل به پیش چشم وی آید و اجل به پشت سر او رود». (۱۲)

روزی از آن سرور پرسیدند که: «بزرگترین و کریمترین مردم کیست؟ فرمود: هر که بیشتر در فکر مردن باشد. و زیادتر مستعد

و مہیای مرگ شده باشد. ایشان اند زیرکان که دریافتند شرف و بزرگی دنیا و کرامت و نعمت آخرت را». (۱۳)

و از آن جناب مروی است که فرمود: «چاره‌ای از مردن نیست، مرگ آمد با آنچه در آن هست. و آورد روح راحت و رو آوردن

مبارک را به بهشت برین برای کسانی که اهل سرای جاویدند که سعیشان از برای آنجا، و شوقشان به سوی آن بود». (۱۴)

و فرمود که: «مرگ تحفه و هدیه مؤمن است». (۱۵)

بلی:

چون از اینجا وارهد آنجا رود در شکر خانه ابد ساکن شود

گوید آنجا خاک را «می‌بیختم» (۱۶) زین جهان پاک می‌بگریختم

ای دریغا پیش از این بودی اجل تا عذابم کم بدی اندر «و حل» (۱۷)

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «چون جنازه کسی را برداری فکر کن که گویا تو خود آن کس

هستی که در تابوت است و آن را برداشته‌اند. و خود را چنان فرض کن که: به عالم آخرت رفته‌ای و از پروردگار خود

مسئلت نموده‌ای که تو را به دنیا برگرداند. و سؤال تو را پذیرفته و تو را دوباره به دنیا فرستاده‌است. ببین که چه خواهی کرد و

چه عمل از سر خواهی گرفت». (۱۸)

پس فرمود: «ای عجب از قومی که از اول تا به آخر ایشان را گرفته‌اند و محبوس ساخته‌اند و ندای کوچ رحیل ایشان بلند

شده و ایشان مشغول بازی هستند». (۱۹)

ابو بصیر به خدمت آن حضرت شکایت کرد از وسواسی، که او را در امر دنیا عارض می‌شد. حضرت فرمود: «ای ابو محمد! یاد

آور زمانی را که بنده‌ای اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو، تو را در قبر خواهند گذاشت و سر آن را

خواهند پوشید و تو را تنها در آنجا خواهند گذاشت و به خانه‌های خود برو خواهند گشت و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون

خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن تو را خواهند خورد. و هرگاه این معنی را متذکر شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد.

ابو بصیر می گوید: به خدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا به من می رسد چون به فکر اینها می افتادم از آن فارغ می شدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمی ماند». (۲۰)

و فرمود که: «یاد مرگ، خواهش های باطل را از دل زایل می کند. و گیاه های غفلت را می کند. و دل را به وعده های الهی قوی و مطمئن می گرداند. و طبع را رقیق و نازک می سازد. و هوا و هوس را می شکنند. و آتش حرص را فرو می نشاند. و دنیا را حقیر و بی مقدار می سازد. و بعد از آن فرمود: این معنی سخنی است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «تفکر ساعة خیر من عبادة سنة». یعنی: «فکر کردن یک ساعت، بهتر است از عبادت یک سال». (۲۱)

و این در وقتی است که آدمی طناب های خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم ببندد. و شک نداشته باشد که کسی که این چنین، مرگ را یاد کند رحمت بر او نازل می شود.

و بعد از آن فرمود که: «مرگ، اول منزلی است از منازل آخرت و آخر منزلی است از منازل دنیا، پس خوشا به حال کسی که در منزل اول او را اکرام کنند». (۲۲)

بلی ای برادر! عجب و هزار عجب از کسانی که مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حال اینکه از برای بنی آدم امری از آن یقینی تر نیست. و هیچ چیز از آن به او نزدیکتر و شتابان تر نیست.

«اینما تکنونوا یدر ککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیة».

یعنی: «هر جا که بوده باشید مرگ شما را در خواهد یافت اگر چه در برج های محکم داخل شده باشید». (۲۳)

کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقبش نکبت خزانی نیست

مروی است که: «هیچ خانواده ای نیست مگر اینکه ملک الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشان را بازدید می نماید». (۲۴)

و عجب است که: آدمی خیره سر، یقین به مرگ دارد و می داند که چنین روزی به او خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمی شود و مطلقاً در فکر کار ساختن آنجانیست.

خانه پر گندم و یک جو نفرستاده به گور غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

و بالجمله مرگ، قضیه‌ای است که: بر هر کسی وارد می‌شود. و کسی را فرار از آن ممکن نیست. پس نمی‌دانم که این غفلت چیست! بلی: کسی که داند عاقبت امر او مرگ است. و خاک، بستر خواب او، و کرم و مار و عقرب انیس و همنشین او، و قبر محل قرار او خواهد بود، و زیر زمین جایگاه او، و قیامت وعده‌گاه او، سزاوار آن است که:

حسرت و ندامت او بسیار، و اشک چشمش پیوسته بر رخسار او جاری باشد. و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده، و بلیه او عظیم، و درد دل او شدید باشد.

آری:

خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست خواب خود در چشم ترسنده کجاست

و خود را از اهل قبر بداند و از خیل مردگان شمارد، زیرا هر چه خواهد آمد نزدیک است. و دور آن است که نیاید.

این خانه که خانه و بال است پیداست که وقف چند سال است

انگار که «هفت‌سبع» (۲۵) خواندی یا هفت هزار سال ماندی

آخر نه اسیر بایدت گشت چون هفت هزار سال بگذشت

چون قامت ما برای غرق است کوتاه و دراز او چه فرق است

بلی: غفلت مردم از مردن به جهت فراموشی ایشان از آن و کم یاد کردن آن است. و اگر کسی هم گاهی آن را یاد کند یاد آن می‌کند به دلی که گرفتار شهوت‌های نفسانیه و علایق دنیویه است. و چنین یادی سودی نمی‌دهد بلکه باید مانند کسی بود که سفر درازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابانهای بی‌آب و گیاه، یا دریای خطرناک باشد، و فکری به غیر از فکر آن راه ندارد. کسی که به این نحو بیاد مردن افتد و مکرر یاد آن کند در دل او اثر می‌کند. و به تدریج نشاط او از دنیا کم می‌شود. و طبع او از دنیا منزجر می‌گردد. و از آن دل شکسته می‌شود. و مهیای سفر آخرت می‌گردد. و بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روز، گاهی مردن را یاد آورد. و زمانی متذکر گردد از امثال واقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایان را که رفته‌اند و در خاک خفته‌اند و از هم‌نشینی هم‌صحبان خود پا کشیده‌اند و در وحشت آباد گور تنها مانده، از فرشهای رنگارنگ گذشته، و بر روی خاک خوابیده‌اند. و یاد آورد خوابگاه ایشان را در بستر خاک. و به فکر صورت و هیئت ایشان افتد. و آمد و شد ایشان را با یکدیگر به خاطر گذراند. و یاد آورد که: حال چگونه خاک، صورت ایشان را از هم‌ریخته و اجزای ایشان را در قبر از هم پاشیده، زانیشان بیوه گشته و گرد یتیمی بر فرق اطفالشان نشسته، اموالشان تلف، و خانه‌ها از ایشان خالی مانده، و نامهایشان از صفحه روزگار بر افتاده.

پس یک یک از گذشتگان را به خاطر گذراند و ایام حیاتشان را متذکر شود و خنده و نشاط او را فکر کند و امید و آرزوهای او را یاد آورد و سعی در جمع اسباب زندگانش را تصور نماید و یاد آورد پاهای او را که به آنها آمد و شد می نمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان او را که با آن با یاران سخن می گفت چگونه خورش مار و مور گشته و دهان او را که خنده های قاه قاه می نمود چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و آرزوهایش بر باد رفته.

چند استخوان که هاون دوران روزگار خوردش چنان بکوفت که مغزش غبار کرد

ای جان برادر! گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن، و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری نمای. ساعتی به گورستان رو و تفکر کن که در زیر قدمت به دو ذرع راه چه خیر، و چه صحبت است و در شکافهای «زهرة شکاف» (۲۶) قبر چه و لوله و وحشت است. همجنسان خود را بین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایان را نگر که ناله حسرتشان از فلک گذشته. ببین که: در آنجا رفیقان اند که ترک دوستی گفته و دوستان اند که روی از ما نهفته. پدران مایند مهر پدری بریده. مادران اند دامن از دست اطفال کشیده، طفلان مایند در دامن دایه مرگ خوابیده، فرزندان مایند سر بر خشت لحد نهاده، برادران اند یاد برادری فراموش کرده، زنان مایند با شاهد اجل دست در آغوش کرده و گردن کشان اند سر به گریبان مذلت کشیده، سنگدلان اند به سنگ قبر، نرم و هموار گشته، فرمانروایان اند در عزای نافرمانی نشسته، جهانگشایان اند در حمله خاک در بر روی خود بسته، تاجداران اند نیم خستی بزیر سر نهاده، لشکر کشان اند تنها و بیکس مانده، یوسف جمالان اند از پی هم به چاه گور سرنگون، نکورویان اند در پیش آئینه مرگ زشت و زبون، نوامادان اند به عوض زلف عروس، مار سیاه بر گردن پیچیده، نو عروسان اند به جای سرمه، خاک گور در چشم کشیده، عالمان اند اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده، وزیران اند «گزلک» (۲۷) مرگ، نامشان را از دفتر روزگار تراشیده، تاجران اند بی سود و سرمایه در حجره قبر افتاده، سوداگران اند سودای سود از سرشان در رفته، زارعان اند مزرع عمرشان خشک شده، دهقانان اند دهقان قضا بیخشان برکنده، پس خود به این ترانه دردناک مترنم شو:

چرا دل بر این کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم

تفرج کنان، بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس

کسانی که از ما به غیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند

پس از ما همی گل دهد بوستان نشینند با یکدیگر دوستان

دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت

جهان بین که با مهربانان خویش زنا مهربانی چه آورد پیش

چه پیچی در این عالم پیچ پیچ که هیچ است از آن سود و سرمایه هیچ

درختی است شش پهلوی و چار بیخ تنی چند را بسته بر چار میخ

مقیمه نبینی در این باغ کس تماشا کند هر کسی یک نفس

و بعد از این در احوال خود تامل کن که تو نیز مثل ایشان در غفلت و جهلی. یادآور زمانی را که: تو نیز مثل گذشتگان عمرت

به سرآید و زندگی به پایان رسد، خارنیستی به دامن هستیت در آویزد و منادی پروردگار ندای کوچ در دهد، و علامت مرگ از

هر طرف ظاهر گردد و اطباء دست از معالجات بکشند، و دوستان و خویشان تویقین به مرگ کنند، اعضایت از حرکت باز

ماند، و زبانت از گفتن بیفتد، و عرق حسرت از جبینت بریزد، و جان عزیزت بار سفر نیستی بر بندد، و یقین به مرگ نمایی. از

هر طرف نگری دادرسی نبینی. و از هر سو نظر افکنی فریاد رسی نیابی، ناگاه ملک الموت به امر پروردگار درآید و گوید:

که هان! منشین که یاران برنشستند «بنه برنه» (۲۸) که ایشان رخت بستند

و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیفت افکند و قلاب هلاک بر کالبدنحیفت اندازد و میان جسم و جانت جدایی

افکند، و دوستان و برادران ناله حسرت در ماتمتم ساز کنند. و احبا و یاران به مرگت گریه آغاز کنند. پس بر تابوت تخته

بندت سازند و خواهی نخواهی به زندان گورت درآورند. و در استخلاص بر رویت بر بندند و دوستان و یاران «معاودت» (۲۹)

نمایند، و تو را تنها در وحشتخانه گور بگذارند.

و چون چندی به امثال این افکار پردازی به تدریج یاد مرگ در برابر تو همیشه حاضر می گردد. و دلت از دنیا و آمال آن سیر

می شود. و مستعد سفر آخرت می گردی.

و هان، هان! از یاد مرگ، مگریز و آن را از فکر خود بیرون مکن که آن خود خواهد آمد.

چنان که خدای - تعالی - می فرماید: «قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملائیکم».

یعنی: «بگو به مردمان که: موت، آن چنان که از او می گریزید او شما را در می یابد و به ملاقات شما می رسد». (۳۰)

و ملاحظه کن حکایت جناب سید انبیاء را به ابوذر غفاری که فرمود: «ای اباذر! غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج

چیز: جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد. و صحت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بیماری، تو رافرو

گردد. و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ، تو را دریابد. و غنای خود را غنیمت شمار پیش از آنکه فقیر گردی. و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه به خود مشغول شوی». (۳۱)

پیش از آن «کت» (۳۲) برون کنند از ده رخت بر گاو و بار بر خر نه

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی فریاد برکشیدی که: «مرگ، شما را در رسید و شما را فرو گرفت، یا به شقاوت یا به سعادت». (۳۳)

مروی است که: «هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا می کند که:

«ایها الناس! الرحیل، الرحیل». (۳۴)

آورده اند که: «در بنی اسرائیل مردی بود جبار، با اموال بی شمار و غرور بسیار، روزی با یکی از حرم، خلوت نموده بود که شخصی با هیبت و غضب داخل شد. آن مرد غضبناک شده گفت که: تو کیستی و که تو را اذن دخول داده؟ گفت: من کسی هستم که احتیاج به اذن دخول ندارم. و از سطوت ملوک و سلاطین نمی ترسم. و هیچ گردن کشی مرا منع نمی تواند کرد. پس لرزه بر اعضای آن مرد افتاد و از خوف بیهوش شد. بعد از ساعتی سر برداشت در نهایت عجز و شکستگی گفت: پس تو ملک الموتی؟ گفت: بلی. گفت: آیا مهلتی هست که من فکری از برای روز سیاه خود کنم؟ گفت:

«هیها انقطعت مدتک و انقضت انفاک فلیس فی تاخیرک سبیل».

یعنی: «مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو به آخر رسیده. گفت: مرا به کجا خواهی برد؟ عزرائیل گفت: به جانب عملی که کرده ای. گفت: من عمل صالحی نکرده ام و از برای خودخانه ای نساختم. گفت: ترا می برم به سوی آتشی که پوست از سر می کند». (۳۵)

حضرت عیسی - علیه السلام - کاسه سری را دید افتاده پای بر آن زده گفت: «به اذن خدا تکلم کن و بگو چه کس بودی. آن سر به تکلم آمده گفت: یا روح الله! من پادشاه عظیم الشانی بودم، روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود، ناگاه ملک الموت بر من داخل شد. به مجرد دخول، اعضای من از همدیگر جدا شده و روح من به جانب عزرائیل رفت. و جمعیت من متفرق گردید. ای پیغمبر خدا! کاش هر جمعیتی اول متفرق باشد». (۳۶)

فغان کاین ستمکاره «گوژ» (۳۷) پشت یکی را نپرورد کاخر نکشت

سر سروران رو به خاک اندر است تن پاکشان در «مغاک» (۳۸) اندر است

از آن خسروان خوار و فرسوده بین به خاک سیه توده (۳۹) در توده بین

چراغی نیفروخت گیتی به مهر که آخر «نیندود» (۴۰) دودش به چهر

نیفشاند تخمی کشاورز دهر که ندرود بی‌گاهش از داس قهر

نهالی در این باغ سر بر نزد که دهرش به کین اره بر سر نزد

سری را زمانه نیفراخته که پایانش از پا نینداخته

کجا شامگه اختری تابناک برآمد که نامد سحرگه به خاک

صفت بیست پنجم: گناهکاری و اصرار بر معاصی و عدم پشیمانی از آن

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هیچ صبحی طلوع نمی‌کند و هیچ شامی شفق غروب نمی‌نماید

مگر اینکه دو فرشته به چهار ندا جواب یکدیگر را می‌دهند: یکی از ایشان می‌گوید که: کاش این خلق آفریده

نمی‌شدند. و دیگری می‌گوید که: ای کاش که چون آفریده شدند می‌دانستند که از برای چه آفریده شدند. باز اولی می‌گوید: ای

کاش، حال که ندانستند از برای چه آفریده شدند هر قدری که دانستند به آن عمل می‌کردند. باز دومی می‌گوید که: ای کاش،

چون به آنچه دانستند عمل نکردند توبه می‌کردند از آنچه کرده‌اند». (۱)

«به درستی که: بنده را به جهت یک گناه، از گناهی که کرده صد سال حبس می‌کنند و او نگاه می‌کند به حورانی که در

بهشت از برای او آماده شده است که به ناز و نعمت مشغول‌اند و او حسرت می‌برد». (۲)

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمودند که: «دندان خود را به خنده ظاهر مساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو

صادر شده باشد. و شب ایمن مخواب و حال اینکه گناه از تو سر زده باشد». (۳)

از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «خداوند عالم حکمی فرموده است که هیچ نعمتی را که به بنده

عطا فرمود از او زایل نسازد تا گناهی از او سرزند که مستحق سلب آن نعمت شود». (۴)

و فرمود: «به درستی که بنده گناهی می‌کند و به آن سبب روزی از او منع می‌شود». (۵)

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «خدای - تعالی - می‌فرماید: هر بنده که خواهش نفس خود را

بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که به او می‌کنم او را از لذت مناجات خود محروم می‌سازم». (۶)

و فرمود: «کسی که قصد معصیتی نماید زنه‌ار، که پیرامون آن نگرده، زیرا باشد که از بنده گناهی سرزند و پروردگار عالم او را ببیند پس بفرماید قسم به عزت و جلال خودم که بعد از این هرگز تو را نمی‌آمرزم». (۷)

و فرمود: «هیچ رگی در بدن آدمی نمی‌جهد و هیچ مصیبت و درد سر و مرضی نیست مگر به واسطه گناهی که صادر شده است». (۸)

و فرمود: «به درستی که بنده گناه می‌کند پس به سبب آن از نماز شب محرومی گردد. و به درستی که عمل بد زودتر بر صاحب خود اثر می‌کند از کارد در گوشت». (۹)

و از حضرت امام موسی - علیه السلام - مروی است که: «بر خدا حتم است که در هرخانه که معصیت او شود آن خانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و آن را پاک سازد». (۱۰)

و آیات و اخبار در این معنی بسیار است. و زنه‌ار، کسی چنان گمان نکند که: ممکن است اثر گناهی که کرده باشد به او نرسد و به وبال آن گرفتار نشود، زیرا این امری است محال. و چگونه محال نباشد و حال اینکه خدا از ترک اولایی که از پیغمبران سرزدنگذشت و از ایشان مؤاخذه فرمود. پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سرزند می‌گذرد. بلی از سعادت پیامبران این بود که مؤاخذه ایشان را به عالم قیامت نیفکند و در دنیا ایشان را مؤاخذه فرمود، اما اشقیا را مهلت می‌دهد تا بار خود را سنگین نمایند و ایشان را در آخرت به بدترین عذابها معذب سازد. آیا به گوشت نرسیده که پدرت آدم که طینت او به ید قدرت الهی سرشته و مسجود ملائکه ملکوت گشته بود به واسطه یک ترک اولایی او را از بهشت راندند. و چون از آنچه را که از او نهی شده بود خورد همه «حلال» (۱۱) و زیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت او ظاهر شد. و همان لحظه جبرئیل فرود آمده تاج از سر او بر گرفت و از بالای عرش به او و حوا ندرسید که: از نزدیک من دور شوید و از جوار من فرو روید، زیرا کسی که معصیت مرانمود لایق جوار من نیست. پس آدم با دیده پرشم به جانب حوا نگریست و گفت: این اول شومی معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکند.

مروی است که: «آدم بعد از آن الم، دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول فرمود و از ترک اولای او گذشت». (۱۲)

پس هرگاه مؤاخذه او در مکروهی که از یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد بود حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سر می‌زند؟

فصل: توبه و پشیمانی و اسباب آن

بدان که: ضد اصرار بر معاصی، توبه و پشیمانی است. و اصل «توبه» به معنی بازگشت و رجوع است. و مراد در اینجا بازگشت به خداست به خالی ساختن دل از قصد معصیت، و رجوع از دوری از درگاه الهی به قرب و نزدیکی. و حاصل آن ترک معاصی است در حال، و عزم بر ترک آنها در آینده، و تلافی تقصیرات. و حقیقت توبه به سه چیز متحقق می‌گردد:

اول: به قوت ایمان و نور یقین، زیرا هرگاه بنده‌ای را ایمان به خدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و به فرموده ایشان اعتماد داشته باشد و بداند گناهی که از او صادر شده حجابی است میان او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادات دنیوی و اخروی و مراتب عالی و درجات متعالیه، البته آتش پشیمانی در دل او افروخته می‌شود. و از یاد معاصی گذشته متالم می‌گردد. و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از این حالت، خالی، و پشیمانی که یکی از اجزای توبه است از برای او حاصل نمی‌گردد.

دوم: به پشیمانی و ندامت از کرده خود، به این معنی که: دل به یاد آنچه از او صادر شده از گناهان متالم و محزون شود و آرزو کند که: ای کاش! آن عمل از او صادر نشده بود. و به سبب صدور آن قرین تاسف و الم باشد. و این نتیجه یقین سابق است، زیرا مادامی که یقین به این که به واسطه معصیت به درجه هلاکت می‌رسی نداشته باشی پشیمانی از برای تو حاصل نمی‌گردد.

سوم: ترک آنچه مرتکب آن است از معصیت در حال، و عزم بر ترک آن در تتمه عمر خود، و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده، و این نتیجه پشیمانی مذکور است. پس مادامی که این امر متحقق نشود توبه حاصل نمی‌گردد.

و بعضی توبه را عبارت از این سه می‌دانند. و جمعی دیگر می‌گویند: توبه همان ندامت و پشیمانی است و یقین مذکور مقدمه آن و ترک در مستقبل ثمره آن است.

و بنابر این قول، اشکالی لازم نمی‌آید در خصوص کسی که معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از این مقدور او نباشد مثل آن معصیت، مثل کسی که زنا کرده باشد و بعد عین شده باشد. یا چنان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او متصور نباشد. یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه چندان زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند. زیرا که اگر چنین شخصی را نتوان گفت که در تتمه عمر، آن گناه را ترک کرده و لیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است. پس اگر توبه، همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسر باشد و توبه او مقبول خواهد شد.

و لیکن بنابر قول اول، که ترک معصیت در مستقبل کرده باشد لازم نمی‌آید که از برای این شخص توبه میسر نباشد، زیرا ترک گناه در وقتی صورت می‌پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد. و کسی که نتواند گناهی را بکند نمی‌گویند آن را ترک کرد. و این منافی ظاهر شرع است.

و از اخبار مستفاد می‌شود که: «توبه قبول می‌شود اگر چه این قدر زنده نماند که دیگر نتواند آن معصیت را بکند». (۱۳)

و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنا بر این قول گفته‌اند، که چندان فایده‌ای در ذکر آنها نیست. و ظاهر این است که: توبه، همان ندامت و پشیمانی برگزیده است با عزم ترک در آینده، در صورت قدرت و امکان. و اما نفس ترک کردن آن، ثمره توبه است.

فصل: فضیلت توبه

بدان که: توبه از معاصی، سرمایه سالکین و اول مقامات دین است. مشرق (۱۴) و نورقرب پروردگار عالمیان، و کلید استقامت در راه دین و ایمان است. موجب محبت حضرت باری، و سبب نجات و رستگاری است.

خدای - تعالی - می‌فرماید: «ان الله يحب التوابين».

یعنی: «به درستی که خداتوبه کنندگان را دوست می‌دارد». (۱۵)

و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «توبه کننده، دوست خداست. و توبه کننده از گناه، مانند کسی است که هیچ گناهی از برای او نباشد». (۱۶)

و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمود که: «خداوند - تبارک و تعالی - خوشحال تر می‌شود به توبه بنده خود از مردی که در شب تار در بیابانی مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و ناگاه آن را بیابد». (۱۷)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «به درستی که خدای - تعالی - دوست دارد از بندگان پرگناه خود، توبه را». (۱۸)

و فرمود که: «چون بنده، توبه نصوح و خالص کند خدا دوست می‌دارد آن را. پس می‌پوشاند آن گناه را از او. شخصی عرض کرد که: چگونه می‌پوشاند؟ فرمود: آن گناه را از یاد دو ملکی که می‌نویسند می‌برد و وحی می‌نماید به اعضا و جوارح او و به زمینی که آن گناه را در آن کرده که بپوشانید بر او گناهان او را. و هیچ چیز یافت نمی‌شود که گواهی دهد بر او به هیچ گناهی». (۱۹)

و فرمود که: «خدای - تعالی - سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده، است که اگر یکی از آنها را به جمیع اهل آسمان و زمین عطا می‌فرمود به سبب آن نجات می‌یافتند:

اول آنکه: فرمود: خدا توبه کنندگان را دوست دارد.

دوم آنکه: خبر داده است که: فرشتگان حاملین عرش، و فرشتگانی که در حول عرش اند طلب آمرزش می کنند از برای کسانی که توبه کرده اند.

سوم آنکه: آمرزش و رحمت خود را از برای کسی که توبه کند قرار داده است». (۲۰)

و حضرت امام موسی کاظم - علیه السلام - فرمود که: «دوست ترین بندگان به سوی خدا، توبه کنندگان اند». (۲۱)

و مخفی نماند که: توبه کردن از همه گناهان واجب است به اجماع جمیع امت، و صریح آیات قرآنیه. چنان که خدای - تعالی - فرماید: «و توبوا الی الله جمیعا ایه المؤمنون لعلکم تفلحون».

یعنی: «ای مؤمنان! همه توبه کنید و بازگشت نمایید به سوی خدا، شاید که رستگار شوید». (۲۲)

و می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبهً نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم».

یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده اید توبه کنید به سوی خدا توبه کردنی که نصوح باشد، شاید که پروردگار شما بیوشاند بدیهای شما را». (۲۳)

و مراد از «توبه نصوح»، توبه خالص است، که از جمیع شوائب و اغراض، از حجاب و مال و خوف از مردمان، یا عدم قدرت بر گناه، خالی بوده باشد.

و اخبار بی حد و حصر نیز در وجوب توبه از هر گناهی وارد شده. (۲۴) و عقل سلیم، و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن می کند، زیرا شکی نیست که: هر چیزی که رسیدن به سعادت ابدیه و نجات از شقاوت سرمدیه موقوف بر آن است، که تحصیل آن واجب و لازم است. و شبهه ای نیست که: سعادت نیست بجز لقای پروردگار، و انس به او. پس هر که محروم از قرب وصال، و ممنوع از مشاهده جلال و جمال ایزد متعال باشد، از جمله اشقیاء، و به آتش دوری و آتش جهنم معذب است. و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمی گردد مگر معاصی و گناهان. و چاره آنها نیست مگر توبه و انابه.

پس به حکم عقل، توبه، واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی شده باشد.

و چگونه توبه، واجب نباشد و حال آنکه اعتقاد به وجوب اجتناب از معاصی و مضرات آنها از جمله ایمان است.

همچنان که حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «زناکار در حال زنا، زنانه می کند و حال آنکه او مؤمن است».

(۲۵)

و غرض آن حضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آن است، زیرا از برای ایمان یک در نیست بلکه همچنان که

وارد شده است: «از هفتاد در زیادتر است که بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خس از راه». (۲۶)

پس ایمان تام و کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمان را که شهادتین است، و فرع آن را که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده باشد. وشهادتین، حکم روح ایمان را دارند و سایر اعمال، حکم اعضا و جوارح آن را.

پس کسی که شهادت به وحدانیت خدا و نبوت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - او بدهد و لیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانی است که: دست و پای او بریده باشد. و چشمهای او کور شده باشد. و همه اجزای ظاهره و باطنه او خلل پذیرفته باشد. و شکی نیست که: حال چنین کسی به مرگ نزدیک، و به اندک صدمه‌ای روح از او مفارقت می‌نماید. پس همچنین کسی که اصل ایمان را داشته باشد و لیکن در اعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان او به زوال نزدیک، و به یک حمله شیطان در حین مرگ از دست می‌رود. پس گناهکار و بی‌گناه اگر چه هر دو شریک‌اند در اسم ایمان، و لیکن شراکت ایشان چون شرکت درخت کدو و چنار است، که هر دو رادخت گویند و لیکن فرق آنها وقتی معلوم می‌شود که بادهای قوی به وزیدن آید، زیرا در این وقت، درخت کدو را از ریشه بر می‌آورد و شاخ و برگ آن را متفرق می‌سازد ولی درخت چنار، محکم در جای خود ایستاده و متاثر نمی‌گردد.

پس در وقت حمله شیاطین، به خصوص در وقت مرگ، فرق میان دو ایمان معلوم خواهد شد. و از اینجا معلوم می‌شود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار به واسطه ایمان نیز از فریب شیطان است، چرا که ایمانی که نمی‌داند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایسته اعتماد بر آن نیست. و گناهکاری که از مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نمی‌ترسد، به اعتماد بر ایمان خود به یگانگی پروردگار و نبوت رسول مختار - صلی الله علیه و آله -، مثل شخص تندرستی است که غذاهای ضرر دار و طعامهای زهر آلوده بخورد و از مرگ نترسد به جهت اعتماد بر صحت و تندرستی خود.

و شکی نیست که: مردن صحیح اگر چه بعید و لیکن این غذاها آخر منجر به مرض، و مرض سبب مردن می‌شود. پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگر چه آدمی را از مخلد بودن در جهنم نگاهدارد و لیکن معاصی، منجر به سلب ایمان و سوء خاتمه می‌شود. و آن نیز سبب خلود در آتش می‌گردد. و نسبت معاصی و گناهان به ایمان، مثل نسبت غذاهای مضره یا طعامهای زهر آلوده است به بدن انسان.

و همچنان که به تدریج، ضرر آن غذاها در اندرون جمع می‌شود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیر گرداند، و حال اینکه آن مسکین، از این غافل است تا به ناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد. و همچنین آثار

معاصی، اندک اندک در نفس بر روی هم می‌نشینند تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمان رازایل سازد. و روح را به هلاکت اندازد.

پس هرگاه به جهت محافظت بدن کثیف، در چند روزه دنیا اجتناب از خوراک مضر، واجب و لازم باشد، پس به سبب حفظ روح شریف، و نجات از هلاکت ابدیه به طریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود. و همچنان که کسی غذای زهر آلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است آن را به قی دفع می‌کند. همچنین گناهان که به مثابه زهرند از برای ایمان، دفع آنها به توبه و تلافی باید نمود. پس زنهار، زنهار، ای برادر:

چو پنجاه سالت برون شد ز دست غنیمت شمر پنج روزی که هست
مخسب ای گنه کرده خفته، خیز به قدر گنه آب چشمی بریز دست

در دامن توبه و انابه زن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمان را تباه سازد. و بعد از آنکه از تو پرهیزکاری نیاید و امر از دست طیبیان دلها به در رود که نه نصیحت در تو اثر کند و نه پند ترا سودی بخشد. هر چه از مواعظ و نصایح شنوی فسون و افسانه‌پنداری. و کلمه عذاب در حق تو ثابت شود. و پرده غفلت، چشم و گوش دل تو رافرو گیرد و داخل این آیه گردی که:

«و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون».

یعنی: «قراردادیم در پیش روی ایشان سدی و پرده‌ای و همچنین از پس و پشت ایشان، پس پوشانیدیم ایشان را و کور ساختیم پس دیگر چیزی نمی‌بینند». (۲۷)

و از اهل این آیه شوی که: «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة».

یعنی: «خدا پرده بر دل و گوش و چشم ایشان نهاده». (۲۸)

و غیر اینها از آیات.

و لقمان به پسر خود گفت: «ای فرزند! توبه را تاخیر مکن که مرگ ناگاه می‌رسد. و هر که تاخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم به او می‌رسد: اگر زنده ماند دل او رازنگ معصیت می‌گیرد و سیاه و تیره می‌شود و دیگر از آن محو نمی‌گردد. و اگر مرگ او را فراگرفت دیگر مهلت تلافی نمی‌یابد». (۲۹)

پس ای که عمر خود را به عصیان پروردگار صرف نموده‌ای! از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز.

تاکنون کردی گنه دیگر مکن تیره کردی آب، افزون تر مکن

و بدان که: وجوب توبه، تخصیص به شخصی دون شخصی، و وقتی دون وقتی ندارد. بلکه بر همه کس در همه وقت لازم است، زیرا هر بنده، خالی از معصیت و گناه نیست. و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارح و اعضا خالی باشد ظاهر این است که خالی از فتبدی از صفات نفسانیه، یا رغبت به گناهی در دل فارغ نباشد. و اگر فرض شود که: از آن نیز خالی باشد، از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند خالی نیست. و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق - سبحانه و تعالی - و صفات و آثار او خالی نیست. و همه اینها نقصی است که بازگشت از آنها که توبه است در هر حال لازم است. پس بر هر بنده سالکی در هر نفسی توبه واجب است.

و از این [جهت] است که بعضی از اهل معرفت گفته اند که: «هرگاه عاقل گریه نکند در بقیه عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند - سبحانه - و در سوای طاعت او گذشته است، تا وقت مردن او را کم است چه جای آنکه بقیه عمر خود را نیز چون گذشته و در جهل و غفلت به انجام رساند». (۳۰)

و کسی که قدر عمر خود و فایده آن را دانست و فهمید که چه چیز از آن تحصیل می تواند نمود می داند که هر قدر از آنکه در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد.

بلی، اگر عاقلی جوهری گرانبها داشته باشد و به هرزه از دست او در رود بر آن می گرید. و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود آن کس شود گریه او بیشتر و اندوه او افزون تر می باشد. پس هر نفسی از عمر، جوهری است گرانمایه که عوض از برای آن نیست. و چه جوهری گرانمایه تر از چیزی که آدمی را به سلطنت ابد و پادشاهی سرمد می رساند.

مروی است که: «چون بنده را هنگام وفات در رسد و ملک الموت بر او وارد شود و او را اعلام نماید که: از عمر تو ساعتی بیش نمانده، در آن وقت از برای آن بنده این قدر حزن و حسرت و تاسف حاصل می شود که اگر تمام مملکت روی زمین را از مشرق تا مغرب مالک باشد می دهد به عوض اینکه یک ساعت دیگر بر آن ساعت اضافه شود که بلکه در آن ساعت تلافی مافات کند و راهی به آن نمی یابد». (۳۱)

و در روایات رسیده که: «چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش دیده او برداشته شود و یقین به مرگ خود نماید در نزد ملک الموت تضرع و زاری کند که مرا یک روز دیگر مهلت ده به روز خود بگیریم. و دست عذر خواهی به درگاه الهی بردارم، بلکه چاره ای در کار تباه خود کنم. ملک الموت گوید: هیهات، هیهات، روزهای تو سرآمد و دیگر روزی از برای تو نمانده است. گوید: یک ساعت مهلتم بده. گوید:

«فینیت الساعات».

یعنی: ساعت‌های تو به انجام رسیده و دیگر ساعتی نداری. و در آن هنگام، درهای قبول توبه بر او بسته می‌گردد. و روح او به تلاطم می‌آید. و نفس او به شماره می‌افتد. و غصه گلوی او را می‌گیرد. و حسرت بر عمر ضایع شده خود می‌خورد». (۳۲)

و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکور، توبه از بعضی از آنها واجب شرعی است، که اگر کسی مرتکب آن شده باشد و بی‌توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود. و آن گناهی است که: در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده. و همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسان‌اند. و اما بعضی دیگر از آن گناهان چون وسوس نفسانیه و رغبت قلبی به معاصی، و قصور در معرفت و عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها، پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترک آنها موجب عذاب اخروی گردد. بلکه وجوب آن به معنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی باشد، یعنی: کسی که خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و به مقام محمود برسد باید از آنها نیز توبه نماید.

پس کسی که به نجات از عذاب قناعت کند و طالب زیاده از آن نباشد توبه از این قسم گناه بر او واجب نیست. و وجوب آن از برای کسی است که وصول به مراتب و درجات ارجمند را طلبد. و آنچه وارد شده است از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبه ایشان، از بعضی از این اقسام بوده، زیرا به واسطه نزول ایشان در این سرای جسمانی، و ابتلای ایشان به بدن «عنصری» ، (۳۳) لابد بود از برای ایشان از تربیت بدن و اکل و شرب و وقاع و خواب و التفات به اصحاب. و به آن سبب گاهی از مقام شهود و استغراق بازمی‌ماندند و این، نسبت به مراتب ایشان، نوع گناهی بود.

همچنان که رسیده است: «حسنات الابرار، سیئات المقربین».

یعنی: «آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان طاعت است، از برای مقربین، معصیت است» .

آری: امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهودند و نمی‌بینی که کسی که پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور پسندیده است از خوردن و خوابیدن، و به این سو و آن سو ملتفت شدن، از برای ایشان عین عصیان است. و گناهان خیل انبیا و اوصیا از این قبیل بوده نه مانند گناهان ما.

توبه از همه گناهان

و مخفی نماند که: بعضی از علما گفته‌اند که: توبه نیست، مگر از همه گناهان. پس نمی‌شود که از بعضی گناهان توبه کند و از بعضی نکند. و حق - چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده (۳۴) - آن است که: صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی به شرطی که از یک نوع نباشند. مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه از صغیره. یا از حق الناس

توبه کند نه از حق الله. یا از قتل مسلمین توبه کند و بس. یا از زنا یا از شرب خمر تنها، یا غیبت تنها. و همچنین در این وقت، گناه آنچه از آن توبه کرده از او ساقط می‌شود. و توبه اکثر توبه کنندگان از این قبیل است. ولیکن توبه از بعضی گناه دون بعضی دیگر که از آن نوع باشند معنی ندارد و صحیح نیست. مثل اینکه توبه کند که مال حرام نخورد اما از گوشت حرام مضایقه نکند. یا توبه کند که غیبت زید را نکند اما از غیبت دیگران مضایقه نکند. یا زنا به فلان زن نکند و امثال اینها.

فصل: قبولی توبه دارای شرایط

بدان که: توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبول است به اجماع جمیع علما و تصریح آیات و اخبار. خدای - تعالی - می‌فرماید: «و هو الذی یقبل التوبه عن عباده».

یعنی: «خدا آنچه کسی است که توبه بندگان را قبول می‌فرماید». (۳۵)

و می‌فرماید: «و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یتستغفر الله یجد الله غفورا رحیما».

یعنی: «هر که عمل بدی کند یا ظلم به نفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید می‌یابد خدا را آمرزنده و رحم کننده». (۳۶)

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هرگاه این قدر گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول می‌نماید». (۳۷)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «پشیمانی، کفاره گناهان است». (۳۸)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «هر که یکسال پیش از مردن، توبه کند حق - تعالی - توبه او را قبول می‌کند. پس فرمود: سال، زیاد است هر که یک ماه پیش از مردن توبه کند خدای - تعالی - توبه او را قبول می‌فرماید. و بعد از آن فرمود: ماه، زیاد است هر که یک هفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول می‌فرماید. پس فرمود که: هفته نیز بسیار است هر که یک روز قبل از وفات، تائب باشد توبه او قبول می‌شود. پس فرمود که: روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد و مرگ را معاینه ببیند خدای - تعالی - توبه او را قبول می‌فرماید». (۳۹)

و حضرت امام باقر - علیه السلام - به محمد بن مسلم فرمود که: «مؤمن هرگاه توبه کند گناهان او آمرزیده است. پس بعد از توبه و آمرزش، عمل را از سرگیرد. و آگاه باشید، به خدا قسم که توبه نیست مگر از برای اهل ایمان. محمد بن مسلم عرض کرد که: اگر بعد از توبه عود به گناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است؟

حضرت فرمود: ای پسر مسلم! آیا چنان می بینی که بنده مؤمن از گناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را قبول نکند؟!

عرض کرد که مکرر چنین می کند، یعنی گناه می کند و توبه می نماید؟

فرمود: مؤمن هر وقت عود به استغفار و توبه کند خدا عود به آمرزش می نماید. به درستی که خدای - تعالی - آمرزنده و رحیم است. و توبه را قبول می کند. و گناهان را عفو می فرماید». (۴۰)

مروی است که: «حضرت آدم - علیه السلام - عرض کرد که: پروردگارا! شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن من جای دادی، در عوض آن چیزی به من عطا فرمای. خطاب رسید که: ای آدم! از برای تو این را قرار دادم که هر یک از ذریه تو که قصد معصیتی کند و آن را مرتکب نشود چیزی بر آنها نوشته نمی شود. و چون مرتکب آن گردد یک گناه بر او نوشته می شود. و اگر قصد طاعتی کند و آن را نکند یک حسنه از برای او ثبت می شود. و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته می شود. آدم عرض کرد که:

پروردگارا! زیاد کن. خطاب رسید که: اگر ایشان گناهی کند و استغفار کند او را می آمرزم. آدم - علیه السلام - عرض کرد: الهی! زیادتر کن. فرمود که: توبه را از برای ایشان قرار داده ام. تا نفس ایشان باقی است. آدم عرض کرد که: این قدر مرا کافی است». (۴۱)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «مردی گناه می کند و خدا به جهت آن گناه او را داخل بهشت می کند. راوی می گوید که عرض کردم: به جهت گناه داخل بهشت می شود؟ فرمود: بلی گناه می کند پس همیشه از آن گناه خود ترسناک است و نفس خود را دشمن دارد، به این جهت خدا او را به بهشت می برد». (۴۲)

و فرمود که: «بنده مؤمن چون گناه کند هفت ساعت خدا او را مهلت می دهد، اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمی شود. و اگر هفت ساعت گذشت و توبه و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته می شود». (۴۳)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «هیچ مؤمنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید: «استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات و الارض ذوالجلال و الاکرام و اسئله ان یصلی علی محمد و آل محمد و ان یتوب علی».

مگر آنکه خدای - تعالی - آن گناهان را ببامرزد. پس فرمود که هیچ خوفی نیست بر کسی که شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود». (۴۴)

و در اسرائیلیات وارد شده است که: «جوانی بیستسال عبادت کرد بعد از آن عاصی شد و بیستسال معصیت خدا را نمود، روزی در آینه نظر کرد دید علامت پیری درموی او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت: خداوندا! بیستسال اطاعت تو کردم و بیستسال معصیت تو نمودم نمی دانم اگر بازگشت به سوی تو نمایم قبول می کنی؟ ناگاه شنید که قائل می گوید که: تو ما را قبول کردی ما نیز تو را قبول کردیم. پس دست از مابرداشتی ما هم دست از تو برداشتیم. و عصیان ما را ورزیدی تو را مهلت دادیم. و اگر باز به سوی ما آیی تو را قبول می کنیم». (۴۵)

و بالجمله شکی نیست که این درگاه، درگاه ناامیدی نیست. و هر که رو به آنجا آورد او را قبول می کند.

هر که در این خانه شیبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد

حکایت توبه «شعوانه»

منقول است: «در بصره زنی بود «شعوانه» نام که مجلسی از فسق و فجور منعقد نمی شد در بصره که از وی خالی باشد. روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچه های بصره می گذشت به در خانه ای رسیدند که از آن افغان و خروش بلند بود گفت: سبحان الله! در این خانه عجب مصیبت و غوغایی است! کنیزی را به اندرون فرستاد از برای استعمال از حقیقت حال، آن کنیز رفت و معاودت نکرد. و کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و نیامد. دیگری را فرستادو به او تاکید نمود که زود معاودت کن. کنیز رفت و برگشت و گفت: ای خاتون! این غوغای مردگان نیست، ماتم زندگان است. این ماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهان است. شعوانه که این را بشنید گفت: آه، بروم و ببینم که در این خانه چه خبر است.

چون به اندرون رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده ایشان را موعظه می کند و از عذاب خدا می ترساند. و ایشان همگی به گریه و زاری مشغولند. و در حینی رسید که واعظ تفسیر این آیه می کرد که:

«إذا راتهم من مکان بعید سمعوا لها تعیظا و زفیرا و إذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک ثورا».

یعنی: در روز قیامت چون دوزخ، عاصیان را ببیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند. و چون عاصیان را در دوزخ افکنند در مقام تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین به یکدیگر باز بسته فریاد و اوایلا برآورند. مالک جهنم به ایشان گوید:

زود به فریاد آمدید بسا فریاد و فغان که بعد از این از شما صادر خواهد شد». (۴۶)

شعوانه چون این را شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت: ای شیخ! من یکی از روسیاهان درگاهم آیا اگر توبه کنم حق - تعالی - مرا می آمرزد؟ گفت: البته اگر توبه کنی خدای - تعالی - تو را می آمرزد اگر چه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد. گفت: ای

شیخ! شعوانه منم و توبه کنم که من بعد گناه نکنم. آن واعظ گفت: خدای - تعالی - ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده شوی.

پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرد و به صومعه رفت و مشغول عبادت پروردگار شد و دایم در ریاضت مشغول بود، به نحوی که بدنش گداخته شد و به نهایت ضعف و نقاقت رسید.

روزی در بدن خود نگریست، خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت: آه، در دنیا به این نحو گداخته شدم و نمی دانم در آخرت حالم چون خواهد بود؟ ندایی به گوش او رسید که دل خوش دار و ملازم درگاه ما باش تا روز قیامت ببینی حال تو چون خواهد بود». (۴۷)

نیامد بدین در کسی عذر خواه که سیل ندامت نشستش گناه

چه شبهه در اینکه: هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک معاصی کند در روز قیامت رحمت الهی او را فرو می گیرد و به درجات عالی و مراتب متعالیه می رسد.

حکایت توبه مرد گناهکار و قبولی توبه اش

و نیز نقل است که: «مردی بود که جمیع عمر خود را در معصیت به سر برده بود و در مدت عمر خود هرگز خیری از او صادر نشده و اصلا از هیچ معصیتی اندیشه نمی کرد. و صلحای عصر و اتقیای روزگارش از او دوری جستندی و از او نفرت کردند. ناگاه موکل قضا دست بر دامن عمرش دراز کرده ملک الموت آهنگ قبض روحش نمود. چون یقین به مرگ کرد و یافت که وقت رحلتش رسیده نظر در جراید اعمال خود کرد آن را از اعمال صالحه خالی دید و خطی که رقم رجایی داشته باشد ندید. و به جویبار عمل خود نگریست، شاخی که دست امید در آن توان زد نیافت. عاجزوار آهی از دل بی قرار برکشید و بی اختیار گفت: «یا من له الدنيا و الآخرة ارحم لمن لیس له الدنيا و الآخرة».

یعنی: «ای آنکه دنیا و آخرت از توست، رحم کن بر حال کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت». این کلمه به گفت و جان داد.

اهل شهر بر فوت او شاد شدند و از مردنش فرحناک گشتند و او را در مزبله ای انداختند و خس و خاشاک بر او ریختند و آن موضع را از خاک پر کردند. شب یکی از بزرگان را در خواب نمودند که: فلان در گذشت و او را در مزبله انداختند برخیز و او را از آنجا بردار و غسل ده و کفن کن و بر او نماز کن و او را در مقبره صلحا و اتقیای دفن کن. گفت: خداوند! او بد عمل بود و در میان خلق به بدکاری و بدنامی مشهور بود. چه چیز به درگاه کبریا آورد که مستحق کرامت و بخشش گردید؟ خطاب آمد که: چون به حال نزع رسید در جراید اعمال خود نظر کرد و بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا مفلس وار به درگاه ما بنالید و

عاجزوار به بارگاه ما نظر کرد و دست در دامن فضل ما زدلهذا به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم. و گناهان او را از نظر پوشیدیم. و از عذاب الیمش نجات دادیم. و به نعیم مقیمش رساندیم.» .

ای یک دله صد دله دل یک دله کن مهر دگران را از دل خود یله کن

یک صبح به اخلاص بیا بر در ما برناید اگر کام تو از ما گله کن

فصل: اقسام توبه و بیان آنها

بدان که: دانستی که توبه، عبارت است از: پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سرزده، وعزم بر ترک آن در آینده. و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که:

گاهی که از آدمی سرزده یا محض «حق الله» است و غیر خدای - تعالی - را در آن حقی نیست. یا در آن «حق الناس» نیز هست.

پس اگر از قسم اول باشد آن نیز بر دو قسم است:

یا چیزی است: که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست. مثل شرب خمر و ساززدن و امثال اینها، و در توبه این قسم، همان پشیمانی و عزم بر ترک و حزن و اندوه در ارتکاب آن در قبول توبه کفایت می کند.

و یا چیزی است که: تلافی آن شرعا لازم است، چون نماز و روزه و زکوة و خمس و کفاره و امثال اینها، و در این قسم، علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب آن معصیت به قدر امکان، آنچه را ترک نموده قضا می نمایی تا دیگر یقین به بقای قضا در ذمه خود نداشته باشی.

و اگر از قسم دوم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون لا محاله در آنها حق الله نیز هست باید تلافی حق الله آن را به ندامت و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم ترک نمودن آن را بکند.

و اما حق الناس، پس آن حق، یا حقی است که تعلق به مال می گیرد یا بدن یا به عرض و آبرو، یا به حرم و اهل.

پس اگر حق مالی باشد، واجب است که اگر قدرت داشته باشی آن را به صاحبش رد نمایی. و اگر صاحبش مرده باشد به وارث آن رسانی. و اگر صاحبش معلوم نباشد به فقرا رسانی. و اگر به جهت تنگدستی قدرت بر ادای آن نداشته باشی از صاحب ن حلایت حاصل نمایی. و اگر او حلال نکند یا دسترسی به صاحب آن نداشته باشی باید تضرع و زاری به درگاه حضرت باری نمایی که در روز حساب او را از تو راضی نماید.

و بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نمایی و افعال حسنه به جا آوری تا روز قیامت به عوض آن حق بدهی. و اگر حق بدنی باشد مثل اینکه: او را کشته باشی یا زده باشی یا عضوی از او را شکسته باشی یا مجروح کرده باشی پس واجب است که تمکین کنی تا صاحب حق، آن را قصاص نماید. و آنچه از تو نسبت به او صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت به توبه عمل آورد. یا اینکه به عجز و «الحاح» (۴۸) یا احسان و انعام، او را از خود راضی سازی. و اگر دسترسی به اینها نباشد باز باید به در خانه خدا رفت و عجز و انابه نمود که صاحب حق را راضی کند. و طاعات و عبادات بسیاری به جا آورد که عوض حق او گردد.

و اگر حق آبرویی باشد مثل اینکه: او را دشنام یا فحش داده‌ای یا تهمت زده باشی یا غیبت نموده باشی یا بی‌جهت شرعی به او اهانت رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی، باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن، مظنه غیظ صاحب حق نباشد از او حلیت حاصل نمایی. و او را از خود خوشنود نمایی. و اگر ممکن نباشد به جهت او استغفار و طلب آمرزش نمایی. و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود. و چنانچه افترا و بهتانی به او زده باشی یا غیبت او را کرده باشی باید اگر دانی که در نزد کدام شخص گفته‌ای ثانیاً در نزد او اعتراف به کذب خود نمایی.

و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه: - العیاذ بالله - با زن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت اشکال است و راهی از برای حلیت جستن نیست. و اظهار آن به شوهر جایز نیست. و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چاره آن نیست مگر آنکه شب و روز به درگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری نماید و مواظبت بر طاعت و عبادت به جهت آن شوهر نماید. و نماز بسیار و روزه بی‌شمار و حج و صدقه و تلاوت قرآن به جهت او به جا آورد. و اگر آن مرد زنده باشد علاوه بر اینها انعام و احسان به او کند. و اکرام و احترام او به جا آورد. و خدمت او را به قدر امکان مرتکب شود. و سعی در مهمات و حوائج او نماید که شاید به این وسایل در روز قیامت از او بگذرد. و اگر او نگذرد خدای - تعالی - اینها را در مقابل حق او می‌دارد. و اگر مقابل شده باشد، به حکم خدایی گناه از عمل او برداشته شود. و به هر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و روز و شب را به گریه به روز سیاه خود به سر بردتا باشد که لطف الهی شامل حال او شده، در روز قیامت پرده او را ندرد. و صاحب حق را به الطاف پنهانی خود خشنود سازد.

شرایط توبه از نظر حضرت علی - علیه السلام -

و مخفی نماند که: آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون آنها توبه قبول نیست. بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه متحقق نمی‌شود.

و از برای کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چند است و کسی که خواهد توبه اوبه سرحد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آئینه دل او زدوده شود باید بعد از تلافی و تدارک هر معصیتی به دوام ندامت و قضای عبادت و ادای مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه متالم و محزون باشد. و به ازای آن معصیت، نفس خود را به زحمت بیندازد و ریاضت دهد و در اکل و شرب تقلیل نماید.

مروی است که: «شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - گفت: «استغفر الله» .

آن حضرت فرمود: مادرت بر تو بگرید آیا می دانی حقیقت استغفار چیست؟! به درستی که استغفار درجه «علیین» (۴۹) است. و بر مجموع شش معنی واقع می شود:

اول: پشیمانی بر گذشته.

دوم: عزم بر ترک گناه در مدّة العمر.

سوم: ادا کردن حقوق مردم.

چهارم: قضا کردن هر واجبی که فوت شده.

پنجم: گداختن هر گوشتی که از حرام روییده به حزن و الم، تا پوست به استخوان چسبد و گوشت تازه برآید.

ششم: الم و زحمت طاعت و عبادت به بدن چشانیدن به ازای آنچه از شیرینی معصیت چشیده. چون کسی این شش امر را به جا آورد بگوید: استغفر الله» . (۵۰)

و مراد حضرت، استغفار کامل است. و مراد آن نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر، لغو و بی فایده است، زیرا شکی نیست که: تلفظ به کلمه «استغفر الله» از روی اخلاص، با فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذاب است.

بلکه گفتن آن از برای ثواب اگر چه معنی آن را نفهمد خالی از ثواب نیست، همچنان که بسیار از عوام می گویند.

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «توبه «حبل الله» و «مدد عنایت» اوست و لابد است از

مداومت آن. و از برای هر طایفه از بندگان، توبه ای است. تا اینکه فرمودند که: اما توبه طایفه عوام آن است که: باطن خود را از

گناهان بشوید به آب حسرت، و اعتراف به گناه و پشیمانی برگزیده و ترسناک بودن بر آنکه دیگر مثل آن از برای او صادر

شود. و باید گناهان را سهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود در بندگی و طاعت خدا گریان و متاسف باشد. و خود را از

شهوت های نفسانی محافظت نماید. و استغاثه به خدا نماید که او را اعانت فرماید بر وفای به توبه. و محافظت کند او را از عود به

گناه. و ریاضت دهد نفس خود را به عبادت و مجاهده. و واجباتی که از او فوت شده قضا نماید. و ستمی که بر کسی کرده

تدارک آن کند. و آنچه از حقوق مردمان در ذمه او باشد ادا کند. و از هم صحبتان بد، اجتناب نماید. و شبها را به بیداری به صبح رساند. و روزها را به تشنگی روزه به شب آورد. و همیشه در عاقبت کار خود تفکر نماید. و از خدا استعانت جوید که در حالت وسعت و شادی و زمان سختی و بدحالی، او را بر جاده شریعت، مستقیم و ثابت بدارد. و در بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود. و چون چنین کند از گناهان خود پاک، و عمل او زیاد، و درجات او بلند می‌گردد». (۵۱)

و از جمله شرایط کمال توبه آن است که: سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که از گناهان بر دل او مجتمع شود به نور طاعت محو کند، زیرا هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر می‌شود از آن ظلمت و تیرگی بر دل می‌نشیند، همچنان که از نفس، تیرگی بر آئینه می‌نشیند. و چون بسیار شد، دل زنگ می‌گیرد. و اگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود دل او را فاسد می‌کند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمی‌شود. پس کسی که توبه می‌کند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو کند. و محو آنها به طاعات و عبادات می‌شود، زیرا همچنان که به سبب معصیت، ظلمت و کدورت به سراچه دل می‌رسد. همچنین از عبادت، نوری در آن دل حاصل می‌شود و به واسطه آن نور، ظلمت معاصی زدوده می‌گردد.

همچنان که حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «در عقب هر گناهی عبادت کن تا آن را محو کند». (۵۲)

پس باید توبه کار، خود را بر طاعتی که ضد آن معاصی است که کرده بدارد تا اثر معصیت را بزدايد، زیرا دفع هر مرضی به ضد آن می‌شود. پس اگر در مجامع لهو و لعب، غنا شنیده باشد کفاره آن را به شنیدن قرآن و مواظب و احادیث و نشستن در مساجد و امثال آن کند. و کفاره شرب خمر را به ریاضت نفس و تشنگی نماید. و کفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن، روزه داشتن و کم خوردن کند. و همچنین هر چیزی را به مناسب آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود. و اگر چه دفع آن به عبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است لیکن معالجه مناسب، زودتر اثر می‌کند.

فایده: اجتناب از گناهان کبیره، کفاره گناهان صغیره

بدان که: شریعت مقدسه، گناه را دو قسم کرده است: کبیره و صغیره. و حکم فرموده است که: اجتناب از گناهان کبیره، کفاره گناهان صغیره است.

چنانچه خدای - تعالی - فرمود: «ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم».

یعنی: «اگر اجتناب کنید از کبائر آنچه بر شما حرام شده است، آن را کفاره سایر گناهان شما می‌کنیم». (۵۳)

و اجتناب از کبیره، در وقتی کفاره صغیره می‌شود که به قدرت و اراده، آن را از برای خدا ترک کنی نه آنکه قدرت بر آن نداشته باشی. یا از راه ترس مردم یا حفظ آبروو یا به جهت عدم شوق و رغبت، آن را نکنی چنین اجتنابی کفاره صغائر نمی‌شود.

و در تعیین گناهان کبیره میان علما، خلاف بسیار است. بعضی آنها را هفت گفته‌اند.

و بعضی بیشتر. و از بعضی روایات هفتصد مستفاد می‌شود. و ظاهر آن است که: هر گناهی که در قرآن مجید وعده عذاب به آن شده کبیره است. و از جمله گناهان کبیره است: شرک به خدا و قتل مسلم عمدا و قذف زنان محصنه، یعنی نسبت زنا به زنان مسلمه که مشهور به زنا نباشند دادن. مثل اینکه: کسی را ولد الزنا بگویی یا نسبت زنا به زن و خواهر کسی بدهی. و عقوق والدین و زنا و ظلم و حکم به غیر حق و خوردن مال یتیم را به ظلم، و خوردن ربا و ترک نماز عمدا. و در بعضی احادیث، از گناهان کبیره شمرده‌اند: سحر را و قسم دروغ را و حبس زکوة و کتمان شهادت، و شرب خمر، و دزدی و قمار و کم فروشی و لواط و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و غناکردن و شنیدن، و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی.

اسبابی که گناه صغیره را کبیره می‌کنند

و مخفی نماند که: هر گناه صغیره به سبب یکی از پنج چیز کبیره می‌شود:

اول: اصرار بر آن کردن، یعنی مکرر مرتکب آن شدن.

دوم: حقیر شمردن آن، زیرا هر گناهی را که اندک شماری نزد خدا عظیم می‌شود.

و در حدیث وارد است که: «مؤمن هر گناهی را که کرده آن را مانند کوهی می‌بیند که بر بالای سر او باشد و ترسد که بر او

افتد. و منافق گناه را مثل مگسی بیند که بر بینی او نشیند. پس آن را بپراند». (۵۴)

و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «بپرهیزید از محقرات از گناهان، که آنها آمرزیده نشوند. عرض

کردند که: محقرات گناه کدام‌اند؟ فرمود که: آن است که مردی گناهی کند و بگوید خوشا به حال من اگر غیر از این گناهی

نداشتم». (۵۵)

سوم: شاد شود به کردن آن و قدرت یافتن بر فعل آن. مثل اینکه: کسی مسلمانی را خجل سازد یا مغبون کند یا او را ایزدایی

برساند و بگوید: دیدی او را چگونه رسوا کردم! یا خجل ساختم! یا مغبون نمودم! و به این، دلشاد باشد. و چنین کسی مثل

کسی است که: دوایی به جهت دفع مرض او به او بدهند او آن را بریزد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم.

چهارم: گناهی را بکند و آن را بدون جهت شرعی اظهار کند در نزد کسی که مطلع نیست.

پنجم: آن شخص گناهکار کسی باشد که مردم به او اعتماد داشته باشند و پیروی آن کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر آن مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود. مثل اینکه: شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند، یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها.

فصل: اقسام توبه کنندگان

بدان که: توبه کنندگان از جهت وفای به توبه و عدم آن بر چند قسم اند:

اول آنکه: از همه معاصی توبه کند و به توبه خود تا آخر عمر ثابت بماند، و دیگر از او گناهی سر نزند مگر خطاهای بسیار جزئی که غیر معصوم خالی از آنها نیست. و چنین توبه، توبه نصح است و صاحب نفس مطمئنه است.

دوم آنکه: از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را به جا آورد اما خالی از همه گناهان نباشد. و گاهی «هفوه» (۵۶) یا از روی سهو و غفلت، نه به محض عمد و قصد تمام، گناهی چند از او صادر گردد. و چون به گناهی چند اقدام نماید ملامت نفس خود کند، و تاسف و ندامت بسیار خورد. و ثانیاً عزم کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد و قرار دهد که از آنچه باعث گناه می شود اجتناب لازم داند. و صاحب آن، صاحب نفس لوامه است. و خیر او بر شرش غالب است.

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به آن اشاره فرموده است. مجمل آنچه را که گفته است این است که: «خوبان شما کسانی هستند که بسیار به فتنه می افتند و بسیار توبه می کنند و چنین شخصی از درجه اعتبار توبه ساقط نیست». (۵۷)

سوم آنکه: توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی در بعضی از گناهان شیطان و نفس اماره بر او غالب شوند و از دفع آنها از خود عاجز شود، و از روی عمد و قصد مرتکب آن گردد. و اما با وجود این، مواظبت بر طاعات نماید. و اگر گناهی را که قدرت بر آن نداشته باشد تارک باشد. و همچنین در بعضی گناهان، عنان نفس خود را بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آن را بکند و بگوید:

امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد و لیکن نفس، هر روز او را فریب دهد و گوید: فردا توبه کن. و به این سبب، توبه او تاخیر افتد. و صاحب این درجه را صاحب نفس مسؤوله خوانند و امید نجات به چنین شخصی نیز هست.

چهارم آنکه: توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه خود را بشکند و به لجه گناهان فرو رود و از یاد توبه در رود و مطلقاً ندامت و پشیمانی از گناهی را که می کند نداشته باشد. و صاحب این، صاحب نفس اماره است. و شر او بر خیرش غالب است و از درجه توبه کنندگان ساقط است.

عدم اعتماد به نفس نباید مایه پشیمانی از توبه شود

و مخفی نماند که: هرگاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن به نفس، اعتماد نداشته باشد که دیگر امر به گناه نکند و عود به آن ننماید، و خاطر جمع از خود نباشد، نباید به این سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبه او فایده نمی‌بخشد، زیرا این فریب شیطان است و از کجا می‌داند که دیگر متمکن از آن معصیت خواهد شد. شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود. و باید قصد او این باشد که: دیگر عود نکند. و از خدا استعانت جوید. اگر به این قصد وفا کرد به مطلب خود رسیده. و اگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته. و به غیر از این، گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست، و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است. پس نباید خوف از شکستن توبه، کسی را از توبه باز دارد، بلکه باید مبادرت به توبه نماید. و اگر بعد به گناه عود کند باز دفعه توبه کند و از عقب آن حسنه به جا آورد که محو آثار آن گناه را بکند.

و در بعضی از اخبار وارد شده که: «اگر کسی در عقب گناه، هشت امر به جا آورد امیدوار به عفو آن گناه باشد: عزم بر توبه آن داشته باشد. و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد. و از عقاب بر آن خایف باشد. و به آمرزش آن امیدوار باشد. و بعد از آن گناه، دو رکعت نماز کند. و بعد از آن، هفتاد مرتبه استغفار کند. و صد مرتبه بگوید: «سبحان الله العظیم و بحمده».

و چیزی تصدق کند. و یک روز، روزه بگیرد». (۵۸)

و در بعضی از اخبار وارد شده که: «بعد از گناه، وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند. و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده». (۵۹)

صفت بیست و ششم: فراموشی از اعمال خود، و غفلت از محاسبه آنها

و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان و خسران ایشان است، زیرا تاجر اگر هر چند یک دفعه به حساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه ننماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبه کارکنان و شرکای خود را نجوید، در اندک وقتی همه سرمایه او برباد می‌رود و تهی دست و بیچاره می‌ماند.

پس همچنین آدمی اگر هر چند یک مرتبه به محاسبه اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایه اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او به او هلاکت منجر می‌شود.

ضد این فراموشی و غفلت، محاسبه و مراقبه است. و «محاسبه» آن است که: در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آن وقت به حساب نفس خود برسد، و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید. پس اگر آن را مقصر یافت در مقام عتاب و خطاب در آورد و الا شکر پروردگار نماید. و «مراقبه» آن است که: همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید.

و بدان که: اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبه بندگان به دقت خواهد شد و مطالبه حبه و مثقال از اعمال را خواهند کرد.

چنانچه خدای - تعالی - می فرماید: «و نضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا».

یعنی: «می گذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت، پس هیچ نفسی ظلم کرده نمی شود به هیچ چیز». (۱)

و می فرماید: «و ان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها و كفى بنا حاسبين».

یعنی: «و اگر به قدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد آن را به حساب خواهیم آورد». (۲)

و دیگر فرموده است: «فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره و من يعمل مثقال ذرة شرا يره».

یعنی: «هر که به قدر ذره‌ای عمل خیر کند آن را خواهد دید و به قدر ذره‌ای از هر که عمل شر سرزند به آن خواهد رسید».

(۳)

و دیگر می فرماید: «فو ربك لنستلنهم اجمعين عما كانوا يعملون».

یعنی: «قسم به پروردگار تو از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه می کنند». (۴)

و در احادیث بسیار وارد شده است که: «در روز قیامت از هر کسی سؤال می کنند:

عمری که به تو داده شد در چه آن را صرف نموده؟ و دیگر از بدنی که به او عطا شده است که آن را در چه کار کهنه کرده؟

و از مالی که داشته است از کجا تحصیل کرده؟ و به چه مصرف رسانیده؟». (۵)

و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال از قلیل و کثیر و «نقییر» (۶) و «قطمیر» (۷) در روز شمار بی شمار است. و حساب در

آن روز، با مستوفیان عرصه قیامت و محاسبان آن وادی پر هول و وحشت است. و محاسبه دیگر نیز هست که در این دنیا امر

به آن شده و آن را سبب نجات از وقت حساب در آخرت قرار داده‌اند و آن محاسبه هر کس است با خود، که آدمی پیش از

حضور در دفتر خانه محشر به حساب خود برسد، و نفس خود را محاسبه نماید. و از آن هر نفسی را مطالبه کند. و اعمال و افعال و حرکات و سکنت خود را به میزان شرع بسنجد تا در روز قیامت، حساب او آسان، و جواب او حاضر باشد. و اشاره به این محاسبه است آنچه خدای - تعالی - می‌فرماید:

«و لنتظر نفس ما قدمت لغد».

یعنی: «باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده است از برای فردای خود». (۸)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «محاسبه خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را بکنند. و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه به ترازوی عرصه محشر آنها را بسنجند». (۹)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «محاسبه نفس خود را بکنید پیش از آنکه از شما مطالبه حساب آن را بکنند. به درستی که: از برای قیامت، پنجاه موقوف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه می‌دارند و حساب از اومی جویند». (۱۰)

و مستفاد از این حدیث، آن است که: محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقوفها را می‌کند.

و نیز از آن حضرت منقول است که: «اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نمی‌بود مگر حیا و خجالت عرضه اعمال به ملک متعال، و بر افتادن پرده از روی کار، و رسوایی در حضور جمیع مخلوقات، سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و به آبادانیها نیاید و نیاشامد و نخورد و نخوابد، مگر به قدری که او را از تلف شدن محافظت نماید. و چنین رفتار می‌کند هر که را اعتقاد کامل است، و احوال قیامت را مطلع است. و هر کسی را می‌بیند که قیامت او برپا شده و در دل مشاهده می‌کند که در آن هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون اینها را تصور نمود مشغول محاسبه نفس خود می‌شود که گویا آن را به عرصات خوانده‌اند و در موقف سؤال باز داشته‌اند». (۱۱)

و از حضرت امام موسی کاظم - علیه السلام - مروی است که: «شیعه ما نیست هر که هر روز محاسبه خود را نکند. پس اگر عمل نیک از او سر زده باشد از خدا طلب زیادت می‌کند. و اگر عمل بدی سرزده باشد توبه و استغفار نماید». (۱۲)

فصل: عقل، تاجر راه آخرت

بدان که: عقل در بدن آدمی به منزله تاجر راه آخرت است. و سرمایه او عمر است.

و نفس، معین و یاور اوست در این تجارت. پس آن به جای شریک یا غلام او است که به سرمایه او تجارت می‌کند. و نفع این تجارت، تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است، که وسیله رسیدن به نعیم ابدی و سعادت سرمدی

است. و نقصان او کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول درکات جحیم و عذاب الیم است. و موسم این تجارت، ایام زندگانی است. و بازار آن، دنیا است.

همچنان که هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان می‌کند که چه معامله بکند و چه نکند. و به چه قیمت بخرد و به چه قیمت بفروشد. و بعد از آن خود مراقب احوال او می‌گردد. و از هر طرف مترصد و متوجه اوست که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند و مایه را تلف نکند. و اگر جایی خطایی از او دید او را آگاه می‌سازد و منع او می‌کند. و بعد از اینها حساب او را می‌رسد و نفع و نقصان او را ملاحظه می‌کند.

و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از او سرزده است و سرمایه را تلف کرده است او را مؤاخذه می‌کند و غرامت از او می‌ستاند. همچنین عقل انسانی باید در شرکت نفس و تجارت به آن، این اعمال را به جا آورد. و مجموع این اعمال را «مرباطه» گویند، که مرکب است از چهار امر:

مرباطه و اجزای آن

اول مشارطه است: و آن عبارت از این است که: در هر شبانه روزی یک دفعه بانفس، شرط کند و از آن عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد. و چیزی که موجب سخط الهی باشد از او صادر نشود. و در طاعات واجبه کوتاهی نکند. و هر عمل خیری که از برای او میسر شود ترک نکند. و بهتر آن است که: این عمل را در ابتدای روز، بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن کند. به این نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و به آن خطاب کند و بگوید: ای نفس! سرمایه و بضاعتی به غیر از این چند روز ندارم اگر این از دست من در رود سرمایه من برباد رفته و امروز روز تازه‌ای است که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم آرزو می‌کردم که کاش یک‌روز دیگر خدا مرا به دنیا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم.

پس ای نفس! چنان تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت به دنیا می‌کردی و تو را به دنیا بازگردانیدند. پس زنه‌ار، زنه‌ار، که این روز را ضایع نکنی که هر نفسی از آن گوهری است گرانمایه که عوض ندارد. و می‌توان به آن گنجی خرید که ابد الابد راحت آن نماید.

قدر وقت ارشناسی تو و کاری نکنی بس خجالت که از این حاصل اوقات ببری

ای نفس! هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است. و همچنان که در احادیث معتبر رسیده: «به ازای هر شبانه روزی در آن عالم، بیست و چهار خزانه خلق شده، در عقب یکدیگر، هر خزانه در مقابل ساعتی و چون آدمی بمیرد آن خزانه‌ها بر او گشوده

خواهد شد و داخل آنها خواهد گردید. پس چون به خزانه‌ای رسد که به ازای ساعتی است که در آن طاعت خدا را نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن به اطراف و اکناف تتق کشیده و در آن وقت از فرح و شادی و نشاط و شکفتگی چندان از برای او حاصل شود که اگر آن را بر همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح به ایشان رسد که ادراک الم آتش را نکنند. و چون به خزانه‌ای رسد که به ازای ساعتی است که در آن معصیت خدا را نموده، خواهد دید که: از ظلمت معصیت، سیاه و تاریک و موخس گشته و تعفن، او را فرو گرفته، چنان خوف و بیم و الم در آن وقت از برای او می‌رسد که اگر آن را بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار گردد. و چون داخل خزانه‌ای شود که به ازای ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خور و غفلت بوده حسرت از برای او هم خواهد رسید که چرا آن را خالی گذارده و چنین غبنی او را دریافته». (۱۳)

پس ای نفس! جهد کن تا خزانه‌های ساعات امروزه را معمور کنی و آن را خالی نگذاری از گنجهای بی‌پایان. و کسالت نورزی و به بطالت به سرنبری تا از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تاسف شوی.

و بعد از آن در خصوص هفت عضو خود که چشم و زبان و گوش و دست و پا و شکم و فرج است به نفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را به او بسپارد، زیرا آنها رعایا و خدمتکاران نفس اند در تجارت، و بدون آنها تجارت نفس صورت نمی‌گیرد. پس سفارش کند آن را به محافظت آنها از معاصی که به آنها تعلق دارد و به کار بردن آنها در آنچه از برای آن خلق شده‌اند. و سفارش بلیغ نماید به نفس خود در خصوص به جا آوردن طاعتی که هر شبانه روزی باید کرد. و اینها همه سفارش و عهدی است که هر روز با نفس باید کرد. و لیکن بعد از آنکه به کثرت شرط و مراقبه، عملی عادت آن شد یا به ترک معصیتی عادت کرد که دیگر مظنه ترک آن عادت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نمی‌رود احتیاج به سفارش و شرط در آن عمل نیست.

و باید در آنچه احتمال خلاف از نفس می‌رود عهد و پیمان از او گرفت. و هر شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیّه در دست او باشد که باید آن را به جا آورد از ریاستی و تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی از برای او در آن شغل هم می‌رسد باید در حین شرط با نفس آن شغل را به نظر در آورد و نفس را وصیت ایستادن به جاده حق در همه جزئیات آن شغل نماید.

پس سفارش بسیار به نفس کند در خصوص اینکه هر امری که در آن شبانه روز می‌خواهد بکند، عاقبت آن را نیک ملاحظه کند. و این، عمده سفارشها و بالاترین همه است.

مردی از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - طلب وصیتی و نصیحتی نمود.

حضرت تا سه مرتبه به او فرمود: «اگر من تو را نصیحتی کنم به جا خواهی آورد؟ و هر دفعه آن شخص عرض کرد: بلی. پس حضرت فرمود که: هر وقت اراده امری می‌کنی در عاقبت آن تامل کن اگر نیک باشد بکن و الا ترک کن و پیرامون آن نگرد». (۱۴)

پس در این خصوص عهد و میثاقی مؤکد از نفس بگیرد و چون این خطاب به انجام رسید از اول اجزای مرابطه فارغ است. دوم مراقبه است: و آن عبارت از این است که: در تمام شبانه روز متوجه نفس خود باشد و در هر کاری که می‌خواهد بکند مراقب احوال آن باشد، زیرا اگر آن را به خود واگذاری، همه آن سفارشهای گذشته را فراموش می‌کند و عهد و پیمان را می‌شکند. پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشده و در لحظه‌ای آن را به خود وا نگذاشت. و حالات آن از سه قسم بیرون نیست: یا مشغول طاعتی است، یا معصیتی، یا به امر مباحی، چون اکل و شرب و امثال اینها پرداخته.

پس در حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود. و میل به ریا و اغراض دیگر نکند. و حضور قلب را دست‌بر ندارد. و ادب پروردگار را نگاهدارد. و آن طاعت را ناقص نسازد. و در حال معصیت باید متوجه آن بود که مرتکب نگردد و آن را ترک کند. و اگر از آن سرزده باشد دفعه او را به توبه و انابه بدارد. و او را امر کند که کفاره آن را به جا آورد. و در حال اشتغال به امر مباحی متوجه آن باشد که آداب شرعی آن را به جا آورد. مثل اینکه: چیزی اگر بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید. و همچنین سایر آدابی که از برای اکل رسیده - چنانچه بعضی از آن گذشت - و اگر بنشیند، مراقب آن باشد که رو به قبله باشد. و اگر بلایی و مصیبتی حادث شود متوجه باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید. و اگر نعمتی به او رسد امر کند او را که شکر آن نعمت را به جا آورد. و او را از غضب و کج خلقی و سخنان ناشایست محافظت نماید. و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوا و هوس نتازد و آن را به فکرهای بیهوده و آرزوهای بی‌حاصل مشغول نسازد. و وساوس شیطانیه و افکار باطله را در آن راه ندهد. بلکه فکر آن در چیزی باشد که به کار دنیا یا آخرت آن آید. و در امری باشد که ثمره بر آن مترتب شود. و اگر تواند به نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجز یاد خدا و فکر در عجایب و صنایع او را در آنجا داخل نشود. و به غیر از ذکر او در آن خانه راه نیابد. چنانکه گفته‌اند.

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

و به هر شغلی که می‌پردازد دل را در آن مشغول فکر در حکمت‌های خدا و صنع و عجایب صنعت او در ادوات و آلات آن کند. مثلاً در حالت اکل، به نظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را در آن قرار داده و اسباب آن را مهیا نموده و انواع ماکولات را آفریده. در حیوانات قوای چند خلق کرده که به آنها امر خوردن منتظم می‌گردد. و غیر اینها از عجایب حکمت و غرائب صنعت.

و از جمله اموری که در مراقبه لازم است آن است که: در هر حالی از احوال، از حرکت و سکون ملتفت به جانب خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که: خدای - تعالی - بر ضمیر همه کس آگاه، و به جمیع اعمال و افعالشان بیناست. و اسرار دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردمان بیدار واضح است.

و خدای - تعالی - می‌فرماید: «الم يعلم بان الله یری».

یعنی: «آیا انسان عالم نیست به اینکه خدا همه چیز را می‌بیند». (۱۵)

و در حدیث قدسی رسیده است که: «این است و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن می‌شوند کسانی که چون قصد معصیتی کردند عظمت مرا یاد آورند و متوجه من باشند. و به این جهت آن را ترک کنند. و کسانی که قدهای ایشان از خوف من خم شد». (۱۶)

منقول است که: «چون زلیخا یوسف را به خلوت طلبید بتی در آنجا بود برخاست و پرده بر آن افکند. یوسف گفت: زلیخا تو را چه رسیده است آیا تو از حضور جمادی حیا می‌کنی و من از حضور پادشاه جبار حیا نکنم». (۱۷)

و از برای مراقبه حق - سبحانه و تعالی - مراتب بسیار است. اول درجه آن این است که: در همه حال او را مطلع بداند. و از ترس او از معاصی او احتراز نماید. و می‌رسد به جایی که نور عظمت و جلال الهی چنان بر دل بنده تابیده شود که در همه اوقات او را از یاد دنیا و ما فیها، بلکه از وجود خود غافل ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جمال و جلال و عظمت بوده باشد.

سوم محاسبه است: بعد از عمل، همچنان که بنده باید در اول هر روز وقتی را معین سازد از برای شرط عهد با نفس، همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین کند از برای محاسبه، تا در آن وقت از نفس حساب و وصیتهایی را که در اول روز کرده بود و عهدهایی را که گرفته بود بکشد. و حساب جمیع حرکات و سکانات را از آن بجوید.

همچنان که تاجر در آخر هر سالی با شرکای خود حساب می‌کند. و این امری است که بر هر که معتقد روز حساب، و سالک راه آخرت باشد لازم است.

و در اخبار وارد شده است که: «از برای عاقل باید در شبانه روزی چهار وقت باشد. یک وقت که با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید. و یک وقت که در آن حساب نفس خود را کند. و یک وقت که تفکر در عجائب صنع پروردگار نماید. و یک وقت که مشغول ربیت بدن و اکل و شرب باشد». (۱۸)

و از این جهت بزرگان دین، و سلف صالحین، در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام را داشته‌اند، به نحوی که این را از جمله امور واجبه خود می‌شمرده‌اند. و در محاسبه با نفس خود از پادشاه خشمناک شدیدتر، و از شریک لئیم بخیل‌تر و دقیق‌تر بوده‌اند. و چنین می‌دانستند که: کسی که محاسبه نفس خود را دقیق‌تر از محاسبه شریک، و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه یا اعتقاد به روز حساب ندارد و یا احمق است، زیرا که عاقلی که: اعتقاد به شداید عذاب آن روز و رسوایی و فضیحت و حیا و خجلت آن داشته باشد و بداند که محاسبه نفس در دنیا آن را ساقط می‌کند یا سبکتر می‌سازد و چگونه آن را ترک می‌نماید!

کیفیت محاسبه نفس

مخفی نماند که: کیفیت محاسبه نفس، آن است که: در وقتی که آخر روز معین کرده‌باشیند و نفس خود را مصور سازد و ابتدا محاسبه واجبات را از آن بجوید. پس اگر همه آنها را درست به جا آورده باشد او را دعا کند و شکر خدا به جا آورد و او را ترغیب بر مثل آن نماید. و اگر چیزی از آنها را ترک نموده باشد از او قضای آن را مطالبه کند و به وعده او فریب نخورد که بسیار بد حساب است. و باید دفعه او را بر قضا بدارد. و اگر نقصانی در آداب و شرایط آنها باشد تدارک آن را به نافله و امثال آن بکند. و بعد از آن، حساب معاصی آن را برسد که اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس برآید. و آن را به عذاب افکند و زجر کند و تلافی آن را از آن مطالبه کند. و همچنان که در حساب دنیا دقت می‌کند و از حبه و دینار و «قیراط» (۱۹) و نفیر و قطمیر، تفتیش می‌نماید و باریک می‌شود که مغبون نگردد. همچنین باید دقت و تفتیش کند از افعال نفس، و بر آن تنگ‌بگیرد و از حيله و مکر آن احتیاط کند، زیرا که: آن مکاره‌ای است که خدعه می‌کند و مشتبه می‌نماید.

پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار آن مطالبه کند و خود به حساب خود برسد پیش از آنکه در صحرای قیامت دیگری به حساب او برسد. و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد. و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده از نگاه کردن و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن و آشامیدن، حتی از سکوت آن سؤال کند، که چرا ساکت شد، و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق. پس اگر از عهده جواب جمیع برآمد به نحوی که از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی از واجبات را ترک

نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد، از حساب آن روز فارغ است. و هیچ چیز باقی ندارد. و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح آن عاجز ماند آن را در دل خود ثبت نماید همچنان که تاجر باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت می کند و بعد از ثبت آن، در مقام «معاتبه» (۲۰) و مطالبه غرامت آن برآید.

چهارم معاتبه و استیفاست: و آن آخر اعمال مربوطه است و عبارت از آن است که: بعد از آنکه در آخر روز، حساب نفس خود را رسید و آن را خیانتکار و مقصریافت، سزاوار نیست که مسامحه کند و آن را مهمل گذارد، زیرا این باعث جرات نفس می شود و معتاد به خیانت و تقصیر می گردد. و بعد از آن بازداشتن آن در نهایت صعوبت می شود. پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس برآید و بگوید: اف بر تو ای نفس خبیث.

به غفلت تابه کی عمری چنین تنگ به منزل کی رسی پائی چنین لنگ

آخر ای دشمن خود و من! مرا هلاک ساختی و به ورطه شقاوت انداختی، عن قریب است که: در درکات جحیم با شیطان جحیم معذب به عذاب الیم خواهی بود. ای نفس اماره خبیثه! بی شرمی تا کی! و بی حیایی تا چند! جهل و غفلت تا کجا! حمق و سفاهت تا چه حد! پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار یکی از اینها منزل تو خواهد بود و نمی دانی کدام است. تو را با خنده و شادی چکار، و با لهو و بازی چه افتاده است.

نمی بینی که ناگاه مرگ، بی خبر می رسد و تا می نگری فرصت از دست رفته است. وای بر تو ای نفس خبیث! پس وای بر تو! می دانی که خداوند علیم بر امور تو مطلع و آگاه است و با وجود این، در حضور او جرات بر عصیان او می کنی؟! و اگر چنین می دانی که او ترا نمی بیند تو از زمره کفار، و دین اسلام را از تو ننگ و عار است. ای نفس منافق تو دعوی اسلام می کنی و دم از اسلام می زنی و خدا را حاضر و ناظر می دانی، گرفتم که از عذاب او اندیشه نداری و به رحم او امیدواری، آخر حیا و شرم تو چه شد کسی را که امیدگاه توست هر روز در حضور او عصیان می کنی و به خلاف فرموده او رفتار می نمایی! ای نفس خبیث! و ای بی شرم و منافق! اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار راغب به آن باشی و یک یهودی تو را خبر دهد که: زهر در آن طعام است ترک آن می کنی. یا طیب فاسقی گوید که: فلان غذا کشنده است دست از آن می کشی و نمی گویی که گاه است این شخص دروغ بگوید، یا خطا کرده باشد، یا قوت مزاج من دفع آن کند، یا خدا به قدرت کامله خود دفع اذیت او نماید.

و همچنین اگر طفلی گوید عقربی به جامه تو داخل شد «سپند» (۲۱) آسا از جا می جهی و جامه را می کنی و حال آنکه گاه است آن طفل دروغ گفته باشد، یا عقرب تو را نگیرد.

پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیا و حکما و علما در نزد تراز قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است؟! و اگر به احتمال عفو و کرم در معاصی نظرمی کنی چرا به احتمالاتی که مذکور شد در گفته ایشان التفات نمی‌نمایی؟ پس مکرر امثال این معاتبات را با نفس خود کند و بعد از آن، در مقام زجر و تنبیه آن برآید و آن را به عبادات شاقه، و تصدق اموال مرغوبه خود، و تلافی تقصیرات خود بدارد. چنانکه اگر لقمه مشتهه یا حرام خورده باشد آن را گرسنگی دهد. و اگر زبان به غیبت مسلمانی گشوده باشد مدح او را کند. یا زبان را به سکوت تنبیه کند. یا به ذکر بسیار، غرامت از او بکشد. و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار به جا آورد. و اگر به فقیری استخفاف نموده باشد مال بسیاری به او بدهد. و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات.

اسبابی که اعمال مرابطه با آنها آسان می‌شود

مخفی نماند که: نفس سرکش را به زیر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن به دو چیز آسان می‌شود:

اول: ملاحظه اخباری که وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و خیرات.

همچنان که از امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که فرمودند: «خوشا به حال بنده‌ای که با نفس و هوا و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند به رضای پروردگار ظفر می‌یابد. و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود به جهد و طاعت، پس به تحقیق که به فوز عظیم فایز گشته است و پرده‌ای تیره‌تر و موحش‌تر از نفس و هوا، میان بنده و خدا نیست. و هیچ حربه‌ای از برای قتل و قطع این دو، مثل خشوع و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب نیست. پس اگر کسی چنین کند و بمیرد در زمره شهدا است. و اگر زنده ماند و بر این جاده مستقیم باشد عاقبت او به رضوان اکبر می‌رسد. و سید انبیا که باعث ایجاد ارض و سماء است این قدر نفس مطهر و مقدس خود را زحمت می‌داد که از بسیاری ایستادن به نماز، قدمهای مبارک او ورم می‌کرد و می‌فرمود: «افلا اکون عبدا شکورا» یعنی: «آیا من بنده شاکر خدا نباشم». و مقصود آن سرور، این بود که: امت او به او اقتدا نمایند. پس هان، هان، که در هیچ حالی از ریاضت و مجاهده نفس و سعی در طاعات و عبادات، غافل نشوید. ای جان‌برادر! اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی، و حلاوت مناجات با آفریدگار را بچشی، و برکات و انوار آن را ببینی اگر اعضای ترا پاره سازند یک دقیقه از آن غافل نگردی». (۲۲)

گرش ببینی و دست از «ترنج» (۲۳) بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

دوم: همنشینی اهل عبادت و ریاضت، و هم صحبتی کسانی که ساعتی از زحمت طاعت، خود را فارغ نمی گذارند و نفس خود را به انواع زحمات مشقت می دهند، زیراملاحظه احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت می گردد. و سبب اقتدا و پیروی ایشان می شود.

یکی از نیکان می گوید که: «هر وقت در عبادت، سستی از برای من حاصل می شد می رفتم به دیدن بعضی از عبادت کنندگان و چون او را می دیدم، تا یک هفته با شوق تمام به عبادت و طاعت اقدام می نمودم» .

و لیکن در امثال این زمان، این امر دست نمی دهد، زیرا در این عصر یافت نمی شود کسی که چون پیشینیان دامن همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادت الهی نموده باشد. بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کسی را نمی یابی که به ادنی مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسد. و به شخصی بر نمی خوری که در مقام جهاد نفس بوده آن را در بوته ریاضات شرعیه بگذارد.

صحبت نیکان زجهان دور گشت خوان عسل خانه زنبور گشت

سایه کس، فر «همائی» (۲۴) نداشت صحبت کس، بوی وفائی نداشت

با نفس هر که برآمیختم مصلحت آن بود که بگریختم

مطالعه احوال صالحین سلف

پس باید در این زمان اکتفا نمود به مطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان. و هر که حکایات ایشان را بشنود و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد می داند که: ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بوده اند. و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی.

یکی از اصحاب سید اولیا و سرور اصفیا می گوید که: «روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گزاردم چون آن حضرت سلام داد به دست راست گشت و اثر حزن و ملال بر رخسار مبارک آن برگزیده ملک متعال، هویدا بود و چنین نشستند تا آفتاب طلوع کرد. پس دست مبارک خود را حرکت دادند و فرمودند که: و الله هر آینه دیدم اصحاب محمد - صلی الله علیه و آله - را که امروز یکی مثل ایشان نمی بینم. داخل صبح می شدند پریشان مو و غبار آلود، با چهره های زرد. شب را به بیداری به سر برده، گاهی در سجده، و زمانی ایستاده، چون نام خدا می بردند بر خود می لرزیدند چنان که درخت در روز بآباد تند می لرزد. و

اشکهای ایشان چنان جاری می شد که جامه های ایشان را ترمی نمود» . (۲۵)

«و اویس قرنی (۲۶) که یکی از اصحاب جناب امیر المؤمنین - علیه السلام - بود شبها رانختی، یک شب گفتی این، شب رکوع است و آن شب به رکوع ایستادی تا صبح. و یک شب گفتی که این، شب سجود است و به سجده می‌رفتی تا طلوع صبح». (۲۷)

ربیع بن خثیم گوید که: «به نزد اویس رفتم دیدم نماز صبح را خوانده و نشسته مشغول دعا بود. با خود گفتم: در گوشه‌ای بنشینم تا از دعا فارغ شود. پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد برخاست و نماز ظهر را ادا کرد بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل شد تا نماز عصر، و بعد از نماز عصر به اوراد مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را بجا آورد و به عبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح، و نماز صبح را خواند و نشست به دعا خواندن، که اندکی چشم او میل به خواب کرد گفت: خدایا پناه می‌برم به تو از چشمی که پر خواب می‌کند». (۲۸)

و در آثار رسیده که: «مردی با زنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعه‌هشیار شده ندامت به او روی داد دست خود را بر آتش نهاد تا همه گوشت آن برفت». (۲۹)

«و دیگری به زنی نگاه کرد، همان دم آگاه شد چنان مشت بر چشم خود زد که کور شد». (۳۰)

«و شخصی دیگر نگاه به نامحرمی نمود پس با خود قرار داد بست که تا زنده است آب سرد نیاشامد پس آب را گرم کردی و نوشیدی». (۳۱)

یکی از بزرگان به غرفه‌ای گذشت، از کسی پرسید که: «این غرفه را کی ساخته‌اند؟ پس با خود عتاب کرد که ای نفس! تو را با سئوالی که از برای تو فایده ندارد چکار؟ و به عقوبت این سؤال یک سال متوالی روزه گرفت». (۳۲)

و دیگری پرسید که: «فلان شخص چرا خوابیده است؟ و به این سبب یک سال، خواب را بر خود حرام کرد». (۳۳)

«ابو طلحه انصاری (۳۴) باغی داشت روزی در آنجا نماز می‌کرد در آن حال، مرغی شروع به خواندن کرد و دل او مشغول آواز آن شد. گفت: باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد به کار من نمی‌آید آن را فروخت و قیمت آن را تصدق کرد». (۳۵)

«شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از او فوت شد به این سبب دویست هزار درهم تصدق نمود». (۳۶)

«شخصی دیگر نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد، بدان جهت دو بنده در راه خدا آزاد کرد». (۳۷)

«و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز می‌کرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را نشسته کردی. و چون از نماز عصر فارغ شدی جامه خود را بر خود پیچیدی و گفتی به خدا، عجب دارم از خلق که چگونه غیر تو را بر تو اختیار کردند!

و عجب دارم از خلق، که چگونه به غیر از تو انس گرفتند. و عجب دارم از خلق، که چگونه دل ایشان به یاد تو روشن نمی‌شود!». (۳۸)

«گویند بزرگی عمر او نزدیک به صد سال رسید و در این مدت پای خود را به جهت خوابیدن نکشید مگر در مرض موت». (۳۹)

«و دیگری چون سن او به چهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب نخوابید». (۴۰)

«و دیگری چهل سال پهلو بر بستر خواب ننهاد تا یک چشم او آب آورد و بیست سال چنین بود اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت». (۴۱)

«و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود چون در عبادت سستی در خود می‌یافت آن را بر می‌داشت و به پای خود می‌زد». (۴۲)

«و دیگری در زمستان بر بام خفتی و تابستان در اندرون خانه تا او را خواب نبرد و به جهت عبادت بیدار شود». (۴۳)

«شخصی را یک پای خشک شد و به یک پای به وضوی مغرب، نماز کردی تا صبح». (۴۴)

شخصی می‌گوید که: «حاج در «محصب» (۴۵) فرود آمده بودند یکی از اهل الله با زن و دختران خود در نزد ما فرود آمد هر شب از اول شب به نماز به پای می‌ایستاد تا وقت صبح، و چون سحر می‌شد به آواز بلند فریاد بر می‌کشید که ای کاروانیان! همه شما در این شب خوابیدید پس کی کوچ خواهید کرد؟ و چون صدای او بلند می‌شد هر که در محصب می‌بود از جای بر می‌جست. بعضی به گریه می‌افتادند و جمعی به دعا مشغول می‌شدند و طایفه‌ای به تلاوت قرآن می‌پرداختند تا صبح». (۴۶)

عبد الواحد رازی گوید که: «سالی با جمعی به سفر دریا رفتیم چون به میان دریا رسیدیم باد کشتی ما را به جزیره‌ای انداخت. در آنجا غلام سیاهی را دیدیم نشسته، میمونی را قبله خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته. گفتم: ای غلام! میمون، خدایی رانشاید. گفت: پس خدا کیست؟ گفتم:

«الذی فی السماء آیاته و فی البر ملکه و فی البحر سیله لا یعزب عن علمه مثقال ذره».

یعنی: «خدا کسی است که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته. و علم او به همه چیز احاطه کرده».

گفت: آخر، این خدا را نامی نیست؟ گفتم:

«هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر». (۴۷)

من این می‌گفتم و غلامک می‌گریست آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه روز مشغول عبادت بود. چون شب در آمد هر یک از ما بعد از ادای واجب، روی به خوابگاه خود نهاد، غلام به نظر تعجب بر ما نگاه کرد و گفت: ای قوم! خدای شما می‌خواهد؟ گفتم: حاشا

«لا تاخذہ سنۃ و لا نوم». (۴۸)

گفت: «بئس العبید انتم». یعنی: بد بندگانی بوده‌اید. آقای شما بیدار است و شمامی‌خوایید! پس آن غلام همه شب تضرع و زاری می‌کرد چون صبح دمید حال او برگردید و جان به جان آفرین سپرد. شب وی را خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی سیاه اوسفید چون ماه چهارده شبه شده». .

بلی راهروان راه آخرت چنین بوده‌اند. و جاده عبادت را به این طریق پیموده‌اند نه مانند غفلت زدگان بی‌خبر. پس ای برادر! گاهی احوال ایشان را مطالعه کن و حکایات ایشان را ملاحظه نمای و زنه‌ار و زنه‌ار، از هم صحبتی اهل این عصر، پای کش. و به رفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار او تو را سودی بخشد. و کلام او تو را به یاد خدا افکند.

آه از این صفرائیان (۴۹) بی‌هنر چه هنر زاید ز صفر! در دسر!

این نه مردان‌اند اینها صورت‌اند مرده نمانند و کشته شهوت‌اند

صفت بیست و هفتم: مذمت کراهت و شرافت ضد آن (محبت)

که عبارت است از: تنفر طبع از چیزی که دریافتن آن، سبب المی و تعبی گردد. و چون کراهت، قوت گیرد آن را مشقت گویند. و کراهت، یا از چیزی است که میل و شوق و محبت به آن شرعا و عقلا ممدوح و مستحسن است. یا از چیزی است که چنین نیست. و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دوم. بلکه بعضی از اقسام دوم از صفات فاضله است.

و ضد کراهت، محبت است. و آن عبارت است از: میل و رغبت طبع به چیزی که دریافتن آن سبب لذت و راحت باشد. پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آن چیز را. و بدون معرفت آن، اگر چه فی الجمله باشد کراهت و محبت متصور نیست. از این جهت است که صفت محبت و کراهت در جمادات - چون سنگ و کلوخ و در و دیوار - نیست، زیرا که: آنها را ادراک نیست.

پس هر چیزی که ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آن چیز را مکروه می‌گویند. و هر چیزی که در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آن چیز را محبوب نامند. و چیزی که در آن هیچ تاثیری نکند و موجب هیچ یک از الم و

راحت نگردد آن نه محبوب است و نه مکروه. و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت، فرع ادراک و فهمیدن، و تابع آن اند.

وجوه ادراک آدمی و اقسام موجودات

پس بدان که: ادراک آدمی بر چند وجه است: زیرا که موجودات یا محسوسات اند یا غیر محسوسات. و محسوسات بر پنج نوع اند:

اول: آنچه به چشم ادراک می شود، چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه و روشنایی. و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها به دیدن است.

دوم: آنچه به گوش ادراک می شود، چون آوازهای خوب و نغمه های موزون. لذت و راحت یافتن از اینها به شنیدن است.

سوم: آنچه به قوه شامه ادراک می شود، چون بویهای خوش و نسیمهای معطر. و لذت از اینها به بوییدن است.

چهارم: آنچه به قوه ذائقه فهمیده می شود، چون طعامهای لذیذ. و راحت از اینها به چشیدن حاصل می شود.

پنجم: آنچه ادراک آن به قوه لامسه تحقق می یابد، چون نرمی و نازکی. و لذت از اینها به ملامسه و مباشرت هم می رسد. و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه به ادراک خلاف آنچه مذکور شد، متحقق می شود.

و اما غیر محسوسات بر دو نوع اند:

یکی آنکه: به حواس باطنه ادراک می شود، چون صور جزئیة خیالیه و وهمیه.

دیگری آنکه: به قوه عاقله و نفس باطنه تعقل آنها می شود، مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجردة و معارف حقه.

و از قبیل غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذتی می یابد و صاحب آنها را دوست می دارد. و به این سبب است محبت بنده، خدا را، زیرا به قوه عقل، ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال او رامی نماید. و آن ادراک، موجب لذت و فرح و سرور می گردد.

و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه، اشد و اعلی از لذات حسیه هستند. و به این جهت است لذتی که آدمی از صورت جمیلی که در خواب دید اقوی است از آنکه مثل آن را در بیداری ببیند. و به این سبب، لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه اقوی است. و آدمی بسیاری از لذات حسیه را به جهت وصول به ریاست، ترک می کند.

و اما لذات عقلیه به مراتب شتی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاترند. و نظر به اینکه هر چه لذت و راحت در آن بیشتر، آن چیز محبوبتر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر می شود. و همچنین است کراهت.

فصل: اسباب محبت و اقسام آن

بدان که: محبت ممکن نمی‌شود مگر به سببی از اسباب، و نظر به اینکه از برای آن، اسباب بسیار و علت‌های مختلفه است، پس به این جهت دوستی نیز به اقسام بسیار منقسم می‌شود:

اول: محبت انسان وجود و بقای خود را. و آن اشد اقسام محبت و اقوای همه‌است، زیرا محبت چیزی، حاصل نمی‌شود مگر به سبب ملایمت آن چیز با طبع، و معرفت آن، و اتحاد میان محب و محبوب. و شکی نیست که: هیچ چیز ملایم و موافق‌تر به کسی از خود او نیست. و معرفت او به هیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست.

و اتحاد میان هیچ دو چیز بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش نیست. پس به این جهت، هر کسی خود را از همه چیز دوست‌تر دارد. و معنی دوستی خود و دوستی دوام وجود خود کراهت تلف آن است. و به این جهت، هر کسی که غافل از حقیقت مرگ است، مرگ را دشمن دارد اگر چه اعتقاد به ثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم‌المی به او نرسد. مثل اینکه در خواب بمیرد، زیرا که گمان می‌کند که مرگ موجب معدوم شدن اوست، یا معدوم شدن بعضی از او. و همچنان که دوام وجود خود در نزد هر کسی محبوب است، همچنین کمال وجود نیز مطلوب است. و حقیقت آن نیز راجع به محبت خود او است، زیرا فقد کمال، نوعی نقص است در وجود. و هر نقصی عدم است. پس فقد کمال، عدم نوعی از وجود خود است. بلکه تحقیق آن است که: محبوب در هیچ موضعی نیست مگر وجود. و همه صفات کمالیه راجع‌اند به وجود، همچنان که صفات نقایص راجع‌اند به عدم. و چون هر فردی از افراد موجودات را نحو خاصی است از وجود، و تمامیت نحو وجودش به وجود بعض صفات کمالیه است، از برای آنکه آنها نیز از مراتب وجوداتند.

پس وجود هر موجودی مرکب است از وجودات متعدده. و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزای وجود او مفقود شده. و از اینجا روشن می‌شود که هر موجودی که در وجود اقوی و نحو وجود آن اتم و اکمل است، مراتب وجود آن از حیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است. و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است. چون وجود واجب - جل‌شانه - اتم و اکمل همه وجودات، و تام فوق تمام و قائم به نفس خود، و باعث قیام سایر وجودات است. پس جامع همه مراتب وجود است. و محیط به کل خواهد بود.

و مخفی نماند که: یک سبب محبت اولاد نیز راجع به این قسم است. یعنی: به جهت محبت بقای خود است، زیرا می‌بینیم که: آدمی فرزند خود را دوست دارد و به جهت او متحمل مشقتهای بی‌حد می‌شود، اگر چه نفعی و لذتی از آن فرزند به او نرسد. و این به جهت آن است که: هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود می‌داند و چنین می‌داند که: بقای فرزند، نوع بقایی

است از برای خود او. پس به جهت محبت مفرطی که به بقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آن کسی را که قائم مقام بقای خود است نیز دوست دارد. و همچنین یک باعث محبت خویشان و اقربا و قبیله و عشیره نیز محبت کمال خود است، چون خود را به واسطه ایشان عزیز و قوی می‌یابد، زیرا که عشیره آدمی به منزله بال و پر اوست.

دوم: - از اقسام محبت - ، محبت داشتن به غیر خود است به سبب حصول لذت جسمیه حیوانیه از آن. مثل دوستی زن و مرد یکدیگر را به جهت جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمه لذیذه، و لباسهای فاخره و امثال اینها را. و ضابطه در این قسم حصول لذت جسمیه است. و این نوع از محبت، زود هم می‌رسد و زود هم تمام می‌شود، زیرا به استیفای آن لذت، محبت زایل می‌گردد، و پست‌ترین و ضعیف‌ترین مراتب محبت است.

سوم: محبت آدمی به غیر است به جهت احسان و نفعی که از او عاید می‌شود، چون انسان بنده احسان است و طبع هر کسی بر این مجبول است که هر که احسان به او می‌کند او را دوست داشته باشد. و با هر که بدی به او می‌نماید او را دشمن داشته باشد.

و از این جهت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «خدایا مگردان از برای فاجری بر من احسان و نعمتی که به این سبب دل من او را دوست داشته باشد». (۱)

و ضابطه کلیه در این قسم، حصول نفع و احسان است. و محبوب در این قسم و در قسم ثانی فی الحقیقه منتهی می‌شود به قسم اول، زیرا که: محبت کمال خود، سبب محبت لذت‌های خود می‌شود، چون آن را باعث کمال وجود خود تصور می‌نماید. و محبت به لذت، سبب محبت احسان می‌گردد، چون انسان موجب وصول و لذات خود می‌شود، و محبت احسان سبب محبت آن شخص که احسان می‌کند می‌گردد. و به این جهت به کم شدن احسان او، محبت کم می‌شود. و به زوال او، زایل می‌گردد.

چهارم: کسی چیزی را دوست داشته باشد به جهت ذات آن چیز و خود آن، بدون اینکه به سوی ذات او منظوری داشته. بلکه منظور و مقصود، همان خود او باشد و بس.

و این محبت حقیقی است که اعتماد به او می‌شاید مثل محبت جمال و حسن، زیرا حسن و جمال به خودی خود محبوب‌اند و ادراک آنها عین لذت است. و چنین گمان‌نکنی که دوستی صورتهای جمیله نیست مگر از روی شهوت و قصد مجامعت و مقدمات آن، زیرا که: اگر چه گاهی آدمی صورت جمیله را به این جهت محبت می‌دارد و لیکن خود ادراک نفس جمال نیز

لذتی است روحانی که به خودی خود محبوب است. و از این جهت است که: آدمی محبت به سبزه و آب روان می‌دارد نه به جهت اینکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد، یا به غیر از مجرد دیدن و تماشا حظی دیگر خواهد از آنها بردارد.

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را شکفتگی و نشاط از دیدن سبزه و آب جاری روی می‌داد. (۲)

و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوش رنگ و آب، لذت می‌یابد و آنها را دوست دارد. بلکه بسا باشد که غمهای خود را به آنها تسلی می‌دهد بدون اینکه قصد حظی دیگر از اینها داشته باشد.

و بدان که: حسن و جمال، تخصیص ندارد به چیزی که به چشم دیده شود، زیرامی بینیم که می‌گویند: این آواز حسن است. و حال آنکه آن را به چشم نمی‌توان دید. و همچنین اختصاص ندارد به چیزی که به حواس ظاهره ادراک آن توان کرد. بلکه می‌گویند: فلان خلق، حسن است. و فلان علم حسن است. و هیچ یک را به حس ظاهره درک نمی‌توان نمود. بلکه حسن اینها و امثال اینها به عقل ادراک می‌شود. و آدمی بالطبع به آنها و صاحب آنها محبت دارد.

و از این جهت است که قلوب سلیمه مجبول اند بر محبت انبیا و اولیا و ائمه هدی - علیهم السلام - اگر چه به شرف لقای ایشان مشرف نگشته باشند. و بسا باشد که محبت آدمی به صاحب مذهب و دین خود، به جایی رسد که جمیع اموال خود را در یاری مذهب او صرف کند. بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآید از تن و جان خود می‌گذرد و در برابر او جان خود را به خطر می‌اندازد و حال اینکه گاه است هرگز مشاهده صورت آن صاحب مذهب را نکرده و کلام او را نشنیده. بلکه سبب حب او امری است که عقل او فهمیده از کمالات نفسانیه و صفات قدسیه او و نشر خیرات و افاضه او در عالم. و به این سبب است که چون فتوح شجاعت علی - علیه السلام - در اقطار عالم مشهور است و سخاوت حاتم بر زبانها مذکور و عدالت انوشیروان در کتب مسطور، دلها بی‌اختیار ایشان را دوست دارند و حال اینکه نه صورت ایشان را دیده‌اند و نه لذتی از ایشان فهمیده‌اند. و قاعده کلیه آن است که: هر که را دیده باطن از دیده ظاهر روشنتر، و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالب است لذت محبت او به محاسن عقلیه بالاتر است از آنچه به حسن ظاهر ادراک می‌شود.

بلی چقدر تفاوت است میان کسی که نقش دیواری را به جهت حسن ظاهری او دوست داشته باشد و کسی که سید انبیا و مرسلین را به جهت جمال باطنی محبت داشته باشد.

پنجم: محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند گوهیچ یک به وجه مناسبت برنخورند. و بسیار می‌شود که دو کس یکدیگر را به نهایت دوست می‌دارند بدون ملاحظه جمالی یا طمع جاه و مالی، بلکه به مجرد مناسبت ارواح ایشان است.

چنانکه حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف» .

(۳)

ششم: محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها. و این یکی از حکمتهای امر به نماز جمعه و جماعت و عید است، زیرا الفت و اجتماع در این مواقع بانیست خالص، سبب حصول انس و محبت با یکدیگر می گردد.

هفتم: محبت آدمی با یکدیگر که مناسبت ظاهریه در میان ایشان است، چون محبت طفل با طفل و پیر یا پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها.

هشتم: محبت هر علتی از برای معلول خود. و محبت هر صانعی از برای مصنوع خود. و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود. و باعث این محبت آن است که: چون هر معلول و مصنوعی رشحه‌ای است از علت و صانع، و نمونه‌ای است که از او تراوش نموده و مناسبت به او دارد و از جنس و سنخ اوست. پس معلول و مصنوع، علت و صانع را دوست دارد از آنجا که آن را اصل خود و به منزله کل خود می بیند. و هر چه علت و معلولیت او اقوی، و درک ایشان بیشتر شده باشد، دوستی و محبت ایشان اشد است. پس بالاترین اقسام محبت، محبتی است که خداوند عالم نسبت به بندگان خود دارد و بعد از آن محبتی است که اهل معرفت از بندگان او نسبت به آن جناب دارند. و آن نیز یک سبب است در محبت پدر و مادر از برای فرزند، و محبت فرزند از برای پدر و مادر، زیرا ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند و پدر فرزند را به منزله خود می بیند، و او را نسخه خود می پندارد که طبیعت از صورت او به صورت فرزند نقل نموده. و از این جهت هر کمالی که از برای خود می خواهد بالاتر از آن را از برای فرزند خود می طلبد. و از ترجیح فرزند بر خود شاد می گردد. و همچنین یک سبب محبت میان معلم و شاگرد همین است، زیرا معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت انسانی حقیقیه را معلم به او افاضه نموده همچنان که پدر صورت انسانی ظاهریه را باعث شده است. پس معلم، والد روحانی متعلم است. و به قدری که روح برجسم شرافت دارد، او هم از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است. و بنابر این، باید محبت معلم کمتر از محبت موجد حقیقی که پروردگار است بوده باشد و بالاتر از محبت پدر.

و در حدیث وارد است که: «پدران تو سه نفرند: یکی آنکه تو را متولد کرده و آنکه تو را تعلیم داده و آنکه دخترش را به تو

تزوین کرده. و بهترین این سه پدر، آن است که تو را تعلیم نموده» . (۴)

«از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که: پدرت را دوست تر داری یا معلمت را؟ گفت:

معلم را، زیرا که: سبب حیات باقی من است و پدر سبب حیات فانی». (۵)

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود: «هر که تعلیم حرفی به من نمود مرا بنده خود کرده است». (۶)

و از آنجا که معلم اول و استاد اکمل، سید رسل و خلفاء راشدین آن جناب‌اند، (۷) پس باید محبت آنها از جمیع اقسام محبت، سوای محبت پروردگار بالاتر و شدیدتر باشد.

و از این جهت است که: سید رسل فرمود: «مؤمن نیست هیچ یک از شما تا من در نزد او دوست‌تر از خود او و اهل و فرزندان او نباشم». (۸)

نهم: محبت دو نفر است که با هم در یک علت شریک‌اند و معلول یک علت، و مصنوع یک صانع‌اند، مثل محبت برادران با یکدیگر، و محبت شاگردان یک معلم با هم.

و این، سبب محبت خویشان است با یکدیگر. و هر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر است. و از این جهت محبت برادران بیشتر است از محبت عمو زادگان. و هر که خدا را شناخت و همه موجودات را منسوب به او دانست و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقات است یافت، با همه موجودات محبت می‌رساند از جهت شرکت در آفرینش.

و بسا باشد که در میان دو نفر بیشتر اسباب محبت هم‌رسد. و به این سبب، محبت زیاد می‌شود. و گاه است در یک طرف، بعضی اسباب محبت هست و در یک طرف دیگر نیست. و به این جهت دوستی از یک طرف است.

و مخفی نماند که: اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است و به اختیار آدمی نیست. و احتیاج به کسب و تحصیل ندارد، مثل محبت دو نفر که میان ایشان مناسب است. و محبت علت و معلول، و صانع و مصنوع، و عکس آن، و محبت جمال و کمال، و محبت خود و غیر اینها. پس هر که در این اقسام محبت، ناقص باشد به همان قدر فطرت او معیوب، و جبلت او فاسد است. و حبت به اختیار و کسب، کم و نادر است، مثل محبت به احسان و انعام. و بعضی محبت معلم و متعلم را کسبی گرفته‌اند. و فی الحقیقه، آن نیز راجع به فطری و طبیعی است. و بعد از آنکه محبت، طبیعی شد اتحادی که میان محب و محبوب است و از مقتضیات محبت است نیز طبیعی خواهد بود.

فصل: هیچ دلی از محبت خالی نیست

بدان که: - همچنان که قدمای اهل حکمت تصریح کرده‌اند - قوام همه موجودات به محبت منوط، و انتظام سلسله ممکنات بدان مربوط است. و هیچ دلی نیست که از لمعه محبت در آن نوری نه، و هیچ سری نیست که از نشاه آن در او شوری

نه. نشاط ورقص افلاک از شور «صهبای» (۹) محبت است. و مستی و بیهوشی مرکز خاک از «سکر» (۱۰) باده مودت

«بسم الله مجریها و مرسیهها». (۱۱)

ز عشق است آمد شد ماه و مهر درنگ زمین و شتاب سپهر

اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن به ازدواج آباء علویه ندادی و از مزاجت ایشان «موالید ثلثه» (۱۲) نزادی الفت اجزای مرکبات از اثر آن است. و استقرار عناصر اربع، در مواضع خود به واسطه آن.

سر حب ازلی در همه اشیا ساری است ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

نطفه‌های قطرات امطار از شوق مرکز بر رحم زمین فرو می‌رود و بنات نبات از جنبش محبت سر از «مشیمه» (۱۳) خاک بیرون می‌کنند.

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل گردم از آن

فصل: محبت به خدا بالاترین محبت‌ها

مذکور شد که: این محبتی که از جمله صفات حسنه و اوصاف پسندیده است چیزی است که محبت به آن شرعا ممدوح و مستحسن باشد و آن محبتی است که ما در این مقام گفتگو از آن می‌کنیم و آن محبت به خداست و آنچه به او منسوب است. و بالاترین همه محبت‌ها آن است که: محبت به خدا باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست. و کسی که شایسته محبوبیت باشد به جز او نه. و اگر چیزی دیگر هم دوستی را شاید به واسطه انتسابش به او است. و اگر کسی چیزی را نه از این جهت دوست داشته باشد از جهل و قصورش است در معرفت خدا. پس سزاوار آن است که:

آدمی با تمامی ذرات موجودات، محبت عام داشته باشد، از آن راه که جملگی آنها از آثار قدرت حق و پرتوی از انوار وجود مطلق است. و محبت خالص او نسبت به بعضی به جهت خصوصیت نسبتی که با او دارند باشد.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و بیان این مطلب آن است که دانستی که از برای محبت، اسبابی چند است. و هر جا که محبتی است البته به جهت یکی از آن سبب‌هاست. و همه آن اسباب در حق پروردگار عالم مجتمع‌اند.

اجتماع همه اسباب محبت در حق پروردگار

اما سبب اول: که محبت آدمی به خود بوده باشد پس خود ظاهر و روشن است که:

وجود هر موجودی بسته به وجود پروردگار او است و او را به خودی خود وجودی، و فی حد ذاته بودی نیست اگر وجود است از اوست. و اگر بقای وجود است به اوست.

کمال هر وجودی به انتساب به او حاصل، و هر ناقصی به واسطه قرب به او کامل می‌شود. پس در کارخانه هستی وجودی نیست که به خودی خود ثابتی داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همه موجودات بسته وجود او بود و همه کاینات منوط به بود اوست.

اگر طرفه العینی چشم التفات از کاینات بپوشد در عرصه هستی کسی صاحب وجودی نبیند. و اگر لحظه‌ای دامن بی‌نیازی از کون و مکان برچیند گرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند. و چگونه تصور می‌شود که کسی خود را دوست داشته باشد و آنکه قوام هستی و وجود او فرع هستی و وجود اوست دوست نداشته باشد.

و اما سبب دوم و سوم: پس بسی واضح و پیداست که هیچ لذتی نیست که نه از ثمره شجره نعمت او باشد. و هیچ احسانی نیست که نه از خوان احسان و «عطیت» (۱۴) او بود. هر نعمتی از دریای بی‌انتهای نعمت او قطره‌ای است. و هر راحتی از بحر بی‌کران آلاء او جرعه‌ای. و اسباب عیش و شادی از او آماده، و خوان نشاط خرمی او نهاده، کدام مور، دانه کشید که نه از خرمن احسان او است. و کدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او.

«ادیم» (۱۵) زمین سفره عام اوست بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد

ز ابر افکند قطره سوی «یم» (۱۶) ز صلب آورد نطفه در شکم

از آن قطره لؤلؤ، لا لا کند و زین صورتی سر و بالا کند

و اما سبب چهارم: که حسن و جمال و تمامیت و کمال باشد. پس حاجت به بیان نیست که جمال خالص، و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق - جل شانہ - است. و هر جمالی در پیش آئینه جمال ازلی زشت و زبون، و هر کمالی نسبت به کمال لم یزلی پست و دون است. هر جمالی نگری به صد نقص گرفتار، و هر حسنی بینی عیب آن بیش از هزار. جمال جمیل مطلق است که از همه شوائب و نقص مبرا، و حسن اوست که از جمله عیوب و قصور معرا است. نه بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد، و نه بهتر از حسنش به حسنی توان پی برد. پس اگر جمالی مشوب به چندین هزار نقص، سزاوار محبت باشد، پس چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد.

باده خاک آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند

با وجود اینکه هر جا جمال زیبایی است شاهدی است از دست مشاطه عنایت او آراسته. و هر جا قامت رعنائی است سروی است که از ترکان «ختائی» (۱۸) را بجز او، که خون ریزی آموخت. و عشوه دلفریب شوخان عراقی را به غیر از او، که شیوه دلبری یاد داد.

گر «غالیه» (۱۹) خوشبو شد، در گیسوی او پیچید و «وسمه» (۲۰) کمانکش شد، در ابروی او پیوست

صورت هر محبوبی رشحه‌ای از رشحات جمال بی‌عیب اوست. و چهره هر مطلوبی نمونه‌ای از عکس حسن بی‌نقص او.

از او یک لمعه بر ملک و ملک تافت ملک سرگشته خود را چون فلک یافت

همه «سبوحیان» (۲۱)، سبوح جویان شدند از بی‌خودی سبوح گویان

ز غواصان این بحر فلک برآمد غلغل سبحان ذی الملک

و اما کمال، پس غایت کمال مخلوق که به آن سزاوار محبت و دوستی می‌شود معرفت خدا و علم به صفات او و شناختن قدرت و صنایع افعال اوست. معراج کمال انسان قرب به درگاه سبحانی است. و نهایت مرتبه تمامیت، راه یافتن به درگاه رب العزّه است. پس کسی که اندک معرفت او غایت مرتبه کمال، و قرب به درگاه او اوج سعادت و اقبال باشد، ظاهر است که کمال در خود او منحصر، و هر کمالی در جنب کمال اوناقص و قاصر است. و اگر کمال، شایسته محبت است، شایستگی به او مخصوص خواهد بود.

و اما سبب پنجم: که مناسبت معنویه و مرابطه خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی شعله‌ای از مشعل جلال حق، و پرتوی است از اشعه جمال مطلق، گلی است از گلزار عالم قدس، و سبزه‌ای است از جویبار چمن انس. و از این جهت بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب رسید که «قل الروح من امر ربی».

یعنی: «بگو روح از عالم امر پروردگار من است». (۲۲) و در حق آدم - علیه السلام - فرمود: «انی جاعل فی الارض خلیفه». یعنی: «به درستی که من از برای خود در زمین خلیفه قرار می‌دهم». (۲۳) و ظاهر است که: آدم، مستحق افسر خلافت نگردید مگر به واسطه این مناسبت. و به سبب این مناسبت است که بندگان چون به مصیبتی و بلایی گرفتار شدند بی‌اختیار منقطع و متوسل به پروردگار خود می‌شوند و او را می‌شناسند و میل به جانب او می‌نمایند.

و این مناسبت، ظهور تام به هم نمی‌رساند مگر اینکه بعد از ادای واجبات، مواظبت بر نوافل و مستحبات شود.

چنان که در حدیث قدسی وارد شده است که: «بنده به تدریج به واسطه نوافل و مستحبات، تقرب به من می‌جوید تا به جایی می‌رسد که من او را دوست می‌دارم. و چون به مرتبه دوستی من رسید شنیدن او به من می‌شود و دیدن او به من». (۲۴)

و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است: و از جمله آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار او ظاهر است آن است که: نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیت در بندگان موجود است، چون: علم و نیکی و احسان و لطف و رحمت‌بر خلق و ارشاد ایشان به حق و امثال اینها. و اگر علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد پس امر در آن ظاهر است و از بیان مستغنی است. و باقی، اسباب ضعیفه نادره‌ای است که در حق - سبحانه و تعالی - نقص و قصور است. و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزّه به عنوان حقیقت و اعلی مراتب، متحقق است. و با وجود اینکه هر که مخلوقی را به سبب یکی از این اسباب دوست داردمی‌تواند که دیگران را دوست داشته باشد و هیچ یک از مخلوقات به وصف محبوبی متصف نمی‌گردد مگر اینکه از برای او از این جهت شریکی یافت می‌شود.

و شکی نیست که اشتراک، موجب نقصان محبت است، و اوصاف کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک و انباز، ممتاز. و به این جهت راه شرکت در نحو محبت او مسدود است. پس مستحق محبتی بجز او نه. بلکه به دیده تحقیق اگر نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست. و لیکن این مرتبه‌ای است که نمی‌رسد به آن مگر اهل معرفت از اولیا و دوستان خدا. و اما نابینایان بیغوله جهالت که دیده بصیرت ایشان معیوب است، از ادراک این مرتبه محجوب، و در چراگاه شهوات جسمانی و علف زار لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغول اند.

«یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون». (۲۵)

9

«قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون». (۲۶)

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول به مرتبه محبت با کسی از نوع اتصالی به عالم آن ناچار، و بدون آن، حصول محبت حقیقی محال است. و پای بستگان قیود شهوات و فرورفتگان لجه کثافات، لذات را به اتصال عالم قدس چکار.

دیگ لیزی کاسه لیزی را بجو ای خداوند و ولی نعمت بگو

خانمان جغد، ویران است و بس نشنود اوصاف بغداد و طیس

ای که اندر چشمه شور است جات تو چه دانی شط جیحون و فرات

بلی: چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت پاک و مصفا، و از خباثت جسمانیت طاهر و مبرا گردید، و از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد، به حکم مناسبت به عالم قدس متصل می‌گردد. و شوق تام به همجنسان خود از اهل آن عالم دراو پیدا می‌شود. و به مرافقت ایشان شوق و میل او از آن عالم تجاوز می‌کند و محبت او پا بالاتر می‌گذارد. و شوق به مبدا کل و منبع جمیع خیرات به هم می‌رساند. تا می‌رسد به جایی که مستغرق مشاهده جمال حقیقی، و محو مطالعه جلال خیر محض می‌شود. و در این هنگام در انوار تجلیات قاهره، فانی می‌گردد، - چنانکه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم می‌شوند - و به مقام توحید، که نهایت مقامات است می‌رسد. و از انوار وجود مطلق بر او افزوده می‌شود آنچه را که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه به خاطری خطور کرده. و بهجت و لذتی از برای او حاصل می‌شود که همه بهجتها و لذتها در جنب آن مضمحل می‌گردند و چون نفس به این مقام رسید در حال تعلق نفس او به بدن، و وجود او در دنیا و حال قطع علاقه او، احوال او چندان تفاوتی نمی‌کند و سعاداتی که از برای دیگران در آن عالم حاصل می‌شود از برای او در این نشاء، حاصل شود.

امروز در آن کوش که بینا باشی حیران جمال آن دل آرا باشی

شرمت بادا چو کودکان در شبها تا چند در انتظار فردا باشی

بلی شهود تام و بهجت خالی از جمیع شوائب، موقوف بر مجرد کلی است از بدن، زیرا چنین نفسی اگر چه به نور بصیرت در نشاء دنیویه ملاحظه جمال وحدت صرفه رانماید و لیکن باز ملاحظه او خالی از کدورت طبیعی نیست و صفای تام بسته به حصول مجرد از بدن است. و از این جهت پیوسته مشتاق مرگ است تا این حجاب از میان برداشته شود. و می‌گوید:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان، که مرغ آن چمنم

و این محبتی که از برای چنین نفسی حاصل می‌شود نهایت درجات عشق، و غایت کمالی است که از برای نوع انسان متصور است. اوج روح مقامات واصلین و «ذروه» (۲۷) مراتب کاملین است. و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر اینکه ثمره این مقام است. و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر آنکه مقدمه‌ای از مقدمات آن است. و این عشقی است که عرفا افراط در مدح آن نموده‌اند. و اهل ذوق، مبالغه در ستایش آن کرده‌اند. و به نثر و نظم در ثنای آن کوشیده‌اند، و تصریح نموده‌اند که: آن، مقصود

از ایجاد کائنات، و مطلوب از آفرینش مخلوقات است. کمال مطلق آن است و بجز آن، کمالی نیست. و سعادت به واسطه آن است، و به غیر از آن، سعادت نیست. همچنان که یکی گفته:

عشق است هر چه هست بگفتیم و گفته‌اند عشقت به وصل دوست رساند به ضرب دست

و دیگری گفته: جز محبت هر چه بردم سود در محشر نداشت دین و دانش عرضه کردم کس به چیزی برنداشت

فصل: فساد قول کسی که محبت خدا را فقط مواظبت بر طاعات می‌داند

چون دانستی که سزاوار محبت، بجز ذات حق - جل شانہ - نیست، بلکه حقیقت محبت، منحصر در آن است. فساد قول کسی ظاهر می‌شود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته: معنی از برای آن نیست مگر مواظبت به طاعات خدا. و اما حقیقت محبت، چون توقف بر جنسیت دارد، پس محال است. و به این جهت انس و شوق و لذت مناجات پروردگار را نیز انکار نموده.

و فساد این قول - علاوه بر آنچه مذکور شد - از شریعت مقدسه نیز معلوم می‌گردد، زیرا اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول او از جمله واجبات عینیه است. و آنچه از آیات و اخبار در امر به دوستی پروردگار و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انبیا و اولیا رسیده است از حد و نهایت متجاوز است.

محبت خدا از نظر قرآن و پیامبر اکرم (ص)

حق - سبحانه و تعالی - در مدح جمعی می‌فرماید: «یحیهم و یحبون».

یعنی: «خدا ایشان را دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند». (۲۸)

و می‌فرماید: «الذین آمنوا اشد حبا لله».

یعنی: «آنچنان کسانی که ایمان آورده‌اند، محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا». (۲۹)

و نیز می‌فرماید: «قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارۃ تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتربصوا حتی یاتی الله بامرہ و الله لا یهدی القوم الفاسقین».

یعنی: «بگوبه مردمان که اگر بوده باشند پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهایی که

کسب کرده‌اید و تجارتی که از کسادی آن بترسید و خانه‌هایی که به آن راضی شده‌اید در پیش شما محبوبتر از خدا و رسول

او و از جهاد کردن در راه خدا بوده باشد پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید». (۳۰)

یعنی روز قیامت تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیای مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه خدا، باعث چه عذاب و عقابی خواهد شد. یا منتظر باشید تا نزد مردن در وقتی که بر شما سکرات مرگ ظاهر شود، زیرا یکی از اسباب سوء خاتمه آن است که: دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد، چنانچه قبل از این اشاره به آن شد.

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هیچ کس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا و رسول در دل او غالب بر دوستی ما سواى آنها باشد». (۳۱)

روزی آن سرور یکی از اصحاب را دید که می‌آید و پوست گوسفندی به عوض جامه بر خود پیچیده فرمود: «نگاه کنید به این مردی که می‌آید خدا دل او را متوجه ساخته، به تحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود بهترین اطعمه به اومی خوراندند پس حبت خدا و رسول او را از آنها باز داشته و به این صورت کرده که می‌بینید». (۳۲)

محبت خدا از نظر پیامبران الهی

«و در ادعیه بسیار، آن حضرت از بارگاه رب العزّه مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا را نموده». (۳۳)

و مشهور است که: «چون عزرائیل به نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلت مآب فرمود: «هل رایت خلیلا یمیت خلیله». یعنی: «آیا هرگز دیده‌ای که دوست، دوست خود را بمیراند؟» خطاب رسید که: «هل رایت محبا یرکه لقاء حبیبه». یعنی: «آیا دیده‌ای تو که هیچ دوست، کراهت داشته باشد ملاقات دوست را». ابراهیم فرمود: ای ملک الموت! حال مرا قبض روح کن». (۳۴)

منقول است که: «پروردگار، به حضرت موسی - علیه السلام - وحی فرستاد که: ای پسر عمران! دروغ می‌گویند کسی که گمان کرده است مرا دوست دارد و با وجود این، چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد. آیا دوست، خلوت دوست خود را طالب نیست؟ ای پسر عمران! من از احوال دوستان خود مطلع‌ام، چون شب بر ایشان وارد شود دیده و دل‌های ایشان به سوی من نگران، و عقاب مرا در پیش خود ممثل نموده بامن از راه مشاهده و حضور، تکلم می‌کنند. ای پسر عمران! به من فرست از دل خود خشوع، و از بدن خود ذلت و خضوع، و از چشم خود اشک در ظلمتهای شب، که مرا به خود نزدیک خواهی یافت». (۳۵)

حضرت عیسی - علیه السلام - به سه نفر گذشت که رنگ‌های ایشان متغیر و بدن‌های ایشان کاهیده بود گفت: «چه چیز شما را به این حال انداخته؟ گفتند خوف از آتش جهنم. عیسی - علیه السلام - گفت که: بر خدا لازم است که هر خایفی را ایمن گرداند. به سه نفر دیگر گذشت که ضعف و تغیر ایشان بیشتر بود، گفت: چه چیز شما را چنین کرده؟ عرض کردند: شوق

بهشت. فرمود: خدا را لازم است شما را به آنچه که شوق دارید برساند. پس گذر او به سه نفر دیگر افتاد که ضعف و «هزال» (۳۶) بر ایشان غالب شده نور از روی ایشان می درخشید، پرسید که: چه چیز شما را به این حال کرده؟ گفتند دوستی خدا. حضرت فرمود: «انتم المقربون» یعنی: شما میید مقربان درگاه احدیت». (۳۷)

پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «شعیب از دوستی خدا آن قدر گریست که دو چشم او کور شد. خدا دو چشم او را به او عطا فرمود باز گریست تا کور شد. خدا دیده او را بینا فرمود و همچنین تا سه مرتبه، در مرتبه چهارم وحی الهی رسید که: یا شعیب! تاکی می گریی و تا چند چنین خواهی بود؟ اگر گریه تو از خوف جهنم است من تو را از آن ایمن گردانیدم. و اگر از شوق بهشت است آن را به تو عطا نمودم؟ عرض کرد که:

الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت، و لیکن دل من به محبت تو بسته شده است و بی ملاقات تو صبر نمی توانم کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم مرا نابینا کرد. پس وحی به او رسید که: حال که گریه تو، از این راه است به زودی کلیم خود موسی بن عمران را به خدمتکاری تو بفرستم و چوب شبانی به دست او دهم تا شبانی تو کند». (۳۸)

اعرابی به خدمت فخر کائنات آمد و عرض کرد که: «یا رسول الله! متى الساعة؟» .

یعنی: «قیامت چه وقت می شود؟»

حضرت فرمود: چه مهیا کرده ای از برای قیامت؟

عرض کرد که: نماز و روزه بسیاری نیندوخته ام و لیکن خدا و رسول او را دوست دارم.

حضرت فرمود: «المرء مع من احب». .

یعنی: هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد». (۳۹)

و در اخبار داود وارد شده است که: «خدای - تعالی - خطاب کرد به داود! که ای داود! بگو به دوستان من که: اگر مردم از شما کناره کنند چه باک، چون پرده از میان من و شما برداشته شد تا اینکه به چشم دل مرا مشاهده نمودید چه ضرری می رساند به شما آنچه از دنیای شما را گرفتم بعد از آنکه دین خود را به شما دادم. و چه باک از دشمنی خلق با شما، چون خوشنودی مرا می طلبید. ای داود! بگو که من دوست می دارم هر که مرا دوست دارد. و انس دارم به کسی که با من انس دارد. و همنشین کسی هستم که او همنشین من است. و هر که مرا از دیگران برگزید من نیز او را برگزینم. و هر که اطاعت مرا کرد من نیز اطاعت او می کنم. هیچ بنده ای مرا دوست نمی دارد مگر آنکه او را از برای خود قبول می کنم. ای داود! هر که مرا طلب

کند مرا نمی‌یابد. به اهل زمین بگو که ترک کنند دوستی غیر مرا و بشتابند به سوی من، هر که مرا دوست داشته باشد طینت او خلق شده است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من». (۴۰)

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در دعای کمیل می‌فرماید:

«فهبنی یا الهی وسیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک».

یعنی: «ای آقا و مولای من! خود گرفتم که توام صبر کرد بر عذاب تو، پس چگونه صبر کنم بر فراق تو؟».

و از آن سرور مروی است که: «خدای - تعالی - را شرابی است که به دوستان خود می‌آشاماند که چون آشامیدند مست می‌گردند و چون مست شدند به طرب و نشاط می‌آیند و چون به طرب و نشاط آمدند پاکیزه می‌شوند و چون پاکیزه شدند گداخته می‌گردند و چون گداخته شدند از هرغل و غشی خالص می‌شوند و چون خالص شدند در مقام طلب محبوب بر می‌آیند و چون او را طلبیدند می‌بینند و چون یافتند به او می‌رسند و چون رسیدند به او متصل می‌شوند و چون وجود خودشان را در نزد وجود محبوب مضمحل دیدند بالمره از خود غافل می‌شوند و بجز از محبوب چیزی نمی‌بینند». (۴۱)

و حضرت سید الشهداء - روحی فدا - در دعای عرفه می‌فرماید: «خداوند! تویی که خانه دل دوستان را از غیر خود پرداختی و آن را از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو به غیر تو نیاورند و بجز تو را نشناسند».

(۴۲)

چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته

و حضرت سید الساجدین در مناجات انجیلیه می‌فرماید که: «به عزت تو قسم که چنان‌ترا دوست می‌دارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته و نفس من به مژده‌های آن انس یافته». (۴۳)

و در مناجات هشتم از مناجات خمسۀ عشر عرض می‌کند: «و الحقنا بعبادک الذین هم بالبدار الیک یسارعون و بایک علی الدوام یطرقون و ایاک فی اللیل و النهار یعبدون و هم من هیبتک مشفقون».

یعنی: «ای خدای! ما را برسان به آن بندگانی که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابان‌اند و علی‌الدوام در رحمت تو را می‌کوبند و شب و روز پرستش‌ترا می‌نمایند و از هیبت و سطوت تو ترسان‌اند».

«الذین صفیت لهم المشارب و بلغتهم الرغائب... و ملات لهم ضمائرهم من حیک و رویتهم من صافی شربک».

«آنچنان بندگانی که مشربهای ایشان را صافی فرموده است. ایشان را به عطاهای بسیار سرافراز کرده و دل‌های ایشان را از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشان را سیراب گردانیده».

«فبک الی لذیذ مناجاتک وصلوا و منک اقصى مقاصدهم حصلوا».

«پس به لطف و مرحمت تو لذت راز گفتن با تو را دریافتند و از عنایت تو به بالاترین مقصدهای خود رسیدند».

«...فقد انقطعت الیک همتی و انصرفت نحوک رغبتی».

«ای خدا نهایت مقصود من تویی. و غایت رغبت من به سوی توست» .

«فانت لا غیرک مرادی و لک لا لسواک سهری و سهادی».

«تویی مراد و مقصد من و بس. و از برای توست بیداری و خواب من».

«و لقاوک قره عینی و وصلک منی نفسی. والیک شوقی. و فی محبتک و لهی. و الی هواک صیابتی. و رضاک بغیتی. و رویتک حاجتی. و جوارک طلبی. و قربک غایه سؤلی. و فی مناجاتک روحی و راحتی. و عندک دواء علتی و شفاء غلتی و برد لوعتی و کشف کربتی».

«ای خدا! دیدار تو روشنی دیده من. و وصال تو آرزوی دل غمدیده من. و به سوی تو اشتیاق جان من. و دوستی تو مایه سرگستگی و حیرانی من. و از آتش محبت تو سوزش جگر من. و خوشنودی و رضای تو مطلب و مقصد من.

خاک درت بهشت من مهر رخت سرشت من

عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو

ای خدا! راحتی بجز رضای تو ندارم. و منزلی به غیر از کوی تو نمی طلبم. و سؤالی سواى قرب آستان تو نمی کنم. روح و راحت من در مناجات تو. و دواى درد من در دست توست. تویی سیرابی جگر تشنه من. و تویی خنکی سوزش دل تفتیده من. تویی آرام جان غمناکم و شفای درد دل دردناکم» .

دنیا و دین و جان و دل از من برفت اندر غمت جایی که سلطان خیمه زد غوغا نباشد عام را

«...و لا تقطعنی عنک و لا تبعدنی منک یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی» . یعنی: «ای خدا! امید مرا از خود منقطع نکن

و مرا از درگاه خود مران. ای نعیم من، بهشت من، دنیای من، آخرت من!» . (۴۴)

گر بی توام به دامن نقد دو کون ریزند دامان بی نیازی بر این و آن فشانم

و در مناجات نهم عرض می کند: «الهی! من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا! و من ذا الذی انس بقربک فابتغی

عنک حولاً!».

یعنی: «ای خدای من! کیست که شیرینی محبت ترا چشیده پس غیر تو را دوست گرفت! و کیست که به قرب تو انس گرفت که روی به دیگری آورد!» .

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

بعد از آن عرض می کند آنچه مضمون آن این است که: «ای خدا! بگردان مرا از کسانی که به جهت قرب خود برگزیده، و از برای مودت خود خالص ساخته، و به ملاقات خود او را مشتاق کرده، و به قضای خود او را خشنود و راضی گردانیده، و به دیدار خود بر او منت گذارده، و رضای خود را به او عطا فرموده، و از دوری و افتادن از نظر خود او را پناه داده‌ای. و دل او را «واله» (۴۵) اراده خود ساخته‌ای. و از جهت خود او را اختیار کرده‌ای. و به جهت محبت خود دل او را فارغ نموده‌ای. بار پروردگارا! بگردان مرا از آن کسانی که شیوه ایشان نشاط و میل به راه تو است. و عادتشان ناله و آه در درگاه تو. رویهای ایشان در سجده بر خاک مذلت و خواری، و اشک چشمهایشان از خوف بر رخسارشان جاری است. دل‌هایشان به قید محبت تو بسته، و خاطرهایشان از هیبت تو شکسته.

از بندگی زمانه آزاد غم شاد به او و او به غم شاد

جز در غم تو قدم ندارند غمخوار تواند و غم ندارند

ز آرایش نفس باز رسته بازار هوای خود شکسته

از باد صبا دم تو جویند با خاک زمین، غم تو گویند

ای خدا! ای کسی که انوار ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان بارگاه، و پرتو خورشید جمالش مشتاق دل‌های بندگان آگاه است.

ای به یادت تازه جان عاشقان ز آب لطف‌تر، زبان عاشقان

ای غایت مقصد دل مشتاقان! و ای نهایت آرزو و آمال دوستان! از تو دوستی رامی طلبم و دوستی دوستان تو را و دوستی هر عملی را که مرا به تو نزدیکتر سازد». (۴۶)

و در مناجات یازدهم عرض می کند که: «ای خدا! سوزش دل مرا خنک نمی سازد مگر زلال وصال تو. و شعله کانون سینه مرا فرو نمی نشاند مگر لقای تو. آتش اشتیاق مرا خاموش نمی کند مگر دیدار تو. اضطراب من سکون نمی یابد مگر در کوی تو. و اندوه مرا زایل نمی کند مگر نسیم گلشن تو. و بیماری مرا شفا نمی بخشد مگر دواي مرحمت تو. و غم مرا تسلی نمی دهد بجز

قرب آستانه تو. و جراح سینه مرا بهبود نیست مگر به مرهم لطف تو. و زنگ آئینه دل مرا نمی زداید مگر صیقل عفو تو». (۴۷)

به امید تو من امیدها را بر اوراق فراموشی نوشتم

و در مناجات دوازدهم عرض می کند که: «بارالها! مرا از جمله کسانی گردان که در جویبار سینه ایشان درخت اشتیاق تو محکم گشته. و شعله محبت تو اطراف دل‌های ایشان را فرو گرفته. و از سرچشمه صدق و صفا قطره‌های وفا می‌نوشند.

من خاک ره آنکه ره کوی تو پوید من کشته آن دل که گرفتار تو باشد

ای خدای من! چه شیرین است بر دلها، یاد تو. و چه نیکوست طعم محبت تو. و چه صاف و گواراست زلال قرب وصال تو. چه هموار و روشن است راههای پنهانی به سوی تو». (۴۸)

کوی جانان را که صد کوه و بیابان در ره است رفتم از راه دل و دیدم که ره یک گام بود

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «دوستی خدا چون به خلوتخانه دل بنده پرتو افکن شد او را از هر فکری و ذکری خالی می‌سازد. و از هر یاد، بجز از یاد خدا می‌پردازد. نه به چیزی مشغول می‌گردد و نه بجز یاد خدا یادی دارد». (۴۹)

شوق لب‌برد از یاد حافظ درس شبانه و، ورد سحرگاه

و چون دوست خدا دست به مناجات بردارد ملائکه ملکوت به او مباحثات می‌کنند و به دیدن او افتخار می‌نمایند. بلاد خدا به او معمور و خرم، و بندگان خدا به کرامت او نزد خدا مکرمانند. اگر خدا را به او قسم دهند و سؤال کنند عطا می‌کند و به واسطه او از ایشان دفع بلا می‌نماید. اگر مردمان قدر و مرتبه او را نزد خدا بدانند به خاک قدم او نزد خدا تقرب می‌جویند.

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «دوستی خدا آتشی است که به هیچ چیز نمی‌گذرد مگر اینکه او را می‌سوزاند، یعنی اینکه همه هواها و شغله‌ها را از دل می‌برد. و نور خداوندی است که به هیچ چیز بر نمی‌خورد مگر اینکه نورانی و درخشان می‌کند. آسمانی است خدایی که هیچ چیز از زیر او سر بر نمی‌کشد مگر اینکه او رامی‌پوشاند. و نسیمی است الهی که به هیچ چیز نمی‌وزد مگر اینکه آن را از جای خود می‌کند. آبی است از سرچشمه مکرمت پروردگار، که هر چیزی به آن زنده است. و زمین خدایی است که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن می‌روید». (۵۰)

گر به اقلیم عشق رو آری همه آفاق گلستان بینی

بر همه اهل آن زمین به مراد گردش دور آسمان بینی

آنچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی

بی سر و پاگدای آنجا را سر ز ملک جهان گران بینی

هم در آن سر برهنه قومی را بر سر از عرش سایبان بینی

هم در آن پا برهنه قومی را پای بر فرق «فرقدان» (۵۱) بینی

و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آن است که در حیز تحریر برآید. و حکایات عشاق و محبین نه به حدی است که انکار و تاویل را شاید.

مروی است که: «حضرت داود - علیه السلام - از پروردگار سؤال نمود که: بعضی از اهل محبت خود را به او نماید. خطاب رسید که: برو به کوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان ما هستند، بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران، چون به نزد ایشان رسی سلام مرا به ایشان رسان و بگو: پروردگار شما می گوید که: چرا از من حاجتی نمی خواهید؟ به درستی که شما دوستان من و برگزیدگان و اولیای من هستید، به شادی شما شاد می شوم و به دوستی شما مسارعت می کنم. داود چون به نزد ایشان رسید در لب چشمه ای نشسته اند و در عظمت خدا متفکرند. چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق بشوند داود گفت: من فرستاده خدایم آمده ام که پیغام او را به شما برسانم. پس رو به او آوردند و گوشه های خود را فرا داشتند و چشمه های خود را بر زمین دوختند، داود گفت: خدا شما را سلام می رساند و می گوید: چرا از من حاجتی نمی خواهید؟ و چرا مرا نمی خوانید تا صدای شما را بشنوم که دوستان و برگزیدگان منید؟ به شادی شما شادم و به محبت شما شتابانم. و هر ساعت به شما نظر می کنم چنانکه مادر مهربان به فرزند خود نظر می کند؟ چون ایشان این سخنان را از داود شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارشان جاری شد و هر یک زبان به تسبیح و تمجید پروردگار گشودند و با پروردگار به کلماتی چند مناجات می کردند که آثار احتراق دل‌های ایشان، از شوق و محبت او ظاهر می شد». (۵۲)

فصل: محبت خدا اکمل لذتها

چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن، و راس همه فضایل و سرمایه جمله سعادات است. بدان که: الذ همه لذات، و بالاترین جمله ابتهاجات نیز هست. و بیان این مطلب آن است که: آنچه سابقا اشاره به آن شد معلوم شد که محبت، میل و رغبت طبع است به چیزی که ادراک آن ملایم طبع باشد. یا بهجت و سرور به ادراک ملایم و لذت آن، خود ادراک ملایم و رسیدن به آن است. پس لذات، تابع ادراکات اند، و انسان جامع قوای چند هست و از برای هر قوه، لذتی است که عبارت است از: رسیدن و ادراک آن قوه به مقتضای طبع خود.

و چون مقتضای قوه غضبیه، انتقام و برتری است، پس لذت آن در تسلط و غلبه است. و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آن است پس لذت آن در رسیدن به آنها است. و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن الحان و نغمه‌ها. و لذت باصره در دیدن آبها و سبزه‌ها و صور جمیله. و [لذت قوه] شامه در بوییدن عطرها و طیبیه. و [لذت] قوه عاقله که آن را بصیرت باطنه گویند، مقتضای آن معرفت حقایق اشیاء و احاطه علمی به موجودات است. پس التذاذ آن در علم و معرفت است. و نظر به اینکه منتهای کمال انسانی، بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیه، علم است. پس آن، اقوای لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود. و از این جهت، هرگاه کسی بشنود که او را به زیرکی و دانایی و کثرت علم ستایش می‌کنند، به نشاط می‌آید، زیرا از این ستایش کردن و ثنا نمودن، کمال ذات و جمال علم خود را استنباط می‌نماید. پس بر خود می‌بالد و لذت می‌یابد، بلکه اگر به نظر حقیقت و تحقیق بنگری، ادراکی که کمال است، نیست مگر علم و معرفت، و سایر ادراکات و رسیدن به مقتضیات سایر قوا، مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول به وقاع و «سماع» (۵۳) و امثال اینها، هیچ‌یک از جمله کمال شمرده نمی‌شود. پس، کمال منحصر در علم است. و چون اقوای لذات، وصول به کمالات است، پس علم، لا محاله اقوای لذات است.

و شک نیست که: لذت جمیع بر یک «نسق» (۵۴) نیست، چون لذت علم به خیاطی و «جولائی» (۵۵)، هرگز مانند لذت علم به سیاست «مدن» (۵۶) و تدبیر مملکت و نظم امور خلائق نیست. و همچنین لذت علم نحو و صرف و شعر و تواریخ، چون لذت علم به خدا و اوصاف جلال و جمال او، و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمان و زمینها نیست. بلکه، لذت هر علمی به قدر شرف آن علم است. و شرف هر علمی به قدر شرافت معلوم است. پس اگر در معلومات، چیزی باشد که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد، علم به آن، الذمه علوم، و اشرف و اکمل آنها خواهد بود.

و این خود، ظاهر و روشن است که: در کشور هستی و اقلیم وجود، هیچ چیز اعلی و اشرف و اکمل و اجل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات و مدبر آنها نیست، و چگونه تصور می‌شود که احدی در ملک و کمال عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریا و بها بالاتر باشد از کسی که ذات مقدس او در صفات کمال و اوصاف جلال و جمال، تام فوق تمام، و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهی است.

و بعد از آنکه این مراتب را یقین داشته باشی، تشکیکی باقی نمی‌ماند. اگر دیده بصیرت باطنیه کور نباشد لذت به خدا اقوای لذات است. و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوتی ندارند، زیرا همچنان که لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند، همچنین لذاتی که از یک نوعاند نیز در ضعف و قوت، نهایت اختلاف از برای ایشان هست. چنان که می‌بینی که: لذات

جوان قوی الشهوه صاحب شبق در جماع اقوی است، از لذت پیر سست شهوت، و لذت نظر به صورت جمیل، اضعف است از لذت نظر به صورتی که از آن بهتر باشد. و لذت علم به لغت، پست تر است از لذت علم به احوال سماوات و ستارگان. و همچنین ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگری است، آن است که او را اختیار بر دیگری کند. چنان که می بینیم که: اگر کسی مسرور بشود میان بوییدن بوی خوشی، یا مشاهده جمال دلکشی، اگر دوم را اختیار کند می دانیم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش. و شکی نیست که: امور نفسانیه و لذات باطنیه در نزد ارباب کمال، به مراتب بسیار از لذات ظاهریه جسمانیه بالاتر و بهتر است، زیرا اگر مردی را مخیر سازی میان خوردن طعام لذیذی و لذت یافتن از آن، و میان سروری و ریاست و استیلا بر خلائق، لا محاله دوم را اختیار می کند، و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل می کند. مگر اینکه شخص ردلی، دون همتی، دل مرده ای، ناقص عقلی باشد، مانند طفلان، و عمل چنین شخصی حجت نیست.

و همچنان که لذت ریاست و کرامت، و سایر امور معنویه در نزد کسانی که از مرتبه سفاهت طفلی ترقی کرده اند، بالاتر است از لذت ظاهریه جسمیه، همچنین لذت معرفت حضرت رب العزّه، و مشاهده جمال حضرت ربوبیت به مراتب غیر متناهی برتر و بالاتر است، از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت، در نزد کسی که هر دو لذت را چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد.

اما کسی که به لذت معرفت خدا، و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد، قابلیت ترجیح دادن ندارد. و کلام ما در چنین شخصی نیست. و ممکن نیست که تا خود به آن لذت نرسد، بتوان کیفیت آن را و ترجیح آن را به او فهمانید. همچنان که لذت نگاه به صورت جمیلی را حالی کور مادرزاد نمی توان نمود. و لذت جماع را به عین نمی توان فهمانید. طفل شیر خواره را که بجز پستان مادر ندیده، کیفیت لذت فرمانفرمایی را بر او ثابت نتوان کرد.

پس، همچنین کسی که بجز لذت محسوسات را ادراک نکرده، چگونه ایمان می آورد به لذت معرفت خدا، و ترجیح آن بر همه لذتها. و حال اینکه نه از برای خدائیه است تا تشبیه کنند، و نه شکل و صورتی است تا تمثیل زنند. پس حقیقت حال همان است که گفته اند: «من ذاق، عرف». یعنی: «هر که چشید فهمید».

پس هر که این دو لذت را ادراک کرد، البته ترک لذت ریاست می کند. و آستین بر ملک و سلطنت می افشانند. و ارباب این لذت را خوار و حقیر می شمارد، زیرا این لذات به انواع کدورات مخلوط، و به صد محنت و رنج مربوط، و به مرگ منقطع است. و

از بی معرفت‌خدای - متعال - و مشاهده جمال و جلال، و مطالعه صفات و افعال اومی‌رود، که از همه کدورات و آفات محفوظ است.

پادشاهان جهان از بی‌رگی بو نبردند از شراب بندگی

ورنه ادهم‌وار، سرگردان و دنگ ملک را برهم زدندی بی‌درنگ

ملک را برهم زند ادهم‌وار زود تا بیابی جان من ملک خلود

و لذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است، زیرا هر کسی او را طالب، و اجتماع‌همگی بریک ریاست غیر ممکن. خلاف لذت غیر معرفت و ابتهاج قرب بارگاه‌رب العزّه، که به کثرت طالبین و اجتماع «متواردین» (۵۷) مزاحم و تنگی در آن نیست. و از برای عرض و طول آن نهایی متصور نه. بلکه هر یک از اهل معرفت به مشاهده بهشت غیر متناهی، که نه او را مبدائی و نه منتهایی فایز، هر لحظه از گلستانی گل تازه می‌چیند، و مردم از سرچشمه جامی لبریز می‌نوشند. هر نفسی از درختی میوه می‌چینند. نه آن‌ساتین را از پی خزانی، و نه آن گل‌چینان را بیم از باغبانی. «لا مقطوعه و لا ممنوعه». (۵۸)

ما عندلیب گلشن قدسیم و باغ ما ایمن بود زباد خزان و هوای دی

پس، جمیع اقطار سماوات و ارضین، بلکه همه آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است، میدان اهل محبت و ارباب معرفت است. هر جا که خواهند سیر می‌کنند و مقام می‌سازند، بی‌آنکه احتیاج به حرکت بدن داشته باشند، یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ‌نمایند. بلی، ایشان در وسعت میدان مختلف‌اند:

«و لکل درجات مما عملوا». (۵۹)

و تفاوت درجات ایشان، به حیز حصر و عالم احاطه نمی‌آید. و هر که به این بهجت رسید، و این لذت را چشید، همه غم‌های او زایل، و جمله خواهشها و شهوت‌های او باطل می‌گردد. و دل او مستغرق لجه عظمت و معرفت می‌شود. نه دل او به اندیشه جهنم مشغول، و نه خاطر او به امید بهشت مشغول. زیرا به جای لذات کثیفه خسیسه دنیا، و علایق آن دردناک و آخرت، دل او به یاد یک کس بسته، و از همه یادها و فکرها رسته. اگر او را در آتش اندازند، المش را نیابد، و اگر به بهشتش در آورند به نعیمش التفات ننماید.

و شاید که اشاره به همین لذت، یعنی لذت مشاهده جمال ربوبیت باشد، آنچه راسید رسل از پروردگار حکایت فرمود که: «از برای نیکان بندگان خود آماده ساخته‌ام آنچه را هیچ چشمی ندیده، و هیچ گوشی نشنیده، و به خاطر هیچ کس نگذشته. و

این لذت است که خدای - تعالی - فرموده:

«فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرّة عين».

یعنی: «هیچ کس نمی‌داند که چه ذخیره‌شده از برای ایشان، از آنچه دیده‌ها را روشن می‌کند». (۶۰)

و وصول به نهایت این لذت، و حصول غایت این بهجت، اگر چه بعد از قطع علاقه روح از بدن می‌شود، و لیکن اگر در دنیا صفای تام از برای دلی حاصل شود بسا باشد که به بعضی از این لذات برسد، اما به جهت حجب عالم طبیعت، رسیدن به کنه آن، موقوف به خلع بدن عنصری و رفع علایق دنیوی است.

و مخفی نماند که: کسی که خدا را شناخت و به حقیقت این لذت رسید، می‌داند که جمیع لذتهای مختلفه و خواهشهای متفاوت، در تحت آن مندرج، و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشهاست.

كانت لقلبي اهواء مفرقة فاستجمعت اذ راتك القلب اهوابي

یعنی: دل مرا خواهشهای بسیار و هواهای بی‌حد و شمار بود، چون تو را دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید، و در یک جا مجتمع گردیده شد.

فصار يحسدني من كنت احسده و صرت مولی الوری اذ صرت مولایی

یعنی: رسیدم به جایی که محسود کسانی شدم که پیش از این به ایشان حسد می‌بردم، و چون تو مولی و سرور من شدی، سرور مولای همه عالم گردیدم.

امید خواجگیم بود، بندگی تو جستم هوای سلطنتم بود، خدمت تو گزیدم

ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیایی

دین و دنیای مردم را به ایشان واگذاردم، و یاد تو مرا از همه آنها باز داشت. تویی دنیای من و دین من، و تویی حیات من و آخرت من.

سایه «طوبی» (۶۱)، و دلجوئی حور و لب حوض به هوای سرکوی تو برفت از یادم

و بدان که: همچنان که مذکور شد، آنچه در دنیا حاصل می‌شود، از معرفت خدای - تعالی - خالی از کدورات و تیرگی عالم طبیعت نیست. و لیکن، بعد از آنکه اصل آن را تحصیل نمود، در عالم آخرت جلا و انکشاف می‌یابد. و به تفاوت صفای دلها و تجرد آنها از علایق، ظهور و جلای آن زیاد می‌شود. تا به حدی که به مراتب بسیار از مشاهده روشن تر می‌گردد.

پس، تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو می‌دهد، از مشاهده و لقا، به زیادتی ظهور و جلاست. و این مثل کسی است که شخصی را ببیند، و چشم بر هم نهد، که در این وقت صورت او در خیالش است حاضر. و لیکن چون دیده بگشاید، تفاوتی

میان صورت خیالی و صورتی که می بیند می یابد. و شکی نیست که: این تفاوت در صورت نیست، بلکه از زیادتی کشف و ظهور است. و از این جهت، او را دیدن می نامند. پس معنی دیدن، حصول غایت کشف و جلاست، خواه به چشم باشد یا به غیر آن. پس، اگر فرض شود تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آن صورت خیالی حاصل شود، ادراک آن از عضوی دیگر چون سینه یا جبهه می شد، آن را دیدن می گفتند. پس همچنین آنچه به خیال در نمی آید، و از برای آن صورتی نیست، چون ذات اقدس باری - تعالی - از برای ادراک و معرفت آنها دو مرتبه است: یکی به منزله آن صورتی است که در خیال بود، و آن معرفتی است که در دنیا حاصل می شود و یکی دیگر به منزله صورتی است که بعد از گشودن چشم مشاهده می گردد و آن است که در آخرت به آن می رسد. و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت آن دو صورت است. و از این جهت مرتبه اخرویه را نسبت به مرتبه دنیایی، لقاء و مشاهده و رؤیت گویند. و این گفتن صحیح است، زیرا رؤیت را رؤیت گویند از آن جهت که موجب غایت ظهور است.

پس مادامی که آدمی گرفتار علایق بدنیه است در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده برهم گذارده باشد در دیدن محسوسات. و چون به مرگ، حجاب بدن برداشته شود نفس قدسی از چنگال جسم عنصری مستخلص گردید مانند آن است که دیده گشوده شود، و لیکن نه آن است که هر که چشم بگشاید صورتهای حسیه را می بیند. چون بعضی چشمها از حلیه دیدن عاری است و اصلاً نوری ندارند. و بعضی تیرگی دارند، که می بینند و لیکن در غبار، تاریک می بینند. و بعضی در نهایت نورانیت اند.

پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست. و این نفس، ابد الابد از لقای پروردگار به مشاهده نعیم دار القرار محجوب، و در درکات عذاب مخلد می ماند. و بعضی دیگر اگر چه زنگ گرفته و لیکن به این حد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر هست. و چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا از برای این قسم از نفوس، درجات و مراتب بی حد است. و این نفوس، محتاج به تطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده و لقاء، هم رسانند. و پاک شدن آنها به نوعی از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد. و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس، بی حد و نهایت است، اول آنها سكرات مرگ است و آخر سوختن به آتش جهنم، و در میان این دو گرفتاریهای عالم برزخ و انواع احوال و شداید عرصه قیامت است.

پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلاً زنگ و کدورتی نداشته باشد بی حساب به نعیم ابدی فایز می گردد و سایر نفوس لا محاله به یکی از این عقوبات تطهیر خواهند شد، بعضی به مجرد سكرات مرگ و شدت جان

کندن پاک و از زنگ خلاص می‌شوند. و بعضی به عقوبات عالم برزخ، زنگ آن زدوده می‌شود. و بعضی پاکی آن موقوف است به اینکه الم عقوبت آخرت را بچشد. و بعضی دیگر پاک نمی‌شود مگر به آتش دوزخ، که باید به شدت آن چرکهای او سوخته شود و خباثت او برطرف گردد. بلکه گاه باشد که لحظه‌ای در آتش پاک شوند. و گاه باشد که هفت هزار سال این عالم، در جهنم گذاخته شوند. و بعضی بیشتر از این و برخی کمتر، و تفصیل آن را بجز علام الغیوب کسی نمی‌داند. و آنهایی که زنگ شهوات، نفس ایشان را فاسد کرده در جهنم مخلد بمانند.

هان، هان! به این مغرور نشوی که من از اهل اسلامم و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود، زیرا که از خاتمه امور، هیچ کس آگاه نیست.

و بعد از آنکه به واسطه شهوات نفسانیه، جوهر نفس فاسد شد در دم رفتن، ایمان ظاهری سلب می‌شود و به کفر از دنیا می‌رود - نعوذ بالله منه -.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که: رسیدن به درجه لقا و مشاهده، موقوف است به تحصیل معرفت در دار دنیا. و معرفت در دنیا حکم تخم دارد که چون به زمین دل، زرع شد درخت لقا و مشاهده از آن سربر می‌کشد. و کسی که تخم ندارد چگونه صاحب درخت می‌شود. پس کسی که در دنیا خدا را نشناخت چگونه در آخرت او را می‌بیند؟! و کسی که در این عالم، لذت معرفت را نیافت چگونه در آن عالم به بهجت مشاهده جمال حق می‌رسد؟! زیرا حشر هر کس به نحوی است که بر آن مرده. و مردن هر کسی به طریقی است که بر آن زیسته:

«من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا». (۶۲)

و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق نیز در آخرت درجات مختلفه خواهد داشت، همچنان که زرع به اختلاف تخم آن مختلف می‌شود. و هر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد محبت و انس به خدا بیشتر می‌گردد. و هر قدر که محبت و انس بیشتر شد ثمره آن که بهجت و لذت باشد بالاتر می‌شود تا به جایی می‌رسد که جمیع لذات اخرویه و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل می‌شود. بلکه بسا باشد به حدی منتهی می‌شود که از هر نعمت و لذتی به غیر از لذت لقای حق و مشاهده جمال مطلق، متاثری گردد و گوید:

از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

و از اینجا روشن شد که اصل جمله سعادات، و مایه همه ابتهاجات، معرفت خداست، که در شریعت مقدسه از آن به ایمان تعبیر می‌شود. و آن است که ثمره آن بهجت و لذتی است که چون آدمی در عالم آخرت به آن رسید همه لذتهای بهشت

راحقیر می‌شمارد. بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت ذکر و فکر یاد خدا و مناجات پروردگار ابتهاجات و لذتهایی حاصل می‌شود که اگر بهشت و نعیم آن را در دنیا به عوض آنها دهند راضی نمی‌شوند و می‌گویند:

ریزند اگر در دامت نقد دو کون و در عوض خواهند کالای غمش زنه‌ار این سودا مکن

و معذک این لذت را اصلا نسبتی نیست به لذت لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن حاصل می‌شود. و همچنان که نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق و رسیدن به وصال او. و بیان این مطلب آن است که: هر کسی را که لذت به معشوق و رسیدن به وصال او و مشاهده جمال او از چندین راه مختلف می‌شود:

راههای لقاء و مشاهده و وصال حضرت حق

اول: جمال او، زیرا هر چه کمال جمال او بیشتر، لذت نظر به او بالاتر است.

دوم: محبت و دوستی به او، زیرا که هر چه محبت عاشق بالاتر و عشق او افزونتر است لذت بهجت او از وصال، اقوی و اتم است.

سوم: به ظهور جمال معشوق و وضوح آن، زیرا لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس پرده نازکی کمتر است از دیدن او در روشنایی و نزدیک بی‌پرده و حجاب.

چهارم: به پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری به آلام و غمهایی که دل او را مشوش داشته باشد، زیرا که لذتی که [آدم] صحیح، و مطمئن خاطری که هیچ فکری بجز وصال و ملاقات معشوق ندارد از وصال او می‌برد هرگز ترسناک مشوش یا بیمار متالم یا کسی که دل او مشغول فکر مهمی است نمی‌برد.

پس کسی که محبت او اندک باشد و معشوق را از دور در تاریکی ببیند و به جهت شغلی از امور خود دل او پریشان باشد یا در جامه او عقربهای بسیار باشد که او را بگزنداگر چه فی الجملة لذتی را از دیدار معشوق می‌یابد اما لذات او نسبتی ندارد به لذت عاشق دل از دست داده که محبت او به نهایت رسیده باشد. و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد. و معشوقه را در روز روشن بی‌پرده ملاقات کند. پس همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری مشاغل دنیویه اگر چه همان تدبیر بدن خود باشد و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوت و حبس در چاه طبیعت اصلا نسبتی ندارد با لذت لقاء و مشاهده در وقتی که همه اینها مرتفع گردد. پس عارف به خدا چون در دنیا از عایق و مانع خالی نمی‌تواند بود ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود.

بلی بعضی اوقات از عوائق غافل می‌گردد و بالمره وجود و هستی خود را فراموش می‌نماید، جمال معرفت خود را به او می‌نماید به نحوی که عقل او حیران و واله می‌شود و نزدیک به آن می‌رسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد. و لیکن این حالت مانند برق خاطف می‌گذرد و دفعه دل او مشغول و مشوش امور دنیوی می‌شود، و این لازم زندگانی در دنیا است. پس تا مرگ نیامده این لذت خالی از نقصان نیست. و عیش، عیش آخرت، و نشاط، نشاط آن عالم است. بلکه حیات حقیقی همان است و بس: «و ان الدار الاخرة لهی الحيوان لو كانوا يعلمون». (۶۳)

و از این جهت است که: هر که را کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ می‌شود. و اگر حیات دنیا را خواهد به جهت تحصیل زیادتی معرفت می‌طلبد، هر چه معرفت زیاد شد مشاهده روشن تر و قوی تر می‌گردد. همچنان که هر چه تخم بیشتر و پاکیزه و نیکوتر است زرع آن افزون تر و نیکوتر است. و شکی نیست که معرفت خدا به جایی می‌رسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد، چون دریای معرفت را ساحلی نه. و احاطه به کنه جلال و جمال خداوندی محال است. پس می‌شود که عارف به خدا طول عمر به جهت زیادتی معرفت طلبد.

و مخفی نماند که: آنچه مذکور شد از لقای الهی و رؤیت و مشاهده جمال ازلی نه به نوعی است که اهل سنت می‌گویند که به این چشم ظاهر جمال او دیده خواهد شد:

«تعالی شانه عن ذلک»، زیرا دیدن با این چشم در حق خدا چه در دنیا و چه در عقبی محال است.

به بینندگان آفریننده را نبینی مرغان دو بیننده را

ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق - رحمه الله علیهما - به سند صحیح روایت کرده‌اند که: «از حضرت امام صادق - علیه السلام - سؤال شد از آنچه مردمان روایت می‌کنند از دیدن خدا؟ پس فرمود که: نور خورشید یک جزو از هفتاد جزو نور کرسی است و کرسی یک جزو از هفتاد جزو نور عرش است و عرش یک جزو از هفتاد جزو نور حجاب است و حجاب یک جزو از هفتاد جزو نور سر است پس اگر راست می‌گویند چشم خود را تیز در نور خورشیدی که از ابر خالی باشد بدارند و ببینند می‌توانند یا نه». (۶۴)

و ابو بصیر روایت کرده است که به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم که:

«خبر ده مرا از اینکه آیا مؤمنین در روز قیامت خدا را می‌بینند؟ فرمود بلی پیش از قیامت نیز او را دیده‌اند. عرض کردم که: در چه وقت؟ فرمود: در وقتی که به ایشان گفت: «الست بربکم».

ایشان گفتند: «بلی». (۶۵)

پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که: مؤمنین در دنیا نیز او را می بینند، آیا تو حال او را نمی بینی؟ ابو بصیر گوید عرض کردم: فدای توشوم این کلام را از تو نقل کنم؟ فرمود: نه، زیرا که اگر این حدیث را نقل کنی انارمی کند او را منکری که به معنی آن جاهل است و چنین تقدیر می کند که این تشبیه کفر است و حال اینکه دیدن به دل نه مثل دیدن به چشم است و خدای - تعالی - برتر است از آنچه اهل تشبیه و اتحاد نسبت به او می دهند». (۶۶)

از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - پرسیدند که: «آیا خدای خود را دیده ای؟ فرمود: وای بر تو! خدایی را که نمی بینم عبادت او را نمی کنم. شخصی عرض کرد که:

چگونه او را دیده ای؟ فرمود: چشمهای ظاهر، به مشاهده، او را نمی بینند، و لیکن دلها او را به حقیقت ایمان می بینند». (۶۷) و اخبار در این خصوص بسیار است.

فصل: طریق تحصیل محبت و معرفت خدا

چون فضیلت صفت محبت و شرافت آن را یافتی پس هان، هان، سعی کن تا این گوی از میدان بربایی و به این افسر کرامت مکرم گردی.

به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی از این سفر توانی کرد بدان که: طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز است:

اول: دوام فکر و ذکر، و مداومت بر یاد خدا، و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او و در صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهی در دنیا و آخرت و در آنچه عطا کرده است از وجود جمیع ضروریات و لوازم آن و مناجات با او در خلوت و مواظبت نمودن بر عبادات و طاعات به شرطی که اینها بعد از کم کردن علایق دنیوی و پاک ساختن خانه دل از مشاغل بوده باشد. و سعی در پرداختن دل از محبت غیر او، زیرا دل، حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در آن نمی گنجد.

«ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه».

یعنی: «خدا از برای هیچ کس در اندرون او دو دل قرار نداده است». (۶۸)

«قل الله ثم ذرهم».

یعنی: «بگو خدا، و همه کس را ترک کن». (۶۹)

دوم: به تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت آن بر خزانه دل، و تحصیل معرفت نیز به مواظبت بر طاعات و عبادت و تضرع و ابتهاج به درگاه خداوند - متعال - می‌شود.

«و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین».

یعنی: «عبادت خدا را کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو حاصل گردد». (۷۰)

«و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا».

یعنی: «هرگاه کسی در راه ما سعی و کوشش نماید ما راه را به او می‌نماییم». (۷۱)

و طریقه دیگر از برای حصول معرفت، پی بردن از مصنوعات است به او. و این طریق در غایت وضوح و نهایت ظهور است، زیرا هیچ ذره نیست از ثریا تا ثری مگر اینکه مشتمل است بر بعضی عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت می‌کند بر وجود واجب الوجود و کمال قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او. و این دریایی است بی‌پایان، زیرا که عجایب ملکوت سماوات و ارضین به قدری است که احاطه عقول و افهام به آن ممکن نیست. و قدری که عقول قاصره ما به آن می‌رسد به حدی است که اگر عمرها در بیان آن صرف شود به انجام نمی‌رسد.

و حال اینکه آن نسبتی ندارد به آنچه علم علما و فهم حکما به آن رسیده. و آن رانیز نسبتی نیست به آنچه علم انبیا به آن احاطه نموده. و آنچه را علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد به آنچه از علوم که مخصوص پروردگار است. بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق نام علم نیست.

«قل لو کان البحر مدادا لکللمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا». (۷۲)

و تحصیل معرفت به این طریق از برای همه کس مقدور است. و نرسیدن بعضی افهام به آن به جهت کوتاهی در تفکر و تدبر و اشتغال به شهوات دنیا و لذات نفسانیه است.

و عجب است از کسانی که دل‌های ایشان از معرفت الهی کور گشته و حال آنکه او اظهر موجودات و واضح‌ترین آنهاست. و حکم عقل به وجود موجودی که قائم به ذات که صرف وجود باشد بدیهی و ضروری است. و اگر چنین موجودی نبود هیچ صاحب وجودی یافت نشدی. و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال اینکه هر موجودی که غیر از او است هستی او دانسته نمی‌شود مگر به قلیلی از آثار، چنانچه حیات زید را به حرکت او و سخن گفتن او و امثال آن از آثار خود او می‌فهمیم، و موجودی دیگر دلالت بر وجود او نمی‌کند. و همچنین وجود آسمان را نمی‌دانیم مگر از حرکت او و جسم او.

و اما وجود واجب، پس هر چیزی دلیلی است واضح بر هستی او و هیچ موجودی نیست از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهدهی است صدق بوجود او. پس شدت ظهور و جلای او سبب خفای از بعضی دیده‌های ضعیفه گشته. چنان که دیده خفاش به جهت شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز است و بجز در شب چیزی نمی‌بیند، زیرا دیده عقول ما ضعیف و جمال حضرت الهیه در نهایت نورانیت و اشراق است. بلکه از شدت ظهور، همه چیز را فرو گرفته، پس به این جهت از بعضی عقول پنهان شده.

جلوه‌گر بی‌پرده روی او ولی دید کس را طاقت دیدار نیست

علاوه بر اینکه همچنان که ظاهر است شناختن اشیا به اضداد آنهاست و چیزی که ضدی از برای آن نیست، ادراک آن «متعسر» (۷۳) است. پس اگر اشیا موجوده در دلالت بر وجود واجب مختلف بودی و بعضی بر وجود او دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی. همچنان که اگر آفتاب هرگز غروب نکردی و همیشه روز بودی ما چنان می‌دانستیم که هیئت زمین این چنین است و آفتاب را جداگانه نمی‌شناختیم و لیکن چون شمس غروب می‌کند و ظلمت عالم را فرو می‌گیرد دانستیم که روشنی روی زمین به چیزی دیگر است که در وقت غروب بر می‌خیزد و به این سبب وجود آفتاب را فهمیدیم. و اگر عدم این نبود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی. پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است و از شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوسات است بدون عدم آن شناخته نمی‌شود. و همچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیا، و سبب وضوح کل است اگر از برای او نیستی یا پنهان شدنی می‌بود هر آینه آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت یکسره از هم پاشیدی. بر همه کس وجود واجبی، ظاهر و روشن بودی.

فصل: علائم و آثار محبت خدا

بدان که: هر کسی چنان پندارد که او خدا را دوست دارد، بلکه گاه است گمان کند که او را از همه چیز دوست‌تر دارد و این مجرد پندار و محض غرور است. و فی الجملة دوستی هم اگر باشد سزاوار نام محبت نیست. و محبت‌بنده از برای خداوند - متعال - علاماتی چند دارد:

اول آنکه: طالب لقاء و شایق مشاهده و عیان بوده باشد. و چون وصول به آن بر مردن موقوف است مشتاق مرگ باشد، و مرگ بر او گوارا باشد، و اصلا مرگ بر او گران نباشد. و چگونه بر دوست حقیقی ناگوار است که به کوی دوست خود مسافرت نماید که به وصال او برسد. و از این جهت بعضی از اکابر دین گفته است:

لا یکره الموت الا مریب لان الحیب لا یکره لقاء الحیب

یعنی: مرگ را کراهت نمی‌دارد مگر کسی که دوستی او مجرد دعوی باشد، زیرا دوست ملاقات دوست را مکروه نمی‌دارد. و مخفی نماند که: اگر چه شوق لقای خداوند و رغبت به انتقال از دار دنیا غالباً ثمره محبت و علامت آن است و لیکن این کلی نیست، چون می‌تواند شد که کسی از اهل محبت نباشد و شایق به مرگ باشد مثل کسی که در دنیا به شدت و بلای عظیم گرفتار باشد و به گمان خلاصی از آن تعبها، موت را آرزو کند. و بسا باشد که کسی از جمله دوستان خدا باشد و مرگ را کراهت داشته باشد و لیکن کراهت او از مرگ به جهت زیاد کردن استعداد ملاقات خدا و تهیه اسباب لقاء است، مانند کسی که خبر آمدن محبوب او به خانه او به او برسد و او خواسته باشد که ساعتی آمدن تاخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه کند و فرش نماید و از اغیار خالی سازد و اسباب لازمه را آماده کند تا فارغ البال و مطمئن خاطر از گلشن لقای او تمتع برد. و این شخص اگر نه به جهت تهیه لقای الهی باشد ساعتی نمی‌خواهد در دنیا بوده باشد. و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخرت است.

و اما کسی که کراهت او از مرگ به جهت ناگوار بودن ترک اهل و اولاد و اموال و بازماندن از شهوات دنیوی باشد مطلقاً در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسد. و چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور است.

بلی: گاه است که کسی فی الجمله شوق به لقای الهی داشته باشد و با وجود آن دنیا را نیز دوست داشته باشد چنین کسی از کمال محبت پروردگار خالی است و کراهت او از موت هم کمتر از سابق است.

دوم آنکه: طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار کند، زیرا دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب می‌گرداند. چنان که گفته‌اند: ارید وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید لما یرید

یعنی: من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از من است، پس من خواهش او را برگزیدم و از سر مراد خود گذشتم تا او به مراد خود رسد.

پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نیاید.

منقول است که: «چون زلیخا ایمان آورد و یوسف او را به نکاح در آورد از یوسف کناره گرفت و به عبادت الهی مشغول شد و چون روزی یوسف او را به خلوت دعوت کردی او وعده شب دادی. و چون شب در آمد به روز تاخیر افکندی. یوسف با او به عتاب آمد و گفت: چه شد آن دوستیها و شوق و محبت تو؟ زلیخا گفت: ای پیغمبر خدا! من تو را وقتی دوست داشتم که

خدای تو را نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبت‌ها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نمی‌کنم». (۷۴)

و حق آن است که مرتکب بعضی از معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد گویا با کمال محبت منافی باشد، چنانچه مریض غذایی که از برای او ضرر دارد می‌خورد و از آن متضرر می‌شود با وجود آنکه خود را دوست دارد و صحت خود را می‌خواهد. و سبب این، غلبه خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت در جنب آن.

سوم آنکه: پیوسته در یاد خدا و دایم دل او به یاد خدا مشغول باشد، زیرا دل که مایل به چیزی باشد هرگز از یاد او نمی‌رود. و چون محبت، به سرحد کمال رسید بجز محبوب، هیچ چیز به خاطر او نمی‌گذرد، بلکه از فکر خود ذاهل، و از اهل و عیال غافل می‌شود.

چهارم آنکه: همیشه زبان او به ذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او چیزی نشنود و نگوید. و به غیر از نام او نخواند و نجوید. و در هر مجلسی به ذکر خدا و رسول او و تلاوت قرآن و بیان احادیث زبان گشاید.

پنجم آنکه: شوق به خلوات داشته باشد که مناجات با خدای خود کند. گاهی او رایاد کند و زمانی با او راز گوید، ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد، و لحظه‌ای عرض آرزوهای خود کند و گوید:

گریزانم از آن از انجمنها که در دل خلوتی با یار دارم

در اخبار آمده که: «دروغ می‌گوید هر که دعوی محبت مرا کند و چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد و از یاد من غافل شود. آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمی‌دارد؟ و من اینک حاضر از برای هر که طالب من باشد». (۷۵)

بلی:

عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی‌المحب حرام

خواب بر عاشقان حرام بود خواب آن کس کند که خام بود

ششم آنکه: بر هیچ چیز از امور دنیوی که از دست او در رود تأسف نخورد و متالم و محزون نگردد. و اگر دنیا و مافیها از او باشد و به یک بار بر باد رود اندوهناک نشود.

و در مصایب و بلاها جزع ننماید. و اگر همه دنیا به او رو آورد شاد نگردد، بلکه شادمانی و فرح او به محبوب خود باشد و بس.

عاشقان را شادمانی و غم اوست دست مزد و اجرت خدمت هم اوست

و اگر کسی را محبت به سر حد کمال رسد دیگر از هیچ امری محزون و متالم نمی‌گردد، زیرا شادی او به چیزی است که زوال ندارد. پس دل او همیشه فرحناک است.

نمیرد دل زنده از عشق دوست که آب حیات آتش عشق اوست

عجب ملکیست ملک عشق کآنجا سراسر کوه و صحرا گلستانست

یکی را جان در آن در آستین است یکی را سر در آن بر آستان است

هفتم آنکه: بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد، زیرا مقتضای محبت، دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوب است. و مشهور است که: مجنون، سگی را در کوی لیلی دید بر دور او می‌گردید و به او عشق می‌ورزید. بلی: دوستی چنین است و باید کسی که دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او را داشته باشد.

هشتم آنکه: از هیبت و عظمت الهی خایف باشد و در زیر لوای کبریا و جلال، متذلل و مضطرب بوده باشد. همچنان که معرفت جمال الهی موجب محبت می‌گردد، درک عظمت و جلال او نیز باعث خوف و دهشت می‌شود. علاوه بر این، دوستان راترسهای مخصوص دیگر نیز هست، چون ترس اعراض محب و حجاب او و راندن از درگاه و ایستادن در یک مقام.

محنت قرب ز بعد افزون است جگر از محنت قریم خون است

نهم آنکه: محبت خود را پوشیده دارد و زبان به اظهار آن نگشاید. و در نزد مردمان به دعوی آن بر نیاید. و به کلمات داله بر حبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاط نکند، زیرا اینها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال اوست. بلکه دوستی، سری است که میان محب و محبوب است و فاش نمودن سزاوار نیست. علاوه بر این، بسا باشد در دعوی از حد واقع تجاوز کند و به دروغ و افترا افتد.

بلی کسی را که محبت به حد افراط رسیده باشد گاه باشد از شراب محبت چنان بی‌خود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی‌اختیار آثار محبت از او به ظهور رسد، چنین شخصی معذور، زیرا او در تحت سلطان محبت مقهور است. و کسی که دانست معرفت و محبت خدا به نحوی که سزاوار او است از قوه بندگان خارج است و مطلع شد به اعتراف عظماء بنی نوع انسان از انبیا و اولیا به عجز و قصور، و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت آگاه گردیده و شنید که یک صنف از اصناف غیر متناهی ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقات است که خدا آفریده و ایشان اهل محبت خدایند. و سیصد هزار سال پیش از خلق عالم ایشان را خلق کرده. و از آن روزی که خلق شده‌اند تا به حال به غیر از

خداوند - متعال - هیچ چیز به خاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد ننموده‌اند، شرم می‌کنند و خجالت می‌کشند که محبت خود را معرفت و محبت نام نهند و زبان آنها از اظهار این دعوی لال می‌گردد.

حکایت بنده‌ای که ذره‌ای از معرفت خدا به او عطا شد

مروی است که: «یکی از اهل الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدامسئلت نماید که ذره‌ای از معرفت خود را به او عطا فرماید، چون او این مسئلت را نمود دفعه‌ی عقل او حیران، و دل او واله و سرگردان گشته سر به کوهها و بیابانها نهاده دیوانه‌وار در صحراها و کوهها می‌گشت و هفت شبانه روز در مقامی ایستاد که نه او از چیزی منتفع شد و نه چیزی از او. پس آن صدیق از خدا سؤال نمود که: قدری از آن ذره معرفت را که به او عطا نموده کم کند. به او وحی شد که: در این وقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند ما یک ذره معرفت خود را میان ایشان قسمت فرمودیم و هر یک را یک جزو از صد هزار جزو یک ذره معرفت دادیم و نیز به این بنده عطا فرمودیم به این حال شد. پس آن صدیق عرض کرد: «سبحانک سبحانک» آنچه را به او عطا کرده‌ای کم کن. پس خدا آن جزو معرفت را به هزار قسم کرد و یک قسم آن را باقی گذارد و تتمه را سلب نمود. در آن وقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید». (۷۶)

بلی این ظاهر است که حقایق صفات الهیه از آن برتر که عقول بشر درک آنها را نتواند کرد. و احدی از کامل عارفین را طاقت آن نیست که یک جزو از اجزای غیر متناهی معرفت او را تحمل نماید. پس وصول به کنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او محال، و آنچه در حق او می‌گویند یا وهم است یا خیال. اگر تواند شد که چندین مقابل جمیع مخلوقات از آسمانها و زمینها و آنچه ما فوق آنهاست به قدر غیر متناهی در میان یک حبه خردل جا کرد ممکن است که یک ذره از معرفت خدا در اعظم عقول بشر بگنجد: «فسبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته». (۷۷)

علائم و آثار دیگر محبت و معرفت خدا

و از جمله علامات: محبت، انس و رضایت است - همچنان که مذکور خواهد شد - .

و بعضی از عارفین، علامات محبت را در ابیاتی چند ذکر کرده و گفته است:

لا تخد عن فللمحب دلائل و لدیه من تحف الحبيب وسائل

یعنی: خدعه مکن در دعوای محبت که دوست را نشانهای چند است و تحفه‌هایی است که از دست دوست به او رسیده است.

منها تنعمه بمر بلائه و سروره فی کل ما هو فاعل

از جمله آنکه: تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین گردد و به آنچه به او کندشاد و فرحناک شود.

از محبت تلخها شیرین شود و ز محبت مسها زرین شود

فالمنع منه عطیة مبذولة و الفقر اکرام و لطف عاجل

اگر منع کند محبت خود را از نعمتهای دنیویه، آن را عطا و بخشش داند. و اگر او رابه فقر مبتلا سازد آن را مکرمتی شمارد.

و من الدلائل ان یری من عزمه طوع الحیب و ان الح العاذل

و از علامات آن است که: سر بر خط فرمان دوست باشد و در هوای او کوشد و از پند و ملامت نیندیشد و گوید:

از تو ای دوست نگسلم پیوند گر به تیغم برند بند از بند

پند آنان دهند خلق ای کاش که ز عشق تو می دهندم پند

و من الدلائل ان یری متبسما و القلب فیه من الحیب بلابل

و از جمله علامات آن است که: چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد.

و من الدلائل ان یراه مشمرا فی خرقین علی شطوط الساحل

و از علامات دیگر آنکه: دو جامه کهنه به خود پیچیده و در صحرا و کوهها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید.

و من الدلائل حزنه و نحیبه جوف الظلام فماله من عاذل

و از جمله علامات آنکه: در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده، آه سوزناک از دل دردناک برکشد.

بلی:

مرغ شبخوان را بشارت باد کاندرا راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است

و من الدلائل ان تراہ باکیا ان قد رآه علی قبیح فاعل

و از جمله نشانههای محبت آنکه: اگر عملی که محبوب را ناخوش آید از او سرزنداشک خونین از دیده روان سازد و دست

ندامت بر سر زند.

و من الدلائل ان تراہ راضیا بملیکه فی کل حکم نازل

و از علامات آنکه: هر چه به او رسد از محبوب او راضی شود. و هر حکمی فرمایدتن در دهد.

و من الدلائل زهده فیما تری من دار ذل و النعیم الزائل

و از علامات آنکه: پشت پا بر همه نعمتهای این خانه فانی زند و با یاد او چشم از همه امور دنیویه بیوشاند.

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن هر که دید آن سرو سیم اندام را

و من الدلائل ان تراه مسلما كل الامور الى المليك العادل

و از نشانه‌ها آنکه: از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد و همه امور خود را به پادشاه عادل واگذارد و گوید:

مرا با وجود تو هستی نماند به یاد توام خود پرستی نماند

و من الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد و كل فعل فاضل

و از جمله علامات آنکه: دامن همت بر میان زند و به اعمال فاضله و افعال حسنه از:

جهاد و حج و سایر عبادات پردازد. و محب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن و مال و فرزندان را در راه خدا دریغ نداشته،

تن را به آتش سوزان داد و در آن وقت از روح القدس مدد نخواست.

ابراهیم خلیل الرحمن و محبت و معرفت خدا

مروی است که: «خدای - تعالی - ابراهیم را مال بسیار داده چنانکه چهار صد سگ باقلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند

و فرشتگان گفتند که: دوستی ابراهیم از برای خدا به جهت مال و نعمتی است که به او عطا فرموده. پادشاه عالم خواست که به

ایشان بنماید که نه چنین است، به جبرئیل فرمود که: برو و مرا در جایی که ابراهیم بشنود یاد کن. جبرئیل برفت در وقتی که

ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد و به آواز خوشی گفت: «سبوح قدوس رب الملائکة و الروح». چون ابراهیم نام

خدای را شنید جمیع اعضای او به حرکت آمد و فریاد بر آورد و به مضمون این مقال گویا شد:

کاین مطرب از کجاست که برگفت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست

دل زنده می‌شود به امید وفای یار جان رقص می‌کند ز سماع کلام دوست

پس ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی را بر تلی ایستاده دید به نزد وی دوید و گفت: تو بودی که نام دوست من را

بردی؟ گفت: بلی. ابراهیم گفت: ای بنده حق! نام حق را یکبار دیگر بگو و ثلث گوسفندانم از تو. جبرئیل باز نام حق را بگفت.

ابراهیم گفت: یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندانم از تو. جبرئیل باز ناحق را بگفت.

حضرت ابراهیم در آن وقت از کثرت شوق و ذوق واله و بی‌قرار شد گفت: همه گوسفندانم از تو یکبار دیگر نام دوست مرا

بگو. جبرئیل باز بگفت. ابراهیم گفت: مراد دیگر چیزی نیست خود را به تو دادم یکبار دیگر بگوی. جبرئیل باز گفت. پس

ابراهیم گفت: بیا مرا با گوسفندان من ضبط کن که از آن توست. جبرئیل گفت: ای ابراهیم! مرا حاجت به گوسفندان تو نیست،

من جبرئیل. و حقا که جای آن داری که خدا تو را دوست خود گردانید، که در وفاداری، کاملی. و در مرتبه دوستی، صادق. و در شیوه طاعت، مخلص ثابت قدم». (۷۸)

حکایت فرزند قربانی کردن ابراهیم

و مروی است که: «روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد او را دید با قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه تابان. ابراهیم را چون مهر پدری بجنید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همان شب خواب دید که: امر حق چنان است که اسمعیل را قربانی کنی. ابراهیم در اندیشه شد که آیا این امری است از رحمن یا وسوسه‌ای است از شیطان، چون شب دیگر در خواب شد همان خواب را دید دانست که امر حق - سبحانه و تعالی - است. چون روز شد به هاجر مادر اسمعیل گفت: این فرزند را جامه نیکو در پوش و گیسوان او را شانه کن که وی را به نزدیک دوست برم.

هاجر سرش را شانه کرد و جامه پاکیزه‌اش پوشانید و بوسه بر رخسار او زد، حضرت خلیل الرحمن گفت: ای هاجر! کارد و «رسنی» (۷۹) به من ده. هاجر گفت: به زیارت دوست می‌روی، کارد و رسن را چه کنی؟ گفت: شاید که گوسفندی بیاورند که قربان کنند.

ابلیس گفت: وقت آن است که مکرری سازم و خاندان نبوت را براندازم، به صورت پیری نزد هاجر رفت و گفت: آیا می‌دانی ابراهیم، اسمعیل را به کجا می‌برد؟ گفت: به زیارت دوست. گفت: می‌برد او را بکشد. گفت: کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابراهیم و پسری چون اسمعیل؟! ابلیس گفت: می‌گوید خدا فرموده است.

هاجر گفت: هزار جان من و اسمعیل فدای راه خدا باد. کاش مرا هزار هزار فرزند بودی و همه را در راه خدا قربان کردند. ابلیس چون از هاجر مایوس شد به نزد ابراهیم آمد و گفت: ای ابراهیم! فرزند خود را مکش که این خواب شیطان است. ابراهیم فرمود: ای ملعون! شیطان تویی. گفت: آخر دلت می‌دهد که فرزند خود را به دست خود بکشی؟ ابراهیم فرمود: بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزندان بودی و دوست من فرمودی که قربان کن همه را به ست خود قربان کنم.

چون از حضرت خلیل نیز نومید شد روی سوی اسماعیل نهاد و گفت: پدرت تو را می‌برد بکشد. گفت: از چه سبب؟ گفت: می‌گوید حق - عز و علی - فرموده است. گفت: حکم حق را باید گردن نهاد. اسمعیل دانست که شیطان است سنگی بر گرفت و بدو افکند.

و به این جهت حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگریزه بیندازند.

پس چون پدر و پسر به منی رسیدند ابراهیم گفت: ای پسر

«انی اری فی المنام انی اذبحک».

یعنی: «ای پسر! در خواب دیدم که تو را قربان باید کرد».

اسمعیل گفت: «یا ابت افعل ما تؤمر».

یعنی: «بکن ای پدر آنچه را ماموری» . (۸۰)

اما ای پدر! وصیت من به تو آن است که: دست و پای من را محکم ببندی که مبادا تیزی کارده من رسد حرکتی کنم و جامه تو خون آلود شود و چون به خانه رسی مادر مرا تسلی دهی. پس ابراهیم به دل قوی دست و پای اسمعیل را محکم بست، خروش از ملائکه ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بنده ای که وی را در آتش انداختند از جبرئیل یاری نخواست. و از برای رضای خدا فرزند خود را به دست خود قربان می کند. پس ابراهیم کارد بر حلق اسماعیل نهاد، هر چند قوت کرد نبرید. اسمعیل گفت: ای پدر! زود فرمان حق را به جای آور. فرمود: چه کنم هر چند قوت می کنم نمی برد. گفت: ای پدر! در روی من نظر می کنی شفقت پدری نمی گذارد، روی من را بر خاک نه و کارد بر قفا گذار.

ابراهیم چنان کرد و کارد نبرید. اسماعیل گفت: ای پدر! سر کارد را به حلق من فرو بر. که در آن وقت آواز برآمد که: «یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا».

یعنی: «ای ابراهیم! خواب خود را درست کردی [آنچه را در خواب ماموریت یافتی انجام دادی]» . (۸۱)

دست از اسماعیل بدار و این گوسفند را به جای او قربانی کن» . (۸۲)

بلی:

شوریده نباشد آنکه از سر ترسد عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد

فصل: حقیقت شوق به لقای خدا

مذکور شد که: از جمله ثمرات محبت به خدا، شوق به لقای او و انس به اوست.

اما شوق، پس بدان که: اصل شوق، عبارت است از: میل به چیزی و رغبت به آن در حال غیاب آن. پس شوق به چیزی که حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق به چیزی می باشد که از وجهی ادراک آن شده باشد و از وجهی دیگر ادراک آن نشده باشد. پس شوق داشته باشد به ادراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر، به خفا و وضوح باشد یا به اجمال و تفصیل.

و فی الحقیقه مرجع هر دو یکی است، زیرا اجمال و تفصیل نیز همان خفا و وضوح است. و افضل مراتب شوق، شوق به خدا و به لقای اوست. و تفصیل شوق به او این است که: آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل می شود هر قدر که واضح باشد باز به جهت امتزاج آن به خیالات طبیعی و موهومات معتاده، انسان گویا در پس پرده ای است که مانع از غایت وضوح آنها است، خصوصا هرگاه مشاغل دنیوی نیز مخلوط به آنها گردد.

پس کمال وضوح آنها نیست مگر در عالم آخرت. پس این سبب شوق آدمی می گردد به خدا. و نیز امور الهیه غیر متناهی است و هر قدر که از برای صاحب معرفت حاصل شود باز امور غیر متناهی غیر معلومه باقی می ماند که او وجود آنها را اجمالی داند. پس پیوسته شایق دانستن آنهاست. و شوق به کمال وضوح بعضی از معلومات، ممکن است که به واسطه رسیدن به آن در آخرت منتهی گردد. و اما شوق به رسیدن به آنچه اجمالا وجود آن را دانسته و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمی شود، نه در دنیا و نه در آخرت. به جهت آنکه نهایت آن وقتی است که: از برای بنده کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلوم است و این محال است.

پس همیشه بنده عالم به این هست که: از معارف الهیه امور غیر معلومه به جهت او مانده است. پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند. و هیچ بنده ای نیست مگر اینکه درجات غیر متناهی را بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول به آنهاست، و لیکن آن شوق، موجب بهجت و لذت است نه الم و محنت. و چون این شوق، باعث ترقی بنده است پس آنا فنا درجات او در ترقی است و مرتبه او بالا می رود و ابد الابد نعیم و لذت و بهجت او در تزیید است و هرگز انقطاعی از برای او نیست. و از اشتغال او به لذت، درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمی کند.

«نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورا».

یعنی: «نور ایشان اطراف و جوانبشان را فرو گرفته و می گویند: خدایا نور ما را زیاد کن». (۸۳)

بلی ترقی درجات و زیادتی ابتهاجات، موقوف به آن است که: تخم آن را در دنیا کاشته باشد و اصل آن را کسب کرده باشد. و بنابر این، ترقی و زیادتی از برای کسی است که اصل آن را تحصیل کرده باشد. و بسا باشد کسانی باشند که در یک درجه بایستند و دیگر ترقی و رفعت از برای ایشان نباشد. به جهت اینکه: اصل همان قدر را خود تحصیل نموده اند و بس. و تعیین اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت به عنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست.

بلی همچنان که والد ماجد حقیر - قدس سره - در جامع السعادات فرموده (۸۴) مضمون آن است که: اصل هر نور و سعادات و بهجتی، یقین قطعی اجمالی هست به اینکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمال، و تام فوق تمام

است. و جمیع ماسوای او به اشرف انحاء صدور از او صادرند. و موجودی بجز او و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد. و ذات مقدس او ذاتی است که هیچ عقلی ادراک آن را نمی‌تواند کرد. و هیچ مدرک و ذهنی به کنه آن نمی‌تواند رسید. بلکه هر چه تصور کنند از آن بالاتر است. همچنین صفات کمالیه آن و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهی است و از برای آنها حدی و نهایی نیست. و آنچه علم او به آن تعلق گرفته از مخلوقات، نهایی ندارد.

پس هر که این را یقین کند و بداند که: این عالم را اصلاً در پیش عالم آخرت قدر و نسبتی نیست. و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانی است که نسبت خود را به پروردگار شناخته‌اند و دانسته‌اند که: شرافت و کمالی نیست مگر معرفت او. و با وجود این، اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و به اوصاف فاضله متصف گردد. و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند. و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد. پس هر که چنین کرد به اصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است.

و چون بیان شوق به لقای الهی را دانستی بدان که: - همچنان که اشاره شد - آن افضل مراتب شوق، و کلید ابواب سعادت، و سرمایه وصول به مرادات است. در بعضی از کتب سماویه است که: «خدای - تعالی - می‌فرماید: شوق خوبان به لقای من به طول انجامید و من به ملاقات ایشان شایق ترم».

و در اخبار داود - علیه السلام - وارد است که: «من دل‌های مشتاقین را از نور خود آفریدم. و به داود وحی شد که: ای داود! تا چند بهشت را یاد می‌کنی و شوق به من رامسئلت نمی‌نمایی؟ داود عرض کرد که: پروردگار! مشتاقان به تو چه کسان‌اند؟ فرمود: کسانی هستند که ایشان را از هر کدورت و غباری صاف نموده‌ام. و روزنه‌ها در دل ایشان گشوده‌ام، که از آنها به من نظر می‌کنند. و من دل‌های ایشان را به دست خود بر می‌دارم و در آسمان می‌گذارم. و ملائکه را می‌طلبم چون جمع شدند سجده مرا می‌کنند من می‌گویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دل‌های مشتاقان خود را به شما نمایم و به آنها بر شما مباحثات کنم. و دل‌های ایشان در آسمان من از برای ملائکه من می‌درخشد چنانچه خورشید از برای اهل زمین می‌درخشد. ای داود! من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده‌ام و به نور جمال خود پروریده‌ام. و آنها را از برای حدیث خود فرا گرفته‌ام. و بدنهای ایشان را در زمین، محل نظر خود قرار داده‌ام. و راهی از دل‌های ایشان به خود بریده‌ام که نگاه به من می‌کنند. و هر روز، شوق ایشان زیاد می‌شود.

ای داود! کسانی که رو از من گردانیده‌اند اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای آنها و مهربانی من به ایشان و شوق من به ترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بندبند ایشان از دوستی من از هم جدای خواهد شد». (۸۵)

و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که: «مرا بندگانی هست که ایشان مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم. و ایشان مشتاق من اند، من مشتاق ایشان. ایشان مرا یاد می کنند و من ایشان را. و اول عطای من به ایشان آن است که: نور خود را به دل ایشان می افکنم، پس ایشان از من خبر می دهند همچنان که من از ایشان خبر می دهم. و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم می شمارم و رو به ایشان می آورم. و کسی که من رو به او آورم احدی نمی داند که چه می خواهم به او عطا کنم». (۸۶)

حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - می فرماید که: «مشتاق، طعام نمی خواهد. و از شرابی لذت نمی یابد. و او را خواب راحت نمی برد. و به خویش و پیوندی، انس نمی گیرد. و در خانه ای ماوی نمی کند. و در آبادانی ساکن نمی شود. و جامه های نرم نمی پوشد. و شب و روز، خدا را عبادت می کند. و به زبان شوق به او راز می گوید. و در دل خود را به او عرض می کند. همچنان که موسی بن عمران در وقتی که به میعاد پروردگار می رفت از شوق، چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش به هیچ یک از اینها نداشت.

پس چون به میدان شوق قدم گذاری نفس خود را چهار تکبیر بگو و آرزوها و مرادهای دنیا را وداع کن. عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر شوق خدا ببند. و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات خود زبان تسلیم بگشا و بگو:

«لبیک، اللهم لبیک». (۸۷)

سرکوش هوس داری هوا را پشت پای زنی در این اندیشه یک رو شو دو عالم را قفایی زن

بساط قرب می جویی خرد را الوداعی گو وصال دوست می خواهی بلا را مرحبایی زن

قدم به راه طلب چون نهی ز جان بگریز که شرط راه بود جان من شکیبایی

حقیقت انس به خدا

و اما «انس»: عبارت است از: اشتغال دل به ملاحظه محبوب، و محو شدن آن در شادی قرب، و مشاهده حضور، و نظر به مطالعه جمال بدون التفات به دیگری. و انس، گاهی خالی از جمیع آلام است و گاهی مخلوط به اضطراب شوق می شود، زیرا دانستی که: وصول به درک منتهای جمال الهی محال است. پس اگر صاحب انس، شوق اطلاع بر منتهای جمال از پس پرده های غیب بر دل او غالب شود و به قصور خود ملتفت گردد و نفس او متزلزل شود و آتش شوق او به هیجان آید زمانی مقارن الم خوف می گردد، زیرا که: چون نظر به صفات جلال و عزت افکند و استغنا و بی نیازی ذوالجلال را ملتفت گردد بیم راندن و زوال مشاهده از برای او حاصل می شود.

پس اگر انس غالب شود و از ملاحظه آنچه به آن نرسیده غافل گردد تا از شوق به آن خالی ماند و به خطر راندن ملتفت نشود، در این وقت، لذت و بهجت او عظیم، و طالب عزلت و خلوت و تنهایی می‌گردد. بلکه بدترین چیزها در نزد او چیزی است که: او را از تنهایی باز دارد. همچنان که موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتی مدید کلام هر مخلوقی را که می‌شنید بیهوش می‌شد. (۸۸)

والد مرحوم حقیر در کتاب «جامع السعادات» از ابو حامد غزالی نقل کرده که: «چون انس دوامی به هم رساند و مستحکم شود و «قلق» (۸۹) شوق، و خوف بعد او را مشوش و مضطرب نگرداند باعث نوع نازی و انبساطی با خدا می‌شود. و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز، افعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر باشد، و لیکن آن را از کسی که به مقام انس رسیده باشد متحمل می‌شوند اما کسی که به آن مقام نرسیده باشد و خود را شبیه به صاحب آن مقام کند هلاک و مشرف به کفر می‌شود.

چون تحمل امثال آن از هر بی سر و پای نمی‌شود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد». (۹۰)

چنانچه از «برخ اسود» منقول است که: «هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد، موسی با هفتاد هزار نفر به طلب باران بیرون شد خداوند عالم وحی فرستاد که: چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان، ایشان را فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده؟ و رجوع کن به یکی از بندگان من که او را «برخ» گویند بگو: سؤال کند تا من اجابت کنم.

موسی - علیه السلام - از احوال او پرسید، کسی نشان نداد. روزی در راهی بنده سیاهی را دید که می‌آید «شمله» (۹۱) پشمینه به خود پیچیده و پیشانی او از اثر سجود، خاک آلود است، موسی - علیه السلام - به نور نبوت او را شناخت و بر او سلام کرد و نام وی را پرسید. گفت: منم «برخ». موسی گفت: مدتی است ترا می‌طلبم بیا از برای ما طلب باران کن.

پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد که: الهی این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم و حکمت تو نه. نمی‌دانم چه روی داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سرپیچیده‌اند یا بادهای اطاعت تو بیرون رفته‌اند یا بارانهای تو تمام شده یا غضب تو گناهکاران را فرو گرفته آیا تو آمرزنده نیستی؟ پیش از خلق خطا کاران رحمت خود را خلق کردی و به عفو امر فرمودی آیا شتاب در عذاب می‌کنی می‌ترسی بعد قدرت نداشته باشی؟ هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت و در نصف روز، گیاهها چنان سبز شدند که سواره را می‌پوشانیدند. پس برخ برگشت و به موسی برخورد و گفت: چگونه با خدا مباحثه کردم. موسی قصد او کرد. خطاب الهی رسید که: «ای موسی! برخ روزی چندین بار ما را می‌خندانند». (۹۲)

و از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد که: «ان هی الا فتنتک». (۹۳)

و در وقتی که امر شد به جانب فرعون رود از راه شگفتگی و انبساط تعلل کرد و عذر آورد و گفت: «فاخاف ان يقتلون». (۹۴) و گفت: «و یضیق صدری

دلتنگ می شوم». (۹۵)

و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود، زیرا آنچه از مثل او شایسته است از دیگری نیست. بین که از یونس پیغمبر - علیه السلام - کمتر از این را متحمل نشدند و به اندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند.

و خطاب به سید المرسلین کردند که: «فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت».

یعنی: «به حکم پروردگار، صابر باش و مانند یونس مباش». (۹۶)

و این اختلافات به جهت اختلاف مقامات و احوال، و به سبب تفاوت مراتب و درجات است.

«و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض».

یعنی: «بعضی از پیغمبران را بر بعضی تفضیل فرمودیم». (۹۷)

نمی بینی که عیسی بن مریم - علیه السلام - در مقام ناز و انبساط بر خود سلام می فرستد و می گوید:

«و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا».

یعنی: «سلام خدا بر من باد روزی که متولد شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده خواهم شد». (۹۸) و چون یحیی به

این مقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا بر او سلام فرستاد و فرمود:

«و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا». (۹۹)

فصل: خلوت و عزلت و فواید آن

اشاره شد به اینکه: کسی که به مقام انس رسید طالب خلوت و عزلت می گردد. و دوری از مردم را می خواهد، زیرا مصاحبت

مردمان، دل او را از توجه تام به خدامشغول می سازد. و گاه باشد که بعضی از علما، مخالطه با مردمان را بر گوشه گیری

و خلوت ترجیح دهند به سبب اخباری که در مدح الفت با مردمان و آمد و شد با ایشان رسیده. و تفصیل این مقام آن است که:

ظاهر جمعی از علما آن است که: عزلت و گوشه گیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم، به جهت اخباری که در مدح

عزلت رسیده. و به سبب فوایدی که بر آن مترتب می گردد.

و اما اخبار، مثل آنچه از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - روایت شده است که: «خدا دوست دارد بنده پرهیزگار پنهان را». (۱۰۰)

و فرمود: «بهترین مردمان مؤمنی است که: با مال و جان خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از او مردی است که: در بیشه‌ای از بیشه‌ها گوشه نشینی اختیار کند». (۱۰۱)

از راه نجات از آن حضرت پرسیدند، فرمود: «در خانه خود بنشینید و دین خود را نگاهدارید و بر گناه خود گریه کنید». (۱۰۲)
حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «روزگار فاسد شد و احوال برادران دگرگون شد و تنهایی دل و اطمینان خاطر بهتر شد». (۱۰۳)

«و فرمود که: کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شو از آنهایی که می‌شناسی». (۱۰۴)

و نیز از آن حضرت منقول است که فرمود: «گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است. پس خوشا به حال او اگر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد». (۱۰۵)

عیسی بن مریم فرمود: «زبان خود را نگاهدار از برای تعمیر دل خود. و در خانه خود بنشین و بگریز از ریا کاری و فضول معاش. و گریه کن بر گناه خود. و فرار کن از مردم همچنان که از شیر واقعی فرار می‌کنی. به درستی که پیش از این، مردم دوا بودند و حال مرض و دردند». (۱۰۶)

ربیع بن خثیم گوید که: «اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را نشناسی و کسی هم ترا نشناسد چنان کن. و در گوشه نشینی محافظت اعضا و جوارح است از معاصی. و استراحت دل است. و سلامتی زندگانی است. و شکستن اسلحه شیطان است. و دوری از هر بدی است. و فراغت خاطر است. و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده، یا در ابتدای زمان خود، یا در آخر آن». (۱۰۷)

و اما فواید عزلت: پس بسیار است، چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس به مناجات خدا و سیر در ملکوت آسمانها و زمین و خلاصی از کثرت معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه و شر و ایدای ایشان و قطع طمع مردم از او و خلاصی از نگاه کردن به اهل ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر اینها.

و از بعضی دیگر از علما ظاهر می‌شود که: مخالطه با مردم و آمد و شد با ایشان. از عزلت افضل است. و آن نیز به جهت اخباری است که علی‌الظاهر دلالت بر آن می‌کند.

و فوایدی که بر آن مترتب می‌گردد.

و اما اخبار، مثل آنچه از پیغمبر رسیده که: «مؤمن با مردم الفت می‌گیرد و مردم با او الفت می‌گیرند. و خیری نیست در کسی که الفت با مردم نمی‌گیرد». (۱۰۸)

و اینکه فرمود: «حذر کنید از بیشه‌ها و کوهستانها، و با مردم عامه بنشینید و درمساجد حاضر شوید». (۱۰۹)

و همچنین اخباری که وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان. (۱۱۰)

فواید مخالطه با مردم

و اما فواید مخالطه با مردم مثل: تعلیم و تعلم و کسب مسایل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین به آنها و استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب و حضور جمعه و جماعت و تشییع جنایز و عیادت مریض و تحصیل معیشت عیال و زیارت برادران و قضای حوایج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن به مسلمانان و خلاصی از نظر داشتن به دست مردمان و تحمل ایذا و اذیت مردم و رسیدن به ثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها.

خلوت و عزلت بهتر است یا مخالطه با مردم؟

و مخفی نماند که: حکم مطلق به ترجیح یکی از این دو بر دیگری خطاست، زیرا که چگونه می‌توان گفت که: عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع خود را یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی به گوش او نخورده، و فرق میان خوب و بد نکرده، و می‌تواند اینها را از مخالطه با علما و نیکان فرا گیرد؟! و چگونه می‌توان گفت که: آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسی که ضروریات علم و عمل خود را تحصیل کرده و به مرتبه ابتهاج رسیده و لذت طاعت مناجات با پروردگارا یافته به جهت قناعت و اندک مایه از احتیاج به مردم فارغ شده و بر آمد و شد او با مردم فایده دینی مترتب نگردد. و یا مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و حصول مبطلات عمل مطمئن نباشد؟! پس صحیح آن است که بگوییم: افضل بودن عزلت و الفت نسبت به اشخاص و احوال و زمان و مکان، تفاوت می‌کند. و باید هر شخصی نگاه به حال خود کند و به‌همنشین خود و به نیت خود در عزلت یا در الفت و بر آنچه بر اینها مترتب می‌شود از فواید و مفاسد. و اینها را با یکدیگر موازنه نماید. و بسا باشد که: از برای بعضی کناره‌گیری از همه مردم و عزلت تام، افضل باشد. و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس و الفت تام با ایشان. و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی.

و حاصل آنکه: کسی که از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با مردم آن را فاسدسازد و از آمد و شد ایشان اخلاق ردیه از برای او هم نرسد خلوت و تنهایی از برای او افضل است. بلکه هر که از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شود لا

محاله ابتدا خلوت و تنهایی از برای او افضل است تا نفس خود را به اخلاق حسنه بیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن شود. و بعد از آن اگر در اختلاط با ایشان فایده ببیند اختلاط کند.

و همچنین کسی که به مقام انس با پروردگار رسید و مرتبه استغراق از برای او حاصل شد و هنوز نفس او به مقامی نرسیده که با وجود مخالطه با مردم، انس و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان مانع امر او نشود، خلوت و عزلت از برای او بهتر، زیرا از فواید مخالطه با مردم هیچ نیست که با این، مقاومت تواند کرد.

و به این جهت بود که بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت را گزیده و در خود را به روی خلق بسته‌اند. و به آشنایی یک کس از همه بیگانه شده‌اند. و در گوشه تنهایی سر به خود فرو برده می‌گویند:

ما را هوس انجمنی نیست که عشاق جز خلوت و در دل گله از یار نخواهند

اویس قرنی گوید که: «احدی را نیافتم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر او انس گیرد». (۱۱۱)

یکی از بزرگان گوید که: «چون صبح را می‌بینم می‌گویم: «انا لله و انا الیه راجعون». که دیگر باید با مردم ملاقات کنم».

(۱۱۲)

شخصی از نیکان حکایت می‌کند که: «در ولایتی عابدی را دیدم که از قله کوهی بیرون آمد، چون مرا دید در پس درختی پنهان شد. به نزد او رفتم و گفتم: سبحان الله! بخل می‌کنی که من تو را ببینم؟ گفت: ای مرد! من روزگار طولیلی است که در این کوه پنهان شده‌ام و علاج دل خود را می‌کنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند. و عمر خود را در این کار تمام کردم. و در این، بسیار تعب کشیدم و از خدا مسئلت کردم، تادل من ساکن شد و به خلوت و تنهایی خو گرفت.

از آنکه که یارم کس خویش خواند دگر با کسم آشنایی نماند

چون تو را دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه می‌گیرم به خدا از شر تو. پس صیحه زد و گفت:

«وا غماه من طول المکث فی الدنیا».

یعنی: «آه از طول مکث در دنیا».

پس روی خود را از من گردانید و گفت: پاک و منزّه است خداوندی که چندان لذت خلوت و تنهایی و انقطاع به او را به دل

اهل معرفت چشائید که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده». (۱۱۳)

حکیمی گوید که: «آدمی از تنهایی وحشت می‌کند به جهت اینکه خود از کمال، و آنچه به آن شاد شود خالی است، پس می‌خواهد که به اختلاط مردم کسب شادی وفرح کند و چون که ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهایی می‌شود که از خود تحصیل سرور و شادی کند». (۱۱۴)

و از این روست که گفته‌اند: «الاستیناس بالناس من علامات الافلاس».

یعنی: «انس گرفتن با مردم، نشان تهیدستی و بی‌مایگی است».

پس کسی که از برای او میسر باشد که به دوام یاد خدا انس به او تحصیل کند و به مواظبت فکر، معرفت خود را زیاد نماید، تنهایی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوایدی که از اختلاط مردم حاصل می‌شود، زیرا فایده همه عبادات، و ثمره همه مجاهدات این است که: دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس به خدا و معرفت او بمیرد. و محبت حاصل نمی‌شود مگر به انس به خدا. و انس هم نمی‌رسد مگر به دوام ذکر. و معرفت هم نمی‌رسد مگر به فکر. و شرط این، اطمینان خاطر و فراغ دل است. و فراغ بال موقوف است به تنهایی و فرار از مردم.

در معرفت بر کسانی ست باز که درهاست بر روی ایشان «فراز» (۱۱۵)

از این دیو مردم که دیو و ددند حذر کن که همصحبتان بدند

و چنان تصور نکنی که: منافاتی میان اختلاط با مردم و انس به خدا نیست، از آن راه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس، مخلوط با مردمان بودند، زیرا که: هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی به خدا را ندارد. بلکه آن موقوف است به قوت نبوت و ولایت. پس هر ضعیف نفسی طمع در این مرتبه نمی‌تواند کرد.

رخت مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نشود هر سری

فصل: آیات و اخباری که دلالت می‌کنند خدا بندگان خود را دوست دارد

بدان که: شواهد کتاب و سنت، صریح در این است که: خداوند - سبحانه - بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوع است: یکی «دوستی عام» که او را نسبت به جمیع مخلوقات از حیثیت اینکه همه از آثار آن ذات مقدس‌اند. و یکی «دوستی خاص» همچنان که از آیات و اخبار مستفاد می‌شود که: خدا را نسبت به بعضی از بندگان نظر خاص و محبت مخصوصی است که با دیگران آن نظر و محبت را نمی‌دارد. و این معنی محبت، نه میل قلبی است به موافق ملایم همچنان که در محبت به بندگان، زیرا این در حق خدا غیر متصور است. بلکه مراد، تحقق آثار محبت است.

پس مراد از دوستی خدا بنده غیر عاصی را این است که: پرده از پیش دل او بر می‌دارد و جمال خود را به دیده دل او می‌نماید و او را توفیق وصول به بساط قرب خود عطا می‌فرماید و خانه دل او را از غیر خود می‌پردازد و موانع وصول به او را از راه او پاک می‌سازد: «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء». (۱۱۶)

و علامت بنده محبوب خدا آن است که: او خدا را دوست داشته باشد و او را بر همه محبوبهای خود اختیار کند و ببیند که اسباب توفیق و سعادت او باطنا و ظاهرا مهیا شود، و از معاصی او را باز می‌دارد و چون از یاد خدا غافل می‌شود امری حادث می‌کند که او را به یاد خدا می‌اندازد و چون میل دنیا می‌کند او را به محنتی گرفتار می‌کند که رغبت او از دنیا کم می‌شود و او را به غیری و انمی‌گذارد بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را خدا خود انجام می‌دهد و همه هموم او را یک هم می‌کند و دل او را از دنیا سرد می‌سازد و او را از مردم بیگانه می‌گرداند و لذت مناجات خود را به او می‌چشاند.

فصل: پیرامون حب فی الله و بغض فی الله

از جمله محبت‌های ممدوحه «حب فی الله» است، که دوستی در راه خدا باشد.

همچنان که «بغض فی الله» از عداوت‌های مستحسنه است و فضیلت و ثواب این دو بسیار، و اخبار در مدحشان بی‌شمار است. حضرت رسول مختار فرمود که: «دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعبه‌های ایمان است. آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خداست» (۱۱۷).

و فرمود: «کسانی که یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار، و رویهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشن‌تر خواهد بود و آرزو خواهد برد به مکان و مرتبه ایشان هر ملک مقربی و پیغمبر مرسلی». (۱۱۸)

از حضرت سید الساجدین - علیه السلام - مروی است که: «چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که: کجایند کسانی که یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند؟ پس طایفه‌ای برخیزند. خطاب رسد که: بروید به بهشت بدون حساب. ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند: به کجا می‌روید؟ گویند: به بهشت. گویند: شما چه جماعتید؟ ایشان گویند: ما میم که از برای خدا یکدیگر را دوست داشته‌ایم». (۱۱۹)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن، اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری، بدان که تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد. و اگر بر عکس آنی، خدا تو را دشمن دارد و در تو خیری نیست.» (۱۲۰)

و فرمود: «اگر مردی مرد دیگری را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت رابه او عطا می فرماید، اگر چه آن محبوب، در علم خدا از اهل جهنم باشد. و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته خدا ثواب بغض فی الله را به او کرامت می فرماید، اگر چه آن شخص مبعوض، در علم خدا از اهل بهشت باشد.» (۱۲۱)

و دوستی در راه خدا دو قسم می شود:

اول آنکه: کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امری که فایده او در آخرت به این محب عاید گردد. مثل اینکه: شاگرد، استاد را دوست دارد از برای اینکه او را تعلیم می کند و او را از حضيض جهل به اوج مرتبه علم می رساند. یا استاد، شاگرد را محبت داشته باشد به جهت اینکه منشا ثواب معلم می شود. و امثال اینها.

دوم آنکه: او را دوست داشته باشد نه به جهت فایده اخرویه که از او به او عاید شود، بلکه از جهت اینکه: مخلوق خدا است و منسوب به اوست به نسبت عامی که از برای کافه مخلوقات است. یا به جهت خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب او به خدا. یا اشتغال او به خدمت خدا. یا محبت او از برای خدا و امثال اینها. زیرا از علامات غلبه محبت با کسی آن است که: محبت از او تعدی کند به متعلقان و منسوبان او نیز، اگر چه نسبت دوری داشته باشد. همچنان که کسی که انسانی را دوست دارد، دوست او را دوست دارد و خدمتکار او را، و هر که مدح محبوب او را کند. بلکه با در و دیوار محله و دیار او محبت دارد. همچنان که گفته اند:

امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذالجدار و ذا الجدار

او ما حب الدیار شغن قلبی و لکن حب من سکن الدیار

خلاصه معنی آنکه: به دیار لیلی می گذرم و بوسه بر این دیوار و آن دیوار می زنم. و این، نه از دوستی دیار است، بلکه از دوستی آن کسی است که در آن دیار ساکن است.

غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی

و معنی «بغض فی الله» آن است که: کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آن راه که مرتکب معصیت خدا می گردد و مخالفت او را می کند.

حضرت عیسی بن مریم - علیه السلام - فرمود که: «دوستی کنید با خدا به دشمن داشتن اهل معاصی. و تقرب جوئید به خدا به دوری کردن از ایشان. و رضای خدا طلبیده بغض بر ایشان». (۱۲۲)

مروی است که: «خدای - تعالی - به یکی از پیغمبران وحی فرستاد که: اما زهد در دنیا را اختیار کرده‌ای به راحتی از برای خود شتاییده‌ای. و اما انقطاع تو به من، پس عزت خود را به من طلبیده‌ای. و لیکن آیا دشمنی را به واسطه من دشمن داشته‌ای یا دوستی را به جهت من دوست گرفته‌ای؟!». (۱۲۳)

درجات معصیت و اظهار بغض

و مخفی نماند که: از برای معصیت، درجات بسیار است که منتهای آن کفر و شرک است. و ابتدای آن گناهان صغیره است. و از برای اظهار بغض نیز مراتب بی‌شمار است، انتهای آن قتل و «اسر» (۱۲۴) است، و مبدا آن ترک دوستی با آن. و باید اشد درجات بغض به ازاء اشد درجات معصیت، و وسط به ازاء وسط، و اضعف به ازاء اضعف باشد. و باید اول، اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصاً اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان باشد. و چنان که کسی که معصیتی می‌کند بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سرزند سزاوار آن است که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت محبت. نه با او عداوت گناهکار خالی از طاعت داشته باشد نه محبت مطیع خالی از معصیت. یا آنکه تابع غالب باشد، اگر گناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت داشته باشد و اگر بر عکس باشد محبت.

وفا و جفا

مخفی نماند که: از تمام محبت برادران «وفا» است، و آن عبارت است از:

پاسداری محبت و لوازم آن و مداومت بر آن در حال حیات محبوب و بعد از ممات او، به دعا کردن از برای او و محبت به اولاد و بازماندگان و دوستان او. و ضد وفا «جفا» است، که عبارت است از: قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات او نسبت به اولاد و احباء او. و محبتی که در آن وفایی نباشد فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌گردد، زیرا فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید می‌گردد. و هر وقت محبت منقطع می‌شود ضایع می‌گردد.

مروی است که: «پیره زنی بود که هر وقت بر حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - وارد می‌شد حضرت او را اکرام می‌فرمود. از سبب آن سؤال کردند؟ حضرت فرمود که: این زن در ایام حیات خدیجه به منزل ما می‌آمد». (۱۲۵)

پس، از آثار وفاست مراعات جمیع اصداقا و خویشان و متعلقان محبوب. بلکه محبوب از مراعات احوال ایشان بیشتر مسرور می‌شود تا از مراعات احوال خود. و از تفقد به ایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است. بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمی‌شود

مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان او و قوت محبت با کسی به جایی می‌رسد که: سگ محبوب در نظر او امتیازی از سایر سگان به هم می‌رساند و وفای بادوست، ممدوح است تا پای معصیت پروردگار به میان نیامده و اما موافقت دوست بادوست در معصیت خدا و امری که مخالف حق باشد مذموم، بلکه عین جفاست، زیرا موافقت او باعث هلاکت هر دو می‌شود. بلکه او را باید نصیحت کرد و ارشاد نمود.

صفت بیست و هشتم اعتراض بر اراده و تقدیرات خدا

و شکی نیست که: این صفت، منافی مقتضای توحید و ایمان، و موجب سخط پروردگار منان است. و بنده عاجز و ذلیل «مهینی» (۱) را که به اسرار قضا و قدر، جاهل واز موارد حکمتها و مصالح، غافل است چکار به اعتراض و انکار بر افعال خداوند خالق عالم حکیم خبیر؟! و مخلوق ضعیف و بیکاره را چه یارای نارضایی به رضای پروردگار او!

ما بنده ایم و عاجز، او حاکم است و قادر گر می‌کشد به زورم، و می‌کشد به زاری

به درد و صاف تو را کار نیست دم درکش که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است

در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که: «وای پس وای از برای کسی که گوید: این امر چرا شد؟ و فلان امر چگونه شد؟». (۲)

و در خبر قدسی دیگر رسیده است که: «منم خدایی که بجز من خدایی نیست. پس هر که صبر نکند بر بالای من، و راضی نشود به قضای من، و شکر نکند از برای نعمای من برود خدایی بجوید سوای من». (۳)

موسی بن عمران - علیه السلام - عرض کرد که: «پروردگارا! چه کس در نزد تو محبوب تر است؟ فرمود: کسی که هرگاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد. پس عرض کرد که: سخط تو بر کدام کس است؟ فرمود: کسی که طلب خیر از من کند در امری و چون حکمی کنم از برای او به حکم من راضی نباشد». (۴)

مروی است که: «یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد به خدا از فقر و گرسنگی و برهنگی، و دعای او به اجابت نرسید. بعد از آن، خدا به او وحی فرستاد که: تا چند شکایت خواهی نمود؟ من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیست که مرا مذمت کنند و تو، به شکایت و مذمت سزاوارتری. و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر شده. و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم. آیا تومی خواهی که به جهت تو خلق دنیا را از سرگیرم؟ یا می خواهی تقدیر را به جهت تو تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد؟! پس به عزت و جلال خودم قسم که: اگر یکبار دیگر این به خاطر تو بگذرد اسم تو را از

دیوان نبوت محو می‌کنم». (۵)

و مروی است که: «به حضرت داود وحی رسید که: تو می خواهی و من می خواهم و آنچه خواهش من است به وجود می آید پس اگر سر تسلیم به خواهش من گذاردی آنچه خواهش توست کفایت می کند. و اگر قبول نکردی خواهش مرا، در تعب می اندازم ترا در آنچه می خواهی. و در آخر هم نخواهد شد مگر آنچه من خواهم». (۶)

و بالجمله هر که دانست که: عالم و جمیع آنچه در آن یافت می شود صادر از حضرت آفریدگار است به مقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح نظام، به نحوی که از آن بالاتر متصور نمی شود. و اگر یک جزو آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل می گردد. و هر که خدا را به خدایی، و خود را به بندگی شناخت می داند که: نارضایی و اعتراض در امری که بر او وارد می شود غایت جهل، و نهایت جرات است. و به این جهت هیچ یک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند: کاش چنین بودی. یکی از اصحاب سید المرسلین می گوید که: «ده سال خدمت آن سرور را کردم و هرگز به من نفرمود که: چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی؟ و هرگز نگفت: کاش چنین می شد یا کاش چنین نمی شد. و چون یکی از اهل بیت در امری از من مؤاخذه می نمود حضرت می فرمود: بگذارید او را اگر مقدر می بود می شد». (۷)

مروی است که: «فرزندان خرد حضرت آدم بر بدن او بالا می رفتند و پائین می آمدند و پاهای خود را بر دنده های مبارک آن حضرت می گذاشتند مانند نردبان و بالا می رفتند تا سر او و بعد از آن به این نحو پائین می آمدند. و او سر به پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمی داشت و سخن نمی گفت. یکی از اولاد بزرگ او گفت: ای پدر! چرا از این حرکت آنها را منع نمی کنی؟ گفت: ای پسر! آنچه من دیده ام شما ندیده اید. و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید. یک حرکت کردم مرا از سرای کرامت و شرف به خانه ذلت و خواری افکندند. و از منزل نعمت و راحت به محل رنج و محنت انداختند می ترسم یک حرکت دیگر کنم بلایی دیگر به من نازل شود». (۸)

و مروی است که: «روزی حضرت عیسی - علیه السلام - را در بیابان، باران شدید گرفت، به هر طرف می دوید پناهی نمی دید. تا رسید به مکانی که شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی او باران نمی آمد در آنجا قرار گرفت تا آن شخص از نماز فارغ شد. عیسی - علیه السلام - به او گفت: بیا تا دعا کنیم که باران بایستد. گفت: ای مرد! من چگونه دعا کنم، و حال آنکه گناهی کرده ام که مدت چهل سال است که در این موضع به عبادت مشغولم که شاید خدا توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبه من معلوم نیست، زیرا از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را به اینجا فرستد.

عیسی - علیه السلام - فرمود: توبه تو قبول شد، زیرا که: من عیسی پیغمبرم. و بعد از آن فرمود: چه گناه کرده ای؟ گفت: روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود، گفتم: عجب روز گرمی است».

ضد سخط «رضا» است. و آن عبارت است از: ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر، قولا و فعلا. و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحت است، زیرا تفاوتی نیست در نزد او میان فقر و غنا، راحت و عنا، بقا و فنا، عزت و ذلت، مرض و صحت، و موت و حیات. و هیچ یک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد. و هیچ کدام بر دل او گران نیست، زیرا که: همه را صادر از خدای - تعالی - می‌داند. به واسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است. و آنچه از او می‌رسد بر طبع او موافق است. و می‌گوید:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد بوالعجب من عاشق این هر دو ضد
ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من
ما سر نکشیم از قدم یار صفایی تیغ آید اگر در قدم او بسر ما

در آثار وارد است که: «یکی از ارباب رضا، سن او به هفتاد سال رسید و در این مدت نگفت که: کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی» .

یکی از بزرگان را گفتند که: «از آثار رضا در خود چه می‌یابی؟ گفت: در من بویی از رضا نیست و با وجود این، هرگاه خدای - تعالی - تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را از آن بگذرانند. و همه را داخل بهشت کند. و مرا به جهنم افکند و جهنم را از من پرگرداند، به حکم او راضیم و به قسمت او خشنودم. و هرگز به خاطر نمی‌گذرد که: کاش چنین نبودی و چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن؟» .

و صاحب این مرتبه، هر چیزی را به چشم رضا می‌نگرد. و هر امری را به نظر محبت می‌بیند. و در هر موجودی نور رحمت الهیه را مشاهده می‌کند. و سر حکمت از لیه راملاحظه می‌نماید. پس هر چه می‌شود در سرای وجود، موافق مراد مطلب او است. و هر چه در کارخانه هستی رو می‌دهد بر وفق هوا و خواهش اوست. و از اینجا معلوم می‌شود که: مقام رضا افضل مقامات دین، و اشرف منازل مقربین است. اعظم درهای شهرستان رحمت، و اوسع راههای اقلیم سعادت است.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - از طایفه‌ای از اصحاب خود پرسید که: «شما چه نوع کسان هستید؟ عرض کردند: مؤمنانیم. فرمود: چه چیز است علامت ایمان شما؟ گفتند: صابریم در وقت بلا. و شاکریم در هنگام نعمت و رفاه. و راضی هستیم به موارد قضا. حضرت فرمود: مؤمنانید به خدای کعبه قسم» . (۹)

و در حدیث دیگر است که فرمود: «ایشان حکمای علما هستند، که از وفور دانش، نزدیک به این است که انبیا باشند» . (۱۰)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «چون خدا بنده‌ای را دوست دارد او را در دنیا مبتلا می‌گرداند. پس اگر صبر کرد او را بر می‌گزیند. و اگر راضی و خشنود شد او را به مرتبه اصفیا می‌رساند». (۱۱)

و فرمود که: «چون روز قیامت شود طایفه‌ای از امت مرا خدای - تعالی - بال و پرکرامت فرماید تا از قبرهای خود به بهشت پرواز کنند و در آنجا به نحوی که دلخواه ایشان است عیش و تنعم نمایند. ملائکه به ایشان گویند: آیا شما موقف حساب را دیدید؟ گویند: از ما حسابی نخواستند. باز گویند: آیا از صراط گذشتید و جهنم را ملاحظه نمودید؟ گویند: ما هیچ چیز ندیدیم. ملائکه گویند: شما چه طایفه‌اید؟ ایشان گویند: ما از امت محمد - صلی الله علیه و آله - ایم. ملائکه پرسند که: عمل شما در دنیا چه بوده است؟ گویند: در ما دو خصلت بود که خدا به فضل و رحمت خود ما را به این مرتبه رسانید: یکی آنکه: چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت او را مرتکب شویم. و دیگر آنکه: به هر چه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم. ملائکه گویند: پس سزاوار این مرتبه هستید». (۱۲)

موسی بن عمران - علیه السلام - به پروردگار عرض کرد که: «بار خدایا! مرا به امری راه‌نمای که در آن رضای تو باشد. فرمود: رضای من در آن است که تو راضی به قضای من شوی». (۱۳)

مروی است که: «بنی اسرائیل به موسی گفتند که: از خدا سؤال کن چکار است که چون ما آن را به جا آوریم خدا از ما راضی می‌گردد؟ موسی عرض کرد که: پروردگارا! شنیدی آنچه را بنی اسرائیل گفتند؟ خطاب رسید که: ای موسی! بگو به ایشان از من راضی شوید تا من نیز از شما راضی شوم». (۱۴)

از حضرت سید الساجدین - علیه السلام - مروی است که: «صبر و رضا، راس همه طاعات است، و هر که صبر کند و راضی شود از خدا در آنچه از برای او مقدر کند، خدا از برای او مقدر نمی‌کند مگر آنچه خیر اوست». (۱۵)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که فرمود: «شگفت دارم از کار مردم مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمی‌کند مگر اینکه خیر اوست و اگر بدن او را پاره پاره به مقرض سازند خیر اوست. و اگر ملک مشرق و مغرب را به او عطا فرمایند باز خیر او است». (۱۶)

و فرمود که: «از جمله چیزهایی که خدا به موسی بن عمران - علیه السلام - وحی فرستاد این بود که: ای موسی! من هیچ خلقی محبوب‌تر به سوی خودم از بنده خود نیافریده‌ام، من او را به بلاها گرفتار می‌سازم به جهت اینکه خیر او در آنهاست. و اگر نعمت دنیا را از او باز می‌گیرم خیر آن را در آن می‌دانم. و من به آنچه صلاح او است دانا هستم. پس باید او بر بالای من صبر کند. و نعمتهای مرا شکر نماید. و به قضای من راضی شود، تا من او را در نزد خود از زمره صدیقین بنویسم». (۱۷)

و به آن حضرت عرض کردند که: «به چه چیز مؤمن شناخته می‌شود؟ فرمود: تسلیم و رضا در آنچه بر او وارد می‌شود از شادی و اندوه». (۱۸)

و همچنان که از بعضی از اخبار مذکوره مستفاد می‌شود معلوم شد که از ثمرات مرتبه رضا آن است که: موجب رضای خدای - تعالی - از بنده می‌شود و آن اعظم سعادت دو جهانی است. و هیچ نعمتی در بهشت از آن بالاتر نیست.

چنانکه خدای - تعالی - می‌فرماید: «و مساکن طیبه فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر». (۱۹)

و در بعضی از احادیث وارد است که: «خدای - تعالی - در بهشت بر مؤمنین تجلی می‌کند و می‌فرماید: «سؤال کنید از من آنچه می‌خواهید. می‌گویند: پروردگارا! رضای تو را می‌طلبیم». (۲۰)

و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که مافوق جمیع مراتب است رضای الهی را طلبیده‌اند معلوم می‌شود مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است. و در تفسیر قول خدای - تعالی - که فرموده است:

«و لدینا مزید». (۲۱)

وارد شده است که: در وقت مزید سه تحفه از جانب پروردگار از برای اهل بهشت می‌رسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست: یکی هدیه از جانب حق - سبحانه - که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست.

و این است قول خدا که می‌فرماید: «فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین»

یعنی: «هیچ کس نمی‌داند چه چیزها از برای ایشان ذخیره شده است که دیده‌ها را روشن می‌کند». (۲۲)

دوم سلام از جانب خدا بر ایشان، که علاوه بر هدیه می‌شود. و این است که خدای - تعالی - می‌فرماید:

«سلام قولا من رب رحیم». (۲۳)

سوم اینکه: خدای - تعالی - به ایشان خطاب می‌کند که: من از شما راضیم. و این از هدیه و سلام افضل است. و این است

قول خدای - تعالی - که: «و رضوان من الله اکبر». (۲۴)

یعنی: «رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارند». (۲۵)

فصل: رضا از ثمرات محبت

بدان که: مرتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه آن صفت است، زیرا محبت با کسی، لازم دارد رضای به افعال محبوب را، و

لذت یافتن از آن را. و سرور و لذت از افعال محبوب به یکی از دو وجه می‌شود:

وجه اول آنکه: محبت و دوستی او به مرتبه‌ای رسد که محب در دوستی مستغرق گردد. و چنان مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلایی از او وارد شود مطلقاً آن را درک نکند. و چنانچه زخمی به او رسد اصلاً سوزش آن را نیابد. و این چندان استبعادی ندارد، که مکرر مشاهده شده که: آدمی در حال شدت غضب یا ترس، جراحی به او می‌رسد و آن را احساس نمی‌کند. و کسی که در میدان محاربه سرگرم جنگ شد بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد. بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی می‌دود که خارها به پای او خلد و الم آن را نیابد.

پس عاشقی که جمیع هم او غرق مشاهده جمال معشوق، یا همه حواس او محوخیال محبت او باشد می‌شود که بر او اموری وارد شود که اگر مرتبه عشق نمی‌بود از آن متالم و متأثر می‌شد. و لیکن به جهت استیلا محبت بر قلب او مطلقاً ادراک الم و غم آن را نمی‌کند اگر چه آن امور از غیر دوست بر او وارد شود، چه جای آنکه از دوست به او رسد، که در این وقت از آن، سرور و لذت و عیش و بهجت یابد. و چونکه شبهه‌ای نیست که محبت خداوند - سبحانه - بالاترین محبت‌ها، و مشغولی دل به آن اعظم مشغولی‌هاست پس کسی که از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از باده محبت بیهوش، واز یاد دوست واله و مدهوش گردد که از آنچه بر او وارد شود المی احسان نکند و گوید: در بلا هم می‌چشم لذات او مات اویم مات اویم مات او

وجه دوم آنکه: استغراق او در محبت به مرتبه‌ای برسد که: احساس الم نکند و اکثر بلاها را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند. و لیکن به آن راضی و راغب، و به دل و جان آن را شایق و طالب باشد. مثل کسی که هر دو چشم او کور شده باشد و طیب حاذق، در معالجه آن، امر به حجامت کند، زیرا در وقت حجامت، آن شخص ادراک الم را می‌کند لیکن به آن مشتاق است. پس دوست خدا از جانب خدا چون بلایی به او رسد و بداند که آنچه در عوض آن از خدا به او خواهد رسید قیاس به آن الم نمی‌توان کرد به آن خشنود و راضی گردد. و بسا باشد که: غلبه دوستی به حدی رسد که بها و عوض بلا در نظر آن محو شود. و ابتهاج و سرور او به مراد و مطلوب محبوب باشد. پس چون بلاها و مصیبت‌ها را کرده دوست خود، می‌داند و مطلب و مراد او را می‌شناسد. به آنها شاد و خشنود و از آنها مبتهج و مسرور می‌گردد و می‌گوید:

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش

و همه این امور در محبت مخلوق مشاهد و محسوس است، چه جای محبت خالق، و عشق جمال ازلی و حسن ابدی، که نهایی از برای آن متصور نه. و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال و جلال او بایستند از ملاحظه جلال او بی‌خود و حیران، و از مشاهده جمال او واله و سرگردان می‌گردند. و حکایت دوستان و قصه‌های محبان بر این مطلب شاهدهی است عدل، و

گواهی است صدق و عالم محبت را عجایی است که به وصف در نمی آید. و شگفتیهایی در شهرستان عشق است که: عقل باور ندارد. و تا کسی بر آن نرسد طعم آن را نمی یابد.

تا نگردي آشنا زين پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

و اگر کسی را عنایت ازلی شامل، و در شهرستان محبت داخل گردد و در آن عجایی مشاهده نماید که خرد خرده بین، حیران، و عقل دوراندیش، سرگردان ماند.

آنچه ناگفتنی ست آن شنوی آنچه نادیدنی ست آن بینی

از مضیق جهات در گذری وسعت ملک لا مکان بینی

آنچه داری اگر به عشق دهی کافر مگر جوی زیان بینی

و در روایت رسیده که: «اهل مصر چهار ماه غذایی نداشتند بجز ملاحظه جمال یوسف صدیق، چون گرسنه شدند بر روی او نگر بستند. و اشتغال به جمال او ایشان را از احساس گرسنگی مشغول می کرد». (۲۶)

بلکه در قرآن کریم از این بالاتر رسیده که: «زنان مصر، محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم آن را نیافتند». (۲۷)

فصل: عدم منافات رضا با دعا

آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد، زیرا از جانب شریعت به دعا ماموریم. و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و آن را مفتاح سعادت و کلید حاجات ساخته. و باران لطف و احسان از آن متواتر، و خیرات و برکات به واسطه آن متکثر. نفس انسانی از آن روشن و منور، و آئینه دل از زنگ کدورات، مطهر. و گفتن اینکه دعا منافی رضاست، از جهل ربط مسببات به اسباب، و غفلت از تربیت بعضی موجودات نسبت به بعضی دیگر است. و اگر آشامیدن آب به جهت رفع تشنگی، و خوردن غذا به جهت سد گرسنگی با مرتبه رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضامخالفت خواهد داشت. و همچنین امر به معروف و نهی از منکر، و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد. و به قدر مقدور بر طالب سعادت دوری از ارباب معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت شایع است لازم. زیرا آنچه در فضیلت رضا و شرف آن وارد شده دخل به امور تکلیفیه ندارد. چنانچه سابق بر این مذکور شد حکیم علی الاطلاق به جهت مصالح خفیه که عقل ما از آن قاصر است در این امور ما را فی الجملة اختیاری داده و زمام آن را به وجهی در قبضه اختیار ما نهاده است. و رضا در اموری است که از دیار الهی وارد، و به امر پادشاهی برابر بندگان نازل می گردد.

طریق تحصیل رضا آن است که: سعی کند در تحصیل محبت الهی به دوام ذکر خدادار قلب، و فکر در عجایب صنع او. و تدبیر در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرارداده. و به مواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری با کم نمودن علایق دنیوی و عوایق نفسانیه تا محبت او به مرتبه‌ای رسد که محو خیال دوست گردد. و چنان مست‌باده محبت گردد که احساس الم و مصائب و بلاها نکند. همچنان که عاشق شیدا که از همه حالات عشق لذت می‌یابد و بر آنچه در اقلیم عشق بر او دشوار شود

مبتهج و مسرور می‌گردد و می‌گوید: گر تیغ بارد از کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله

و می‌گوید: بر نمی‌دارم از این در، سر خود ای دربان صد ره از سنگ جفای تو گرم سر شکند

و می‌گوید: تو می‌باید که باشی و رنه سهل است زیان مایه جاهی و مالی

و نیز می‌گوید:

خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق خوشا صبح عشق و خوشا شام عشق

خوشا خواری و بی‌کسی‌های عشق تهی دستی و ناری‌های عشق

خوشا خارهای دل آزار عشق خوشا ناله‌های گرفتار عشق

خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق خوشا سینه درد پرورد عشق

خوشا عاشقان و شب تارشان خوشا ناله‌های دل آزارشان

و ملاحظه حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر، و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و

«تشبیه مبانی» (۲۸) رضا دارد، زیرا از هر حکایتی در دل تأثیری، و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه می‌شود. و

نفس را به این مرتبه راغب می‌سازد. بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سر باختگان راه محبت مجازی، و اطلاع بر

کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تأثیری در نفس نماید.

و از جمله طریق تحصیل مقام رضا آن است که: تامل کند در اینکه خود او از همه چیز غافل، و به عاقبت هر امری جاهل

است. و خداوند عالم که آفریدگار و خالق او است به خیر و صلاح هر امری دانا، و لطف و رافت او نسبت به هر کسی از حد

بیان متجاوز است. پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت او در آن است اگر چه خود، سر آن را نفهمد.

سر قبول ببايد نهاد و گردن «طوع» (۲۹) که آنچه حاکم عادل کند همه داد است

علاوه بر اینکه: تدبر نماید که از نارضایی او چه می‌آید و سخط و کراهت او چه فایده می‌بخشد. نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده می‌شود و نه به جهت تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانه هستی می‌شود.

در دایره فرمان، ما نقطه تسلیمیم رای آنچه تواندیشی، حکم آنچه تو فرمایی

و بر حسرت گذشته و تشویش بر آینده و تدبیر کار، چیزی بجز تزییع روزگار و بردن برکات وقت، مترتب نمی‌گردد.

رضا به داده بده و زجبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشوده‌ست

و باید طالب مرتبه رضا، آیات و اخباری که در رفعت مرتبه اهل بلا رسیده ملاحظه‌نماید و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده مطالعه کند و بداند که: هر رنجی را گنجی در عقب، و هر محنتی را راحتی در پیش است. و هر بلایی را اجری، و هر مصیبتی را ثوابی است. و از این سبب بود که مقربان و باریافتگان بارگاه به انواع بلاها مبتلا بودند. و دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او به خنجر تسلیم نبریده باشد. و هیچ یک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه محبت، خارهای مصیبت به پای او نخلیده باشد. محرمی از محرمان قدس را نیافتیم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد. و صدیقی از صدیقان را نشنیدم که به سیلی عناء رخسار او کبود نشده باشد. پس آدمی باید به امید ثوابهای پروردگار، چون مردان مرد، بیابان بلا را به قدم صبر بپیماید و دشواریهای این راه را بر خود سهل و آسان نماید، چون مریضی که متحمل حجامت و فصد و خوردن دواهای گرم و سرد می‌گردد. و مانند تاجری که بارگران سفرهای دور و دراز را به امید سودی می‌کشد.

صفت بیست و نهم: حزن و اندوه بر امور دنیوی و علاج آن

و آن، عبارت است از: حسرت بردن و متالم بودن به سبب از دست رفتن مطلوبی، یا فقدان محبوبی. و اگر آن مطلوب و محبوب از امور اخروی باشد و فوت مرتبه‌ای از مراتب آخرت باشد، حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثواب است. و آنچه از صفات ذمیمه است آن است که: به جهت فوت مطالب دنیوی باشد. و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است، و لیکن اعتراض و انکار، از مجرد حزن و الم بدتر، و مفاصد آن بیشتر است. و سبب حزن و اندوه از فوات مطالب و مقاصد دنیوی، شدت رغبت به مشتتهیات طبع و خواهش‌های نفس است. و توقع بقا در متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایداری در امور سرای ناپایدار است. و این صفت، دل را می‌میراند و آدمی را از طاعت و عبادت باز می‌دارد.

و علاج آن این است که: متذکر شود که هرچه در عالم کون و فساد است، از: حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و ملک و منال، همه در معرض فنا و زوال اند. و هیچ چیز در این سراچه بی‌اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و اموری که از حیطة زمان برتر، و از حوزه مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث روزگار برکنار، و از عالم

تضاد و ترکیب بیرون هستند. کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست‌باغبان حوادث آن را نچید؟! و کدام سرو در جویبار این عالم سر برکشید که اره‌آفات، آن را از پا در نیاورد؟! هر شام، پسری در مرگ پدری جامه چاک، و هر صبح، پدری به فوت پسر غمناک.

بلی:

خیاط روزگار بر اندام هیچ کس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

و چون آدمی این مرحله را به دیده بصیرت و تدبر نگرد و بر آن یقین کند دل‌بستگی او از اسباب دنیویه کم می‌شود. و حسرت او بر گذشته زایل می‌گردد. و تمام روزگار خود را مصروف می‌نماید به تحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه، که به واسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابته و متصل به جواهر نوریه باقیه گشته و از غم و اندوه عالم‌بلا و محنت فارغ، و به مقام بهجت و سرور داخل شود.

«الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون». (۱)

در اخبار داود - علیه السلام - وارد است که: «ای داود! چکار است دوستان مرا به مشغولی دل به دنیا. به درستی که: آن لذت مناجات را سلب می‌کند». (۲)

خلاصه کلام اینکه: دل بستگی و محبت به چیزی که آخر آن فنا و در معرض زوال است، خلاف مقتضای عقل و دانش، و مخالف طریقه آگاهی و بینش است.

غم چیزی رگ جان را خراشد که گاهی باشد و گاهی نباشد

و بر عاقل لازم است که: بر وجود چیزی که از شان آن فناست شاد نشود. و از زوال آن اندوهناک نگردد.

سید اوصیاء - علیه السلام - می‌فرماید که: «علی را با زینت دنیا چکار، و چگونه شادمی شوم به لذاتی که فانی می‌شود؟! و به نعیمی که باقی نمی‌ماند؟». (۳)

نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری

بلکه سزاوار عاقل آن است که: به آنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته رانخورد. و به آنچه از جانب پروردگار به او وارد می‌شود از نعمت و رفاه، یا محنت و بلاخشنود باشد. و هر که به این مرتبه رسید فایز گردد به ایمنی‌ای که هیچ تشویشی در آن نیست. و شادی‌ای که هیچ غمی با آن نه. و سروری خالی از همه حسرتها. و یقینی دوزخ همه حیرتها. و کسی که طالب

سعادت شد چگونه خود را راضی می‌کند به اینکه: از سایر طبقات عوام الناس پست‌تر باشد؟ زیرا هر طایفه به آنچه دارد شاد است: «کل حزب بما لديهم فرحون». (۴)

تاجر دل او به تجارت خود خشنود، و زارع از زراعت خود راضی، بلکه «قواد» (۵) به شغل خود، که قیادت باشد مبتهج و مسرور، و هیچ یک از فقد مرتبه دیگری متحسر و متالم نیستند.

پس اهل سعادت چرا باید به کمال خود خرسند و خرم نباشند. و بر فوت امور دنیوییه حسرت و تاسف خورند؟! و حال آنکه: آنچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور می‌شود، نیست مگر آنچه را که اهل سعادت و کمال دارند. و آنچه دیگران از آن لذت می‌یابند محض توهّم، و مجرد خیال است.

پس طالب سعادت باید شادی و سرور او منحصر باشد به آنچه خود دارد از کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه. و به زوال زخارف دنیوییه و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد. و متذکر خطاب پروردگار با برگزیده خود شود که:

«و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجنا منهم زهرة الحیوة الدنیا لفتنهم فیه».

خلاصه مضمون آن که: «دیده‌های خود را مینداز به آنچه به جماعتی از اهل دنیاداده‌ایم از زنان و زینت و زندگانی دنیا، تا اینکه ایشان را امتحان نماییم». (۶)

و هر که تتبع در احوال مردم نماید می‌بیند که: شادی و فرح هر گروهی به یک چیزی است از چیزها، که به آن نشاط دل او و نظام امر او است. چنان که اطفال را فرح و سرور به بازی و تهیه اسباب آن است. و شادی به آن در نزد کسی که از مرتبه طفولیت گذشت در نهایت قباحت و غایت رکاکت است. و کسانی که از این مرتبه تجاوز کرده‌اند بعضی نشاطشان به درهم و دینار، و گروهی به حجره و بازار، و طایفه‌ای به املاک و عقار، و جمعی به اتباع و انصار، و فرقه‌ای دل ایشان بسته زنان و اولاد، و قومی خاطرشان به کسب و صنعت خود خرم و شاد، و جماعتی دل به جاه و منصب خویش خوش کرده. و طایفه‌ای به شادی حسب و نسب خود قانع شده. بعضی به جمال خود می‌نازند. و گروهی به قوت خود «رخش» (۷) طرب می‌تازند. قومی

کمالات دنیوییه را مایه نشاط خود کرده‌اند، چون شعر خوب و خط نیک و صوت حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها.

کسانی هستند که: پا از این مراتب فراتر نهاده و دانسته‌اند که: دلبستگی و شادی به جمیع آنها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی و کوری دیده بصیرت. و شادی ایشان منحصر است به کمالات نفسانیه و ریاسات معنوییه. و ایشان نیز مختلف‌اند:

جمعی غایت نشاطشان به عبادت و مناجات، و طایفه‌ای به علم حقایق موجودات، تا می‌رسد به کسی که: هیچ ابتهاج و شادی ندارد مگر به انس با حضرت حق، و استغراق در لجه انوار جمال جمیل مطلق، و سایر مراتب در نظر او باطل و زایل است. و

شکی نیست که: عاقل می‌داند که: آنچه قابل فرح و سرور، و زوال آن موجب حسرت و ندامت است این مرتبه است. و سایر مراتب مانند سرابی است که تشنه آن را آب پندارد.

پس عاقل نباید به وجود آنها شاد و از زوال آن اندوهناک گردد.

زین خران، تا چند باشی نعل دزد گر همی دزدی، بیا و لعل دزد

و هان، هان! چنان گمان نکنی که حزن و الم، امری است که به اختیار خود نیست و بی اختیار روی می‌دهد! نه چنین است، بلکه آن امری است اختیاری، که: هر کسی آن را به اختیار فاسد خود راه می‌دهد. زیرا که: می‌بینیم که هرچه از شخصی برطرف می‌شود به جهت آن متالم و محزون می‌گردد و جمعی کثیر از مردمان آن را ندارند. بلکه گاه است، هرگز در مدت عمر خود نداشته‌اند و با وجود این اصلا و مطلقا حزنی و اندوهی ندارند. بلکه خوشحال و خرم هستند.

و همچنین مشاهده می‌کنیم که: هر حزن و المی که به جهت مصیبتی روی می‌دهد بعد از مدتی تمام می‌شود و آن مصیبت از یاد می‌رود و به فرح و سرور مبدل می‌گردد.

و اگر حزن از فقد هر چیز لازم آن چیز بودی به اختلاف مردم مختلف نشدی. و به مرور زمان تمام نگشتی. پس نیست آن مگر به واسطه الفت و عادت به آن چیز. و دل خود را مشغول ساختن به آن.

و عجب از عاقل، که الفت و عادت به چیزی بگیرد که در معرض فنا و زوال است.

و محزون شود به چیزی از امور دنیوی که از دست او رفته باشد، با وجود اینکه می‌داند دنیا خانه فانی، و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه!

جهان ای برادر! نماند به کس دل اندر جهان آفرین بند و بس

چه بندی دل خود برین ملک و مال که هستش کمی رنج و بیشی ملال

که داند که این دخمه دام و دد چه تاریخها دارد از نیک و بد

چه نیرنگ با بخردان ساخته است چه گردن کشان را سر انداخته است

و جمیع اسباب دنیوی امانت پروردگار است در نزد بندگان، که باید هر یک به نوبت از آن منتفع گردند، مانند عطر دانی که در مجلسی دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل آن مجلس از آن تمتع یابد. و شکی نیست که: هر امانتی را روزی باید رد کرد. و عاقل چگونه به سبب رد امانت، محزون و غمناک می‌گردد! پس عاقل باید که دل به امور فانیه دنیویه نبندد تا به جهت آن محزون و متالم شود.

سقراط حکیم گفته است که: «من هرگز محزون نگشته‌ام، زیرا که دل به هیچ چیز نبسته‌ام که از فوت آن محزون شوم».

و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا

یعنی: هر که خواهد هرگز چیزی نبیند که او را ناخوش آید، به چیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست.

چو هست این دیر خالی سست بنیاد به بادش داد باید زود بر باد

جهان از نام آن کس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد

جهان بگذار بر مستی علف خوار مسیحاوار از آنجا دست بردار

صفت سی‌ام: مذمت بی‌اعتمادی به خدا و اعتماد به غیر خدا

و این صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان، بلکه شعبه‌ای است از شرک به خداوند رحمن. دنیا و آخرت بنده از

آن ویران و پریشان می‌گردد. و از این جهت خداوند منان در مذمت کسانی که چشم به غیر او دارند می‌فرماید:

«و لله خزائن السموات و الارض و لكن المنافقین لا یفقهون».

یعنی: «خزانه‌های آسمان و زمین، ملک خدا است. و لیکن منافقین بر نمی‌خورند و طمع از این و آن دارند» . (۱)

و می‌فرماید: ن الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم».

«به درستی که: آنچنان کسانی را که می‌خوانید غیر از خدا جماعتی هستند مانند شما عاجز و بی‌دست و پا» . (۲)

و نیز می‌فرماید: «ان الذین تعبدون من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه».

به درستی که: «کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید روزی شما در دست ایشان نیست. پس روزی را از نزد خدا بطلبید و بندگی

او را کنید» . (۳)

و در اخبار داود - علیه السلام - وارد است که: «ای داود! هیچ بنده‌ای از بندگان من دست به دامن کسی از بندگان من نزد که

من بدانم که از دل به او امیدوار است مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او قطع می‌کنم. و زمینی که در زیر قدم او

است بر او خشمناک می‌گردانم. و باک ندارم به هر وادی که هلاک شود» . (۴)

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: «هر که طلب عزت کند به واسطه بندگان، خدا او را ذیل می‌سازد» . (۵)

و منقول است که: «در تورات نوشته است: ملعون است هر که اعتماد او به انسانی مثل خود باشد» . (۶) پس سزاوار مؤمن آن

است که: دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد. و به تحصیل ضد آن، که توکل است پردازد.

فصل: توکل بر خدا و فضیلت آن

ضد بی‌اعتمادی به خدا، توکل بر او است. و آن عبارت است از: اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود به خدا. و حواله کردن همه کارهای خود را به پروردگار. و بیزار شدن از هر حول و قوه. و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن.

و حصول این صفت شریفه موقوف است بر اعتقاد جازم به اینکه: هر کاری که در کارخانه هستی رو می‌دهد همه از جانب پروردگار است. و هیچ کس را جز او قدرت بر هیچ امری نیست. و حول و قوه‌ای نیست مگر به واسطه او. و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست. و غایت رحمت و عطف و مهربانی به هر فرد از افراد بندگان خود دارد. و اعتقاد به اینکه: بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزون تر نیست. پس کسی که این اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد به خدا می‌دارد و بس. و التفات به غیر نمی‌کند، بلکه در امور خود ملتفت به خود نیز نیست. و کسی که این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او ضعیف، و مرض جبن بر او مستولی است. و به سبب غلبه اوهام، مضطرب و لرزان است، زیرا نفس ضعیف به متابعت و هم، مضطرب می‌شود اگر چه در یقین او قصوری نباشد. مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه‌تنها یا در یک فراش با وجود اینکه یقین دارد که: بدن او حال جمادی است که هیچ ضرری از آن متمشی نمی‌شود و نباید از او ترسید. و بسا باشد که عسلی در نهایت صفا در نزد کسی مهیا و آماده باشد دیگری گوید: این عسل به فضل فلان شخص شباهت دارد، یا به قی کرده فلان کس، پس کسی که ضعیف النفس باشد طبع او از آن عسل نفرت می‌کند با وجود اینکه یقین دارد این عسل است و مدخلیتی به فضل یا قی ندارد.

پس گاه است کسی اعتقاد او صحیح و کامل باشد و لیکن به جهت ضعف نفسی که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب می‌گردد.

پس توکل تمام نمی‌شود مگر به قوت یقین و قوت نفس هر دو. و به این دو، سکون و اطمینان دل حاصل می‌گردد.

و چون این را دانستی بدان که: توکل یکی از منازل راهروان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزة است و افضل درجات اهل ایمان. بلکه به مقتضای آیات قرآنی از جمله واجبات بر مؤمنین و مؤمنات است.

چنان که خدای - تعالی - می‌فرماید: «و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین».

یعنی: «بر خدا توکل نمایید اگر ایمان دارید» . (۷)

و می‌فرماید: «و علی الله فلیتوکل المتوکلون».

یعنی: «و باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان». (۸)

و نیز می‌فرماید: «ان الله يحب المتوكلين».

یعنی: «خدا دوست دارد صاحبان توکل را». (۹)

و ایضا فرموده: «و من يتوكل على الله فهو حسبه».

یعنی: «هر که توکل بر خدا کند خدا کفایت می‌کند او را». (۱۰)

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هر که به خدا منقطع شود و امور خود را به او واگذارد خدا او را از هر امری کفایت می‌کند و روزی او را از جایی برساند که به گمان او نرسد و هر که به دنیا منقطع شود خدا او را به دنیا و می‌گذارد». (۱۱)

و فرمود: «هر که خواهد غنی‌ترین مردمان شود باید اعتماد او به آنچه نزد خداست بیشتر باشد از اعتماد او به آنچه در دست خود اوست». (۱۲)

و فرمود: «اگر شما توکل کنید بر خدا به نحوی که: حق توکل او است هر آینه روزی شما خواهد رسید، چنان که روزی مرغان می‌رسد که صبح از آشیانه‌های خود بر می‌آیند با شکم‌های خالی و گرسنه و شام می‌کنند و حال آنکه شکم‌های ایشان سیر و مملو است». (۱۳)

از حضرت سید الساجدین - علیه السلام - منقول است که: «روزی از خانه بر آمدم و رفتم تا به فلان دیوار رسیدم، بر آن تکیه کردم ناگاه مردی را در برابر خود دیدم دو جامه سفید پوشیده و در مقابل روی من به من نگاه می‌کند، پس گفتم: یا علی بن الحسین! - علیه السلام - چرا تو را غمناک و محزون می‌بینم؟ اگر از برای دنیاست از برای نیک و بد، روزی خدا آماده است؟! گفتم: بلی چنین است که می‌گویی و حزن من نه از برای این است.

گفت: پس اگر از برای آخرت است آن وعده‌ای است راست که پادشاه قاهر و قادر در آن حکم خواهد فرمود.

گفتم: آن نیز چنین است و حزن من از برای آن هم نیست.

گفت: پس حزن تو از چیست؟ گفتم: بر مردم از فتنه «عبد الله بن زبیر» (۱۴) می‌ترسم. پس آن شخص خندید و گفت:

یا علی بن الحسین! آیا احدی را دیده‌ای که خدا را بخواند و او را اجابت نکند؟ گفتم: نه.

گفت: آیا احدی را دیده‌ای که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را نکند؟ گفتم: نه.

گفت: آیا احدی را دیده‌ای که از خدا سؤال کند و خدا به او عطا نفرماید؟ گفتم: نه.

پس آن شخص از نظر من غائب شد. و گویا که او خضر - علیه السلام - بوده است». (۱۵)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «پروردگار عالم به داود پیغمبر وحی فرستاد که: هیچ بنده‌ای از بندگان من دست به دامن من نزد و دست از مخلوقات برداشت که بشناسم که نیت آن بر این است که همه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست به او مکرر و کید کنند مگر اینکه از میان آنها او را به سلامت بیرون می‌برم و راه بیرون شدن به او می‌نمایم». (۱۶)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «هر که را سه چیز عطا کردند سه چیز از او بازنگرفتند: کسی را که دعا عطا کردند اجابت هم دادند. و کسی را که شکر عطا نمودند او را زیادتی دادند. و کسی را که توکل عطا فرمودند امر او را کفایت کردند خدای - تعالی - فرموده است: «و من یتوکل علی الله فهو حسبه».

یعنی: «هر که بر خدا توکل کند خدا او را کافی است». و فرموده است:

«لئن شکرتم لازیدنکم».

یعنی: «اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد می‌کنم».

و فرمود است: «ادعونی استجب لکم».

یعنی: «مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم». (۱۷)

و نیز از آن حضرت منقول است که: «هر بنده‌ای که رو آورد به آنچه خدا دوست دارد خدا رو به او آورد. و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاهدارد. و کسی که خدا رو به او آورد و او را نگاه دارد با کی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلایی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد». (۱۸)

و نیز از آن جناب مروی است که: «خدای - تعالی - فرمود: قسم به عزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع می‌کنم امید هر امیدوار به غیر خودم را و او را در نزد مردم جامه خواری و ذلت می‌پوشانم. و از درگاه خود او را دور می‌کنم. آیا در رفع شداید، چشم به غیر من دارد و حال آنکه همه شدتها در دست من است؟! و امید به غیر من دارد و در خانه غیر مرا می‌کوبد و حال آنکه کلید همه درها در کف من است؟! همه درها بسته است بجز در من، که گشوده است از برای هر که مرا بخواند. پس کیست که در بلاها امید به من داشته باشد و من او را به بلا واگذارم! آرزوهای بندگان خود را در نزد خود محافظت می‌کنم. پس راضی به محافظت من نیستند. آسمانهای خود را مملو گردانیده‌ام از کسانی که از تسبیح و تقدیس من باز نمی‌ایستند. و به ایشان فرموده‌ام که: درها را میان من و بندگان من نبندند. پس بندگان به قول من اعتماد نکردند. آیا کسی که

بلایی از بلاهای من به او وارد شود نمی‌داند که جز من کسی رفع آن را نمی‌تواند کرد؟ آیا نمی‌بیند که من پیش از سؤال کردن عطا می‌کنم؟ پس کسی که از من سؤال کرد او را اجابت نمی‌کنم، آیا من بخیلیم؟ و بنده مرا بخیل می‌داند؟ یا وجود و کرم از برای من نیست؟ یا عفو و رحمت در دست من نیست؟ یا من محل امیدها نیستم؟ آیا امیدواران، نمی‌ترسند که: امید به غیر من دارند؟ پس اگر اهل همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار به من باشند و هر یک از آنها را آن قدر که همه آنها امیدوارند بدهم به قدر ذره‌ای از مملکت من کم نمی‌شود.

چگونه کم می‌شود مملکتی که من قییم و صاحب اختیار آن هستم». (۱۹)

فصل: تقسیم امور بندگان

بدان که: کارهای بندگان و اموری که بر ایشان وارد می‌گردد بر دو قسم است:

اول آنکه: امری که از قدرت و وسع ایشان بیرون است.

دوم آنکه: بیرون از قدرت ایشان نیست. به این معنی که: برای آن امر، اسبابی چندهست که بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول به آن امر یا دفع آن امر هست.

پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل، آن است که: آن را حواله به رب الارباب‌نمایی و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بی‌جا در خصوص آن نکنی.

و اما آنچه از قسم دوم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد، به شرط آنکه اعتماد او به سعی خود و اسباب و وسایط نباشد. بلکه اطمینان و وثوق او به خدا بوده باشد.

پس هر که همچنین گمان کند که: معنی «توکل»، ترک کسب و عمل، و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقاً و خود را مهمل و بیکاره بر زمین افکند بسیار خطا کرده‌است، زیرا این عمل، در شریعت مقدسه حرام است. و شارع امر فرموده است: ایشان را به طلب روزی به اسبابی که خدای - تعالی - از برای آن مقرر فرموده و ایشان را به آن هدایت کرده. از قبیل تجارت، زراعت و صنعت و غیر اینها. و امر نموده است مردمان را که دفع اذیت را از خود کنند و خود را از چیزهای مودعی محافظت نمایند.

گفت پیغمبر به آواز بلند: با توکل زانوی اشتر ببند

گر توکل می‌کنی در کار کن کشت کن پس تکیه بر جبار کن

و همچنان که عبادات، اموری هستند که: خدا بندگان خود را به آنها امر کرده و سعی در تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا به سعادت جاوید برسند، همچنین از ایشان طلب روزی حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها خواسته است تا به واسطه آن متمکن از عبادت و بندگی باشند.

بلی ایشان را امر فرموده که: اعتماد و اطمینان ایشان به خدا باشد نه به اسباب.

همچنان که تکلیف فرموده است که: در نجات از عذاب و وصول به ثواب، اعتماد بر اعمال خود نکنند، بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند. پس معنی توکلی که در شریعت مقدسه امر به آن شده است خاطر جمعی است در جمیع امور خود به خدا، و تحصیل اسباب، منافاتی با آن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او به خدا باشد نه به اسباب، و احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جایی دیگر برساند نه از این اسباب، و تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد.

عدم منافات اسباب با توکل

و مخفی نماند که: اسبابی که تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل ندارد اسبابی است که وصول به مطلوب یا دفع ضرر به واسطه آنها مقطوع یا مظنون باشد، و اکثر اوقات تخلف واقع نشود. مانند دست دراز کردن به طعام از برای دهان گذاردن. و توشه برداشتن از برای سفر. و سرمایه اندوختن به جهت تجارت. و جماع از برای حصول اولاد. و اسلحه برداشتن به جهت حفظ از دشمن. و ذخیره نهادن، از برای حال اضطرار.

و مداوا نمودن، به جهت رفع مرض. و نشستن در خانه و امثال اینها.

و اما پیروی اسبابی که به محض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احتراز از فال بد و از کسی که احتمال برود چشم او مؤثر باشد و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها انگیزتن و امثال اینها پس منافی توکل است، زیرا امثال اینها در نزد عقلا اسباب نیستند. و خدا امر به تحصیل آنها نفرموده. و نهی از بسیاری از آنها وارد شده. بلکه آنچه در طلب روزی امر به آن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «روح الامین در دل من دمید که: هیچ نفسی نمی میرد تا روزی خود را نخورد. پس پرهیزید از خدا و در طلب روزی، اجمال کنید، یعنی: فی الجمله سعی کنید». (۲۰)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «باید طلب کردن تو از برای معیشت، بالاتر از عمل شخص بیکار، و کمتر از طلب حریصی باشد که به دنیای خود راضی و مطمئن گشته». (۲۱)

و بدان که: آنچه مذکور شد، که سعی در تحصیل اسباب و وسایطی که از آنها مظنه وصول به مطلوب است توکل را باطل نمی کند به جهت آن است که: خدای - تعالی - اسباب را به مسببات بسته و امور را به وسایل ربط داده و امر به تحصیل آنها فرموده، باوجود قدرت او بر اینکه آدمی را بدون اسباب به مطلوب برساند.

از این جهت بود که شخصی اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت: «توکلت علی الله» .

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: «آن را ببند و توکل بر خدا کن» . (۲۲)

و از حضرت صادق - علیه السلام - مروی است که: «خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند به اسبابی که از برای آنها مهیا فرموده و به تحصیل آنها امر نموده» . (۲۳)

در اسرائیلیات وارد شده است که: «موسی بن عمران - علیه السلام - را مرضی روی داد، بنی اسرائیل به نزد او آمدند و علت آن را شناختند و گفتند: فلان دوا علاج آن است. موسی - علیه السلام - گفت: معالجه نمی کنم تا خدا بی واسطه دوا، مرا عافیت بخشد. پس ناخوشی او به طول انجامید و خدا به او وحی فرستاد که: به عزت و جلال خودم قسم که تو را شفا نمی دهم تا به دوائی که گفته اند معالجه نکنی. پس بنی اسرائیل را فرمودند: به دوائی که گفتید معالجه من نمایید. او را معالجه نمودند عافیت یافت.

پس خدا او را وحی فرستاد که: می خواستی به توکل خود حکمت مرا باطل کنی؟ آیا چه کسی غیر از من در دواها و گیاهها منفعتها را قرار داده؟» . (۲۴)

مروی است که: «یکی از زهاد، ترک آبادانیها را کرده در قله کوهی مقیم شد و گفت: از احدی چیزی نمی طلبم تا خدا روزی بفرستد. پس یک هفته نشست، چیزی به او نرسید و نزدیک به مردن رسید، گفت: بار پروردگارا! اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان و الا قبض روح مرا کن. وحی به او رسید که: به عزت و جلال خودم قسم که: روزی به تو نمی دهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی. پس به شهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد، و یکی آب آورد، خورد و آشامید و در دل او گذشت که: چرا خدا چنین کرد؟ وحی به او رسید که: تو می خواهی به زهد خود حکمت مرا بر هم زنی؟ آیا نمی دانی که: من بنده خود را از دست بندگان دیگر خود روزی دهم دوست تر دارم از اینکه به دست قدرت خود روزی او را رسانم؟!» .

(۲۵)

فصل: درجات توکل

بدان که: از برای صفت «توکل» ، در ضعف و قوت، سه درجه است:

اول آنکه: حال او در حق خدا و وثوق او به عنایت، و اطمینان او به کفایت او، مثل حال او باشد نسبت به کسی که وکیل او باشد. و این ضعیف ترین درجات توکل است. و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد. گویا بعضی تدبیرات، منافی باشد. همچنان که کسی دیگری را در امری وکیل می کند، هر سعی و تدبیری را که وکیل بگوید، ارتکاب آن منافاتی با توکیل ندارد. همچنین هر سعی که عادت و طریقه وکیل بر آن جاری است که موکل خود بکند، گو صریحا نگوید. اما سایر تدبیرات منافی توکیل است.

دوم آنکه: حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود، زیرا او جز مادر نمی شناسد. و به سوی غیر او اعتماد ندارد. چون او را ببیند در هر حال به دامن اومی آویزد. و اگر حاضر نباشد چون امری به او رو دهد اول چیزی که بر زبان اومی گذرد: «ای مادر!» است. و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است که از توکل خود نیز غافل است. و همه تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه است مگر تدبیر گریختن به خدا و پناه جستن به او به واسطه دعا و تضرع.

سوم اینکه: آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسل باشد، یعنی: خود را در پیش قدرت حق، میت ببیند. و جمیع حرکات و سکنت خود را از قدرت ازلیه داند. و این بالاترین درجات است. و صاحب این مرتبه، بسا باشد ترک دعا و سؤال را کند از راه وثوق به کرم و عنایت حضرت حق - تعالی - . و این شخص، مانند طفلی است که: بدانداگر از سوی مادر بگریزد مادر او را بجوید. و اگر به دامن مادر بیاویزد مادر او را در آغوش می کشد.

و از این قسم است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامی که او را در منجنیق نهادند که به آتش افکنند و حضرت روح الامین به او گفت: آیا حاجتی داری؟ گفت: باتو نه. گفت: پس با آنکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از او طلب کن. گفت: «حسبی من سؤالی علمه بحالی».

یعنی: «علم خدا به حال من، کفایت سؤال مرا می کند». (۲۶)

و این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبه صدیقین است. و صاحب این مرتبه تادر این مرتبه است از هر سعی و تدبیری بیزار است، زیرا وصول به این درجات، منافی همه تدبیرات است، و صاحب آن واله و مبهوت است.

و بدان که: آنچه مذکور شد که: توسل به اسباب، لازم، و در شرع اقدس امر به آن شده است نسبت به کسی است که: در درجه اول از توکل باشد. اما کسی که یقین و ایمان او به سرحد کمال رسید به حیثیتی که بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسایل و وسایط زایل شد و دل او چنان مستغرق جناب حق گردید که بجز او مؤثری نمی بیند، و غیره اصلا در نظر او نیست و چنان دل او به عنایت الهی مطمئن است که: احتمال نمی دهد که او را به غیر واگذارد، و اصلا اضطرابی از برای او هم نمی رسد. از

برای چنین کسی باکی نیست اگر روی از همه اسباب برتابد، زیرا البته حق - سبحانه و تعالی - محافظت او رامی کند. و روزی او را بی گمان می‌رساند، خواه اسباب را تحصیل کند یا نه. و خواه سعی و کسب نماید یا نه.

بلی این چنین شخصی گاه باشد که: متوجه کسب شود و از پی اسباب رود به جهت اینکه امر خدایی چنین صادر شده. و الا مطلقا به سعی و کسب خود وثوق و اعتمادی نمی‌دارد. و آنچه شنیده، از حکایات بعضی از کاملین اولیا که بی‌زاد و راحله به بیابانها مسافرت می‌کرده‌اند و روزی ایشان می‌رسیده و از سباع و درنده احتراز نمی‌کردند و نسبت به پادشاهان ذوالاقتدار سخنان ناهموار می‌گفته‌اند و خدا ایشان را نجات می‌داده از این فرقه بوده‌اند. «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء». (۲۷)

فصل: طریقه تحصیل صفت توکل و علامت حصول آن

طریقه تحصیل صفت توکل آن است که: آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید تا همه امور را مستند به حضرت آفریدگار داند. و از برای دیگری در هیچ امری مدخلیتی ندادند. و بعد از آن، تامل کند و متذکر شود که: پروردگار عالم بی‌سابقه سعی و تدبیر او، او را از عالم نیستی به فضای هستی درآورد. و خلعت وجود، که اصل همه نعمتها است در او پوشانید. و در صلب پدر و رحم مادر، که آن بیچاره از همه جا بی‌خبر بود او را حفظ و حراست نمود. و آنچه در هر حالی ضروری بود از برای او آماده ساخت و اعضا و جوارح او را که مایه بقا و معیشت او در دنیاست بدون آگاهی آن، به او عطا فرمود.

و بعد از آمدن او به فضای دنیا، خون حیض را از مجرای پستان، بعد از آنکه آن را صاف و سفید نموده جاری ساخت، و کیفیت مکیدن را به او تعلیم نمود. و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوایی که به آن نفس کشد - و صنعتها و علمها و گیاهها و میوهها و حیوانات، مهیا گردانید. و قوای باطنیه و ظاهریه را به امور خود مشغول گردانید.

و با وجود اینها، همه لطف و محبت و عنایت و رافت او به هر کسی از هر نزدیکی بیشتر، و به هر احدی از مادر، مهربان و مشفق تر است.

و با این همه، تعهد کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطلب ایشان در کتاب کریم خود گردیده. و بندگان ضعیف را امر به واگذارن امور خود به او کرده.

آیا دیگر امکان دارد که کسی که امر خود را به او محول کند و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول و قوه خود و دیگران بری و بیزار، و به حول و قوه او پناه جوید، او را ضایع و مهمل گذارد؟ و کفایت امر او را نکند؟ و او را به مطلوب خودش نرساند؟ محال است که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد، زیرا این شغل شخص عاجز یا دروغ‌گویی است. و ساحت کبریای الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و فریب، پاک و منزّه است.

و باید مطالعه حکایات کسانی را کند که امر خود را به پروردگار واگذارده‌اند، که چگونه امر ایشان به انجام رسیده. و متذکر آثار و قصصی گردد که: متضمن عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهایی که اصلاً گمان نمی کرده‌اند. و دفع بلاها و ناخوشیها از جمعی کثیر، که مظنه خلاصی نداشته‌اند. و ملاحظه حکایاتی را کند که مشتمل بر بیان هلاکت اموال اغنیا، و شرح ذلیل ساختن اقویاست.

بلی، چقدر بینوای بی‌مال و بضاعت را که خداوند عزت، به آسانی و سهولت روزی می‌رساند، چقدر صاحبان مال و ثروت را که در طرفه العینی بیچاره و تهیدست می‌سازد.

بسی ارباب چشم و لشکر و سپاه افزون از حد و مرز و قوت و شوکت و توانایی وسطوت که به یک چشم برهم زدن، بی‌سببی عاجز و درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده.

و بسا عاجز بی‌دست و پا که به معاونت خداوند یکتا صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا یافته.
آری:

یکی را به سر تاج شاهی نهی یکی را به دریا به ماهی دهی

یکی را بر آری و قارون کنی یکی را به نانی جگر خون کنی

پس زمام اختیار همه امور در دست اوست. و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت او.

هیچ کس بی‌امر او در ملک او در نیفزاید سر یک تار مو

واحد اندر ملک و او را یار نی بندگانش را جز او سالار نی

پس عاقل اگر او را وکیل کار خود نکند، که را خواهد کرد؟ و اگر امر خود را به او وانگذارد به که خواهد وا گذاشت؟ و اگر

یاری از او نجوید از که خواهد جست؟

دامن آن گیر ای یار دلیر کو منزّه باشد از بالا و زیر

با تو باشد در مکان و لا مکان چون بمانی از سر آزادگان

غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او

حبذا آن مطبخ پر نوش و قند کاین سلاطین کاسه لیسان وی‌اند

گر بسوزد باغت انگورت دهد در میان ماتمی سورت دهد

و بدان که: آثار و اخبار متواتر و تجربه و عیان شاهدند بر اینکه: هر که توکل به خدا کرد و منقطع شد و امر خود را به او وا گذاشت، البته خدا کفایت او را می‌کند و چگونه چنین نباشد؟ و حال آنکه خود را بین اگر کسی در امری تو را وکیل خود کند و امر خود را به تو محول نماید تو به قدر قوه در مصلحت‌بینی و انجام امر او کوتاهی نمی‌کنی.

آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهل‌تر می‌دانی؟ یا لطف او را نسبت به بندگان، کمتر از محبت خود به کسی که تو را وکیل می‌سازد می‌بینی؟

«تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا» .

و بدان که: علامت حصول صفت توکل از برای کسی آن است که: اصلا و مطلقا اضطراب از برای او نباشد. و از زوال اسباب نفع، و حصول واسطه مضرت، متزلزل نگردد.

پس اگر سرمایه او را بدزدند، یا تجارت او زیان کند، یا امری از او معوق بماند، یا باران کم آید و زرع او نمو ننماید، راضی و خوشنود، و در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد. و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن واقعه و بعد از آن یکی باشد.

صفت‌سی و یکم: کفران نعمت و شکر آن

و آن عبارت است از: نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن به آن و صرف نکردن آن در مصرفی که منعم به آن راضی است. و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه‌ای است که: آدمی را در آخرت به شقاوت سرمدی می‌رساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت می‌گردد. چنان که خدای - تعالی - می‌فرماید:

«فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف».

خلاصه مضمون آنکه: «کفران کردند نعمتهای خدا را، پس خدا ایشان را به گرسنگی و بیم و تشویش مبتلا ساخت». (۱) و نیز می‌فرماید: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم».

خلاصه معنی آنکه: «خدا تغییر نمی‌دهد و باز نمی‌گیرد نعمتی را که به قومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر ندهند و نیتهای خود را بر نگردانند». (۲)

و ضد کفران، شکر است. و آن عبارت است از: شناختن نعمت از منعم. و آن را از اودانستن. و به آن شاد و خرم بودن. و به مقتضای آن شادی عمل کردن. به این معنی که: خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت را به مصرفی که او راضی باشد رسانیدن.

پس شکر منعم حقیقی، که حضرت آفریدگار و مقصود از بیان است آن است که همه نعمتها را از او دانی. و او را منعم و ولی خود شناسی. و همه وسائط را مسخر و مقهور او یقین داشته باشی. و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که: خدای - تعالی - دل او را مسخر فرموده که به آن نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته. و کسی که این را فهمید و اعتقاد کرد، یک رکن شکر را به جا آورده. بلکه بسا باشد که: همین را شکر گویند. و این «شکر قلبی» است.

همچنان که مروی است که: «موسی - علیه السلام - در مناجات گفت: الهی! آدم را به ید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جای دادی و حوا را به او تزویج نمودی چگونه شکر تو را کرد؟ خدای - تعالی - فرمود که: دانست اینها از من است». (۳)

و رکن دیگر شکر خدا آن است که: به نعمتهای الهی که به او عطا کرده شاد و خرم باشد، اما نه از این راه که: باعث لذت و کامرانی او در دنیاست، بلکه از این راه که: به واسطه آنها می تواند تحصیل رضای منعم را کند. و خود را به قرب و جوار و لقای او برساند.

و علامت این، آن است که: از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر به چیزی که اعانت بر تحصیل آخرت نماید. و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع، محزون و غمناک گردد. و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دوم شکر را به جا آورده.

و رکن سیم آن است که: در دل و زبان، حمد و ثنای او را به جا آورد.

و حمد دل آن است که: خیرخواه کافه مخلوقات الهی بوده، نیکویی ایشان را جوید.

و حمد زبان، آن است که: اظهار شکر گزاری او را کند.

و رکن چهارم آن است که: نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید. مثلاً: اعضا و جوارح، که از نعمتهای الهی است در طاعات و عبادات او به کار برد و از استعمال آنها در عصیان او، احتراز واجب شمارد. حتی اینکه از جمله شکر چشمها آن است که: هر عیبی از مسلمی بیند ندیده پندارد. و از جمله شکر گوشها آنکه: هر نقصی که از مسلمی بشنود نشنیده انگارد، و امثال آنها.

و بعضی گفته اند که: هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمت دیگر را که خورشید باشد نیز کرده، زیرا بدون آن، دیدن میسر نیست. بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است بعضی به بعضی دیگر بسته و همه به یکدیگر موقوف و مربوط است.

پس هر که یک چیز را در معصیت الهی استعمال نماید همه چیزها و نعمتهایی که در دنیا خلق شده کفران کرده است. و از آنچه مذکور شد معلوم شد که: حقیقت شکر، مرکب از چهار امر است. و لیکن بسا باشد که هر یک را نیز شکر گویند. همچنان که حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «شکر هر نعمتی اگر چه بزرگ باشد آن است که: حمد خدای را کند». (۴)

و فرمود که: «شکر نعمتها، اجتناب از محرمات است. و تمام شکر، گفتن الحمد لله است». (۵)

و فرمود که: «چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو: «اللهم ما اصبحت بی من نعمه او عافیه فی دین او دنیا فمک وحدک لا شریک لک، لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا». و در شام به جای «اصبحت» «امسیت» بگوید. پس چون این را بگویی شکر نعمتهای آن روز و آن شب را کرده خواهی بود». (۶)

و در روایتی وارد شده است که: «حضرت نوح - علیه السلام - در هر صبحی این ذکر را می کرد. به این جهت او را خدای - تعالی - بنده شکور نامیده». (۷)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «هرگاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد پس رخسار خود را بر خاک گذارد، شکر خدا را کرده است. و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار خود را بر خاک گذارد. و اگر نتواند فرود آید از آنجا که ترسد مردم ببینند و باعث خود نمایی شود رخسار خود را بر «قرپوس» (۸) زین گذارد. و اگر نتواند، کف دست خود را بلند کند رخسار بر آن نهد. پس حمد خدا را کند بر نعمتی که بر او عطا فرموده است». (۹)

و مخفی نماند که: فایده شکر بر زبان، اظهار رضامندی از منعم خود است. و از این جهت به آن امر شده است. و نیکان سلف چون به هم ملاقات می کردند احوال یکدیگر را می پرسیدند. و غرض ایشان این بود که: اظهار شکر خدا بشود تا هر دو به اجری برسند.

روزی حضرت نبوی - صلی الله علیه و آله - به مردی فرمود: «چگونه صبح کردی؟ عرض کرد: به خیر. دوباره سؤال کرد. باز چنین گفت. مرتبه سیم همان سؤال فرمود، گفت: به خیر، و حمد می کنم خدا را. و شکر او را به جا می آورم. حضرت فرمود: این را از تو می خواستم». (۱۰)

فصل: فضیلت شکر نعمت

شکر، افضل منازل اهل سعادت، و عمده توشه مسافرین به عالم نور و بهجت است.

سبب دفع بلا، و باعث زیادتی نعماء است. و به این جهت امر و ترغیب به آن شده است.

خدای - تعالی - در کتاب کریم خود فرموده:

«ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم و امنتهم».

یعنی: «چه می کند خدا به عذاب شما اگر شکر او را کنید و ایمان به او آورید». (۱۱)

و می فرماید: «لئن شكرتم لازيدنكم».

یعنی: «اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد می کنم». (۱۲)

و از آنجا که عمده مطالب نفسانیه و نخبه مقامات راهروان سعادت است هر کسی را وصول به آن میسر نه.

و از این جهت پادشاه عالم می فرماید: «و قليل من عبادي الشكور».

یعنی: «و کم از بندگان من شکر گزارند». (۱۳)

و در شرف و فضیلت آن همین کافی است که: یکی از صفات خداوند است. چنان که فرموده: «و الله شكور حلیم». (۱۴)

و آن اول کلام اهل بهشت. و آخر سخن ایشان حمد و ثنای خداست.

و از حضرت پیغمبر مروی است که: «کسی که چیزی خورد و شکر کند، اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه

گیرد. و کسی که بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند. و اجر غنی شاکر مثل اجر فقیر

قانع است». (۱۵)

و فرمود که: «در روز قیامت منادی ندا می کند که: حمد کنندگان برخیزند. پس طایفه ای برخیزند. و لوایی از برای ایشان نصب

می کنند و ایشان داخل بهشت شوند. عرض کردند که: کیستند حمد کنندگان؟ فرمود: کسانی که خدا را در هر حال

شکر می کنند». (۱۶)

و از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که: «پیغمبر در حجره عایشه بود در شبی که نوبت او بود پس

عایشه گفت: یا رسول الله! چرا این قدر خود را در عبادت تعب می دهی و رنج می رسانی و حال آنکه خدا همه گناهان تو را

آمرزیده؟ فرمود: ای عایشه! آیا من بنده شاکر خدا نباشم؟». و آن حضرت شبها را به پای می داشت.

و بر انگشتان پاهای خود می ایستاد. و عبادت خدا می کرد. پس خدا این آیه را فرستاد:

«طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقی».

یعنی: «ما قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی». (۱۷)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «هیچ نعمتی خدا به بندگان عطا نمی‌فرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر به زبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدای - تعالی - به جهت آن به زیادتی امر می‌فرماید» . (۱۸)

و آن حضرت فرمود: «سه چیز است که با وجود آنها هیچ چیز ضرر نمی‌رساند:

دعا، در وقت اندوه و بلا، و استغفار، در نزد گناه، و شکر، در هنگام نعمت» . (۱۹)

و نیز از آن حضرت حدیثی مروی است که ملخص آن این است که: «در هر نفسی از نفسهای تو شکری بر تو لازم است، بلکه هزار شکر یا بیشتر. و اقل شکر آن است که: نعمت خدا را از خدا ببینی و راضی به داده او باشی و به واسطه نعمت او معصیت او رانکنی. و در هر حال بنده شاکر خدا باشی تا خدا را رب کریم یابی در همه حال. و اگر نزد خدا عبادتی که بندگان مخلص او آن عبادت را می‌کنند افضل از شکر در هر حال بودی، لفظ آن را بر ایشان اطلاق کردی. و چون افضل از آن نبودی آن را در میان عبادات تخصیص داد. و فرمود: «و قلیل من عبادی الشکور» . (۲۰)

و تمام شکر، اعتراف به زبان دل است به عجز رسیدن به ادنی مرتبه شکر او، زیرا توفیق شکر هم، نعمت تازه‌ای است که شکری از برای آن واجب است. و قدر آن بالاتر از نعمتی است که به سبب آن توفیق شکر یافته. پس بر هر شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است، الی غیر النهایه» . (۲۱)

و کجا شکر بنده به نعمت خدا می‌رسد! و عمل او مقابل عمل الهی می‌شود! و حال اینکه بنده ضعیفی است که: هرگز او را هیچ توانایی نیست مگر به واسطه خداوند. و خدا از اطاعت بنده بی‌نیاز است. و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد. پس به این طریق، بنده شاکر خدا باش تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد. و آنچه آن جناب فرموده: «بر هر شکری، شکری لازم الی غیر النهایه» ، امری است ظاهر و مبین، زیرا مذکور شد که: شکر هر نعمتی آن است که: بشناسی که آن از خداست و آن را در راه اطاعت او صرف کنی.

و شکی نیست که: این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا، زیرا که: آنچه را ما به اختیار خود می‌کنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است. چون جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت و اراده ما و توفیق معرفت و سایر اموری که واسطه حرکات ماست، بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند - سبحانه - است.

پس شکر بر هر نعمتی، نعمتی دیگر است از خدا که محتاج به شکری دیگر است که بداند این شکر نیز نعمت الهیه است و به آن شاد شود. و این دانستن و شادی، نعمتی دیگر است و شکری دیگر می‌خواهد. و همچنین الی غیر النهایه.

و ممکن نیست که: سلسله شکر در حالی به جایی رسد که دیگر شکری نخواهد. پس غایت شکر بنده، آن است که: بداند از ادای حق شکر الهی عاجز است.

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش به در آید

مروی است که: «خداوند - سبحانه - به موسی - علیه السلام - وحی فرستاد که: ای موسی! حق شکر مرا به جای آور. عرض کرد: پروردگار! چگونه شکر کنم تو را حق شکر تو و حال آنکه هیچ شکری نیست که به آن تو را شکر کنم مگر آنکه آن نیز نعمت توست؟ خطاب رسید که: ای موسی! حال مرا شکر کردی که دانستی این هم از من است». (۲۲)

فصل: شناختن اشیائی که رضای خدا در آنهاست

دانستی که: یکی از ارکان شکر، صرف نعمت است در مصرفی که در آن رضای منعم است. پس بنابر این، از برای بنده شاکر، لابد است از شناختن چیزهایی که رضای الهی در آنها و محبوب او هستند. و دانستن اموری که مکروه و خلاف رضای او است تا متمکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد.

و از برای شناختن اینها دو راه است: یکی عقل. و دیگری شرع. و لیکن عقل، اگر چه تواند بعضی حکمتها و مصالح را از بعضی موجودات درک کند و همان حکمتها مقصود از خلق آنها، و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهی است، اما آن را راه شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست، زیرا جمیع اجزاء عالم، از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربع، از: آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات و نباتات، و بالجمله هر ذره از ذرات عالم، خالی نیست از حکمتهای بی شمار و مصالح بسیار. و بعضی از حکمتهای قلیلی از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد می فهمد. و بعضی دیگر خفی است که هر کس درک آن را نمی کند.

و لیکن ارباب علم، و اهل تفکر در خلق سماوات و ارضین می توانند آنها را فهمید.

اکثر آنها اموری است که به جز خالق آنها کسی راه به فهمیدن آنها ندارد. پس راهی که به آن توان جمیع محبوبات الهی و مکروهات او را یافت و به واسطه آن به مرتبه شاکران رسید و از کفران رهایی یافت طریقه شرع مقدس است، زیرا آنچه جمیع رضای الهی در آن یا خلاف رضای او است بیان کرده. و از اولی، به واجبات و مستحبات تعبیر کرده. و از دومی، به مکروهات و محرمات. پس هر که را اطلاع بر جمیع احکام شریعت در همه افعال خود نباشد متمکن از ادای حق شکر الهی نیست.

فصل: شکر نعمت و کفران نعمت به اموری که در اختیار انسان است

مذکور شد که: هر ذره از ذرات عالم، متضمن مصالح و حکمت‌های بسیار است که باید به مقتضای آنها جاری باشند. پس بدان که: هر موجودی از موجودات عالم به غیر از انسان، از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری، و جمیع اجزا و متعلقات آنها که بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنهاست مشتمل‌اند.

و اما انسان چون محل امانت و اختیار و خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده‌اند لهذا می‌شود اموری را که در دست او هست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته‌اند مصروف دارد تا شکر آنها را به جا آورده باشد. و بسا می‌شود که: کفران آنها را کرده و در خلاف مصلحت و مطلوب، آنها را استعمال نماید.

پس بر انسان لازم است که: سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموری که در دست اوست.

مثلا کسی که به دست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده، زیرا غرض از خلقت دست، دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای ضروریه است، نه اذیت رسانیدن به دیگران.

و هر که نظر به نامحرم کند نعمت چشم را کفران نموده.

و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید، کفران نعمت خدا را در آنها نموده، زیرا مطلوب از خلق آنها آن است که: بندگان به آنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معاوضه و معامله به واسطه آنها به عمل آید.

پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را کرده و ظلم و ستم به آنها نموده.

و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان نماید.

و کسی که به قدر ضرورت را در مایحتاج خود صرف، و زاید را در راه خدا میان بندگان به نحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بر وفق حکمت مصروف، و شکر آنها را به جا آورد.

و چون اکثر مردم از فهمیدن حکمت‌های آنها غافل بودند. خدای - تعالی - خبر دادایشان را و فرمود:

«و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم.»

یعنی: «کسانی که طلا و نقره را جمع می‌کنند و آنها را ذخیره می‌سازند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس بشارت ده ایشان را

به عذاب دردناک». (۲۳)

و از آنچه گفتیم معلوم شد که: هر که ظرف طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده، زیرا آنها را بر وفق حکمت و مصلحت صرف نکرده است. و همچنین هر که باطلا و نقره، معامله ربایی کند ظلم به آنها کرده، زیرا غرض از خلق آنها آن است که: به واسطه آنها تحصیل غیر آنها را کنند، نه اینکه از خود آنها منتفع شوند.

و همچنین حکمت در خلق اطعمه آن است که: غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت آنها آن است که: هر که از آنها بی‌نیاز است به دست اهل احتیاج برساند. و از این جهت در شریعت، از احتکار و حبس اطعمه، نهی وارد شده است. و همچنین در غیر اینها.

و بر اینها قیاس کن جمیع اعمال و افعال و حرکات و سکناات خود را، زیرا هر عملی که از تو صادر می‌گردد یا شکر است یا کفران، و واسطه‌ای میان این دو نیست.

مثلاً: اگر با دست راست «استنجا» (۲۴) کنی کفران نعمت دست راست را کرده‌ای، زیرا خداوند - سبحانه - دو دست را خلق کرده و یکی را اقوی آفریده و آن را افضل نموده.

و موافق حکمت و عدالت آن است که: اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمایی، مثل برداشتن قرآن و چیزی خوردن. و اضعف را در امور پست، چون ازاله نجاست و امثال آن استعمال کنی. پس هر که خلاف این را کند از عدل، عدول کرده و حکمت را باطل نموده.

و همچنین اگر در هنگام قضای حاجت رو به قبله نشینی نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهان کفران کرده‌ای، زیرا خدای - تعالی - عالم را وسعت داده و جهان را خلق نموده و بعضی از جهات را بر بعضی شرافت داده از برای اعمال شریفه‌ای چون:

نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر، نه از جهت افعال پست، مثل: قضای حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها. و اگر کسی شاخه درخت را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق درخت و خلق دست خود کرده، زیرا دست را از برای لغو و عبث نیافریده. و غرض از خلق درخت آن است که: نمو کند و به مرتبه‌ای که باید برسد [برسد] تا بندگان خدا از آن منتفع گردند. پس شکستن آن پیش از آنکه به منتهای نمو برسد به جهت امری که موجب انقطاع باشد مخالف حکمت آن است. ولی با وجود غرض صحیح، شکستن آن جایز است، زیرا درخت و حیوان را خداوند - سبحانه - فدای غرض انسان کرده و فرموده: «و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا». (۲۵)

و مخفی نماند که: این افعال و اعمال که موجب کفران نعمت هستند بعضی باعث نقصان قرب به خدا و پستی منزلت می‌شوند. و بعضی دیگر بالمره آدمی را از حدود قرب الهی می‌رانند و به عالم بعد می‌کشانند و داخل افق شیاطین می‌نمایند. و از

بین جهت‌بعضی را در زبان شرع، مکروه و بعضی را حرام شمرده‌اند. و حقیقت امر آن است که: همه آنها کفران نعمت و مخالف مصلحت و عدول از عدالت‌اند. و لیکن چون خطاب تکلیف، شامل عوام نیز هست، که درجه ایشان نزدیک به درجه چهار پایان است. و ظلماتی بالاتر از ظلمت‌بسیاری از این اعمال که ظلمت میل به دنیا و رکون به آن و جهل و نادانی باشد ایشان را فرو گرفته. لهذا ظلمت‌بعضی از این اعمال در انسان‌چندان ظهوری نمی‌کند، به این جهت آن را مکروه شمرده‌اند، زیرا معاصی و کفران نعمتهای الهی ظلمتهایی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است.

آیا نمی‌بینی که هرگاه بنده‌ای شمشیر آقای خود را بی‌اذن او از غلاف کشیده و از خانه بیرون آورد گناه است او را عتاب می‌کند. بلکه او را می‌زند به جهت این عمل. اما هرگاه به آن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر به جهت بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون اذن، اثری و حکمتی باقی نمی‌ماند که به آن جهت عتاب کند.

و از این جهت است که: اهل بصیرت و معرفت جمیع مکروهات را بر خود حرام می‌دانند. و در جزئی چیزی از آداب که انبیا و اولیا ملاحظه می‌نموده‌اند مسامحه نمی‌کنند.

حتی اینکه نقل شده است که: «یکی از نیکان را دیدند که گندمی تحصیل نموده و آن را تصدق می‌کند از سبب آن پرسیدند. گفت: یک دفعه کفش پا می‌کردم سهوا ابتدا پای چپ را داخل کفش کردم خواستم تلافی آن را به تصدق کنم».

فصل: شناختن نعمتهای الهی

چون شکر نعمت موقوف است بر شناختن آن، در اینجا فی الجمله اشاره به بعضی نعم الهیه می‌شود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود. پس می‌گوییم بدان که: «نعمت»، عبارت است از: هر خیر و لذت و سعادت، بلکه هر مطلوبی. و آن بردو نوع است:

اول آنکه: آنچه لذاته مطلوب است، نه به جهت تحصیل چیز دیگر، یعنی: غرض از آن، وصول به مطلوبی دیگر نیست. و این نوع، مخصوص به لذات عالم آخرت است.

یعنی: لذت مشاهده جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از: بقایی که فنا ندارد. و شادی ای که غم با آن نیست. و علمی که جهل پیرامون آن نمی‌گردد. و غنایی که فقر از پی ندارد. و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به هیچ خاطری خطور نکرده. و این نوع، نعمت حقیقی و لذت واقعی است.

و از این جهت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «عیشی نیست مگر عیش آخرت». (۲۶)

دوم آنکه: وسیله خیر و لذتی دیگر می‌شود، خواه به خودی خود هم مطلوب باشد یا نه. و آن بر چهار قسم است:

قسم اول: اخلاق فاضله و صفات حسنه، - که در این کتاب مذکورند - و جامع همه چهار صفت، علم و عفت و شجاعت و عدالت است. - چنانکه در اوایل کتاب مذکور شد - و آنها با وجود اینکه خود، موجب لذت و بهجت‌اند وسیله رسیدن به لذات حقیقیه اخرویة نیز هستند. و خود این اخلاق و صفات، لذیذاند در دنیا و آخرت.

و نافع‌اند در هر دو عالم. و باعث راحت‌اند در هر دو سرای. و مستحسن‌اند در جمیع احوال.

و ضد آنها که صفات بد باشد مضر و موجب المند در هر دو نشاء. و این قسم از نعمت، نعمت است در دنیا و آخرت. و ادراک آن مخصوص به انسان است، به خلاف سایر اقسام، که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شریک است. مثل لذت غلبه و استیلا، که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت می‌شود. و مثل لذت شکم و فرج، که پست‌ترین لذات است که همه حیوانات در آن شریک‌اند، حتی کرم و حشرات.

قسم دوم: فضایی که متعلق به بدن انسان است. و آن چهار چیز است: صحت و قوت و طول عمر و جمال. یعنی: خالی بودن از نقص و زیادتی و عیب و استقامت‌قامت و تناسب اعضا.

قسم سوم: نعمتهای دنیویه خارجه از بدن است، که عبارت از: مال و جاه و اهل و قبیله است.

قسم چهارم: اسبابی که فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه و فضایل ربانیه دارد، که هدایت از جانب خدا و رشد او و تسدید و تایید از او باشد. و جمله این چهار قسم از نعمت، بعضی به بعضی دیگر موقوف است. تا منتهی شود به سعادت حقیقیه که لذت آخرت باشد.

و نوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل و اسباب آنها چیزی است که عقول ما از ادراک اندکی از آنها قاصر، و قوه بشریه از شرح و بیان آن عاجز است.

و اما آن چهار قسم دیگر - همچنان که بیان شد - هر یک از آنها به چهار قسم منقسم می‌شود که مجموع شانزده قسم بوده باشد.

پس هر یک از آن شانزده قسم، موقوف است بر اسباب بسیار، و از برای آن اسباب نیز اسباب بی‌شمار است تا منتهی شود به حضرت مسبب الاسباب. و کسی که اندک تفکر نماید می‌داند که: هر یک از این اسباب موقوف است بر اسباب و نعمتهای به هم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان افزون است.

مثلاً: یکی از نعمتهایی که در مراتب اخیره واقع است نعمت صحت است، و تحقق آن موقوف است بر نعمتها و سببهای بی‌نهایت، که یکی از آنها چیزی خوردن است. و آن موقوف است بر نعمتهای بسیار، که شرح آن در قوه بشر نیست. و لیکن در اینجا بعضی از نعمتهایی را که اکل بر آنها منوط است بر سبیل اجمال ذکر می‌کنیم تا متامل، تتمه را بر آن قیاس نماید.

پس می‌گوییم: نعمت چیزی خوردن، محتاج است به فهمیدن غذا، و میل و رغبت به آن، و اراده و عزم بر خوردن و بر تحصیل آن، و بر یافتن غذا، و به اصلاح آن و به اسبابی که آن را به هر شخصی برساند، و بر قوت خائیدن و فرو بردن و هضم نمودن و دفع کردن، و به سایر اعمالی که از قوای باطنیه صادر می‌شود تا جزء بدن گردد. و به ملائکه چند که موکل اند بر هر یک از این افعال مذکوره. و ما فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان می‌نماییم.

فصل: فهمیدن و درک غذا قبل از خوردن

اموری که چیز خوردن بر آن موقوف است فهمیدن غذای خوردنی است، به اینکه:

آن را بار دیگر خود ببیند و بچشد و ببوید و لمس نماید، یا تمیز بعضی از اوصاف آن را که محتاج بر این امور است بکند. و موافق طبع را از مخالف، امتیاز دهد. پس «نعمت اکل»، محتاج است به: قوه باصره و ذائقه و شامه و لامسه.

پس خداوند - سبحانه - این قوا را آفریده. و اسبابی که خلق این حواس موقوف است بر آنها بی‌حد و نهایت است. و متعرض بیان آنها شدن مقدور ما نیست.

و بعد از آنکه غذا را فهمید و نیک و بد آن را تمیز داد محتاج است به قوه دیگر که اوصاف غذایی را که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بداند که: این همان غذایی است که موافق طبع یا مخالف آن است که سابق آن را فهمیده. که قوه حس مشترک است که خلق آن نیز به اسباب بی‌نهایتی موقوف، که شرح آنها در این مقام غیر مقدور است. و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی به حواس ظاهریه و حس مشترک، مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بودی. و ادراک او منحصر در چیز حاضر بودی. و راهی به ادراک عواقب امور نداشتی، مانند بهایم. و از این جهت است که آنها هر چیزی که لذت حالی بخشد می‌خورند اگر چه کشنده آنها باشد. پس تمیز صلاح و عافیت و فساد آن موقوف به قوه دیگر بود.

پس حق - سبحانه و تعالی - از برای انسان قوه عاقله را آفرید که: به واسطه آن مضرت و عافیت و منفعت آنها را درک نماید. و همچنین با آن، درک کند کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن اسباب آنها را. پس عاقل منتفع می‌شود از چیزی خوردن که سبب صحت است. و این پست‌ترین فایده‌های آفریدن عقل است. و اسبابی که خلق عقل بر آنها موقوف است، ادراک آنها در قوه بشر نیست. و این بیان قلیلی از نعمتهایی است که در ادراک غذا، آدمی را احتیاج به آنهاست.

فصل: رغبت آدمی به غذا

چون نعمتهایی را که ادراک غذا بر آنها توقف دارد مجملا دانستی بدان که: ادراک غذا و فهمیدن آن مطلقا فایده نمی‌بخشد مادامی که خواهش به آن نباشد. و آدمی شوق و رغبت به آن نداشته باشد. همچنان که بیمار طعام را می‌بیند و می‌داند که آن بهترین چیزهاست از برای او و لیکن چون رغبت او ساقط شده است از آن کناره می‌کند.

پس چیزی خوردن بعد از فهمیدن غذا، به رغبت آن موقوف است. لہذا خدای - تعالی - گرسنگی را خلق کرده و بر انسان مسلط ساخت، مثل طلبکاری که او رامضطرب سازد. و اگر این رغبت، بعد از خوردن قدر ضرورت، زایل نشدی هر آینه آدمی خوردی تا هلاک شدی. پس سیری و کراهت طبع از طعام را آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت، چیزی خوردن را ترک نماید. و آدمی را مانند زرع قرار نداد که هرگاه آب در بیخ آن جاری باشد به خودمی‌کشد تا فاسد گردد. و از این جهت محتاج به شخصی است که گاهی آن را آب دهد و زمانی سد کند.

و چون محض رغبت و خواهش، بدون عزم و اراده برداشتن طعام، و خوردن، ثمره نداشت حق - جل و علی - در آدمی اراده را آفرید.

و بسا باشد که محتاج به قوه غضبیه باشد تا کسی را که خواهد غذای او را بگیرد از خود مندفع سازد. پس قوه غضب را در او خلق کرد. و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب، بر اسباب بی‌نهایت محتاج است. و چون مجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد مادامی که قدرت بر تحصیل غذا و بر داشتن آن نداشته باشد پس اکل غذا موقوف است بر آلات و اعضایی که آدمی آن را طلب کند. و برجوارچی که آن را بردارد.

پس به این جهت پروردگار حکیم اعضایی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنها را می‌بینی و از اسرار و حکمت‌های آن غافل و بی‌خبری.

بعضی از آنها را به جهت طلب غذا خلق فرمود، چون: دو پا از برای انسان، وبال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهار پایان. و بعضی دیگر را به جهت دفع کسی که مانع از تحصیل غذا باشد آفرید. پس بعضی حیوانات را شاخ داد. و برخی را دندان عطا فرموده. و پاره‌ای را چنگال ارزانی داشت. و بعضی دیگر را نیش کرامت کرد. و از برای انسان، اسلحه آفرید. و بعضی دیگر از اعضا را به جهت بر گرفتن غذا مقرر فرمود، چون: دست از برای انسان. و منقار از جهت مرغان. و دهان از برای سایر حیوانات، - فسیحانه سبحانه جل‌شانه - . و از برای هر یک از این اعضا، اسباب بی‌نهایت و حکمت‌های بی‌غایت است که بیان آنها در قوه احدی نیست.

فصل: حکمت‌های نهفته در دانه گندم

عمده آنچه چیزی خوردن بر آن موقوف است غذاهای خوردنی است. و در خلق آنها عجایب بسیار، و اسباب بی‌شمار است، که از حیز شرح بیرون. و اطعمه‌ای که خداوند رؤوف آفریده عدد آنها از حد و حصر افزون است. و ما همه را می‌گذاریم و دست‌به یک دانه گندم می‌زنیم و اندکی از اسباب و حکمت‌های آن را بیان می‌کنیم.

پس بدان که: حکیم علی‌الاطلاق، در دانه گندم قوه‌ای آفرید که مانند انسان غذای خود را که آب باشد به خود می‌کشد. پس نمو آن موقوف است بر اینکه: در زمینی باشد که در آن باشد. و باید زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود. پس اگر تخم آن را در زمین سخت بریزند سبز نمی‌شود. و چون نمو آن به هوا موقوف بود و هوا به خودی خود به سوی آن حرکت نمی‌نمود و در آن نفوذ نمی‌کرد لهذا باد را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی آن را در گیاهها نفوذ دهد. و چون محض همین در نمو آن کافی نبود، زیرا سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد تا به حرارت این دو فصل، زرع و ثمر نمو نماید.

پس این چهار سبب است که: نمو دانه گندم به آنها محتاج است. و چون سیر آبی زمین زراعت از آب دریاها و رودخانه‌ها و چشمه‌ها، به کشیده شدن آن از نهرها و جویها موقوف بود، اسباب همه را آفرید و ما یحتاج همه را خلق کرد. و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز به آن نمی‌نشست، ابرهای آبکش را به وجود آورد و بادهای راننده را بر آنها گماشت تا آنها را به اطراف عالم بدوانند. و در اوقات خاصه به قدر حاجت آبهای خود را به زمینها افشانند. و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا چشمه‌های آن را محافظت کنند که به تدریج به قدر ضرورت بیرون آیند، که اگر نه چنین بودی همه آبها به یک دفعه بر روی زمین جاری شدی، و عالم را ویران و خراب ساختی. و نعمتهای الهی و حکمت‌های غیر متناهی، که در خلقت ابر و باد و باران و دریا و کوه هست از حد بیان خارج است.

و چون آب و زمین هر دو به حسب مزاج، سرد بودند و ضروری بود در نمود زراعت از حرارتی، پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آن را با وجود دوری از زمین، سبب حرارت گردانید تا به حرارت آن زراعت به سر حد کمال خود رسند. و در ماه، خاصیت ترطیب قرار داد تا به رطوبت آن، میوه‌ها از سختی و صلابتی که در ابتدای دارند نرم شوند. و اینها پست‌ترین حکمت‌های خورشید و ماه است. و از برای ایشان فواید مصالح بی‌نهایت است، که شرح آن متصور نیست. بلکه هر ستاره‌ای که در آسمان است از برای فواید بی‌پایان خلق شده که تعداد آنها در قوه بشر نیست.

و از آنچه گفتیم به ظهور پیوست که: نمو زراعات و نباتات تمام نمی‌شود مگر به آب و هوا و ماه و خورشید. و وجود تاثیر اینها موقوف بر وجود آسمانها و حرکات آنها. و حرکات افلاک موقوف است به ملائکه که آنها را برگردانند. و همچنین اسباب به هم پیوسته است تا منتهی به مسبب الاسباب گردد.

«خور» (۲۷) و ماه و پروین، برای تواند قنادیل سقف سرای تواند

فصل: تصرفات لازم برای تحصیل نان

و شکی نیست که: همه آنچه از زمین می‌روید و از حیوانات حاصل می‌شود خوردن آن ممکن نیست مگر به تصرفی در آن، از جدا کردن لب آن از قشرو پختن و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها. و اصلاح هر یک از اطعمه موقوف است بر افعال و اعمال خاصی بی‌شمار. و چون بیان آن در هر غذایی به جایی منتهی نمی‌شود لهذا دست به یک گرده نانی می‌زنی، زیرا بیان جمیع آنچه یک گروه نان به آن موقوف است ممکن نیست.

پس می‌گوییم: اول چیزی که این نان به آن موقوف است زمین است. بعد از آن افکندن تخم در آن. بعد از آن، گاوی که آن را شیار کند، و آلات شیار. سپس پاک کردن زمین از خس و خار، و آن را آب دادن در اوقات خاصه تا دانه آن بسته گردد. آنگاه محتاج است به درویدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن. و چون این امور به انجام رسید ضروری است آرد کردن آن و خمیر نمودن و پختن.

و نظر کن در شماره این افعال و متذکر شو سایر اعمالی را که مذکور نشده است. و به خاطر آور عدد اشخاصی که متوجه این امور می‌گردند. و آلاتی که در تمام این امور ضروری است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها.

و تامل کن در افعال و اعمال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو کردن و گندم پاک کردن و آسیا ساختن و خمیر کردن و نان پختن. و احتیاج هر کدام به آلات بی‌حد است.

و بعد از اینها دیده بصیرت بگشا و ببین که: خداوند عالم چگونه الفت میان اهل همه این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یک جا جمع شوند و شهرها و دهها برپا کنند. و خانه‌های خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند. و بازارها و کاروانسراها بنا نهند، تا از یکدیگر منتفع شوند.

و اگر چون وحوش، طبع ایشان از یکدیگر متنفر، و آرای ایشان متفرق بودی، سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی. و امر معیشت ایشان منتظم نگردیدی. و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است و

به این جهت بسا بودی که به واسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر بر می آمدند و به تدریج منجر به دوری و منافرت، که باعث خرابی بلاد است می شد.

پس خداوندگار، پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت به میان ایشان فرستاد تا رفع نزاع از میان ایشان نماید. و اوصیا را جانشین پیغمبر گردانید تا نشر شرایع ایشان را کند.

و علما را ورثه ایشان ساخت تا در مدتهای طولانی شریعت ایشان را محافظت نماید.

و پادشاهان ذو الاقتدار را بر انگیزانید تا قهرا و جبرا مردم را بر شریعت آنها بدارند. و هر که اراده تخلف نماید او را سیاست کنند. و هیبت و خوف پادشاهان را در دل مردم افکند تا سر از اطاعت ایشان نییچند.

پس آبادانی شهرها و ولایتها به صلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و صناعت و تجارت موقوف، و اصلاح ایشان به سلاطین است. و اصلاح سلاطین به علما. و اصلاح علما به انبیا. و اصلاح انبیا به ملائکه. و اصلاح ملائکه به ملائکه بالاتر. و همچنین تامنتهی گردد به حضرت ربوبیت، که سرچشمه هر انتظام و مشرق هر حسن و جمال است.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که: هر که تفتیش نماید می داند که: امر یک گرده نان اصلاح نمی پذیرد مگر به واسطه عمل چندین هزار هزار ملائکه و اهل صنعت از آدمیان. و چون جمیع اطعمه در هر مکانی به وجود نمی آمد. و جمیع آلات ضروریه از برای اصلاح طعامی در یک شهر یافت نمی شد، زیرا از برای وجود هر یک شرایطی بود که: ممکن نبود در همه اماکن میسر گردد. و بندگان در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه به آن محتاج اند دور بود، بلکه بیابانها و دریاها و کوههای عظیمه فاصله بود. لهذا خداوند حکیم حرص مال و شوق سود را برارباب تجارت مسلط ساخت. و ایشان را مسخر گردانید تا متحمل زحمتهای و محنتها گردند. و سفرهای دور و دراز کنند. و سرما و گرما را بر خود قرار دهند. و بیابانها و دریاها را قطع نمایند، و ما یحتاج مردمان را از مشرق تا به مغرب و از مغرب تا به مشرق نقل کنند. و چون پیاده رفتن در قوه ایشان نبود و بار بر دوش کشیدن ایشان را میسر نه، پس حیوانات بارکش را آفرید و ایشان را مسخر انسان گردانید تا متحمل بارهای گران ایشان شده و تن به زیر احوال و اثقال ایشان داده و بر گرسنگی و تشنگی صبر نموده و بارهای ایشان را به مقصد می رسانند. و کیفیت ساختن کشتیها را به ایشان تعلیم نمود. و باد موافق را امر فرمود تا آنها را به سلامت از دریاهاى هولناک به ساحل رسانند.

فصل: طبقات و اصناف ملائکه و اعمال ایشان

چون محض وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده نمی‌بخشد، مادامی که خورده نمی‌شد و جزو بدن نمی‌گردید. و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بی‌شمار از خائیدن و فرو بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از افعالی که هر یک به اسباب بسیار موقوف بود. لهذا خدای - تعالی - همه را به حکمت بالغه چنانچه شاید و باید خلق کرد. - همچنان که اندکی از آنها در اوایل کتاب مذکور شد - و چون همه این اعمال از ملائکه موکلین به آنها صادر می‌گردد در اینجا به نمونه‌ای از خلق ملائکه اشاره می‌کنیم.

پس می‌گوییم: طبقات ملائکه از کثرت نه به حدی است که: تصور تفصیلی یا اجمالی آنها ممکن باشد، و ایشان را اصناف بسیار و طبقات بی‌شمار است. یک صنف از آنها ملائکه زمین، و صنفی دیگر ملائکه هوا. و از آن جمله طبقه ملائکه آسمانهاست، و ملائکه حمله عرش عظیم، و طبقه ملائکه مسلسلین، و ملائکه مهیمین، و ملائکه بهشت، و موکلین دوزخ و غیر اینها (۲۸) از طبقاتی که نه اسم ایشان را شنیده‌ایم و نه از شغل ایشان خبر داریم. و به جز خالق ایشان، احاطه به ایشان نکرده است. و هر عملی از اعمال، چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکه‌ای چند که به آن موکل هستند. مثلاً: چیزی خوردن - که کلام ما در آن است - محتاج است به این قدر از فرشتگان که تعداد و بیان آنها را نمی‌توان نمود.

از جمله آنکه: بعد از آنکه غذا را به دهان نهادی و خائیدی و فرو بردی، هضم آن و مستحیل شدن به خون و گوشت و استخوان، موقوف است به عمل ملائکه بسیار، زیرا معلوم است که: غذا و خون گوشت، جسمی هستند که: نه قدرتی دارند و نه شعوری و نه اختیاری و نه ادراکی تا آنکه به خودی خود مبدل شوند و از حالی به حالی بگردند.

همچنان که گندم به خودی خود آرد، و خمیر نان نمی‌شود، بلکه محتاج به اهل صنایعی چند هست که ایشان کارکنان ظاهری هستند و اهل صنعت باطن، فرشتگان اند.

پس از فرو بردن غذا تا اینکه خون شود لا بد است از ملائکه‌ای چند که آن را از حالاتی به حالاتی دیگر بگردانند.

و بعد از آنکه خون شد تا جزو بدن گردد محتاج به هفت ملک است، زیرا که ناچار است از ملکی که: خون را به جوار گوشت رساند، چون خون به خودی خود حرکت نمی‌کند و به بالا میل نمی‌نماید.

و ملکی دیگر می‌خواهد که: آن را در جوار گوشت نگاهدارد که از آنجا دور نگردد.

و ملک سیم باید که: صورت خون را از او بگیرد.

و چهارم باید که: تا هیئت گوشت و استخوان را به او پوشاند.

و پنجم ضروری است که: تا قدر زاید آن را به رگها دفع کند.

ششم باید که: تا آنچه را که گوشت شده به گوشت سابق بچسباند. و آنچه را استخوان شده به استخوان متصل سازد. و آنچه رگ و پی شده به آنها منضم نماید.

هفتم باید که: تا ملاحظه مقدار لازم را کند و به هر عضوی آنچه مناسب و لایق است رساند.

پس غذای بینی را به قدر لایق آن دهد. و غذای ران را به قدر مناسب آن. و اگر گوشتی که مناسب ران است در بینی جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی. بلکه باید ملکی باشد که بداند که: پلک چشم به آن نازکی چه قدر می خواهد. و ران به آن قطر، چه قدر. و حدقه به آن صفا چه چیز می خواهد. و استخوان به آن صلابت چه چیز. و غذای بدن را به موافق عدل قسمت کند. و این ملائکه از جانب خداوند یکتا موکل به این افعال اند و در کار تو مشغول اند. و تو گاهی در خواب و استراحتی و زمانی در بطالت و غفلت.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

بلکه بر هر جزئی از اجزاء، بدن، ملائکه بسیاری موکل اند. و مدد این ملائکه و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانهاست بر ترتیبی خاص. و مدد ملائکه آسمانها از حمله عرش است. و تایید و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است که متفرد است به ملک و ملکوت و عزت و جبروت. و هر که خواهد کثرت ملائکه موکلین به آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادها و دریاها و بارانها و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظه اخباری را که از ائمه طاهرین - علیهم السلام - در این باب رسیده بنماید.

و چنانچه مذکور شد لابد است که: هر عملی از این اعمال به ملکی جداگانه مفوض باشد. و ممکن نیست که همه این اعمال، رجوع به یک ملک باشد، زیرا ملک مانند انسان نیست که در آن ترکیب و تخلیط باشد، و از اجزای متضاده مرکب بوده باشد، بلکه وحدانی الصفة است که از او جز یک فعل سر نمی تواند زد.

چنان که خدای - تعالی - به آن اشاره فرموده است:

«و ما منا الا له مقام معلوم».

یعنی: «هیچ یک از ما نیست مگر او را مقامی معین و امری مشخص است». (۲۹)

و از این جهت میان فرشتگان، حسد و عدوان نیست. و مثال ایشان در تعیین مرتبه هریک مثل حواس پنجگانه است که هیچ یک حسد به شغل دیگری نمی برند و به شغل اونمی پردازند. و از این جهت است که: ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی

اعتقاد کنند و زمانی عصیان او نمایند، بلکه بر طاعت، مجبول، و معصیت در حق ایشان متصور نیست. و هر کدام از ایشان را طاعت خاصی و عبادت مخصوصی است.

پس راکع ایشان همیشه راکع، و ساجدشان پیوسته ساجد. نه در افعال ایشان اختلافی، و نه از برای ایشان در عبادت و طاعت سستی و کسالتی. و چون فی الجمله عدد ملائکه ارضیه که همین موکل بعضی از افعال یک لقمه غذا خوردن و سایر اعمال باطنیه و ظاهریه خود را دانستی، بعد از آن بر اینها بر سبیل اجمال قیاس کن سایر صنایع الهیه و افعال ربوبیه را، که در همه عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها و زمینها و آنچه در بالا و زیر و ما بین آنهاست. و یقین بدان که: عدد ملائکه موکلین به آنها از نهایت بیرون است.

و از آنچه مذکور شد که: هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهی بلکه بر اکثر نعمتهایی که خدا آفریده موقوف است، ظاهر می شود که: هر که کفران یک نعمت را کند کفران هر نعمت را که موجود است کرده. مثلاً اگر کسی به غیر محرمی نظر کند، به گشودن چشم، کفران نعمت پلکها نموده. و چون چشم و پلک وابسته به سر است و خود سر وابسته به جمیع بدن است و قوام بدن موقوف به غذاست و وجود غذا موقوف به آب و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها موقوف به آسمانها، و حرکت آسمانها موقوف و محتاج به فرشتگان است و همه اینها مانند یک شخص اند که بعضی به بعضی دیگر وابسته است. پس این چنین کسی کفران هر نعمتی که موجود است از ثری تا ثریا کرده خواهد بود. و در این هنگام، هیچ نبات و جماد و حیوان و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه بر او لعنت می کنند.

و از این جهت است که: در اخبار وارد شده است که: «ملائکه، لعنت بر گناهکاران می کنند». (۳۰)

و رسیده است که: «هر چیزی حتی ماهیان دریا از برای عالم، استغفار می کنند». (۳۱)

و چون آنچه را اشاره به آن شد دانستی، تامل کن که: آیا از برای احدی ممکن است که از عهده شکر پروردگار خود برآید؟ و چگونه این ممکن می شود؟ و حال آنکه در هر چشم بر هم زدنی از برای هر بنده ای نعمتهای بسیار بیرون از حد و شمار است. از آن جمله: «هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود، و بر هر نعمتی شکری واجب».

و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت، و هر ساعتی ظرف نزدیک هزار نفس است.

پس در هر ساعتی هزار شکر به همین جهت لازم است. و چون این را ملاحظه نمایی و سایر نعمتها را به نظر در آوری می دانی که: در هر روزی در هر جزئی از اجزاء بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل.

«و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها».

یعنی: «اگر بخواهید نعمت‌های خدا را بشمارید نمی‌توانید». (۳۲)

گر سر هر موی من یابد زبان شکرهای تو نیاید در بیان

موسی بن عمران گفت: «الهی! چگونه شکر تو را کنم و حال اینکه از برای تو بر من در هر موی جسد من دو نعمت است:

یکی آنکه بیخ آن را نرم ساختی و دیگر آنکه آن را خوشبو گردانیدی». (۳۳)

فصل: سبب تقصیر مردم در شکر گزاری

بدان که: سبب تقصیر اکثر مردم در شکر گزاری حضرت باری - تعالی - یا کمی معرفت ایشان است به اینکه همه نعمتها از

خداوند - سبحانه - است. یا کمی معرفتشان به اقسام نعمتها و افراد آنها. یا از جهت جهل ایشان است به حقیقت شکر. و

گمانشان به اینکه: حقیقت شکر، گفتن «الحمد لله» یا «الشکر لله» است یا از راه غفلت و بی‌تفاتی است که: به فکر ادای شکر

منعم خود نمی‌افتند. یا بعضی چیزها را به سبب عموم آن از برای هر کس و الفت و عادت به آن، آن را نعمت

نمی‌شمارند. چنانکه می‌بینیم که: اگر از شکر نعمت هوا که: باعث تنفس، و زمین که: محل آرام است غافل‌اند. و صحت چشم

و گوش خود را نعمت نمی‌شمارند، و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد به راحت‌افتند یا چشم یکی از آنها کور شود و

بعد بینا گردد بسا باشد که در مقام شکر آنها برآیند. و این از غایت نادانی است، زیرا شکر چنین شخصی موقوف بر زوال نعمت

ورسیدن به آن است ثانیاً. و حال اینکه نعمت دائمی به شکر کردن سزاوارتر است.

و کسی که تامل کند می‌داند که: نعمت خدا در شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت همه روی زمین.

همچنان که منقول است که: «بعضی از علما بر یکی از پادشاهان وارد شد در وقتی که در دست او کوزه آبی بود و

می‌خواست بیاشامد، پس به آن عالم گفت که: مرا موعظه‌ای فرمای.

گفت: اگر این شربت آب را از تو بازگیرند و به تو ندهند مگر آنکه در بهای آن همه ملک تو را از تو بگیرند تو چه خواهی کرد؟

گفت: ملک خود را می‌دهم.

گفت: پس چگونه شاد می‌شوی به ملکی که قیمت یک جرعه آبی بیش نیست؟». (۳۴)

و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز به غیر از امنیت و صحت و قوت نباشد هر آینه نعمت بر او عظیم است و از عهده

شکر آن بر نمی‌آید.

و اگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این سه نعمت، غافل، و فکرایشان در چیزهای دیگر است که وبال ایشان است. بلکه حقیقت آن است که: اگر از برای کسی به غیر از نعمت ایمان، هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را به شکر، صرف نماید.

و نعمت خدا را بر خود کامل بدانند. بلکه عاقل باید بجز معرفت خدای و ایمان به او شاد نگردد.

و از علما و ارباب معرفت کسانی هستند که: اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین است از حشم و خدم و خزانة و اموال و ممالک مشارق و مغارب به او بدهند به ازای آنکه یک جزء از صد جزء علم و معرفت او را بگیرند رضای نمی شود.

فصل: طریقه تحصیل شکر گزاری حضرت باری

طریقه تحصیل شکر گزاری به چند امر است:

اول: معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمت های ظاهریه و باطنیه او.

دوم: نظر کردن به پست تر از خود در امور متعلقه به دنیا، و به بالاتر از خود در امر دین.

سیم اینکه: مردگان و اهل گورستان را به نظر در آورد و متذکر این گردد که نهایت مطلب ایشان آن است که: آنها را به دنیا برگردانند تا در اینجا متحمل ریاضت و مشقت عبادات گردند تا از عذاب آخرت مستخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد. پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که: مطلب او بر آمده و دوباره به دنیا رجوع نموده.

پس عمر خود را صرف اموری کند که: مردگان به جهت آنها طالب عود به دنیا هستند.

چهارم: یاد نماید آنچه را که بر او روی داده از مصایب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت. پس چنان فرض کند که: هلاک شده و حیات حال، و خلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد و شکر خدای را به جا آورد. و از آنچه بر او وارد می شود محزون و متالم نگردد.

پنجم: هر مصیبت و بلایی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن به او نرسیده، و بر اینکه بلایی به دین او وارد نشده.

چنان که منقول است که: «مردی به بعضی از نیکان گفت که: دزد به خانه من در آمد و متاع مرا برگرفت. گفت: شکر خدا کن

اگر به جای آن دزد، شیطان به خانه تو می آمد و ایمان تو را فاسد می کرد چه می کردی؟». (۳۵)

و نیز هر مصیبتی که در دنیا به او می رسد عقوبت گناهی است که از او صادر شده.

پس شکر بر آن لازم است، زیرا بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه به او رسید از عقوبت اخروی نجات می‌یابد.

چنانکه از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هرگاه بنده گناهی کند پس سختی یا بلایی در دنیا به او برسد، خدا از آن کریم‌تر است که دوباره او را عذاب کند». (۳۶)

پس باید شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ شده.

و نیز شکی نیست که: هر بلایی که به کسی می‌رسد سر نوشت او بوده و البته به او می‌رسد پس باید شکر کند که: آمد و گذشت و از او خلاص گردید.

و نیز هر مصیبت و بلایی را اجر و ثوابی در مقابل است که به اضعاف مضاعف از آن بلا بیشتر است. - چنان که بعد از این مذکور خواهد شد - پس شکر کند که: مصیبت‌اندک را متحمل شد و به اجر عظیم رسید.

و نیز هر مصیبتی که به آدمی می‌رسد محبت دنیا را از دل او کم می‌کند و میل و علاقه به آن را اندک می‌سازد و شوق به آخرت و لقای حضرت باری را زیاد می‌گرداند، زیرا شکی نیست که: اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بود سبب انس او به دنیا می‌گردد، و دنیا مانند بهشت او می‌شود. پس در وقت مرگ، حسرت او عظیم، و الم او بی‌نهایت می‌گردد. و چون مصائب دنیوی بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سرد می‌شود و دنیا بر او چون زندان می‌گردد، و طلب خلاص از آن را می‌نماید. و این، یکی از اسباب نجات آدمی است. پس شکر بر چیزی که باعث آن می‌شود لازم است.

و هان، تا نگویی که: چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال اینکه: لازمه شکر، فرح و شادی است بر آنچه شکر آن کرده می‌شود. و لازمه مصیبت، الم و اندوه است، زیرا که می‌شود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر باعث فرح و شادی. مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر می‌کند.

و بدان که: با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن از برای سعادت ابدیه، چنان نیست که: بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد. پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند.

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - پیوسته به خدا پناه می‌جست از بلای دنیا و آخرت. و او و سایر انبیا و اوصیا، نیکویی دنیا و آخرت را از خدا می‌طلبیدند و می‌گفتند: «ربنا اتنا فی الدنيا حسنة و فی الاخرة حسنة». (۳۷)

و از شماتت اعداء و بدی قضا، پناه می‌گرفتند به خدا. (۳۸)

و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می‌فرمود: «از خدا عافیت را طلب کنید که به غیر از معرفت و یقین هیچ چیز افضل از عافیت نیست». (۳۹)

و آنچه از بعضی از عرفا نقل شده که: از خدا مصیبت و بلا سؤال می‌کردند، همچنان که «سمنون محب» گفته:

و لیس لی فی سواک حظا فکیفما شئت فاختبرنی

یعنی: مرا لذتی در غیر تو نیست، پس هر نوع که خواهی مرا آزمایش کن. از راه غلبه محبت و شوق است، زیرا کثرت محبت بسا باشد که به گمان می‌اندازد که: بلا را طالب است و لیکن حقیقت ندارد.

آری، هر که از جام محبت جرعه‌ای کشید مستی از برای او حاصل می‌شود. و سخنان مستان را چندان حقیقتی نیست.

پس هر چه از این قبیل کلام شنوی سخنان عاشقان است که از فرط محبت صادر شده. و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی بخشد و لیکن اعتماد را نشاید.

و منقول است که: «سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا به درد دل شد به شدتی هر چه تمام‌تر. پس فریاد می‌زد و جزع می‌کرد و از خدا عافیت می‌طلبید. و بر درمکتب خانه‌ها می‌رفت و به کودکان می‌گفت: دعا کنید از برای دروغگوی خود» (۴۰).

بلی هرگاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس به مرتبه قصوی رسیده و اعلی مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیوی، او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس به خدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی او از برای خدا نشود بلا در بعضی از اوقات از برای او بهتر است، زیرا اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیع و منازل منیع است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن به آن میسر نه.

و از این جهت بود که اعظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته به انواع مصائب مبتلا بودند.

و به این سبب وارد شده است که: «اعظم بلاها موکل انبیا و اولیا است. و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر، مصیبت او افزون‌تر است» (۴۱).

پس بنابر این، اصلح به حال مردمان از جهت بلا و عافیت به اختلاف حالات ایشان مختلف می‌شود.

و مؤید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده است که: «آنچه بر مؤمن وارد می‌شود از بلا، یا عافیت، یا نعمت، یا محنت، خیر و صلاح او است» (۴۲).

و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که: «بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض، پس من هم همان را به ایشان عطا می‌کنم. و بعضی را صلاح نیست مگر صحت و غنا، پس من آن را به ایشان می‌دهم» (۴۳).

و آن عبارت است از: رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا به فریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن. بلکه داخل جزع است دلتنگ شدن در مصائب و ملول گشتن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن. و سبب کلی آن ضعف نفس است. و این صفت، از جمله مهلکات عظیمه است، زیرا آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه از حکم و فعل اوست.

و از این جهت سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «تمام محنت در وقت بلا، جزع کردن است». (۱)
و فرمود که: «اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشان را مبتلا می‌سازد. پس هر که راضی شد، رضای خدا از برای او است و هر که غضبناک گردید غضب خدا از برای او است». (۲)
و در حدیث قدسی وارد است که: «هر که راضی نگردد به قضای من و شکر نکند بر نعمت‌های من و صبر نکند بر بلای من، پس پروردگاری بجوید سوای من». (۳)

مروى است که: «چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود و در میان درختی پنهان شد، کفار مطلع شده به تعلیم شیطان، اره دو سر ساختند و بر بلای درخت نهاده کشیدند تا اره به فرق همایون زکریا رسید، بی‌اختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی به زکریا رسید که: اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام تو را از دیوان انبیا محو می‌سازم. پس زکریا دم در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را به دو نیم کردند». (۴)

گفتمش: این قدر آزار دل زار مکن گفت: اگر یار منی شکوه ز آزار مکن

گفتم: از درد دل خویش به جانم چه کنم گفت: تا جان بودت درد دل اظهار مکن

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروى است که: «صبر، آشکار می‌کند آنچه در باطن بندگان است از نور و صفا. و جزع، ظاهر می‌کند آنچه در بواطن ایشان است از ظلمت و وحشت. و صبر، صفتی است که: هر کسی ادعای آن را می‌کند، وثبات نمی‌کند در نزد آن مگر بندگان خاص خدا. و جزع، چیزی است که هر کس انکار آن را می‌نماید، و منافقین به آن متصف‌اند». (۵)

فصل: صبر و شکیبایی

ضد صفت «جزع» «صبر» است. و آن عبارت است از: ثبات نفس و اطمینان آن، و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصائب، و مقاومت کردن با حوادث و شداید، به نحوی که: سینه او تنگ نشود. و خاطر او پریشان نگردد. و گشادگی و طمانینه که پیش از

حدوث آن واقعه است زوال نپذیرد. پس زبان خود را از شکایت نگاهدارد. و اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند. و این صبر در شدايد است که ضد آن جزع است.

و از برای صبر، اقسام ديگر نیز هست. مثل: صبر در معارك و جنگها که از افراد شجاعت است. و صبر در حال غضب، که حلم است. و صبر در مشقت طاعت و عبادت.

و صبر بر مقتضيات شهوت. و صبر بر زهد در دنيا، و غير اينها.

و از این ظاهر می‌گردد که: اکثر اخلاق، داخل صبر است.

و از این جهت بود که: چون از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - از ایمان سؤال کردند، فرمود که: «آن صبر است». (۶) و مطلق صبر، عبارت است از: مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود. و ثبات قوه عاقله، که باعث دین است در مقابل قوه شهویه، که باعث هوا و هوس است، زیرا پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قائم، و حرب و جدال واقع است. و دل آدمی میدان محاربه آنها است. و مدد باعث دین، از ملائکه است که لشکر الهی هستند. و مدد باعث هوا و هوس، از شیاطین است. پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا به امداد ملائکه بر قوه شهویه غالب گشت و بر این حال باقی ماند، غلبه با لشکر خداست، و صاحب آن داخل در زمره صابرين است.

و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس به امداد شیاطین غلبه نمودند، صاحب آن به سپاه شیاطین ملحق می‌گردد. پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیطان رامخذول گرداند که ديگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در این وقت نفس در مقام اطمینان مستقر می‌شود. و از پس پرده‌های جمال مطلق به خطاب مستطاب:

«يا ايتهما النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ» (۷)

سرافراز می‌گردد.

و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان لشکر الهی را مغلوب سازند که ديگر قوه مقاومت از برای او نماند. و از برای ایشان در جد و اجتهاد مایوسی حاصل گردد، در این هنگام نفس شریفه قدسی را که سر الهی و امانت‌خدایی است به لشکر شیطان تسلیم می‌کند. مانند کسی که عزیزترین فرزندان خود را که به جمیع کمالات آراسته باشد به دست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او به آتش بسوزانند.

بلکه به چندین مراتب، حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود. و اگر هیچ طرف، غالب نگردد بلکه نزاع میان ایشان قائم باشد، گاهی غلبه از این طرف باشد و زمانی از آن طرف چنین نفسی هنوز در مقام مجاهده است. و باید امیدوار به لطف پروردگار باشد. چنانچه خدای - تعالی - می فرماید:

«خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم».

یعنی: «اعمال نیک و بد را به هم سرشته‌اند و شاید خدا ایشان را به سوی خود بازگرداند». (۸)

و مخفی نماند که: باعث صبر در بلا یا و محن چند چیز می شود:

اول: اظهار قوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محسوب شود.

همچنان که منقول است که: «معاویه در مرض موت خود اظهار بشاشت و خرمی می نمود. و از شکایت و ناله احتراز می کرد و

می گفت: و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعع

یعنی: جرات و مردانگی من از برای شماتت کنندگان از آن است که: به ایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل

نمی گردم. (۹)

و این مرتبه صبر عوام است، که همین ظاهر حیات دنیا را می شناسند و از عالم آخرت غافل اند.

دوم: توقع ثواب و رحمت، و امید وصول به درجات رفیعه در خانه آخرت. و این صبر طایفه زهاد و پرهیزکاران است. و اشاره به

این صبر است که فرموده‌اند: «انمایوفی الصابرون اجرهم بغير حساب».

خلاصه معنی آنکه: «اجر صبر کنندگان، بی حساب به ایشان عطا کرده می شود». (۱۰)

سوم: بهجت و لذت یافتن به آنچه از جانب خدا وارد می شود، زیرا هر چه از دوست می رسد مطلوب است. و دوست، مشتاق

التفات دوست است، و از آن لذت می یابد. و اگر چه به امتحان کردن به بلا و ستم باشد.

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش

و این صبر اهل محبت و معرفت است. و اشاره به این مرتبه از صبر است که فرموده‌اند:

«و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة».

یعنی: «بشارت ده صبر کنندگان را که چون مصیبتی به ایشان رسید گویند: ما از خداییم و بازگشت ما به سوی

اوست. ایشان اند که صلوات پروردگار برایشان و رحمت او بر ایشان است». (۱۱)

و در احادیث وارد است که: «حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - جابر بن عبد الله انصاری (۱۲) را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها بر او احاطه کرده. فرمود:

چگونه می بینی حال خود را؟ عرض کرد که: فقر را دوست تر دارم از غنا. و مرض، محبوب تر است در نزد من از صحت. و مرگ را رغبت بیش از زندگانی دارم. حضرت فرمود: اما ما اهل بیت، محبوب تر نزد ما چیزی است که از خدا بر ما وارد می شود از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و حیات. جابر برخاست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت: راست فرمود پیغمبر - صلی الله علیه و آله - که به من فرمود: ای جابر! به خدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقت علمها را بشکافد». (۱۳)

فصل: صبر در حال رفاهیت و نعمت

بدان که: همچنان که صبر در بلایا و مصیبت است، همچنین رفاهیت و نعمت نیز محتاج به صبر است.

و بیان این مطلب آنکه: هر چه از برای بنده در دنیا حاصل می شود یا موافق خواهش و طبع او هست، یا نیست، بلکه کراهت از آن دارد. و در حال فوز به سعادت، به صبر موقوف است زیرا در حالت رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن به جاه و مال و کثرت قبیله و عیال، هرگاه صبر و خودداری نکند و خود را ضبط نتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن به آنها طاعی و یاغی می شود و سرکشی آغاز می نماید. چنانکه خدای - تعالی - می فرماید: «کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی».

یعنی: «انسان چون خود را مستغنی دید طغیان می ورزد». (۱۴)

و از این جهت است که: یکی از بزرگان دین گفته: «مؤمن، بر بلا صبر می کند، اما صبر نمی کند بر حال عافیت مگر بنده صدیق». (۱۵)

و از این جهت بود که چون دنیا وسعت به هم رسانید بر صحابه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که: خدا امتحان کرد ما را به رنج و محنت بر آن صبر کردیم. و امتحان کرد به فتنه رفاهیت پس قدرت بر صبر آن نداریم». (۱۶)

و از این راه خدای - تعالی - فرمود: «یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و اولادکم عن ذکر الله».

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید! مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا». (۱۷) و فرمود: «ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم».

یعنی: «به درستی که از زنان و فرزندانشما هستند که دشمنند با شما». (۱۸)

و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آن است که: به آنها مطمئن نشود، و خاطر جمع نگردد. و بدانند که: آنها در نزد او به عنوان عاریه است و به زودی از او پس گرفته خواهد شد. پس غرق تنعم و تلذذ نگردد. و بر کسانی از مؤمنین که آنها را ندارند تکبر و تفاخر نکند. و حقوق خدایی را از مال خود صرف نماید به مصارف آنها. و حق الهی را از بدن خود باعانت مخلوقین به جا آورد. و از منصب و جاه خود به اعانت مظلومین ادا کند. و همچنین در سایر نعمتهای الهیه.

و سر در اینکه صبر در این حال، دشوارتر است از صبر بر بلا، آن است که: این صبر با وجود قدرت و اختیار متحقق می شود و لیکن در بلا و مصیبت، اختیاری نیست. و چاره ای بجز صبر ندارد.

و از این روست که: گرسنه و صبر بر گرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد آسان تر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام.

و اما اموری که موافق خواهش و طبع نیست بر سه قسم است:

اول: اموری که به اختیار بنده و قدرت او است، مثل: طاعت و معصیت.

اما صبر بر طاعت و عبادت: از آن راه دشوار است که: طبع آدمی طالب قهر و غلبه و برتری است و بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود این، بعضی را از جهت کسالت راغب نیست. و بعضی دیگر را از راه بخل بر او گران است. و بعضی به هر دو جهت.

پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست. و از این جهت محتاج به صبر است. و با وجود این، صحت عبادت توقف دارد بر حالاتی چند که به آن سبب صعوبت و گرانی او بیشتر می شود، زیرا پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود از برای خدا. و دور کردن آن از شوائب ریا در حال اشتغال به عمل. و باید جهد بلیغ به جا آورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود. و حضور قلب را از دست ندهد. و به وظایف و آداب آن اخلاص نماید.

و بعد از آن باید متوجه خود باشد که: عجب به او راه نیابد. و به جهت خودنمایی در مقام اظهار آن بر نیاید. و عمل خود را باطل نگرداند.

و اما صبر بر معصیت: از آن راه صعوبت دارد که: جمیع آنها از چیزهایی است که نفس به آنها خواهش دارد و راغب به آنها است. و از این جهت است که: صبر نمودن از معصیتهایی که آدمی به آنها معتاد شده و الفت گرفته مشکل تر است. و الفت و

عادت باخواهش نفس ضم [ضمیمه و بهم، پیوسته] شده در این وقت دو لشگر از لشگرهای شیطان پشت به یکدیگر می‌دهند و به این جهت غلبه بر ایشان مشکل می‌گردد.

و هر معصیتی که ارتکاب آن آسان‌تر است، صبر از آن، و ترک نمودن آن دشوارتر. و به این جهت ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه‌گویی بسیار مشکل است. بلکه صبر از آن را، از همه معاصی شدیدتر شمرده‌اند. و به این جهت تاکید تمام وارد شده که: هر کسی باید سعی کند در حفظ زبان خود. و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تامل بکند تا مشتمل بر معصیتی نباشد. و چون در آن معصیتی بیند زبان خود را از آن نگاهدارد. و اگر زبان او به اطاعت او نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره‌گیرد تا زبان او به اطاعت او در آید.

و چون معصیت دل به فکرهای فاسده و وساوس بیهوده باطله بسیار از زبان آسان‌تر است، زیرا آن احتیاج به دیگری ندارد و به این جهت ترک آن و صبر نمودن از آن در غایت اشکال است.

حتی اینکه بعضی گفته‌اند که: «ترک آن مقدور نیست مگر از برای کسی که همه فکرهای آن یک فکر گردد. و دل او را فکر خدا چنان فرو گیرد که: دیگر به هیچ یادی نپردازد».

و بیشتر فکرهای آدمی یا در امری است که: گذشته است و دسترسی به آن نیست، یا در امری است که: آینده است و نمی‌داند چه خواهد شد. و هر کدام که باشد فکر باطل و تضييع روزگار است، زیرا مایه تحصیل سعادت، و کمال دل است. پس هرگاه لحظه‌ای دل، غافل شود از یاد خدا و فکر در معارف الهیه، آدمی مغبون و محروم است.

دوم: در اموری که حصول آنها مقدور آدمی نیست و لیکن قدرت بر مکافات آن دارد، مثل اذیتی که از دیگری به او برسد. و مکروهی از آن نسبت به او صادر شود، زیرا آن اذیت به اختیار خود به او نرسیده و لیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد. و صبر بر این، آن است که: ترک مکافات کند و از انتقام او در گذرد. و این از مراتب عالیه صبر است. و از این جهت خدای - تعالی - به پیغمبر خود خطاب فرمود که: «فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل».

یعنی: «صبر کن همچنان که پیغمبران اولو العزم صبر کردند». (۱۹)

و فرمود: «فاصبر علی ما یقولون».

یعنی: «صبر کن بر آنچه می‌گویند». (۲۰)

و فرمود: «و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتهم و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین». (۲۱)

خلاصه معنی آنکه: «اگر انتقام کشید و عقاب کنید، مثل آنچه به شما کرده‌اند به جا آورید. و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است». (۲۲)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «تو صله به جا آور نسبت به کسی که از تو قطع کند. و عطا کن به کسی که تو را محروم می‌سازد. و عفو کن از کسی که تو را ظلم می‌کند». (۲۳)

مروی است که: «روزی حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت می‌فرمود، یکی از اعراب به مسلمین گفت که: در این قسمت، خدا را ملاحظه نکرد. و چون این سخن به سمع همایون سید رسل - صلی الله علیه و آله - رسید گونه‌های مبارک او سرخ شد، پس فرمود: خدا رحمت کند بر ادرم موسی را که بیش از این اذیت به او رسانیدند و او صبر کرد». (۲۴)

سوم: در اموری که مطلقاً اختیاری و قدرتی در آنها از برای بنده نیست مانند: بلاها و مصایب دنیوی و حوادث دهریه. و صبر بر آنها بسیار شدید و گران، و تحمل آنها صعوبت بی‌پایان دارد. و کسی را مرتبه صبر بر آنها حاصل نمی‌شود مگر اینکه سرمایه صدیقین و مقربین با او باشد. و رسیدن به آن، موقوف بر معرفت کامل و یقین تام است.

و از این جهت سید رسل - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «خداوند! سؤال می‌کنم از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبت‌های دنیوی را». (۲۵)

فصل: ثمراتی که بر صبر مترتب می‌شود

چنان که مذکور شد مرتبه صبر بر بلاها و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است.

و صبر، منزلی است از منازل دین، و مقامی است از مقامات موحدین. و به واسطه آن، بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل، و به جوار حضرت احدیت واصل می‌گردد.

و تا کسی صبر را شعار خود نسازد به مراتب ارجمند فایز نگردد. و تا آدمی جرعه بلا را ابالی وار سر نکشد قطره‌ای از جام محبت نچشد.

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

صبر، بنده را به درجات بلند و مقامات ارجمند می‌رساند. و او را بر مسند عزت، و تخت سعادت می‌نشانند.

صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت

و خداوند عالم - جل شانه - بیشتر خیرات را نسبت به صبر داده است. و اکثر درجات بهشت را به آن متعلق فرموده. و آن را در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده. و اوصاف بسیار از برای صابرين ثابت کرده. و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده. و مژده بودن خود را با ایشان به ایشان رسانید. چنان که فرموده:

«و اصبروا ان الله مع الصابرين».

یعنی: «صبر کنید که خدا با صبر کنندگان است». (۲۶)

و اجر ایشان را بی حساب قرارداداده چنانکه مذکور شد.

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «صبر، نصف ایمان است». (۲۷)

و فرمود: «هر که برسد به حظی از یقین و صبر، باک نداشته باشد از آنچه فوت شود از بیداری شبها و روزه روزها. و اکثر شما

صبر کنید بر آنچه بر آن هستید از فقر و بی چیزی، دوست تر دارم از اینکه هر مردی از شما، مقابل جمیع عمل شما را بیاورد.

و لیکن می ترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه شما انکار بعضی دیگر را کنید، و در آن وقت، اهل آسمانها

انکار بر شما نمایند. پس هر که در راه خدا صبر کند به تمام ثواب خود ظفر یافته است». (۲۸)

و نیز از آن حضرت مروی است که: «خدای - تعالی - فرمود: هرگاه یکی از بندگان خود را به مرضی مبتلا سازم پس او صبر

کند و شکایت خود را به عیادت کنندگان نکند بدل می سازم گوشت او را به گوشتی بهتر از آنکه داشت. و خون او را به خونی

بهتر از آنکه از برای او بود. پس اگر او را شفا دادم شفا می دهم در حالی که هیچ گناهی از برای او نباشد. و اگر او را میرانیدم به

سوی رحمت خود می برم». (۲۹)

و فرمود که: «از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آن است که: درد خود را شکایت نکنی. و مصیبت خود را ذکر

نمایی». (۳۰)

دل را اگر زدرد به جان آورد کسی بهتر که درد دل به زبان آورد کسی

حضرت داود - علیه السلام - مناجات کرد که: «پروردگارا! چیست جزای آنکه صبر بر مصائب نماید به جهت خشنودی تو؟

خطاب رسید که: او را جامه امان در پوشانم و هرگز آن جامه را از او نستانم». (۳۱)

و نیز آن حضرت فرمود که: «صبر، گنجی است از گنجهای بهشت». (۳۲)

و فرمود: «بالاترین اعمال، چیزی است که: بر نفسها دشوار باشد». (۳۳)

و فرمود: «نسبت صبر به ایمان، مثل نسبت سر است به بدن. و کسی را که سر نباشد بدن نیست، و همچنین کسی را که صبر نیست ایمان نیست». (۳۴)

مروى است که: «روزی آن حضرت بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود: «آیا شما مؤمنانید؟ همه ساکت شدند. مردی گفت: بلی یا رسول الله. حضرت فرمود که: چیست علامت ایمان شما؟ گفتند که: در حالت نعمت، شکر خدا را به جا می‌آوریم و در هنگام بلا و مصیبت صبر پیشه می‌سازیم. و آنچه قضای پروردگار است به آن راضی هستیم.

حضرت فرمود: به خدای کعبه قسم که مؤمنان هستید». (۳۵)

و نیز از آن سرور مروى است که: «هیچ بنده‌ای هرگز جرعه‌ای ننوشید که دوست‌تر باشد نزد خدا از جرعه غیظ و غضبی که آن را فرو برد و به حلم بدل نماید. و جرعه مصیبتی که به او برسد در آن صبر کند. و هیچ قطره خونی بر زمین نریخت که در نزد خدا دوست‌تر باشد از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود. و قطره اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد. و در هنگامی که در سجده باشد و به غیر از خدادیگری او را نبیند. و هیچ بنده گامی برداشت که دوست‌تر باشد نزد خدا از گامی که کسی برای نماز فریضه بردارد. و گامی که به آن صله رحم به جا آورد». (۳۶)

و حضرت عیسی به حواریین فرمود: «به درستی که شما نمی‌رسید به آنچه دوست دارید مگر به اینکه صبر کنید بر آنچه آن را کراهت دارید». (۳۷)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هیچ بنده مؤمنی نیست که: مصیبتی به او برسد پس بگوید همچنان که خدا آن را فرموده است که: «الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون». (۳۸)

اللهم اجرنی فی مصیبتی و اعقبنی خیرا منها» مگر اینکه: خدا اجر مصیبت به او می‌دهد. و بهتر از آنچه از او فوت شده عوض به او کرامت می‌فرماید». (۳۹)

و نیز از آن حضرت مروى است که: «خدای - عز و جل - فرمود که: هرگاه متوجه سازم به بنده خود مصیبتی و بلایی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید، من از او شرم می‌کنم که در روز قیامت ترازویی به جهت او نصب بکنم، یا نامه عمل او را بگشایم». (۴۰)

و همچنین آن حضرت فرمود که: «صبر به سه قسم است: صبر در وقت مصیبت. و صبر بر مشقت عبادت. و صبر کردن از معصیت.

پس هر که بر مصیبتی صبر کند خداوند - احد - سیصد درجه از برای او می نویسد، که از هر درجه تا درجه دیگر مثل آسمان باشد.

و هر که صبر کند بر طاعت، خدای - تعالی - ششصد درجه از برای او می نویسد که:

ما بین هر درجه تا درجه دیگری به قدری باشد که از شکمهای زمین تا عرش الهی است.

و هر که صبر کند و خود را نگاهدارد از معصیتی، خدای - تعالی - از برای او نهصد درجه می نویسد که فاصله میان هر درجه به قدر فاصله میان شکم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد». (۴۱)

و نیز آن حضرت فرمود که: «زود باشد بر مردمان، زمانی بیاید که کسی به پادشاهی نرسد مگر به کشتن و ستم کردن. و به غنا و ثروت نرسد مگر به بخل و غصب مال. و دوستی مردم حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس. پس هر که آن زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر، با وجود آنکه قادر باشد بر تحصیل مال. و صبر کند بر دشمنی مردم، با وجود آنکه تواند بر وجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان کند. و صبر کند بر ذلت، با وجود اینکه به هر نوع باشد تواند عزت را کسب کند. خدای - تعالی - به او کرامت می فرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانی که تصدیق مرا نموده اند». (۴۲)

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «چون بنده مؤمن داخل قبر شود نمازهای او بر طرف راست اوست. و زکوة بر طرف چپ. و عمل نیک او سایه بر او می افکند. و صبر، در کناری قرار می گیرد. و چون دو ملکی که موکل سؤال اند بر او داخل می شوند، صبر، به نماز و زکوة و عمل بد او می گوید: متوجه صاحب خود باشید و او را دریابید. پس اگر شما عاجز شوید من او را دریابم». (۴۳)

و فرمود که: «چون روز قیامت شود طایفه ای از مردم برخیزند و حلقه بر دربهشت زنند. به ایشان گفته شود که: شما کیستید؟ گویند: ما اهل صبریم. خطاب رسد که: بر چه صبر کردید؟ گویند: صبر می کردیم بر طاعت خدا. و کناره می کردیم از معصیت خدا. پس حق - سبحانه و تعالی - فرماید: راست گفتند، ایشان را داخل بهشت کنید». (۴۴)

و نیز آن حضرت فرمود که: «هر یک از مؤمنین که به بلایی مبتلا می شوند بر آن صبر کند، از برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود». (۴۵)

و فرمود که: «حق - تعالی - جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر آن را نکردند آن نعمت بر ایشان و بال شد. و جمعی را مبتلا به مصائب و بلاها ساخت پس صبر کردند و آن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید». (۴۶)

و فرمود که: «هر که مهیا ساخت صبر را از برای حوادث روزگار، عاجز و پریشان می گردد». (۴۷)

و همچنین آن حضرت فرمود که: «هر که صبر کرد، صبر او در زمانی اندک است. و هر که جزع نمود جزع او نیز در زمانی کم است. - یعنی: هر دو به زودی سر می‌آیند - پس بر تو باد صبر در جمیع امور، به درستی که: خدای - تعالی - محمد - صلی الله علیه و آله - را مبعوث کرد، پس امر فرمود او را به صبر و مدارا و به او فرمود: «فاصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرا جمیلا». (۴۸)

و حضرت امام موسی کاظم - علیه السلام - به بعضی از اصحاب خود فرمود که: «اگر صبر کنی صرفه می‌بری. و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه». (۴۹)

و اخبار و احادیث در فضیلت صبر، بی حد و نهایت است. و به این جهت بود که زمره انبیاء مرسلین و اولیاء مقربین و مشایخ و اکابر دین پیوسته جرعه مصیبت و بلا را می‌کشیدند و بر آنها صبر می‌نمودند. و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند. حتی اینکه: «یکی از بزرگان را پسری مریض شد، به نزد وی آمد و گفت: ای فرزند! اگر بمیری و در ترازوی اعمال من باشی دوست‌تر دارم که من در ترازوی اعمال تو باشم. - یعنی: من بر مصیبت تو صبر کنم دوست‌تر دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی - .

گفت: ای پدر! آنچنان که تو می‌خواهی باشم در نزد من محبوب‌تر است از اینکه خودمی‌خواهم باشم» .

فصل: اموری که طالب صبر باید مراعات نماید

هر که طالب تحصیل مرتبه صبر باشد باید مراعات چند امر نماید:

اول آنکه: بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلای در دنیا رسیده است. و بداند که: به ازای هر مصیبتی، محو گناهی یا رفع درجه‌ای است. و یقین داند که: خیری نیست در کسی که به بلایی گرفتار نشود.

مردی به حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - عرض کرد که: «مال من بر طرف شده است، و بیماری به من رو آورده است. حضرت فرمود: هیچ خیری نیست در بنده‌ای که مال او نرود، و جسم او بیمار نگردد. به درستی که خدا چون بنده‌ای را دوست دارد او را مبتلا می‌سازد». (۵۰)

و نیز آن حضرت فرمود که: «گاه است خدا می‌خواهد بنده را به درجه‌ای رساند که با عمل هرگز به آن نمی‌رسد تا جسم او به بلایی مبتلا نشود، پس خدا او را مبتلامی گرداند تا به آن مرتبه برسد». (۵۱)

و هم آن جناب فرمود که: «هرگاه خدای - تعالی - به بنده‌ای اراده خیر داشته باشد و بخواهد او را صاف و پاک گرداند بلا را بر او فرو می‌ریزد، فرو ریختنی بسیار. پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض نمایند که: صدای آشنایی می‌شنویم. و

چون یا رب گوید خداوند عزیز فرماید: «لیبک و سعد یک» ای بنده من! هیچ چیز از من نمی‌خواهی مگر اینکه یا آن را به تو می‌دهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره می‌سازم.

پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را به میزان بسنجند.

بعد از آن، اهل بلا را آورند و از برای ایشان میزان نصب نمایند و نامه اعمال ایشان را بکشایند بلکه ایشان را ثواب و مزد ریزند همچنان که در دنیا بر ایشان بلا ریخته می‌شد.

پس اهل نعمت و عافیت از دنیا آرزو کنند که: کاش در دنیا بدنهای ایشان را خود بامقراض پاره پاره می‌کردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا می‌بود». (۵۲)

و از این حدیث مستفاد می‌شود که: بلا و مصیبت، آدمی را در مرتبه عبودیت، صاف و پاک می‌گرداند. و خدای - تعالی - به جهت تکمیل ایشان، آنها را مبتلامی سازد. و غرض از خرابی ایشان، آباد کردن است.

کرد ویران خانه بهر گنج زر ساختش ز آن گنج زر معمورتر

پوست را بشکافد و پیکان کشد پوستی نو بعد از آنش بر دمد

قلعه ویران کرد و از کافر ستد بعد از آن بر ساختش صد برج و سد

گندمی را زیر خاک انداختند پس ز خاکش خوشه‌ها بر ساختند

از حضرت نبوی - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «چون مردی را ببینید که هرچه می‌خواهد خدا به او می‌دهد و او مشغول معصیت خدا است بدانید که او «مستدرج» (۵۳) است و خدا او را واگذارده است. (۵۴) بعد از آن این آیه را خواند که:

«فلما نسوا ما ذکرنا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة».

یعنی: «چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را به آن مامور بودند درهای خیرات را بر ایشان گشودیم که تا چون شاد و فرحناک گشتند به آنچه به ایشان داده شده بود ناگاه بی‌خبر ایشان را گرفتیم». (۵۵)

مروی است که: «یکی از پیغمبران به پروردگار شکایت کرد که: خداوندا! بنده مؤمن، طاعت تو را می‌کند و از معصیت تو اجتناب می‌کند دنیا را بر او تنگ می‌کنی و او را در معرض بلاها در می‌آوری. و بنده کافری تو را اطاعت نمی‌کند و بر معاصی تو جرات می‌نماید بلا را از او دفع می‌کنی و دنیا را بر او وسیع می‌گردانی!!! وحی الهی رسید که: بلا از من است و بندگان از من. و همه به تسبیح و حمد من مشغول اند. و بنده مؤمن، گاه است گناهیانی دارد پس دنیا را از او می‌گیرم و بلا را بر اومی گمارم تا کفاره گناهان او شود، تا چون روزی به ملاقات من فایز گردد هیچ گناهی نداشته باشد. و جزای حسنات او را به

وی دهم. و گاه است کافری حسنات چند دارد پس روزی او را وسیع می گردانم و بلا را از او دفع می کنم که در دنیا به جزای اعمال حسنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را به او دهند». (۵۶)

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - گفت که: «خدای - تعالی - به جبرئیل فرمود: چیست جزای کسی که من نور چشم را از او بگیرم و او را به کوری مبتلا گردانم؟ عرض کرد که: «سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا».

یعنی: ما نمی دانیم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمایی». (۵۷) خدای - تعالی - فرمود: جزای او این است که: در خانه کرامت من مخلد باشد و نظر به جمال من نماید». (۵۸)

دوم: از اموری که باعث آسانی صبر می شود آن است که: ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده، چنانکه شمه ای از آن گذشت.

و بداند که: آنچه به واسطه صبر به او می رسد بسیار بیشتر است از آنچه به سبب بلا از او فوت شده. و چیزی که: زیاده از چند روزی با او نمی بود از دست او رفته و عوض آن چیزی به او داده شده که ابد الآباد باقی خواهد بود.

سوم آنکه: متذکر شود که: زمان مصیبت و بلا اندک، و وقت آن کوتاه است. و عن قریب از آن مستخلص شده به خانه راحت و استراحت می رود. و حالی از حالات دنیا را بقایی نه. و آدمی را حیاتی معلوم نیست. و تا چشم برهم زده زمان محنت سر آمده و وقت رحلت رسیده و مصائب فراموش گشته است.

غم و شادمانی به سر می رود به مرگ این دو از سر به در می رود

غم از گردش روزگاران مدار که بی ما بسی بگذرد روزگار

چهارم آنکه: تامل کند که بی صبری و جزع چه فایده می بخشد، زیرا هر چه که مقدر است می شود و جزع و فزع و داد و فریاد سودی نمی دهد. بلکه جزع، ثواب آدمی را ضایع، و وقار او را ساقط می گرداند. و شک نیست که: هر که در مصیبتی جزع کند و بعد از چندی جزع و بی تابی را ترک نماید اجر او ضایع نگردد.

منقول است که: «پسر یکی از اعاضم، وفات کرد، شخصی به تعزیه داری وی آمد و گفت: سزاوار عاقل آن است که امروز چنان کند که جاهل بعد از پنج روز دیگر خواهد کرد. یعنی: امروز ترک بی تابی را کند». (۵۹)

حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «اگر صبر کنی، آنچه مقدر الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت. و اگر جزع نمایی مقدر الهی باز خواهد شد و تو زر و وبال خواهد بود». (۶۰)

پنجم آنکه: هر مصیبتی که به او رسید بداند هر روزی که می‌گذرد اندکی از آن گذشته است. و تا نگاه می‌کند همه آن رفته است و او غافل است.

ششم آنکه: ملاحظه احوال کسانی را کند که به بلای عظیم‌تر از بلای او گرفتار شدند. و مصیبت‌شدیدتر به ایشان روی داد. پس شکر الهی را به جای آورد.

هفتم آنکه: بداند مصیبت و ابتلای او دلیل فضل و سعادت اوست. و رنج و محنت او علامت قرب و عزت او.

هر که درین بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

هشتم آنکه: بداند آدمی به واسطه ریاضت و مصائب و زحمت‌بلا یا از برای اوتکمیل و استقامت حاصل می‌شود. و از جهت او اطمینان و سکون هم می‌رسد. و دل او قوی می‌گردد.

نهم آنکه: متذکر این گردد که: به تجربه رسیده است و از اخبار و آثار ثابت شده که:

بعد از هر غمی شادی، و در عقب هر محنتی راحتی است. و هر رنجی را گنجی در پی، و هر خاری را گلی همراه است.

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است

دهم آنکه: به یاد آورد که: این محنت از پروردگار خالق او است که دوست‌ترین هر چیز نسبت به او، و بجز خیر و صلاح او را نمی‌خواهد. و عقل بنده را ادراک عواقب امور قاصر است.

هر نیک و بدی که در شمار است چون در نگری صلاح کار است

یازدهم آنکه: بداند بنده مقبل آن است که آنچه مولا نسبت به او به جا آورد راضی و خوشنود باشد. و از شرایط محبت آن است که: هر چه محبوب بر او پسندد از آن دلشاد گردد. و به رضای دوست خود تن در دهد. و اگر شمشیر بر او کشد گره برجین نیفکند و گوید: گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله

و زمانی گوید: در دایره قسمت، ما نقطه تسلیمیم رای آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی

بلی:

مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد به جان هر سخن که سلطان گفت

دوازدهم آنکه: تتبع نماید در احوال مقربان و بار یافتگان درگاه ربوبیت، از انبیا و اولیا و زمره سعدا. و ابتلای ایشان و صبر و

توانایی آنها را ملاحظه کند که بسیار ملاحظه آنها باعث رغبت به صبر، و استعداد نفس از برای آن می‌شود.

بلی: دوستان خدا ضربت بلا را چون شربت عطا به جان خریدند، و بار الم و محنت را کشیدند، هزار جام مصیبت، و قدح محنت نوشیدند، و هرگز ذره‌ای نخروشیدند. از یکی از بزرگان پرسیدند که: «هرگز در دنیا لذتی یافته‌ای؟ گفت: بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چنان بیماری و فقر به من روی آورده بود که شرح آن نمی‌توانم کرد. عاقبت به مرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی پیرامون من نمی‌گشت، تا روزی خادم مسجد آمد و سرپایی به من زد و از بسیاری شپش و عفونت من نتوانست مرا بردارد، ریسمانی به پای من بست و کشان کشان به بیرون مسجد آورده مرا بینداخت و رفت. در آن وقت چنان لذتی در خود یافتم که مافوق آن متصور نیست» .

صبر حضرت ایوب - علیه السلام -

حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین سال به انواع بلاها مبتلا شد.

مروی است که: «چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود و روزی هزار خوان از مطبخ او می‌آوردند و در فضایی می‌گذارند و مردمان می‌خوردند و می‌رفتند» . (۶۱)

و به روایتی: «بیست هزار اسب در طویله او بود به سوای آنچه در رمه بود. وزراعت او به قدری بود که امر فرموده بود هیچ حیوانی و انسانی را از زراعت او منع نکنند تا هر یک هر چه خواهند منتفع شوند» . (۶۲)

و با وجود این، محصول او به قدری بود که: کفایت مؤونت او را کردی و چهار صد غلام ساربانى او می‌کردند.

روزی جبرئیل گفت که: «ای ایوب! ایام راحت، سر آمد و زمان محنت رسید آماده بلا باش. گفت: باک نبود ما تن به رضای دوست دادیم» .

چون همه اجزایم از انعام او رسته‌اند از غرق دانه دام او

گر ز تلخی می‌کند فریاد و داد خاک عالم بر سر اجزایم باد

ایوب چند گاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گزارده پشت به محراب رسالت باز داده بود که ناگاه فریادی بر آمد و شبان از در درآمد فریاد کنان. پرسید: ای شبان! تراچه شده است؟ گفت: سیلی از دامن کوهسار درآمد و تمام گله را به دریا راند.

شبان در این سخن بود که ساربان رسید با جامه چاک زده و گفت: صاعقه‌ای وزید و همه شتران را هلاک گردانید.

مقارن آن حال، باغبان آمد هراسان و گفت: سمومی آمد و جمله درختان را بسوخت.

ایوب می‌شنید و تسبیح خدای - تعالی - می‌کرد.

ناگاه معلم پسران او با آه و افغان در رسید که: دوازده پسر متهم برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سرایشان فرود آمد و همه را فنا کرد. در آن وقت اندکی حال برای یوب بگردید که به هوش آمد و به سجده افتاد و گفت: الهی! چون ترا دارم همه چیز دارم. اما چون مال و فرزندانم برفت انواع بلا و بیماری به او رو نهاد و او تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده به زبان حال می گفت: هین بگو کمتر سر و اشکنبه ای رفته گیر از کنج خوان یکجبه ای

جام بلا نوش می کرد و به رضای دوست خشنود بود تا کرم به بدن مبارک او افتاد و دوستان از او نفرت کردند. و آشنایان از صحبت او پاکشیدند. و به بالای فقر و بی چیزی مبتلا شد.

و «رحیمه»، زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود و در جمال، آیتی از مصحف یوسفی بود، به خانه ها تردد می کرد و خدمتکاری مردمان می نمود و از مزد خود دوا و غذای ایوب را سرانجام می داد.

و چون مدتی مدید بر این بگذشت شیطان به صورت پیری به آن شهر آمده و به مردم نمود که: این زن، چون خدمت ایوب را می کند به هر خانه که در آید اهل آن خانه به آن مرض مبتلا شوند.

پس رحیمه را به خدمتکاری خود راه ندادند و امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی، علاوه بر سایر مصیبت ها گردید. (۶۳) ایوب - علیه السلام - به زن خود گفت که: مرا به آن فضایی بر که هر روز خوان می نهادم و مردم می خوردند و در آنجا بخوابان شاید کسی متذکر آن ایام شود و مراطعامی دهد.

چون رحیمه وی را به آنجا رسانید شیطان به مردم گفت که: از تعفن مرض ایوب اهل این شهر مبتلا خواهند شد. پس مردم از دور، احاطه اش کردند و به سنگ خاره بدن او را خستند.

ناچار رحیمه او را برداشت و بر سر راهی گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشته وی را امداد کردند. و به دهی دیگر رسانیدند. و از آنجا نیز ایشان را رانده به دهی دیگر رفتند.

و همچنین از دهی به دهی می رانند. ایوب به قوت قلب صبر می کرد و رحیمه به مزدوری و گدایی تحصیل قوتی می نمود تا چندین سال بدین منوال گذرانیدند. و گوشت های بدن مبارک او تمام بریخت.

و مردم می گفتند که: چون او به دروغ دعوی پیغمبری کرد خدا او را به این بلا مبتلا ساخت.

روزی مناجات کرد که: پروردگارا! به این همه بلا راضیم و بجز رضای تو نمی جویم.

که در آن وقت پاره ابری بر سر او ایستاد و به چندین هزار آوازهای عتاب آمیز برآمد که: ای ایوب! چه بلا بر تو روی داده؟ با تو چه کرده ایم؟ و چه مصیبتی بر تو گماشته ایم؟ چندین پیغمبر این بلا را از ما خواستند و ما به ایشان عطا نفرمودیم.

ایوب - علیه السلام - در این وقت مشتی خاکستر برداشت و دهان مبارک خود را به آن انباشت و عرض کرد: الهی! توبه کردم.

و چون چندی بر این گذشت و ایوب در خرابه‌ای افتاده بود و رحیمه در آبادیه‌اقتوی به صد مشقت به وی می‌رسانید تا روزی به دهی رفت به در سرای پیره زنی رسید که به عروسی دختر خود مشغول بود و طعامی برای مردم ساخته. چون بوی آن طعام به مشام رحیمه رسید گفت: شاید قدری از این را به جهت آن پیر تحصیل کنم.

پس به در آن خانه آمد و به آن پیره زن فرمود که: سالهای بسیار است که غذای پخته به کام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام خود را در راه خدا به من دهی تا به جهت او ببرم؟ آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت: اگر گیسوان خود را قطع می‌کنی و به جهت دختر من می‌دهی تو را طعام می‌دهم؟ گفت: ای پیره زن! آیا تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق - علیه السلام - به عوض لقمه طعامی بریده شود؟ گفت: آری! پس رحیمه گیسوان خود را بریده به آن پیره زال داد و قدری طعام گرفته به نزد ایوب - علیه السلام - برد. ایوب چون گیسوان او را بدید از آن حال سؤال کرد دل او به درد آمد و گفت: «انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین». (۶۴)

در آن وقت، تیر دعای او به هدف اجابت رسید. (۶۵)

و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن این قول ذکر کرده‌اند. و بلاهایی که از جفا کاران امت به پیغمبر آخر الزمان - صلی الله علیه و آله - و به عترت طاهرین و اولاد طیبین او - علیهم السلام - رسید از حد و حصر افزون است. و کتب تواریخ به آنها مشحون. حتی اینکه فرمود: «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت». .

یعنی: «هیچ پیغمبری را این قدر اذیت نرسیده که مرار رسیده». (۶۶)

با وجود این، صبر می‌فرمودند. در جنگ احد، دندان همایون او را شکستند و پیشانی منورش را به سنگ جفا خستند و مع ذلک می‌فرمودند: «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون».

یعنی: «خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادان‌اند». (۶۷)

بالجمله بلایا و مصائب اهل ولا بی‌انتهای، و هر که طالب سعادت باشد باید تاسی به ایشان کند. و تن خود را سپر تیر بلا ساخته تحمل و شکیبایی نماید.

فایده

هان، هان! تا نگویی که اگر مراد از صبر در مصائب آن است که: دل او از مصیبت کراهت نداشته باشد این امری نیست که به اختیار آدمی باشد، زیرا انسان مضطرب است به کراهت از بلایا، پس چگونه آدمی به درجه صبر می‌تواند رسید؟ زیرا این سخن از نادانی و قصور معرفت است. و هر که عارف به خدا و دانا به اسرار و حکمت قضا و قدر او باشد، و یقین داند که: هر امری از جانب خدای - تعالی - روی داد و از او صادر شد و بندگان خود را به آن مبتلا فرمود، از تنگی و وسعت، و مرض و صحت، و خواری و عزت، یا الم و غمناکی، یا شادی و فرحناکی همه بر وفق حکمت، و مقتضای مصلحت است، نفس خود را مستعد صبر می‌سازد. و دل او به قضا و قدر الهی راضی می‌شود. و گشادگی در سینه او حاصل می‌گردد. و یقین می‌کند که: قضای خدا بر او جاری نگشته است مگر به خیر. پس، از آن لذت می‌یابد.

مانند کسی که: مرض مزمنی داشته باشد که سالها به آن مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع آن را می‌کند، پس، از حجامت کردن، متلذذ می‌گردد.

با وجود آنکه آنچه بنده را از مرتبه صبر بیرون می‌برد بی‌تابی و جزع کردن و بر سرو سینه زدن و جامه چاک کردن و شکایت بسیار نمودن و اظهار اندوه و ملال کردن و تغییر لباس و خوراک دادن و امثال اینها است. و اینها همه امور اختیاری هستند که آدمی قدرت بر ترک آنها دارد. و باید از آنها اجتناب کند. و چنان داند که: آنچه به سبب مصیبت از او فوت شد به عنوان عاریت در نزد او بود و از او پس گرفته شده. و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده، که از مقتضای بشریت است بنده را از حد صبر بیرون می‌برد.

مروى است که: «چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - وفات کرد، اشک از چشم مبارک حضرت جاری شد. شخصی عرض کرد که: آیا شما منع نمی‌فرمودید ما را از امثال این؟ حضرت فرمود: این ترحم و مهربانی است. و خدا رحم می‌کند مهربانان بندگان خود را». (۶۸)

و فرمود: «چشم، اشک می‌ریزد و دل می‌سوزد. و سخنی سر نمی‌زند که پروردگارا به غضب آورد». (۶۹)

بلکه اینها نیز از مقام رضا آدمی را بیرون نمی‌برد. همچنان که مریض به قصد و حجامت راضی و خوشنود است و لیکن از درد و الم متأثر می‌شود. اما کمال صبر آن است که: درد و مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آن را نکند.

حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «هر که شبی را به مرض بگذراند و قبول کند آن را و شکر خدا را ادا کند مانند کسی است که: شصت سال عبادت کند.

شخصی عرض کرد که: قبول آن چگونه است؟ فرمود: بر آن صبر می‌کند و خبر نمی‌دهد از آنچه بر او گذشت. و چون داخل می‌شود به صبح، حمد می‌کند خدا را بر آنچه از برای او بود». (۷۰)

و در بعضی اخبار رسیده که: «شکایت، آن است که: بگوید بر من شبی گذشت که احدی را نگذشت. یا مبتلا شدم به آنچه کسی مبتلا به آن نشده است. و اما گفتن اینکه: دیشب بیدار بودم، یا امروز تب دارم، داخل شکایت نیست». (۷۱)

و از آنچه گفتیم روشن شد که: کراهت مصائب، منافاتی ندارد با صبر. بلکه از برای بنده مرتبه‌ای بالاتر از آنچه مذکور شد هست و آن این است که: از آنچه بر او وارد شود لذت یابد. و در هر حالتی شاد و مسرور باشد، زیرا آدمی بعد از آنکه به مرتبه انس به خدا فائز گردید و انوار محبت او بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت، شراب صفوت نوشید، از آنچه از محبت او به او می‌رسد راضی و شاکر، و مطلوب او رضای دوست اوست. و هر چه از جانب او می‌رسد به آن خشنود و فرحناک است. و از التفات او لذت می‌یابد.

گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر در راه وفاداری جان در قدمت ریزم

و گوید: اگر روزی دهی ور جان ستانی تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی

آری! هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان و افعال او را نیز دوست دارد. و محنت و خواری را در راه او بهتر از عزت و راحت در راه دیگران می‌شمارد. و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران دارد. اگر شکر کند به جهت رضای اوست. و اگر بنالد، سبب اطاعت امر اوست. و پیوسته به زبان حال می‌گوید:

ما بها و خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم

ای جفای تو ز دولت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر

نالم آری ناله‌ها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدهش

نالم و ترسم که او باور کند و ز ترحم جور را کمتر کند

صفت‌سی و سوم: فسق است

و آن عبارت است از: بیرون رفتن از اطاعت پروردگار و عبادت او. و ضد آن، طاعت کردن و به جا آوردن انواع عباداتی است که: در شریعت مقدسه وارد شده است.

و عمده عبادات شرعی چند چیز است: طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و جهاد و ادای حق معروف، که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد.

و فی الجمله از آداب قسم آخر، که ادای حق معروف باشد مذکور شد. و جهادی که در خدمت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و امام - علیه السلام - باشد در این ازمنه یافت نمی شود. پس در اینجا اشاره می کنیم به بعضی از اسرار و دقائق و آداب بواقی. و آنها را در چند مقصد بیان می نماییم.

باب پنجم: اسرار و آداب عبادات

مقصد اول: در طهارت و نظافت

و آن اهم امور است از برای عبادت، زیرا طهارت ظاهر، وسیله حصول طهارت باطن است. و از این جهت مدح آن در آیات و اخبار وارد شده. خدای - تعالی - می فرماید: «و الله یحب المطهرین».

یعنی: «خدا دوست دارد طهارت کنندگان را». (۱)

و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی». (۲)

و فرمود: «پاکیزگی نصف ایمان است». (۳)

و نیز فرمود: «بد بنده ای است بنده چرکین». (۴)

و حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود: «پاکیزه کردن جامه، غم و حزن را بر طرف می کند». (۵)

و از برای طهارت، چهار مرتبه است:

اول: پاک ساختن بدن، از حدث و خبث و فضلات.

دوم: پاک نمودن اعضا و جوارح، از معاصی و گناهان.

سوم: پاک نمودن نفس، از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله.

چهارم: پاک ساختن خانه دل از آنچه غیر از خدا است. و این طهارت انبیا و صدیقین است. و طهارت در هر مرتبه نصف عمل

است، که در آن مرتبه است، زیرا غایت قسوامی اعمال قلب آن است که: انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت

کامل و حب و انس به خدا از برای او حاصل شود. و اینها ممکن نمی شود تا غیر از خدا از آنجا کوچ کند، زیرا خدا با غیر، در

یک دل جمع نمی شود. پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عمل دل است. و نیمه دیگر، تابیدن نور حق است در آن.

و نهایت مطلوب از عبادت نفس، آباد کردن آن است به اخلاق حسنه و عقاید حقه.

و نفس به اینها متصف نمی شود تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد.

پس تطهیر نفس، نصف عمل آن است. و نصف دیگر، آراستن آن به اخلاق شریفه و عقاید صحیحه است.

و اما عمل جوارح و اعضا: پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضا است به طاعات و عبادات. و آن میسر نمی‌شود مگر به پاک کردن آنها از معاصی و گناهان. پس این طهارت، نصف عمل اعضا و جوارح است. و همچنین است طهارت از حدث و خبث. و از این روست که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «پاکیزگی نصف ایمان است». (۶)

و مراد آن است که: پاک ساختن ظاهر، از خبثات و نجاسات، و اعضا و جوارح، از معاصی و سیئات، و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا، نصف ایمان است.

چنان گمان نکنی که مراد آن حضرت آن است که: مجرد پاک ساختن ظاهر، به ریختن آب، نصف ایمان است اگر چه جوارح و اعضا به معاصی ملوث، و دل به نجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد! بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارت است، که بعضی به بعضی دیگر موقوف است، زیرا دل آدمی از غیر خدا پاک نمی‌شود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد. و نفس از آنها پاک نمی‌شود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان، پاک نگردد. و اعضا از گناهان طاهر نمی‌شود تا از ظاهر بدن از لوث حدث و خبث نگردد. و کسی را که دیده بصیرت نایبناست از طهارت و پاکیزگی همین مرتبه اول رامی‌فهمد. و سعی می‌کند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری، و وسواس در امر نجاسات. و چنان پندارد که: پاکیزگی ای که خواسته‌اند همین است و بس! بلکه بسیاری از اهل این زمان، از طریقه پیشینیان غافل، و به شیوه بزرگان دین جاهل‌اند، که ایشان پای برهنه در کوچه‌ها راه می‌رفتند. و بر روی زمین می‌نشستند و می‌خوابیدند. و دستهای خود را به جامه‌های خود پاک می‌کردند. و تا یقین به نجاست چیزی نمی‌کردند از آن اجتناب نمی‌کردند. و این رفتار ایشان بود. و اهل این روزگار، هرگاه چنین کسی را به این حالت ببینند او را ملامت و سرزنش می‌کنند. بلکه قیامت بر پامی‌نمایند. و خود را چون زنان بیارایند و مشاطگی را پاکیزگی و طهارت نام می‌نهند. و حال آنکه همه اعضا و جوارح ایشان از نجاسات گناه ملوث، و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده، پای تا سر به قاذورات معاصی و ردایل اخلاق ذمیمه فرو رفته و از آن مضایقه نمی‌کنند. و اگر مسلمانی را ببینند که: اندکی جامه او چرک است از او نفرت می‌کنند. و اینها همه از تلبیسات شیطان است.

و بدان که: بیان شرح طهارت نفس و دل، و آداب آن به طریقی است که در این کتاب مذکور شد. و بیان طهارت اعضا و جوارح از گناهان، در کتب اخلاق و فقه مذکور است. و همچنین آداب طهارت ظاهر بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروح است.

و مقصود در اینجا بیان شمه‌ای از آداب باطنیه طهارت بدن است.

و آن بر سه قسم است:

یکی: تطهیر بدن از نجاسات.

دوم: تطهیر بدن از حدث، که ازاله آن به وضو و غسل و تیمم می‌شود.

سوم: پاک ساختن بدن، که از کثافات بدن حاصل می‌شود و این قسم را در سه فصل بیان می‌کنیم.

فصل اول: آداب باطنیه طهارت بدن از خبث

از جمله آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضای حاجت در بیت الخلا آن است که: به فکر پستی خود و اندرون پر از کثافات خود افتد و نقص و قصور خود را به نظر آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون او آکنده از قاذورات، و خود حامل نجاسات است. و چون به فراغت از قضای حاجت به استراحت افتد و سبکبار گردد یاد آورد اخلاق ذمیمه را که نجاسات باطنیه و در باطن او مجتمع گشته‌اند، اگر از خود دور کند از آنها فارغ شود و نفس او به استراحت می‌افتد. و دل او از چرکینی آنها مطمئن می‌شود. و لایق وقوف بساط خدمت می‌گردد. و اهلیت وصول به حرم قرب رب العزّه را به هم می‌رساند. پس همچنان که سعی می‌کند در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روزه بدن خود، باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخله که در رگ و ریشه فرورفته، تا روح و بدن او هر دو در دنیا و آخرت ابد الابد به استراحت افتد.

حضرت امام جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - فرمود که: «بیت الخلا رامستراح می‌گویند از جهت اینکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ می‌شوند، و از سنگینی نجاسات به استراحت می‌افتند. و مؤمن در آنجا عبرت می‌گیرد که کسی که خود را از ثقل اموال دنیویه فارغ و از بار شهوات نفسانیه خالی سازد به استراحت می‌افتد. و دل او به فراغت از اشتغال دنیا شاد می‌گردد. و باید خود را از جمیع آنها دور دارد همچنان که خود را از جمیع نجاسات و غایط دور می‌دارد».

و همچنین باید آدمی در آن وقت تامل کند که: آنچه از غایط و نجاست از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای لذیذ بود که بر طلب آنها حریص بود و به رغبت تمام آنها را می‌خورد و عاقبت آنها چنین شد. پس چیزی که عاقبت او این باشد باید عاقل حذر کند از اینکه آن را از حرام تحصیل نموده و به واسطه آن ابدالآباد در دوزخ معذب و مورد بحث حضرت احدیت گردد.

فصل دوم: آداب باطنیه طهارت بدن از حدث

از جمله آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارت از وضو و غسل است آن است که: در آن وقت متذکر آن گردد که: امر به آنها، به جهت عبادات و مناجات خالق یگانه است از آن سبب شده که اعضایی که در آن وقت امر به شستن آنها شده است چون مباشرت امور دنیویه بوده‌اند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایشان در خدمت خداوند - سبحانه - بیرون رفته‌اند پس امر به شستن آنها شد تا از این کدورات پاک شود.

و بعد از آن تامل کند که شک نیست که: محض شستن، آنها را از چرکینی دنیا و کثافات جسمانی، پاک و مطهر نمی‌سازد تا دل خود را از علایق خسیسه دنیویه و اخلاق ذمیمه پاک نگرداند و عازم به بازگشت به خدا نباشد.

پس باید در وقت وضو و غسل، دل او نیز پاک شود از صفات رذیله و شهوات خبیثه. و جازم باشد بر اینکه اعضای خود را که لت‌شهوات هستند از شهوات دنیا بازگیرد تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر همه اعضا نماید. و ابتدا در وضوء امر به شستن رو [صورت] شد که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه را در آنجا قرار داده‌اند. و بعد از آن، تکلیف به شستن دستها شد، زیرا آدمی معظم امور دنیویه را به آنها مباشر می‌گردد.

پس امر شد به مسح پیش سر که منبع اکثر خیالات فاسده است. پس به مسح پاها که واسطه بسیاری از مطالب دنیویه هستند.

و اما در غسل امر شد که جمیع بدن شسته شود، زیرا که پست‌ترین حالات انسان حال جماع است که در آن وقت بالمره مقهور تحت قوه شهویه است و لذت به همه بدن او عاید می‌گردد.

و از این جهت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «در زیر هر مویی جنابتی است. پس در آن وقت همه جسد او غرق لذت دنیویه است، پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه به جانب حق - سبحانه و تعالی - را داشته باشد». و اما در تیمم امر شده است که: اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتی که آب میسر نباشد. و باید در آن وقت متذکر آن شود که حال که شستن آنها ممکن نیست باید ایشان را به جهت اینکه مباشرت امر دنیا را کرده‌اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را پیش آورد پس آنها را خاک مال نماید.

و چون بر اینها مطلع شدی و دانستی، باید به فکر کار دل آفتی که رئیس و اعظم همه اعضا و جوارح است، و همگی خدمتکار اویند. و موضع نظر الهی است. و با وجود این، اندیشه کنی که: هرگاه تطهیر اعضا و جوارح لازم باشد پاک ساختن دل اولی و اهم است. پس اگر در آن وقت به جهت علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن به شستن همه اخلاق رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد، آن را خاک مال نمایی و در مقام شکستگی و تواضع به تازیانه ذلت و خواری آن را برانی شاید خدا به شکستگی و فروتنی آن رحم نماید و نفعه‌ای از نفعات قدسیه او را دریابد، زیرا خدادر نزد دل‌های شکسته است.

سزاوار بنده مؤمن آن است که: بدن خود را از چرک و رشح و فضلاتی که نجس هستند نیز پاک نماید. مثل اینکه: سر را بتراشد و موی بینی و شارب و زیادتی محاسن را بچیند. و موی زهار و زیر بغل و سایر موهای زاید اعضا را به نوره زایل سازد. و ناخنهای پا و دست را بگیرد. و در هر جمعه گرفتن آنها سنت است.

و وارد شده است که: «هیچ چیز، روزی را چنان فراخ نمی‌کند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه». (۷)

و باید آنچه از چرک و شپس که در موی سر و ریش جمع می‌شود به شستن و شانه کردن زایل سازد. و سنت است که: چون شانه کرد، شانه را بر روی سینه خود بکشد که غم را زایل می‌کند. و آنچه از چرک، که در گوش جمع می‌شود پاک سازد. و چرک دندان و دهن را به مضمضه و مسواک ازاله کند. و رطوباتی که در بینی مجتمع می‌گردد به استنشاق دفع نماید. و آنچه در دست حاصل می‌شود به شستن زایل سازد.

و آنچه در بدن حاصل می‌شود از رطوبات عرق و غبار خارجی، به حمام، آنها را پاک نماید.

و در حمام، آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید. و به حرارت حمام، متذکر حرارت آتش جهنم گردد. و حبس یک ساعت در آب گرم را تفکر کرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید.

حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «چون داخل خانه سوم حمام می‌شوی که خزانه به آن باشد مکرر تا وقت بیرون آمدن بگو: «نعوذ بالله من النار و نسئله الجنة». (۸)

خلاصه کلام اینکه: عاقل باید لحظه‌ای از فکر آخرت غافل نگردد، زیرا عاقبت، سر و کار او به آنجاست. پس باید به هر چه نظر می‌افکند از آب یا آتش یا غیر اینها پند از وی بگیرد و عبرتی بردارد. و نظر هر کسی در هر چیزی به حسب همت اوست. نمی‌بینی که هرگاه خانه‌ای معمور و مفروش و در آنجا جامه‌های نیکو باشد، بنا چون داخل آن خانه شد نگاه به سقف و دیوار و کیفیت بنایی آن می‌کند. و نجار به در و پنجره و چگونه ساختن آن می‌افکند. و بزاز تامل در جامه‌ها و قیمت آنها می‌کند.

پس سالک راه آخرت باید به هیچ چیز نظر نکند مگر اینکه به فکر آخرت افتد. پس چون ظلمتی را بیند متذکر ظلمت لحد شود. و چون آتشی بیند به فکر آتش جهنم افتد.

و چون ماری به نظر او آید اندیشه افعی‌های دوزخ را کند. و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخه صور شود. و چون صورت مهبیبی به نظر او در آید نکیر و منکر و زبانه جهنم را یاد آورد. و چون قومی را مشغول محاسبه ببیند به فکر محاسبه روز جزا افتد. و هر چیز مطلوبی را ببیند یاد بهشت کند، و همچنین.

مقصد دوم: بعضی از اسرار و آداب باطنیه نماز

بدان که: نماز، ترکیبی است الهی و معجونی است آسمانی که مرکب است از اجزای بسیار، که بعضی از آنها به منزله روح، و بعضی به مثابه اعضای رئیسه بدن، و بعضی به منزله سایر اعضا است.

و توضیح این مطلب آن است که: مثلاً انسان که حقیقت آن مرکب است از: اجزای معینه، انسان موجود کامل نیست مگر به معنی باطنی، که روح او است. و اعضای محسوسه که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهرند. و این اعضا مختلفاند: بعضی از آنها چیزی است که: به نبودن آنها انسان نیز معدوم است و به زوال آنها زندگی نیز زایل می‌گردد، مثل دل و جگر و سر و امثال آنها.

و بعضی دیگر از این قبیل است که: آدمی به نبودن آنها نمی‌میرد و لیکن ظاهر ناقص می‌گردد. و تمامیت انسانیت از او زایل می‌شود، مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها.

و بعضی دیگر از چیزی است که: به برطرف شدن آنها حسن برطرف می‌شود و آدمی قبیح منظر می‌گردد، چون ابرو و مژه و ریش و گوش.

و بعضی دیگر از آنهاست که تمامیت حسن، به نبودن آنها برطرف می‌گردد، مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها.

پس همچنان نماز، حقیقتی است مرکبه که شریعت مقدسه آن را از امور مختلفه مصور کرده و ما را به فعل آن مامور نموده. و روح آن، نیت قرب و اخلاص و حضور قلب، و ارکان آن، که تکبیره الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد به منزله اعضای رئیسه است که به ترک آنها نماز فوت می‌شود. و وجود آن بدون آنها صورت نمی‌بندد.

و سایر اعمال واجبه آن، از: فاتحه و سوره و ذکر رکوع و سجود و طمانینه و تشهد و غیر اینها از واجبات، که نماز به ترک آنها باطل می‌شود - از روی عمد نه سهو - به منزله دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که گاهی انسان به تلف آنها تلف می‌شود، و گاه نمی‌شود.

و اعمال مستحبه و آداب مندوبه، از: قنوت و دعای تکبیره الافتتاح و تکبیرات زایده از قدر واجب از اذکار، به منزله ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینهاست، که فوات بعضی از اینها حسن را بر طرف می‌کند. و فوات بعضی، کمال حسن را. و شخص نماز گزار به برطرف شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت می‌گردد.

و چون این را دانستی پس ای جان برادر! بدان که: نماز تو تحفه و هدیه‌ای است که به بارگاه مالک الملوک می‌بری و به آن، به حضرت او تقرب می‌جویی. مانند کنیزی که کسی به عنوان هدیه برای پادشاهی برد که به واسطه آن به سلطان تقرب جوید. و این تحفه را امروز به عرض پروردگار می‌رساند و در روز عرض اکبر آن را به تو رد می‌نمایند. پس دیگر اختیار به دست توست و بین چه بایدت کرد؟ پس هر که آن را به نحوی که خدا مقرر فرموده است به جا آورد و اعمال واجبه و مندوبه آن را به عمل آورد، و شرایط ظاهریه و باطنیه آن را مراعات نماید، و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد، مانند کسی است که: بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیباروی و عاقل و کامل از برای پادشاهی می‌برد. و هر که همین اقتصار بر اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد، مثل کسی است که: بنده کوری یا کری یا گنگی یا دست‌بریده‌ای یا پا بریده‌ای یا پیری یا کربیه منظری را پیشکش کند.

پس ای غافل! آگاه شو و با خود تامل کن که اگر خواهی تحفه به نزد پادشاه بری بلکه به نزد کسی که بسیار از پادشاه پست‌تر باشد از امرا یا حکام یا عمال، چگونه سعی می‌کنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن، تا به معرض قبول افتد. پس ای مغرور غافل بیچاره! تو را چه افتاده که این قدر غفلت و مسامحه می‌ورزی در خوبی هدیه‌ای که می‌فرستی به خدمت سلطان سلاطین، که ابتدای تو از او و بازگشت تو به سوی او است.

و وارد شده است که: «هر نمازی را که آدمی رکوع و سجود آن را درست به جانی‌آورد اول خصمی خواهد بود از برای او در روز عرض اکبر، و خواهد گفت: خدا تو راضیع کند چنان که تو مرا ضایع کردی». (۱)

پس زنهار! از او غافل نگردی و آداب و شرایط آن را به جا آوری.

و بدان که: آنچه از آداب و شرایط و احکام نماز که متعلق به ظاهر آن است وظیفه علم فقه است. و در آنجا مبین است. و ما در اینجا در چند فصل اشاره می‌کنیم به بعضی از اسرار باطنیه، که حیات نماز به آنها بسته تا در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد.

فصل اول: چیزهایی که حقیقت و روح نماز است

بدان که: معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز است:

اول: «اخلاص و نیت قربت و خلوص از شوائب ریا»، و تفصیل آن مذکور شد.

دوم: «حضور قلب»، و آن عبارت است از: فارغ ساختن دل از غیر کاری که آن مشغول است که نماز باشد تا اینکه بداند که چه می‌کند و چه می‌گوید. و فکر او به جایی دیگر نرود. و اقبال و توجه به نماز خود داشته باشد. و این را «خشوع دل» نیز گویند، زیرا مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است:

یکی «خشوع دل» ، که عبارت است از اینکه: آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد.

و همه فکر و هم او نماز باشد. و در دل او بجز معبود او کسی دیگر نباشد.

و دیگری «خشوع جوارح و ظاهر». و آن عبارت از این است که: مقابل قبله راست بایستد با وقار و خضوع. و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد. و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یک وجب گذارد. و انگشتان پای خود را رو به قبله بدارد. و چشم بر موضع سجده اندازد. و التفات به چیز دیگر نکند. و با ریش و انگشت خود بازی نکند، و امثال اینها. سوم: «اینکه معنی آنچه را می گوید بفهمد» ، و این امری است غیر از حضور قلب، زیرا می شود که: کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد. و مراد آن است که: علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه می گوید و معنی آن را بفهمد. و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد، زیرا همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار به یک مرتبه نیستند. و بسا معانی باریک و اشارات لطیف، که بعضی در حال نماز بر می خورند که هرگز به خاطر او خطور نکرده بود، و دیگری آن را نمی فهمد.

چهارم: «تعظیم» ، و آن امری است غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام، زیرا بسیار می شود که: آدمی سخن می گوید و همه حواس او متوجه آن شخص است و می فهمد که چه می گوید، و مطلقا تعظیم او را به جا نمی آورد.

پنجم: «هیبت» ، و آن غیر تعظیم است، و عبارت است از: خوف و اضطرابی که به سبب عظمت حاصل می شود. و هر خوفی را هیبت نمی گویند، بلکه خوفی که سبب آن عظمت و جلال باشد آن مهابت است.

ششم: «امیدواری» ، و آن نیز امری است زاید بر آنچه مذکور شد، زیرا بسا کسانی که تعظیم پادشاهی در دل ایشان هست و مهابت و سطوت او در خاطرشان جای کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند. و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خائف، و به ثواب الهی امیدوار باشد.

هفتم: «حیا» ، و سبب آن تصور گناهان خود و تذکر قصور و بی قدری خود است. و ملاحظه اینکه به این حال در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت ذوالجلال ایستاده و با او سخن می گوید و عرض مطالب خود می نماید.

فصل دوم: غفلت، مخالف روح و حقیقت نماز

بدان که: در اینکه امور مذکوره، روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امری است ظاهر، زیرا غرض کلی از عبادات و طاعات، حصول صفای نفس و روشنی دل است. پس هر عملی که تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است.

و شبهه‌ای نیست در اینکه: آنچه از نماز، باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن می‌گردد امری است که مذکور شد. و محض حرکات ظاهریه، چندان مدخلیتی در آنها ندارد. و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز، در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است.

و شکی نیست که: کلامی که از روی غفلت سرزند مناجات و عرض مطلب نیست. و این خود امری است ظاهر. و کسی که با دل غافل و بدون فهم معنی بگوید: «اهدنا الصراط المستقیم».

چه عرض مطلبی کرده و چه سؤال از خدا نموده؟! و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود، ثنا و ستایش پروردگار، و حمد او و تضرع و دعاست.

و شکی نیست که: او خدا را نمی‌بیند و مشاهده او را نمی‌نماید. پس هرگاه دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه می‌گوید و با که می‌گوید و همین‌زبان خود را بجنابند چه حمد و ثنایی خواهد بود؟! و چه تضرع و دعایی کرده خواهد بود؟! و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی. و با وجود غفلت، چگونه تعظیم به عمل می‌آید؟! و این افعال، هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه می‌ماند بجز جنابیدن سر، و خم کردن پشت، که چندان مشقت و صعوبتی ندارد؟! پس اگر نماز، مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی؟! و فاصله میان کفر و اسلام گشتی؟! و سر جمله عبادات بودی؟! و خداوند - سبحانه - حکم به قتل تارک آن کردی؟! و از آنجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت، عمده مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بی‌شمار در ترغیب به آنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین به فکر دنیا و وساوس باطله رسیده.

حق - سبحانه و تعالی - در بیان مؤمنانی که حکم به رستگاری ایشان فرموده می‌فرماید: «الذین هم فی صلاتهم خاشعون».

یعنی: «آن مؤمنان، کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند». (۲)

و نیز می‌فرماید: «واقم الصلوة لذكری».

یعنی: «به جا آورید نماز را به جهت یاد کردن من». (۳)

و خود ظاهر است که: نمازی که با غفلت باشد از یاد خدا خالی است.

و می‌فرماید: «فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون».

یعنی: «وای از برای نماز کنندگانی که در حال نماز خود غافل‌اند». (۴)

و می‌فرماید: «لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون».

یعنی: «درحالت بیهوشی و مستی، نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه می‌گویید». (۵)

و رسیده است که: «مراد، بیهوشی و مستی محبت دنیا با هموم و غموم دنیایی است».

و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هر که دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت، چیزی از امور

دنیا به خاطر خود نگذرانند همه گناهان او آمرزیده شود». (۶)

و نیز مروی است که: «نماز، اظهار مسکینی و فروتنی و زاری و پشیمانی و تهیدستی خود است در نزد پروردگار و دست خود را

در پیش پروردگار دراز می‌کنی و می‌گویی: «اللهم»، پس هر که نفهمد اینها را نقصان کرده است». (۷)

و فرمود که: «خدا نظر نمی‌افکند به نمازی که آدمی دل خود را با بدن خود به نماز حاضر نکرده باشد». (۸)

و در اخبار داود - علیه السلام - وارد است که: داود عرض کرد: «پروردگارا! کدام کس را در خانه خود جا می‌دهی؟ و نماز که

را قبول می‌کنی؟ خطاب رسید: کسی را در خانه خود ساکن می‌کنم و نماز او را قبول می‌کنم که: فروتنی کند از برای عظمت

من. و روز خود را شام کند به یاد من. و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد. و به جهت من سیر کند گرسنه‌ای را. و جای دهد

غریبی را. و رحم کند بلا رسیده‌ای را. چنین شخصی نور او در آسمان می‌درخشد مانند خورشید تابان. چون مرا بخواند در

جواب او «لبیک» گویم. و چون از من سؤال کند عطا می‌نمایم. و مثل او در میان مردم مانند فردوس است در بهشت، که هرگز

نهرهای آن خشک نمی‌گردد و میوه‌های آن نمی‌پوسد». (۹)

و در اخبار موسی - علیه السلام - وارد شده است که: «ای موسی! چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و لرزان

باشد. و در وقت یاد من خاشع و با وقار و اطمینان باش. و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار، یعنی اول به دل

یاد کن و بعد به زبان. و چون در حضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل. و مناجات کن با من بادل ترسناک، و زبانی

راستگو». (۱۰)

و در بعضی احادیث قدسیه وارد است که: «خدای - تعالی - فرمود: من نماز هر نماز کننده را قبول نمی‌کنم، بلکه قبول

می‌کنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من. و سر کشی بر من نکند. و فقیر و گرسنه‌ای را به جهت خاطر من

اطعام کند». (۱۱)

از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مروی است که: «خوشا به حال کسی که خالص سازد دل و عبادت خود را از برای

خدا. و مشغول نگردد در آن وقت به آنچه دو چشم او می‌بیند. و فراموش نکند یاد خدا را به آنچه گوش او می‌شنود. و

تنگدل نگردد به واسطه آنچه خدا به دیگری عطا فرموده». (۱۲)

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «امید و خوف در دل هیچ بنده‌ای جمع نمی‌شود مگر اینکه از برای او بهشت واجب می‌شود. پس هرگاه نماز کنی، روی خود را به سوی خداوند رد و قبول کن، به درستی که: هیچ بنده‌ای نیست که در وقت نماز و دعا، روی خود را به سوی خدا کند مگر اینکه خدا دل‌های بندگان مؤمن خود را رو به او می‌کند» . (۱۳)

و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرمود که: «نمازهای بنده، گاهی نصف آن بالا می‌رود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی همه آن و بالا نمی‌رود مگر آنچه دل او رو به آن آورد و امر به نماز نافله شد تا نقصانی که به جهت عدم حضور قلب در نماز به هم‌رسد تمام کند» . (۱۴)

و مروی است که: «حضرت ابراهیم خلیل الرحمن - علیه السلام - چون به نماز ایستادی صدای دل او را از دو میل راه می‌شنیدند» . (۱۵)

و همچنین: «از کانون سینه مبارک جناب رسول یزدان، صدایی می‌شنیدند مثل صدای چوب‌های محمل در وقت حرکت» . (۱۶)

و بعضی از زوجات آن حضرت نقل می‌کند که: «حضرت رسول در نزد ما نشسته بود و با ما سخن می‌فرمود و ما با او سخن می‌گفتیم که وقت نماز داخل می‌شد از برای آن حضرت حالتی روی می‌داد که گویا ما را نمی‌شناختند و ما او را نمی‌شناختیم» . (۱۷)

«و سید اولیا چون شروع به وضو گرفتن می‌نمود رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر می‌گردید و چون وقت نماز داخل می‌شد متزلزل و رنگ به رنگ می‌شد. به آن حضرت عرض کردند که: تو را چه روی می‌دهد؟ فرمود: هنگام ادای امانتی رسید که خداوند آن را بر آسمانها و زمینها و کوهها عرضه کرد و همه از تحمل آن ابا کردند» . (۱۸)

مروی است که: «در یکی از جنگها پیکانی به پای مبارک آن حضرت نشست و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود حضرت بتول عذرا فرمود که: آن را در حال نماز بیرون کشید، زیرا در آن حالت، هیچ المی را احساس نمی‌کند. پس در نماز آن را کشیدند و آن حضرت احساس الم آن را نکرد» . (۱۹)

حضرت امام حسن - علیه السلام - چون از وضوی خود فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی. شخصی از سبب آن پرسید فرمود: «نه سزاوار است از برای کسی که اراده حضور ملک ذی العرش نماید که رنگ او متغیر نگردد؟!» . (۲۰)

و به حضرت سید الساجدین - علیه السلام - عرض کردند که: «شما چرا هر وقت وضو می‌سازید رنگ مبارک شما زرد می‌شود؟ فرمود: آیا نمی‌دانید که در خدمت که می‌ایستم؟» . (۲۱)

ابو حمزه ثمالی گوید که: «آن حضرت را دیدم که نماز می‌کرد پس ردای مبارک آن حضرت از کتف همایونش افتاد و آن را درست نکرد تا از نماز فارغ شد من آن را به حضرت عرض کردم. فرمود: آیا می‌دانی که در خدمت که بودم؟ به درستی که نمازبنده به درجه قبول نمی‌رسد مگر به قدری که دل او متوجه باشد» . (۲۲)

و مروی است که: «چون آن حضرت به نماز می‌ایستاد رنگ مبارکش متغیر می‌شد. و چون به سجده می‌رفت سر بر نمی‌داشت تا به عرق می‌نشست» . (۲۳)

«و چون به نماز می‌ایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا حرکت نمی‌کرد مگر به قدری که باد او را متحرک می‌ساخت» . (۲۴)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - را در حین نماز، حالتی روی می‌داد که: بیهوش بر روی زمین می‌افتاد و از سبب آن سؤال کردند فرمود: «این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن، آن را شنیدم. پس چشم من تاب مشاهده آن را نیاورد» . (۲۵)

«یکی از نیکان در مسجد در حین نماز بود که: یکی از ستونهای مسجد خراب شد. مردم بر آن جمع شدند، چون آن شخص [از نماز] فارغ شد از سبب اجتماع مردم پرسید، گفتند: ستون مسجد افتاد. گفت نفهمیدم» . (۲۶)

«و دیگری مدتها به نماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در راست و چپ او کیست» .

و زنهاری! تا امثال اینها را مستبعد نشماری، زیرا که اصناف اینها ملاحظه می‌شود در کسی که مشغول امر دنیا باشد. یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف و عجز او. بسیار شده است که کسی به حضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده و نیافته که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده.

«یکی از بزرگان را سؤال کردند از کیفیت نماز او. گفت: چون وقت نماز داخل می‌شود وضو می‌سازم و به مصلاهی خود می‌روم و لحظه‌ای می‌نشینم تا اعضا و جوارح من آرام گیرد پس به نماز بر می‌خیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار می‌دهم و صراط را در زیر قدم خود می‌بینم و بهشت را در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر، و چنان پندارم که: این آخر نمازهای من است. پس در میان امید و خوف می‌ایستم و تکبیر احرام می‌گویم. و شمرده قرائت می‌کنم. و به خضوع و خشوع رکوع و سجود می‌کنم. و به اخلاص تمام، نماز را تمام می‌کنم. و نمی‌دانم که نماز من قبول شده یا نه» .

و مخفی نماند که: آنچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که: «نماز بدون حضور قلب، قبول نیست» .

مراد از «قبول» ، حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزّة است. پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها می‌گویند که: نماز، صحیح است اگر چه خالی از حضور قلب باشد. و معنی «صحیح» ، آن است که: تکلیف خود را به‌جا آورده و عقاب تارک نماز از او ساقط شده و اگر چه مرتبه قرب و ثواب از برای او نباشد.

بلی فی الجملة حضور قلبی اگر چه در حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقاً ضروری است. با وجود این، امید آن است که: حال کسی که نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمرّة تارک الصلوة باشد، زیرا او فی الجملة قدم در راه بندگی نهاده.

شخصی از عوام را دیدند که: نماز را بی‌شرایط و آداب به‌جا می‌آورد و از طمانینه و رکوع و سجود صحیح خالی بود، به او گفتند که: این نماز فاسد است و کردن و نکردن آن مساوی است، پس چه فایده بر آن مترتب می‌گردد؟ گفت: اگر صحت واقعی می‌خواهید، نماز اکثر به این صورت است. و مقصود من از این عمل آن است که: بداندمن سرکش و یاغی نیستم.

فصل: علل و اسباب آداب باطنیه نماز

بدان که: از برای آداب باطنیه مذکوره اسبابی چند است که حصول آن بدون آن ممکن نیست.

اما حضور قلب: سبب آن اهتمام به نماز است، زیرا هر کسی دل او تابع هم‌اوست و حاضر نیست مگر در امری که اهتمام به آن داشته باشد، خواهی نخواهی دل او متوجه آن و ملتفت به آن است.

پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت را بر نماز. و آن حاصل نمی‌شود مگر به یقین کامل به اینکه: خانه آخرت بهتر از دنیا و پاینده‌تر، و نماز وسیله وصول به آن است. و چون به این ضم [ضمیمه و پیوند] شود علم به خواری دنیا و حقارت آن، حضور قلب در نماز حاصل می‌شود. و چون باعث حضور قلب در هر امری، اهتمام و اعتنا به شأن آن است از این جهت است که: دل خود را ملاحظه می‌کنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان رفتی از کسانی که نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر می‌شود و به تمام حواس، متوجه می‌گردد، پس هرگاه قلب تو در وقت مناجات با ملک الملوک، که ملک و ملکوت در ید قدرت اوست حاضر نباشد و به همه حواس متوجه نباشی گمان کنی که به غیر از ضعف ایمان، دیگر سببی داشته باشد! پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان خود کنی.

و اما فهم معانی آنچه می‌گوید و متوجه معنی آن بودن: پس سبب آن بعد از حضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن را متوجه فهمیدن معانی کلام کردن، و علاج آن، علاج حضور قلب است با سعی در رفع افکاری که باعث مشغولی دل می‌شود و خاطر را پریشان می‌سازد.

و اما تعظیم: پس آن حالتی است که نتیجه دو معرفت است: یکی معرفت جلال و عظمت الهی، که از اصول ایمان است. و دیگری معرفت ذلت نفس خود و حقارت آن، و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود، و عجز آن از نفع و ضرر خود. و از این دو معرفت، مسکنت و خشوعی حاصل می‌شود که آن را «تعظیم» گویند.

و اما هیبت و خوف: پس آن حالتی است که از برای نفس می‌شود از شناختن قدرت خدا و نفاذ امر و بی‌نیازی او، و اینکه: اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذره‌ای از مملکت او نقصان نمی‌پذیرد. و تذکر آنچه بر انبیا و اولیا رسید از انواع مصائب و بلاها با وجود قدرت خدا بر دفع آنها. و هر چه معرفت به خدا و صفات جلال و جمال او زیاد می‌شود خشیت و هیبت بیشتر می‌گردد. و اما امید و رجا: پس سبب آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست. و شناختن صدق وعده او در عطاها و اجر و ثوابی که از برای نماز گزاران مقرر فرموده.

و اما حیا: پس سبب آن قصور تقصیر خود در عبادات، و دانستن عجز خویش از ادای حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و به خاطر آوردن خباثت باطن و میل به حظوظ فانیه دنیا و علم به اینکه خدا بر همه بواطن امور و خطرات قلب عالم است.

و چون در آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی در او یافت می‌شود که: آن را «حیا» گویند.

و چون اسباب آداب باطنیه را دانستی بدان که این آداب، که عبارت است از: حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه می‌گوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا، حاصل نمی‌شود مگر به تحصیل اسباب اینها. طریقه تحصیل اسباب و آداب باطنیه نماز:

اول: معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او، و انتهای همه چیزها به او، و دانستن اینکه: علم او به همه ذرات کائنات و اسرار بندگان محیط است. و یقین داشتن به این مراتب.

دوم: فراغ دل، و خالی بودن آن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطله شیطانیه. و هیچ چیز دل را چنان از نماز غافل نمی‌کند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت مؤمنانی که یقین به خدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر

به سبب تفرق خاطر و پریشانی فکر.

پس دمای کلی از برای حضور قلب، دفع این وساوس و خواطر است. و دفع اینها نمی شود مگر به دفع اسباب آنها. اقسام اسباب مشغولی دل:

قسم اول: امور خارجی ظاهریه. مثل اینکه: در حال نماز، چشم، مشغول دیدن بعضی چیزها می شود. یا گوش، متوجه شنیدن بعضی آوازه ها می گردد، زیرا امثال این امور بسیار می شود که آدمی را مشغول می سازد. و دل را به واسطه اینها به فکرهای دیگر می اندازد. و از فکری به فکری دیگر می رود. و به جایی منتهی نمی شود.

باید قطع این اسباب را نماید، به این نوع که: در حال نماز، چشم را بر هم نهد. یا در خانه تاریکی نماز کند. یا نزدیک دیواری بایستد و چیزی که او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد. و در موضعی که جمعیت مردم است نماز نکند، و همچنین در خانه های منقش و عمارات عالیه.

و از این جهت بود که: بسیاری از عبادت کنندگان، خانه تاریک و کوچکی را اختیار می کردند که به قدر جای سجود بیش نبود. قسم دوم: اسباب باطنیه است. یعنی: اموری که در دل آدمی است که او را از حضور قلب باز می دارد، زیرا هر که را دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیوییه است، دل او به یک جای قرار نمی گیرد. و فکر او منحصر در یک چیز نیست. و دل او از این طرف به آن طرف پرواز می کند. و چشم بر هم نهادن و خانه تاریک هم نفعی نمی بخشد.

و علاج آن منحصر است در اینکه: دل را به قهر، مشغول معانی آنچه می گوید کند.

و خواهی نخواهی دل را متوجه نماز سازد. و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد. به این نحو که: به فکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد. و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت پروردگار به یاد آورد. و مهمات دنیوییه را از خانه دل خود بیرون کند.

پس هرگاه دل او به واسطه این معالجات ساکن شد و از وساوس خواطر باز ایستاد. فهو المطلوب. و الا چاره ای از برای او نیست مگر اینکه: به مسهل قوی معالجه کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند.

و آن این است که: نظر کند در اموری که باعث مشغولی دل او و مانع او از حضور قلب است. و شهوات و علایقی که او را از یاد خدا باز دارد.

پس دل را از آن شهوات قطع کند. و آن علایق را از خود دفع نماید، زیرا هر چیزی که او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز می دارد دشمن دین او و لشکر شیطان و عدو او است. پس استخلاص خود از آن لازم، و رهایی از قید او متحتم است. و آنچه

اول مذکور شد از اینکه: دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظسازد، در وقتی مفید است که دل مشغول فکر جزئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد.

و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه، پس مجرد همین کفایت می‌کند. بلکه تو رانمی‌گذارد که به فکر حضور قلب بیفتی. و اگر حیانا به فکر آن افتادی و در صدد آن بر آمدی آن گرفتاریها به معارضه تو بر می‌خیزد. و دل تو در میان جدال می‌افتد تومی‌خواهی آن را مشغول نماز کنی، ولی علایق، آن را به سوی خود می‌کشند تا نماز تو تمام شود، یا در اثنای نماز، آنها غالب می‌شوند.

و مثال آن مانند مردی است که: در زیر درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشکان بسیار در آنجا جمع باشند و آواز آنها او را از خواب باز دارد، یا ذهن او را مشوش کند. و او بر خیزد و با چوبی آنها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان بر گردند. و او باز برخیزد به راندن آنها، و چون بنشیند باز عود کنند. پس هرگز خواب راحت یا فکر صحیح از برای آن شخص در زیر آن درخت میسر نمی‌شود. بلکه باید از آن مکان به جای دیگر رود یا درخت را قطع کند.

پس همچنین درخت شهوت، چون نمو کرد و شاخ و برگ آن از اطراف و جوانب، خانه دل را فرو گرفت، گنجشکان افکار باطله و هواهای فاسده بر آن جای می‌گیرند چنانکه گنجشکان بر درخت جمع می‌شوند، مانند مگسانی که بر گرد کثافات مجتمع می‌گردند.

و این افکار و خواهشها را نهایی متصور نه. و کم کسی از آنها خالی می‌شود. همه آنها مجتمع‌اند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد، که منبع هر فساد، و سرچشمه هر قصور و نقصان، و اساس هر شقاوت و هلاکتی است. و هر دلی که در آن، محبت دنیا باشد باید طمع از لذت مناجات با خدا ببرد، زیرا دلی که محل قاذورات و کثافات دنیا باشد چگونه اهل عالم قدس، آنجا داخل شوند؟! و چگونه انوار لامعه محبت خداوند پاک در آنجا تابد؟!!

عشق آمد و بر ملک دل زد حلقه گفتم کیست این گفتا قرقچی گشته‌ام بیلاق سلطانی است این

گفتم قرقچی گشته‌ای ای عشق اما ملک دل بیلاق سلطان کی سزد قشلاق چوپانیست این

بلی همت هر کسی در پی آن چیزی است که به آن شاد است. پس کسی که شادی آن به دنیا باشد چگونه دل او مشغول نماز می‌گردد؟ و لیکن باز باید نومید نباشد و دست از مجاهده بر ندارد و به قدر امکان دل خود را در نماز به یاد خدا برگرداند. و تا بتواند موانع و علایق را دور افکند. و این «دوای حضور قلب» است. و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است، از آن نفرت

می‌کنند تا مرض ایشان مزمن می‌گردد. و از این روست که: اکابر دین، سعیها کردند که دو رکعت نماز کنند که از آن در دل ایشان هیچ از امور دنیا نگذرد، نتوانستند. با وجود این، دیگر ما را چه طمع در این باقی می‌ماند، ای کاش ثلث نماز یا ربع آن از وسوس و افکار باطله سالم بماندی.

و مخفی نماند که: جمیع آنچه مذکور شد در افکاری است که متعلق به امور مهمه دنیا است که هرگاه دست از امور دنیوی برداشته شود آن افکار نیز تمام شود. و بسا باشد که: افکار آدمی و وسوس باطله و افکار فاسده چند است که اصلاً تعلق به شغل و عمل دنیایی که از برای او باشد ندارد بلکه به محض توهمات باطل و تصورات لا طائل است.

و امر آنها مشکل تر است، اگر چه رفع محبت دنیا از دل مدخلیتی بسیار درزوال آنها دارد.

فصل چهارم: اسرار و اشارات متعلقه به شروط و افعال و ارکان نماز

بدان که: از برای هر یکی از شروط نماز و افعال و ارکان آن، اسرار و اشاراتی است که: هر که طالب آخرت و شایق رتبه سعادت باشد باید از آنها غافل نگردد. و مادر این کتاب شمه‌ای از آنها را ذکر می‌کنیم.

پس می‌گوییم که: اما از آن اسرار آن است که: چون بانگ مؤذن را بشنوی به یاد هول ندای منادی روز محشر افتی که به آواز مهیب، خلائق را به عرصه عرصات خواند. پس بشتاب به سوی آوردن آنچه اذان به جهت آن است، که نماز باشد. و در ظاهر و باطن، تعجیل به آن کن، زیرا رسیده است که:

«شتاب کنندگان در دنیا به سوی این ندا، کسانی خواهند بود که: در روز قیامت به لطف و مدارا ایشان را خواهند خواند». (۱)

و این ندا را بر دل خود عرضه کن، پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک گردی و رغبت شتاب به سوی آن داری بدان که: فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری به تو خواهد رسید. و از این جهت بود که سید انبیا - صلی الله علیه و آله - در وقت صلوة می‌فرمود: «ارحنا یا بلال».

یعنی: «ای بلال! ما را به راحت انداز به ندا کردن به سوی نماز». (۲)

پس ملاحظه کن هر یک از این کلمات اذان را و ببین که: ابتدا و انتهای آن «الله اکبر» یعنی: نام بزرگ خداست. و این اشاره به آن است که: او اول است و آخر است و ظاهراست و باطن. و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدای رابه جا آوری، و دنیا و ما فیها را پست و حقیر شماری.

و چون «اشهد ان لا اله الا الله» را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا را نابود و باطل انگاری.

و چون «اشهد ان محمدا رسول الله» را بشنوی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را حاضر دانی. و به ادب تمام، نام او را بر زبان آری. و شهادت به رسالت او دهی. و صلوات بر او و آل او بفرستی.

و به گفتن: «حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل» متذکر آن شوی که: نماز باعث رستگاری و بهترین اعمال است. پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی.

بعد از آن، عود به تکبیر «الله کبر» و تهلیل «لا اله الا الله» پروردگار کنی همچنان که ابتدا به آن کردی. و مبدا و معاد خود را خدا دانی و بس. و اعتماد و قوام خود را به حول و قوه او دانی. و بدانی که: هیچ حول و قوه‌ای نیست مگر به واسطه خداوند علی عظیم.

و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو که: این وقتی است که خداوند عالم آن را قرار داده است از برای تو که در آن وقت به خدمت او بایستی و به طاعت او فایز گردی.

و باید در این وقت سرور و خرمی در دل تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو ظاهر گردد. نه مانند اکثر اهل این روزگار، که چون وقت نماز رسد گویا زحمتی بر ایشان وارد شده.

پس باید مستعد پاکیزگی و نظافت گردی، و لباسی که لایق مناجات پروردگار باشد بپوشی. همچنان که هر وقت به حضور یکی از سلاطین دنیا می‌روی تغییر لباس خود می‌کنی. و به سکینه و وقار و میان خوف و رجاء به مصالای خود روی و عظمت و جلال الهی و قدرت غیر متناهی او را یاد آوری. و عدم قابلیت و پستی ذات خود را در نظر گیری. و مکان پاکیزه به جهت نماز اختیار کنی. و چون مکان و لباس و بدن خود را طاهر ساختی از دل خود که اصل و حقیقت است غافل نگردی و آن را به آب توبه و پشیمانی از گذشته، و عزم بر ترک معاصی در آینده پاک سازی.

و چون عیوب و قبایح بدن خود را به واسطه لباس، از نظر خلق پوشاندی بیاد آور عیوب باطن خود را که به جز پروردگار تو دیگری بر آنها مطلع نیست. و آنها را به پشیمانی و حیا و شرمساری بپوشان. و همه معایب خود را در پیش خود حاضر ساز. و دل خود را به زیر بار خجالت در آور، در آن وقت برخیز و در حضور پروردگار عظیم بایست، چون بنده گناهکار به دفعاتی که از آقای خود گریخته باشد و با خجالت برگشته سر در پیش در حضور آقای خود ایستاده باشد.

و چون در مصالای خود ایستادی به خاطر آور که: تو در این وقت در حضور پادشاه همه پادشاهان ایستاده‌ای و اراده راز گفتن با او و تضرع در خدمت او و التماس رضا و خوشنودی او و نظر لطف و مرحمت او داری.

و بهتر آن است که: در صورت امکان، از برای محل نماز، مکان شریف اختیارنمایی مثل مساجد و روضات مطهره معصومین - علیهم السلام -، زیرا که خداوند - عز شانه - این مواضع شریفه را محل استجابت دعا و موضع نزول فیض و رحمت خود قرار داده. پس با سکینه و وقار و خشوع و انکسار داخل آنها شو.

از حضرت امام صادق - علیه السلام - مروی است، آن چه خلاصه آن این است که:

«چون بر در مسجد رسی بدان که قصد پادشاه عظیمی نموده‌ای که به جز پاکان، قدم بر بساط او نمی‌نهند. و به غیر صدیقین، اذن همنشینی او را نیافته‌اند. و هیبت پاگذاردن بر بساط خدمت او را از دست مده به درستی که تو اراده امر عظیمی در پیش داری. و بدان که: او قادر است بر هر چه خواهد از عدل و فضل. پس اگر با تو به فضل و رحمت خود مهربانی کند طاعتی از تو قبول می‌کند و ثواب بسیار به تو عطا می‌فرماید. و اگر از تو مطالبه اخلاص کند طاعت بسیار تو را کم می‌کند. و او هر چه خواهد می‌کند و کسی را بر او دستی نیست. پس در حضور او اعتراف به عجز و تقصیر و بیچارگی خود کن و رازهای خود را بر او عرض کن اگر چه هیچ راز و آشکاری از او پنهان نیست. و دل خود را از هر چه تو را از خدا مشغول می‌کند خالی ساز. و بعد از آن ببین که: اسم تو از دیوان چه طایفه بیرون می‌آید. پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و به لذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او شربت عنایت نوشیدی و یافتی که: او رو به تو آورده است پس در مهد امن و امان داخل شو. و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطرب که چاره او از همه جا منقطع، و امید او از هر چیز بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد.

و چون خداوند رؤوف از دل تو بفهمد که پناه به او آورده‌ای نظر رحمت و رافت به تو می‌افکند. و توفیق به تو کرامت می‌فرماید، زیرا که او خداوند کریم است که دوست دارد کرم کند به بندگان مضطر خود. پس چون رو به قبله ایستادی بدان که: روی خود را از هر سمتی گردانیده‌ای و رو به خانه خدا آورده‌ای. و این اشاره به آن است که: باید روی دل را از هر چه ما سوی الله است بگردانی و رو به خدا کنی، و همچنان که روی ظاهر را به خانه خدا کرده‌ای روی دل را به صاحب خانه کنی.» .

(۳)

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «چون بنده به نماز خود بایستد و رغبت و دل او با خدا باشد از نماز خارج می‌شود مانند روزی که از مادر متولد شده باشد.» . (۴)

و فرمود: «آیا نمی‌ترسد کسی که روی خود را از نماز می‌گرداند که خدا روی او را چون روی خر کند؟!» . (۵)

بعضی گفته‌اند که مراد این است که: «هر که در نماز، روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظه عظمت و جلال او بگرداند، بیم آن است که: خدا روی دل او را چون روی خرکند، یعنی: غفلت را بر او مستولی گرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند».

و چون ایستادی باید سر خود را به زیر اندازی و گردن کج کنی و به این عمل، ذلت و انکسار خود را متذکر شوی. و از تکبر و سرکشی بیزاری جویی. و یاد آوری هول آن زمانی را که در عرصه عرض اکبر در حضور خالق دادگر در معرض پرسش ایستاده خواهی بود. پس یاد آور که در این وقت، در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال توست. و مالک ملک و ملکوت را پست تر از یکی از پادشاهان دنیا مگردان. و لا اقل در حضور چنین پادشاه لم یزل و لا یزال چنان بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا بایستی. یا چنان بایست که در حضور یکی از صلحای شهر، یا کسی که می‌خواهی ترا به صلاح و تقدس بشناسد به نماز بایستی. و خاک بر سر کسی که: ادعای خداشناسی و عظمت و جلال و محبت و خوف او را کند و با وجود این، از یکی از بندگان مسکین او که قدرت بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و بترسد و از خداوند عظیم، شرم نکند و نترسد!!

فصل پنجم: آداب دخول در نماز

چون که: از این مقدمات فارغ شدی و اراده دخول در نماز نمایی ابتدا کن به هفت تکبیر و دعای آنها. پس چون تکبیر گویی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او نمای و ذلت خود را در جنب عظمت او به نظر در آور.

و چون گویی: «اللهم انت الملك الحق». یعنی: پروردگارا! تویی پادشاه به حق - ، قدرت نامتناهی خداوندی را و استیلا و تسلط او را بر همه عوالم متذکر باش.

و چون گویی: «لبیک و سعیدیک و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیک». یعنی: اجابت کردم تو را. و به طاعت تو حاضر شدم. و همه خیرات در دست توست. و شر و بدی رادر ساحت کبریائی تو راه نیست، متذکر فرمان برداری او شو و همه خیرات را از او بدان.

و چون گویی: «عبدک و ابن عبدک منک و بک و لک و الیک». یعنی: من بنده و بنده زاده توام. و وجود من از توست و به سبب توست، و از برای طاعت تو خلق شده‌ام.

و بازگشت من به سوی توست، ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن به اینکه: اوست خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار او هستی. و وجود تو از اوست. و قوام تو به اوست. و ملکیت تو از برای اوست. پس تو از او هستی و او تو را

انخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت. پس نفس ضعیف و عاجز خود را بر آستانه مرحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را به او واگذار.

و همچنین در امثال این فقرات انواع این معانی را یاد آور و منتظر فیوضات عالم‌اعلی باش. و خود را محافظت کن از اینکه به وسوس فاسده افتی.

و چون نیت کنی باید متذکر گردی که: حال به موقف حضور پروردگار رسیدی.

و چون تکبیره الاحرام گویی باید بدانی که معنی این است که: خدا بزرگ‌تر و بالاتر است از اینکه وصف کرده شود. یا از هر چیزی که تصور شود بزرگ‌تر است. یا از آن بالاتر است که: ادراک عظمت او کرده شود. پس در آن وقت، تفکر عظمت و جلال او کن و به یاد آور که همه اشیا را به قدرت کامله خود از کتم عدم به صحرای وجود آورد.

حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «چون تکبیر گویی باید حقیرشماری در نزد کبریایی خدا هر چیزی که میان عرش‌اعلی و تحت‌الثرای است. به درستی که: خدای - تعالی - چون مطلع شود بر بنده‌ای که تکبیر می‌گوید و دل او غافل است، می‌گوید: ای کاذب! آیا مرا می‌فریبی؟ قسم به عزت و جلال خودم که تو را از شیرینی یاد خود محروم می‌سازم. و از نزدیکی خود و شادی به مناجات خود تو رادور می‌کنم». (۶)

پس هان ای برادر! وقت نماز، دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را می‌یابی و در نفس خود از نماز بهجت و سروری ملاحظه می‌کنی و دل خود را به مناجات خداشاد و خرم می‌بینی بدان که: تکبیر تو را قبول فرمود. و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدان که: خدا تو را دروغگو شناخته و از درگاه خود تو را رانده و از آستانه خود تو را دور افکنده. پس بر حال خود گریه کن مانند زنی که فرزند عزیز او مرده باشد. و به علاج خود پرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت‌بینی.

و چون تکبیره الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی که اول کلمات آن این است:
«وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض».

یعنی: «روی خود را کردم به‌جانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است». (۷)

و معلوم است که مراد روی ظاهر نیست، زیرا خدا از جهت و مکان منزه است تا رو به او شود. پس مراد این است که: روی دل خود را به سوی او کردم زنه‌ار، که در اول مکالمه خود با پروردگار، در مقام دروغ‌نباشی، زیرا هرگاه دل در فکر خانه و دیار و بازار و کسب و کار متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و رو به او نیاورده خواهد بود. و تو در اول سخنی که با

پروردگار خود عرض می‌کند کاذب خواهی بود. سعی کن که: دل خود را در این وقت از ماسوی الله خالی سازی تا لا اقل اول کلام تو دروغ نباشد.

و چون بگویی: «خنیفا مسلما». بدان که: مسلم کسی است که مسلمانان از دست وزبان او در امان باشند. پس اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود. پس سعی کن که قصد آن داشته باشی که بعد از این، چنین باشی.

و چون گویی: «و ما انا من المشرکین».

یعنی: «من نیستم از جمله مشرکین». (۸)

شُرک خفی را به نظر درآور و بدان که: اگر در نماز خود ریاکار باشی و مدح مردمان را خواهی، مشرک خواهی بود و از تو دروغ سر زده خواهد بود.

و چون گویی: «محيای و مماتی لله رب العالمین».

یعنی: «حیات و موت من از برای پروردگار عالمیان است». (۹)

بدان که: این سخن بنده‌ای است که خود را هیچ داند و اصلا از برای خود قدرتی و قوتی نبیند. پس اگر گوینده این کلام، خود را منشا اثری داند کاذب خواهد بود.

فصل ششم: آداب قرائت و بقیه اعمال نماز

چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا می‌گویی: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» باید بدانی که: شیطان دشمن‌ترین همه دشمنان تو است. و از راه حسد با تو در کمین نشسته است که دل تو را از خدا بگرداند و تو را از مناجات با خدا و سجده او باز دارد، زیرا که: او به واسطه ترک سجده به لعن ابدی گرفتار شد و رانده درگاه الهی گردید. و باید پناه گرفتن به خدا از شر شیطان، مجرد قول نباشد. یا مثل کسی باشی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو به او آورد که او را هلاک سازد او گوید: پناه می‌برم از شر تو به این قلعه محکم، و بر جای خود ایستاده باشد، زیرا این خود ظاهراست که: محض گفتن، او را سودی نمی‌بخشد تا داخل قلعه نشود. همچنین پناه گرفتن به خدا از شر شیطان، به محض قول، سودی ندهد و فایده نبخشد، تا دست از فرمانبرداری او بردارد و ترک شهوت خود نماید. و خود را به قلعه محکم الهی که گفتن «لا اله الا الله» باشد با شرایطی که دارد داخل نماید.

و چون بگویی: «بسم الله الرحمن الرحیم» باید قصد تیمن و تبرک به نام پروردگار خود کنی.

و چون گویی: «الحمد لله رب العالمین»

یعنی: «جمیع انواع حمد و شکر، مختص ذات پاک پروردگار عالمیان است»، باید به نظر در آوری که: هر نعمتی که موجود است از سرچشمه عنایت و احسان اوست. و اگر دیگری احسانی نماید به تسخیر مشیت اوست.

و چون بگویی: «الرحمن الرحیم»

باید انواع لطف و احسان را به نظر در آوری.

و چون بگویی: «مالک یوم الدین»

یعنی: «پادشاه روز جزا و حساب»، باید متذکرهول آن روز گردی.

بعد از آن در مقام اخلاص درآیی و بگویی: «ایاک نعبد و ایاک نستعین»

یعنی: «تورا پرستش می کنیم و از تو یاری و استعانت می جوئیم»، پس در اظهار عجز و بیچارگی خود باشی.

و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که می خوانی باید متذکر معانی آنها گردی و اشاراتی که در آنها است به نظر در آوری. و چون به امری یا نهی رسی عزم برامثال آن کنی. و چون به وعده رسی امیدوار گردی. و چون تهدید بینی، خایف و ترسان گردی. و چون به ذکر نعمتی رسی شکر الهی را به دل بگذرانی.

و همچنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات، متذکر معانی آنها گردی، و آنچه مناسب آنهاست به خاطر بگذرانی. و چون از قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در آن وقت، متذکر عظمت و کبریای الهی گردی و به جهت تکبیر، دستهای خود را بلند کنی و اشاره کنی به اینکه: دست عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است. پس به قصد تعظیم، سر به رکوع فرود آوری و شت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود، و قوت او و ضعف خود، و قدرت او و عجز خود، و علو او و پستی خود گردی.

پس این مراتب را به زبان آوری و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بگویی: «سبحان ربی العظیم و بحمده»
یعنی: «تسبیح و تنزیه می کنم پروردگار خود را که عظیم و بزرگ است و متلبسم به حمد و ستایش او».

پس راست بایست و متذکر شو احسان و پاداش دادن و انعام فرمودن آفریدگار خود را و بگو: «سمع الله لمن حمده»

یعنی: «شنید خدا حمد کسی را که حمد او کرد. و اجابت کرد کسی را که شکر او کرد».

پس شکر این مطلب را کنی و گویی: «الحمد لله رب العالمین»

پس بر اظهار عظمت و کبریایی او افزایی و گویی: «اهل الکبریاء و العظمه و الجود و الجبروت».

از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - پرسیدند که: «کشیدن گردن در حالت رکوع اشاره به چه چیز است؟ فرمود: اشاره به این است که من گردن اطاعت نهاده‌ام اگر چه به شمشیر گردنم را بزنی». (۱۰)

گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «هیچ بنده، رکوع حقیقی از برای خدا نمی‌کند مگر اینکه خدا زینت می‌دهد او را به نور بهاء خود. و جای می‌دهد او را در سایه کبریای خود. و می‌پوشاند او را خلعت اصفیای خود». (۱۱)

منقول است که: «ربیع بن خثیم همه شب به یک رکوع به صبح می‌رسانید و چون صبح می‌شد ناله دردناک از دل می‌کشید و می‌گفت: آه! پیش افتادند اهل اخلاص و گذشتند و راه ما بریده شده». (۱۲)

چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و انکسار خود را و به یاد آور که: به جهت غایت عجز و مسکنت خود عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست‌ترین چیزها که خاک است می‌گذاری. پس از غایت ذلت و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم حضرت باری جسدگناهکار خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق بر خاک مسکنت انداز و روی خود را بر خاک گذارده و متذکر این شو که: از خاک خلق شده و سزاوار بر خاک افتادنی. و پستی خود و علو رتبه او را یاد آور و بگو: «سبحان ربی الاعلی و بحمده».

پس اگر در آن وقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار به رحمت الهی باش که در آن وقت نظر رحمت بر تو افکنده و سجده تو را قبول فرموده. آری تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکندی و این موضع رحمت و عنایت او است.

در کوی دوست شوکت شاهی نمی‌خرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

پس سر از سجده بردار و تکبیر گوی و از گناهان استغفار کن و ثنیا به سجده برو.

و از حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - پرسیدند از معنی سجده، فرمود: «سجده اول اشاره به آن است که: اول ما خاک بود. و سر برداشتن اشاره به خلق شدن از خاک است. و سجده دوم اشاره است به اینکه: باز عود به خاک خواهیم کرد. و سر برداشتن از آن اشاره به آن است که: باز از آن بیرون خواهیم آمد». (۱۳)

و چون از سجده فارغ شدی باید تشهد به جا آوری.

پس بدان که: تشهد که عبارت است از: شهادت به وحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی، اشاره به آن است که: آنچه اعمالی که کرده‌ام از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر و تسبیح، هیچ یک را قابلیت قبول نیست و بجز شرمندگی و خجلت از آنها چیزی حاصل نه. و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس تهیدست به درگاه الهی رو آورده‌ام. و چون خدا فرموده است که:

«لا اله الا الله» قلعه محکم من است پس هرکسی داخل شود از عذاب من ایمن می‌گردد» (۱۴) پناه به این قلعه می‌آورم و بجز شهادت بر وحدانیت‌خدا و رسالت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - عملی و دست‌آویزی ندارم.

پس اصل ایمان را وسیله خود سازی و متوسل به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و آل او گردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امید ده صلوات از او داشته باشی.

- همچنان که در اخبار وارد شده - و اگر یکی از آنها به تو عاید شود به رستگاری ابدی فایز گردی.

و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیای سابقین و ائمه طاهرین و کرام الکاتبین فرض کنی و همه ایشان را در دل خود حاضر سازی. پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - خود که سالار همه و واسطه هدایت و ایمان توست و بگویی: «السلام علیک ایها النبی و رحمۃ الله و برکاته». پس متوجه جمیع شوی و بر ایشان سلام کنی.

و زنهار! که چون بازی کنندگان، بدون حضور ایشان در دل خود زبان به سلام‌نگشایی. و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را نیز قصد نمایی. و چون متذکر این معانی گردی امید قبول نماز خود را داشته باش.

و زنهار! که به غفلت و بازیچه داخل نماز نشوی.

و بعضی از بزرگان در بیان اسرار نماز گفته است که: «نماز نمونه‌ای است از کیفیت حضور عرصه قیامت، پس باید آدمی در نماز متذکر آن حالت گردد. پس اذان اشاره به صور دوم و زنده شدن مردگان است. و اقامه به جای منادی پروردگار است که بندگان را به موقف حضور می‌طلبد. و ایستادن رو به قبله اشاره به ایستادن در حضور حضرت رب العزّه به جهت پرسش اعمال و جواب و سؤال است.

و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع به تکبیر و تمجید و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملوک می‌کند، و تکبیرات و قرائت اشاره به آنها است. پس به رکوع در مقام تعظیم بر می‌آید و در آن وقت گویا خطاب الهی می‌رسد که: ای بنده! توفلان عمل را کردی و فلان معصیت را مرتکب شدی و چرا چنین کردی؟ و ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده از برای تو دارد؟ پس راه ذلت و عجز و لابه و خاکساری پیش می‌گیرد و خود را بر خاک می‌افکند و به سجده می‌ورد. و گویا خطاب می‌رسد که: سر بردار! و جواب و سؤال گوی و از عهده اعمال خود برآی.

پس سر بر می‌دارد و زبان به توبه و استغفار می‌گشاید، و اظهار ندامت و پشیمانی می‌کند.

باز گویا خطاب می‌رسد که: چه سود از توبه این روز! چه اثر بر استغفار در این حالت! پس باز آن بیچاره خود را بر زمین می‌افکند و به سجده دوم می‌رود و عجز وزاری و مسکنت و خاکساری می‌کند. باز خطاب می‌رسد که: عجز امروز را چه اثر! باوجود عصیان تو در دنیا، سر از زمین بردار و جواب صحیح ببار. آن بنده مسکین سر بر دارد و به زبان حال گوید:

نام گنه مبر که زبان جواب نیست.

پس چون دست‌خود را از همه جا کوتاه بیند دست در دامن اسلام زنده و عرض کند که: خداوندا! مگر و معترفم و به جز اینکه به یگانگی تو مگر بودم و به رسالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم.

پس گوید: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله» .

پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل او را به خدمت ایشان فرستد و گوید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد» .
که شاید به وسیله آن نجات یابد.

باز گویا خطاب رسد که: ای بنده گنهکار! و ای نامه سیاه! تبه روزگار! همین را از تو نخواسته بودیم.

پس در آن وقت آن بیچاره حیران ماند و به راست و چپ خود نظر افکند و دیده‌به‌عرصات محشر گشاید، رو به شفیع عرصه محشر و سایر انبیای مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خدا آورد و گوید:

«السلام علیک ایها النبی ورحمة الله و برکاته. السلام علینا و علی عباد الله الصالحین. السلام علیکم و رحمة الله و برکاته» .

امروز روز دستگیری و شفاعت است. و هنگام رحم و عنایت است. پس سه مرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که: دست مرا بگیرید، ای دست گیران روز باز خواست.

و بدان که: هر بنده‌ای که نماز خود را از آفات خالی سازد و به نیت خالص داخل آن شود و آداب باطنیه آن را که مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیاء و رجاء و خوف و خشیت و سایر اینها را مراعات کند، انواری چند در دل او ظاهر می‌شود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردند. و هر بنده را به قدر صفای نفس اواز کدورات دنیا، در معارف گشوده می‌شود.

و اشاره به این است آنچه حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «چون بنده به نماز ایستد حجاب میان خدا و او رفع می‌شود، و خدا رو به او می‌آورد، و ملائکه از کتفهای او تا هوا می‌نشینند و با نماز او نماز می‌کنند. و بر دعای او آمین می‌گویند. و از اطراف آسمان، نیکویی بر سر او نثار می‌شود. و منادی ندا می‌کند که: اگر بداند با که مناجات می‌کند به هیچ طرفی التفات نمی‌کند» .

و آنچه فرمود که: «درهای آسمان از برای نماز کنندگان گشوده می‌شود». (۱۵)

فصل هفتم: آداب و شرایط امام جماعت

کسی که امام جماعت باشد و قومی به او اقتدا کنند سزاوار آن است که: از میان ایشان به صفای قلب و اقبال به نماز و خضوع و خشوع و سایر شرایط باطنیه ممتاز باشد، زیرا او «قدوه» (۱۶) ایشان و نفوس آن جماعت را جانب خدا جذب می‌کند. و چه بسیار قبیح است که: دل او غافل، یا در وادی فکر باطل بوده باشد، و بعضی از مامومین او حاضر القلب، با دل خاشع، و بدن خاضع، مشغول نماز باشند.

و از این شنیع‌تر آنکه: دل او ملتفت به کسانی که در عقب او هستند از مردمی که نه نفع می‌توانند رسانند و نه ضرر، بیشتر باشد از التفات به جانب حضرت مالک الملکی که به محض اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه موجود شده‌اند. و آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمی‌کند که خود را مقتدای امت سید پیغمبران می‌کند؟! و در جای رسول خدا و خلفای راشدین او می‌ایستد و نیابت ایشان را می‌کند؟ و حال اینکه دل او از مشتی عوام ضعیف النفس، که در عقب او هستند متأثر می‌شود زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متأثر می‌گردد. و آیا خجالت نمی‌کشد از خدا و پیغمبر او که حال او به بسیاری مامومین و کمی ایشان مختلف می‌گردد؟! پس هر که خواهد امامت جماعت کند اگر نفس او به این صفات خبیثه ملوث نباشد امامت کند و الا ترک کند و خود را هلاک نسازد.

و علامت بر آن، این است که: امامت خود و غیر خود از امثال خود نزد او مساوی باشد و از هیچ یک از امام بودن و ماموم بودن مضایقه نداشته باشد. و باید محرک او و باعث امامت او محض قربت و امید ثواب باشد. پس اگر در بعضی از زاویه‌های دل او اثری از حب جاه و شهرت و حصول مرتبه در دل‌های مردم یا تحصیل چیزی که باعث انتظام معاش و گذران او باشد پس وای از برای او که خود را به هلاکت افکند. و باید کسی که به نماز جمعه یا عید حاضر می‌شود متذکر این گردد که: این روزها از ایام شریفه و عیدهای مبارکه ای است که خدای - تعالی - آنها را مخصوص این امت مرحومه گردانیده است و آنها را اوقات عبادت ایشان کرده تا به واسطه آن به درجه قرب فایز گردند و از عذاب و غضب او دور شوند. پس اهتمام به عبادات مخصوصه این روزها کند. و مستعد خدمت الهی گردد. و آداب ظاهریه را که در این روزهای مبارک ترغیب به آنها شده از پاکیزگی و بوی خوش به کار بردن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثال اینها به جا آورد. و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال اینها را کند سزاوار این است که: به فکر احوال آخرت و زلزله‌های آن روز پروحشت و ظلمت صحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشید آن روز افتد، پس پناه به خدا برد.

و در احادیث وارد شده است که: «خوف و وحشت در وقت حصول این آیات، از شعار شیعیان و اهل ایمان است». (۱۷)

مقصد سوم: در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا

و در اینجا دو فصل است:

فصل اول: بعضی از آداب و شرایط ذکر

بدان که: «ذکر»، که عبارت است از: یاد خدا کردن، پس نفع آن در صورتی است که: دوامی داشته باشد، یعنی: دایم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد، و به زبان، او را یاد کند، با حضور قلب و فراغت دل و توجه تام به خداوند علام، تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد، و انوار عظمت او بر دل بتابد، و از اشراقات خورشید جمال او سینه گشاده گردد. و این ثمره جمله عبادات و غایت مطلب از همه طاعات است. و از برای ذکر، اولی است و آخری. اول آن باعث انس و محبت می شود. و آخرش را انس و محبت باعث می گردد، و مطلوب، حصول این انس و محبت است. پس بنده در ابتدای امر، به مشقت و زحمت، دل خود را از وساوس، و زبان خود را از سخن دنیا باز می دارد. پس اگر توفیق مداومت یافت به آن انس می گیرد. و محبت در دل او ریشه می کند، همچنان که کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و به زحمت آن را تناول کند و مداومت بر آن نماید، عاقبت به آن معتاد می شود و با طبع او موافق می گردد که ترک آن را نمی تواند کرد.

پس همچنین ذکر خدا، چون آدمی مدتی بر آن مواظبت کرد انس به خدا می گیرد. و چون انس به او حاصل شد از هر چه غیر او است منقطع می گردد و به جز یاد خدا در دل او چیزی باقی نمی ماند. و چون وقت مرگ رسد فرحناک می گردد که ضروریات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا غافل می کرد در این وقت از او جدا می شود، زیرا بعد از مرگ، مطلقا عایقی نیست، پس گویا داخل خلوت محبوب خود می گردد و از زندان مستخلص می شود. و دایم در لذت و بهجت است تا به ملاقات خدا فایز گردد.

و هان! تا چنان ندانی که: «ذکر»، مجرد حرکت دادن زبان است؟! بلکه «ذکر حقیقی»، عبارت است از: یاد نمودن خدا در دل. و چون زبان هم به موافقت دل حرکت کند «نور علی نور». و اما مجرد ذکر زبان، اگر چه هرگاه به قصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار بر آن مترتب است اما اثر انس و محبت، بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمی گردد.

و مخفی نماند که: اذکار بسیار است، مثل: «لا اله الا الله» و «سبحان الله» و «الحمد لله» و «الله اکبر» و «لا حول و لا قوة الا بالله» و «تسبیحات اربع» و «اسماء الله»، و غیر اینها. و در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است. و مداومت بر

هریک، باعث صفایی از برای نفس، و گشادگی از برای سینه می‌شود. و هر ذکر که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد - متعال - بیشتر است، افضل است.

و از این جهت گفته‌اند: «لا اله الا الله» افضل از همه اذکار است، زیرا که: دلالت بر یگانگی و وحدانیت خدا می‌کند.

فصل دوم: بعضی از آداب و شرایط دعا

بدان که: «دعا» مغز همه عبادات است. (۱)

و از این جهت در فضیلت آن و امر به آن آیات و اخبار بی‌شمار وارد شده. و از کثرت اشتها آنها احتیاجی به ذکر آنها نیست. و ادعیه‌ای که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین - علیهم السلام - رسیده است، در کتب ادعیه مذکور است. و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار به جهت آن وارد شده، هر که طالب آنها باشد رجوع به کتب دعوات کند.

بلی، از برای «دعا کننده» آداب و شرایط چند است، که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده دعا را ببیند. و دعای او مستجاب گردد. و نورانیت دعا در نفس او پیدا شود.

و از جمله شرایط، در اینجا چند شرط ذکر می‌کنیم:

اول آنکه: اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار کند، مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال اینها.

دوم آنکه: حالتی را ملاحظه کند که در آن حالت، استجاب دعا وارد شده، مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجب و میان اذان و اقامه و وقت وزیدن بادها و درهنگامی که روزه باشد.

سوم آنکه: با طهارت باشد، یعنی: وضو یا غسل داشته باشد.

چهارم آنکه: رو به قبله باشد.

پنجم آنکه: دستهای خود را بلند کند به نحوی که زیر بغل او نمایان باشد، همچنان که گدایان، دست خود را به جانب اغنیا دراز می‌کنند.

و از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هیچ بنده‌ای دست خود را به جانب خداوند جبار دراز نمی‌کند

مگر اینکه خدا شرم می‌کند که دست او را تهی برگرداند تا فضل و رحمت خود را در آن جای ندهد». (۲)

پس چون دست خود را فرود می‌آورید بر سر و روی خود بکشید.

ششم آنکه: آواز خود را پست کند و میان جهر و اخفات دعا گوید، نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند.

مروى است که: «چون مردمان به خدمت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آمدند تا به نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را به تکبیر بلند کردند، حضرت فرمود: ای مردمان! آن کسی را که می‌خوانید کر نیست و دور نیست بلکه درپیش گردنهای شما است». (۳)

هفتم آنکه: در دعا کردن، متوجه سجع و قافیه نشود و سخن پردازى نکند، که این طریقه منافى خضوع و تضرع است. هشتم آنکه: تضرع و زاری کند و با خضوع و خوف و خشیت و هیبت باشد.

در اخبار رسیده است که: «چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا می‌سازد تا تضرع و زاری او را بشنود». (۴) نهم آنکه: جزم داشته باشد به اینکه دعای او اجابت می‌شود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد.

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروى است که: «چون دعا کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است و داخل می‌شود». (۵)

دهم اینکه: اصرار بر دعا کند و الحاح نماید و لا اقل سه مرتبه آن را تکرار کند.

یازدهم آنکه: قبل از دعا، ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تمجید و تعظیم او کند و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد. دوازدهم آنکه: ابتدا اقرار به گناهکاری و عدم سزاواری خود نماید.

سیزدهم آنکه: توبه کند و از گناهان خود پشیمان شود و اگر مظلوم بر گردن او باشد ادا کند، یا عزم به ادا کردن آن نماید و اگر متمکن از ادای آن نباشد توفیق آن را از خدا طلبد.

چهاردهم آنکه: به تمام همت خود رو به خدا آورد و از هر چه غیر اوست قطع امید نماید.

پانزدهم آنکه: لباس و مکان و غذای او از حلال باشد. (و این نیز از جمله شرایط عمده است).

شانزدهم آنکه: حاجت خود را «بخصوصه» نام برد.

هفدهم آنکه: چون دعا کند تخصیص به خود ندهد، بلکه دیگران را در دعای خود شریک سازد.

هیجدهم آنکه: گریه کند. (و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است).

نوزدهم آنکه: دعا را تاخیر نیندازد تا وقت حاجت، بلکه پیش از احتیاج دعا کند.

همچنان که وارد است که: «در حال نعمت و آسانی با خدا آشنایی کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا با شما آشنایی کند»

بیستم آنکه: - همچنان که مذکور شد - در حاجت خود، اعتماد به غیر خدا نکند، و امید بجز او نداشته باشد.

مقصد چهارم: بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن

بدان که: ثواب تلاوت قرآن، از حد بیرون، و قدر فضیلت آن از حد بیان افزون است.

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «هیچ شفیی در روز قیامت بلند مرتبه‌تر از قرآن نیست، نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر اینها». (۱)

و فرمود که: «خدای - تعالی - هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه ویس را خواند، چون ملائکه آن را شنیدند گفتند: خوشا به حال امتی که این بر ایشان نازل شود. و خوشا به حال سینه‌هایی که اینها را حفظ کند. و خوشا به حال زبانهایی که اینها را بخواند». (۲)

و فرمود که: «هرگاه قرآن در پوستی باشد آتش به آن نمی‌رسد». (۳)

یعنی: هر کس قرآن را حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمی‌کند.

و نیز از آن حضرت مروی است که: «دلها زنگ می‌گیرد همچنان که آهن زنگ می‌گیرد. شخصی عرض کرد: یا رسول الله! جلای آن از چه چیز است؟ فرمود: تلاوت قرآن و یاد مرگ». (۴)

و احادیث در خصوص ثواب آن بی حد و حصر است. و چگونه چنین نباشد؟ و حال اینکه آن کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن، و برسید المرسلین نازل شده است.

و تامل کن کلامی که بلا واسطه از خدا صادر شده باشد، و لفظ آن از غایت فصاحت به حد اعجاز رسیده باشد. و معنی آن به نحوی باشد که: مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام، و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار - متعال - و مغیبات احوال تاثیر او در دلها چگونه است و نفس را از آن، چقدر صفا حاصل می‌شود؟! پس بر کسی که از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم، و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت، متحتم است. و از برای آن، آداب ظاهریه‌ای و آداب باطنیه است.

فصل: آداب ظاهریه قرائت قرآن

اما آداب ظاهریه آن، آن است که: با وضو باشد. و به طریق ادب، با سکون و وقار نشسته باشد، یا ایستاده رو به قبله و سر پیش افکنده و تکیه زده و چهار زانو نشسته باشد، و پای خود را نکشیده باشد. بلکه مانند کسی باشد که: در نزد جلیل‌الشان می‌نشیند، یا می‌ایستد. و شمرده و به تانی بخواند.

و از این جهت است که: در احادیث رسیده است که: «هرگاه کسی در کمتر از سه روز، قرآن را ختم کند دانا نیست». (۵)

در حدیث دیگر است که: «خوش ندارم که کسی در کمتر از یک ماه، یک ختم قرآن کند». (۶)

بلی در ماه مبارک رمضان، احادیث وارد است که: «در هر سه روز، یک ختم بکند». (۷)

و از جمله آداب، آن است که: گریه کند. و اگر او را گریه نیامد خود را به گریه بدارد. و اندکی بلند بخواند، اگر از ریا کردن ایمن باشد. و اگر تواند صدای خود را زینت دهد، اما نه به نحوی که: مشتمل بر ترجیع باشد. و حق آیات را مراعات کند، بدین نحو که: چون به آیه سجده رسد سجده کند. و چون به آیه عذاب رسد پناه به خدا گیرد. و چون به آیه رحمت و ذکر نعیم بهشت رسد، آن را از خدا مسئلت نماید. و چون به آیه ای رسد که: مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند. و چون به آیه دعا و استغفار رسد دعا و استغفار کند.

و در ابتدای قرائت بگوید: «اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم».

و از هرسوره که فارغ شود بگوید: «صدق الله العلی العظیم و بلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا فیه الحمد لله رب العالمین» .

آداب باطنیه قرائت قرآن

و اما آداب باطنیه آن پس چند چیز است:

اول: تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او را بر خلق خود، که چنین کلامی را از عرش جلال، امر به نزول اجلال فرموده و آن را به فهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده تا مخلوقان را طاقت شنیدن آنها باشد. و اگر حقیقت جمال کمال کلام خود را به لباس حروف نپوشانیدی نه عرش را توانایی شنیدن آن بودی و نه ما تحت الثری را. بلکه اجزاء ایشان متلاشی شدی.

«لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیه الله».

یعنی: «اگر ما این قرآن را بر کوهی فرو می فرستادیم می دیدی آن را که ذلیل می شد و از هم شکافته می گردید». (۸)

بلی: مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای تحمل تلالؤ و درخشندگی نور اوست؟! و رسانیدن خدای - تعالی - کلام را با وجود علو درجه آن به فهم قاصر انسانی به واسطه بیان آن را از برای ایشان به کسوت حروف و الفاظ، شبیه است به صدا کردن انسان از برای بهایم و مرغان، زیرا انسان چون بخواهد چهارپا یا مرغی را تفهیم کند که بیاید یا برود نظر به اینکه فهم آنها از فهمیدن کلام انسانی که از روی شعور و عقل صادر است و با ترتیب تمام در غایت انتظام به آن تکلم می شود قاصر است، لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبه انسانیت تنزل می کند و در تکلم با آن حیوانات به آنچه لایق آنهاست صدا می کند.

پس همچنین انسان چون از حمل کلام الهی قاصر و عاجز بود، لهذا سلطان کلام اواز عرش عظمت و جلال به درجه فهم انسان نزول کرد. و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود. و صورت حروف به واسطه آن مشرف گردید. همچنان که بدن انسانی به واسطه تعلق روح مجرد به آن به مرتبه شرافت رسید.

دوم: در وقت قرآن خواندن، متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و یاد آورد که:

آنچه می خواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند علام و خالق شمس و قمر است. و در خواندن کلام او نهایت خطر است. و همچنان که سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد و ورق و کلمات آن مالند، همچنین زبانهای ناپاک را که به کلمات ناشایست متکلم می گردند سزاوار نیست که آن را بخوانند. و دلهای ملوث به رذایل اخلاق را نمی شاید که به حول معانی آن بگردند.

و بالجمله باید در آن وقت، متذکر تعظیم کلام و متکلم باشد. و اگر به جهت غفلت دل، در آن وقت، تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت، تفکر در صفات و افعال الهی نماید و مستحضر گردد که: این کلام کسی است که به مجرد اراده مقدسه و محض مشیت کامله، جمیع آنچه می بیند و می شنود از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه در میان آنها و در زیر و بالای نهاست به وجود آمده و خالق و رزاق کل اوست. و همه موجودات، و کافه مخلوقات از ثری تا به ثریا در قبضه قدرت اومسخر و اسیرند. برخی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او. و جمیع اینها را هیچ قدر نیست در نزد آنچه محسوس نیست از عوالم مجردات. و چون در امثال اینها تفکر کند قلب او مستغرق [مستشعر] عظمت الهی می گردد. و یکی از اکابر دین، چون قرآن را از برای تلاوت گشودی گفتی: «هذا کلام ربی هذا کلام ربی».

یعنی: این کلام پروردگار من است. این کلام پروردگار من است، و بیهوش گشتی.

سوم: با حزن و رقت قلب تلاوت نماید.

و از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «قاری قرآن، محتاج به سه چیز است: دلی خاشع، و بدنی فارغ، و مکانی خلوت، زیرا هرگاه دل او خاشع باشد شیطان از او می گریزد. و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن می شود و عارضه ای عارضش نمی شود که او را از نور قرآن و فواید آن محروم سازد. و چون در مکان خلوتی باشد و از خلق کناره گرفته باشد، باطن او با خدا انس می گیرد و حالات خطابهای الهی را که با بندگان صالحین خود کرده می یابد، و لطف او را به ایشان می داند. و چون از این مشرب جامی نوشید هیچ حالی را بر این اختیار نمی کند. و هیچ وقتی را از این خوشتر نمی دارد، زیرا در آن وقت بی واسطه در مناجات با پروردگار است». (۹)

چهارم: حضور قلب و ترک افکار دنیوییه و وساوس باطله در آن وقت.

پنجم: تدبر در معانی قرآن و آن امری است غیر از حضور قلب.

خدای - تعالی - می‌فرماید: «افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها».

یعنی: «آیاتفکر و تدبر در معانی قرآن نمی‌کنند یا بر دل‌های ایشان قفلها زده‌اند؟!». (۱۰)

و اگر نتواند تدبر کند مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار آن است که مکرر نماید.

و به این سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیات را تکرار می‌کرده‌اند. بسا بوده که: دریک آیه، مدتی توقف می‌کرده‌اند.

ششم: به محض تدبر در فهم معنی ظاهر اکتفا نکند، بلکه سعی کند تا حقیقت معنی بر او روشن شود. پس چون به آیه‌ای رسد

که مشتمل بر صفات الهی است مثل: «و هو السميع البصير». (۱۱)

مثل: «هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر». (۱۲)

در معانی این اسماء و صفات نیکو تامل کند و شاید که اسرار آنها بر او منکشف گردد.

و چون به آیاتی رسد که: ذکر افعال الهی در آنها شده از: خلقت آسمانها و زمینها و ملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و

نباتات و ابر و باد و باران و غیر اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را یاد آورد. و در هر فعلی، فاعل آن را ملاحظه کند.

و چون به آیه‌ای رسد که: مشتمل بر وصف بهشت یا دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرت است، متذکر این گردد که: آنچه در این

عالم است از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد. پس از آن به عظمت خدا پی‌برد. و در دل، منقطع

به او شود، که او را از عقوبات آن عالم نجات بخشد. و به نعیم و لذات آن برساند.

و چون به احوال انبیا، و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب ایشان، رسد متذکر بی‌نیازی و استغنائی الهی

گردد. و مستشعر این گردد که: اگر همه ایشان با امتهایشان هلاک می‌شدند به قدر ذره‌ای در ملک او اثری ظاهر نمی‌شد.

و چون به آیه‌ای رسد که: بیان نصرت و یاری اهل حق در آن است متذکر قدرت الهی و علو حق او گردد.

و همچنین در جمیع آیات وعده و وعید و امر و نهی.

هفتم: خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآن است نگاهدارد. و آن چند امر است:

از آن جمله: تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد در آن، زیرا آن به منزله پرده‌ای است از برای آئینه

دل، که منع می‌کند از تابیدن آنچه غیر اعتقاد او است در آن.

و از آن جمله: جمود بر تفسیر ظاهر قرآن به اعتقاداتی که غیر از این تفسیری برای آن نیست. و از این روست که در اخبار از آن منع شده است.

و از آن جمله: صرف همت و ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر اموری که متداول میان قاریان است، زیرا همه تامل را مقصور بر این کردن، مانع از فهمیدن معانی آن است.

و از آن جمله: اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات، که باعث تاریکی دل و محرومی از کشف اسرار حقایق و تابیدن انوار معارف حقه است در آن.

هشتم: هر خطابی که در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که: خطاب به اوست و او مقصود از آن خطاب است. و هر قصه از قصص انبیای سابقین را مشاهده نماید جزم کند که: مقصود از آن، عبرت گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایات، زیرا که: جمیع قرآن، هدایت و ارشاد و رحمت و شفا و موعظه و نور و راهنمایی عالمیان است.

پس هر که آن را بخواند باید که خواندن او به نحوی باشد که: بنده، فرمان آقای خود را که به او نوشته که آن را بفهمد و به مقتضای آن عمل کند بخواند.

نهم: دل او متأثر شود به آثار آیات مختلفه. پس در هنگام تلاوت قرآن، حالات متفاوتی از برای او حاصل شود به حسب هر آیه، از: خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم و امید و دلتنگی و گشادگی. به این نحو که: چون به آیه‌ای رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است، دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صیحه زند که گویا از شدت بیم، قالب تهی می‌کند.

و چون به آیه‌ای رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و شکفتگی و انبساط در او به هم رسد.

و چون به وصف بهشت رسد اثر شوق به آن در دل او ظاهر شود.

و چون به شرح دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا گردد.

و چون به ذکر صفات جلال و نعوت جمال و اسمای خداوند - متعال - رسد تخضع و فروتنی کند و به یاد عظمت و کبریای او افتد و امثال اینها. و مقصود کلی از تلاوت قرآن، حصول این حالات است در دل و عمل به آن، و الا مجرد جنبانیدن زبان، امر سهلی است.

دهم: در تلاوت قرآن، حال او در ترقی باشد، زیرا درجات تلاوت کنندگان، که از غافلین نیستند و از مرتبه غفلت بیرون آمده‌اند سه گونه است:

اول: - و آن مرتبه پست تر است - آن است که: خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده و قرآن می خواند و خدای - تعالی - به او نظر می کند و کلام او را می شنود. در این وقت، حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است. دوم: چنان در قلب خود مشاهده نماید که: گویا خداوند عظیم به لطف و کرم خودبه او خطاب می کند و سخن می گوید و امر و نهی می کند. مقام او در این وقت، مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدن است. سوم: مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد، بلکه همه همت او مقصور بر صاحب کلام باشد. و فکر او منحصر در او باشد. به نحوی که: گویا مستغرق مشاهده جمال او است و او را پروای غیر او نیست. و این، درجه «مقریین» و «صدیقین» است. و دو درجه سابق، درجه «اصحاب یمین» است. و آنچه غیر اینها باشد درجات غافلین است.

و حضرت سید الشهداء - علیه السلام - روحی فداه اشاره به مرتبه سیم فرموده است:

«الذی تجلی لعباده فی کتابه بل فی کل شیء. و اراهم نفسه فی خطابه بل فی کل نور و فیء»

یعنی: «تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود، بلکه در هر چیزی. و نمود خود را به ایشان در خطاب خود، بلکه در هر نور و سایه». (۱۳)

مروی است که: «حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - را در نماز، حالتی روی داد که بیهوش بر زمین افتاد، و چون به هوش آمد از سبب آن پرسیدند فرمود: آیه رامکرر کردم بر دل خود تا گویا آن را از صاحب کلام شنیدم و چشمم را طاقت معاینه قدرت او نماند». (۱۴)

و اگر کسی به این درجه رسید بهجت او بی حد، و لذت و حلاوت تلاوت اوبی پایان می گردد.

و یکی از بزرگان گفته است که: «من قرآن می خواندم و مطلقا شیرینی آن را نمی فهمیدم تا آنکه به نحوی شد که گویا قرآن را از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می شنوم که بر صحابه کبار می خواند. و بعد از آن، از این مقام ترقی کردم، پس می خواندم آن را تا گویا از جبرئیل می شنیدم که تلقین حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می نمود. پس خدا لطف وجود به من فرمود که به مقام بالا ترقی نمودم که گویا آن را از صاحب کلام می شنوم. و در آن وقت نعیم و لذتی یافتیم که: از آن صبر نمی توانم کرد». (۱۵)

و بعضی از صحابه گفته است که: «هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت قرآن سیر نمی گردد». (۱۶)

یازدهم: از حول و قوه خود بریء شود و چشم رضا و خوبی خود را نبیند. پس هرگاه به آیه‌ای رسد که: مشتمل بر وعد و مدح نیکان باشد خود را از زمره ایشان نبیند.

و از اهل آن وعده نشمارد، بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن وعده شمارد. و شوق نماید که: خدا او را به ایشان محلق سازد. و چون به آیه‌ای رسد که: مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین باشد خود را به نظر در آورد و چنان تصور نماید که خود مخاطب به این آیه است.

و به این، اشاره فرموده است حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - که در وصف متقین می‌فرماید که: «چون به آیه‌ای رسیدند که مشتمل است بر تهدید و تخویف، گوشه‌های دل خود را بر آن می‌دارند و چنان پندارند که صدای فریاد غریدن جهنم به گوش‌های ایشان می‌رسد». (۱۷)

مقصد پنجم: شمه‌ای از آداب روزه

بدان که: ثواب روزه بسیار، و اجر آن بی‌شمار است. و آیات و اخبار در فضیلت آن خارج از حد احصاء و بیرون از حیز اظهار و تذکار است. و همه آنها در کتب احادیث مذکور، و در السنه و افواه مشهور است. و احتیاج به ذکر آنها در این مقام نیست. بلکه در اینجا اشاره به بعضی از آداب باطنیه و ظاهریه روزه می‌شود.

و بدان که: سزاوار روزه دار آن است که: چشم خود را بپوشاند از هر چه نظر کردن بر آن حرام یا مکروه است و یا دل او را از یاد خدا مشغول می‌سازد. و محافظت نماید زبان خود را از جمیع آفات و معاصی متعلقه به زبان، - که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور شد - و گوش خود را نگاهدارد از هر چه شنیدن آن حرام یا مکروه است. و شکم خود را باز دارد از غذاهای حرام و شبهه‌ناک. و همچنین سایر اعضا و جوارح خود را از محرّمات و مکروهات متعلقه به آنها محافظت نماید. و همچنین سزاوار آن است که: در هنگام افطار، از حلال، این قدر چیزی بخورد که: «کل» بر معده او نباشد، زیرا سرامر روزه داشتن آن است که: قوه شهویه، مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان لعین کمتر گردد تا نفس قدسی از درجه بهیمیت، ترقی نموده مشتبه به ملائکه گردد. و در آن آثار تجرد و وحانیت حاصل شود. و هرگاه کسی آنچه چاشت نخورده و دو مقابل آن رادر شام بخورد چگونه این مطلب دست می‌دهد؟! به خصوص همچنان که عادت اکثر اهل این عصر است که الوان اطعمه را مهیا می‌سازند بلکه بسا باشد اطعمه‌ای که در ماه مبارک رمضان صرف می‌کنند در ماههای دیگر صرف نمی‌نمایند.

و شکی نیست که: چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت آن بیشتر و اشتهای آن افزون تر می گردد. پس چون در آن وقت به رغبت تمام، الوان طعام را به قدر چاشت و شام بلکه زیادتر بخورد لذت آن بیشتر، و قوت آن افزون تر می گردد، و قوه شهویه او به هیجان می آید، و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه بر عکس می بخشد.

پس روزه دار باید لا اقل همان غذایی که در شبهای غیر روزه می خورد بخورد و خوراک روز خود را به آن ضمیمه نسازد، تا سودی از روزه ببیند.

و از جمله آداب روزه دار آن است که: در هنگام افطار، دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد، زیرا نمی داند که روزه او مقبول شده یا نه. و این حالی است که باید در آخر هر عبادتی باشد.

مروی است که: «حضرت امام حسن مجتبی - علیه السلام - در روز عید فطری به جماعتی گذشت که مشغول خنده بودند، حضرت فرمود: ماه رمضان را خدای - تعالی - میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند. پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و به سعادت فایز گردیدند و طایفه ای پس افتادند و هلاک شدند.

پس عجب کل عجب از برای کسی که مشغول خنده و بازی باشد در روزی که سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطلان و هرزه کاران زیان کردند. آگاه باشید، به خدا قسم که: اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول نعمت خود، و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و احدی به لهو و لعب نپردازد». (۱)

درجات روزه

و مخفی نماند که: از برای روزه سه درجه است:

اول: «روزه عوام»، و آن عبارت است از اینکه: در روزها شکم و فرج خود را از مقتضای شهوات آنها محافظت نمایی. و این نوع روزه، فایده نمی بخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب را.

دوم: «روزه خواص»، و آن عبارت است از: آنچه مذکور شد به زیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان. و بر این روزه مترتب می گردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده است از ثوابهای بی پایان.

سوم: «روزه خواص خواص»، و آن عبارت است از: آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال به افکار دنیوییه و اخلاق رذیله و نگاهداشتن آن از غیر یاد خدا بالکلیه. و افطار این روزه ها به یاد غیر خدا و روز قیامت بودن است و حاصل این روزه، روگردانیدن از غیر خداست، چنانکه فرمود: «قل الله ثم ذرهم».

یعنی: «بگو خدا و هر چه غیر اوست واگذار». (۲)

و این روزه انبیا و صدیقین و مقربین است. و ثمره این روزه، فوز به مشاهده جمال لقای الهی است. و رسیدن به چیزی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به خاطر احدی خطور نکرده.

بدان که: مقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه شیعه است که: هرگاه کسی خالص از برای خدا، ماه رمضان را روزه بدارد و در آن ماه، باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد، و اعضای ظاهره خود را از معاصی نگاهدارد، و از حرام درخوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید، و بجز حلال، غذایی نخورد، و در خوردن حلال هم افراط نکند، بلکه به نحوی باشد که: در هر وقت روز و شب الم گرسنگی رایباید و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه و آدابی که در این ماه مبارک سنت شده، مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی می گردد.

پس اگر این شخص، از طایفه عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل می شود که باعث استجابت دعاهاى او گردد. و اگر از علما و اهل معرفت باشد، لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ می کند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف می گردد، و به خصوص در شب قدر، زیرا که آن شبی است که در آن، اسرار منکشف می شود. و از مبدا فیاض، انوار بر دلهای پاک افاضه می شود. و مناط عمده در رسیدن به این موهبت عظمی، کم خوردن است، به نحوی که: الم گرسنگی را در آن وقت احساس کند.

مقصد ششم: بعضی از آداب حج

بدان که: حج، اعظم ارکان دین و عمده چیزهایی است که آدمی را به حضرت رب العالمین نزدیک می سازد. و آن اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه است.

تارک آن از خیل یهود و نصاری محسوب، و از بهشت برین محجوب است. و اخبار در فضیلت آن، و ذم تارک آن مشهور، و در کتب اخبار، مسطور است. و شرایط و آداب ظاهریه آن وظیفه علم فقه، و در آن علم شریف مذکور. و در اینجا در چند فصل اشاره به بعضی از اسرار خفیه و آداب باطنیه آن می نمایم.

فصل اول: بعضی از اسرار آداب باطنیه حج

بدان که: غرض اصلی از خلقت انسان، شناختن خدا و وصول به مرتبه محبت و انس به او است. و آن موقوف است بر صفای نفس و تجرد آن. پس هر چه نفس انسانی صاف تر و تجرد آن بیشتر شد انس و محبت او به خدا بیشتر می شود. و حصول

صفای نفس و تجرد آن موقوف است بر دوری از شهوات طبیعی و بازداشتن آن از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف دنیویه و صرف جوارح و اعضا به جهت خدا در اعمال شاقه و مداومت به یاد خدا و متوجه ساختن دل به او.

از این جهت خدای - تعالی - قرار عباداتی را فرمود که متضمن این امور هستند، زیرا بعضی از عبادات، بذل مال است در راه خدا که باعث دل کندگی از متاع دنیوی می‌گردد، چون: زکوة و خمس و صدقات. و بعضی متضمن ترک شهوات و لذات است، چون: روزه. و بعضی دیگر مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل به او و صرف کردن اعضا در عبادت او است، چون: نماز. و از میان عبادات، حج مشتمل بر همه این امور است. باز یادتی، زیرا در آن است ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق الهی و طواف و دعا و نماز.

یا اشتغال آن به اموری است که: مردمان به آنها انس نگرفته‌اند و عقول، سر آنها رانمی‌فهمند، مثل: زدن سنگریزه، و «هروله» میان صفا و مروه، زیرا به امثال این اعمال کمال بندگی، و غایت ذلت و خواری ظاهر می‌شود. زیرا که: سایر عبادات، اعمالی هستند که: بسیاری از عقول، علت آنها را می‌فهمند و به این جهت طبع را به آنها انس، و نفس رامیل حاصل می‌گردد. و اما بعضی از اعمال حج، اموری است که: عقول امثال ما را راهی به فهمیدن سر آنها نیست. پس به جا آوردن آنها نیست مگر به جهت محض اطاعت امر و بندگی مولای خود. و در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است، زیرا بندگی حقیقی آن است که: در فعل آن سببی به جز اطاعت مولا نباشد.

بنده ایم و پیشه ما بندگی است بندگان را با سببها کار نیست

می‌نخواهد کار بنده علتی جز که فرموده است مولا خدمتی

و از این جهت بود که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: «در حج، به خصوص «لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا» یعنی: «خداوندا! اجابت تو را به حج کردم از راه بندگی و رقیت» (۱).

و در عبادات دیگر شرایع این را فرموده. پس چنین عبادتی که عقل کسی به جهت آن نرسد در اظهار بندگی کامل‌تر است. پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشان است به اسرار عبودیت و بندگی. و این سر در قرار داد حج است با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از حالات آخرت یا متضمن اسرار دیگر است، همچنان که اشاره به آن خواهد شد.

علاوه بر اینها اینکه: عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا شده بعد از این روح القدس که ناموس اکبر است به آنجا فرود آمده و ملائکه مقربین به آنجا آمد و شد نموده‌اند و به خدمت رسول اعظم رسیده‌اند. و

سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده و ملائکه ملکوت در آنجا بر اونزول کرده‌اند. بلکه آن مکان مقدس سرزمینی است که: پیوسته منزلگاه خیل انبیا از آدم تا خاتم، و همیشه مهبط وحی و محل نزول کروبیان بوده. و در آنجا سید انبیا متولدگشته و قدم همایون او و سایر انبیا به اکثر آن سرزمین رسیده. و خداوند ذوالجلال آن را خانه خود نامیده، و به جهت عبادت و تخفیف گناه بندگان خود بر پای داشته، اطراف و حوالی حرمخانه خود و حرمگاه آن قرار داده. و عرفات را مثل میدانی درابتدای حرمخانه خود کرده. و ذیت حیوانات را و کندن درختان و نباتات را به جهت اکرام خانه خود در آنجا حرام نموده. و آن را به طریق پای تخت پادشاهان مقرر فرموده، که زیارت کنندگان، از راههای دور، و ولایات بعیده، ژولیده مو و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحب خانه خود نموده باشند، با اعتراف ایشان که اومنزه از زمان و مکان است.

و شکی نیست که: اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن به خدمت خوبان که از اطراف عالم به جهت حج می‌آیند و سرعت اجابت دعوات است، موجب یاد آمدن پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و بزرگی او و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدایی می‌شود. و این سبب رقت قلب، و صفای نفس می‌گردد.

فصل دوم: اموری که هنگام توجه به حج باید مراعات شود

کسی که اراده حج می‌کند، در وقت توجه به جانب حج مراعات چند امر را باید بکند:

اول اینکه: نیت خود را از برای خدا خالص کند به نحوی که شایبه هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد. و هیچ باعثی بر حج، جز امتثال امر الهی نداشته باشد. پس نهایت احتیاط کند که مبادا در خفایای دل او نیتی دیگر باشد از ریا و یا احتراز از مذمت مردم به سبب نرفتن حج، یا خوف از فقر و بر تلف شدن اموال، - چونکه مشهور است که: تارک الحج مبتلا به فقر و ادبار می‌شود - یا قصد تجارت و شغل دیگر، زیرا همه اینها عمل را از قربت و اخلاص، خالی می‌کند. و مانع از مراتب ثواب موعود می‌گردد. و چه احمق کسی است که: متحمل این همه اعمال شاقه که واسطه تحصیل سعادت ابدی گردد به جهت خیالات فاسده که به جز خسران فایده ندارد.

دوم آنکه: از گناهانی که کرده توبه خالص کند. و حق الناس که در ذمه او باشد خود را بریء الذمه سازد. و دل از همه علایق بکند، تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود. و باید چنان تصور کند که: از این سفر بر نخواهد گشت. و وصیت خود را مضبوط سازد و آماده سفر آخرت گردد، زیرا اصل این سفر نیز از جمله تدارک خانه آخرت است. و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال، یاد آورد زمانی را که: قطع علاقه از اینها خواهد نمود به جهت سفر آخرت.

سوم آنکه: در وقت اراده سفر، متذکر عظمت‌خانه و صاحب‌خانه گردد، و به یادآورد که: او را در این وقت، ترک اهل و عیال و مفارقت از مال و جاه و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان را اختیار کرده به جهت قصد امری رفیع الشان عظیم القدر. یعنی: زیارت خانه‌ای که خدا آن را مرجع مردم قرار داده.

پس بداند که: این سفر، مثل سایر سفرهای دنیا نیست. و متذکر گردد که: چه امری اراده کرده است و رو به چه جایی آورده و قصد زیارت که را دارد. و بداند که: او متوجه است به زیارت آستانه حضرت مالک الملک و از جمله کسانی است که منادی پروردگار او را صلاهی دعوت داده و او به جان و دل قبول نموده. پس قطع علایق و تبرک خلائق کرده رو به خانه رفیع القدر عظیم الشان آورده تا دل خود را فی الجمله به ملاقات خانه تسلی دهد و آن را وسیله وصول به غایت آمال، که لقای جمال جمیل ایزد - متعال - باشد، سازد.

چهارم آنکه: دل خود را فارغ سازد از هر چیزی که در راه یا مقصد، دل او رامشغول می‌سازد و خاطر او را پریشان می‌کند، از: معامله و تجارت و نحو اینها، تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد.

پنجم آنکه: سعی کند که توشه سفر و خرجی راه او از ممر حلال باشد. و در آن وسعت دهد اما نه به حدی که به اسراف منجر شود. و مراد از «اسراف»، آن است که: انواع اطعمه لذیذه را صرف نماید، همچنان که طریقه خوش گذرانان اهل روزگار است. و اما بذل کردن مال بسیار به اهل استحقاق، پس آن، اسراف نیست.

همچنان که رسیده است که: «هیچ خیری در اسراف نیست. و هیچ اسرافی در خیر نیست».

ششم آنکه: در این سفر هر نقصان مالی یا اذیت‌بدنی که به او برسد به او خرسند و دل شاد گردد، زیرا آن، از علامات قبول حج اوست.

هفتم آنکه: با رفقا و اهل سفر خویش خوش خلقی نماید و گشاده رو و شیرین کلام باشد. و با ایشان تواضع کند. و از کج خلقی و درشت‌گویی غایت اجتناب نماید. و فحش نگوید. و سخن لغو از او سرزنزند. و سخنی که رضای خدا در آن نیست نگوید. و با کسی جدال و خصومت نکند.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «حج مبرور، هیچ جزائی ندارد مگر بهشت. شخصی عرض کرد: یا رسول

الله! مبرور کدام است؟ فرمود: آن است که: با آن، خوش کلامی و طعام دادن باشد». (۲)

و باید بسیار اعتراض با رفیق و جمال و غیر اینها از هم سفران نکند. بلکه با همه، همواری کند. و با راه روان خانه خدا فروتنی و خفض جناح نماید. و حسن خلق را پیشه خود کند. و حسن خلق، همین نیست که: اذیت او به کسی نرسد، بلکه اگر اذیتی از دیگری به او رسد متحمل شود.

هشتم آنکه: ژولیده و غبار آلوده باشد و خود را در راه، زینت نکند. و میل به اسبابی که باعث فخر و خودنمایی است ننماید. و اگر تواند پیاده راه رود، خصوصا در مشاعر معظمه، یعنی: از مکه و منی و مشعر و عرفات. به شرطی که: مقصود او از پیاده رفتن، صرفه اخراجات نباشد، بلکه غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد. و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر وسعت باشد. و همچنین از برای کسی که پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود سواری بهتر است.

فصل سوم: اسرار باطنیه مقدمات و اعمال حج

بدان که: آدمی چون به قصد حج از وطن خود بیرون برود و داخل بیابان گردد و گریوه‌ها و عقبات را مشاهده کند و رو به خانه خدا آورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری به گریوه‌های عالم برزخ و محشر، تا ملاقات حضرت داور. و از تنهایی راه، یاد تنهایی قبر کند. و از تشویش «قطاع الطریق» و درندگان صحرا، یاد هول موذیات عالم برزخ نماید. و چون میقات رسد و جامه احرام پوشد، به فکر پوشیدن کفن، افتد و یاد آورد زمانی را که: به کفن خواهند پیچید و با آن جامه به حضور پروردگار خواهند برد، زیرا جامه احرام، شبیه به کفن است، و چون احرام بست و زبان به «لبیک اللهم لبیک» گشود بداند که: معنی این کلام اجابت ندای پروردگار است اگرچه باید امیدوار به قبول لبیک او باشد. اما از آن نیز خوفناک باشد و بترسد که: مباد اجواب او رسد که «لا لبیک و لا سعیدیک». پس باید متردد میان خوف و رجاء باشد و از خود و عمل خود نومید، و به فضل و کرم الهی امیدوار باشد. و بداند که: وقت لبیک گفتن، ابتدای عمل حج است و محل خطر است.

مروی است که: «حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارک او زرد شد و لرزه بر اعضای شریفش افتاد، نتوانست که لبیک گوید. عرض کردند که: چرا لبیک نمی‌گویید؟ فرمود که: می‌ترسم که پروردگار من گوید: «لا لبیک و لا سعیدیک». پس چون زبان به تلبیه گشود و لبیک گفت بیهوش گشته از مرکب بر زمین افتاد،

او را به هوش آوردند و سوار کردند. و لحظه به لحظه چنین می‌شد تا از حج فارغ گردید». (۳)

و چون صدای مردمان به تلبیه بلند شود متذکر شود که: این اجابت ندای پروردگار است که فرموده است:

«و اذن فی الناس بالحج یا توک رجالا».

خلاصه معنی آنکه: «نداکن مردمان را که به حج حاضر شوند». (۴)

و از این ندا به یاد نفع صور و برآمدن مردم از قبور افتد، که کفن‌ها در گردن به عرصات قیامت ایشان را می‌خوانند.

و چون داخل مکه شد به فکر افتد که: حال، داخل حرمی گردید که هر که داخل آن شود در امن و امان است. و امیدوار شود که: به این واسطه از عقاب الهی ایمن گردد. و دل او مضطرب باشد که: آیا او را قبول خواهند کرد و صلاحیت قرب حرم الهی را خواهد داشت یا نه، بلکه به دخول حرم، مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود:

به طواف کعبه رفتم، به حرم رهم ندادند که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی

و باید امید او در همه حالات غالب باشد، زیرا شرف خانه، عظیم است، و صاحب‌خانه کریم، و رحمت او واسع، و فیض او نازل، و حق زیارت کنندگان خود را منظور دارد. و کسی که پناه به او آورد رد نمی‌نماید.

و چون نظر او به خانه افتد مستشعر عظمت آن گردد، و چنان تصور کند که: گویا صاحب خانه را می‌بیند. و امیدوار شود که: چنان که به ملاقات خانه فایز شد به ملاقات صاحب خانه نیز مشرف خواهد شد. و شکر خدا را به جا آورد که: به این موهبت کبری رسید.

و چون شروع به طواف نماید، دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجاء مملو سازد و بداند که: در حال طواف، شبیه است به ملائکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف می‌نمایند. و بداند که: مقصود کلی، طواف دل است به یاد پروردگار خانه. پس ابتدا و ختم طواف را به یاد او کند. و روح طواف و حقیقت آن طواف دل است در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهری است در عالم جسمانی. و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه‌ای است از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت.

و آنچه رسیده که: «بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون طواف بنی آدم است بر کعبه» (۵).

دور نیست که اشاره به این مشابهت باشد.

و چون رتبه اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی قاصر است امر شد به ایشان که: متشبه به انسان شوند در طواف خانه مکه. «فان من تشبه بقوم فهو منهم».

یعنی: «هر که خود را شبیه به قومی کند از ایشان محسوب است».

پریشان نیستی می‌گو پریشان.

و چون به نزد حجر الاسود آید که آن را ببوسد متذکر این شود که: آن به جای دست‌خداست در زمین و عهد بندگان در آن است.

از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مروی است که: «حجر الاسود دست خداست در میان خلق، که آن بندگان مصافحه می کنند با او چون مصافحه بنده با آقا یادخیل کسی با کسی». (۶)

از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که: «چون خدای - تعالی - عهود از بندگان خود گرفت امر فرمود به حجر الاسود تا آن را فرو برد. پس، از این جهت در نزد آن می گویند: «امانتی ادیتها و میثاقی تعهدته». یعنی: امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را نگاهداشتم، تا حجر الاسود به این شهادت دهد». (۷)

و فرمود که: «رکن یمانی دری است از درهای بهشت که از روزی که گشوده شده است هرگز بسته نشده است». (۸)

و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسبانیدن خود به مستجار بلکه هر جزئی از خانه، طلب قرب باشد از راه محبت و شوق به خانه و صاحبخانه. و تبرک جستن باشد به رسیدن بدن به خانه. و امید داشتن به اینکه: به این وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ بماند.

و چون چنگ در دامن خانه کعبه زند نیت آن کند که: دست در دامن خدا آویخته و طلب مغفرت و امان می کند مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند. و چنان قصد کند که: دیگر مرا ملجا و پناهی نیست. و به جز عفو و کرم تو راه به جایی ندارم. و دست از دامن خانه تو بر نمی دارم تا مرا ببخشی و مرا امان عطا فرمایی.

و چون به میان صفا و مروه به جهت سعی آید باید متذکر شود که: اینجا شبیه است به میدانی که در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد می کنند گاهی می آیند و زمانی می روند و به جهت اظهار اخلاص خدمت، و امید نظر رحمت در آنجا تردد می نمایند. مثل کسی که: به خدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود. پس در دور خانه آمد و شدمی کند که شاید در یک مرتبه بر او ترحم کند. و در وقت آمد و شد در آنجا، یاد آورد آمد و شد خود را در عرصات محشر میان دو کفه میزان اعمال خود.

و چون به عرفات حاضر شد نظر به ازدحام خلائق کند و ببیند که: مردمان به لغت‌های مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک به زبانی به تضرع و زاری مشغول اند. و هر کدام به طریقه امام و پیشوای خود آمد و شد می کنند، یاد آورد عرصه قیامت و احوال آن روز پر هول و وحشت را. و پراکندگی مردمان را در آنجا به طور حیران و سرگردان. و هرامتی به گرد پیغمبر و امام خود جمع شده و چشم شفاعت بر او انداخته اند. پس چون به این فکر افتاد دست تضرع بردارد و با نیت خالص به درگاه خدا بنالد که خدا حج او راقبول کند و او را در زمره رستگاران محشور سازد. و چنان داند که: نومید نخواهد شد، زیرا روز، روز شریف، و موقوف، موقف عظیمی است. و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمع اند و دل‌های همه به خدا منقطع است. و همه‌های همه

مصروف دعا و سؤال است. و دستهای همه به درگاه پادشاه بی نیاز بلند است. و همگی چشم بر در فیض و رحمت او انداخته و گردن‌ها به سمت لطف و کرم او کشیده. و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست، بلکه ظاهر آن است که: ابدال و اوتاد ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند.

پس دور نیست که: از حضرت ذوالجلال به واسطه دل‌های پاک و نفوس مقدسه، رحمت بر کافه مردمان فایض شود. و چنان گمان نکنی که همه این خلائق آنجا جمع‌اند و با هزار امیدواری راه دور و دراز پیموده‌اند و اهل و وطن را دور افکنده و کربت غربت بر خود قرار داده و رو به درخانه چنین کریمی آورده‌اند خداوند کریم همه را ناامید کند! و سعیشان را نابود سازد! و بر غریبی ایشان ترحم نکند! زنه‌ها! زنه‌ها! دریای رحمت از آن وسیع‌تر است که در چنین حالی تنگی کند.

و از این جهت رسیده است که: «بدترین گناهان آن است که آدمی به عرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را نیامرزیده». (۹)

و چون از عرفات برگردد و دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا باز او را اذن دخول حرم داده تفال زند که خدا او را قبول فرموده و خلعت قرب بر او پوشانیده و از عذاب خود او را ایمن ساخته.

و چون به منی آید و متوجه «رمی جمرات» گردد، نیت او از رمی جمرات، بندگی و قصد امتثال امر الهی باشد. و خود را متشبه کند به حضرت خلیل الرحمن در وقتی که در این مکان، شیطان بر او ظاهر گردید. پس خدای - تعالی - او را امر فرمود که: آن لعین را با سنگ ریزه براند. و چنان قصد کند که: سنگ ریزه‌ها را بر روی شیطان می‌اندازد و پشت او را می‌شکند. و چون ذبح قربانی کند، یاد آورد که این ذبح، اشاره به آن است که: به سبب حج، بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم و ایشان را کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم. پس در آن وقت، سعی کند در توبه و بازگشت از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود تا در این اشاره صادق باشد. و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد.

و از این جهت رسیده است که: «علامت قبول حج، آن است که: حال آدمی بعد از حج، بهتر از سابق گردد».

و در خبری دیگر وارد است که: «از علامت قبول حج، ترک معاصی است که سابق می‌کرد. و بدل کردن هم‌نشینان بد را به هم‌نشینان خوب، و مجالس لهو و غفلت را به مجالسی که در آن یاد خدا می‌شود». (۱۰)

و از حضرت امام به حق ناطق، جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - حدیثی وارد است که متضمن عمده اسرار و دقایق حج است. و خلاصه آن این است که فرمود: «چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه آن را از خدا مشغول می‌کند، و پرده میان تو و خدا می‌گردد. و همه امور خود را به خدا واگذار. و در جمیع امور خود بر او توکل کن. و سر تسلیم بر

قضای او نه. و وداع کن دنیا و استراحت و خلق را. و حقوق مردم را که بر ذمه توست ادا کن. و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود، که بر هر کدام اعتماد کنی وبال تو می شود. و چنان مہیای سفر شو که امید بازگشتن نداشته باشی. و با رفقا نیکو سلوک کن. و اوقات نمازهای واجبی و سنتهای نبوی را مراعات کن. پس به آب توبه خالص از همه گناہان غسل کن. و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن. و از هر چه ترا از یاد خدا باز می دارد و از اطاعت او مانع می گردد احرام بند. یعنی: بر خود حرام کن و لیبیک گو. یعنی: اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق، و پاک و خالص از برای خدای - تعالی - و چنگ در عروہ الوثقی زن. و در دل خود با ملائکہ در حول عرش طواف کن، چنان کہ با جسم خود با مسلمین در دور خانه طواف می کنی. و به هروله از هوا و هوس خود فرار کن. و از حول و قوه خود بیزار شو. چون به منی رسی تمنای هر چه از برای تو حلال نیست ازدل بیرون کن. و در عرفات، اعتراف به تقصیرات خود کن. و عهد یگانگی خدا کہ در نزد توست تازه ساز. و در هنگام ذبح قربانی، حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع کن. و در وقت انداختن جمرات، شهوات نفسانیه و حساست و دنائت و صفات ذمیمه را از خود بینداز. و چون سر خود را تراشی همه عیوب باطنیه و ظاہریه را از خود بتراش. و چون در حرم خدا داخل شوی و پا به خانه خدا نهی در کنف امان الہی و ستر و حفظ او داخل شو. و تعظیم صاحب خانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن. و در «استلام حجر» به جهت عظمت و سلطنت او خاضع شو. و چون طواف وداع کنی ماسوای خدا را وداع کن. و چون به صفا رسی باطن و ظاہر خود را از برای لقای الہی صاف کن، و در عهد و حبت خود ثابت بایست تا روز قیامت. و بدان کہ: خدای - تعالی - حج را واجب نکرده و آن را نسبت به خود نداد. و پیغمبر - صلی اللہ علیہ و آلہ - شریعت مناسک را نیاورد مگر از برای اشاره کردن به مرگ و بعث و قبر و حشر و قیامت». (۱۱)

مقصد ہفتم: آداب زیارت بعضی از مشاہد مشرفہ

بدان کہ: نفوس قویہ قدسیہ، خصوصاً نفوس مقدسہ انبیا و ائمہ - علیہم السلام - ہر گاہ از ابدان شریفہ خود رحلت نمودند و دست از بدن برداشتند و صعود بہ عالم بالا نمودند، نہایت احاطہ و غایت استیلا بر این عالم از برای ایشان حاصل می شود. و تمامی امور این عالم در نزد ایشان منکشف و ظاہر می گردد. و تمکن از تصرف و تاثیر در این عالم از برای ایشان حاصل می شود. پس ہر کہ بہ قبور مطہرہ ایشان حاضر شد بہ جهت زیارت، ایشان بر او مطلع می گردند و از احوال زوار مرقد منورشان استحضار تام دارند.

و سؤالات و تضرعات و توسلات ایشان را می شنوند. و نظر بہ رافت و مہربانی ایشان نسبت بہ مخلصان، نسیم الطاف ایشان بر ایشان می وزد. و رشحات انوارشان بر ایشان افاضہ می شود. و پرتو التفاتشان بر ایشان می افتد. پس دامن شفاعت بر میان می زنند

و از خدا طلب حوائج ایشان را می‌کنند و از درگاه الهی مسئلت بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان ایشان را می‌نمایند و همین سر است در ترغیب به زیارت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و ائمه - علیهم السلام - .

علاوه بر اینکه: در زیارت ایشان، اظهار اخلاص و تجدید عهد و ولایت است و باعث سرور ایشان و رواج امرشان و غمناکی دشمنان ایشان است. چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد؟ و حال اینکه زیارت مؤمن از این جهت که مؤمن است باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است.

و در شریعت مطهره، ترغیب بسیار و تاکید بی‌شمار در خصوص آن وارد شده و از این جهت طریقه هر طایفه بر این جاری شده که به زیارت مردگان خود روند و هرگاه ثواب زیارت مؤمنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود زیارت کسی که خدا او را از هر خطایی معصوم ساخته! و از رجس و گناه، پاک و مطهر گردانیده! و او را بر همه خلائق، مبعوث کرده و حجت بر عالمیان فرموده! و او را امام مؤمنین و مقتدای مسلمین پسندیده! بلکه به جهت او آسمان و زمین را آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیاء خود قرار داده و امین بر مملکت خود و خلیفه در میان بندگان خود کرده! و مخفی نماند که: اخبار بی‌حد، و احادیث لا تعد (بی‌شمار) در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقد منوره ایشان رسیده.

حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هر که زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت کند به سوی من در حیات من. پس اگر استطاعت به زیارت آمدن مرا نداشته باشی بر من سلام کنی که سلام شما بر من می‌رسد». (۱)

و نیز همان حضرت به امیرمؤمنان فرمود: «یا ابا الحسن! به درستی که خدای - تعالی - قبر ترا و فرزندان ترا بقعه‌هایی کرده است از بقعه‌های بهشت، و عرصه‌ای از عرصه‌های آن، و دل‌های خلق و برگزیدگان بندگان خود را مایل به آنها ساخته تا خواری و اذیت در راه شما را متحمل شوند و قبور شما را تعمیر کنند و بسیار به زیارت ایشان آیند به جهت تقرب به خدا و دوستی پیغمبر او. یا علی! این طایفه مخصوص اند به شفاعت من و وارد می‌شوند بر حوض من و ایشان اند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت. یا علی! هر که تعمیر کند قبرهای ایشان را و محافظت کند آنها را مانند کسی است که یاری کرده است سلیمان بن داود را بر تعمیر بیت المقدس و هر که زیارت کند قبور ایشان را معادل است با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از گناهان خود بیرون می‌آید تا حین مراجعت از زیارت شما مثل روزی که از مادر متولد شده. بشارت باد ترا یا علی! و بشارت ده دوستان خود را به نعمتهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به خاطر احدی خطور نکرده و

لیکن جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را همچنان که سرزنش و عیب می کنند زن زانیه را به زنا. ایشان اند بدترین امت من که نمی رسد به ایشان شفاعت من و وارد نمی شوند بر حوض من» . (۲)

و حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - فرمود که: «هرگاه یکی از شما در مدت عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی - علیه السلام - را هر آینه خواهد بود تارک حقی از حقوق پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ، زیرا که: حق حسین فریضه ای است از خدا، واجب بر هر مسلمی» . (۳)

و حضرت امام رضا - علیه السلام - فرمود که: «هر امامی را عهدی است در گردن دوستان و شیعیان خود. و به درستی که: از تمام وفای به عهد ایشان، زیارت قبور ایشان است. پس هر که زیارت ایشان را از روی رغبت و از راه تصدیق به آنچه گفته اند گذشته ای ایشان شفیعیان ایشان خواهند بود در روز قیامت» . (۴)

و اخبار در فضیلت زیارت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و ائمه معصومین خصوصا زیارت حضرت سید الشهداء - علیه السلام - و حضرت امام رضا - علیه السلام - و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد، بی حد و نهایت است.

فصل: ثواب و فضیلت زیارت

چون فضیلت زیارت ایشان و سر ایشان را شناختی و بزرگی و جلالت قدر ایشان را دانستی پس باید در هنگام دخول ایشان و ورود بر مراقب منوره و مشاهد مشرفه ایشان نهایت تواضع و فروتنی، و غایت تخضع و شکستگی کنی. و در دل خود عظمت شان و جلالت قدرشان را مستحضر گردی. و متذکر حق عظیم ایشان و سعیشان در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی. پس چون به نزدیک مدینه منوره رسی و چشم تو بر دیوارهای آنجا افتد متذکر شو که: این شهری است که خدا آن را از برای پیغمبر خود اختیار کرده. ولایتی است که: در آنجا اساس شریعت برپا شده. و واجبات و مستحبات در آنجا قرار داد گشته. و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان دین جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده. و تا حین وفات در آنجا ساکن بوده. و تربت مقدس او در آنجا قرار یافته.

و چون به کوچه و بازار آن تردد کنی قدمهای همایون سید انس و جان - روحی فداه - را یاد آور و تامل کن که: هیچ موضعی نیست که تو قدم می گذاری مگر اینکه جای قدم عزیز اوست. پس پای مگذار مگر به سکینه و وقار. و متذکر باش طریق راه رفتن آن سرور را. و سکینه و وقار و خضوع و تواضع او را از برای پروردگار. و به خاطر آور آنچه در سینه او از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین بوده.

و یاد آور رفعت‌شان او را نزد خدا، حتی اینکه نام خود را با نام او قرین ساخته و کلام عزیز خود را بر او نازل فرموده، و حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین را به خدمت او فرستاده، و منع فرموده که: کسی آواز خود را بالای آواز او بلند سازد. و یادآور کسانی که به شرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را دریافتند. و تاسف خور بر محرومی خود از این سعادت عظمی. و تضرع کن به سوی خدا که در آخرت از صحبت آن حضرت ترا محروم نسازد. و امیدوار باش از آنجا که خدا ایمان به او را روزی تو ساخته و ترا از وطن خود به زیارت او برانگیخته.

و چون داخل مسجد آن حضرت شوی بدان که: اول موضعی که فرایض الهیه در آن به پا داشته شده است آن عرصه مطهره است، و آنجا مکان افضل خلق الله است در حیات و ممات.

و چون به جهت زیارت او بر در ایستادی، در نهایت خضوع و خشوع بایستی. و او را زنده تصور کنی. و نزدیک قبر مطهر منور بروی، زیرا فرق میان حیات و ممات ایشان نیست. پس بدان که: او مطلع است بر حضور تو، و زیارت تو و سلام به او می‌رسد. پس شخص مقدس او را در خیال خود متصور سازی و او را در مقابل خود بر تخت عظمت و جلال نشسته تصور کنی و عظمت و رتبه او را در دل خود حاضر کنی.

و چون از زیارت او فارغ شوی، به نزد منبر مطهر رو و دست خود را بر آن بکش و تضرع و زاری کن و حاجت خود را عرض کن. و بالا رفتن پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را بر آن منبر تصور کن که مهاجرین و انصار در پای آن منبر چشمها بر جمال مبارکش دوخته و او به فصیح‌تر زبانی به حمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال دارد. و از خدا مسئلت نما که: در روز جزا تو را از او جدا نکند.

و چون به زیارت امیر مؤمنان و سرور متقیان روی چون داخل ارض اقدس نجف شوی متذکر شو که آن وادی سلام، و موضع ارواح مؤمنان است. و خدای - تعالی - آن را اشرف بقاع روی زمین کرده. و هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه بعد از موت، روح او به آنجا می‌آید و با سایر مؤمنین قرین بوده، به تنعم مشغول است تا در روز قیامت کبری به خانه کرامت عظمی داخل گردد. و آن زمینی است که خدا آن را مدفن وصی پیغمبر خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح شیخ المرسلین بود.

و آن حضرت ضامن شده که: هر که در جوار او باشد شفاعت کند. پس، از خدا طلب کن که خدا روح ترا به آنجا برد و ترا در زمره مؤمنین کند و آنجا را مدفن تو سازد تا در جوار مولای خود دفن شده به شفاعت او فائز گردی. و چون به زیارت آن حضرت ایستادی متذکر رفعت‌شان و بزرگی قدر آن حضرت شو و قدر و مرتبه او را در نزد خدا و پیغمبر یاد آور و آدابی که در زیارت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مذکور شد مراعات کن.

و چون وارد زمین کربلا شوی به جهت زیارت سید الشهداء روحی فداه یاد کن که آن، زمینی است که در آن فرزند رسول خدا را با فرزندان و یاران و خویشان شهید کردند. و اهل بیت و حرم او را در آنجا به اسیری بردند. پس محزون باش و داخل آن زمین شو مگر ژولیده و غبار آلوده، شکسته دل و غمناک و گریان.

و حرمت و کرامت آن زمین را مستحضر شو و بدان که: آن زمینی است که خدا در آن شفا قرار داده. و دعا را در آنجا مستجاب فرموده. و در روز قیامت آن را بلندترین بقعه‌های بهشت خواهد ساخت.

و چون داخل «حایر» مقدس شوی به جهت زیارت، و چشم تو بر ضریح مقدس آن سرور افتد و ضریح اصحاب او که در دور او شهید گشته و در یک موضع در جوار او جمع شدند پس اشخاص ایشان را در خاطر خود مثل ساز و وقایع ایشان را یاد آور. و بلا و محنتهایی که بر ایشان روی داده متذکر شو. حضرت ابا عبد الله الحسین - علیه السلام - را تصور کن که در عرصه کربلا ایستاده و یک به یک اصحاب به خدمت آن جناب می‌رسند و می‌گویند: «السلام علیک یا ابا عبد الله»

و اذن جهاد می‌گیرند و حضرت، ایشان را اذن می‌دهد و هر یک تنها خود را به میدان می‌اندازد. و می‌زنند و می‌کشند تا در راه او شهید می‌گردند. و چون از حیات خود مایوس می‌شوند به آواز بلند فریاد می‌کنند که: «ادرکنی یا ابا عبد الله».

و آن شهسوار میدان شجاعت، و یکه‌تاز معرکه شهادت به سرعت بر سر او می‌تازد و او را از میدان می‌رباید و به سایر شهدا ملحق می‌سازد.

و امثال این وقایع را به خاطر آور و حزن و اندوه خود را تازه می‌ساز و آرزوی کن که: کاش در این زمین با ایشان می‌بودی. و بگو: «یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما».

یعنی: ای کاش من با ایشان بودم تا به رستگاری عظیم فایز گشتمی.

پس سایر آداب را - چنان که مذکور شد - مراعات کن.

و همچنین در زیارت هر یک از ائمه - علیهم السلام - جلالت قدر هر یک را متذکر شو. و حقوق او را یاد آور. و آنچه مناسب مقام است به خاطر گذران تا زیارت تو قبول، و به مرتبه زائرین فایز گردی.

رزقنا الله و ایاکم شفاعتہم یوم الورد بحق الملک الودود.